احادیث و قصص مثنوی

(تلفیقی از دو کتاب «احادیث مثنوی» و «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی»)

تألیف:

بدیع الزّمان فروزانفر

ترجمهٔ کامل و تنظیم مجدّد:

حسین داودی

احادیث و قصص مثنوی

(تلفیقی از دو کتاب «احادیث مثنوی» و «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی»)

تألیف : بدیع‌الزمان فروزانفر

ترجمهٔ کامل و تنظیم مجدد: حسین داودی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران ، ۱۳۸۱

فروزانفر، محمدحسن، ۱۲۷۸ - ۱۳۴۹.
احادیث و قصص مثنوی: (تلفیقی از دو کتاب «احادیث مثنوی» و ماخذ قصص و «تمثیلات مثنوی» / تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر؛ ترجمه کامل و تنظیم مجدد حسین داودی. ـ تهران : امیرکبیر، ۱۳۸۰.
بیست و دوم، ۷۵۵ ص.
ISBN 964-00-0278-X
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ دوم: ۱۳۸۱
۱. مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، ۶۰۴ ـ ۶۷۲ ق. مثنوی ـ نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی ـ قرن ۷ ق. ـ تاریخ و نقد. الف. مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمد، ۶۰۴ ـ ۶۷۲ ق. مثنوی. شرح. ب. داودی، حسین. ج. عنوان. د. عنوان: احادیث مثنوی. هـ‌عنوان: ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی.
۸ فا ۱/۳۱ PIR ۵۳۰۱ / ۴ ف ۳۳ الف
ف ن / م ۸۴۹ م
کتابخانه ملی ایران ۱۰۲۳۰-۸۰ م



احادیث و قصص مثنوی

تألیف: بدیع‌الزّمان، فروزانفر
ترجمه کامل و تنظیم مجدّد: دکتر حسین داودی
چاپ اول : ۱۳۷۶
چاپ دوم : ۱۳۸۱
چاپ و صحافی : چاپخانهٔ سپهر، تهران
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

شابک X-۰۲۷۸-۰۰-۹۶۴ ISBN 964-00-0278-X
مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، میدان استقلال.
WWW.AMIR-KABIR.COM

فهرست مطالب

مقدمه

* * *

متن

* * *

فهرست

مقدّمهٔ مترجم

مجموعه‌ای که هم‌اکنون پیش روی شماست احادیث، قصص و تمثیلاتی است که صریحاً یا به تلمیح و اشاره در مثنوی شریف آمده است. این آمیختگیِ شگفت عرفان با معارف اسلام و تبلور یافتنش در قالب مثنوی ــکه بیشترین توان و تجربه را در بیان افکار و احوال و رازو رمزهای آدمی داردــ موجب شده است که هم اندیشه‌های بلند مولوی به خلود و جاودانگی رسد و هم به‌تبع آن زبان وادب فارسی بیش‌ازپیش غنای فرهنگی یابد.

گرچه حفظ احادیث و اخبار و استناد به‌آنها در طول تاریخ اسلام به‌عنوان محکمترین سخن اعتقادی پس‌از قرآن کریم و فصیح‌ترین کلام بشر توسط کسانی چون محدثان و علما و واعظان معمول و متداول گردید، ولی شاعران و ادیبان زبان عربی و فارسی نیز در این زمینه نقش داشته‌اند و براین باور بوده‌اند که شعر وکلام خود را با بهره‌گرفتن از چنان مضامینی آغاز کنند و ادامه دهند تا بر اصالت و فصاحت‌سخن خویش بیفزایند. مرحوم استاد فروزانفر خود در این زمینه چنین گفته است:

«هیچ شک نیست که شعرای پارسی‌گوی نیز غالباً درضمن تعلّم لغت و ادب، کتب حدیث را که بهترین نمونهٔ کلام فصیح عربی است خوانده و در حفظ داشته‌اند و از قدیمترین عهد، تأثیر مضامین احادیث در شعر پارسی محسوس است. چنان‌که این قطعهٔ رودکی:

زمـــانه پـــندی آزادوار داد مــرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

به‌روز نیک‌کسان گفت‌تا توغم نخوری
بسا کسا که به روز تو آرزومـند است

تعبیری است شاعرانه و لطف‌آمیز از این حدیث:

أُنْظُرُوا إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكُمْ وَ لاَ تَنْظُرُوا إِلَى مَنْ هُوَ دُونَكُمْ فَإِنَّهُ أَجْدَرُ أَنْ لاَ تَزْدَرُوا نِعْمَةَاللّٰهِ عَلَيْكُمْ.

همچنین بیت ذیل:

این جهان پاک خواب کردار است آن شـناسد که دلْش بـیدار است

بی‌گمان ترجمه گونه‌ای است از این حدیث: أَلدُّنْياَ حُلُمٌ که مأخذ آن در کتاب حاضر [ص ۲۸۲] ذکر شده است[1].»

بی‌شک اثرپذیری و اثرگذاری شاعران از مضامین احادیث در دوره‌های مختلف یکسان نبوده است. همچنان‌که این تأثیر و تأثّر در طول زندگی هر شاعر نیز شدت و ضعف داشته است. به‌میزانی که یک شاعر از زندگی تملّق‌آمیز و ستایشگرانه فاصله‌می‌گرفت‌وبرای‌تعالی‌روحی‌خودمراحل‌بیشتری‌از کمال‌و حقیقت‌جویی را طی می‌کرد تلقی و درکش از معارف اسلام عمیق‌تر و شیفتگی و ذوب‌شدنش در آن بیشتر می‌شد.

گذری بر آثار شاعران بزرگی چون سنائی، عطار، سعدی و حافظ و مقایسهٔ آن با آثار شعرای قبل و بعدشان این حقیقت را به‌خوبی نشان می‌دهد. دراین‌میان اثر جاودانهٔ عارف بزرگ مولانا جلال‌الدین محّمد بلخی یعنی مثنوی مولوی جایگاه‌دیگری‌داردوازویژگی‌واهمّیت‌خاصّی‌برخوردار است و به‌همین‌جهت تتبّع و تحقیق در این اثر جاویدان کار هرکسی نیست.

مرحوم استاد بدیع‌الزمان فروزانفر[2] از معدود چهره‌های ادبی و سرشناس معاصر است که با صرف سالهای طولانی از عمر خویش موفق شد در این میدان

۱. مقدمهٔ کتاب احادیث مثنوی، چاپ امیرکبیر، صفحهٔ ج.

۲. آن مرحوم در سال ۱۳۲۲ق در بشرویهٔ طبس ولادت یافت و روز چهارشنبه ۱۶ اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۴۹ ش در ۶۷ سالگی در تهران درگذشت (شکوه شمس ص ۸۴۸).

وسیع گام بردارد و ابعادی از اندیشه‌های مولانا را نشان دهد. از آن جمله مستندات شاعر را از احادیث و روایات که به‌گونه‌ای شگفت و ظریف در جای جای شش دفتر مثنوی تجلی یافته استخراج کند. خود دراین‌باره گوید:

« سبب تألیف این کتاب [احادیث مثنوی] آن بود که نگارنده از آنگاه که مثنوی شریف را در مطالعه داشت به هروقت که درتضاعیف آن به‌تعبیری از قبیل « در حدیث آمد» و «گفت پیغمبر» یا «مصطفی فرمود» برمی‌خورد مایل بود که اصل حدیث را بیرون از تصرّفات شاعرانه و دستکاریهای صنعت به‌دست آورد و ناچار به حواشی و شروح که بر آنها اعتمادی داشت مراجعه می‌کرد و جوشش درون و طلب باطن را تسکین و آرامش می‌داد تااینکه به‌تدریج بر عده‌ای از شروح مثنوی و حاشیهٔ عبداللطیف عباسی موسوم به «لطائف معنوی» دست یافت و...»[1]

سرانجام، حاصل سالها تحقیق و مطالعهٔ استاد و بررسی شروح و منابع مختلف مثنوی تألیف کتابهای ارزشمند متعددی گردید ازجمله دو کتاب به‌نامهای: «احادیث مثنوی» و «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی»[2].

این دو کتاب از زمان تألیف تاکنون همچنان مورداستفادهٔ اهل تحقیق و مطالعه قرارگرفته است. اما به‌دلایلی که ذیلاً بیان می‌شود ضرورت تنظیم مجدد و ترجمهٔ متون عربی آنها به‌صورت حاضر احساس گردید:

۱ـ احادیث و قصص هر دو کتاب ـ جز اندکی ـ بدون ترجمه است و فقط برای محققان مسلط به زبان عربی مفید است.

۲ـ متون‌عربی هردوکتاب جز تعدادمحدودی ازاحادیث، فاقد اعراب‌گذاری است و درنتیجه قرائت آن برای افراد غیرمتخصّص دشوار است.

۳ـ کتاب مثنوی مورد استفادهٔ مؤلف چاپ علاءالدوله بوده است. درحالی‌که هم‌اکنون مثنوی نیکلسون ـ که تاکنون بهترین چاپ این اثر نفیس شناخته شده است ـ در سطح گسترده‌ای منتشر شده و در دسترس عموم است. بنابراین

---

۱. مقدمهٔ کتاب احادیث مثنوی صفحهٔ ز.

۲. هر دو کتاب سالهاست که توسط مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر منتشر و چندین‌بار تجدید چاپ شده‌اند.

مراجعه‌کننده در تطبیق و مقابلهٔ ابیات مورد استناد بامشکل روبه‌رو مـی‌شود. اضافه می‌کند مؤلف محترم خود در تألیفات بعدی من‌جمله «شرح مثنوی شریف» چاپ نیکلسون را مبنای تحقیقش قرار داده است.

۴ـ علاوه بر این دو کتاب، تعدادی حدیث و قصه و تمثیل نیز بـه‌صورت پراکنده در تألیف بعدی استاد یعنی «شرح مثنوی شریف[1]» آمده است. درنتیجه خواننده برای دستیابی به احادیث و قصص مثنوی ناگزیر است بـه سـه مـنبع جداگانه مراجعه کند.

۵ـ در بعضی موارد «علاوه بر ترجمه» جای توضیحات جانبی و ضروری نیـز خالی است.

۶ـ فهرستهای کاملتر و متنوعی، بـه‌منظور تسـهیل در پـژوهش و تـحقیق، کمبود دیگر این کتابهاست که به این شرح تهیه شده و در بخش پایانی کـتاب چاپ گردیده است:

الف ـ فهرست تفصیلی و موضوعی کتاب با ۱۰۸۴ عـنوان‌کـه بـر وزن هـمین مثنوی تنظیم شده و سپس بااستفاده از چهارستون روبه‌روی آنها موضوع هریک (احادیث، اقوال مشایخ، قصص و تمثیلات) تعیین شده است.

ب ـ فهرست الفبایی مفاهیم و اصطلاحات

ج ـ فهرست آیاتی‌که درکتاب به‌کار رفته است

د ـ فهرست الفبایی ابیات عربی (مصراع‌های اوّل)

هـ ـ فهرست الفبایی احادیث (و اقوال و تمثیلات عربی)

و . فهرست الفبایی ابیات مثنوی (مصراع‌های اوّل)

ز ـ فهرست الفبایی سایر ابیات فارسی (مصراع‌های اوّل)

ح ـ فهرست اشخاص

ط ـ فهرست مکانها

ی ـ فهرست کتابها

❋

---

۱. این کتاب توسط انتشارات زوّار منتشر شده است.

این‌مجموعه که از تلفیق کامل دو کتاب: ۱ـ «احادیث مثنوی» ۲ـ «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی» و نیز ۳ـ احادیث و اقوال مشایخ مندرج در «شرح مثنوی شریف» فراهم آمده و با ابیات مثنوی نیکلسون تدوین و تنظیم جدیدی یافته به‌عنوان «**احادیث و قصص مثنوی**» نام‌گذاری شد، با این‌ویژگی که متون عربی مورد استناد به‌طور کامل اعراب‌گذاری و ترجمه گردیده و با توضیحات مختصر و تکمیلی ــ که همه‌جا در داخل پرانتز آمده ــ و نیز فهرستهای متعدد همراه شد. این توضیحات پژوهندگان جوان را در درک بهتر و سریع‌تر مضامین آنچه مورد استفاده قرارگرفته یاری خواهدکرد.

ضمناً ترجمه‌های نگارنده ــ هرجا که متن عربی داشته ــ در بخش پایانی هر ردیف از ۱۰۸۴ ردیف ابیات مثنوی به‌ترتیب شماره‌های ارجاعی و در سطرهای کوتاه آمده است. امید است این کتاب که به‌تنهایی خواننده را از دو کتاب یادشده بی‌نیاز می‌کند و از مزایایی که برشمرده شد نیز برخوردار است مورد استفادهٔ عموم قرار گیرد، ان‌شاءالله. همچنین امیدوارم این اقدام، ادای دینی باشد ــ هرچند مختصر ــ از زحمات استاد در سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۵ که نگارنده به‌عنوان دانشجوی زبان و ادبیات فارسی در محضرشان تلمّذ کرده است.

*

در خاتمه وظیفه خود می‌داند از رهنمودهای عالمانهٔ استادان بزرگوار جناب آقای دکتر علی شیخ الاسلامی و جناب آقای دکتر اسماعیل حاکمی‌والا که این‌جانب را در تهیه و تنظیم کتاب مساعدت فرمودند سپاسگزاری کند. همچنین از مؤسسهٔ محترم انتشارات امیرکبیر که نشر کتاب را تقبل فرموده و آن را با کیفیتی مطلوب و شایسته به علاقه‌مندان و مشتاقان فرهنگ و ادب ایرانی و اسلامی عرضه داشته است تشکر نماید.

وَمِنَ اللّٰهِ التَّوْفِيقُ

حسین داودی ـ تابستان ۷۱

* مقدمهٔ مؤلف بر کتاب «احادیث مثنوی»

بعدالحمد و الصلاة، گذشته از قرآن کریم که نبشتهٔ خدای و کلام حضرت عزت است، هیچ سخن را آن ارج و قدر و عظمت و نبالت نبوده و نیست و مسلمین جهان آن‌مایه بدان اهتمام نورزیده‌اند که به حدیث رسول (ص) و اخبار معصومین سلام اللّه علیهم.

حفظ و ضبط اقوال حضرت رسول‌اکرم(ص)، هم در زمان حیات مورد اهتمام و توجهٔ صحابه بود و بعضی چون عبداللّه بن‌عمروبن العاص آنها را به‌قید کتابت نیز درمی‌آورند و چون جمال کریم وی روی در تتق غیرت کشید و به‌صورت در حجاب مکرمت حق مختفی گردید عنایت اصحاب به‌جمع و تدوین گفتار و آداب و سنن نبوی فزونی گرفت و وسعت مملکت اسلام و احتیاج روزافزون مسلمانان به‌وضع قوانین و احکام، این عنایت را مضاعف ساخت و شدت ایمان و اخلاص که موجب تأدب و تخلق به‌آداب و اخلاق نبوی بود و به‌ضرورت مسلمانان را به‌استقصای بلیغ در جمع سنن و اقوال آن سرچشمهٔ فیاض اخلاق و اوصاف ملکوتی وادار می‌کرد، بدین اسباب ضمیمه گشت، تا مسلمانان جمع و حفظ حدیث را از اهمّ وظائف علمی و دینی خود قرار

---

*. نظر به این که مطالب هر دو کتاب: «احادیث مثنوی» و «مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی» به‌طور کامل در این مجموعه تلفیق شده است دریغ آمد که دو مقدّمهٔ عالمانهٔ استاد آورده نشود.

دادند، و با شور و شوقی شگفت و عشق و طلبی راستین به‌جمع و نقل و حفظ و تقیید آن پرداختند، چندان‌که برای سماع خبر و روایتی تکلف سفرهای دور و دراز را امری سهل گرفتند و مال و عمر عزیز را درین‌راه مردوار و عاشق‌آسا درباختند و هنوز قرن اول سپری ناشده جمع کثیری از تابعین و ائمهٔ اسلام به‌وفور روایت و کثرت نقل حدیث شهره و انگشت‌نما شدند و چون نوبت به‌تدوین و کتابت علوم رسید نخستین فنی که مطمح نظر و عنایت شد همین‌فن شریف بود و علمای بزرگ از روی کمال صدق و یکدلی احادیث نبوی را در بطون صحائف و اوراق ثبت نمودند و بحث در حدیث ازجهت مراتب روات در صدق و امانت و قرب و علو اسناد و صحت نقل و ضعف روایت آغاز گردید و چون اخبار نبوی مستند جمیع فرق اسلامی بود و احتمال بلکه قطع به‌وضع و جعل روایت در بعضی موارد و ازطرف پاره‌ای از فرق و طوایف انکارناپذیر می‌نمود دقت و بحث در احوال روات واجب و لازم آمد و درایه و معرفت رجال فنی جداگانه و مستقل گردید و چنان‌که پوشیده نیست فقها و متکلمین و مفسرین ودیگر طبقات علمای اسلام در اثبات و تقریر مطالب و عقاید خود تاجایی‌که دسترسی داشته‌اند به‌احادیث استناد جسته‌اند و درین روش کار بدان‌جا کشیده است که بعض اطبا و منجمین و جغرافی‌نویسان نیز ازطریقهٔ علمای دین پیروی نموده‌اند و همچنین اصولی‌که محدثین در تشخیص مراتب روایت از صحیح و سقیم و قوی و ضعیف و درجات روات از عدل و ثقه و ضعیف‌الاسناد و ثبت و کذوب ونظائر آنها اتخاذ کرده‌اند درحقیقت مبنای نقد ادبی ولغوی و تاریخی قرار گرفت و بزرگان ادبا و لغویین ومورخین نکات ادبی و نوادر لغت و اخبار و حوادث تاریخی را با ذکر سلسلهٔ روات نقل می‌نمودند و نظر به‌آن‌که احادیث ازجهت فصاحت و بلاغت وحسن ایجاز و اشتمال بر اصول معارف الهی و بشری پس ازقرآن کریم به‌حکم اَنَا اَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ[1] و اُوتِیتُ جَوَامِعَ الْکَلِمِ[2] در زبان عرب بی‌همتا و نظیر بود ادبا و مترسلین و شعرا برای تحصیل ملکهٔ بلاغت و نیز آرایش گفتار و توشیح و تدبیج مکاتیب و

---

۱. من کسی هستم که در تلفظ حرف «ض» فصیح‌ترین است.

۲. کلمات جامع (کلمات مختصر و پرمعنی) به‌من داده شده است.

رسائل وقصاید و مقطعات خود در حفظ و ایراد احادیث می‌کوشیدند و اندیشه و رویّت، کار می‌بستند و بسیاری از امرا و وزرا که مشوق شعرا و حامی کتّاب و نویسندگان بودند خود از روات حدیث به‌شمار می‌رفتند چنان‌که از امرا و شهریاران سامانی امیر احمدبن اسدبن سامان (متوفی ۲۵۰) و فرزندان وی ابوابراهیم اسماعیل‌بن احمد (متوفی در ماه صفر ۲۹۵) و ابوالحسین نصربن احمد (متوفی در جمادی‌الاخره ۲۷۹) و ابویعقوب‌بن احمد (متوفی ۲۱ صفر ۳۰۱) در طبقات روات ذکر شده‌اند و ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی وزیر مشهور سامانیان (متوفی دهم صفر ۳۲۹) روایت حدیث می‌کرده است و امیر ابراهیم‌بن ابی‌عمران سیمجور و پسر او ابوالحسن (ناصرالدوله) محمدبن ابراهیم از اکابر امرای سامانی و سالار خراسان در عداد روات حدیث به‌شمارانْد و ابوعلی مظفر (یا محمد)بن ابوالحسن (مقتول رجب ۳۸۸) که امیر خراسان بود و دعوی استقلال می‌کرد راوی حدیث بود و مجلس املا داشت و ابوعبدالله حاکم‌بن البیّع (متوفی ۴۰۵) از وی سماع داشته است (انساب سمعانی در ذیل کلمهٔ: سامانی و بلعمی و سیمجوری) و همچنین یمین‌الدوله محمود غزنوی (۳۸۹ - ۴۲۱) در معرفت فقه و حدیث دست داشته و از علوم دینی مطلع بوده است و عتبی دراین‌باره می‌گوید: فَقَرَأَ الْكُتُبَ وَ سَمِعَ التَّأْوِيلَ وَتَتَبَّعَ الْقِيَاسَ وَ الدَّلِيلَ وَ عَرَفَ النَّاسِخَ وَ الْمَنْسُوخَ وَالْخَبَرَ الصَّحِيحَ وَ الْمَوْضُوعِ وَ تَلَقَّنَ مِنْ أُصُولِ الدِّينِ مَا لَمْ يَسْتَجْزِ مَعَهُ بِدْعَةً[1] (تاریخ عتبی در حاشیهٔ منینی طبع مصر صفحهٔ ۲۳۹) و در فقه بر وفق مذهب ابوحنیفه نعمان‌بن ثابت (متوفی ۱۵۰) کتابی به‌نام تفرید بدو نسبت می‌دهند (الجواهرالمضیئة، طبع حیدرآباد، ج ۲، ص ۱۵۷ کشف الظنون طبع آستانه، ج ۱، ص ۲۹۷) و مؤلفِ الجواهر المضیئة نام وی را در شمار فقهای حنفیه آورده و به‌نقل از شیخ‌الاسلام مسعودبن شیبه گوید که وی از اعیان فقها و در فقه و حدیث صاحب تصنیف بوده است (الجواهر المضیئة، ج ۲، ص ۱۵۷) و همچنین خوارزمشاه تکش‌بن ایل‌ارسلان (متوفی ۵۹۶) فقه را به‌مذهب ابوحنیفه یاد گرفته بود و در مجلس وی مسائل فقه واصول مذهب طرح می‌شد و اهل فن به‌بحث و گفت‌وگو می‌پرداختند

۱. کتابها را قرائت می‌کرد و به‌استماع تأویل (آیات) می‌پرداخت، تابع قیاس و دلیل بود و (آیاتِ) ناسخ و منسوخ و اخبار صحیح و جعلی را می‌شناخت و از اصول دین آنچه را دور از بدعت بود درمی‌یافت.

(الجامع المختصر طبع بغداد، ص ۳۵) و غیاث‌الدین محمدبن سام غوری (متوفی ۵۹۹) از فقه شافعی بی‌اطلاع نبوده است (همان کتاب، ص ۱۰۵) و هیچ شک نیست که شعرای پارسی‌گوی نیز غالباً درضمن تعلم لغت و ادب کتب حدیث راکه بهترین نمونهٔ کلام فصیح عربی است خوانده و در حفظ داشته‌اند و از قدیم‌ترین عهد تأثیر مضامین احادیث در شعر پارسی محسوس است چنان‌که این قطعهٔ رودکی:

زمـــانه پـــندی آزاد وار داد مـــرا

زمانه‌را چو نکو بنگری هـمه پـند است

به‌روز نیک کسان گفت تا تو غم نخوری

بسا کسا کـه بـه‌روز تـو آرزومـند است

تعبیری است شاعرانه و لطف‌آمیز از این حدیث:

أُنْظُروا اِلَی مَنْ هُوَ فَوْقَکُمْ وَ لاَتَنْظُروا اِلَی مَنْ هُوَ دُونَکُمْ فَاِنَّهُ اَجْدَرُ اَنْلاَتَزْدُرو نِعْمَةَاللّٰهِ عَلَیکُمْ.[1]

(احیاءالعلوم طبع مصر، ج ۲: ص ۱۵۹ جامع صغیر، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۰۸) همچینن بیت ذیل:

این جهان پاک خواب کردار است　　آن شناسد که دلش بیدار است.

بی‌گمان ترجمه گونه‌ای است از این حدیث:

اَلدُّنیا حُلُمٌ.[2] که مأخذ آن در کتاب حاضر [ردیف‌های ۴۳۴ و ۷۰۸] ذکر شده است.

و ظاهراً استاد سمرقند خود نیز از روات حدیث به‌شمار می‌رفته هرچند که سمعانی دربارهٔ وی گفته است: لَمْ‌اَرَلَهُ حَدِیثاً مُسْنَداً[3] (انساب، در ذیل رودکی) و تأثیر احادیث در سایر آثار منظوم و منثور قرن چهارم نیز کم و بیش مشهود می‌گردد.

از اواخر قرن چهارم که فرهنگ اسلامی انتشار تمام یافت و مدارس در نقاط

---

۱. به‌کسی که (ازنظر معنوی یا شکرگزاری) مافوق شماست بنگرید و به‌مادون خود ننگرید، مبادا نعمت خدا را سبک بشمارید.

۲. دنیا خوابهایی بیش نیست.

۳. حدیث مسند (دارای سند) از او ندیده‌ام.

مختلف تأسیس شد و دیانت اسلام بر سایر ادیان غالب آمد و مقاومت زردشتیان در همه بلاد ایران با شکست قطعی و نهایی مواجه گردید و فرهنگ ایرانی به صبغهٔ اسلامی جلوه‌گری آغاز نهاد و پایهٔ تعلیمات براساس ادبیات عربی و مبانی دین اسلام قرار گرفت بالطبع توجه شعرا و نویسندگان به‌نقل الفاظ و مضامین حدیث فزونی گرفت و کلمات و امثال و حکم پیشنیان در نظم و نثر کمتر می‌آمد چنان‌که به‌حسب مقایسه در سخن دقیقی و فردوسی و دیگر شعرای عهد سامانی و اوائل عهد غزنوی نام زردشت و اوستا و بزرجمهر و حِکَم وی بیشتر دیده می‌شود تا در اشعار عنصری و فرخی و منوچهری که در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می‌زیسته‌اند.

و چون حکومت سلجوقی در بلاد ایران مستقر آمد رجال و وزرای آن دولت در انشای مدارس اسلامی مسابقت جستند و به‌هم چشمی یکدیگر برای ترویج مذهبی که پیرو آن بودند مدارس بنا نهادند و برای رفاه طلاب و مدرسین آن مدارس، املاک و مزارع حاصل‌خیز وقف کردند تا درنتیجه تحصیل علوم دینی رواج تمام یافت و عدهٔ طلاب روی در ازدیاد نهاد و مجالس درس و بحث‌ونظر گذشته از شهرها در دهات و قصبات رونقی به‌سزا گرفت و شعرا و نویسندگان که بالضروره در همین مدارس تربیت می‌شدند سرمایهٔ کافی از علوم دینی و فنون مذهبی به‌دست می‌آوردند و از آن‌جا که گفتار هر گوینده خواه نظم باشد یا نثر ظهور و جلوهٔ مراتب تربیت و تفکر اوست خواه وناخواه از مبانی دینی متأثر بودند و گفتار خود را به‌احادیث و اقوال ائمهٔ دین (سلام‌اللّه علیهم) آرایش می‌دادند.

بسط و توسعهٔ وعظ و تذکیر و ظهور وعاظ بزرگ ازقبیل محمد و احمد غزالی (متوفی ۵۰۵ و ۵۲۱) و قطب‌الدین مظفربن اردشیر عبّادی (متوفی ۵۴۷) و ابوالفرج عبدالرحمان‌بن جوزی (متوفی ۵۹۷) که در وعظ قدرت بی‌نهایت داشتند و تأثیر کلامشان در مستمعین بیرون از حد وصف بود و اقبال عامهٔ ناس به‌مجالس وعظ که قطعاً پایه و مایهٔ اصلی آن بحث در آیات و روایات و ذکر نکات و دقائق و حل مشکلات و تأویل آنها به‌شمار می‌رفت راه را برای شعرا و گویندگان در اقتباس از قرآن و حدیث هموار ساخت زیرا غالب آن موارد را مردم

یا در مدرسه خوانده و یا در مجالس وعظ شنیده بودند و برای آنان حکم مثل داشت و هرگز به گوش‌ها عجب نمی‌آمد و به‌اصطلاح قرع سمع نمی‌کرد و این واعظان و مذکران که اغلب از علمای مبرّز و مشهور و سخندان و نکته‌سنج و نادره پرداز بودند اشعار فصیح و گزین به‌تازی و پارسی از برداشتند و منابر و مجالس خویش را به ابیات شیوا می‌آراستند و خود نیز از قریحهٔ شعر و طبع موزون بی‌نصیب نبودند چنان‌که مطالعهٔ احوال آنان براین معنی دلیل است و محمد عوفی در لباب‌الالباب (جزء اول) اشعار این طبقه را آورده است و بی‌هیچ شک وعاظ و مذکّران از محفوظات و معلومات دینی خود در نظم و نثر متأثر می‌شدند و معانی و الفاظ حدیث در شعرشان نمودار می‌گردید و ازطریق دیگر راه را برای نفوذ اخبار در نظم و نثر باز می‌نمود و با تأمل مختصر در مواعظ سنایی و خاقانی و بعضی قصاید جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی و شیخ سعدی که بر اسلوب وعظ اسلامی در عبرت از گذشته و بی‌اعتباری دنیا و خوف از عقاب الیم اخروی پایه‌گذاری شده است و مقایسهٔ آن با نصایح ابوشکور و شهید و رودکیَ و فردوسی و ناصرخسرو که بیشتر بر روش حکما در بیان حسن و قبح اخلاق و تحلیل فلسفی آنها مبتنی می‌باشد می‌توان تأثیر وعظ اسلامی و روش وعاظ را در ادبیات فارسی به‌دست آورد.

گذشته از اینها تصوف که از قرن دوم هجری از زهد جدا شده و مسلکی بود مبتنی بر عشق و شور و وجد و شوق و بیان اسرار قرآن و حدیث نبوی همواره موردتوجه متفکرین و اصحاب ذوق و روشن‌بینان و ژرف‌اندیشگان ایران و دیگر ممالک اسلامی واقع می‌شد و شعرای باطنْ‌بین حکمتْ‌اندیش از دیرباز بدین‌روش گراییده و گرویده بودند و اشعار آتشینِ جان‌بخشِ دل‌افروزِ گویندگان صوفی مسلک ازقبیل ابوالحسین نوری و شبلی شعلهٔ شوق و نایرهٔ عشق در دل و جان این طایفه می‌افکند و چنان‌که می‌دانیم صوفیان به‌علل بسیار که اکنون جای بحث در آن نیست سخنان خود را همواره به احادیث و آثار می‌آراستند و تأیید می‌نمودند و در شرح رموز و نکات آنها لطف ذوق کار می‌بستند و باریک اندیشی‌های عجب می‌کردند و نکته‌های لطیف ذوق‌انگیز شاعرانه در تأویل و بیان آنها می‌آوردند و از این راه حدیث و خبر را به‌مذاق هوشمندان ظاهرشکاف

حقیقت‌جوی و نکته‌یاب نزدیک می‌ساختند.

شیوع روش صوفیان از قرن سوم و تأسیس خانقاه و بسط و توسعهٔ آن از قرن چهارم و تطبیق اصول معرفت با مبانی حکمت به‌وسیلهٔ ابوعلی سینا و توجیه آن با موازین شرعی و روایات دینی به‌سعی ابوطالب مکی در «قوت القلوب» و ابوالفضل محمدبن طاهر مقدسی در «صفوة التصوف» و ابوحامد غزالی در «احیاءالعلوم» یکباره این مسلک را نفوذ و تأثیری بیش از حد تصور بخشید و هر مستعد صاحب‌ذوقی را بدان متوجه و منجذب ساخت و خاصه شعرا را از دربار امرا و سلاطین به‌حلقهٔ اهل خانقاه درآورد و مدح و قدح اشخاص و وصف خط و خال و جمال ناپایدار رهایی بخشید و به‌وصف حقیقت و احوال دل و اسرار نهان و عشق به جمال معشوق باقی سرگرم و مشغول داشت چنان‌که از اواسط قرن پنجم سبکی نوآیین که به‌زودی پایهٔ شعر فارسی قرار گرفت در وجود آمد و آن روش همان است که آن‌را شعر عرفانی و سبک صوفیانه می‌توان گفت.

با آشنایی شعرا به‌تصوف راه دیگر از برای نفوذ حدیث و خبر در روایات فارسی باز شد و شعرای صوفی مسلک و صوفیان قافیه‌اندیش که روایات را با تأویلات صوفیانه آموخته و برای هریک از سنن و رسوم و آداب خانقاهیان خبری صحیح یا ضعیف شنیده و به‌خاطر سپرده بودند از الفاظ و مضامین خبر پیرایه‌ای نو و زیوری دل‌فریب بر پیکر شعر پارسی بستند و عروسان سخن را بدان حُلیٰ و حُلَل آرایش دادند و از این طبقه شاید قدیم‌ترین کس سنایی غزنوی است که قدرت او در تعبیر و تلفیق مضامین و کلمات و ترکیب آنها با آیات و روایات کم‌نظیر است و عظمت مقام وی در شاعری و ابداع وحسن سلیقهٔ او در این طریقه (تلفیق حدیث و شعر) راه را برای شعرای واپسین هموار ساخت و خاقانی و نظامی و جمال‌الدین اصفهانی به تقلید وی بر این اسلوب سخن گفتند و کم‌وبیش الفاظ و معانی اخبار را در شعر خود آوردند.

و از میانهٔ سخنوران ایران کسانی‌که از این هرسه عامل متأثر شده و محدّث و مذکّر و صوفی بوده‌اند خبر و روایت در شعر و سخن خویش بیشتر آورده‌اند ازقبیل خواجه‌عبداللّه انصاری و عین‌القضاة میانجی و شیخ بزرگوار سعدی شیرازی و خداوندگار اهل معرفت مولانا جلال‌الدین که کتاب حاضر مشتمل

است برمواردی‌که او در مثنوی از احادیث استفاده نموده است.
و سبب تألیف این کتاب آن بود که نگارنده از آن‌گاه که مثنوی شریف را در مطالعه داشت به‌هر وقت که در تضاعیف آن به‌تعبیری از قبیل «در حدیث آمد» و «گفت پیغمبر» یا «مصطفی فرمود» برمی‌خورد مایل بود که اصل حدیث را بیرون از تصرفات شاعرانه و دستکاری‌های صنعت به‌دست آورد و ناچار به‌حواشی و شروح که بر آنها اعتمادی داشت مراجعه می‌کرد و جوشش درون و طلب باطن را تسکین و آرامشی می‌داد تا این‌که به‌تدریج بر عده‌ای از شروح مثنوی و حاشیهٔ عبداللطیف عباسی موسوم به «لطائف معنوی» دست یافت و از مطالعه و مقایسهٔ آنها متوجه شد که در بعضی موارد هریک متن خبر را به‌صورتی نقل کرده و یا آن‌که جملهٔ نقل‌شده را بعضی خبر و دسته‌ای مَثَل یا از کلمات بزرگان شمرده‌اند و درین‌میان عزم کرد و همت بست که فهرستی از مطالب مثنوی که متفرقاً در دفاتر ششگانه آمده است ترتیب دهد و فراهم آورد تا بحث در عقاید و افکار مولانا براساسی درست و پایه‌ای استوار میسر گردد و حل مشکلات مثنوی به‌طرزی بدیع.(یعنی به‌وسیلهٔ خود آن و از راه مقایسهٔ مطالب که مکرر شده است) صورت پذیرد و این کار دشوار را که مستلزم دقت و حوصلهٔ بسیار است در فروردین‌ماه ۱۳۲۱ آغاز نهاد و با مطالعهٔ شروح مثنوی و لطائف معنوی و نسخهٔ مثنوی به‌جمع و مقابلهٔ عبداللطیف عباسی (نسخهٔ کتابخانهٔ ملی) فهرستی جامع کلیهٔ مطالب مثنوی مرتب ساخت و این خدمت را به‌توفیق خداوند بزرگ و تأیید جانهای پاک در مدت هیجده‌ماه که آغاز آن فروردین ۱۳۲۱ و انجام آن شهریور ۱۳۲۲ بود و غالب اوقات بدان اشتغال می‌ورزید و وقتی خوش و عیشی روحانی داشت به‌پایان آورد و درنتیجه از احادیث مذکور در مثنوی فهرستی فراهم و مهیا گردانید وزان‌پس هرگاه درضمن مطالعهٔ کتاب اخبار و حدیث روایتی مناسب آنچه در مثنوی ذکر شده می‌خواند و می‌یافت آن‌را در ذیل شعر و گفتهٔ مولانا با ذکر مأخذ مندرج می‌گردانید تا پس از چندین‌سال ممارست و مراجعهٔ کتب حدیث، متن ومدارک احادیث مثنوی را به‌طور اغلب به‌دست آورد و چون به‌تصحیح کتاب «فیه مافیه» مشغول شد بار دیگر از آن‌جهت که بسیاری از احادیث مذکور در آن با مثنوی مشترک است

به‌تتبع و تحقیق پرداخت و بسیاری از کتب حدیث را و از آن‌جمله صحیح بخاری و مسلم و نوادرالاصول محمدبن علی حکیم ترمدی و نیز حلیةالاولیا و قوت‌القلوب و احیاءالعلوم و فتوحات مکیه (از کتب متصوفه) از ابتدا تا انتها خواند و برای بعض آنها ازقبیل حلیةالاولیا و احیاءالعلوم و فتوحات فهرست جداگانه آماده نمود و درنتیجه متوجه گردید که مولانا در بسیاری از موارد به مضمون یا لفظ خبری نظر داشته و شارحان و حاشیه‌نویسان از این معنی غفلت ورزیده‌اند و ازاین‌رو به‌خوبی از عهدهٔ تفسیر و توجیه گفتهٔ آن استاد مطلع و متبحر که روایت حدیث یکی از شعب اطلاعات وی به‌شمار می‌رفت برنیامده‌اند بدین‌جهت محصول استنباط و تفحص خود را بر آن فهرست که از احادیث مثنوی گرد آورده بود اضافه کرد که ثمرهٔ آن تدوین کتابی شد مشتمل بر مواردی‌که مولانا در مثنوی از لفظ و معنی احادیث استفاده کرده یا بدانها اشارت گونه‌ای نموده است.

در بهار سال ۱۳۳۳ به‌موجب تقاضا و درخواست مؤلف، انجمن تألیف و ترجمه و شورای محترم دانشگاه تهران موافقت نمود که کتاب حاضر در جزء سلسله انتشارات دانشگاه به‌طبع رسد و بی‌درنگ وسایل چاپ کتاب فراهم گردید و دو فرم ازآن به حلیهٔ طبع درآمد و امید می‌رفت که با علاقهٔ تمام و کامل ادارهٔ انتشارات دانشگاه این تألیف در مدت اندک و تا پایان سال ۱۳۳۳ به‌زیور طبع درآید و به‌مطالعهٔ طالبان و عاشقان آثار مولانا زیادت شرفی حاصل کند لیکن در ۲۷ شهریورماه آن سال نگارنده به‌سبب تصادفی که اگر حفظ حق و عنایت اولیای وی نبود تا نیستی و عدم سر مویی بیش فاصله نداشت رنجور و شکسته بال بر بستر ناتوانی افتاد و شرح آن چنان است:

روز شنبه ۲۷ شهریورماه ۱۳۳۳ که مؤلف به‌جهت مراجعه به کتب و یادداشتهای خود از شمیران به‌شهر آمده بود در سر پیچ خیابان بهار و تخت‌جمشید تاکسی‌ای که در آن نشسته بود، با یکی ازین اتوبوسهای گزافه سیرِگستاخ‌رو (مرسدس بنز) بازخورد و از آسیب و کوب آن، استخوان کتف و پهلوی چپ سخت کوفته شد و ترقوه از سه‌جا شکست و از زیر پیراهن شکستگی‌ها نمودار گردید و بنده برفوْر به‌وسیلهٔ مسّ ِظاهرِ جلد حادثه را

دریافت و با دست شکسته و تن رنجور به‌عنایت حق تعالی خویش را به‌دبیرخانهٔ دانشگاه رسانید و از حسن اتفاق و لطف‌نظر خدای بزرگ که کسِ هرکس و یارِ هر ضعیف است دانشمند محترم آقای حسین گل‌گلاب استاد فاضل دانشگاه تهران آنجا حضور داشت و بی‌فوت وقت بنده را به بیمارستان رسانید و جناب آقای دکتر جهانگیر وثوقی استاد محترم و وظیفه‌شناس دانشکدهٔ پزشکی بـا دقت و محبت و مراقبتی که شایستهٔ طبیبی عالم و واقف به شرف طبابت است معاینه کرد و شکستگی را تشخیص نمود و متصدیان دستگاه عکاسی آن بیمارستان نیز به اسرع وقت و با کمال دلسوزی از کتف و پهلو و بـازوی آسیب‌رسیدهٔ وی عکس گرفتند و تشخیص به‌تحقیق پیوست و آن طبیب مهربان کاردان به‌لطف و چرب‌دستی خاص استخوان پاره‌های شکسته را به‌جای خویش بازبرد و دست و کتف را بست و در این عمل دقیق چنان سرعتی کـار بست و کـارکنان بـخش دلســوزی بـه‌خرج دادنـد کـه از وقت تـصادف تـا خـروج بـنده از بـیمارستان یک‌ساعت‌ونیم بیش نکشید و در ایام رنجوری نـیز مـهربانی و شـفقت ازحـد گذرانید و تا بازکردن دست و بهبود استخوان مراقبت بازنگرفت و غـمخواری بی‌اندازه نمود و اگر اهتمام وی (مقرون به‌عنایات پروردگار) وجود نداشت هیچ پدید نبود که بنده باسر این تألیف کی و چگونه تواند رسید و ازاین‌جهت شکر و حق‌شناسی این جراح والاقدر بر بنده فرض عین است و به‌حکم این فرض لازم شناخت کـه در ایـن مـقدمه بـه‌شرح ایـن حـادثه بـپردازد و وظـیفهٔ سـپاس و حق‌شناسی را به ادا رساند. فَلْيَسْعَدِ النُّطْقُ إنْ‌لَمْ يَسْعَدِ الْحَالُ[1].

و چون روزی سه یا چهار برآمد و آرامشی درحال پدید گشت و سوْرتِ درد فرو کاست اندیشه در تکمیل این تألیف به‌کار برد و مصلحت در آن دید که بار دیگر ایام را به خواندن و تفحص کتب‌حدیث مشغول دارد و از شفاخانهٔ کـلام رسول و عترت پاکش تسکین آلام خویش را درمان طلبد و بـدین‌نیت اصـول کافی و مسند احمد و مستدرک حاکم را (مِنْ اَوَّلِهاَ عَنْ آخِرِهَا) مطالعه نمود و آنچه با مضامین ابیات مثنوی مناسب یافت به رنج بسیار بر کاغذ پاره‌ها تعلیق

---

۱. (برای سپاس) باید از زبان یاری جست در آنجا که حال مساعد (سپاس‌گزاری) نباشد.

کرد و بر موارد کثیر مطلع شد که در فهرست احادیث مثنوی درج نکرده بود و زان پس که روزگار رنجوری و نالانی سپری گردید برای آنکه شاید به کمال مطلوب و استقصای تمام‌تر نایل آید (از اواسط دفتر اوّل) مطالعهٔ مثنوی را با مراجعهٔ شرح یوسف‌بن احمد مولوی و خواجه ایوب و بحرالعلوم از سر گرفت و در این نوبت که به تأمل پیش می‌رفت به ارتباط مثنوی با حدیث واقف‌تر شد و مواضع بسیار بر فهرست سابق افزود و برای تکمیل کار و از آن نظر که هیچ اشاره‌ای فروگذار نشود آنچه شارحان مثنوی آورده بودند در کتاب درج کرد هرچند در صحت منقولات ایشان خاصه آنچه در شرح بحرالعلوم بالانفراد آمده است تردیدی قوی داشت ولی همه‌کس دانند که حدیث دریای بی‌ساحل و عالم بی‌منتهاست و با مآخذ اندک و تتبع ناچیزی‌که ما داریم حکم‌کردن که این جمله حدیث است و آن دیگر حدیث نیست به گستاخی شبیه‌تر می‌نماید تا به تحقیقِ درست و عالمانه و چه‌بسیار مواضع که گمان نمی‌رفت در کتب حدیث به‌دست آید و پس از فحص و مراجعه، نگارنده بر اسناد و مآخذ آنها اطلاع یافت و دانست که از احادیث صحیحه به‌شمار است.

اما ترتیب کتاب چنان است که مؤلف هریک از ابیات مثنوی راکه با حدیثی مرتبط یافته درین تألیف آورده و در کنارهٔ صفحه آنرا با شماره و عدد خاص ممتاز گردانیده و در ذیل هربیت آن حدیث راکه به‌گفتهٔ مولانا مرتبط تواند بود مندرج ساخته و هرجاکه استفاده و اقتباس از حدیث تکرار شده پس از ذکر بیت، مرجع و مأخذ آنرا در اعداد و شماره‌های سابق نشان داده است.

ترتیب ابیات به‌موجب محل ذکر آنها است در دفترهای ششگانهٔ مثنوی و ابتدا از دفتر نخستین کرده و به‌دفتر ششم پایان داده‌ایم.

اعداد صفحات و سطور که در ذیل هر شعر آمده مطابق است با مثنوی چاپ علاءالدوله.

در خاتمه لازم می‌شمارد که مراتب امتنان بی‌شایبه و بی‌نهایت خود را نخست به‌دانشمند سخندان جناب آقای حسینعلی راشد و آقای سیدمحمد باقر سبزواری استادان محترم دانشکدهٔ علوم معقول و منقول که در پیداکردن ماخذ بعضی از روایات مساعدت بی‌دریغ مبذول داشته‌اند، و ثانیاً به دوست شفیق

گرانمایه و دبیر فاضل آقای امیرحسن یزدگردی فارغ‌التحصیل دورهٔ دکتری ادبیات فارسی که فهارس این تألیف را تهیه نموده‌اند با کمال شرمساری و از روی صدق و اخلاص تمام تقدیم دارد.

به‌پایان رسید مقدمهٔ کتاب «احادیث مثنوی» به‌خامهٔ این بندهٔ ضعیف بدیع‌الزمان فروزانفر عفاالله عنه به‌تاریخ ۲۵ آذرماه ۱۳۳۴ شمسی مطابق دوم جمادی‌الاولی ۱۳۷۵ هجری قمری در منزل شخصی واقع در خیابان بهار از محلات شمالی تهران.

مقدّمهٔ مؤلف بر کتاب: مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی

بعدالحمدوالصلوة از آن‌هنگام که این ضعیف توفیق مطالعهٔ مثنوی یافته و اکنون ربع‌قرن می‌گذرد تا چنین روشنایی‌ای بر روزگار وی تافته است، همواره در اندیشه می‌گذرانید که قصص و تمثیلات مثنوی را از آن‌جهت که درکتب سابقان و متقدّمان گفته شده و یا ساخته و پرداختهٔ فکر مولاناست موردبحث قرار دهد و اگر ممکن گردد این دو دسته را از یکدیگر ممتاز کند تا درجهٔ تصرّف و ابتکار مولانا در طرح قصص و ایراد تمثیلات روشن و نمایان باشد و در این جنبهٔ بسیار مهمّ از مثنوی که تا به امروز هرچه کمتر محلّ نظر بوده است تتبّع و دقّت آغاز شود و عاشقان مثنوی که در این روزگاراند یا بعد از عهد ما خواهند زیست دنبالهٔ این بحث دشوار را بگیرند و به‌سرمنزل تحقیق برسانند.

محرّک و باعث دیگر بر این‌نوع از مطالعه آن بود که نگارنده مولانا را در پرداختن قصص و استنباط مطالب و تقریر نتایج بر کلیهٔ شعرای متصوّف ترجیح می‌داد وهم‌اکنون بر این عقیده ثابت است و چون اعتقاد دارد که بنای مباحث ادبی را نیز بر پایهٔ اسناد و ادلّهٔ مناسب و درخورِ قبول باید نهاد بدین‌جهت مطالعه در قصص مشترک که مولانا و سنایی و شیخ‌عطار به‌نظم آورده‌اند ضرورت داشت زیرا علاوه‌بر آنکه در این‌نوع از کنجکاوی سبک و روش این استادان در بیان حکایات و طرز استفاده از آنها روشن می‌شد راهی به‌جهت مقایسهٔ سبک هریک با دیگری به‌دست می‌آمد و داوری و فصل خصومت آسان‌تر می‌گردید، ولی این منظور چنان نبود که از مطالعهٔ یک یا چند کتاب

به‌حصول پیوندد چه هنوز کتابی مشتمل بر تمام قصص دینی و ملّی ما اعمّ از اصلی و غیراصلی تدوین نشده و شاید احاطهٔ بر آنها ازعهدهٔ جمعیّتی ساخته شود که با همّت و مجاهدت تمام آنچه در کتب و افواه است گردآورند و از طول مدّت و پراکندگی و کثرت مآخذ نهراسند و رنج مسافرت بر خود آسان گیرند و در شهرها و دهات و میانهٔ قبایل و طوایف به سیر و سیاحت پردازند و قصّه‌ها و افسانه‌های پراکنده را فراهم آورند و صورت تدوین بخشند. بنابراین مقدّمه نگارنده مصمّم گشت که میانِ عزیمت استوار بندد و از درازی مدّت و طول زمان ملولْ دل و پریشانْ‌خاطر نشود وهمچنان مطالعهٔ خود را در کتب مختلف و متنوّع دنبال کند و تهیهٔ مآخذ قصص مثنوی را یکی از مقاصد بلکه مقصد ثابت خود در مراجعه به کتب قرار دهد زیرا می‌دانست که بسیاری از این مآخذ ممکن است تنها از روی تصادف و گاه به‌طور نامترقّب حاصل آید و این امر مستلزم حوصله و خواندن کتب گوناگون است و شتاب‌زدگی و زودسیری قوی‌ترین مانع راه، پس بدین نیّت و بر این اندیشه فهرستی از قصص و حکایات مثنوی منظّم ساخت و هرگاه در خلال مطالعه به حکایتی مناسب با قصّه‌های مثنوی برمی‌خورد آن‌را در ستون مقابل با ذکر مآخذ ثبت و قید می‌نمود و خدای داند که در تهیّهٔ کتب و مآخذ چه‌رنج‌ها دید و چه منّت‌ها کشید و این‌همه را به‌عشق مولانا بر خود آسان گرفت تا پس از گذشت سالیان دراز و صرف نزدیک به بیست‌وپنج سال از عمر عزیز که در آغاز آن از جوانی و بهار زندگانی برخوردار بود و در پایان کار خزان زندگی دررسیده و نورِ چشم به کمی گراییده و فتورِ عظیم در قوا راه‌یافته و هردمش برگ‌ریزی و نهیبی از فَقْد استعداد و مایهٔ حیات بر اعضا پدیدار است به‌عنایت مولیٰ و توجّه مولانا بسیاری از مآخذ و مبانی قصص و تمثیلات مثنوی را به‌دست آورد و دوستان عزیز که مجاهدت و سعی این ضعیف را به چشم رضا می‌نگریستند همواره بر نشر و طبع آن مجموعه تحریض می‌نمودند تااینکه در بهمن‌ماه سال ۱۳۳۱ هجری شمسی دوست گرامی آقای علی توانگر دانشجوی دورهٔ دکتری ادبیّات فارسی داوطلب شد که در استنساخ و پاکنویس آن مسودّات بنده را یاوری کند و صرف وقت دریغ ندارد نگارنده نیز فرصت را مغتنم داشت و به همدستی آن دوستدارِ دانش از اواسط

بهمن‌ماه سال مذکور به جمع و تدوین مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی به‌ترتیبی که در آن نامهٔ آسمانی (مطابق چاپ علاءالدوله) مذکور است همّت گماشت و هفته‌ای چندروز بدین‌کار مخصوص کرد و سستی در عزم راه نداد و لطف حق‌تعالی دستگیر آمد تا آن تعلیقات در ششم خردادماه ۱۳۳۲ به جمال تألیف آراسته گردید و از آنجاکه نگارنده از سرمایهٔ مادّی (همچنان‌که از بضاعت معنوی) اندک بهره و کم‌نصیب است و طبع کتاب به‌وسیلهٔ خود وی نامقدور، پیشنهاد خویش را با اولیای محترم دانشگاه درمیان نهاد و شورای دانشکدهٔ ادبیات وشورای محترم دانشگاه تهران طبع آن‌را در جزء سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تصویب نمودند و دوست دانشمند آقای دکتر پرویز خانلری استاد و رئیس ادارهٔ انتشارات دانشگاه میان عزیمت دربست و وسایل طبع این مجموعه را در اندک مدّتی فراهم ساخت چنان‌که دو ماه از جمع و تألیف نارفته طبع کتاب آغاز گردید و اینک در دسترس شیفتگان آثار مولانا گذارده می‌شود و بی‌گمان از مطالعهٔ این کتاب نتایج ذیل برای خواننده به حصول خواهد پیوست: نخست اعتقاد به احاطه و وسعت اطّلاع مولانا در کتب و روایات اسلامی و حکایات و قصصی که میانهٔ مردم آن‌روزگار شهرت داشته است.

دوم، قدرت تصرّف او در موضوعات عادی و تطبیق آنها با مقاصد بلند و حکیمانهٔ خویش.

سوم، فهم حکایات و قصص به سهولت و آسانی از آن‌جهت که در مثنوی غالباً با مطالب و قصص دیگر آمیخته می‌شود و رشتهٔ سخن چندان دراز می‌کشد که ممکن است اصل قصّه از خاطر سترده گردد درصورتی‌که به‌وسیلهٔ این کتاب یکباره از مضمون آن اطّلاع توان یافت.

چهارم، چون مولانا مانند اکثر متصوّفه به‌صورت قصّه و کیفیّت استناد آن به شخص معیّن یا وقوع آن در زمان و مکان مشخّص نظر ندارد و قصّه و حکایت قالب است از برای معانی و مطالب و ازاین‌رو شخص و زمان و مکان درنظر وی یکسان است قسمتی از این حکایات در ذیل نام اشخاصی که حکایت بدانها منسوب است به‌دست نمی‌آید و با تتبّع بسیار و گاه ازروی تصادف اصل و مستند آن‌را می‌توان شناخت و این کتاب پردهٔ ابهام از روی آنها برمی‌گیرد و

خواننده را به اصل راهبری می‌کند.

و چون نظر نگارنده این است که وجود و شهرت این حکایات را در روزگار مولانا برساند نه بحث در مبادی اصلی آنها در ایران یا خارج ایران و کیفیت تحوّل قصص مذکور در اقوام و طوایف دیگر به‌ناچار همین‌که حکایتی را در کتب متقدّمان یا هم‌عصران مولانا و یا بعضی کتب که به‌احتمال قوی مأخذی جز مثنوی داشته است به‌دست آورده در جزء مآخذ قصص نقل کرده است و این ضعیف هرگز نخواسته است که مآخذ قصص مثنوی را به‌طور کلّی گردآورد و کاری‌که درحدّ توانایی و اطّلاع وی نیست برعهده گیرد چه این‌گونه بحث، شاید وظیفهٔ جمعیّتی باشد که هریک چند زبان شرقی و غربی بدانند و در تاریخ و آداب و آراء و عقاید و رسوم اقوام اطّلاع کافی حاصل کرده باشند و امیدواریم که آیندگان (به‌خواست خداوند) گرم درکار آیند و این درِ بسته بگشایند و هریک از حکایات مثنوی را به‌منشأ و سرچشمهٔ اصلی خود برسانند.

به‌جهت تکمیل مرام وقتی چاپ کتاب آغاز شده بود به‌خاطر بنده رسید که از تحقیقات استاد فقید نیکلسن در شرح مثنوی مستفید گردد و بدین‌نظر بار دیگر مطالعهٔ قصص را آغاز کرد و مواضع حاجت را یادداشت نمود و دوست دانشمند نیک‌نهاد آقای حسینعلی سلطان‌زادهٔ پسیان عمر عزیز و وقت شریف بی‌دریغ مبذول داشت و گفتهٔ استاد نیکلسن را از روی شرح مثنوی در آن موارد شفاهاً ترجمه نمود و نگارنده آنها را بر کتاب خود با ذکر مأخذ بیفزود.

در ختام این مقال از کلیهٔ کسانی‌که در جمع و تدوین و طبع و نشر این کتاب همراهی و مساعدت فرموده‌اند متشکّر است و امید دارد که مساعی آنان در پیشگاه حقیقت و معنویّت مولانا مقبول و منظور افتد، همچنین از دوست ارجمند آقای امیرحسین آریان‌پور که فهرست‌های این کتاب را آماده ساخته و تمامت قصّه‌های منسوب به ازوپ را ترجمه کرده و دراختیار مؤلّف گذارده و نیز از کارکنان مطبعهٔ مجلس و خاصّه از دوست دیرین جناب آقای مهدی اکباتانی رئیس محترم ادارهٔ بازرسی کل مجلس شورای ملی که رنج تصحیح این کتاب را برعهده گرفته‌اند به‌دل و جان سپاسگزار است.

۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۳ شمسی، مطابق ۱۸ رمضان ۱۳۷۳ قمری

فروزانفر

دفتر اوّل

۱ـ سینه خواهم شَرْحه شَرْحه از فراق — تـــا بگـــویم شـرحِ دردِ اشـتیاق

۳/ ۱

... واضح است که شکایت نی یا مولانا راکسی می‌تواند بشنود و فهم کند که خود درد مهجوری کشیده و سینه‌ای به زخم هجران پاره‌پاره داشته باشد. و جملهٔ «مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ و به تعبیر دیگر: لَمْ یَعْرِفْ» (۱) اشارتی بدین‌معنی تواند بود. و ظاهراً مضمون این بیت مقتبس است از این روایت: «یوسف‌بن‌الحسین در نزدیک خوّاص شد و چند روز بود تا از عیادت و تعهد او غافل مانده بود. وی را گفت هیچ چیزت آرزو می‌کند؟ گفت پارهٔ جگر بریان آرزو همی کند.» ترجمهٔ رسالهٔ قشیریّه، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۵۳۰

[ص ۱۱ شرح مثنوی].

(۱) کسی که (چیزی را) نچشیده است، (آن را) درنیافته یا نشناخته است.

* * *

۲ـ هرکه جز ماهی ز آبش سیرشد — هرکه‌بی‌روزی‌است‌روزش‌دیر شد

۱۷/۱

... حکایت ذیل در بیان این نکته نموداری قوی است: «نقل است که یحیی معاذ ـرحمةالله علیهـ نامه‌ای نوشت به بایزید. گفت چه گویی در کسی که قدحی شراب خورد و مست ازل و ابد شد؟ بایزید جواب داد که من آن ندانم. آن دانم که اینجا مرد هست که در شبانروزی دریاهای ازل و ابد درمی‌کشد و نعرهٔ هَلْ مِن مَزید می‌زند.»

تذکرةالاولیاء عطار، لیدن، ج ۱، ص ۱۴۳

[ص ۲۲ شرح مثنوی]

* * *

۳ـ بند بگسل، باش آزاد ای پسر — چند باشی بندِ سیم و بندِ زر

۱/ ۱۹

... سالک باید این بندها را پاره کند تابندهٔ هیچ‌کس و هیچ‌چیز نباشد. و چنان شود که آن درویش گفت: «اِنّا قَدْ حُرِّرْنا عَنْ رِقِّ الْأَشْیاءِ فِی الْأَزَل» (۱) رسالهٔ قشیریهٔ چاپ مصر ص ۳۳

[ص ۲۶ شرح مثنوی]

(۱) بندهٔ این و آن نشدن [نعمتی است که] از ازل نصیبمان شده است.

* * *

۴ـ بود شاهی در زمانی پیش ازین — ملک دنیا بودش و هم ملک دین

۱/ ۳۶

مأخذ آن حکایت ذیل است:

وَ بَلَغَنا اَنَّ بَعْض اَبْناء مُلُوکِ الرُّوم عَشِقَ امْرَاَةً مِنْ نِساء اَبیه فَجَعَلَ یَذُوبُ بَدَنُهُ مِنْ حُبِّها حَتّی سَقَطَ وَلَمْ یَکُنْ لِاَبیه غَیْرَهُ فَجَمَعَ الْاَطِبّاءَ لِعِلاجِه وَ عالَجُوهُ فَلَمْ یَقَعُوا عَلَیْه اِلی اَنْ اَتاهُ شَیْخٌ مِنَ الْعُلَماء فَجَسَّ عِرْقَهُ فَبَیْنَما الْعِرْقُ فی یَدِه اِذْ مَرَّتْ بِه امْرَأَةٌ فَاضْطَرَبَ الْعُرُوقُ فَتَتابَعَتْ فَلَمّا رَأَی الطَّبیبُ ذلِکَ اَمْسَکَ ساعَةً ثُمَّ جَسَّ الْعِرْقَ ثانِیَةً وَ اَمَرَ اَنْ یُسَمّی کُلُّ اُنْثی فی دارِهِمْ فَلَمّا سَمَّوا تِلْکَ الْمَرْأَةَ الَّتی کانَ یَعْشِقُها اضْطَرَبَ الْعِرْقُ اَیْضاً وَ تَتابَعَ فَلَمْ یَشُکَّ اَنَّ عِلَّتَهُ الْعِشْقُ لَها فَاَتَی الْمَلِکَ فَاَخْبَرَهُ اَنْ لاعِلاجَ لَهُ اِلاّ فی شَیْءٍ لایَقْدِرُ عَلَیْه فَقالَ اِنْ کانَ ذلِکَ یُوجَدُ بِشَطْرِ ما اَمْلِکُهُ فَهُوَ مَوْجُودٌ فَقالَ لَوْاَتی ذلِکَ عَلی بَعْضِ اَهْلِکَ قالَ نَعَمْ فَاَخَذَ الْاَمانَ لِاِبْنِه وَ نَفْسِهُ ثُمَّ اَعْلَمَهُ اَنَّ شِفاءَهُ فی تَزْویجِه تِلْکَ الْمَرْأَةَ فَسَرَّ الْمَلِکُ بِذلِکَ وَ جَمَعَ بَیْنَهُما وَ بَرِیءَ اِبْنُهُ (۱) فردوس الحکمة، چاپ برلین، ص ۵۳۸

و نظامی عروضی در مقالهٔ چهارم از کتاب چهار مقاله (چاپ لیدن، ص ۷۸ـ ۸۰) با تفصیل بیشتر، این‌نوع معالجه را به ابوعلی‌سینا نسبت می‌دهد، که او یکی از خویشان قابوس وشمگیر را که به‌مرض عشق گرفتار آمده بود به‌همین‌روش، معالجه کرد و ابوعلی‌سینا خود در کتاب قانون در شرح مرض عشق، این‌نوع معالجه را یاد کرده و گفته است که من این طریق را آزمودم و مریضی را که تبهای طولانی داشت و عشق بر او مستولی شده بود، به‌این‌طریق معالجه کردم (حواشی چهار مقاله به نقل از قانون ص ۲۵) و

سید اسمعیل جرجانی (متوفی ۵۳۱ یا ۵۳۵) در کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی، (تألیف ۵۰۵) در بیان معالجهٔ عشق چنین گفته است: کسی‌که عشق و نام معشوق پنهانی دارد بدین طریق بتوان دانست که معشوق او کیست. و این، چنان باشد که طبیب انگشت بر نبض او دارد و بفرماید تا ناگاه نام کسانی که گمان برند که عشق او بر آن است یاد کنند. و صفت هریک می‌کنند و احوال هریک می‌گویند چندبار بیازمایند تا از تغییر نبض او نزدیک به شنیدن نام و صفت آن کس معلوم گردد که معشوق او کیست و چه نام است. و خواجه ابوعلی‌سینا ـ رحمةاللّه ـ می‌گوید این طریق آزمودم و به‌دست آوردم که معشوق کیست. و دیدم که عاشق بیماریها کشیده بود. و قوّت او رفته و به‌حدّ ذبول رسیده. چون او را امیدوار کردند که میان ایشان وصل و صحبت خواهد بود و بدانست که آن امید درست است، قوّت او باز آمد و علاج پذیرفت و سلامت یافت. چنان‌که از زودی علاج‌پذیرفتن او تعجب کردیم. و می‌گوید چون علاج او دشخوار (دشوار) گردد تدبیری باید کرد که به‌طریق حلال میان ایشان وصل جویند تا زود به‌صلاح باز آید. ذخیرهٔ خوارزمشاهی، باب سوم از جزء دوم از گفتار نخستین اندر عشق

و آنچه در ذخیره نقل شده مطابق است با آنچه ابوعلی در کتاب قانون نقل کرده است. از مطابقهٔ این داستان در مثنوی با مجموع این روایات تصور می‌رود که مأخذ مولانا همان حکایت چهار مقالهٔ عروضی است. زیرا عناصر حکایت و طرز وقوع حادثه طوری است که با روایتِ چهار مقاله مشابهت تام دارد. هرچند مسلم است که ذکر قابوس وشمگیر در این حکایت مطابق روایت چهار مقاله اصلی ندارد، زیرا به‌نصّ ابوعلی‌سینا در رسالهٔ شرح حال خود، معروف به رسالهٔ ابوعبید، قابوس وُشمگیر قبل از ورود ابوعلی‌سینا به جرجان وفات یافته بود. ولی با قرائنی که مذکور شد، نسبت این معالجه به ابوعلی‌سینا و وقوع حکایت چنان‌که در چهارمقاله است (البته با حذف آنچه مرتبط به قابوس وُشمگیر است) مورد تردید نتواند بود.

و این‌که مولانا گوید:

بعد از آن از بهر او شربت بساخت	تا بخورد و پیش دختر می‌گداخت
چونکه زشت و ناخوش و رخ‌زرد شد	اندک اندک در دل او سرد شد

[۱/ ۲۰۲ و ۲۰۴]

ظاهراً مأخوذ است از مضمون حکایتی که نظامی از عشق ارشمیدس، به کنیزک چینی در اسکندرنامه به‌نظم آورده است. و ما خلاصهٔ آن‌را در اینجا می‌آوریم:

هم از فیلسوفان آن مرز و بوم ‌‌ چنین گفت پیری ز پیران روم

که بود از ندیمان خسرو خرام ‌‌ هنرپیشه‌ای، ارشمیدس، به‌نام

ارسطوش فرزند خود نام کرد ‌‌ به تعلیم او خامه، پدرام کرد

سکندر بدو داد دیوان خاص ‌‌ کزو دید غمخوارگان را خلاص

کنیزی که خاقان بدو داده بود ‌‌ به‌روس آن همه رزمش افتاده بود

به آن خوب‌روی هنرپیشه داد ‌‌ هنرپیشه را دل، بر اندیشه داد

چو صیاد را آهو آمد به‌دست ‌‌ نشد سیر از آن آهوی شیر مست

ز مشغولی او بسی روزگار ‌‌ نیامد به تعلیم آموزگار

سراینده را بسته گشتی سخن ‌‌ کزان سکه نو بود نقش کهن

که آیا که ره زد هنرپیشه را ‌‌ چه‌شوریده در مغزش اندیشه را

چه مشغولی از دانشت بازداشت ‌‌ به‌باد آتشی عمر نتوان گذاشت

چنان داد باز ارشمیدس جواب ‌‌ که بر تشنه‌ای راه زد جوی آب

مرا پیشتر زان که بنواخت شاه ‌‌ به‌من داد او، یک کنیزی چو ماه

به‌آن صید وامانده‌ام زین شکار ‌‌ که یکدل نباشد دلی در دو کار

چواستاد دانست کان تیزهوش ‌‌ به شهوت‌پرستی برآورد جوش

بگفت آن پریروی را پیش من ‌‌ بباید فرستاد، بی‌انجمن

ببینم که تاراج آن ترکتاز ‌‌ تو را از سر علم چون کرد باز

شد آن بت پرستنده فرمان‌پذیر ‌‌ فرستاد بت را به دانای پیر

برآمیخت دانا یکی تلخ جام ‌‌ که از تن برون آورد خلط خام

بپرداخت از شخص او مایه را ‌‌ دو تا کرد سرو سهی پایه را

فضولی گرانمایه آمد، به‌زیر ‌‌ به تشتی درانداخت دانا دلیر

چو پر کرد از اخلاط آن مایه، تشت ‌‌ بت خوب در دیده ناخوب گشت

بخواند آن جوان هنرمند را ‌‌ بدو داد معشوق دلبند را

جوانمرد چون در صنم بنگریست ‌‌ به استاد گفت آن زن زشت کیست

کجا آن که من دوستدارش بُدم ‌‌ همه‌ساله دربند کارش بُدم

بفرمود دانا که از جای خویش ‌‌ بیارند آن تشت پوشیده، پیش

سر تشت پوشیده را برگرفت ‌‌ در آن داوری ماند گیتی شگفت

بدو گفت کاین بُد دلارام تو ‌‌ بدین بود مشغولیِ کام تو

دلیل آنکه تا پیکر این کنیز   ازین بود پر، بود پیشت عزیز
چو این ماده در تن نمی‌دانیش   به‌صورت زن زشت می‌خوانیش

اسکندرنامهٔ نظامی، چاپ تهران ۱۳۱۶ قمری، ص ۵۸۲ [مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی ص ۳]

(۱) آورده‌اند که فرزند یکی از شاهان روم به یکی از زنان پدر دل باخته بود (وجرأت بروز دادن آن را نداشت). بر اثر این عشق روزبه‌روز بدنش ضعیف‌تر می‌شد و به‌تحلیل می‌رفت. وی تنها پسر شاه بود. پدر برای درمانش از همهٔ پزشکان کمک خواست. ولی جوان سلامتی خود را باز نمی‌یافت. سرانجام طبیب برجسته‌ای حاضر شد تلاش تازه‌ای را آغاز کند. وی نبض بیمار را در دست گرفت. دراین‌هنگام زنی از کنار جوان رد شد. طبیب، یک تغییر ناگهانی را در نبض وی ملاحظه کرد. اندکی بعد، برای بار دوم نبض وی را گرفت. همزمان دستور داد زنان دربار را یک‌به‌یک نام ببرند. وقتی نام آن زن برده شد، نبض بیمار باز شدت گرفت. طبیب یقین کرد عشق و دلدادگی جوان را بیمار کرده است. هنگامی که به حضور شاه رسید، گفت علت بیماری را کشف کرده‌ام اما ابزار معالجه را دراختیار ندارم. شاه به وی اطمینان داد که برای شفایافتن فرزندش از هیچ‌چیز دریغ نخواهد کرد. طبیب گفت حتی اگر [این دریغ‌ورزیدن] به نزدیک‌ترین افراد خانه مربوط باشد؟ گفت آری. طبیب پس‌از گرفتن تأمین جانی برای جوان و خویش، گفت تنها راه درمان آن است که فلان همسرت را به ازدواج وی درآوری! شاه با خوشحالی به توصیهٔ طبیب عمل کرد و جوان این‌چنین سلامتی خود را بازیافت.

* * *

۵ـ ترک استثنا مُرادم قَسْوَتی است   نی همین گفتن که عارض حالتی است

۴۹/۱

درصفت مردان حق گفته‌اند: «وَ لَایَتَکَلَّمُونَ اِلَّا وَ الْاِسْتِثْنَاءُ فِی کَلَامِهِمْ» (۱) حلیة‌الاولیاء، ج ۱۰، ص ۲۰۱. [ص ۵۶ شرح مثنوی]

(۱) (مردان حق) سخنی نمی‌گویند مگر اینکه با گفتن إنْ شَاءَاللّه همراه باشد.

* * *

۶ـ از قضا سِرْکنگُبین، صفرا فزود   روغـن بـادام، خشکـی مـی‌نمود
از هلیله قبض شـد، اِطـلاق رفت   آب آتش را مدد شد همچو نـفت

۱ /۵۳ و ۵۴

... مضمون آن مناسب است با عبارت ذیل:
«مَنْ لاَیُؤتیَ مِنَ الْبُرْءِ مِنْ مَرِیض اَبْعَدُ فِی دَائِه الاّ مِنْ جِهَة دَوَائِه وَلاَ فی علّتِه الاّ مِنْ قِبَل حِمْیَتِه» (۱) عیون‌الاخبار، طبع مصر، ج ۲، ص ۲۲۰ [ص ۵۹ شرح مثنوی]

(۱) بیش از همه آن‌کس شفایافتنش بعید است که به‌رغم درمان و پرهیز، درد و مرضش افزایش یابد.

* * *

۷ـ رفت درمسجد سوی محراب شد   سجده‌گـاه از اشکِ شـه پُـرآب شـد

۵۶/۱

... سهل‌بن عبداللّه تستری (متوفی ۲۸۳) گفته است: «نزدیک‌ترین دعا بـه اجـابت، دعایی است که به‌مقتضای حالت قلبی باشد. و آن را به اضطرار تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند که بهترین دعاها آن است که حزن موجب آن شود.» رسالهٔ قشیریه، طبع مصر، ص ۱۱۹، ۱۲۱ و «گریستن و حتی خود را به گریه‌زدن از آداب دعا شمرده می‌شود.» سفینة‌البحار، طبع ایران، ج ۱، ص ۴۴۶ [ص ۶۰ شرح مثنوی]

* * *

۸ ـ ای همیشه حاجتِ ما را پناه   بـارِ دیگـر مـا غـلط کـردیم راه

۱/ ۵۹

مناسب است با مضمون این قسمت از دعا: «أَللّهُمَّ وَلِی اِلَیْکَ حَاجَةٌ قَدْ قَصَّرَ عَنْهَا جُهْدِی وَ تَقَطَّعَتْ دُونَهَا حِیَلِی وَ سَوَّلَتْ لِی نَفْسِی رَفْعَهَا اِلَی مَنْ یَرْفَعُ حَوَائِجَهُ اِلَیْکَ وَلَا یَسْتَغْنِی فِی طَلَبَاتِه عَنْکَ وَهِیَ زَلَّةٌ مِنْ زَلَلِ الْخَاطِئِینَ وَ عَثْرَةٌ مِنْ عَثَرَاتِ الْمُذْنِبِینَ ثُمَّ انْتَبَهْتُ بِتَذْکِیرِکَ لِی مِنْ غَفْلَتِی وَ نَهَضْتُ بِتَوْفِیقِکَ مِنْ زَلَّتِی» (۱) صحیفهٔ سجادیه طبع تهران ص ۷۲

[دعای سیزدهم] [ص ۶۲ شرح مثنوی]

(۱) خدایا، درحالی دست نیاز به‌سوی تو دراز می‌کنم که تلاش من به‌جایی نرسیده و درمانده شده‌ام و هوای نفس بر آنم داشته است تا به‌سوی کسی روی آورم که او خود حاجاتش را به‌سوی تو می‌آورد و به تو محتاج است. اینها لغزش و خطای خطاکاران و پرگناهان است که به من دست داده است. اینک با یاد توست که از خواب غفلت بیدار شده‌ام و با توفیق توست که از لغزش نجات یافته‌ام.

* * *

۹ـ چون برآورد از میانِ جان خروش   اندر آمد بحرِ بخشایش به‌جوش

۱/ ۶۱

... از حضرت رسول (ص) روایت کرده‌اند: «انَّاللّٰهَ لَایَسْتَجِیبُ دُعَاءَ عَبْدٍ مِنْ قَلْبٍ لَاهٍ»

(۱) رسالهٔ قشیریه طبع مصر ص ۱۲۰ [ص ۶۲ شرح مثنوی]

(۱) خداوند دعای بنده‌ای را که به لهو و بازیچه دل بسته است، برنمی‌آورد.

* * *

۱۰ـ آن خیالاتی که دامِ اولیاست   عکس مه‌رویان بُستان خداست

۱/ ۷۲

... از بایزید نقل است که گفت: « بیست‌واند مقام برما شمردند. گفتم از این‌همه هیچ نخواهم که این‌همه مقام، حجاب است.» و هم او گفت: «اگر صفوت آدم و قدس جبرئیل و خُلّت ابراهیم و شوق موسی و طهارت عیسی و محبت محمد علیه‌السّلام به تو دهند زینهار راضی نشوی و ماورای آن طلب کنی که ماورای کارهاست. صاحب‌همت‌باش و به هیچ فرو میاکه به هرچه فروآیی بدان محجوب شوی.» و هم از بایزید روایت کرده‌اند که گفت: «کسانی‌که پیش از ما بوده‌اند هرکسی به چیزی فرو آمده‌اند ما به هیچ فرو نیامدیم. و یکبارگی خود را فدای او کردیم.» تذکرة‌الاولیاء، لیدن ج ۱ ص ۱۴۳، ۱۴۴ و ۱۶۰ ... یوسف بن ایوب همدانی از مشایخ بزرگ طریقت (متوفی ۵۳۵) دربارهٔ کرامات گفته

است: «تِلْکَ خَیَالاَتٌ تُرَبَّی بِهاَ أَطْفَالُ الطَّرِیقَةِ» (۱) جواهرالاسرار طبع لکنا هو، ص ۱۲۵
[ص ۶۸ و ۶۹ شرح مثنوی]

(۱) آنها (:کرامات)، خیالاتی هستند که موجب پرورش اطفال و نوآموزان طریقت می‌شوند.

* * *

۱۱ـ از خدا جوییم توفیقِ ادب — بی‌ادب، محروم گشت از لطفِ رب

۷۸/۱

... مضمون این بیت مناسب است با گفتهٔ ابوجعفر محمدبن حسین بن احمدبن یزدانیار:

«مَنْ تَرَکَ الْأَدَبَ عُوقِبَ بِحِرْمَانِ السُّنَّةِ وَ مَنْ تَرَکَ السُّنَّةَ عُوقِبَ بِحِرْمَانِ الْفَرِیضَةِ وَ مَنْ تَرَکَ الْفَرِیضَةَ عُوقِبَ بِحِرْمَانِ الْمَعْرِفَةِ» (۱)

روضة‌المریدین، تألیف ابوجعفربن یزدانیار، نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ ملی ملک، مکتوب ۶۶۳.

و از سقراط نقل کرده‌اند: «عَدَمُ الْأَدَبِ سَبَبٌ لِکُلِّ شَرٍّ». (۲) مختارالحکم طبع مادرید، ص ۱۲۲
[ص ۷۳ شرح مثنوی]

(۱) کسی که ترک ادب کند، از سنت محروم می‌شود و کسی که از سنت محروم گردد، از فریضه محروم می‌شود و کسی که از فریضه محروم گردد شناخت و معرفت را ازدست می‌دهد.

(۲) نداشتن ادب سبب انجام هر عمل شرّی می‌شود.

* * *

۱۲ـ ابر، برناید پی منع زکات — وز زنا، افتد وبا اندر جهات

۸۸/۱

اشاره است به حدیث ذیل:

مَاحَبَسَ قَوْمٌ الزَّکَاةَ اِلَّا حَبَسَ اللّٰهُ عَنْهُمُ الْقَطْرَ (۱) ربیع‌الابرار، باب‌الدین و ما یتعلق به

و حدیث ذیل که مضمون هر دو مصراع در آن مندرج است:

خَمْسٌ بِخَمْسٍ مَانَقَضَ قَوْمٌ الْعَهْدَ اِلاَّ سَلَّطَ عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ وَمَاحَكَمُوا بِغَيْرِ مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ اِلاَّ فَشَا فِيهِمُ الْفَقْرُ وَلاَ ظَهَرَتْ فِيهِمُ الْفَاحِشَةُ اِلاَّ فَشَا فِيهِمُ الْمَوْتُ وَلاَ طَفَّفُوا الْمِكْيَالَ اِلاَّ مَنَعُوا النَّبَاتَ وَاَخَذُوا بِالسِّنِينَ وَلاَمَنَعُوا الزَّكَاةَ اِلاَّ حَبَسَ عَنْهُمُ الْقَطْرُ (۲) جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۵

و بدین عبارت نیز آمده است:

مَا مَنَعَ قَوْمٌ الزَّكَاةَ اِلاَّ ابْتَلاَهُمْ بِالسِّنِين (۳) کنوزالحقائق، طبع هند ص ۱۱۸

[ص ۱ احادیث مثنوی]

(۱) هیچ مردمی منع زکات نکردند مگر این که خداوند باران را از آنان دریغ داشت.

(۲) پنج‌چیز سبب پنج‌چیز دیگر می‌شود: ۱) هیچ مردمی پیمان‌شکنی نکردند مگر این که خداوند دشمن را بر آنان مسلط کرد. ۲) به حکمی غیرالهی مبادرت نورزیدند مگر این‌که فقیرشان کرد. ۳) به فحشا دامن نزدند مگر اینکه مرگ‌ومیرشان را زیاد کرد. ۴) کم‌فروشی نکردند مگر این‌که به خشکسالی و قحطی گرفتارشان کرد. ۵) منع زکات نکردند مگر این‌که باران را از آنان دریغ داشت.

(۳) هیچ مردمی منع زکات نکردند مگر این‌که خداوند آنان را به خشکسالی دچار ساخت.

* * *

۱۳ـ بُد ز گستاخی، کسوف آفتاب   شد عزازیلی ز جرأت ردِّ باب

۱/ ۹۲

ظاهراً مصراع اول ناظر است بدانچه دربارهٔ علائم قیامت نقل کرده‌اند که: مردم اکثر بدکار می‌شوند و خداوند نور ماه و آفتاب را می‌گیرد و آنها سیه‌فام می‌گردند و از مغرب طلوع می‌کنند. قصص‌الانبیاء ثعلبی، طبع مصر، ص ۱۸ و ۱۹

[ص ۷۷ شرح مثنوی]

* * *

۱۴ـ گفت ای نورِ حق و دفعِ حرج مـعنی الصَّـبْرُ مِـفْتَاحُ الْـفَرَج

۱/ ۹۶

أَلصَّبْرُمِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۱): حدیث نبوی است. کنوزالحقایق، طبع هند، ص ۷۶

[ص ۷۸ شرح مثنوی]

(۱) صبر کلید گشایش کارهاست.

* * *

۱۵ـ مَرْحَبَا یا مُجتبیٰ یا مُرتضیٰ اِنْ تَغِبْ جَـاءَالْـقَضَاضَاقَ الْـفَضَا

۱/ ۹۹

... در مجموعهٔ امثال از محمدبن محمود، مکتوب روز شنبه ۲۷ رجب سال ۵۷۵ متعلق به جناب آقای جلال همایی بدین صورت است: إذَا نَزَلَ الْقَضَا ضَاقَ الْفَضَا (۱) و در مجمع‌الامثال میدانی چنین است: إذا حَانَ الْقَضَاضَاقَ الْفَضَا (۲).

[ص ۷۹ و ۸۰ شرح مثنوی]

(۱) وقتی‌که سرنوشت فرا رسد عرصه، تنگ می‌شود (و جز تسلیم چاره‌ای نیست.)

(۲) لحظه‌ای‌که سرنوشت آید عرصه، تنگ می‌شود (و جز تسلیم چاره‌ای نیست.)

* * *

۱۶ـ آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رومتاب

۱/ ۱۱۶

ظاهراً مقتبس است از مضمون روایات ذیل:

قالَ اَمیرُالْمُؤمِنِینَ عَلَیْهِ‌السَّلاَمُ اِعْرِفُوااللّٰهَ بِاللّٰهِ وَالرَّسُولَ بِالرِّسَالَةِ و أُولِی الْأَمرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ (۱).

وَ سُئِلَ اَمیرُالْمُؤمِنِینَ عَلَیْهِ‌السَّلاَمُ بِمَ عَرَفْتَ رَبَّکَ فَقَالَ بِمَا عَرَّفَنِي نَفْسَهُ (۲). اصول کافی، طبع تهران، ص ۴۱

و همین معنی را شیخ عطار از ابوالحسین نوری (احمدبن محمد متوفی ۲۹۵) نقل می‌کند:

ابوالحسین نوری را گفتند دلیل چیست به خدای؟ گفت خدای. گفتند پس حال عقل چیست؟ گفت عقل عاجزی است و عاجز دلالت نتواند کرد جز بر عاجزی که مثل او بود.

تذکرة‌الاولیاء، چاپ لیدن ، ج ۲ ص ۵۴ [ص ۲ احادیث مثنوی]

... و این معنی نظیر آن است که ذوالنّون گفت: «عَرَفْتُ رَبّی بِرَبّی وَ لَوْلاٰ رَبّی لَمَا عَرَفْتُ رَبّی» (۳).رسالهٔ قشیریه، چاپ مصر، ص ۱۴۲ [ص ۸۹ شرح مثنوی]

(۱) امیر مؤمنان علی (ع) فرمود: خدا را به خدا و رسول را به رسالت و اولوالامر (زمامداران حکومت اسلامی) را به نیکوکاری، عدالت و احسان آنان بشناسید.

(۲) نیز از آن حضرت (ع) سؤال کردند پروردگارت را به چه‌چیز شناختی؟ فرمود آنچنان که او خود را به‌من شناساند.

(۳) پروردگارم را به‌یاری خودش شناخته‌ام. وگرنه من به شناخت خدایم هرگز دست نمی‌یافتم.

* * *

۱۷ـ لَاتُکَلِّفْنی فَاِنّی فِی الْـفَنَا کَلَّتْ اَفْهَامِی فَلاٰ اُحْصِی ثَـنَا

۱/ ۱۲۹

مأخوذ است از حدیث ذیل:

عَنْ عَلیّ (عَلَیْه‌السَّلاٰمْ) اَنَّ النَّبیّ (ص) کَانَ یَقُولُ فی آخر وَتْره اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوْذُ برِضَاکَ منْ سَخَطِکَ وَ اَعُوذُ بمُعَافَاتک مِنْ عُقُوبَتِکَ وَ اَعُوذُ بکَ مِنْکَ لاٰ اُحْصی ثَنَاءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَمَا اَثْنَیْتَ عَلَی نَفْسکَ (۱).

مسنداحمدبن حنبل ، طبع مصر ۱۳۱۳، ج ۱، ص ۹۶، ۱۱۸، ۱۵۰ و صحیح مسلم طبع مصر، ج ۲، ص ۵۱ و احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۲۰۹ و ج ۴، ص ۶۳ و جامع صغیر، ج ۱، ص ۵۹

[ص ۲ احادیث مثنوی]

... و از ابوالقاسم جنید (متوفی ۲۹۷) نقل کرده‌اند: «مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهُ» (۲).

کشف‌المحجوب، چاپ لنین‌گراد ص ۳ و ۴۶۴

وابوبکر واسطی (متوفی حدود ۳۲۰) گفته است: «مَنْ عَرَفَ‌اللّٰهَ تَعَالَی اِنْقَطَعَ بَلْ خَرَسَ وَ انْقَمَعَ» (۳). رسالهٔ قشیریه چاپ مصر، ص ۱۴۱ [ص ۹۳ شرح مثنوی]

(۱) از قول علی (ع) آورده‌اند که فرمود: پیامبر (ص) در آخر نماز وَتْرش چنین می‌خواند: خدایا از خشمت به خشنودیت، از کیفرت به عفوت و از خودت به خودت پناه می‌برم. برشمردن ثنای تو کار من نیست. تو آنچنانی که خود را ستوده‌ای.

(۲) کسی که خدا را شناخت زبانش (از بیان آن) عاجز می‌شود.

(۳) کسی که خدای متعال را شناخت زبانش (از بیان آن) منقطع، گنگ و هراسان می‌شود.

* * *

۱۸- قَالَ أَطْعِمْنی فَإِنِّی جایعٌ وَاعْتَجِلْ فَالْوَقْتُ سَیْفٌ قَاطِعٌ

۱/ ۱۳۲

... از محمدبن ادریس شافعی (۲۰۴-۱۵۰) نقل کرده‌اند: «صَحِبْتُ‌الصُّوفِیَّةَ عَشْرَ سِنِینَ مَا اسْتَفَدْتُ مِنْهُمْ اِلاّ هَذَیْنِ الْحَرْفَیْنِ اَلْوَقْتُ سَیْفٌ وَ أَفْضَلُ‌الْعِصْمَةِ أَنْ لاَ تَقْدِرَ» (۱) (اَلْکَلِمَاتُ الْمُلْتَقَطَةُ مِنْ قَوْلِ الْاِمَامِ الْاَعْظَمِ‌الشَّافِعِیِّ‌الْمُطَّلِبِیِّ.) نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک.

[ص ۹۵ شرح مثنوی]

(۱) در خلال ده سالی که با صوفیه همنشین بودم جز این دو حرف چیز دیگری از آنان دستگیرم نشد: وقت مانند شمشیر است (در برندگی و زودگذری و ...) بهترین عصمت آن است که قدرت (ارتکاب گناه) نداشته باشی.

* * *

۱۹- صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

۱/ ۱۳۳

ابن‌الوقت : «صوفی است به اعتبار آنکه فرصت را ازدست نمی‌دهد و آنچه فریضه است درحال و به‌وقت خود ادا می‌کند. و عمر را به‌باطل، نمی‌گذراند. و یا به‌لحاظ آنکه

به‌حکم وارد غیبی است و هرچه مقتضای آن باشد در عمل می‌آورد.» رسالهٔ قشیریه، چاپ مصر، ص ۳۱

[ص ۹۶ شرح مثنوی]

* * *

۲۰ـ نرم نرمک گفت شهرِ تو کجاست   که علاجِ اهل هر شهری جداست

۱۴۷/۱

... ابن ابی اصیبعه حکایتی از معالجات شگفت محمدبن زکریّا رازی (۲۵۰–۳۱۳) نقل می‌کند که او به‌سبب پرسش از نوع آبهایی که مریض در اثنای سفر نوشیده بود مرض را تشخیص‌کرده و بیمار را معالجه نموده بود. مولانا درین بیت بدین نکته اشاره فرموده است.

کامل الصناعه، طبع مصر، ج ۱ ص ۱۶۸ـ ۱۶۴، طبقات‌الاطباء، طبع مصر ۱۲۹۹، ج ۱، ص ۳۱۱

[ص ۱۰۱ شرح مثنوی]

* * *

۲۱ـ گورخانهٔ رازِ تو چون دل شود   آن مـرادت زودتـر حـاصل شـود

۱۷۵/۱

... تعبیر «گورخانهٔ راز» ناظر است بدین جمله: «صُدُورُالْأَحْرَار قُبُورُ الْأَسْرَار» (۱) که به امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ نسبت داده‌اند. (امثال و حکم دهخدا) و در رسالهٔ قشیریه (چاپ مصر، ص ۴۵). جزء کلمات صوفیّه آمده است. و در شرح انقروی و یوسف‌بن احمد مولوی بدینگونه روایت شده است: «قُلُوبُ ٱلْأَحْرَارِ قُبُورُ ٱلْأَسْرَار» (۲).

... وفضیل بن عیاض از مشایخ صوفیّه (متوفی ۱۸۷) بدین نظر گفته است: «مَنْ عَدَّ كَلاَمَهُ مِنْ عَمَلِه قَلَّ كَلاَمُهُ الَّا فِيمَا يَعْنِيه» (۳). رسالهٔ قشیریه، چاپ مصر، ص ۵۹

[ص ۱۰۴ و ۱۰۵ شرح مثنوی]

(۱) سینهٔ آزادگان، مدفن رازهاست (همانطوری که نبش‌قبر حرام است بیرون‌افکندن راز دل نیز بر آنان حرام است.)

(۲) دل آزادگان مدفن رازهاست

(۳) کسی که سخن گفتن را جزئی از عمل خویش می‌داند کم سخن می‌گوید و در آن کم نیز قصدش عمل‌کردن است.

* * *

۲۲ـ گفت پیغمبر که هرکه سِرّ نهفت زود گردد با مراد خویش، جفت

اِسْتَعِینُوا عَلَی اِنْجاحِ الْحَوَائِجِ بِالْکِتْمانِ فَاِنَّ کُلَّ ذِیْ نِعْمَةٍ مَحْسُوْدٌ (۱) جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۹

و با تبدیل «علی انجاح» به «علی قضاءالحوائج» احیاءالعلوم (ج ۳، ص ۱۲۹) و به‌صورت ذیل نیز نقل شده است:

اِسْتَعِینُوا عَلَی اُمُورِکُمْ بِالْکِتْمَانِ (۲). کنوزالحقایق، ص ۱۱

و عبداللطیف عباسی آنرا اشاره می‌داند به جملهٔ ذیل:

مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ حَصَلَ اَمْرُهُ (۳). حاشیه عبداللطیف عباسی بر مثنوی، نسخهٔ کتابخانه ملّی نیز رجوع کنید به اللالیءالمصنوعة، تألیف سیوطی، طبع مصر ج ۲، ص ۸۱ [ص ۲ احادیث مثنوی]

(۱) با استعانت از رازداری، برآورده‌شدن حاجتها (و صاحب‌نعمت‌شدنتان) را تداوم بخشید. زیرا صاحب‌نعمتی که سر زبانها بیفتد مورد حسادت این و آن قرار می‌گیرد.

(۲) در کارهایتان از رازداری مدد بجویید.

(۳) هرکس که رازش را نگاه داشت مرادش حاصل شد.

* * *

۲۳ـ اندر آمد شادمان در راه مرد بی‌خبر کان شاه قصد جانْش کرد

۱۹۱/۱

کَمْ مِنْ حَرِیصٍ عَلَی شَیْءٍ لِیُدْرِکَهُ وَ عَلَّ إِدْرَاکَهُ یُدْنِی اِلَی عَطَبِهِ(۱)

وَ رُبَّ مُلِحٍّ عَلَی بُغْیَتِهِ وَ فِیهَا مَنِیَّتُهُ لَوْ شَعَرَ (۲)

عیون الاخبار، طبع مصر، ج ۱۳ ص ۱۹۱ [ص ۱۰۷ شرح مثنوی]

(۱) چه‌بسا افرادی هستند که مشتاقند به آرزوی خود برسند اما همینکه آرزوی آنان تحقق می‌یابد متوجه می‌شوند که به‌سختی و رنج تازه‌ای گرفتار شده‌اند.

(۲) ای‌بسا اصرار کنندگانی هستند که می‌خواهند به آرزوی خود برسند (ولی نمی‌دانند) و ای‌کاش می‌دانستند که مرگشان در تحقق‌یافتن آن آرزو است.



۲۴ـ اسب تازی برنشست و شاد تاخت
خونبهای خویش را خلعت شناخت
ای شده اندر سفر با صد رضا
خود به‌پای خویش تا سوءالقضا
۱/ ۱۹۲ و ۱۹۳

مقتبس است از مضمون جملهٔ ذیل:
وَ رُبَّ سَاعٍ فِی مَا يَضُرُّهُ (۱).
از نصایح امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ کتاب‌المبین تألیف حاج محمد خان کرمانی، طبع ایران ج ۲ ص ۴۸۱ ـ نقل از نهج‌البلاغه.
و مناسب آن جملهٔ ذیل است:
يُقَدِّرُ الْمُقَدِّرُونَ وَالْقَضَاءُ يَضْحَكُ (۲). ربیع‌الابرار، باب الطّمع والرّجاء
و این قطعه که در (البیان والتبیین) طبع مصر، ج ۳، ص ۱۱۹ دیده می‌شود هم اشاره بدین مضمون است:

وَ كَمْ مِنْ اَكْلَةٍ مَنَعَتْ اَخَاهَا بِلَذَّةِ سَاعَةٍ اَكَلاَتُ دَهْرِ
وَ كَمْ مِنْ طَالِبٍ يَسْعَي لِشَيْءٍ وَ فِيهِ هَلاَكُهُ لَوْ كَانَ يَدْرِي (۳)

[ص ۳ احادیث مثنوی]
سوءالقضا تعبیری است مستفاد از حدیث «عَنْ أَبِی هُرَيْرَةَ اَنَّ النَّبِیَّ (ص) كَانَ يَتَعَوَّذُ مِنْ سُوءِالْقَضَاءِ وَ مِنْ دَرْكِ الْأَعْدَاءِ وَ مِنْ جُهْدِ الْبَلاَءِ (۴). صحیح مسلم، چاپ مصر، ج ۸، ص ۷۶
[ص ۱۰۷ شرح مثنوی]

(۱) چه‌بسا تلاشگری که کوشش وی به‌زیانش تمام می‌شود.
(۲) برنامه‌ریزان تدبیر می‌کنند درحالی‌که سرنوشت به تدبیرشان می‌خندد!
(۳) چه‌بسا که لقمه‌ای با لذتی زودگذر، صاحبش را از خوراکهای بیشتر باز داشته است. و چه‌بسا انسان برای به‌دست‌آوردن چیزی تلاش می‌کند (ولی نمی‌داند) و ای‌کاش می‌دانست که در این تلاش نابودی خود را خواسته است.
(۴) ابوهریره نقل کرده است که حضرت رسول (ص) همواره از این سه به خدا پناه می‌برد: قضای بد، تسلّط دشمن و بلای سخت.

* * *

۲۵ـ در خیالش ملک و عزّ و مهتری گــفت عــزرائــیل رو آری بــری
۱/ ۱۹۴

مصراع دوم بر طریق سخریّه و استهزا و مناسب است با مضمون جملهٔ یُقَدِّرُالْمُقَدِّرُونَ وَالْقَضاءُ یَضْحَکُ (۱)

[ص ۱۰۸ شرح مثنوی]

(۱) در شمارهٔ ۲ ردیف ۲۴ ترجمه شده است.

* * *

۲۶ـ عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود، عـاقبت نـنگی بـود
۱/ ۲۰۵

موافق است با مضمون حدیث ذیل:
مَنْ اَحَبَّکَ لِشَیْءٍ مَلَّکَ عِنْدَ اِنْقِضائِهِ (۱).
که بعضی آن را از موضوعات شمرده‌اند. اللؤلؤ المرصوع، طبع مصر، ص ۷۵

[ص ۴ احادیث مثنوی]

... و از ابوالقاسم جنید نقل کرده‌اند: کُلُّ مَحَبَّةٍ تَکُونُ بِعِوَضٍ فَاِذَا زَالَ الْعِوَضُ زَالَتِ الْمَحَبَّةُ(۲). (احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۲۵۸)
و می‌گویند: اِیّاکَ وَ مَنْ مَوَدَّتُهُ عَلَی قَدْرِ حاجَتِهِ فَعِنْدَ ذَهابِ الْحاجَةِ زَوالُ الْمَحَبَّةِ(۳).
عیون‌الاخبار، طبع مصر، ج ۳، ص ۸۳) [ص ۱۰۹ شرح مثنوی]

(۱) کسی که تو را به‌انگیزهٔ چیزی دوست بدارد، با منتفی‌شدن آن انگیزه، از تو دلسرد می‌شود.
(۲) محبّتی که منشأش اصیل نباشد زوال می‌پذیرد.
(۳) از کسی که دوستیش با تو به‌انگیزهٔ نـیاز مـادی او بـاشد بـپرهیز، زیـرا بـا تأمین‌شدن آن نیاز دوستی وی نیز ازبین می‌رود.

* * *

۲۷ـ دشمن طاووس آمد، پرّ او ای بسی شه را بکشته فرّ او
۱/ ۲۰۸

مثلی قدیم و دیرینه است و مفادش این است که زیبایی و هر کمالی حسد را برمی‌انگیزد و موجب هلاک می‌شود.

وَ قَدْ یُهْلِکُ الْاِنْسَانَ فَضْلُ رِیاشِهِ کَمَا یُذْبَحُ الطَّاوُوسُ مِنْ اَجْلِ رِیشِه(۱)

ابوالفضل میکالی خاص‌الخاص ثعالبی، ربیع‌الابرار، باب‌المال والکسب. [ص ۱۱۰ شرح مثنوی]

(۱) تمکّن و دارایی گاهی موجب هلاکت صاحبش می‌شود همانطوری‌که طاووس را به‌خاطر پر زیبایش می‌کشند.

* * *

۲۸ـ می بلرزد عرش از مدح شقی بدگمان گردد ز مدحش متّقی
۱/ ۲۴۰

مأخوذ است از مضمون این حدیث:

اِذَا مُدِحَ الْفَاسِقُ غَضِبَ الرَّبُّ وَ اهْتَزَّ لِذَلِکَ الْعَرْشُ (۱).

جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۴ و با حذف «لذلک» کنوزالحقائق، ص ۱۰ و نزدیک است بدان روایت ذیل:

اِنَّ اللّٰهَ لَیَغْضِبُ اِذَا مُدِحَ الْفَاسِقُ (۲). احیاءالعلوم، ج ۲ ص ۵۸ [ص ۴ احادیث مثنوی]

(۱) چون بدکاری را بستایند خدا به‌خشم و عرش به‌لرزه درآید.

(۲) براستی که ستایش از بدکار موجب خشم خداست.

* * *

۲۹ـ جمله عالم زین سبب گمراه شد کم‌کسی زابدالِ حق آگاه شد
۱/ ۲۶۴

«وَ اِنَّمَا سُمُّوا اَبْدَالاً لِوَجْهَیْنِ وَجْهٍ اِنَّهُ کُلَّمَا مَاتَ رَجُلٌ بُدِّلَ مَکَانَهُ آخَرُ لِتَمَامِ الْاَرْبَعِینَ وَ وَجْهٍ آخَرَ اَنَّهُمْ بَدَّلُوا اَخْلَاقَهُمُ السَّیِّئَةَ وَ رَاضُوا اَنْفُسَهُمْ حَتَّی صَارَتْ مَحَاسِنُ اَخْلَاقِهِمْ حِلْیَةَ اَعْمَالِهِمْ» (۱). نوادرالاصول، چاپ مصر، ص ۷۰

و زمخشری در وصف جبل لکام می‌گوید: «وَفِيهِ يَسْكُنُ الْأَبْدَالُ يُقَالُ هُمْ تِسْعُونَ، كُلَّمَا تُوُفِّيَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ قَامَ بَدَلُهُ مَكَانَهُ وَ إِنَّمَا يَرْحَمُ اللّٰهُ عِبَادَهُ وَ يَنْظُرُ لَهُمْ بِدُعَائِهِمْ قَالَ:

وَجَاوِرْ بِلاَدَالشَّامِ لُبْنَانَ إِنَّهُ   مَعَادِنُ أَبْدَالٍ إِلَى مُنْتَهَى الْعَرْجِ

وَ قَالَ أَبُودُلَفٍ الْخَزْرَجِيُّ:

وَ جَاوَرْتُ الْمُلُوکَ وَ مَنْ يَلِيهِمْ   كَمَا جَاوَرْتُ أَبْدَالَ اللُّكَامِ»(۲)

ربیع الابرار، باب الارض.   [ص ۱۲۹ شرح مثنوی]

(۱) وجه تسمیهٔ اَبدال به دو دلیل است: ۱ـ با درگذشت یکی از آنان ـ پس‌از چهل‌سال ـ دیگری جایگزین وی می‌شود، ۲ـ ایشان اخلاق زشت خود را به اخلاق نیکو بدل می‌کنند به‌طوری‌که زینت اعمالشان می‌شود.

(۲) در آنجا (کوه لُکام) ابدال ساکن هستند. گفته‌اند تعدادشان نه نفر است. هرگاه یکی از آنان درگذرد دیگری جایگزین وی می‌شود و خداوند نسبت به این بندگان و خواسته‌هایشان، با نظر رحمت می‌نگرد. شاعر گفته است: در شام و لبنان ساکن شو زیرا سرزمین ابدال است، بزرگانی که به‌اوج تقرب رسیده‌اند. ابودلف خزرجی نیز گفته است:
در جوار شاهان و نزدیکان ایشان به‌سر می‌برم همان‌طوری‌که در جوار ابدال که ساکن لکام هستند به‌سر برده‌ام.

* * *

۳۰ـ کافران اندر مری بوزینه طبع   آفتی آمد درونِ سینه طبع

۱ / ۲۸۱

لَيْتَهُمْ كَانُوا قُرُوداً فَحَكَوْا   شِيَمَ النَّاسِ كَمَا تَحْكِي الْقُرُودُ(۱)

ربیع‌الابرار، باب‌الوحوش.   [ص ۱۳۴ شرح مثنوی]

(۱) ای کاش آنان همچون بوزینگان که تقلیدشان بی‌چون‌وچرا است، از رفتار و اخلاق انسانها تقلید می‌کردند.

* * *

۳۱ـ چون بسی ابلیس آدم روی هست   پس به هر دستی نشاید داد دست
۱/ ۳۱۶

اشاره است به‌مضمون این روایت:
عَنْ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ عَمْرٍو اَنَّ رَسُولَ‌اللّٰهِ قَالَ یُوْشِکُ اَنْ یَظْهَرَ فِیْکُمْ شَیَاطِیْنُ کَانَ سُلَیْمَانُ‌بْنُ دَاوُدَ اَوْثَقَهَا فِی‌الْبَحْرِ یُصَلُّوْنَ مَعَکُمْ فِیْ مَسَاجِدِکُمْ وَ یَقْرَءُوْنَ مَعَکُمُ‌الْقُرْآنَ وَ یُجَادِلُوْنَکُمْ فِی‌الدِّیْنِ وَ اِنَّهُمْ لَشَیَاطِیْنُ فِیْ صُوَرِالْاِنْسَانِ (۱).
اللآلی‌المصنوعة، ج ۱، ص ۲۵۰ [ص ۴ احادیث مثنوی]

(۱) از عبدالله بن عمرو نقل شده که پیامبر(ص) فرمود بزودی شیاطینی که حضرت سلیمان‌بن داود آنها را در دریا به بند کشیده بود در بین شما ظاهر می‌شوند، با شما در مسجدهایتان به نماز می‌ایستند و با شما قرآن می‌خوانند و در مباحث مربوط به دین با شما مجادله می‌کنند، آنها قطعاً شیاطینند هرچند به‌صورت انسان ظاهر می‌شوند.

* * *

۳۲ـ بود شاهی در جهودان، ظلم‌ساز   دشمن عیسی و نصرانی گداز
۱/ ۳۲۴

مأخذ آن روایت ذیل است:
اما گفتار ترسایان در عیسی مریم که او پسر خداست. گفتند سبب آن بودکه ایشان از پس آنکه عیسی را بر آسمان بردند هشتادویک سال بر طریقهٔ صلاح و سداد بماندند. نماز می‌کردند و روزه می‌داشتند و عبادت می‌کردند تا از میان ایشان و جهودان کارزاری افتاد. و در جهودان مردی بود شجاع، نام: بولس. او بیامد و جماعتی بسیار را از ترسایان بکشت. آنگه جهودان‌را گفت من می‌ترسم که مباداکه ترسایان برحق باشند و ما بر باطل. و اگر چنین بود ایشان به بهشت شوند و ما به دوزخ. ولکن من کیدی کنم که ایشان نیز به دوزخ شوند. آنگه بیامد و اسبی داشت نام او عقاب. اسبی بی‌نظیر بود. که او بر آن کارزار کردی به‌میان صف. و آن اسب را پی کرد و جامه بدرید وخاک بر سر کرد و گفت یا قوم مرا دانی؟ گفتند نه. گفت من بولسم که چندگاه با شما کارزار کردم و اکنون پشیمان شدم و توبه کردم. مرا از آسمان ندا کردند که توبهٔ تو مقبول نخواهد بود مگر که ترسا شوی.

اکنون من ترسا شدم و شما را آگاه کردم تا باخبر باشی از کار من. و از آنجا برفت و یک‌سالِ درست در کنیسه شد و انجیل بیاموخت و آنگه بیامد و انجیل‌خواندن گرفت. و ترسایان را گفت مرا از آسمان ندا کردند که خدای تو پذیرفت و از تو خشنود شد. ترسایان او را باور داشتند. او از آنجا به بیت‌المقدس رفت و مردی را به ایشان خلیفه کرد نام او نسطور. و او را تعلیم کرد که خدای و عیسی و مریم سه شخص بودند یک خدا شدند. این تثلیث و اتحاد که ترسایان می‌گویند از اوست و از آنجا به‌روم رفت و لاهوت و ناسوت ایشان را تلقین کرد و گفت عیسی انسی نبود و جسم نبود. ولکن پسر خدا بود. مردی دیگر را پیش گرفت و نام او یعقوب. و این مقاله او را بیاموخت. آنگه مردی دیگر را بخواند نام او ملکا. او راگفت بدان که عیسی خدا بود، لم یزل ولایزال. آنگه هر سه را بر خود جمع کرد و ایشان را وصیت کرد گفت از پس من مردمان را دعوت کنی به آن‌که من شما را آموخته‌ام. و بدانی که من عیسی را در خواب دیده‌ام. گفت من از تو راضی شدم. و من فردا خویشتن را بخواهم کشتن. چون دگر روز بود به مذبح آمد و خویشتن بکشت. و آن سه مرد از پس او مردمان را به این سه مقالت دعوت کردند. هر یکی را گروهی متابعت کردند و میان ایشان خلافها افتاد تا به‌امروز. وکارزار وکشش در میانشان افتاد. تفسیر ابوالفتوح، طبع تهران ۱۳۲۳ هجری قمری، ج۲، ص ۵۷۸ - ۵۷۹، نیز رجوع کنید به تفسیر امام فخر، طبع مصر، ج۴ ص ۶۲۱ و حیاة‌الحیوان، طبع مصر ۱۳۳۰ ج ۲، ص ۳۷۰، به‌نقل از کلبی، و تفسیر نیشابوری ذیل آیهٔ ۳۰، سورهٔ توبه، به‌نقل از واحدی.

و آنچه مولانا از بریدن دست و گوش وزیر نقل می‌کند نظیر آن را در داستان رزم پیروز باهیاطله می‌توان یافت. تاریخ طبری، طبع مصر، ج۲، ص ۸۳ [ص ۶ قصص مثنوی]

* * *

۳۳ـ گفت استاد احولی را کاندرآ رو برون آر از وثاق، آن شیشه را

۱/ ۳۲۷

مأخذ آن حکایتی است که در مرزبان‌نامه، باب چهارم، ص ۸۳، طبع لیدن نقل شده و شیخ عطار آن حکایت را در اسرارنامه بدین‌گونه نظم کرده است:

یکی شاگرد احول داشت استاد	مگر شاگرد را جایی فرستاد
که ما را یک قرابه روغن آنجاست	بیاور زود آن، شاگرد برخاست
چو آنجا شد که گفت او دیده بگماشت	قرا به چون دودید احول، عجب داشت
برِ استاد آمد گفت ای پیر	قرابه من دو می‌بینم چه تدبیر

ز خشم، استاد گفتش ای بد اختر یکی بشکن دگر یک را بیاور
چو او در دیدن خود شک نمی‌دید یکی بشکست و دیگر یک نمی‌دید
اگر چیزی همی بینی تو جز خویش توهم آن احول خویشی، بیندیش
که هر چیزی که می‌بینی تو آنی ولی چون در غلط مانی چه دانی
[ص ۷ قصص مثنوی]

* * *

۳۴ـ چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به‌سوی دیده شد
۱/ ۳۳۴

مقتبس است از گفتهٔ افلاطون: «مَحَبَّتُکَ الشَّیْءَ سِتْرٌ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ مَسَاوِیهِ وَ بِغْضَتُکَ لَهُ سِتْرٌ بَیْنَکَ وَ بَیْنَ مَحَاسِنِهِ (۱). مختارالحکم، طبع مادرید ص ۱۵۳ [ص ۱۶۷ شرح مثنوی]

(۱) دوست‌داشتن چیزی، مانع می‌شود از این‌که بدیهای آن را متوجه شوی. همان‌طوری‌که دشمن‌داشتن چیزی نیز مانع می‌شود از این‌که خوبیهای آن را ببینی.

* * *

۳۵ـ گفت، گفتِ تو چو در نان سوزن است
از دل مـن تـا دل تـو روزن است
۱/ ۳۵۲

مصرع دوم اشارت است به مَثَل: اَلْقَلْبُ إِلَی الْقَلْبِ رَوْزَنَةٌ (۱). نظیر: اَلْقُلُوبُ تَتَشَاهَدُ. اَلْقُلُوبُ تُجارِی الْقُلُوبَ. وَ لِلْقَلْبِ عَلَی الْقَلْبِ دَلِیلٌ حِینَ یَلْقَاهُ (۲). التمثیل والمحاضره، طبع مصر، ص ۳۱۸ [ص ۱۶۹ شرح مثنوی]

(۱) دل به‌دل راه دارد.
(۲) دلها گواه یکدیگرند. دلها همدیگر را همراهی می‌کنند. ملاقات دلها با هم بی‌دلیل (و زمینهٔ قبلی) نیست.

* * *

۳۶- بهر این بعضی صحابه از رسول ملتمس بودند مکر نفس غول
کار چه آمیزد ز اغراض نهان در عبادتها و در اخلاص جان

۱/ ۳۶۶ و ۳۶۷

ظاهراً اشاره باشد به روایت ذیل:

قَالَ حُذَیْفَةُ کَانَ اَصْحَابُ النَّبِیِّ صَلَی‌اللّهُ‌عَلَیْهِ‌وَسَلَّمَ یَسْأَلُوْنَهُ عَنِ‌الْخَیْرِ وَ کُنْتُ اَسْأَلُهُ عَنِ‌الشَّرِّ قِیْلَ لِمَ فَعَلْتَ ذٰلِکَ قَالَ مَنِ اتَّقَی الشَّرَّ وَقَعَ فِی‌الْخَیْرِ (۱). مسند احمد، ج ۵، ص ۳۹۹ و ۳۸۶، ۴۰۳

[ص ۴ احادیث مثنوی]

(۱) حذیفه گفت اصحاب پیامبر (ص) از آن حضرت راجع به خیر می‌پرسیدند درحالی‌که من راجع به شر می‌پرسیدم. و وقتی علتش را از وی جویا شدند پاسخ داد کسی که [با آگاهی] از شر بپرهیزد قطعاً به دامن خیر افتاده است.

* * *

۳۷- بشنو از اخبار آن صدر صدور لَاصلٰوةَ تَمَّ اِلاّ بالحضور

۱/ ۳۸۱

اشاره است به‌عبارت ذیل:

لَاصَلاَةَ اِلاَّ بِحُضُوْرِ الْقَلْبِ (۱).

و مضمون آن مطابق است با حدیثی که در احیاءالعلوم، ج ۱ ص ۱۱۰ روایت شده بدین‌گونه:

لَایَنْظُرُاللّهُ اِلیٰ صَلاَةٍ لَا یُحْضِرُ الرَّجُلُ فِیهَا قَلْبَهُ مَعَ بَدَنِهِ (۲).

[ص ۵ احادیث مثنوی]

(۱) نماز، تنها با حضور قلب نماز است.

خداوند به نماز کسی که دل با زبانش هماهنگ نباشد، به‌چشم قبول نمی‌نگرد.

* * *

۳۸- اسبِ جانها را کند عاری ز زین سِرِّ اَلنوم اخوالموت است این

۱/ ۴۰۰

اشاره است به حدیث ذیل:

اَلنَّوْمُ اَخُوالمَوْتِ وَلاَ یَمُوْتُ اَهْلُ الْجَنَّةِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۸.

و بدین صورت در کنوزالحقائق، ص ۱۴۱ دیده می‌شود:

اَلنَّوْمُ أَخُوالْمَوْتِ وَ أَهْلُ الْجَنَّةِ لاَیَنَامُونَ وَلاَیَمُوتُونَ (۲).

[ص ۵ احادیث مثنوی]

... مصراع اول آن ترجمهٔ این بیت است از زهیربن ابی سُلْمی شاعر معروف عرب:

صَحَاالْقَلْبُ عَنْ سَلْمیَ وَأَقْصَرَ بَاطِلُه   وَ عُرِّیَ أَفْرَاسُ‌الصِّبَا وَ رَوَاحِلُه (۳).

که عبدالقاهر جرجانی، آن را تمثیلی برای ترک و اهمال میل و عشق، دانسته است.

(اسرارالبلاغه، طبع استانبول، ص ۲۶ ، ۴۵)   [ص ۱۸۵ شرح مثنوی]

(۱) خواب، برادر مرگ است و مرگ، به آستان بهشتیان راهی ندارد.

(۲) خواب، برادر مرگ است و این هردو، (خواب و مرگ) به آستان بهشتیان راهی ندارند.

(۳) دل (= دل شاعر) از عشق سَلمَی زدوده شد و باطل کنار رفت (دل به حق روی آورد) و اسب و شترهایِ جوانی و جهالت برهنه (و بی‌زین) شد.

[نیز مراجعه شود به شمارهٔ ۷۹۹]

* * *

۳۹ـ گفت لیلی را خلیفه کان توی   کز تو مجنون شد پریشان و غوی

۱/ ۴۰۷

مأخذ آن روایت ذیل است:

دَخَلَتْ بُثَیْنَةُ عَلَی عَبْدِالْمَلِکِبْنِ مَرْوَانَ فَقَالَ یَا بُثَیْنَةُ مَا اَرَی شَیْئاً مِمَّا کَانَ یَقُولُ جَمِیلٌ فَقَالَتْ یَا اَمِیرَالْمُؤمِنِینَ اِنَّهُ کَانَ یَرْنُو اِلَیَّ بِعَیْنَیْنِ لَیْسَتَافِی رَأْسِکَ قَالَ فَکَیْفَ صَادَفْتَهُ فِی عِفَّتِهِ فَقَالَتْ کَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ.

لاَ وَالَّذِی تَسْجُدُ الْجِبَاهُ لَهُ   مَالِی بِمَادُونَ ثَوْبِهَا خَبَرٌ

وَلاَ بِفِیهَا وَلاَ هَمَمْتُ بِهَا   مَاکَانَ اِلاَّالْحَدِیثُ وَالنَّظَرُ (۱)

ربیع‌الابرار زمخشری، باب العفاف والورع والعصمة

این مطلب در شرح نهج‌البلاغه، جلد چهارم، طبع مصر، ص ۵۲۴ نیز، منقول است. و

شیخ عطار در مصیبت‌نامه با تفاوتی‌که مناسب روایت مثنوی است به‌نظم آورده و گفته است:

گفت هارون عشق مجنون می‌شنود — آن هوس او را چو مجنون می‌ربود
خواست تا دیدار لیلی بیند او — پیش لیلی یک نفس بنشیند او
خواند لیلی را و چون کردش نگاه — سهل آمد روی او در چشم شاه
خواند مجنون را و گفت ای بیخبر — نیست لیلی را جمالی بیشتر
تو چنین مست جمال او شدی — از جنونی در جوال او شدی
ترک او گیر و مدارش نیز دوست — زان‌که برهر نیمه ترکی صد چو اوست
گفت تو کی دیدی آن رخسار را — عشق مجنون باید آن دیدار را
تا نیاید عشق مجنونی پدید — کی شود لیلی به خاتونی پدید
نیست نقصان در جمال آن نگار — هست نقصان در نظر ای شهریار
گر به‌چشم من ببینی روی او — تو نیاسایی ز خاک کوی او
زشت بادا روی لیلی در جهان — تا بماند خوبیش اندر نهان

[ص ۸ قصص مثنوی]

(۱) زنی به نام بُثَینْه (که مردی به‌شدّت دلباخته‌اش شده بود) بر عبدالملک مروان وارد شد. خلیفه او راورانداز کرد و گفت آن‌طور هم که گفته‌اند زیبا نیستی. زن در جواب گفت ای خلیفه چشمهایی که مرا دیده (و شیفته‌ام شده) است غیراز چشمهایی است که تو با آن می‌بینی. خلیفه گفت نشانه‌ای از صداقت او (مرد دلباخته) در عفاف و پاکی سراغ داری؟ زن پاسخ داد آری، این سخن است که (درباره‌ام) سروده:

به خدایی که پیشانیها برایش به‌سجده می‌افتند سوگند می‌خورم که من نه او (بثینه) و چهرهٔ پوشیده‌اش را دیده‌ام و نه چنین قصدی داشته‌ام، تنها سخن و نظری که درباره‌اش هست مرا (در این دل‌باختن) کفایت کرد، است.

* * *

۴۰- تیر اندازد به‌سوی سایه، او — ترکشش خالی شود از جست‌وجو
ترکش‌عمرش تهی‌شد عمر رفت — از دویدن در شکارِ سایه، تفت

۱/ ۴۲۰ و ۴۲۱

... بی‌گمان این مثل، تقریر و تصویر جذاب و دلکشی است از این بیت که حضرت امام حسن بن علی ــ علیه‌السّلام ــ بدان تمثّل می‌جسته است:

«یَا أَهْلَ لَذَّاتِ دُنْیاً لاَبَقَاءَ لَهَا   اِنَّ اغْتِرَاراً بِظِلٍّ زَائِلٍ حُمُقٌ» (۱).

احیاء علوم‌الدین، چاپ مصر، ج ۳، ص ۱۴۸   [ص ۱۹۵ شرح مثنوی]

(۱) ای مردم لذت‌پرست، به دنیا دل نبندید که بقایی ندارد. دل‌خوش‌کردن به سایه‌ای که رفتنی است نشانهٔ حماقت است.

* * *

۴۱ـ سایهٔ یزدان چو باشد دایه‌اش   وا رهاند از خیال و سایه‌اش
سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا   مرده او زین عالم و زندهٔ خدا

۱/ ۴۲۲ و ۴۲۳

«ظِلُّ الْاِلَهِ هُوَالْاِنْسَانُ‌الْکَامِلُ‌الْمُتَحَقِّقُ بِالْحَضْرَةِ الذَّاتِیَّةِ» (۱). کشاف اصطلاحات‌الفنون، در ذیل ظلّ‌الإله   [ص ۱۹۵ شرح مثنوی]

(۱) سایهٔ یزدان همان انسان‌کاملی است که ذات حق در وی تحقق یافته است.

* * *

۴۲ـ دامن او گیر زوتر بی‌گمان   تا رهی در دامن آخر زمان

۱/ ۴۲۴

«آخرزمان، آخرالزمان: هزارهٔ هفتم یا ششم از هبوط آدم، که در آن، بعثت حضرت رسول اکرم واقع شد و عامه، تصور می‌کردند که با انقضای آن، عمر دنیا سپری خواهد شد و دراین‌باب حدیثی نیز نقل کرده‌اند: «عُمْرُالدُّنْیاَ سَبْعَةُ آلاَفٍ وَ بُعِثْتُ اَنَا فِی السَّبْعِ الْأَخِیرِ مِنْهاَ» (۱). تاریخ طبری، طبع مصر، ج ۱ ص ۱۰ ـ ۵   [ص ۱۹۶ شرح مثنوی]

(۱) عمر دنیا هفت‌هزارسال است و من در هزارهٔ هفتم که هزارهٔ آخر است، مبعوث شده‌ام.

* * *

۴۳ـ ور حسد گیرد تورا در ره گلو در حسد ابلیس را باشد غُلو
کاو ز آدم ننگ دارد از حسد با سعادت جنگ دارد از حسد

۱/ ۴۲۹ و ۴۳۰

مأخوذ است از مضمون این روایت: «قَالَ بَعْضُ السَّلَفِ أَوَّلُ خَطِيئَةٍ كَانَتْ هِيَ الْحَسَدُ، حَسَدَ إِبْلِيسُ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ عَلَى رُتْبَتِهِ فَأَبَى أَنْ يَسْجُدَ لَهُ فَحَمَلَهُ الْحَسَدُ عَلَى الْمَعْصِيَةِ» (۱).

احیاءالعلوم ج ۳ ص ۱۲۹ [ص ۱۹۹ شرح مثنوی]

(۱) یکی از بزرگان پیشین گفته است اولین گناهی که پدید آمد حسد بود و توسط ابلیس تحقّق یافت. ابلیس وقتی که دید حضرت آدم (ع) به‌چنان مقام والایی رسیده است حاضر نشد به آدم سجده کند. و حسد این‌چنین وی را به عصیان واداشت.

* * *

۴۴ـ در یکی گفته ریاضت سود نیست اندرین ره مَخلصی جز جود نیست

۱/ ۴۶۶

ظاهراً مولانا در این بیت به طریقهٔ ابوالحسین احمدبن محمد نوری (متوفی ۲۹۵) نظر دارد که طریقه و مبنای او در سلوک ایثار است. از آن جهت که جود شامل ایثار نیز می‌شود خواه نسبت به مال باشد و خواه نسبت به زندگی و روح. و گفته‌اند:

تَجُودُ بِالنَّفْسِ إِذْ ضَنَّ الْجَوَادُ بِهَا وَالْجُودُ بِالنَّفْسِ أَقْصىٰ غَايَةِ الْجُودِ (۱).

کشف‌المحجوب، چاپ لنین‌گراد، ص ۲۴۴ ـ ۲۳۶ [ص ۲۰۷ شرح مثنوی]

(۱) درجایی که اهل جود و بخشش برای ایثار جان بخل می‌ورزند تو می‌توانی با چنین ایثاری بخشندهٔ واقعی شوی. بالاترین درجهٔ بخشندگی ایثار جان است.

* * *

۴۵ـ او ز یک رنگی عیسی بو نداشت وز مزاج خُمِّ عیسی خو نداشت

جامهٔ صدرنگ از آن خمّ صفا ساده و یک‌رَنگ گشتی چون ضیا

۱/ ۵۰۰ و ۵۰۱

اشاره است به قصهٔ ذیل: مریم، عیسی را با حرفت صبّاغی داد پیش مهتر صبّاغان. چون آن حرفت بدانسته بود و دریافته، آن مهتر صبّاغان جامه‌های بسیار به وی داد و بر هر جامه نشان کرد بر آن رنگ که می‌خواست. آنگه به عیسی گفت این جامه‌ها رنگارنگ می‌باید هر یکی چنان که نشان کرده‌ام به رنگ می‌کن. این بگفت و به سفری بیرون شد و جامه‌ها به عیسی سپرد. عیسی رفت و آن جامه‌ها همه در یک خنب نهاد بر یک رنگ راست. و گفت: «کُونِی بِاِذْنِ اللّٰه عَلَی مَا اُرِیدُ مِنْکَ». (۱) پس آنگه مهتر صباغان زود از سفر باز آمد و آن جامه‌ها دید در یک خُنب نهاده و به یک رنگ داده دل‌تنگ شد. گفت این جامه‌ها تباه کردی. عیسی گفت جامه‌ها چون خواهی و برچه رنگ خواهی تا چنان‌که تو خواهی از خُنب بیرون آرم. چنان کرد. یکی سبز آمد، یکی زرد، یکی سرخ، چنان‌که مراد بود. آن مرد از کار وی عجب درماند و دانست که به‌جز صنع الهی (۲) نیست.

کشف‌الاسرار، انتشارات دانشگاه تهران ج ۲ ص ۱۳۳ [ص ۲۱۸ شرح مثنوی]

(۱) به اذن خدا به آن رنگ درآ که من اراده کرده‌ام.

(۲) به‌نظر می‌رسد صَبغ الهی باشد = صبغةاللّٰه.

* * *

۴۶ـ نیست یک‌رنگی کزو خیزد ملال بل مثال ماهی و آب زلال
گرچه در خشکی هزاران رنگهاست ماهیان را با یبوست جنگهاست

۱/ ۵۰۲ و ۵۰۳

... نزدیک بدین‌معنی است بیت ذیل:

لَیْسَ التَّلَوُّنُ مِنْ اَمَارَاتِ الرِّضیٰ لٰکِنْ اِذَا مَلَّ الْحَبِیبُ تَلَوَّنَا (۱).

مجموعهٔ امثال، نسخهٔ خطی، متعلق به استاد همایی [ص ۲۲۰ شرح مثنوی]

(۱) خود را به لباسهای رنگارنگ آراستن، نشانهٔ جلب رضایت دوست نیست. اما گاهی برای رفع ملالت از خاطر دوست این کار را می‌کنند.

* * *

۴۷- فهم و خاطر تیزکردن نیست راه　　　جز شکسته می‌نگیرد فضل شاه

۵۳۲/۱

... مصراع دوم ناظر است به حدیث: «اَنَا عِنْدَالْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُم لِأَجْلِی» (۱). المنهج القوی، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۳۹　　　[ص ۲۳۲ شرح مثنوی]

(۱) (خداوند فرموده است) جای من در دلهایی است که به‌خاطر من شکسته و خاضع شده‌اند.

* * *

۴۸- گر امینم متهم نبود امین　　　گر بگویم آسمان را من زمین

۵۹۲/۱

مبتنی است بر حدیث نبوی: «لَیْسَ لَکَ اَنْ تَتَّهِمَ مَنْ قَدِ ائْتَمَنْتَهُ» (۱) و نظیر آن روایت شده از حضرت جعفربن محمدالصادق علیه‌السّلام: «لَیْسَ لَکَ اَنْ تَأْتَمِنَ مَنْ خَانَکَ وَلاَتَتَّهِمَ مَنِ ائْتَمَنْتَ» (۲). فصل الخطاب، طبع تهران، ص ۱۱۹۲　　　[ص ۲۵۱ شرح مثنوی]

(۱) روا نیست به کسی که امینش دانسته‌ای تهمت بزنی.

(۲) کسی که به تو خیانت کرده است امینش مدان. به کسی هم که امینش دانسته‌ای تهمت نزن.

* * *

۴۹- ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی
زاری از ما نه، تو زاری می‌کنی
ما چو ناییم و نوا در ما ز توست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
برد و مات ما ز توست ای خوش صفات

۱/ ۶۰۰ و ۵۹۸

... احادیثی که دربارهٔ مقام روحانی و نورانیت ائمه علیهم‌السّلام وارد است از قبیل:

«خَرَجَ الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ عَلَیْهِ‌السَّلامُ عَلی أَصْحَابِهِ فَقَالَ اَیُّهَاالنَّاسُ اِنَّ‌اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ ذِکْرُهُ مَا خَلَقَ‌الْعِبَادَ اِلاّٰ لِیَعْرِفُوهُ فَإذَا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ وَ إذَا عَبَدُوهُ اسْتَغْنَوا بِعِبَادَتِهِ عَنْ عِبَادَةِ مَاسِوَاهُ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ یَا ابْنَ رَسُولِ‌اللّٰهِ بِأَبِی اَنْتَ وَ أُمِّی فَمَا مَعْرِفَةُ‌اللّٰهِ قَالَ مَعْرِفَةُ اَهْلِ کُلِّ زَمَانٍ إمَامَهُمُ‌الَّذِی یَجِبُ عَلَیْهِمْ طَاعَتُهُ» (۱). کتاب‌المبین، طبع ایران ج ۱، ص ۲۱۵.

فَبِهِمْ مَلأْتَ سَمَاءَکَ وَ أَرْضَکَ حَتّٰی ظَهَرَ اَنْ لاَاِلَـهَ اِلاَّ اَنْتَ (۲). و در زیارت علی علیه‌السلام: اَلسَّلامُ عَلَی نَفْسِ‌اللّٰهِ‌الْقَائِمَةِ فِیهِ بِالسُّنَنِ وَ عَیْنِهِ‌الَّتِی مَنْ عَرَفَهَا یَطْمَئِنُّ (۳).

همان کتاب ص ۲۱۹ [ص ۲۵۴ شرح مثنوی]

(۱) «حضرت حسین بن علی (ع) وقتی در جمع یاران خود وارد شد خطاب به مردم فرمود هدف خداوند ــ عزّوجلّ ــ از خلقت انسانها این بود که (به خدای خویش) معرفت پیدا کنند تا براساس آن او را بپرستند و درنتیجه از پرستش غیرخدا بی‌نیاز شوند. شخصی پرسید ای فرزند رسول خدا ــ پدر و مادرم فدای تو باد ــ منظور از معرفت به خدا چیست؟ آن حضرت در پاسخ فرمود: آن است که در هرزمان به امام واجب‌الاطاعهٔ خود معرفت پیدا کنی.

(۲) خدایا، آسمان و زمینت را توسط ایشان (امامان) از وحدانیت خویش پرکرده‌ای.

(۳) سلام بر امامی که نَفْس خداست و سنتها به او استوار است و سلام بر امامی که چشم خدا است و هرکس به او معرفت یابد به اطمینان می‌رسد.

* * *

۵۰ـ گر ز جبرش آگهی زاریت کو — بینش زنجیر جبّاریت کو

بسته در زنجیر چون شادی کند — کی اسیر حبس آزادی کند

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند — برتو سرهنگانِ شه بنشسته‌اند

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان — زان‌که نبود طبع و خوی عاجز آن

۱/ ۶۳۳ و ۶۳۰

گفتهٔ مولانا در نتیجه‌گیری از جبر بی‌مناسبت نیست بدانچه ابوالقاسم قشیری در ذیل معنی جبار گفته است: «فَإذَا عَلِمَ اَنَّهُ یُجْبِرُالْخَلْقَ عَلَی مُرَادِهِ وَ عَلِمَ اَنَّهُ لاَیَجْرِی فِی سُلْطَانِهِ مَا یَأْبَاهُ وَ یُکْرِهُهُ تَرَکَ مَایَهْوَاهُ وَ انْقَادَ اِلَی مَا یَحْکُمُ بِهِ مَوْلاَهُ» (۱). التحبیر فی علم التذکیر، نسخهٔ

عکسی [ص ۲۷۰ شرح مثنوی]

(۱) انسان وقتی متوجه شود که مردم مقهور ارادهٔ خداوند هستند و نیز بداند که در قلمرو حکومت خدا، هیچ امری برخلاف میل و خواستش جاری نمی‌شود، دست از تبعیّت هوی و هوس برمی‌دارد و به آنچه پروردگارش فرمان داده‌است گردن می‌نهد.

* * *

۵۱ـ چون‌که گل بگذشت و گلشن شد خراب
بوی گل را از که یابیم از گلاب

۱/ ۶۷۲

مناسب است با مضمون این بیت:

فَـاِنْ یَکُ سَـیّارُبْنُ مُکْـرَمٍ انْـقَضی   فَاِنَّکَ مَاءُالْوَرْدِ اِنْ ذَهَبَ الْوَرْدُ (۱).

دیوان متنبی، طبع مصر، ص ۳۸۰ [ص ۲۷۶ شرح مثنوی]

(۱) اگر (پدرت) سیّاربن مکرم (ممدوح شاعر) از بین ما رفت تو هستی. آری در نبودن گل باید به‌سراغ گلاب رفت.

* * *

۵۲ـ بود در انجیل نام مصطفی   آن سرِ پیغامبران، بحر صفا
بود ذکر حلیه‌ها و شکل او   بود ذکر غزو و صوم و اکل او

۱ر ۷۲۷ و ۷۲۹

... گفتهٔ مولانا مطابقت دارد با روایتی که ابوالفتوح رازی از قول ابومالک نقل می‌کند، بر طبق این روایت نعت حضرت رسول (ص) از شکل و شمایل و اخلاق و رفتار در تورات نقل شده است. تفسیرابوالفتوح، طبع ایران، ج ۲ ص ۴۷۵ و ... [ص ۲۸۹ شرح مثنوی]

* * *

۵۳ـ یک شه دیگر ز نسل آن جهود　　در هلاک قوم عیسی رو نمود

۱/ ۷۴۰

مأخذ آن روایاتی است که مفسرین در ذیل آیهٔ قُتِلَ اَصْحَابُ الْاُخْدَود (سورة البروج، آیهٔ ۴) نقل کرده‌اند و اینک آن قصه را از قصص‌الانبیاء ثعلبی در اینجا می‌آوریم:

ذَکَرَ مُحَمَّدُبْنُ اِسْحٰقَ بْنِ یَسَارٍ عَنْ وَهَبِ بْنِ مُنَبِّهٍ اَنَّ رَجُلاًکَانَ بَقِیَ عَلَی دِینِ عِیْسَی فَوَقَعَ اِلَی نَجْرَانَ فَدَعَاهُمْ فَاَجَابُوهُ فَخَیَّرَ هُمْ ذُونُوَاسٍ بَیْنَ‌النَّارِ اَوِ الْیَهُودِیَّةِ فَاَبَوْا عَلَیْهِ فَاَحْرَقَ مِنْهُمْ اِثْنَی عَشَرَ اَلْفاً وَ قَالَ مُقَاتِلٌ اِنَّمَا قَذَفَ فِی‌النَّارِ یَوْمَئِذٍ سَبْعَةً وَ سَبْعِینَ اِنْسَاناً وَقَالَ‌الْکَلْبِیُّ کَانَ‌اَصْحَابُ‌الْاُخْدُودِسَبْعِینَ‌اَلْفاًفَلَمَّاقَذَفُواالْمُؤْمِنِینَ‌فِی‌النَّارِ خَرَجَتِ‌النَّارُ اِلَی اَعْلَی شَفِیرِ الْاُخْدودِ فَاَحْرَقَتْهُمْ وَ ارْتَفَعَتِ‌النَّارُ فَوْقَهُم اِثْنَی عَشَرَ ذِرَاعاً وَ نَجَاذُو نُوَاسٍ.

وَ کَانَتْ اِمْرَاَةٌ قَدْ اَسْلَمَتْ فِی مَنْ اَسْلَمَ وَ لَهَا اَوْلاَدٌ ثَلاَثَةٌ اَحَدُهُمْ رَضِیعٌ فَقَالَ لَهَاالْمَلِکُ اَتَرْجِعِینَ عَنْ دِینِکِ وَاِلَّا اَلْقَیْتُکِ اَنْتِ وَ اَوْلاَدَکِ فِی‌النَّارِ فَاَبَتْ فَاَخَذَ ابْنَهَا الْاَکْبَرَ وَ اَلْقَی فِی‌النَّارِ ثُمَّ اَخَذَالْاَوْسَطَ وَ قَالَ لَهَا ارْجِعِی عَنْ دِینِکِ فَاَبَتْ فَاَلْقَی اَیْضاً فِی‌النَّارِ ثُمَّ اَخَذَالرَّضِیعَ وَ قَالَ لَهَا ارْجِعِی فَاَبَتْ فَاَمَرَ بِاِلْقَائِهِ فِی‌النَّارِ فَهَمَّتِ‌الْمَرْاَةُ بِالرُّجُوعِ فَقَالَ لَهَاالصَّبِیُّ اَتَصْنَعِینَ یَا اُمَّاهُ لاَتَرْجِعِی عَنِ‌الْاِسْلاَمِ فَاِنَّکِ عَلَی‌الْحَقِّ وَ لاَ بَأْسَ عَلَیْکِ فَاَلْقَی الصَّبِیَّ فِی‌النَّارِ وَ اُمَّهُ عَلَی اَثَرِ (۱). عرایس‌المجالس معروف به قصص‌الانبیاء، طبع مصر ۱۳۵۶، ص ۳۷۱، ۳۷۰

[ص ۹ قصص مثنوی]

(۱) محمدبن اسحاق بن یسار از وهب‌بن منبّه نقل کرده است که یکی از پیروان حضرت عیسی (ع) در نجران به تبلیغ پرداخت و عده‌ای را به دین مسیح درآورد. ذونواس (که حاکم وقت و بر دین یهود بود) به مخالفت برخاست و گفت اگر به دین یهود بازنگردید در آتشتان خواهم افکند. و وقتی مقاومت کردند دستور داد دوازده‌هزارنفرشان را درآتش افکندند. مقاتل گفته است آن روز هفتاد و هفت نفر به آتش افکنده شدند. کلبی گفته است اصحاب اخدود هفتادهزار نفر بودند. وقتی که پیروان حضرت عیسی (ع) را در آتش افکندند شعلهٔ آتش تا لبهٔ گودال بالا آمد و همه را سوخت. شعله تا دوازده ذراع بالا آمده بود. ذونواس خود نجات یافت. زنی با سه فرزندش به دین مسیح گرویدند. یکی از سه فرزندش شیرخوار بود. حاکم وقت تهدیدش کرد به اینکه اگر برنگردی تو و فرزندانت را در آتش می‌افکنم. زن همچنان بر عقیدهٔ خود اصرار ورزید. حاکم دستور داد فرزند

بزرگش را به آتش افکندند. فرزند دومش نیز به‌علت مقاومت زن در آتش افکنده شد. وقتی نوبت به فرزند شیرخوار رسید نزدیک بود که زن متزلزل گردد که ناگهان شیرخوار به سخن آمد و گفت مادر چه می‌کنی؟ مبادا از اسلام برگردی! بدان که تو برحق هستی و جای هیچ نگرانی نیست. زن، آرامش خود را باز یافت و همچنان مقاومت کرد. سرانجام کودک و پس‌از وی مادرش در آتش افکنده شدند.

* * *

۵۴ـ هرکه او بنهاد ناخوش سنّتی سوی او نفرین رود هر ساعتی

۱/ ۷۴۳

مقتبس است از مضمون حدیث ذیل:

مَنْ سَنَّ فِي‌الْاِسْلاٰمِ سُنَّةً حَسَنَةً فَعُمِلَ بِهَا بَعْدَهُ کُتِبَ لَهُ مِثْلُ اَجْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَ لاٰ يُنْقَصُ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْءٌ وَ مَنْ سَنَّ فِي‌الْاِسْلاٰمِ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعُمِلَ بِهَا بَعْدَهُ کُتِبَ عَلَيْهِ مِثْلُ وِزْرِ مَنْ عَمِلَ بِهَا وَلاٰ يُنْقَصُ مِنْ اَوْزَارِهِمْ شَيْءٌ (۱).

صحیح مسلم، ج ۸، ص ۶۱ نیز ج ۳، ص ۸۷ و بدین‌صورت نیز در جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۶ آمده است:

اِعْلَمْ يَا بِلاٰلُ اِنَّهُ مَنْ اَحْيَا سُنَّةً مِنْ سُنَّتِي قَدْ اُمِيتَتْ بَعْدِي کَانَ لَهُ مِنَ‌الْاَجْرِ مِثْلُ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ غَيْرِ اَنْ يَنْقُصَ مِنْ اُجُورِهِمْ شَيْئاً وَ مَنِ ابْتَدَعَ بِدْعَةً ضَلاٰلَةً لاٰيَرْضَاهَااللّٰهُ وَ رَسُولُهُ کَانَ عَلَيْهِ مِثْلُ آثَامِ مَنْ عَمِلَ بِهَا لاٰيَنْقُصُ ذَلِکَ مِنْ اَوْزَارِالنَّاسِ شَيْئاً (۲). نیز رجوع کنید به فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۷۲۰ [ص ۵ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که در اسلام سنّت نیکویی را پایه‌گذاری کند و بعداً دیگران به آن عمل کنند، معادل اجر عمل‌کنندگان، به وی اجر داده می‌شود بدون آنکه از اجر آنان چیزی کم شود. و همچنین کسی که دراسلام، سنّت بدی را پایه‌گذاری کند و بعداً دیگران به‌آن عمل کنند، معادل گناه مرتکبین به آن سنّت بد به‌حساب وی گذاشته می‌شود بدون آنکه از گناهان آنان چیزی کاسته گردد.

(۲) هان ای بلال بدان، کسی که سنّتی از سنّتهای مرا زنده کند ــ پس‌از آنکه ازبین

رفته باشد ـ به وی همان‌اندازه پاداش نصیب گردد که به عمل‌کنندگان به‌آن سنّت
بدون آن‌که از اجر عمل‌کنندگان چیزی کم شود. و کسی که بدعت گمراه‌کننده‌ای را
که موجب خشم خدا و رسول است پایه‌گذاری کند گناهی معادل گناه
عمل‌کنندگان به‌آن بدعت برایش منظور می‌گردد بدون آن‌که از گناه عمل‌کنندگان
چیزی کاسته شود.

* * *

۵۵ـ نور غالب ایمن از نقص و غَسَق   در میان اِصبَعَیْنِ نور حق

۱/ ۷۵۹

اشاره است به حدیث ذیل:

اِنَّ قُلُوْبَ بَنِي آدَمَ كُلَّهَا بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِن اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ كَقَلْب وَاحِدٍ يُصَرِّفُهُ حَيْثُ يَشَاء (۱). صحیح مسلم، ج ۸، ص ۵۱

و بدین‌صورت دیده می‌شود در احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۷۶.

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمَنِ اِنْ شَاءَ لَاَثْبَتَهُ وَ اِنْ‌شَاءَ لَاَزَاغَهُ (۲).

و به صور مختلف در کنوزالحقائق ص ۹۱ و جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۳، و ج ۲، ص ۱۵۱ نقل شده است.

[ص ۶ احادیث مثنوی]

(۱) دلهای آدمیان کلاً به‌منزلهٔ قلب واحدی بین دو انگشت از انگشتان قدرت حق تسلیم است. و خداوند هرطور بخواهد در آن قلب تصرف می‌کند.

(۲) قلب مؤمن بین دو انگشت از انگشتان قدرت حق تسلیم است، اگر بخواهد به آن قلب ثبات و استواری می‌دهد و اگر بخواهد به زیغ و انحراف گرفتارش می‌کند.

* * *

۵۶ـ حق فشاند آن نور را بر جانها   مقبلان برداشته دامانها

مقتبس است از مضمون حدیث ذیل:

اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی خَلَقَ خَلْقَهُ فِی ظُلْمَةٍ فَاَلْقیَ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ فَمَنْ اَصَابَهُ مِنْ ذٰلِکَ النُّوْرِاهْتَدٰی وَ مَنْ اَخْطَأَهُ ضَلَّ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۶ و فتوحات مکّیّة، ج ۲، ص ۸۱

[ص ۶ احادیث مثنوی]

(۱) خدای متعال، خلق را درحالی‌که همه‌جا ظلمت بود آفرید. سپس نورش را بر آنان تابانید. از آن نور به هرکس رسید هدایت شد و به هرکس نرسید به گمراهی افتاد.

* * *

۵۷ـ جزءها را رویها سوی کُل است بلبلان را عشق‌بازی با گُل است
۷۶۳/۱

... بر این اصل مبتنی است جملهٔ معروف: اَلْجُزْءُ یَمِیلُ اِلَی الْکُلِّ (۱). مولانا این قاعده را برای تأیید جذب جنسیّت آورده است. مصراع دوم تعبیری شاعرانه است.
[ص ۳۰۷ شرح مثنوی]

(۱) جزء به‌سوی کُل تمایل دارد.

* * *

۵۸ـ آن، دهن کژ کرد و از تسخَر بخواند نام احمد را، دهانش کژ بماند

ظاهراً مأخوذ است از این روایت:

وَ حَکَی الْحَکَمُ بْنُ الْعَاصِ بْنِ وَائِلٍ مَشیتَهُ عَلَیْهِ‌السَّلاٰمُ مُسْتَهزِئاً فَقَالَ (ص) کَذٰلِکَ فَکُنْ. فَلَمْ یَزَلْ یَرْتَعِشُ حَتّٰی مَاتَ (۱). احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۲۵۷ [ص ۱۰ قصص مثنوی]

... بلاذری این قصه را مفصّل‌تر آورده است بدین‌گونه: اِنَّ الْحَکَمَ بْنَ اَبِی الْعَاصِ بْنِ اُمَیَّةَ عَمَّ عُثْمَانِ بْنِ عَفَّانَ بْنِ اَبِی‌الْعَاصِ‌بْنِ اُمَیَّةَ کَانَ جَاراً لِرَسُولِ‌اللّٰهِ (ص) فِی الْجَاهِلِیَّةِ وَ کَانَ اَشَدَّ جِیرَانِهِ أَذیً لَهُ فِی‌الْاِسْلاٰمِ وَ کَانَ مَغْمُوصاً عَلَیْهِ فِی دِینِهِ فَکَانَ یَمُرُّ خَلْفَ رَسُولِ‌اللّٰهِ فَیَغْمِزُ بِهِ وَ یَحْکِیهِ وَ یَخْلِجُ بِاَنْفِهِ وَ فَمِهِ وَ اِذَا صَلّٰی قَامَ خَلْفَهُ فَاَشَارَ بِاَصَابِعِهِ فَبَقِیَ عَلَی تَخْلِیجِهِ وَ اَصَابَتْهُ خَبْلَةٌ (۲). انساب‌الاشراف، طبع قدس، ج ۵ ب ۲۷ [ص ۳۱۵ شرح مثنوی]

(۱) حکم‌بن عاص‌بن وائل نقل کرده است‌که من بارها به‌دنبال رسول خدا(ص) راه می‌رفتم و با شکلک درآوردن به تمسخر آن حضرت می‌پرداختم. سرانجام

یک‌روز مرا مخاطب قرار داد و فرمود: همان‌گونه که استهزا می‌کنی بمان! وی از آن‌پس تا آخر عمر به رعشهٔ دست مبتلا گردید.

(۲) حکم بن ابی‌العاص بن امیه عموی عثمان بن عفان در دوران جاهلیت، همسایه پیامبر(ص) بود. با ظهور اسلام وی بیش‌از دیگران به آزار و اذیت آن حضرت پرداخت و به‌همین‌جهت مورد طعنه و سرزنش قرار گرفت. وی پشت سر رسول خدا (ص) راه می‌رفت و به‌قصد مسخره‌کردن، با چشم و بینی و دهانش شکلک و ادا درمی‌آورد. وقتی به‌نماز می‌ایستاد از پشت‌سر با حرکت‌دادن انگشتان خود به تمسخر آن حضرت (ص) ادامه می‌داد. (وی سرانجام به‌سزای عملش رسید و) تا آخر عمر دچار رعشهٔ دست گردید.

* * *

۵۹ـ اشک خواهی، رحم کن بر اشک‌بار   رحم خواهی، بر ضعیفان رحم آر ۸۲۲/۱

مأخوذ است از مضمون حدیث ذیل:

لَایَرْحَمُ اللّٰهُ مَنْ لاَ یَرْحَمُ‌النَّاسَ (۱). صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۷۵

و به‌صور ذیل نیز روایت شده است:

عَنْ اَبِي هُرَیْرَةَ اَنَّ الْأَقْرَعَ بْنَ حَابِسٍ اَبْصَرَالنَّبِیَّ (ص) یُقَبِّلُ الْحَسَنَ(ع) فَقَالَ اِنَّ لِی عَشْرَةَ مِنَ‌الْوَلَدِ مَا قَبَّلْتُ وَاحِداً مِنْهُمْ فَقَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) اِنَّهُ مَنْ لَایَرْحَمْ لَایُرْحَمْ (۲). مسلم، ج۷، ص ۷۷

اِنَّمَا یَرْحَمُ‌اللّٰهُ مِنْ عِبَادِهِ‌الرُّحَمَاءَ (۳). مسلم، ج۳، ص ۳۹، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۳ و کنوزالحقائق، ص ۳۶

اِنَّمَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ یَرْجُوهَا وَ اِنَّما یُجَنَّبُ‌النَّارَ مَنْ یَخَافُهَا وَ اِنَّمَا یَرْحَمُ‌اللّٰهُ مَنْ یَرْحَمُ (۴). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۳.

اِرْحَمْ مَنْ فِي‌الْاَرْضِ یَرْحَمْکَ مَنْ فِي‌السَّمَاءِ (۵). جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۷ و کنوزالحقائق، ص ۱۱

اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا وَاغْفِرُوا یُغْفَرْ لَکُمْ وَیْلٌ لِاَقْمَاعِ‌الْقَوْلِ وَیْلٌ لِلْمُصِرِّینَ‌الَّذِینَ یُصِرُّونَ عَلَی مَا فَعَلُوا وَ هُمْ یَعْلَمُون (۶).

جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۷ و با حذف جملهٔ «ویل لاقماع القول» به بعد در کنوزالحقائق، ص ۱۱

[ص ۱۷ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که رحمتش به مردم نرسد از رحمت حق محروم می‌گردد.
(۲) از ابوهریره نقل شده که گفت وقتی اقرع‌بن حابس خدمت پیامبر(ص) رسید و دید که حسن (ع) را می‌بوسد (شگفت‌زده و به نشانهٔ افتخار) گفت من ده فرزند دارم و یکبار هم آنان را نبوسیده‌ام. پیامبر (ص) فرمود کسی که اهل رحمت و عطوفت نباشد از رحمت حق محروم می‌ماند.
(۳) رحمت خدا انحصاراً شامل بندگان رحیمش می‌شود.
(۴) تحقیقاً کسی به بهشت وارد می‌شود که به آن امید بسته باشد و کسی از جهنّم در امان می‌ماندکه خوف آن‌را در دل داشته باشد. رحمت خدا شامل کسی است که نسبت به دیگران اهل رحمت وعطوفت باشد.
(۵) به کسی که در روی زمین است رحمت داشته باش، تا آن‌که در آسمان است به تو رحمت کند.
(۶) به دیگران رحمت آورید تا رحمت شامل حال شما نیز بشود. اهل آمرزش و گذشت باشید تا شما هم آمرزیده شوید. وای به‌حال کسانی که سخنشان قهرآمیز و تحقیرکننده است و به‌آنچه کرده‌اند و می‌کنند اصرار می‌ورزند و انعطاف ندارند.

* * *

۶۰ـ هود گِرد مؤمنان خطی کشید   نرم می‌شد باد کانجا می‌رسید

۱/ ۸۵۴

مأخذ آن روایتی است که ثعلبی در قصص‌الانبیا صفحه ۵۳ نقل می‌کند بدین طریق:
وَكَانَ هُودٌ وَ مَنْ مَعَهُ قَد اعْتَزَلُوا فی حَظیرَة مَا یُصیبُهُمْ منَ الرِّیح اِلّا مَایَلینَ جُلُودَهُمْ وَ تَلَذُّبه‌الْاَنْفُسُ، وَ انَّهَا منْ عَادَ لَطعَنَ (لَتَطْغَی ظ) فَتَحْملُهُمْ مَا بَیْنَ السَّمَاء وَالْاَرْض وَ تَدْمَغُهُمْ بالْحَجَارَة حَتّی هَلَكُوا (۱).
و در تفسیر ابوالفتوح (ج ۲، ص ۴۱۶) این حکایت چنین آمده است:
هود و قومش به‌صحرا آمدند و حظیره‌ای ساختند از گِل. آن باد که به ایشان رسیدی‌نرم شدی و نسیمی گشتی با راحت. و چون به‌عاد رسیدی چنان سخت شدی که شتر با هودج و مردم در او نشسته برگرفتی. و بر هوا بردی و برزمین زدی و هلاک کردی.
این مطلب در دفتر ششم ص ۶۰۴ و ص ۶۶۷ [۶/ ۲۱۹۱ و ۴۸۱۵] مکرر شده است.
[ص ۱۰ قصص مثنوی]

(۱) حضرت هود(ع) و پیروانش [هنگام بادهای شدید] به جایگاهی (که ساخته بودند) پناه می‌بردند. درنتیجه وقتی باد می‌وزید پوستشان را نوازش می‌داد و برایشان لذتبخش بود.اما همین باد وقتی به قوم عصیانگر عاد می‌وزید آنها را از جا می‌کند و به بالا می‌برد و به تخته سنگها می‌کوبید. قوم عاد این‌چنین به‌هلاکت رسیدند.

* * *

۶۱ـ همچنین شیبان راعی می‌کشید گِرد بر گِرد رمه خطی پدید

۱/ ۸۵۶

مأخذ آن روایت ذیل است که حافظ ابونعیم اصفهانی درترجمه حال شیبان راعی می‌آورد:

وَ كَانَ يَذْهَبُ إِلَى الْجُمُعَةِ فَيَخُطُّ عَلَى غَنَمِهِ فَيَجِيءُ، فَيَجِدُهَا عَلَى حَالَتِهَا لَمْ تَتَحَرَّكَ (۱).

حلیة‌الاولیا، طبع مصر، ج ۸، ص ۳۱۷ نیز رجوع کنید به: صفة‌الصفوة، چاپ حیدرآباد، ج ۴، ص ۳۴۰ ـ ۳۳۹ والنجوم‌الزاهرة، طبع مصر، مطبعةدارالکتب، ج ۲، ص ۳۲

این مطلب را مولانا در دفتر ششم مثنوی ص ۶۶۷ [۶/ ۴۸۱۵] نیز آورده است.

[ص ۱۰ قصص مثنوی]

(۱) او (شیبان) برای این‌که گله‌اش از هر گزندی در امان باشد دورشان خطی می‌کشید. آنگاه به نماز جمعه می‌رفت. هنگامی که برمی‌گشت گله همچنان در جایشان بی‌حرکت مانده بودند.

* * *

۶۲ـ همچنین بادِ اجل با عارفان نرم وخوش همچون نسیم یوسفان

۱/ ۸۶۰

ظاهراً اشاره است به احادیثی که در شیرینی و خوشی مرگ بر مؤمنان وارد است ازقبیل: اَلْمَوْتُ رَيْحَانَةُ الْمُؤْمِنِ، اَلْمُؤْمِنُ يَمُوتُ بِعَرَقِ الْجَبِينِ (۱). کنوزالحقایق، چاپ هند، ص ۱۳۶، ۱۳۸. و حدیثی که به‌موجب آن ملک‌الموت به‌صورت جوانی زیبا با لباس خوب و بوی خوش بر مؤمنان ظاهر می‌شود. احیاءالعلوم، طبع مصر، ج ۴، ص ۳۳۴

[ص ۳۲۶ شرح مثنوی]

(۱) مرگ برای مؤمن همچون گلی خوشبو (مطلوب) است. مؤمن به همان سادگی که عرق بر پیشانیش می‌نشیند مرگ را می‌پذیرد.

* * *

۶۳ـ هست تسبیحت بخار آب و گل مرغ جنّت شد ز نفح صدق دل

۱/ ۸۶۶

اشاره است به مضمون این حدیث:

رُوِیَ اَنَّ رَجُلاً جاءَ اِلیٰ رَسُوْلِ‌اللّٰهِ(ص) فَقالَ تَوَلَّتْ عَنّی‌الدُّنْیا وَ قَلَّتْ ذاتُ یَدِی فَقالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ (ص) فَاَیْنَ اَنْتَ مِنْ صَلاةِ‌الْمَلائِکَةِ وَ تَسْبِیْحِ الخَلائِقِ وَ بِها یُرْزَقُوْنَ قالَ فَقُلْتُ وَ ماذا یا رَسُولَ‌اللّٰهِ قالَ قُلْ سُبْحانَ‌اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحانَ‌اللّٰهِ‌الْعَظِیمِ اَسْتَغْفِرُاللّٰهَ مِائَةَ مَرَّةٍ ما بَیْنَ طُلُوْعِ الْفَجْرِ اِلیٰ اَنْ تُصَلِّیَ الصُّبْحَ تَأْتِیکَ‌الدُّنْیا راغِمَةً صاغِرَةً وَ یَخْلُقُ‌اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ مِنْ کُلِّ کَلِمَةٍ مَلَکاً یُسَبِّحُ‌اللّٰهُ تَعالَی اِلَی یَوْمِ‌القِیامَةِ لَکَ ثَوابُهُ (۱). احیاءالعلوم، ج ۱ ص ۱۱۲

و این حدیث را به‌شکل ذیل سیوطی در جزء موضوعات آورده است:

قُلْ یا ابْنَ عُمَرَ مِنْ طُلُوعِ الْفَجْرِ اِلَی صَلاةِ الصُّبْحِ سُبْحانَ‌اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهِ سُبْحانَ‌اللّٰهُ‌العَظِیمُ وَ تَسْتَغْفِرُاللّٰهَ مِائَةَ مَرَّةً تَأْتِیکَ‌الدُّنْیا راغِمَةً داخِرَةً وَ یَخْلُقُ‌اللّٰهُ مِنْ کُلِّ کَلِمَةٍ مَلَکاً یُسَبِّحُ لَکَ ثَوابَهُ اِلَی یَوْمِ الْقِیامَةِ (۲). اللآلی‌المصنوعة، ج ۲، ص ۳۴۱

و حدیث ذیل هم در آن کتاب، ج ۲، ص ۳۴۶ به‌نظر می‌رسد که با گفتهٔ مولانا مناسب‌تر است:

مَنْ قالَ لااِلٰهَ‌اِلاّاللّٰهُ خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ کُلِّ کَلِمَةٍ مِنْها طَیْراً مِنْقارُهُ مِنْ ذَهَبٍ وَ رِیشُهُ مِنْ مَرْجانٍ (۳).

و درکتاب اللؤلؤالمرصوع آمده:

مَنْ صَلّی عَلَیَّ صَلاةً تَعْظِیماً لِحَقّی خَلَقَ‌اللّٰهُ مِنْ ذٰلِکَ‌الْقَوْلِ مَلَکاً لَهُ جُناحٌ بِالْمَشْرَقِ وَالآخِرِ بِالْمَغْرِبِ وَ رِجْلاهُ مُقْرُونَتانِ (کَذا) فِی‌الْاَرْضِ‌السّابِعَةِ‌السُّفْلَی وَعُنُقُهُ مُلْتَوِیَةٌ تَحْتَ‌الْعَرْشِ یَقُولُ‌اللّٰهُ لَهُ صَلِّ عَلَی عَبْدِی کَما صَلّی عَلَیَّ نَبِیِّیّ فَهُوَ یُصَلِّی عَلَیْهِ اِلَی یَوْمِ‌الْقِیامَةِ ـ لَمْ یُوْجَدْ بَلْ قالَ الْعِراقِیُّ ما یُحْکَی مِنْ اَنَّ‌اللّٰهَ یَخْلُقُ بِسَبَبِ‌الْاَعْمالِ‌الْحَسَنَةِ مَلَکاًیُسَبِّحُ وَ یَکُونُ تَسْبِیْحُهُ لِلْعامِلِ ـ باطِلٌ مَوْضُوعٌ لا اَصْلَ لَهُ (۴). اللؤلؤالمرصوع، ص ۷۰ و ۸۳

و ۸۹. [ص ۸ احادیث مثنوی]

(۱) روایت شده مردی (از شدت فقر) خدمت رسول خدا (ص) رسید وعرض کرد دنیا به‌من پشت کرده و دستم خالی است. پیامبر(ص) در جواب فرمود کجا هستی (به‌هنگام طلوع فجر) درحالی‌که فرشتگان، خدا را درود می‌فرستند و خلایق تسبیح می‌گویند و آنگاه روزیها مقدّر می‌شود؟ مرد گفت ای رسول خدا حال چه کنم؟ پیامبر فرمود در فاصلهٔ‌بین طلوع فجر و به‌پاداشتن نمازِ صبح، صدبار سبحان‌اللّه و بحمده، سبحان‌اللّهَ العظیم و استغفراللّه بگو تا دنیا، خوار و سرافکنده به‌تو روی آورد و خداوند از هر کلمه‌ای که گفته‌ای فرشته‌ای آفریند که تا روز قیامت او را تسبیح گوید و ثوابش را به‌تو اختصاص دهد.

(۲) پیامبر(ص) فرمود ای ابن عُمَر، از طلوع فجر تا هنگام نماز صبح، صدبار سبحان‌اللّه و بحمده و سبحان‌اللّه‌العظیم بگو و از خدا آمرزش طلب‌کن تا دنیا سرافکنده و خوار به‌تو روی آورد و خداوند از هر کلمهٔ تو فرشته‌ای آفریند که تا روز قیامت تسبیحش گوید و ثوابش را به‌تو اختصاص دهد.

(۳) کسی که لااله‌الّاالله گوید به‌ازای هر کلمهٔ آن خداوند یک پرنده، آنهم با منقاری از طلا و پروبالی از مرجان، می‌آفریند.

(۴) کسی که به‌منظور تجلیل و بزرگداشت، بر من (پیامبر) درود فرستد خداوند از درود او فرشته‌ای می‌آفریند که یک بالش در مشرق و بال دیگرش در مغرب باشد و هر دو پایش با هم در اعماق زمین فرو رفته و گردنش تا زیر عرش خم شده باشد. خداوند به آن فرشته خطاب می‌کند که بر بندهٔ من درود فرست، همان‌طوری که آن بنده بر پیامبر من درود فرستاد. و آن فرشته هم تا روز قیامت به‌ذکر مشغول می‌شود.

عراقی گفته است این قسمت از حدیث در جایی دیده نشده و مجعول است. اما آنچه نقل شده این است که خداوند به‌ازای اعمال حسنه فرشته‌ای را می‌آفریند تا او را تسبیح گوید و ثوابش را به صاحب آن اعمال حسنه اختصاص دهد.

* * *

۶۴ـ طایفهٔ نخجیر در وادیِ خوش — بوده‌اند از شیر اندر کش‌مکش
۱/ ۹۰۰

مأخذ آن حکایت ذیل است:

آورده‌اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطر کرده بود و عکس آن روی فلک را منور گردانیده از هر شاخی هزار ستارهٔ، تابان و در هر ستاره‌ای هزار سپهر، حیران.

یُضَاحِکُ الشَّمْسَ مِنْهَا کَوْکَبٌ شَرِقٌ — مُــؤَزَّرٌ بِـنَعِیمِ النَّـبْتِ مُکْـتَهَلٍ (۱)

سحاب گویی یاقوت ریخت بـر مینا — نسیم گویی شنگرف بیخت بر زنگار

بخارِ چشم هـوا و بـخور روی زمـین — ز چشم دایهٔ باغ و ز روی بچّهٔ خـار

و وحوش بسیار به‌سبب چراخور و آب‌در خصب نعمت بودند. لیکن به‌مجاورت شیر آن‌همه نعمت و آسایش منغّص بود. روزی فراهم آمدند و به‌نزدیک شیر رفتند و گفتند تو هرروز پس از رنج بسیار و مشقّت فراوان، از ما یکی شکار می‌توانی شکست و ما پیوسته در مقاسات بلا و تو در تکاپوی طلب. اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که تو را از آن فراغت و ما را امن و راحت باشد. اگر تعرّض خویش از ما زایل کنی هر روز موظّف یکی شکار به‌وقت چاشت به‌مطبخ ملک فرستیم. شیر بر آن رضا داد و مدتی بر این بگذشت. یک روز قرعه به خرگوش آمد. یاران را گفت اگر در فرستادن من مسامحتی کنید شما را از جور این جبّار خونخوار و جان‌ستان ستمکار برهانم. گفتند مضایقتی نیست. او ساعتی توقّف کرد تا وقت چاشت شیر بگذشت به‌آهستگی سوی او رفت شیر را تنگدل دید و آتش گرسنگی او را بر باد تند نشانده و فروغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده چنان‌که آب دهـان او خشک شـده بـود و بـه‌قصد مـی‌کوشید و نـقض‌عهد را در خـاک می‌جست. چون خرگوش را دید آواز داد که از کجا می‌آیی و حال وحوش چیست؟ گفت در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند. در راه شیری بستد هرچه گفتم غـذای مـلک است التفات ننمود. و جفاها راند و گفت این شکارگاه من است و صید آن به‌من اولی‌تر، که قوّت و شوکت من زیادت است. من بشتافتم تا ملک را خبر کنم. شیر برخاست و گفت او را به‌من نمای خرگوش پیش ایستاد و شیر را به سر چاهی برد که صفای آب آن چون آینه بی‌شک تعّین صورتها نمودی و اوصاف چهرهٔ هریک برشمردی.

جَـمُومٌ قَـدْ تَـنِمُّ عَـلَی الْقَذَاة — وَ یُظْهِرُ صَفْوُهَا سِرَّالْحَصَاة (۲)

و گفت در این چاه است و من از وی می‌ترسم. اگر مَلک مرا دربرگیرد خصم را بدو

نمایم. شیر او را برگرفت (دربر، ظ) و در چاه نگریست مثال خویش و از آن خرگوش بدید. او را بگذاشت و خود را در چاه افکند و غوطه‌ای بخورد و جان شیرین به مالک سپرد. خرگوش به‌سلامت باز رفت و وحوش از صورت و کیفیّت حال پرسیدند گفت او را در آب غوطه دادم که چون گنج قارون خاکْ خوردْ شد. همه بر مرکب شادی سوار گشتند و در مرغزار امن و راحت جولان نمودند. کلیله و دمنه، باب‌الاسد والثور، چاپ قریب ۱۳۱۱، ص ۸۱- ۷۹ [ص ۱۱ قصص مثنوی]

(۱) (باغی‌است‌که) شکوفهٔ شادابِ ستاره‌مانند و پوشیده از گیاهان انبوهش به خورشید می‌خندد (از خورشید درخشان‌تر است)

(۲) آبگیری بود که اگر خاشاکی در آن وارد می‌شد آشکارش می‌ساخت و زلالی آبش، سنگریزه‌های عمق آب را نشان می‌داد.

* * *

۶۵- نفْس هردم از درونم در کمین 　　 از همه مردم بَتَر، در مکر و کین

۱/ ۹۰۶

اشاره به حدیث ذیل است:

اَعْدَی عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْکَ (۱). کنوزالحقائق، ص ۱۴

و موافق مضمون آن از امیر مؤمنان علی(ع) روایت شده است:

لاَعَدُوَّ اَعْدیٰ عَلَی‌الْمَرْءِ مِنْ نَفْسِهِ (۲).

اَللّٰهَ‌اَللّٰهَ فِي‌الْجِهَادِ لِلْاَنْفُسِ فَهِيَ اَعْدَی الْعَدُوِّلَکُمْ (۳).

مستدرک‌الوسایل، طبع تهران، ج۲، ص ۲۷۰ [ص ۹ احادیث مثنوی]

(۱) دشمن‌ترین دشمن تو نفس توست ــ همان‌که بین دو پهلویت جادارد.ـ

(۲) هیچ دشمنی برای انسان از نفس او دشمن‌تر نیست.

(۳) هان! شما را به جهاد با نفسهایتان (توصیه می‌کنم). زیرا نفس برای شما دشمن‌ترین دشمن است.

* * *

۶۶ـ گوش من لایُلْدَغُ المؤمن شنید قول پیغمبر به جان و دل گزید
۹۰۷/۱

اشاره است به حدیث ذیل:

لایُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَیْنِ (۱).

مسلم، ج۸، ص ۲۲۷ و به‌حذف «واحد» جامع صغیر، ج۲، ص ۲۰۴ و کنوزالحقایق و با لفظ «لایلسع» کنوزالحقائق، ص ۱۶۶. [ص ۹ احادیث مثنوی]

(۱) مؤمن از یک لانهٔ مار دوبار گزیده نمی‌شود.

* * *

۶۷ـ جمله گفتند ای حکیم با خبر الحَذَرْدَعْ لَیْسَ یُغْنِی عَنْ قَدَر
۹۰۸/۱

اشاره است بدین روایت:

لَنْ یَنْفَعَ حَذَرٌ مِنْ قَدَرٍ وَ لٰکِنَّ الدُّعاءَ یَنْفَعُ مِمَّا نَزَلَ وَ مِمَّالَمْ یَنْزِلْ فَعَلَیْکُمْ بِالدُّعَاءِ عِبَادَاللّٰهِ (۱). جامع صغیر، ج۲، ص ۱۲۷

و بدین‌گونه در کنوزالحقائق، ص ۱۶۵ وارد است (لَایُغْنِی حَذَرٌ مِنْ قَدَرٍ.)

و از کلمات امیرالمؤمنین علی(ع) است:

تَذَکَّرْ قَبْلَ الْوِرْدِالصَّدْرَ وَالْحَذَرُ لَایُغْنِي مِنَ الْقَدَرِ وَالصَّبْرُ مِنْ أَسْبَابِ الظَّفَرِ (۲). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۵۷۰ [ص ۹ احادیث مثنوی]

(۱) برحذربودن انسان از تقدیر الهی بهیچ‌وجه برایش سودی ندارد، اما به‌هرحال نسبت به آنچه تقدیر و نازل شده یا نشده است، دعا نافع است.ای بندگان خدا بر شما باد به دعاکردن.

(۲) قبل از این‌که (به‌جایی برای تهیهٔ آب و ...) داخل شوی به‌فکر بازگشت (از آنجا) باش. برحذربودن، (انسان را) از تقدیر الهی بی‌نیاز نمی‌کند و صبر از عوامل پیروزی بر مشکلات است.

* * *

۶۸ـ مرده باید بود پیش حکم حق   تا نیابد زخم از ربّ‌الخلق

۹۱۱/۱

سهل‌بن عبدالله می‌گوید اَوَّلُ مَقَامٍ فِی‌التَّوَکُّلِ اَنْ یَکُونَ‌الْعَبْدُ بَیْنَ یَدَیِ اللّٰهِ کَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ‌الْغَاسِلِ یُقَلِّبُهُ کَیْفَ شَاءَ لاَ یَکُونُ لَهُ حَرَکَةٌ وَلاَتَدْبِیرٌ (۱). رسالهٔ قشیریه ص ۷۶

[ص ۲۶۳ شرح مثنوی]

(۱) اولین مقام، توکل است و مقصود این است که انسان دربرابر خداوند همان حالت را داشته باشد که میّت دربرابر غسّال. غسّال، هرطور بخواهد میّت را برمی‌گرداند و او کمترین حرکت و تدبیری از خود نشان نمی‌دهد.

* * *

۶۹ـ گفت آری گر توکل رهبر است   این سبب هم سنّت پیغمبر است.

۹۱۲/۱

از ابن سالم بصری شاگرد سهل‌بن عبدالله تستری و از صوفیان بنام (متوفی ۲۹۷) نقل می‌کنند که: اَلتَّوَکُّلُ حَالُ رَسُولِ‌اللّٰهِ(ص) وَالْکَسْبُ سُنَّةُ رَسُولِ‌اللّٰهِ(ص) (۱). تلبیس ابلیس، چاپ مصر، ص ۲۸۱

و نظیرآن گفتهٔ سهل‌بن عبدالله است: مَنْ طَعَنَ فِی الْاِکْتِسَابِ فَقَدْ طَعَنَ عَلَی‌السُّنَّةِ وَ مَنْ طَعَنَ عَلَی‌التَّوَکُّلِ فَقَدْ طَعَنَ عَلَی الْإِیمَانِ (۲). تلبیس ابلیس، چاپ مصر، ص ۲۷۸

[ص ۳۶۴ شرح مثنوی]

(۱) توکل از حالات رسول خدا است. همان‌طوری‌که کار و کوشش سنت آن حضرت است.

(۲) کسی که به کار و کوشش خرده بگیرد به سنت رسول خدا (ص) خرده گرفته است. و کسی که به توکل‌کردن خرده بگیرد، به اصل ایمان خرده گرفته است.

* * *

۷۰ـ گفت پیغمبر به آواز بلند   با توکّل زانوی اشتر ببند

۹۱۳/۱

مقتبس است از مضمون حدیث ذیل:

إِعْقِلْهَا وَ تَوَكَّلْ (۱).

جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۶ و احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۱۹۹ و رسالهٔ قشیریّه، ص ۷۶ و تلبیس ابلیس، ص ۲۷۹.

و با عبارت «قَيِّدْ وَ تَوَكَّلْ» جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۷ و کنوزالحقائق، ص ۹۲. و از سخنان جعفربن‌محمد علیه‌السّلام است:

لاتَدَعْ طَلَبَ‌الرِّزْقِ مِنْ حَلِّهِ وَ اعْقِلْ رَاحِلَتَكَ وَ تَوَكَّلْ (۲). مستدرک، ج ۲، ص ۴۱۵

[ص ۱۰ احادیث مثنوی]

(۱) آن را (شترت) ببند سپس به خدا توکل کن.

(۲) کسب روزی‌را از راه حلالش رها نکن و شترت را ببند سپس به‌خدا توکل کن.

* * *

۷۱ـ رمز اَلْکَاسِب حبیبُ‌اللّه شنو   از توکّل در سبب کـامل مشـو

۱/ ۹۱۴

اَلْکَاسِبُ حَبِیبُ‌اللّٰهِ حدیث است به‌گفتهٔ یوسف‌بن احمد مولوی. و مَثَل است مطابق شرح بحرالعلوم. و ظاهراً همین قول اخیر درست‌تر است. و اگر حدیث باشد بنده هنوز مأخذ آن را نیافته‌ام.

[ص ۳۶۵ شرح مثنوی]

* * *

۷۲ـ قوم گفتندش که کسب از ضعفِ خلق   لـقمهٔ تـزویر دان بـر قـدرِ حـلق

۱/ ۹۱۵

... توکّل مبتنی است بر قوّت یقین و وثوق به ضمانت حق تعالی و کسب برای کسی است که از قوّت یقین برخوردار نباشد. اَلتَّوَکُّلُ مَقَامٌ مَفْهُومٌ وَلٰکِنْ یَسْتَدْعِی قُوَّةَالْقَلْبِ وَ قُوَّةَالْیَقِینِ (۱). (احیاءالعلوم ج ۴ ص ۲۶۳)

مولانا در این بیت به‌عقیدهٔ این دسته اشاره فرموده است.

[ص ۳۶۵ شرح مثنوی]

(۱) مقام توکل قابل فهم است امّا لازمه‌اش داشتن قوّت قلب و یقین است.

* * *

۷۳- ما عیال حضرتیم و شیرخواه   گفت اَلْخَلْقُ عِیالٌ لِلْاِلَه

۱/ ۹۲۷

اشاره است به حدیث ذیل:

اَلْخَلْقُ کُلُّهُمْ عِیَالُ اللّٰهِ فَاَحَبُّهُمْ اِلَی اللّٰهِ اَنْفَعُهُمْ لِعَیَالِهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۱ و با تفاوت مختصر کنوزالحقائق، ص ۶۲ [ص ۱۰ احادیث مثنوی]

(۱) همهٔ مردم خانوادهٔ خدایند. بنابراین کسی‌که برای این خانواده سودمندتر باشد ادّعایش در خدادوستی صادق‌تر است.

* * *

۷۴- حاملی، محمول گرداند تو را   قابلی، مقبول گرداند تو را

۱/ ۹۳۶

...نظیر این‌تعبیر را ابوالقاسم‌قشیری از قول ابوعلی دقّاق روایت کرده است:

اَلْمُرِیدُ مُتَحَمِّلٌ وَ الْمُرَادُ مَحْمُولٌ (۱). رسالهٔ قشیریه، چاپ مصر، ص ۹۴ [ص ۳۷۰ شرح مثنوی]

(۱) مرید بردارنده بار است (و هنوز واصل نشده) ولی مُراد بارش برداشته شده (و واصل شده است.)

* * *

۷۵- سعیِ شکر نعمتش قدرت بُوَد   جبر تو، انکار آن نعمت بُوَد

شکرِ قدرت، قدرتت افزون کند   جبرِ نعمت، از کفت بیرون کند

۱/ ۹۳۸ و ۹۳۹

... از امیرالمؤمنین علی -علیه‌السّلام- روایت شده است: اِذَا وَصَلَتْ اِلَیْکُمْ اَطْرَافُ النِّعَمِ فَلاَ تُنَفِّرُوا اَقْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّکْرِلَهَا (۱). تفسیر ابوالفتوح، ج۳، ص ۲۰۷ [ص ۳۷۲ شرح مثنوی]

(۱) هنگامی‌که نعمتها به‌سویتان سرازیر شد مواظب باشید آنها را با قصور در سپاسگزاری از خود دور نکنید.

* * *

۷۶ـ زادمردی چاشگاهی دررسید   در سرا عدل سلیمانی دوید

۱/ ۹۵۶

اصل این حکایت را در حلیة‌الاولیاء، طبع مصر ج ۴ ص ۱۱۸ و احیاءالعلوم، ج۴ ص۳۳۷ و جوامع‌الحکایات عوفی، باب سیزدهم از قسم چهارم و در عجائب‌نامه از مؤلفات قرن ششم و نیز در کتابی از غزالی مشهور به کتاب یُذْکَرُفِیهِ حماقَةُ اَهْلِ الْاِبَاحَةِ می‌توان دید. این است روایت، مطابق نقل غزّالی:

ملک‌الموت چون پیش سلیمان صلوات‌اللّٰه علیه آمد تیز در یکی نگریست. آنکس بترسید. چون ملک‌الموت برفت از سلیمان (ع) درخواست که باد را بفرمای تا مرا به زمین هند برد که ازنظر ملک‌الموت بترسیدم. تا باشد که چون باز آید مرا نبیند فراموش کند. سلیمان(ع) بفرمود تا باد، وی را به‌هند برد. چون ملک‌الموت باز آمد سلیمان پرسید که چرا چنان تیز در آن مرد نگریستی؟ گفت مرا فرمان بود تا یک ساعت دیگر وی را به هندوستان جان برگیرم وی را اینجا بدیدم عجب بماندم تا این چون خواهد بود. کتاب یذکرفیه حماقة اهل الاباحة

و اینک روایت عجایب‌نامه:

آورده‌اند که هرروز نزد حضرت سلیمان آمدی و بر بالای سر وی بایستادی تا چاشتگاه. آنگاه بازگشتی. و سلیمان را رفیقی بود. روزی ملک‌الموت در وی نگاه کرد و آن مرد از وی بترسید. سلیمان راگفت من از این فرشته ترسیدم مرا به‌باد سپار تا ازاینجا که زمین فارس است به‌زمین هندوستان برد. پیش درختی فرود آورد. روزی دیگر چون ملک‌الموت درآمد سلیمان گفت مرا دوستی بود از تو بترسید و درخواست کرد وی را به هندوستان فرستادم. چرا رفیقان مرا می‌ترسانی؟ گفت یارسول‌اللّٰه دیروز اللّٰه‌تعالی مرا فرمود که جان وی بستان به زمین هندوستان در زیر فلان درخت، و از آن عجب ماندم که به روزگار دراز توان رفت از استخر به‌زمین هند، جان وی آنجا برداشتم. عجایب‌نامه نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی ملک

و شیخ عطّار در الهی‌نامه این حکایت را منظوم ساخته است اینک منظومهٔ عطار:

شنیدم من که عزرائیل جان‌سوز | بـه ایـوان سـلیمان رفت، یک روز
جوانی پیش او دیدش نشسته | نظر بگشاد پیش او فرشته
چو او را دید پیش او به‌در شد | جوان از بیم او زیر و زبر شد
سلیمان را چنان گفت آن جوان زود | که فرمان ده که تا باد این زمان زود
مرا زین جایگه جایی برد دور | که گشتم از نهیب مرد رنجور
سلیمان گفت تا باد آن زمانش | برد از فارس تا هندوستانش
چو یک روزی به‌سر آمد از این راز | به پیش تخت عزرائیل شد باز
سلیمان گفتش ای چون تیغ خونریز | چرا کردی نظر سوی جوان، تیز
جوابش داد عزرائیل آن گاه | که فرمانم چنین آمد ز درگاه
که او را تا سه روز از راه برگیر | به هندوستانْش، جان ناگاه برگیر
چو اینجا دیدمش ماندم در این سوز | که زاینجا چون رود آن‌جا به سه روز
چو باد آورد در هندوستانش | شدم آنجا و کردم قبض، جانش

و مضمون این حکایت در این بیت عربی مندرج است:

إذَامَـا حِمَامُ الْـمَرْءِكَانَ بِبَلْدَةٍ | دَعَتْهُ إلَيْهَا حَاجَةٌ فَيَطِيرُ (۱).

که در ربیع‌الابرار باب‌الموت و ما یتصّل به پس‌از ذکر این قصّه نقل شده است.

[ص ۱۲ قصص مثنوی]

(۱) اگر مقرر شده باشد که مرگ کسی در سرزمینی معیّن فرا برسد وی بدون این‌که خود متوجه باشد به همان‌جا می‌شتابد (پرواز می‌کند.)

* * *

۷۷ـ گفت هین اکنون چه‌می‌خواهی بخواه | گفت فرما باد را ای جان پناه
تا مرا ز اینجا به هندوستان برد | بو که بنده کان‌طرف شد، جان برد

۱/ ۹۶۱ و ۹۶۲

مناسب است با مضمون این روایت:

إذَا قَضَى اللّٰهُ لِعَبْدٍ أنْ يَمُوْتَ بِأرْضٍ جَعَلَ لَهُ إلَيْهَا حَاجَةً (۱).

کنوزالحقائق، ص ۹ و با تفاوتی در صورت ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۷

إذَا أرَادَاللّٰهُ قَبْضَ عَبْدٍ بِأرْضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً (۲).

و از امیرالمؤمنین علی (ع) نقل شده است:
رُبَّ مُرْتَاحٍ اِلَی بَلَدٍ وَ هُوَ لَایَدْرِی اَنَّ حِمَامَهُ فِی ذَلِکَ الْبَلَدِ (۳).
[ص ۱۰ احادیث مثنوی]

(۱) وقتی در مشیّت خدا گذشت که بنده‌ای در سرزمینی معیّن، جان سپارد به همانجا حاجتمندش می‌کند.
(۲) وقتی خداوند قبض روح بنده‌ای را در زمینی اراده کرد به همانجا حاجتمندش می‌کند.
(۳) چه‌بسا شخصی مشتاق رسیدن به شهری باشد بی‌آن‌که بداند مرگ در آنجا منتظر اوست!

* * *

۷۸- مکرها در کسب دنیا بارِد است　　مکرها در ترکِ دنیا وارد است
مکر آن باشد که زندان حفره کرد　　آن‌که حفره بست آن مکری است سرد

۱/ ۹۸۰ و ۹۸۱

مضمون بیت دوم ناظر است به روایتی که از باسیلیوس حکیم یونانی نقل کرده‌اند:
وَرَأَی اِنْسَاناً سَمِیناً فَقَالَ لَهُ مَا اَکْثَرَ عِنَایَتِکَ بِرَفْعِ سُورِ حَبْسِکَ (۱). مختارالحکم، طبع مصر، ص ۲۸۶
[ص ۳۸۰ شرح مثنوی]

(۱) (باسیلیوس حکیم) با دیدن مرد فربهی به‌او گفت چه‌قدر توجّهت را به زندان خود (شکم) زیاد کرده‌ای و دیوارش را بالا برده‌ای!

* * *

۷۹- این جهان زندان و ما زندانیان　　حفره‌کن زندان و خود را وارهان

۱/ ۹۸۲

مأخوذ است از مضمون حدیث ذیل:
اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْکَافِرِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶ و کنوزالحقائق، ص ۶۴
و یا عبارت:

اَلدُّنْیَا لاٰتَصْفُولِمُؤْمِنٍ کَیْفَ وَ هِیَ سِجْنُهُ وَ بَلاٰؤُهُ (۲). جامع صغیر، ج۲، ص ۱۶

[ص ۱۱ احادیث مثنوی]

(۱) دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.

(۲) چگونه دنیا به مؤمن آرامش می‌بخشد درحالی‌که برایش زندان و وسیلهٔ آزمایش است.

* * *

۸۰ ـ مال را کز بهر دین باشی حمول   نِعْمَ مَالٌ صَالِحٌ خواندش رسول

۱/ ۹۸۴

اشاره است به‌حدیث ذیل:

نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ (۱).

احیاءالعلوم، ج۲، ص ۱۶۴ و حلیة‌الاولیاء، ج ۱۰ ص ۵ و فتوحات مکیه، ج ۲ ص ۲۷۸ و تلبیس ابلیس، ص ۱۷۸ و کنوزالحقائق، ص ۱۳۹ و با مختصر تفاوت ص ۱۷۱.

و شبیه بدان روایت ذیل است:

نِعْمَ الْعَوْنِ عَلَی تَقْوَی اللّٰهِ الْغِنیَ (۲). مستدرک، ج۲، ص ۴۱۵ و فصل‌الخطاب، ص ۱۱۰۱

[ص ۱۱ احادیث مثنوی]

(۱) دارایی حلال زیبندهٔ انسان صالح است.

(۲) ثروتی که در جهت کسب تقوای الهی باشد پشتیبان خوبی است.

* * *

۸۱ ـ چون‌که مال و مُلک را از دل براند   زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند

۱/ ۹۸۶

این بیت مبتنی است بر روایتی که ثعلبی در سیرهٔ سلیمان نقل می‌کند. بدین‌گونه:

«وَکَانَ خَاشِعاً مُتَوَاضِعاً یُخَالِطُ الْمَسَاکِینَ وَ یُجَالِسُهُمْ وَ یَقُولُ مِسکِینٌ یُجَالِسُ مِسْکِیناً» (۱)

قصص‌الانبیاء ثعلبی چاپ مصر، ص ۲۴۷   [ص ۳۸۳ شرح مثنوی]

(۱) وی (حضرت سلیمان) اهل خشوع و فروتنی بود. و با مسکینان محشور و همنشین می‌شد و می‌گفت: تهی‌دست به‌سراغ تهی‌دست می‌رود (کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز!)

* * *

۸۲ـ زاو پری و دیو ساحلها گرفت   هر یکی در جای پنهان جا گرفت

۱۰۳۳/۱

ظاهراً ناظر است به روایت طبری: فَاَوَّلُ مَنْ سَکَنَ‌الْاَرْضَ‌الْجِنُّ فَاَفْسَدُوا فیهَا وَ سَفَکُواالدِّمَاءَ وَ قَتَلَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً قَالَ فَبَعَثَ‌اللّٰهُ اِلَیْهِمْ اِبْلیسَ فی جُنْدٍ مِنَ‌الْمَلَائِکَةِ فَهُمْ هٰذَاالْحَیُّ‌الَّذی یُقَالُ لَهُمُ‌الْجِنُّ فَقَاتَلَهُمْ اِبْلیسُ وَ مَنْ مَعَهُ حَتّٰی اَلْحَقَهُمْ بِجَزَائِرِالْبُحُورِ وَ اَطْرَافِ‌الْجِبَالِ (۱). تاریخ طبری، چاپ مصر، ج ۱ ص ۴۲ [ص ۳۹۶ شرح مثنوی]

(۱) جنیّان اوّلین گروهی بودند که در روی زمین ساکن شدند. آنها کارشان افساد و خونریزی و کشتن یکدیگر بود. به‌همین جهت خداوند ابلیس را با جمعی از فرشتگان برای مقاتلهٔ با آنان مأمور کرد. ابلیس و همراهان وی موفق شدند در این درگیری آنها را به جزایر دوردست و اطراف کوهها تبعید و ساکن کنند.

* * *

۸۳ـ مشورت ادراک و هشیاری دهد   عقلها مر عقل را یاری دهد

۱۰۴۳/۱

نظیر آن: اَلْمَشْوَرَةُ لِقَاحُ الْعُقُولِ وَ رَائِدُالصَّوَابِ. اِذَا شَاوَرْتَ‌الْعَاقِلَ صَارَ نِصْفُ عَقْلِه لَکَ (۱). التمثیل والمحاضرة، چاپ قاهره، ص ۴۱۷. [ص ۴۰۰ شرح مثنوی]

(۱) مشورت عقلها را بارور می‌کند و در ارائهٔ حقیقت پیشاهنگ است. وقتی عاقلی را به‌مشورت برگزینی نیمی از عقلش را به عقل خویش افزوده‌ای.

* * *

۸۴ ـ گفت پیغمبر بکن ای رای‌زن   مشـورت کـه المُسْـتَشَارُ مُـؤْتَمَن

۱/ ۱۰۴۴

اشاره به حدیث ذیل است:

المُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ (۱).

جامع صغیر، ج۲ ص ۱۸۵ و کنوزالحقائق ص ۱۳۷ و در جامع صغیر بدین‌گونه هم نقل شده است.

اَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ إنْ شَاءَ اَشَارَوَ إنْ شَاءَ لَمْ یُشِرْ (۲).

اَلْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ فَإذَا اسْتُشِیرَ فَلْیُشِرْبِمَا هُوَ صَانِعٌ لِنَفْسِهِ (۳).   [ص ۱۲ احادیث مثنوی]

اَلْمُسْتَشِیرُ مُعَانٌ وَالْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ (۴). التمثیل والمحاضرة، چاپ قاهره ص ۲۸

[ص ۴۰۱ شرح مثنوی]

(۱) کسی راکه به مشورتش برگزیده‌اند درحقیقت امینش نیز دانسته‌اند (بنابراین نباید در مشورت خیانت کند).

(۲) کسی راکه به مشورتش برگزیده‌اند درحقیقت امینش نیز دانسته‌اند. خواه نظر مشورتی بدهد و خواه سکوت کند.

(۳) کسی‌که به‌مشورتش برگزیده‌اند درحقیقت امینش نیز دانسته‌اند. بنابراین باید همان‌طوری‌که به‌نفع خودش عمل می‌کند به‌نفع دیگران نیز نظر مشورتی بدهد.

(۴) کسی که از مشورت یاری طلبد یاری می‌شود و کسی کـه بـه مشـورتش برگزیده‌اند، امینش دانسته‌اند.

* * *

۸۵ ـ گفت هر رازی نشاید باز گفت   جفت طاق آید گهی، گه طاق جفت

۱/ ۱۰۴۵

اَحْزَمُ النَّاسِ مَنْ لاَیُفْشِی سِرَّهُ إلَی صَدِیقِهِ مَخَافَةَ اَنْ یَقَعَ بَیْنَهُمَا شَرٌّ فَیُفْشِیهِ عَلَیهِ (۱).

المستطرف، چاپ مصر، ج۱ ص ۱۸۸   [ص ۴۰۱ شرح مثنوی]

(۱) دوراندیشی آن‌کسی بیشتر است که راز خود را حتی به دوستش نگوید. چون ممکن است دوستی آنها به‌هم بخورد و به افشاگری بینجامد.

* * *

۸۶ ـ در بیان این سه کم‌جنبان لبت　　از ذهاب و از ذهب وز مذهبت
کاین سه‌را خصم است بسیار و عدو　　در کمینت ایستد، چون داند او
۱/ ۱۰۴۷ و ۱۰۴۸

اشاره است به جملهٔ ذیل: أُسْتُرْ ذَهَبَکَ وَ ذَهَابَکَ وَ مَذْهَبَکَ (۱). که ولی‌محمّد اکبرآبادی آن را حدیث نبوی و خواجه ایوب از سخنان حضرت جعفر صادق ـعلیه‌السلام‌ـ و حاجی سبزواری حدیث (بدون قید) شمرده‌اند. و بنده هنوز مأخذ آن را نیافته‌ام. و نزدیک بدان روایتی است که از حضرت امیرمؤمنان علی ـعلیه‌السلام‌ـ نقل کرده‌اند: فَاَخْزُنْ لِسَانَکَ کَمَا تَخْزَنُ ذَهَبَکَ وَ وَرِقَکَ (۲). فصل‌الخطاب، چاپ ایران، ص ۲۶۸
[ص ۴۰۲ شرح مثنوی]

(۱) سه چیز را از دیگران مخفی بدار: طلا، مسیر رفتن و عقیده‌ات را.
(۲) همان‌طوری که طلا و سکه‌هایت را به گنجینه می‌سپاری، زبانت را نیز گنجینهٔ (اسرار) قرارده.

* * *

۸۷ ـ ور بگویی با یکی دو اَلْوِدَاع　　کُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شَاع

این مصراع عربی مثلی است متداول از بیتی که تمامش چنین است:
کُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شَاع　　کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِی‌الْقِرْطَاسِ ضَاع (۱)
که مصراع اول در شرح نظام نیشابوری بر شافیهٔ ابن‌حاجب (باب الابتدا) بدون ذکر گویندهٔ آن نقل شده. و در امثال و حکم دهخدا منسوب است به حضرت امیر مؤمنان علی ـعلیه‌السلام‌ـ. در دیوان خطی اشعار حضرت امیر(ع) موسوم به اَنْوَارُالْعُقول مِنْ اَشعارِ وَصِیِ‌الرَّسولِ (نسخهٔ خطّی متعلق به نگارنده) این بیت وجود ندارد. در جامع‌الشواهد نیز گویندهٔ آن معیّن نشده است. بعضی این مثل را بدین‌گونه توجیه کرده‌اند که هر سرّی که بر دو لب بگذرد پراکنده می‌شود.
[ص ۴۰۲ شرح مثنوی]

(۱) رازی که بین دو نفر رد و بدل شود افشاشدنش قطعی است. علمی هم که

مکتوب نشود ضایع می‌گردد.

* * *

۸۸ ـ مشورت‌کردی پیمبر بسته سَر   گفته ایشانش جواب و بی‌خبر
در مثالی بسته گفتی رای را   تا نداند خصم از سَر پای را
او جواب خویش بگرفتی ازو   وز سؤالش می‌نَبُردی غیر بو

۱/ ۱۰۵۴ و ۱۰۵۲

مأخذ این مطلب را در کیفیّت مشورت حضرت رسول (ص) به‌دست نیاوردم ولی روایاتی موجود است که مؤید آن تواند بود، مانند: کَانَ اِذَا اَرَادَ غَزْوَةً وَرَّی بغَیرهَا (۱). جامع صغیر، چاپ مصر، ج ۲، ص ۱۰۱، کنوزالحقائق، چاپ هند، ص ۹۷

وَ قَالَ النَّبیُّ (ص) للرَّجُل الَّذی سَأَلَهُ ممَّنْ اَنْتَ قَالَ منْ مَاء (۲).

محاضرات راغب، چاپ مصر، ج ۱ ص ۷۴ و از این قبیل است احادیثی که دربارهٔ جواز معاریض یعنی سخنان دوپهلو وارد شده است. رجوع شود به نهایهٔ ابن‌اثیر، چاپ مصر، ج ۳، در ذیل: عرض.

[ص ۴۰۵ شرح مثنوی]

(۱) هرگاه پیامبر(ص) غزوه‌ای را تدارک می‌دید تا زمان اجرا همچنان محرمانه عمل می‌شد.

(۲) پیامبر (ص) به مردی که از آن حضرت پرسیده بود از چه‌کسی نسب و پیونداری فرمود از آب!

* * *

۸۹ ـ عقل چون جبریل گوید احمدا   گر یکی گامی نهم سوزد مرا
تو مرا بگذار زاین پس، پیش ران   حدّ من این بود ای سلطان جان

۱/ ۱۰۶۶ و ۱۰۶۷

مستندآن در ذیل این بیت [ردیف ۷۱۸]

چون گذشت احمد ز سدره و مرصدش   و از مقام جبرئیل و از حدش

مذکور خواهد گردید.

[ص ۱۲ احادیث مثنوی]



۹۰ـ گفت پیغمبر که رنجوری به‌لاغ   رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

۱/ ۱۰۷۰

اشاره است بدین روایت:

لَا تَمَارَضُوا فَتَمْرِضُوا وَلَاتَحْفُرُوا قُبُوْرَكُمْ فَتَمُوتُوْا (۱).

کنوزالحقائق، ص ۱۵۶ و در کتاب اللؤلؤالمرصوع، ص ۱۰۰ آمده است که:

لَاتَمَارَضُوا فَتَمْرِضُوا وَلَاتَحْفِرُوا قُبُورَكُمْ فَتَمُوتُوا فَتَدْخُلُواالنَّارَ. قَالَ إبْنُ‌الرَّبِيعِ لَاأَصْلَ لَهُ (۲).   [ص ۱۲ احادیث مثنوی]

(۱) تمارض‌نکنید که مریض می‌شوید. و گور خودرا نکَنید که (زودتر) می‌میرید.

(۲) تمارض نکنید که مریض می‌شوید. و گور خود را نکنید که (با این کار زودتر) می‌میرید و در آتش جهنم خواهید افتاد. ابن‌الربیع در اصالت این روایت تردید کرده است.



۹۱ـ وانکه پایش در ره کوشش شکست   در رسید او را بُراق و برنشست

۱/ ۱۰۷۳

بُراق «اسبی بود از خر مهتر و از شتر (ظ: استر) کهتر. و دنبالش چون دنبال شتر بود. و برش (ظ: بر) او چون برِ اسب بود. و رویش چون روی آدمیان، دست و پایش چون دست و پای شتر بود و سم او چون سم گاو و سینه‌اش چون یاقوت سرخ بود و پشتش چون دُرّ سفید بود. زینی از زینهای بهشت بر او نهاده و او را دو پر بود چون پر طاووس. رفتنش چون برق بود و یک گام او یک چشم‌زدن بود.» و به‌روایت دیگر «چون جبرئیل آمد و مرا از حجرهٔ امّ‌هانی بیرون آورد میکائیل را دیدم عنان اسبی را گرفته که آن را براق می‌گفتند به‌سلسله‌ای از زربسته. رویش چون روی آدمیان و خدّش چون خدّ اسب، برش از مروارید به مرجان سرخ برپیموده. و موی پیشانیش از یاقوت سرخ و گوشهاش از زمرّد سبز و چشمانش چون زهره، اغرّ محجّل. پرهایش چون پر کرکس، دنبالش چون دنبال گاو، شکمش چون سیم سفید بود و گردن و سینه و پشتش چون زر سرخ.» تفسیرابوالفتوح، طبع تهران، ج۳، ص ۳۱۱   [ص ۴۱۱ شرح مثنوی]

* * *

۹۲- ماند احوالت بدان طرفه مگس که همین پنداشت خود را هست کس

بعداز ۱۰۸۰/۱ (در پاورقی)

مأخذ این تمثیل قطعه‌ای است از ابونواس در هجای جعفربن یحیی برمکی:

وَاَعْظَمُ زَهْواً مِنْ ذُبابٍ عَلَى خُرْءٍ وَ اَبْخَلُ مِنْ کَلْبٍ عَقُورٍ عَلَى عَرْقِ

وَلَوْ جَاءَ غَيْرَالْبُخْلِ مِنْ عِنْدِ جَعْفَرٍ لَمَا وَضَعُوهُ‌النَّاسُ اِلَّا عَلَى حُمْقٍ (۱)

عیون‌الاخبار ابن قتیبه، طبع مصر، ج ۱، ص ۲۷۳ [ص ۱۴ قصص مثنوی]

(۱) او (جعفر برمکی)، بیش از مگسی که مغرورانه بر شیء نجسی نشسته است خود را پرآوازه کرده و بیش‌از سگ هاری که به استخوانی دل بسته بخل می‌ورزد. مردم از جعفر (برمکی) انتظاری جز بخل ورزیدن ندارند و اگر استثنایی ببینند آن‌را حمل بر حماقت وی می‌کنند!

* * *

۹۳- بر هوا تأویل قرآن می‌کنی پست و کژ شد از تو معنیّ سَنی

۱۰۸۱/۱

اشاره است به حدیث: مَنْ فَسَّرَالْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ وَ أَصَابَ‌الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ (۱).

تفسیر ابوالفتوح، طبع تهران، ج ۱، ص ۳، مجمع‌البیان طبع تهران، ج ۱، ص ۴ و حدیث: مَنْ فَسَّرَالْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ‌النَّارِ (۲). کنوزالحقائق، طبع هند، ص ۱۳۱

[ص ۴۱۶ شرح مثنوی]

(۱) کسی که قرآن را با رأی خویش تفسیرکند، هرچند به حقیقتی دست یابد، به خطا رفته است.

(۲) کسی که قرآن را با رأی خویش تفسیر کند جایگاهش پر از آتش خواهد شد.

* * *

۹۴- پس تو را هرلحظه مرگ و رجـعتی است
مـــصطفی فـــرمود دنـــیا ســـاعتی است
۱/ ۱۱۴۲

اشاره به‌حدیث ذیل است:
اَلدُّنْیَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً (۱).
که مؤلف اللؤلؤالمرصوع آنرا از احادیث موضوعه شمرده است. اللؤلؤالمرصوع، ص ۳۶
[ص ۱۲ احادیث مثنوی]

(۱) دنیا ساعتی بیش نیست آن را برای بندگی خدا اختصاص ده.

* * *

۹۵- هر نَفَس نو می‌شود دنیا و ما بـــی‌خبر از نـــو شـــدن انـــدر بـقا
۱/ ۱۱۴۴

جهان به‌عقیدهٔ اشعریه عبارت است از جوهر واحدی که اَعراض گوناگون بر آن طاری می‌شود. و این اَعراض دائم و پیوسته در تغیّر و تبدّل است.
... این قاعده را «تجدّد امثال» می‌نامند. و از ابوالحسن اشعری نقل کرده‌اند که:
اَلْعَرَضُ لاَ یَبْقَی زَمَانَیْنِ (۱).
... به‌گفتهٔ ابن عربی: وَ مِنْ اَعْجَبِ الْأُمُورِ اَنَّهُ فِی التَّرَقِّي دَائِماً وَ لاَ یَشْعُرُ بِذَلِکَ لِلِطَافَةِ الْحِجَابِ وَ دِقَّتِهِ وَ تَشَابُهِ الصُّوَرِ (۲). فصوص الحکم، چاپ بیروت ص ۱۲۴ [ص ۴۴۱ شرح مثنوی]

(۱) عَرَض (دائماً در تغییر است و) در دو زمان نمی‌پاید.
(۲) از شگفتیهای امور جهان این است‌که دائماً ارتقا می‌پذیرد اما به‌علت لطافت، نازکی و همانندی، صورتهای آن درک نمی‌شود.

* * *

۹۶- پشّه‌ای نمرود را با نیم پَر می‌شکافد بـی‌مُحابا دَرزِ سـر
۱/ ۱۱۸۹

اشاره است به داستان نمرود پادشاه بابِل که ابراهیم را به‌آتش افکند و با خدای تعالی

به‌جنگ برخاست. و ایزد تعالی ضعیف‌ترین سپاه خود را که پشه بود به‌جنگ وی فرستاد. نمرود گفت تا سپاه او پشه‌ها را بکشند. روزی سه‌هزار پشه می‌کشتند و پشه بیشتر می‌شد و درماندند. و نمرود نیز درماند و «بفرمود تا خانه‌ای ساختند ریخته از مس و دری ساختند که چون فراز شدی هیچ شکاف نماندی. و به‌مقدار نفس وی که بیرون آمدی سوراخی بگذاشتند. آنگاه حق‌تعالی پشه‌ای را فرمان داد تا به‌آن شکاف درآمد. یک پرش بشکست از تنگی سوراخ. بیامد و بر سر بینی نمرود بنشست. نمرود خواست که بزنند تا برود پشه به بینی او در رفت. نمرود خواست که بیرون کند به مغزش در رفت. حق‌تعالی آن پشه را زنده بداشت در مغز وی. تا مغزش بخورد سیزده شبان‌روز. پس نمرود بی‌طاقت شد. گفت چگونه کنم؟ بفرمود تا بوقها بساختند و می‌زدند بر سراو. تا آن آواز در سرش افتادی. و آن پشه ساعتی از خوردن بایستادی از آواز بوق. تا او را یکساعت قرار بودی» مطابق این روایت خدم و حشم بعد از آن تازیانه بر سر نمرود می‌زدند و از آن پس سرهنگان عمود بر سرش می‌کوفتند و آخر به‌ضرب عمودی کشته شد.

قصص‌الانبیاء، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۵۹ ـ ۵۷ به‌اختصار، نیز قصص‌الانبیاء، ثعلبی چاپ مصر، ص ۸۱ با اختلاف در روایت. [ص ۴۴۷ شرح مثنوی]

* * *

۹۷ـ چون قضا آید نبینی غیر پوست　　دشمنان را باز نشناسی ز دوست

۱/ ۱۱۹۴

مستفاد است از مضمون حدیث ذیل:

اِنَّ‌اللّٰهَ اِذَا اَرَادَ اِنْفَاذَ أَمْرٍ سَلَبَ کُلَّ ذِی لُبٍّ لُبَّهُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۶

و این حدیث بدین‌صورت هم روایت شده است:

اِذَااَرَادَاللّٰهُ اِنْفَاذَ قَضَائِهِ وَ قَدَرِهِ سَلَبَ ذَوِیالْعُقُولِ عُقُولَهُمْ حَتّیٰ یُنْفَذُ فِیهِمْ قَضَاؤُهُ وَ قَدَرُهُ فَاِذَا مَضَی اَمْرُهُ رَدَّاِلَیْهِمْ عُقُولَهُمْ وَ وَقَعَتِ‌النَّدَامَةُ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۷

اِنَّ‌اللّٰهَ اِذَا اَرَادَاِمْضَاءَ اَمْرٍ نَزَعَ عُقُولَ‌الرِّجَالَ حَتّیَ یُمْضِی اَمْرَهُ فَاِذَا اَمْضَاهُ رَدَّ اِلَیْهِمْ عُقُولَهُمْ وَ وَقَعَتِ النَّدَامَةُ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۶　[ص ۱۳ احادیث مثنوی]

(۱) وقتی خداوند اراده کرد کاری تحقق یابد عقل هر عاقلی را (موقتاً) از وی سلب می‌کند. (تا مانع تحقق آن کار نشود).

(۲) وقتی خداوند اراده کرد مشیّتش تحقق یابد عقل خردمندان را از آنان سلب می‌کند. همین‌که آن امر تحقق یافت عقلشان را به‌آنان بازمی‌گرداند. آن وقت است که پشیمانی آنان را فرا می‌گیرد.

(۳) وقتی خدا اراده کرد کاری تحقق یابد عقل مردان را از آنان می‌گیرد. همین‌که آن امر متحقّق شد عقلشان را به‌آنان بازمی‌گرداند. آن‌وقت است که پشیمانی آنان را فرا می‌گیرد.

* * *

۹۸ـ چون سلیمان را سراپرده زدند پیش او مرغان به‌خدمت آمدند

۱/ ۱۲۰۱

مأخذ این قصه روایتی است که در قصص‌الانبیاء ثعلبی ص ۲۶۲ باختصار و در کتاب نثرالدّر از ابوسعد آبی مفصّل‌تر نقل شده و ما آن را از کتاب اخیر دراین‌جا می‌آوریم:

كَانَ نَافِعُ بْنُ الْأَزْرَقِ يَسْأَلُ اِبْنَ عَبَّاسٍ عَنِ‌الْعِلْمِ اَوْ غَيْرِهِ وَ يَطْلُبُ مِنْهُ الْاِحتِجَاجَ بِاللُّغَةِ وَ شِعْرِالْعَرَبِ فَيُجِيبُهُ عَنْ مَسَائِلِهِ وَ رَوَى اَبُوعُبَيْدَةَ اَنَّهُ سَأَلَهُ فَقَالَ اَرَأَيْتَ نَبِيَّ‌اللّٰهِ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ مَعَ مَاخَوَّلَهُ‌اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ وَ اَعْطَاهُ كَيْفَ عَنِيَ بِالْهُدْهُدِ عَلَى قِلَّتِهِ وَ ضُؤُولَتِهِ فَقَالَ لَهُ اِبْنُ عَبَّاسٍ اَنَّهُ احْتَاجَ اِلَى‌الْمَاءِ وَالْهُدْهُدُ عَلَى قَمَّاءِ‌الْأَرْضِ لَهُ كَالزُّجَاجَةِ يَرَى بَاطِنَهَا مِنْ ظَاهِرِهَا فَسَأَلَ عَنْهُ لِذَلِكَ فَقَالَ لَهُ اِبْنُ‌الْأَزْرَقِ قِفْ يَاوَقَّافُ كَيْفَ يَبْصُرُ مَا تَحْتَ‌الْأَرْضِ وَالْفَخُّ يُغَطَّى لَهُ مِقْدَارُ اِصْبَعٍ مِنْ تُرَابٍ فَلاَ يَبْصُرُهُ حَتَّى يَقَعُ فِيهِ فَقَالَ اِبْنُ عَبَّاسٍ وَيْحَكَ يَاابْنَ‌الْأَزْرَقِ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّهُ اِذَا جَاءَالْقَدَرُ عَمَى‌الْبَصَرُ (۱).

نیز رجوع کنید به: تفسیر امام فخر، ج ۱ـ ص ۲۷۴.

و همین حکایت به‌صورت دیگر ولی با حفظ نتیجه در کتاب سندبادنامه، چاپ استامبول ص ۳۳۶ ـ ۳۳۴ و در جوامع‌الحکایات، باب سیزدهم از قسم چهارم نقل شده. و هرچند این روایت در دو کتاب اخیرالذکر ازحیث تفصیل واجمال اندک اختلافی دارد ما آن را از روی جوامع‌الحکایات در اینجا می‌آوریم:

آورده‌اندکه وقتی هدهدی در صحرا می‌پرید کودکی را دید که فخّی برزمین می‌نهاد. گفت چه می‌کنی؟ خواست گوید که دام نهاده‌ام تا مرغ گیرم. گفت فخی نهاده‌ام تا هدهد گیرم. گفت تو کی توانی گرفت که دیدم و دانستم. این بگفت و برپرید و بر سر درختی ساعتی بنشست و فراموش کرد. آن حال، که کودک خاک بر روی فخ و دانه بر سر زمین

بگذاشت و از دور برفت و پنهان شد، هدهد بیامد. دانه دید و فخ ندید. قصد دانه کرد و فخ در گردن او محکم شد. کودک بیامد و گفت نمی‌گفتی که مرا نتوانی گرفت که من دیدم که تو چه می‌کنی؟ گفت آری دیر است تا گفته‌اند إِذَا جَاءَالْقَضَا عَمَی‌الْبَصَرُ.

و همین حکایت را قانعی طوسی (از شعرای قرن هفتم معاصر مولانا) در کلیله و دمنه منظوم این‌گونه به‌نظم آورده‌است:

یکی روز از بامدادان، پگاه / یکی مرد صیاد دیدم به‌راه
دو هدهد بر مرد ناهوشمند / بر ایشان قفس کرده زندان و بند
بدو گفتم این را چه خواهی بها / که من هردو را کرد خواهم رها
بها دو درم کرد و بگذاشتم / که در کینهٔ خود همان داشتم
دل من بدان کار رخصت نداد / که هر دو درم داد شاید به‌باد
به آخر توکّل بدان آورید / که این هدهدان را بباید خرید
بدادم درم بستدمْشان از اوی / به صحرا نهادم همان لحظه روی
من آن هردو آزاد کردم ز بند / نشستند بالای شاخی بلند
مرا هر دو آواز دادند زود / که این نیکویی، دولت تو نمود
نهان است گنجی به‌زیر درخت / به‌پاداش این، مر ترا داد بخت
تو آن گنج بردار و شادی نمای / به‌جز خیرو نیکی مکن هیچ رای
مرا آمد آن گفتِ ایشان عجب / به‌پاسخ گشادم به‌گفتار لب
که چون گنج بینید زیر زمین / نبینید صیّاد را در کمین
که آسانتان اندر آرد به‌دام / عجب دارم از پختگان کارخام
دل هر دو شد زین سخن جفتِ تاب / گشادند با من زبان در جواب
که دام قضا هست دامی چنان / که زان‌کس رهایی نیابد به‌جان
چو نازل شود ز آسمانها قضا / بدان جاودان داد باید رضا
که دفعی نگنجد بدان در ضمیر / تو کار قضا بر دل آسان مگیر
قضا چشمِ روشن کند تیره‌گون / به‌ذرّه شمارد کُهِ بیستون
چو زیشان شنیدم جوابی چنین / من آن گنج برداشتم از زمین

و مفاد این حکایت را در این قطعه از بوستان نیز توان دید:

چنین گفت پیش زغن کرکسی / که نبود زمن دور بین‌تر، کسی
زغن گفت ازین در نشاید گذشت / بیا تا چه بینی بر اطراف دشت

شـنیدم کـه مـقدار یکـروزه راه
بکـرد از بـلندی بـه‌پستی، نگـاه

چنین گفت دیـدم گـرت بـاوراست
که یک‌دانه گندم به هامون بر است

زغـن را نـماند از تـعجّب شکیب
ز بـالا نـهادند سـر در نشـیب

چـو کـرکس بـرِ دانـه آمد فـراز
گـره شـد بـر او پـای‌بندی دراز

نـدانست از آن دانـهٔ خـوردنش
کـه دهـر افکـند دام در گـردنش

نـه آبسـتن دُرّ بـود هـر صـدف
نـه هـربار شـاطر زنـد بـر هـدف

زغن گفت ازآن دانه دیدن چه‌سود
چـو بـینایی دام خـصمت نـبود

شـنیدم کـه مـی‌گفت گـردن بـه‌بند
نـباشد حـذر بـا قـدر سـودمند

بوستان سعدی، طبع مرحوم فروغی، ص ۱۶۰ [ص ۱۴ قصص مثنوی]

ظاهراً (بیت ۱۲۰۲) ناظر است به روایت ذیل: «وهب بن مُنَبِّهٌ گوید میدانی ساخته بـود (سـلیمان) چـهار فـرسنگ در چـهار فـرسنگ. و تـختی فـرسنگی در فـرسنگی. و شادُروانی فرمود بالای آن تخت از زر و سیم بافته گرد بر گرد به مروارید بافته. آن‌گـاه مرغان بیامدندی از هر جنسی هفتاد. پر در پر بافتندی چـنان‌که تـخت وی هـمه سـایه داشتندی.»

قصص‌الانبیاء، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۸۳. نیز تفسیر سورآبادی، انتشارات بنیادفرهنگ ایران ص ۱۱۹. [ص ۴۴۹ شرح مثنوی]

(۱) نافع بن ازرق هرگونه سؤال علمی داشت از ابن‌عباس مـی‌پرسید و پـاسخ مستدل آن را به زبان و شعر عرب از وی می‌خواست. ابن‌عباس نیز پاسخ می‌داد. از آن‌جمله ابوعبیده نقل کرده است که یک‌بار ابن‌ازرق از ابن‌عباس پرسید چـرا سلیمان نبی(ع) با آن‌همه اطرافیانی که خداوند متعال دراختیارش گذاشته بود به پرندهٔ کوچک و ضعیفی مانند هـدهد روی مـی‌آورد؟ ابـن‌عباس پـاسخ داد آن حضرت هروقت به آب نیاز پیدا می‌کرد از هدهد کمک می‌گرفت. و او از بالاترین نقطه محل آب را اگرچه زیر زمین بود نشان می‌داد. سببش آن بود کـه پشـت و روی زمین برای هدهد مثل شیشه قـابل دیـدن بـود. ابـن‌ازرق (بـا شگـفتی و معترضانه) گـفت ای ابـن‌عباس بس‌کـن! هـدهد چـطور زیـر زمـین را مـی‌بیند درحالی‌که دامی را که با خاک انـدکی پـوشیده شـده نـمی‌بیند و در آن گـرفتار می‌شود! ابن‌عباس گفت جای تـعجب نـیست مگـر نـمی‌دانـی وقـتی اجـل و

سرنوشت کسی برسد چشم او (هرقدر تیزبین باشد) بسته می‌شود.

* * *

۹۹ـ چون قضا آید شود دانش به‌خواب مه سیه گردد بگیرد آفتاب

۱/ ۱۲۳۲

مآخذ آن در ذیل شمارهٔ [۹۷] گذشت.

[ص ۱۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰ـ ظلمت چَه به که ظلمتهای خلق سَر نبُرد آنکس که گیرد پای خلق

۱/ ۱۳۰۰

ظاهراً مقتبس است از گفتهٔ جُنید نهاوندی معروف به بغدادی: مُکَابَدَةُالْعُزْلَةِ اَیْسَرُ مِنْ مُدَارَاةِ الْخُلْطَةِ (۱). رسالهٔ قشیریه، طبع مصر، ص ۵۲ـ ۵۰، کشّاف اصطلاحات‌الفنون در ذیل خلوت.

[ص ۴۶۶ شرح مثنوی]

(۱) کناره‌گرفتن و گوشه‌گیری گرچه سخت است امّا از همنشینی و مصاحبت با دیگران آسان‌تر است.

* * *

۱۰۱ـ چاه مظلم گشت، ظلم ظالمان این چنین گفتند جملهٔ عالمان

۱/ ۱۳۰۹

ظاهراً مستفاد است از مضمون حدیث ذیل:

اِتَّقُوا‌الظُّلْمَ فَاِنَّ‌الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ یَوْمَ‌الْقِیَامَةِ و اتَّقُوا‌الشُّحَّ فَاِنَّ الشُّحَّ اَهْلَکَ مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ وَ حَمَلَهُمْ عَلَی اَنْ سَفَکُوْا دِمَاءَهُمْ وَ اسْتَحَلُّوْا مَحَارِمَهُمْ (۱).

مسلم، ج ۸، ص ۱۸ و جامع صغیر، ج ۱ ص ۸ و با تفاوت مختصر ـ احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۷۴

[ص ۱۳ احادیث مثنوی]

(۱) از ظلم بپرهیزید که منشأ ظلمتهای روز قیامت است و نیز از بخل اجتناب ورزید که گذشتگان شما را هلاک کرد و آنان را تا به‌آنجا رسانید که خون یکدیگر

را ریختند و محارم را برخود حلال کردند.

* * *

۱۰۲ـ ای که تو از ظلم چاهی می‌کَنی   از بـــرای خـــویش دامـــی مـــی‌کُنی

۱۳۱۱/۱

مأخوذ است از روایت ذیل:

مَنْ حَفَرَ لِأَخیه حُفْرَةً وَقَعَ فیهَا.

که مؤلف اللؤلؤالمرصوع دربارهٔ آن (ص ۷۹) گوید:

لَیْسَ بحَدیث وَ مَعْنَاهُ صَحیحٌ؛ وَ لایَحیقُ الْمَکْرُالسَّیِّءُ الّا بِاَهْله (۱).

[ص ۱۴ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که برای برادرش چاهی کَند خودش در آن خواهد افتاد. مؤلف کتاب اللؤلؤالمرصوع گفته است مطلب فوق حدیث نیست ولی معنایش صحیح است. (و هر قصد سوئی سرانجام دامنگیر صاحبش می‌شود ـ قسمتی از آیهٔ ۴۳ سورهٔ فاطر.)

* * *

۱۰۳ـ مؤمن اریَنْظُرْ بِنُورِاللّه نــبود   غیب، مؤمن را برهنه چون نــمود

۱۳۳۱/۱

اشاره است بدین حدیث:

اتَّقُوا فِرَاسَةَالْمُؤْمن فَأَنَّهُ یَنْظُرُ بنورِاللّه عَزَّوَجَلَّ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۸

و از مولای متقیّانَ علی ـ علیهَ‌السَّلامَ ـ روایت کرده‌اند:

اتَّقُواظُنُونَ‌الْمُؤْمنینَ فَانَّ‌اللّهَ تَعالَی جَعَلَ‌الْحَقَّ عَلَی اَلْسنَتِهم (۲). شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۳۸۷

کَانَ اَبُوالدَّرْدَاء یَقُولُ‌اَلْمُؤْمِنُ مَنْ یَنْظُرُ بنُورِاللّه منْ وَرَاء سِتْرٍ رَقیق (۳). احیاءالعلوم، ج ۳ ص ۱۸

[ص ۱۴ احادیث مثنوی]

(۱) از تیزبینی مؤمن حذر کنید زیرا با نور خدای ـ عزّوجلّ ـ می‌بیند.

(۲) گمان و برداشت اهل‌ایمان را جدّی بگیرید زیرا خداوند متعال حقیقت را بر زبان آنان جاری می‌کند.

(۳) ابودردا می‌گفت: مؤمن کسی است که از ورای پرده‌ای نازک، با نور خدا می‌بیند.

* * *

۱۰۴ـای شهان کُشتیم ما خصم برون ماند خصمی زو بَتَر در اندرون

۱/ ۱۳۷۳

مستفاد است از مضمون این حدیث:

قَدِمتُمْ مِنَ‌الْجِهَادِالْاَصْغَرِ اِلَی‌الْجِهَادِالْاَکْبَرِ مُجَاهَدَةِالْعَبْدِ هَوَاهُ (۱). کنوزالحقائق، ص ۹۰

قَدِمْتُمْ خَیْرَ مَقْدَمٍ وَ قَدِمْتُمْ مِنَ‌الْجِهَادِالْأَصْغَرِ اِلَی‌الْجِهَادِالْاَکْبَرِ مُجَاهَدَةِالْعَبْدِ هَوَاهُ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۵

و غزالی آن را جزء اقوال صحابه شمرده است (احیاءالعلوم ج ۲، ص ۱۶۵) و باز درمورد دیگر جزء احادیث می‌آورد (همان کتاب، ج ۳، ص ۶) و در مستدرک این روایت به‌صورت ذیل نقل شده است:

عَنْ عَلِیٍّ(ع) اَنَّ رَسُولَ‌اللّٰهِ صَلَّی‌اللّٰهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ بَعَثَ سَرِیَّةً فَلَمَّا رَجَعُو اقَالَ مَرْحَباً بِقَوْمٍ قَضُواالْجِهَادَالْاَصْغَرَ وَ بَقِیَ عَلَیْهِمُ‌الْجِهَادُالْاَکْبَرُ فَقِیلَ یَا رَسُولَ‌اللّٰهِ وَ مَاالْجِهَادُالْاَکْبَرُ قَالَ جِهَادُالنَّفْسِ (۳).

نُرْوِی اَنَّ سَیِّدَنَا رَسُولَ‌اللّٰهِ (ص) رَأیٰ بَعْضَ اَصْحَابِهِ مُنْصِرفاً مِنْ بَعْثٍ کَانَ بَعَثَهُ وَ قَدِ انْصَرَفَ بِشَعْثِهِ وَ غُبَارِ سَفَرِهِ وَ سِلاَحِهِ یُرِیدُ مَنْزِلَهُ فَقَالَ (ص) اِنْصَرَفْتَ مِنَ‌الْجِهَادِالْأَصْغَرِ اِلَی‌الْجِهَادِالْاَکْبَرِ فَقَالَ لَهُ أَوَ جِهَادٌ فَوْقَ‌الْجِهَادِ بِالسَّیْفِ قَالَ جِهَادُالْمَرْءِنَفْسَهُ (۴). مستدرک، ج ۲، ص ۲۷۰

و مضمون آن موافق است با حدیث ذیل که در همان کتاب (ص ۲۷۰) ملاحظه می‌شود.

قَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) اَفْضَلُ‌الْجِهَادِ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْهِ (۵).

[ص ۱۴ احادیث مثنوی]

... نظیر آن گفتهٔ یکی از حکمای یونان است: اَشَدُّالْجِهَادِ مُجَاهَدَةُالْاِنْسَانِ غَیْظَهُ(۶). مختارالحکم، طبع مادرید، ص ۳۴۰ و جمله‌ای که به بطلمیوس نسبت داده‌اند: اَلنَّفْسُ

اَغْلَبُ عَدُوٍ (۷). مختار الحکم، ص ۲۵۵ [ص ۴۸۲ شرح مثنوی]

(۱) (اکنون بیشتر مواظب باشید، زیرا) از جهاد اصغر به جهاد اکبر ــ که جهاد انسان با هوای نفس خویش است ــ روی آوردید.
(۲) (ازاین‌که فاتحانه میدان جنگ را پشت سر گذاشتید) مقدمتان گرامی!
(اکنون بیشتر مواظب باشید، زیرا) از جهاد اصغر به جهاد اکبر ــ که جهاد انسان با هوای نفس خویش است ــ روی آورده‌اید.
(۳) از علی (ع) نقل شده که رسول خدا (ص) رزمندگانی را (برای جهاد با کفّار و مشرکین) بسیج کرد. وقتی بازگشتند به‌ایشان فرمود آفرین بر شما که جهاد اصغر را پشت‌سر گذاشتید و اینک جهاداکبر را پیش‌رو دارید. پرسیدند ای رسول خدا جهاد اکبر چیست؟ فرمود جهاد با نفس.
(۴) از سرورمان رسول خدا (ص) نقل شده که وقتی یکی از اصحابش از جبهه بازگشته بود درحالی‌که گردوغبار سفر را پاک می‌کرد و سلاح را به‌زمین می‌گذاشت تا به خانه رود، به‌وی فرمود از جهاد اصغر بازگشتی اما جهاد اکبر را پیش‌رو داری. (صحابی، شگفت‌زده) پرسید مگر جهادی بالاتر از جهاد با شمشیر هم هست؟ پیامبر (ص) فرمود آری جهاد انسان با نفس خویش.
(۵) رسول خدا (ص) فرمود برترین جهاد جهاد انسان با نفس خویش است همان‌که بین دو پهلوی اوست.
(۶) سخت‌ترین جهاد جهاد انسان با خشم خویش است. نفس قوی‌ترین دشمن انسان است.
(۷) نفس چیره‌ترین دشمن است.

* * *

۱۰۵ـ عالَمی را لقمه کرد و درکشید معده‌اش نعره زنان هل‌من مزید
حق قدم بر وی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود در کن فکان

۱ / ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱

مأخوذ است از این حدیث:

یُقَالُ لِجَهَنَّمَ هَلْ امْتَلأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ فَیَضَعُ‌الرَّبُّ تَبَارَکَ وَ تَعَالیَ قَدَمَهُ عَلَیْهَا

فَتَقُولُ قَطْ قَطْ (۱). بخاری، ج ۳، ص ۱۲۴
فَامَّاالنَّارُ فَلاَ تَمْتَلِئُ فَيَضَعُ قَدَمَهُ عَلَيْهَا فَتَقُولُ قَطْ قَطْ فَهُنَالِکَ تَمْتَلِئُ وَ يَزْوِی بَعْضُهَا اِلَی بَعْضٍ (۲). مسلم، ج ۸، ص ۱۵۱
عَنْ اَنَس لاَتَزَالُ جَهَنَّمُ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيد فَيَدْلِی فِيهَا رَبُّ الْعَالَمِينَ قَدَمَهُ فَيَنْزَوِی بَعْضُهَا اِلَی بَعْضٍ فَتَقُولُ قَطْ بِعِزَّتِکَ (۳). ردّالدارمی علی بشرالمریسی، طبع مصر، ص ۶۹

[ص ۱۵ احادیث مثنوی]

(۱) وقتی خطاب به جهنم گفته می‌شود (با پـذیرفتن ایـن‌همه دوزخـی) سـیر شدی؟ جواب می‌دهد بیش از این لازم است! [سورهٔ ق آیهٔ ۳۰] تا این کـه پـای قدرت خداوند بر سر او فرود می‌آید (و محدودش می‌کند) آنگاه جهنّم می‌گوید بس است. دیگر ظرفیتم کامل شد.
(۲) اما آتش جهنّم (به‌رغم جادادن آن‌همه دوزخی در خود) باز سیر نـمی‌شود تااین‌که پای قدرت خداوند بر سر او فرود می‌آید (و محدودش می‌کند) آن‌گاه می‌گوید بس است. دیگر ظرفیتم کـامل شـد. آری جـهنم ایـن‌گونه سـیر و پـر می‌شود.
(۳) از اَنَس چنین نقل شده است: جهنّم (به‌رغم درخودجای‌دادن آن‌همه دوزخی) باز درخواست پذیرش بیشتر می‌کند، تا این‌که خداوند پای قدرت خویش را بر آن گذاشته و متراکم و یکپارچه‌اش می‌سازد. آن‌گاه جهنم می‌گوید خدایا به‌عزّتت سوگند که دیگر ظرفیتم کامل شد.

* * *

۱۰۶ـ قَدْ رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِالْاَصْغَرِیم   بـا نـبی انـدر جـهاد اکـبریم

۱۳۸۷ /۱

رجوع کنید به شمارهٔ[۱۰۴] در همین کتاب.

[ص ۱۵ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۷ـ قوّت از حق خواهم و توفیق و لاف
تـا بـه سـوزن بـرکَنم ایـن کـوهِ قـاف

۱/ ۱۳۸۸

... این تمثیل با مختصر تفاوت در کشف‌المحجوب هجویری طبع لنین‌گراد، ص ۲۶۳ آمده است بدین‌گونه: کوه به ناخن‌کندن بر آدمی آسان‌تر از مخالفت نفس و هوا بود. نظیر آن گفتهٔ ابوهاشم صوفی است: لَقَلْعُ الْجِبالِ بِالْاِبَرِ اَیْسَرُمِنْ اِخْراجِ‌الْکِبْرِ مِنَ‌الْقُلُوبِ (۱).

الکواکب الدُّرّیّه، چاپ مصر، ص ۲۰۶ [ص ۴۸۹ شرح مثنوی]

(۱) کوهها را با سوزن از جا کندن آسان‌تر از خارج‌کردن تکبّر از دلهاست.

* * *

۱۰۸ـ سهل شیری دان که صفها بشکند   شیر، آن است آن کـه خـود را بشکـند

۱/ ۱۳۸۹

اشاره است به مضمون حدیث ذیل:

قالَ رَسُوْلُ‌اللّٰهِ لَیْسَ‌الشَّدِیْدُ بِالصُّرَعَةِ و اِنَّمَاالشَّدِیْدُ مَنْ یَمْلِکُ نَفْسَهُ عِنْدَالْغَضَبِ (۱).

(بخاری، ج۴، ص ۴۴ مسلم، ج۸، ص ۳۰، فتوحات مکیه، ج۱، ص ۷۱۹، جامع صغیر، ج۲، ص ۱۳۴)

اِنَّماالصُّرَعَةُالَّذِي یَمْلِکُ نَفْسَهُ عِنْدَالْغَضَبِ (۲). بخاری، ج ۴، ص ۵۱

اَلاٰاَدُلُّکُمْ عَلَی اَشَدِّکُمْ أَمْلَکُکُمْ لِنَفْسِهِ عِنْدَالْغَضَبِ (۳). جامع صغیر، ج۱،ص ۱۱۳

و نزدیک بدان از جهت معنی روایت ذیل است:

اَلْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ فِی‌اللّٰهِ (۴). جامع صغیر، ج۲ ص ۱۸۴ با تفاوت مختصر ـ کنوزالحقائق، ص ۱۳۶

اَلْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ هَوَاهُ (۵). کنوزالحقائق، ص ۱۳۶

و از سلیمان نقل کرده‌اند که:

اِنَّ‌الْغَالِبَ لِهَواهُ اَشَدُّ مِنَ‌الَّذِي یَفْتَحُ الْمَدِینَةَ (۶). ربیع‌الابرار، باب‌العفاف‌والورع

[ص ۱۶ احادیث مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) فرمود قهرمان کسی نیست که حریف خود را درهم شکند

بلکه کسی است که وقتی به‌خشم آمد همچنان بر نفس خویش مسلّط بماند.
(۲) دشمن‌شکن واقعی کسی است که هنگام خشم مالک نفس خویش باشد.
(۳) هان ! می‌خواهید قهرمان واقعی را در جمعتان معرفی کنم؟ قطعاً او کسی است که به‌هنگام خشم قدرت تملک بیشتری بر نفس خود داشته باشد.
(۴) مجاهد کسی است که در راه خدا با نفس خود جهاد کند.
(۵) مجاهد کسی است که با هوای نفس خود جهاد کند.
(۶) کسی که بر نفسش غلبه کرده است تحقیقاً از فاتح یک شهر قهرمان‌تر است.



۱۰۹ـ تا عمر آمد ز قیصر یک رسول   در مـــدینه از بـــیابان نـــغول
۱۳۹۰ /۱

مأخذ این قصه حکایتی است که در اسرارالتوحید، چاپ تهران، به‌اهتمام دکتر صفا، ص ۳۷۲ می‌توان یافت.

شیخ ما گفت که کلب‌الرّوم رسولی فرستاد به امیرالمؤمنین عمر ــ رضی‌اللّه عنه ــ چون درآمد سرای او طلب کرد. نشانش دادند. او با خود می‌گفت که این چگونه خلیفه است که مرا نزدیک او فرستاده‌اند؟ چون در سرای او بیافت او را عجب آمد. پرسید از حاضران، گفتند به گورستان رفته است. بر اثر او برفت. او را دید در گورستان به‌میان ریگ فرو شده و به خویشتن افتاده. پس رسول گفت حکم کردی و داد دادی لاجرم ایـمن و خوش نشسته‌ای و ملک ما حکم کرد و داد نکرد و پاسبان بر بام کرد و ایمن نخفت.

و نظیر آن این حکایت است که در محاضرات‌الادبا، تألیف ابوالقاسم حسین‌بن محمد راغب، چاپ مصر، جلد ۱، ص ۱۶۴ نقل شده است:

وَ لَمَّا وَرَدَالْمَرْزُ بَانُ عَلَی عُمَرَ رَضِیَ‌اللّهُ عَنْهُ فَاَوْرَدَ بَابَ دَارِهِ وَ قَرَعَ بَابَهُ فَقِیلَ اَنَّهُ قَدْ خَرَجَ آنِفاً فَكَانُوا يَسْأَلُونَ عَنْهُ فَيَقُولُونَ مَرَّمِنْ هَهُنَا آنِفاً فَاسْتَحْقَرَالْمَرْزُ بَانُ اَمْرَهُ اِلَی اَنْ اِنْتَهَی اِلَيْهِ وَ هُوَ نَائِمٌ فِی نَاحِيَةِالْمَسْجِدِ فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ امْتَلَأَتْ نَفْسُ‌الْمَرْزُبَانَ مِنْهُ رُعْباً فَقَالَ هَذَا وَاللّهِ‌الْمَلِكِ‌الْهَنِيىءِ لاَيَحْتَاجُ اِلَی حُرَّاسٍ وَلاَ اِلَی عُدَدٍ (۱).

و ظاهراً گفت‌وگوی رسول با مردم مدینه (گفت کو قصر خلیفه‌ای حشم... الخ) مأخوذ باشد از حکایت حاتم اصم و مسافرت او به مدینه که در احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۵۰

ملاحظه می‌شود بدین‌گونه: ثُمَّ سَارَ الَی الْمَدینَة فَاسْتَقْبَلَهُ اَهْلُ الْمَدینَة فَقَالَ یَا قَوْمِ اَیَّةُ مَدینَة هَذه قَالُوا مَدینَةُ رَسُولِ اللّه صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فَاَیْنَ قَصْرُ رَسُولِ اللّه (ص) حَتَّی اُصَلِّیَ فیهِ قَالُوا مَاکَانَ لَهُ قَصْرٌ اِنَّمَا کَانَ لَهُ بَیْتٌ لَاطیٌّ بالْاَرْض قَالَ فَاَیْنَ قُصُورُ اَصْحَابه رَضیَ اللّهُ عَنْهُمْ قَالُوا مَاکَانَ لَهُمْ قُصُورٌ اِنَّمَا کَانَ لَهُمْ بُیُوتٌ لَاطئَةٌ بالْاَرْض (۲).

و قصهٔ حاتم اصم در تلبیس ابلیس ص ۵۹ و در تذکرةالاولیاء در ضمن شرح‌حال حاتم اصم نقل شده است.

[ص ۱۷ قصص مثنوی]

مأخذ این داستان بی‌هیچ شک، حکایت ذیل است که محمدبن عمر واقدی (۲۰۷ - ۱۳۰) در فتوح‌الشام نقل کرده است بدین‌گونه: ثُمَّ اسْتَدْعَی (قیصر) برَجُل منَ الْمُتَنَصِّرَة یُقَالُ لَهُ طَلیعَةُ بْنُ مَارَانَ وَ ضَمنَ لَهُ مَالاً وَ قَالَ لَهُ انْطَلقْ منْ وَقْتکَ هَذَا الَی یَثْربَ وَ اَنْظُرْ کَیْفَ تَقْتُلُ عُمَرَبْنَ الْخَطَّاب فَقَالَ لَهُ طَلیعَةُ نَعَمْ اَیُّهَاالْمَلکُ ثُمَّ تَجَهَّزَ وَ سَارَ حَتَّی وَرَدَ مَدینَةَ رَسُولِ اللّه (ص) وَ کَمَنَ حَوْلَهَا وَ اذَا بعُمَرَبْنِ الْخَطَّاب رَضیَ اللّهُ عَنْهُ خَرَجَ یُشْرفُ عَلَی اَمْوَالِ الْیَتَامَی وَ یَفْتَقدُ حَدَائقَهُمْ فَصَعدَالْمُتَنَصِّرُ الَی شَجَرَة مُلْتَفَّة الْاَغْصَان فَاسْتَتَرَ بَاَوْرَاقهَا وَ اذَا بعُمَرَبْنِ الْخَطَّاب رَضیَ اللّهُ عَنْهُ قَدْ اَقْبَلَ حَتَّی قَرُبَ منَ الشَّجَرَة الَّتی عَلَیْهَاالْمُتَنَصِّرُ وَ نَامَ عَلَی ظَهْره وَ تَوَسَّدَ بحَجَر فَلَمَّا نَامَ هَمَّ الْمُتَنَصِّرُ اَنْ یَنْزلَ الَیْه لیَقْتُلَهُ وَ اذَا بسَبُع اَقْبَلَ منَ الْبَرِّیَّة فَطَافَ حَوْلَهُ وَ اَقْبَلَ یَلْحَسُ قَدَمَیْه وَ اذَا بهَاتف یَقُولُ یَا عُمَرُ عَدَلْتَ فَاَمنْتَ فَلَمَّا اسْتَیْقَظَ عُمَرُ رَضیَ اللّهُ عَنْهُ ذَهَبَ السَّبُعُ وَ نَزَلَ الْمُتَنَصِّرُ وَ تَرَامیَ عَلَی عُمَرَ رَضیَ اللّهُ عَنْهُ فَقَبَّلَ یَدَیْه وَ قَالَ بِاَبی اَنْتَ وَ اُمِّی اَفْدی مَنِ الْکَائنَاتُ منَ السِّبَاع تَحْرُسُهُ وَالْمَلَائکَةُ تَصفُهُ وَالْجنُّ تَعْرِفُهُ ثُمَّ اَعْلَمَهُ بمَاکَانَ منْهُ وَاَسْلَمَ عَلَی یَدَیْه (۳).

(فتوح‌الشام، طبع مصر، ج ۱ ص ۵۴) و بی‌گمان همین روایت است که از گفتهٔ ابوسعید ابی‌الخیر، با حذف کرامتهای عمر و نوعی از اختصار، در اسرارالتوحید نقل شده و ما آن را در مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (ص ۱۷) [در همین ردیف، ۱۰۹، آمده است.] به‌عنوان مأخذ این حکایت آورده‌ایم.

[ص ۴۹۱ شرح مثنوی]

(۱) هنگامی‌که مرزبان به‌قصد ملاقات با عمر (رض) وارد (مدینه) شد و درِ خانه وی را زد به‌او گفتند اول وقت از خانه بیرون رفته است. دیگران هم که وی را می‌خواستند همین را می‌شنیدند که وی قبلاً از اینجا عبور کرده است. مرزبان که

انتظار چنین چیزی نداشت خلیفهٔ وقت در چشمش حقیر آمد. سرانجام وی را در گوشهٔ مسجدی یافت. او در خواب فرو رفته بود. کمی بعد سر از خواب برداشت. مرزبان برخلاف تصور قبلی بادیدنش تحت‌تأثیر هیبت و عظمت وی قرار گرفت و گفت به‌خدا سوگند یک فرمانروای محبوب این‌چنین است. نه به محافظ نیاز دارد و نه به نیروی پشتیبانی!

(۲) او (حاتم اصمّ، از بزرگان و مشایخ متصوفّه) وارد مدینه شد و مورداستقبال مردم قرار گرفت. پرسید اینجا کجاست؟ گفتند شهر رسول خدا (ص) است. پرسید کاخ حکومتش کجا بوده است؟ می‌خواهم در آنجا نماز بگزارم. گفتند پیامبر (ص) کاخی نداشت. آن حضرت در خانه‌ای محقّر می‌زیست. پرسید کاخهای حکومت خلفای پیامبر کجاست؟ گفتند ایشان هم مانند پیامبر در خانه‌های محقّر به‌سر می برند.

(۳) قیصر روم یک‌نفر از نصرانیان راکه نامش طلیعه‌بن ماران بود خواست و به‌او گفت ازنظر مالی تأمین خواهی شد به‌شرط آنکه سریعاً به یثرب بروی و عمربن‌الخطاب را به‌قتل رسانی. وی پذیرفت و با آمادگی کامل حرکت کرد تا وارد مدینه شد و در کمین نشست. هنگامی که خلیفه (رض) برای رسیدگی به امور مالی و مستغلات یتیمان بیرون آمده بود نصرانی در تعقیبش بالای درخت بزرگی رفت و خود را لابه‌لای برگها استتار کرد. اتفاقاً خلیفه به همان درخت نزدیک شد. سنگی را زیر سرگذاشت و به‌پشت خوابید. نصرانی خواست از فرصت استفاده کند. ناگهان شیردرنده‌ای از بیابان سررسید و شروع کرد دور خلیفه گردیدن و به احترام پاهایش را لیسیدن! هاتفی ندا در داد ای عمر چون به عدل پرداختی این‌چنین در امانی. خلیفه که بیدار شد شیرهم آنجا را ترک کرد. نصرانی (که سخت تحت‌تأثیر قرارگرفته بود) خود را به دامن خلیفه انداخت. دستهایش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد چگونه انسانی هستی که درندگان از تو حفاظت می‌کنند و فرشتگان از تو تعریف و جنیان تو را می‌شناسند. آنگاه خود را معرفی کرد و علت آمدنش را به مدینه گفت و سپس به‌دست وی اسلام آورد.

* * *

۱۱۰ـ گرچه از میری ورا آوازه‌ای است همچو درویشان مراو را کازه‌ای است

۱/ ۱۳۹۳

عمربن‌الخطاب زندگانی ساده و بی‌آلایشی داشت و امرای مسلمین را از زیاده‌روی در معیشت منع می‌کرد. وقتی مسلمانان کوفه که در خانه‌های محقر و ساخته از نی می‌زیستند، از وی اجازه خواستند که منزل از خشت برآورند. وی در جواب نوشت که لَاتَطَاوَلُوا فِی‌الْبُنْیَانِ (خودنمایی و زیاده‌روی در ساختمان مکنید.) و به گروهی از آنان که نزد او آمدند گفت که بیش‌از حد حاجت خانه مسازید. و بهمین مناسبت هنگامی‌که سعدبن ابی وقاص در کوفه قصری برآورد عمر نامه‌ای اعتراض‌آمیز به‌وی نوشت و دستور داد تا درِ آن قصر را پاک سوختند تا میان او و مردم فاصله و جدایی نباشد.

تاریخ طبری، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۹۱، ۱۹۳. [ص ۵۱۰ شرح مثنوی]

* * *

۱۱۱ـ ای برادر چون ببینی قصر او چون‌که در چشم دلت رُسته است مو
چشمِ دل از مو و علّت پاک آر وانگه آن دیدارِ قصرش چشم دار

۱/ ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵

... ممکن است تعبیر: قصر او ناظر باشد بدین روایت: عَنْ عَبْدِاللّٰهِ‌بْنِ عُمَرَ اَنَّهُ قَالَ مَا کَانَ شَیْءٌ اَحَبَّ اِلَیَّ اَنْ اَعْلَمَهُ مِنْ اَمْرِ عُمَرَ فَرَأَیْتُ فِی‌الْمَنَامِ قَصْراً فَقُلْتُ لِمَنْ هٰذَا قَالُوا لِعُمَرَبْنِ الْخَطَّابِ. (آورده‌اند که عبدالله عمر گفت دانستن هیچ‌چیز را آن‌چنان دوست نمی‌داشتم که پایان کار عمر را. تا شبی قصری را در خواب دیدم گفتم این قصر از آن کیست؟ گفتند از آنِ عمربن خطاب است.)

حلیه‌الاولیاء، طبع مصر، ج ۱، ص ۵۴ نظیر آن حدیثی نیز نقل کرده‌اند، جامع صغیر ج ۲، ص ۱۳ [ص ۵۱۲ شرح مثنوی]

* * *

۱۱۲ـ جُست او را تاش چون بنده بُوَد لاجرم جوینده یابنده بُوَد

۱/ ۱۴۱۲

«جوینده یابنده بود» مَثَل است و اصل آن به تازی چنین است: مَنْ طَلَبَ وَجَدَ (۱).

عیون‌الاخبار، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۳۷ مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَ. مجمع الامثال میدانی، طبع ایران، ص ۶۴۰. مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَهُ وَ اِنْ لَمْ یَجِدْهُ یُوشِکُ اَنْ یَقَعَ قَرِیباً مِنْهُ. کتاب‌المعمرین

لابی حاتم‌السجستانی ص ۴۹. مَنْ طَلَبَ الشَّیءَ وَجَدَّ وَجَدَ (۲). مجموعه امثال، نسخهٔ خطی متعلق به جناب آقای همایی. بعضی آن را به ابوالقاسم جنید بغدادی نسبت دادند. کشف‌المحجوب هجویری، طبع لنین‌گراد، ص ۵۴۰. نیز امثال و حکم دهخدا، ذیل: جوینده یابنده است که به‌عنوان حدیث نبوی و بدون ذکر مأخذ نقل شده است. این مثل را در مثنوی مکرر خواهیم دید. [ص ۵۲۲ شرح مثنوی]

(۱) کسی که بجوید، می‌یابد. (نیز رک: ردیف ۱۰۸۴)

(۲) (معنی جمله‌های مشابه): کسی که چیزی را بجوید آن را می‌یابد. کسی که چیزی را بجوید آنرا می‌یابد و اگر نیافت، امید دست‌یابی به‌آن در او زیاد می‌شود. کسی که چیزی را بجوید و تلاش کند آن را می‌یابد.

* * *

۱۱۳- زیرخرمابُن ز خلقان او جدا زیر سایه خفته بین سایهٔ خدا

۱/ ۱۴۱۴

سایهٔ خدا: خلیفه، پادشاه. مأخوذ است از حدیث ذیل: اَلسُّلْطَانُ ظِلُّ اللّٰه فِی‌الْاَرْضِ یَأْوی اِلَیْه کُلُّ مُظْلُوم مِنْ عِبَادِه. (پادشاه یا حکومت، سایه خدا است در زمین که هر مظلومی از بندگان خدا بدو پناه تواند برد.) که به صور مختلف روایت شده است.

جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۳۷. الحکمة‌الخالده، طبع مصر، ص ۱۷۹ [ص ۵۲۳ شرح مثنوی]

* * *

۱۱۴- هیبت حقّ است این از خلق نیست

هیبتِ این مردِ صاحب دلق نیست

۱/ ۱۴۲۴

مقصود از صاحب دلق در گفتهٔ مولانا عمر است. به‌مناسبت آن‌که عمر جامه‌ای برتن داشت که بر آن دوازده وصله زده بودند و تنها سه وصله برپشت شانه‌اش بود. خَطَبَ عُمَرُبْنُ‌الْخَطَّاب وَعَلَیْه اِزارٌ فیه ثِنْتَیْ عَشْرَةَ رُقْعَةً. (عمربن‌خطاب خطبه خواند و بر تنش ازاری بود با دوازده پینه) حلیه‌الاولیاء طبع مصر، ج ۱ ص ۵۳. وَعَنْ اَنَس قَالَ کَانَ بَیْنَ کَتِفَیْ عُمَرَ ثَلاَثُ رِقَاع. (میان دو شانهٔ عمر سه وصله بود در جامه‌اش) صفة‌الصفوة، طبع حیدرآباد دکن، ج ۱، ص ۱۰۸. وَ عُدَّ عَلَی قَمیصِ عُمَرَ اِثْنَتَا عَشْرَةَ رُقْعَةً بَعْضُهَا مِنْ اَدَم (بر

پیراهن عمر دوازده وصله شمردند که بعضی از پوست بود.) احیاءالعلوم، چاپ مصر، ج ۴ ص ۱۶۰
[ص ۵۲۶ شرح مثنوی]

* * *

۱۱۵ـ هرکه ترسید از حق و تقوی گزید   ترسد از وی جنّ وانس و هرکه دید

۱/ ۱۴۲۵

مضمون این بیت مستفاد است از حدیث ذیل: مَنْ خَافَ‌اللّٰهَ خَوَّفَ‌اللّٰهُ مِنْهُ کُلَّ شَیْءٍ.
(هرکه از خدا بترسد، خدا همه‌چیز را از او می‌ترساند.) کنوزالحقائق، طبع هند، ص ۱۲۷
[ص ۵۲۶ شرح مثنوی]

* * *

۱۱۶ـ کرد خدمت مر عمر را و سلام   گفت پیغمبر سلام، آنگه کلام

۱/ ۱۴۲۷

اشاره است بدین حدیث که به‌صور ذیل نقل می‌شود:
اَلسَّلاٰمُ قَبْلَ الْکَلاٰمِ (۱).
اَلسَّلاٰمُ قَبْلَ الْکَلاٰمِ وَلاٰتَدْعُوا اَحَداً اِلَی‌الطَّعَامِ حَتّٰی یُسَلِّمَ (۲).
اَلسَّلاٰمُ قَبْلَ السُّؤَالِ فَمَنْ بَدَأَکُمْ بِالسُّؤَالِ قَبْلَ السَّلاٰمِ فَلاٰ تُجِیبُوهُ (۳). جامع صغیر، ج۲، ص ۲۷
و روایت اول در کنوزالحقائق، ص ۷۲
مَنْ بَدَأَ بِالْکَلاٰمِ قَبْلَ السَّلاٰمِ فَلاٰتُجِیبُوهُ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶۶
[ص ۱۷ احادیث مثنوی]

(۱) اول سلام، سپس کلام.
(۲) اول سلام، سپس کلام. از کسی قبل از این‌که ادای سلام کند پذیرایی نکنید.
(۳) ادای سلام مقدم بر هر پرسش و درخواستی است. بنابراین درخواست کسی را که تقدیم در سلام ندارد اجابت نکنید.
(۴) به کسی‌که سخنش را قبل‌از ادای سلام آغاز کند پاسخ ندهید.

* * *

۱۱۷ـ آن‌که خوفش نیست چون گویی مترس
درس چه دهی نیست او محتاج درس
۱/ ۱۴۳۱

... ابوبکر واسطی در اشاره بدین مقام می‌گوید: اِذَا ظَهَرَالحَقُّ عَلَی‌السَّرَائِر لاَیَبْقَی فیهَا فَضْلَةٌ لِخَوْف وَلاَرَجَاء. (چون آفتاب حقیقت بر اسرار سالکان تابد خوف وَ رجا آنجا نگنجد.) و این حالت براثر وصول به «فناءذاتی» حاصل می‌گردد.

[ص ۵۳۰ شرح مثنوی]

* * *

۱۱۸ـ بعد از آن گفتش سخنهای دقیق وز صفات پاک حق نِعمَ‌الرفیق
۱/ ۱۴۳۳

نِعْمَ‌الرَّفیقُ: چه خوش دمساز و نرم‌خویی است! رفیق یکی از اسماء الهی است که در حدیث: بَل‌الرَّفیقُ‌الْاَعْلَی، بدین معنی توجیه شده است. بعضی هم آنرا عبارت از انبیا و شهیدان گرفته‌اند.

طبقات ابن‌سعد، طبع بیروت ج۲، ص ۲۳۰ احیاءالعلوم، طبع مصر، ج۴، ص ۳۳۸ اتحاف‌السّادة‌المتقین، طبع مصر، ج ۱۰ ص ۲۹۶ـ ۲۸۸، نهایهٔ ابن‌اثیر طبع مصر در ذیل رفق.

[ص ۵۳۱شرح مثنوی]

* * *

۱۱۹ـ مرد گفتش کای امیرالمؤمنین
جان زبالا چون درآمد در زمین
مرغِ بی‌اندازه چون شد در قفص
گفت حق برجان فسون خواند و قصص
۱/ ۱۴۴۶ و ۱۴۴۷

... این جواب شباهت دارد به سخن مجدالدّین بغدادی: فَسُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَیْنَ اَقْرَبِ‌الْاَقْرَبینَ وَ اَبْعَدِالْاَبْعَدینَ بِقُدْرَته. (پاک آن خدایی، که به قدرت خود نزدیک‌ترین چیزی راکه جان است با دورترین چیزی که جسم خاکی است، الفت داد و باهم آورد).

مرصادالعباد طبع تهران، ص ۳۹ [ص ۵۴۲ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۰ـ گوش جان‌وچشم جان جز این حس است
گوش عقل و گوش ظن زین مُفلس است

۱/ ۱۴۶۲

... تعبیر گوش جان و چشم جان ناظر است بدین حدیث: رُوِیَ عَنِ‌النَّبِیِّ(ص) اَنَّهُ قَالَ لِلْقَلْبِ اُذُنَانِ وَ عَیْنَانِ فَاِذَا اَرَادَاللّٰهُ تَعَالَی بِعَبْدٍ خَیْراً فَتَحَ عَیْنَیْهِ‌الَّتَیْنِ فِی قَلْبِهِ.(روایت کرده‌اند که پیمبر ـ ص ـ گفت دل نیز دوگوش و دو چشم دارد و چون خدا خیر کسی را بخواهد چشمهای دلش را باز می‌کند.) نوادرالاصول از حکیم ترمذی، طبع استانبول، ص ۵

[ص ۵۴۷ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۱ـ حق محیطِ جمله آمد ای پسر   وا ندارد کارش از کارِ دگر

۱/ ۱۴۸۷

مصراع اول ناظر است به‌آیهٔ شریفهٔ: وَکَانَ اللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطاً. (خدا به همه‌چیز محیط است.) النّساءآیهٔ ۱۲۶ و مصراع دوم ترجمهٔ این جمله است: لاَ یَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ (خدا را هیچ کاری از کار دیگر باز نمی‌دارد) که با تفاوت مختصر گفتهٔ امیر مؤمنان علی ـ علیه‌السلام ـ است. (شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، طبع بیروت، ج ۳ ص ۴۰۸)

[ص ۵۶۱ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۲ـ چون که در قرآن حق بگریختی   با روان انبیا آمیختی

۱/ ۱۵۳۷

مضمون آن مناسبت دارد با این حدیث:

مَنْ قَرَأَالْقُرْآنَ فَکَاَنَّمَا شَافَهَنِی وَ شَافَهْتُهُ (۱). کنوزالحقائق، ص ۱۳۲

[ص ۱۷ احادیث مثنوی]

مَنْ قَرَأَالْقُرْآنَ فَکَاَنَّمَا اُدْرِجَتِ النُّبُوَّةُ بَیْنَ جَنْبَیْهِ اِلاَّ اَنَّهُ لاَ یُوحَی اِلَیْهِ. (هرکه قرآن بخواند گویی که پیمبری در درون او مندرج شده با این تفاوت که بدو وحی نمی‌رسد.) احیاءالعلوم، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۹۵

[ص ۵۸۶ شرح مثنوی]

(۱) کسی که قرآن تلاوت کند مانند آن است که با من به گفت‌وشنود پرداخته است.

* * *

۱۲۳ـ خویش را رنجور سازی زارزار تـا تـو را بـیرون کـنند از اشـتهار
کـه اشـتهارِخلق بـندِ مـحکم است در ره این از بندِ آهـن کـی کـم است.

۱/ ۱۵۴۵ و ۱۵۴۶

... اینک حکایتی در فرار مولانا از شهرت: «روزی حضرت مولانا رو به یاران کرده فرمود که چندان که ما را شهرت بیشتر شـد و مـردم بـه زیـارت مـا مـی‌آیند و رغـبت می‌نمایند از آن روز باز از آفت آن نیاسودم. زهی که راست می‌فرمود حضرت مصطفای ماکه اَلشُّهْرَةُ آفَةٌ وَالرّاحَةُ فِی‌الْخُمُولِ (شهرت آفت و گرفتاری است و آسایش در گمنامی است.) و پیوسته اصحاب را از آفت شهرت حذر می‌فرمود.» مناقب افلاکی، طبع انقره، ص ۲۲۶ [ص ۵۸۹ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۴ـ بود بازرگان و او را طوطیی در قفس مـحبوس زیـبا طـوطیی

۱/ ۱۵۴۷

مأخذ این قصه که در قرن ششم شهرت داشته و خاقانی در تحفة‌العراقین بدان اشاره کرده و گفته است:

من مرده به ظاهر از پی جَست چون طوطی کاو بـمُرد وارست

حکایت ذیل است:

در روزگار سلیمان ـ علیه‌السّلام ـ شخصی در بازار مرغکی خرید که او را هزاردستان گویند. اگر او را در نوا هزاردستان است تو را در هوا هزار دستان بیش است. او را در نوا و تو را در بی‌نوایی. آن مرغک را به‌خانه برد و آنچه شرط او بود از قفس و جای و آب و علف بساخت. و به آواز او مستأنس می‌بود. یک‌روز، مرغکی بیامد هم از جنس او بـر قفس نشست و چیزی به‌قفس او فرو گفت. آن مرغک نیز بانگ نکرد. و مرد آن قـفس برگرفت و پیش سلیمان آورد و گفت ای رسول‌اللّه این مرغک ضعیف را به‌بهای گـران بخریدم. و به آنچه شرط اول است از جای و آب و علف، قیام نمودم تا برای من بانگ کند روزی چند بانگ کرد و مرغکی بیامد و چیزی به قفس او فرو گفت، این مرغک گنگ شد. از او بپرس تا چرا اوّل بانگ کرد و اکنون نمی‌کند؟ و آن مرغک را گفت چرا بانگ نمی‌کنی؟ مرغک گفت یا رسول‌اللّه من مرغی بودم هـرگز دام و دانـهٔ صـیاد نـادیده. و صیّادی بیامد و در گذر من دامی بگسترد. و دانهٔ چند در آن دام فشاند من چشم حرص

بازکردم، دانه بدیدم. چشم عبرت باز نکردم تا دام بدیدمی به‌طمع دانه در دام شدم. به‌دانهٔ نارسیده در دام افتادم. پایم به دام بسته شد و دانه به‌دست نیامد. چنین باشد (پروانه به‌طَمْع نور در نار افتاد، چون مرغ به‌طمع دانه در دام آید) صیّاد مرا بگرفت از جفت و بچه جداکرد و به بازار آورد. این مرد مرا بخرید و در زندان قفس بازداشت من از سوزِ دردِ فرقت نالیدن‌گرفتم. او از سر غفلت و شهوت سماع می‌کرد. و از درد من غافل و بی‌خبر:

از دردِ دلِ محبّ حبیب آگه نیست　　　می‌نالد بیمار و طبیب آگه نیست

آن مرغک بیامد مراگفت ای بیچاره، چند نالی که سبب حبس تو این نالهٔ تو است. من عهدکردم که تا در این زندان باشم نیز ننالم. سلیمان ــ علیه‌السّلام ــ بخندید و مرد راگفت این مرغک می‌گوید عهدکرده‌ام که تا در زندان باشم نیز ننالم. مرد قفس پیش خواست و درِ او برکشید و مرغ را رهاکرد وگفت من این را از برای آواز دارم چون مرا بانگ نخواهد کرد او را چه خواهم کرد. تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۴۵۹

و شیخ عطّار در اسرارنامه این حکایت را به‌شکلی که باگفتهٔ مولانا نزدیک‌تر است به‌نظم آورده گوید:

حکیم هند سوی شهر چین شد　　　به قصر شاه ترکستان زمین، شد
شهی را دید طوطی همنشینش　　　قفس کرده ز سختی آهنینش
چو طوطی دید هندو را برابر　　　زبان بگشاد طوطی همچو شکر
که از بهر خدای ای کارپرداز　　　اگر وقتی به هندوستان رسی باز
سلام من به‌یارانم رسانی　　　جوابم باز آری گر توانی
بدیشان گوی کان مهجور مانده　　　ز چشم همنشینان دور مانده
به زندان قفس چون سوگواری　　　نه همدردی ورا نه غمگساری
چه سازد تا رسد نزد شما باز　　　چه تدبیر است گفتم با شما راز
حکیم آخر چو با هندوستان شد　　　برِ آن طوطیان دلستان شد
هزاران طوطی دل‌زنده می‌دید　　　به گرد شاخه‌ها پرنده می‌دید
گرفته هر یکی شَکَر به‌منقار　　　همه درکار و فارغ از همه کار
فلک سرسبز عکس پرّ ایشان　　　مگس گشته همای از فرّ ایشان
حکیم هند آن اسرار برگفت　　　غم آن طوطی غمخوار برگفت
چو بشنودند پاسخ نیک‌بختان　　　درافتادند یکسر از درختان

چنان از شاخ افتادند در خاک | که گفتی جان برآمد جمله را پاک
ز حال مرگ ایشان مرد هشیار | عجب ماند و پشیمان شد زگفتار
به‌آخر سوی چین چون باز افتاد | بَرِ آن طوطی آمد راز بگشاد
که یاران از غم تو جان نبردند | همه در خاک افتادند و مردند
چو طوطی این سخن بشنود در حال | بزد اندر قفس لختی پروبال
چو بادی آتشی در خویشتن زد | تو گفتی جان بداد او نیز و تن زد
یکی آمد فریب او بنشناخت | گرفتش پای و اندر گلخن انداخت
چو در گلخن فتاد آن طوطی خوش | ز گلخن بر پرید و شد چو آتش
نشست او بر سر قصر خداوند | حکیم هند را گفت ای هنرمند
مرا تعلیم دادند آن عزیزان | که همچون برگ شو در خاک‌ریزان
طلبکار خلاصی همچو ما کن | رهایی بایدت، خود را رها کن
بمیر از خویش تا یابی رهایی | که با مرده نگیرند آشنایی
هر آن گاهی که دست از خویش شستی | توان جَست از همه دامی به‌جُستی
به‌جای آوردم از یاران خود راز | کنونْ رفتم بر یاران خود باز

[ص ۱۸ قصص مثنوی]

* * *

۱۲۵ـ هر دَمش صد نامه صد پیک از خدا
یا رَبی زاو شصت لبّیک از خدا

۱/ ۱۵۷۸

اشاره است به حدیث: قَالَ ـ عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ ـ اِنَّ الْعَبْدَالْمُؤْمِنَ يُسْتَجَابُ لَهُ فَاذَا قَالَ‌الْعَبْدُ يَارَبِّ قَالَ‌اللّٰهُ تَعَالَى لَبَّيْكَ. (پیغمبرـ ص ـ فرمود که دعای بندهٔ مؤمن به اجابت مقرون است چون او یارب گوید خدا لبیک می‌گوید.) نوادرالاصول از محمّدبن علی حکیم ترمذی، چاپ آستانه، ص ۲۲۰

[ص ۶۳۰ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۶ـ گفت پیغمبر که ای مردِ جَری | هان مکن با هیچ مطلوبی مِری

۱/ ۱۶۰۵

ظاهراً ناظر است به حدیث: مَا اَتَاکَ مِنْ هَذَاالْمَالِ وَ اَنْتَ غَيْرُ سَائِلٍ وَ لاَمُشْرِفٍ فَخُذْهُ (هرچه از مال دنیا بی‌خواست و انتظار و میل دل به تو رسد آنْ را برگیر.) فتاوای

ابن‌تیمیّه،طبع ریاض، ج ۱۱، ص ۴۵، استاد نیکلسن «طالب جری» را کنایه از مرید و «مطلوب» را عبارت از مرشد دانسته و بر شیوهٔ محقّقان گفته است که مأخذ این حدیث را به‌دست نیاوردم. بر این فرض باید اشاره باشد به حدیث: لاَتُمارِ أَخاکَ وَلاَ تُمازِحْهُ. (با دوست خود ستیزه مجوی و مزاح مکن.) جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲،ص ۲۰۱. ولی چون «هیچ مطلوبی» مفید استغراق و تعدّد است و مرید فقط یک مرشد و مطلوب می‌تواند داشته باشد توجیه اوّل به‌نظر نگارنده قوی‌تر است.

[ص ۶۴۷ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۷ـ مدّتی می‌بایدش‌لب‌دوختن　　　از سخن تا او سخن آموختن

۱/ ۱۶۲۴

از آداب طریقت یکی آن است که مرید درحضور شیخ خاموش نشیند و آمادهٔ شنیدن سخن پیر باشد. «باید که پیوسته منتظر و مترصّد بود که بر لفظ شیخ چه می‌رود و زبان او را واسطهٔ کلام حق داند. و یقین شناسد که او به خدا گویا هست نه به هوا... پس باید که دایم مترصّد و حاضر بود تا از فواید و عواید کلام شیخ محروم و بی‌نصیب نماند.»

مصباح‌الهدایه، تهران، ص ۲۲۲. [ص ۶۵۴ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۸ـ کَرِّ اصلی کش نبود آغاز، گوش
لال باشد کَی کُند در نطق جوش
زاین‌که اوّل سمع باید نطق را
سوی منطق از رهِ سمع اندرآ

۱/ ۱۶۲۶ و ۱۶۲۷

این مضمون مناسب است با آنچه در قابوسنامه می‌خوانیم: «وتاتوانی از سخن‌شنیدن نفور مشو که مردم از سخن‌شنیدن سخن‌گوی شوند. دلیل بر آن که اگر کودکی را که از مادر جدا شود در زیرزمین برند و شیر همی دهند و همان‌جای همی پرورند، مادر و دایه با وی سخن نگویند و ننوازند و سخن کس نشنود چون بزرگ شود لال بود. و هیچ سخن نداند گفتن تا به‌روزگار که همی بشنود و بیاموزد. دلیل بر آن که هر کری که مادرزاد بُوَد، لال بُوَد و از این‌سبب است که همهٔ لالان کر باشند.»

قابوسنامه، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۴۹، نیز نهایةالاقدام، ص ۳۲۴ [ص ۶۵۵ شرح مثنوی]

* * *

۱۲۹ـ زان‌که آدم زان عتاب از اشک رَست
اشکِ تَر باشد دَمِ توبه پرست

۱/ ۱۶۳۳

مطابق روایات اسلامی آدم وقتی از بهشت به زمین فرو آمد مدت دویست‌سال برگناه گذشته گریه کرد. و «چندان بگریست که دریا پر گشت. و در خبر است که از گریستن او آب از چشم او چندان گرد آمدی که وحوش و طیور بیامدندی و بخوردندی.»

قصص‌الانبیاء، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۹، قصص‌الانبیاء، ثعلبی، چاپ مصر، ص ۲۹

[ص ۶۵۶ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۰ـ لقمه‌ای کاو نور افزود و کمال آن بود آورده از کسب حلال

۱/ ۱۶۴۲

ممکن است این سخن تفصیل و بسط این روایت باشد: «سهل‌بن عبدالله را پرسیدند از حلال، گفت آن‌که در خدای عاصی نشود بدو. و سهل گوید حلالِ صافی آن بُوَد که اندر وی خدای را فراموش نکند.» ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۷۰

[ص ۶۶۲ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۱ـ زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان میل خدمت، عزمِ رفتن آن جهان

۱/ ۱۶۴۸

نزدیک است به‌مضمون این سخن: «نصرآبادی گوید هرکه با تقوی ملازمت کند آرزومند گردد به مفارقت دنیا.» ترجمهٔ رساله قشیریه انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۱۶۱

[ص ۶۶۲ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۲ـ نکته‌ای کان جَست ناگه از زبان
همچو تیری دان که آن جَست از کمان

۱/ ۱۶۵۸

... اصل این تمثیل که در مثنوی می‌خوانیم در مرزبان‌نامه مذکور است: «سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضهٔ کمان گذر یافت و مرغ که از دام پرید اعادت آن صورت

نبندد.» نقل از امثال و حکم دهخدا در ذیل: سخن همچو مرغی است کش دام کام. و یکی از شعرا به‌تازی گفته است:

تَأَمَّــلْ فَــلاَ تَسْــتَطِيعُ رَدَّ مَــقَالَةٍ إذَاالْقَوْلُ فِي زَلأَتِهِ فَارَقَ الْفَمَا (۱)

محاضرات راغب، بولاق، ج۱ ص ۴۰ [ص ۶۶۴ شرح مثنوی]

(۱) (قبل از گفتن) بیندیش زیرا سخن وقتی گفته شد از دهان فاصله می‌گیرد. بنابراین اگر با خطا و لغزش همراه باشد دیگر نمی‌توانی آن را برگردانی.

* * *

۱۳۳ـ ای زبان هم آتش و هم خرمنی چند این آتش درین خرمن زنی

۱/ ۱۷۰۰

مناسب آن حکایت ذیل است: خواجهٔ لقمان از وی خواست که گوسفندی را بکشد و بهترین عضو آن را بیارد. لقمان چنین کرد و زبانش را آورد. باز گفت گوسفندی بکش و بدترین عضوش را بیاور. لقمان گوسفندی کشت و باز هم زبان آن را پیش خواجه آورد. خواجه دلیل آن را پرسید. لقمان گفت زبان بهین عضو است اگر سخن پاک گوید و بترین است اگر ناخوش گوید. محاضرات راغب، طبع بولاق، ج۱، ص ۲۴۰

[ص ۶۷۶ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۴ـ اندرون توست آن طوطی نهان عکسِ او را دیده تو بر این و آن

۱/ ۱۷۱۸

... جان انسانی که در این حکایت از آن به «طوطی» تعبیر می‌شود به‌عقیدهٔ اکثر حکما پیش از تن موجود بوده است. دراین‌باره حدیثی نیز نقل می‌کنند بدینگونه: إنَّ‌اللّٰهَ خَلَقَ‌الْأَرْوَاحَ قَبْلَ‌الْأَجْسَادِ بِأَلْفَيْ سَنَةٍ. (خدای تعالی جانها را به دو هزارسال پیش از تن‌ها آفرید.) مرصادالعباد، طبع تهران، ص ۲۱

[ص ۶۸۳ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۵ـ ما بها و خونبها را یافتیم جانب جان‌باختن بشتافتیم

۱/ ۱۷۵۰

... ممکن است ناظر باشد به حدیث ذیل: مَنْ عَشَقَنِي عَشِقْتُهُ وَ مَنْ عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ

قَتَلْتُهُ فَأَنَا دِيَتُهُ. (هرکه بر من عاشق شود من نیز بر او عشق می‌ورزم و هرکه من عاشق او شوم می‌کشمش و هرکه را بکشم خونبهایش منم) که در طرایق‌الحقایق، چاپ تهران، ج ۱ ص ۲۰۶ با اختلافی در عبارت به‌عنوان حدیث قدسی ذکر شده است [نیز ردیف ۶۷۳].

[ص ۶۹۶ شرح مثنوی]

* * *

۱۳۶ـ ای حیاتِ عاشقان در مردگی   دل نـیابی جـز کـه در دل‌بُـردگی

۱/ ۱۷۵۱

مضمون مصراع اول مقتبس است از گفتهٔ ابوالمغیث حسین بن منصور حلاّج (مقتول ۳۰۹):

أُقْـتُلُونِی یَـا ثِـقَاتِی   انَّ فِی قَتْلِی حَـیَاتِی (۱)

که در مرصادالعباد، طبع تهران، ص ۱۲۵، و دیوان حلاّج، ژورنال آزیاتیک، مارس ۱۹۳۱ ص ۳۳ به نام وی ضبط شده است.

[ص ۶۹۶ شرح مثنوی]

(۱) ای کسانی که مورد اعتماد من هستید مرا بکشید. زیرا با کشته‌شدنم زندگی تازه می‌یابم.

* * *

۱۳۷ـ صورتی کان‌بر وجودت غالب‌است

هم بر آن تصویر، حشرت واجب‌است

قبل از ۱/ ۱۷۶۳ باید باشد، ولی دیده نشد.

اشاره است به‌مضمون حدیث ذیل:

یُبْعَثُ کُلُّ عَبْدٍ عَلیَ مَامَاتَ عَلَیْهِ (۱). مسلم، ج۸ ص ۱۰۳

و نظیر آن روایت ذیل است:

انَّمَا یُبْعَثُ‌النَّاسُ عَلَی نِیّاتهم (۲). جامع صغیر، ج۱، ص ۱۰۳، کنوزالحقائق ص ۲۶

کَمَاتَعِیشُونَ تَمُوتُونَ وَکَمَا تَموُتُون تُبْعَثُونَ وَکَمَا تُبْعَثُونَ تُحْشَرُونَ (۳). معارف بهاء ولد

[ص ۱۷ احادیث مثنوی]

(۱) هرکس (از قبر) آن گونه برانگیخته می‌شود که در دنیا جان سپرده باشد.
(۲) قطعاً مردم متناسب با نیتهایشان، (از قبر) برانگیخته می‌شوند.
(۳) همان طوری که زندگی می‌کنید می‌میرید و همان‌طوری که می‌میرید، (از قبر) برانگیخته می‌شوید و همان‌طوری‌که (از قبر) برانگیخته می‌شوید، (در پیشگاه خدا) محشور می‌گردید.

* * *

۱۳۸ـ جمله عالم زان غیور آمد که حق
بـرد در غـیرت بـر ایـن عـالم سـبق

۱/ ۱۷۶۳

مقتبس است از مفاد این حدیث:
اَتَعْجَبُونَ مِنْ غَیْرَةِ سَعْد فَوَاللّه لَاَنَا اَغْیَرُ مِنْهُ وَاللّٰهُ اَغْیَرُ مِنِّی مِنْ اَجْلِ غَیْرَةِاللّٰه حَرَّمَ‌الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَنَ (۱).
مسلم، ج۴، ص ۲۱۱ و احیاءالعلوم ج۲، ص۳۰ و ج۴، ص۱۱۷ و باتفاوت مختصر بخاری، ج۳، ص ۱۷۰
نیز رجوع کنید به :
مسلم ج ۸، ص ۱۰۰ ـ ۱۰۱ و ج۳، ص ۲۷ و حلیةالاولیاء، ج ۵ ، ص ۴۴ و رسالهٔ قشیریه، ص ۱۱۵ و فتوحات مکیه، ج۲، ص ۱۲ و ص ۳۲۳ و ج۴، ص ۶۴۲.
و این حدیث به‌صور ذیل هم روایت می‌شود :
لَااَحَدَ اَغْیَرُ مِنَ‌اللّه عَزَّوَجَلَّ فَلِذٰلِکَ حَرَّمَ‌الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَنَ (۲). مسند احمد، ج۱، ص ۳۸۱ و با تفاوت اندک ـ اللآلئ المصنوعة، ج۲، ص ۳۶۲
اِنَّ‌اللّٰهَ تَعَالَی غَیُورٌ یُحِبُّ‌الْغَیُورَ وَ اِنَّ عُمَرَ غَیُورٌ (۳). جامع صغیر، ج۱، ص ۷۰
اِنَّ اللّٰهَ غَیُورٌ لَا یُحِبُّ اَنْ یَکُونَ فِی قَلْبِ‌الْعَبْدِ اَحَدٌ اَلْأَللّٰهُ (۴). ربیع‌الابرار، باب‌الحیاء والسکون [ص ۱۸ احادیث مثنوی]

(۱) پیامبر (ص) فرمود از غیرت سعد (نام یکی از اصحاب رسول خدا است) تعجّب می‌کنید، به‌خدا سوگند غیرت من از او بیشتر است و خدا از من غیرتمندتر است. به‌سبب همین غیرتمندی است که خداوند هر گناهی را ــ چه آشکار و چه پنهان ــ (بربندگانش) حرام کرده است. (قسمتی از آیه ۳۳ سورهٔ

اعراف)

(۲) کسی از خدا غیرتمندتر نیست به‌همین‌جهت هر گناهی را ــ چه آشکار و چه پنهان ــ (بربندگانش) حرام کرده است. (همان آیه)

(۳) خدای متعال، غیرتمنداست و غیرتمندرادوست‌داردوعمر، غیرتمنداست.

(۴) خداوند، غیرتمند است و دوست ندارد در دل بنده‌اش جز او کس دیگری، جای داشته باشد.

* * *

۱۳۹ـ شاه را غیرت بود برهرکه او　　　بو گزیند بعد از آن که‌دید زو

۱/ ۱۷۷۰

ممکن است مستفاد باشد از مضمون سخن ابوبکر شبلی: غَیْرَةُالْبَشَرِیَّةِ لِلْاَشْخَاصِ وَ غَیْرَةُ الْاِلَهِیَّةِ عَلَی‌الْوَقْتِ اَنْ یَضِیعَ فِیمَا سِوَی‌اللّٰهِ. (غیرت بشری بر اجسام و افراد بشر است و غیرت خدایی بر وقت است که نباید در غیر حق صرف شود و تباه گردد.) اللمع، چاپ لیدن، ص ۲۵۲　　[ص ۷۰۵ شرح مثنوی]

* * *

۱۴۰ـ نالم ایرا ناله‌ها خوش آیدش　　　از دو عالَم ناله و غم بایدش

۱/ ۱۷۷۴

ظاهراً مقتبس است از مفاد حدیث: « و در خبر می‌آید که بنده‌ای دعا کند خدای تعالی او را دوست‌تر دارد گوید ای جبرئیل، اندر حاجت این بنده تأخیر کن که من دوست دارم که آواز وی شنوم.» ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه، انتشارات بنگاه و ترجمه و نشرکتاب، ص ۴۴۰ و نیز حدیث: اِنَّ‌اللّٰهَ یُحِبُّ‌الْقَلْبَ‌الْحَزِینَ (خدای دل اندوهگین و غمناک را دوست دارد). کنوزالحقایق چاپ هند، ص ۲۷.　　[ص ۷۰۵ شرح مثنوی]

* * *

۱۴۱ـ جِسم جِسمانه تواند دیدنت　　　در خیال آرد غم و خندیدنت

۱/ ۱۷۹۰

... ممکن است مصراع دوم اشاره باشد به احادیثی که در آنها خنده و ضحک به خدا نسبت داده شده است ازقبیل: اِنَّ‌اللّٰهَ تَعَالَی لَیَضْحَکُ اِلَی ثَلاثَةٍ: اَلصَّفُّ فِی الصَّلاَةِ وَالرَّجُلُ یُصَلّی فِی جَوْفِ‌اللَّیْلِ وَالرَّجُلُ یُقَاتِلُ خَلْفَ الْکَتِیبَةِ. (خدای، برای سه دسته از مردم

می‌خندد : صفی در نماز، مردی که در دل شب نمازگزارد، مردی که در پشت جبهه بجنگد.) جامع صغیر، طبع مصر، ج ۱، ص ۷۲.

اِنَّ‌اللّٰهَ لَیَضحَکُ مِنْ اِیاسِ‌الْعِبَادِ وَ قُنُوطِهِمْ وَ قُرْبِ الرَّحْمَةِ لَهُمْ. (خدای، از نومیدی بندگان خود با وجود نزدیکی بخشایش بدانها، می‌خندد.) کنزالعمال، طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ۲۱۱

[ص ۷۱۲ شرح مثنوی]

* * *

۱۴۲ـ مردِ غرقه گشته جانی می‌کَند دست را در هر گیاهی می‌زند

۱/ ۱۸۱۷

... این مضمون موافق این مثل است : اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ (۱).

[ص ۷۲۰ شرح مثنوی]

(۱) غرق شده (برای نجات خویش) به هر گیاهی چنگ می‌زند.

* * *

۱۴۳ـ دوست دارد یار این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی

۱/ ۱۸۱۹

« مروی است که رسول ـعلیه‌السلامـ بر شخصی گذشت و به او هیچ التفات نفرمود، چون بازگشت بر وی التفاتی کرد. صحابه پرسیدند که این چه سرّ بود؟ فرمود: اوّل بیکار بود و شیطان قرین او بود، چون برگشتم خطی بر زمین می‌کشید. شیطان را با او ندیدم، التفات کردم.» شرح ولی محمد اکبرآبادی طبع لکناهو، ج ۱، ص ۱۳۲

[ص ۷۲۰ شرح مثنوی]

* * *

۱۴۴ـ کوه، یحیی را نه سوی خویش خواند
قاصدانش را به زخم سنگ راند

گفت ای یحیی بیا در من گریز
تا پناهت باشم، از شمشیر تیز

۱/ ۱۸۴۳ و ۱۸۴۴

تاکنون در هیچ‌یک از روایات اسلامی این قصّه را منسوب به یحیی‌بن زکرّیا نیافته‌ام، ظاهراً مأخذ آن داستان ذیل است: فَقَالَ الْیَاسُ لَهُمْ یَا بَنِی اِسْرَائِیلَ اِنِّی اُرِیکُمْ مِنْ نَفْسِی عَجَباً قَالُوا نَعَمْ فَصَاحَ صَیْحَةً عَظِیمَةً فَارْتَعَبَ قُلُوبُهُمْ مِنْ خَوْفِ اَلصَّیْحَة فَهَمَّ الْمَلَکُ بِقَتْلِه فَهَرَبَ عَلَی وَجْهِه حَتَّی وَصَلَ اِلَی جَبَلٍ وَ تَوَرَّعَ مِنْهُمْ فَبَعَثُوا فِی طَلَبِهِ فَلَمَّا قَرُبُوا مِنْهُ انْفَتَحَ الْجَبَلُ وَ دَخَلَ فِی بَطْنِه وَ کَلَّمَهُ الْجَبَلُ وَ قَالَ اَیُّهَا (ظ: ایه، اَنْت) اِلْیَاسُ فِی مَسْکَنِکَ وَ مَأْوَاکَ. قصص‌الانبیاء از محمدبن عبدالله کسایی، طبع لیدن. ۱۹۲۲، ص ۲۴۴

(الیاس روزی گفت ای بنی‌اسرائیل من کاری شگفت از خود به‌شما نمایم. گفتند آری. الیاس فریادی سخت و بلند برکشید که از بیم آن دلهای اسرائیلیان به‌ترس افتاد. پادشاه به‌قتل او همت بست و او بگریخت و به راه خود رفت تا به کوهی رسید و از آنها پرهیز جست. درپی او فرستادند و چون به نزدیک او رسیدند کوه دهان بازکرد و الیاس به درون کوه رفت وکوه با او در سخن آمد که ای الیاس در منزل و پناهگاه خود درآی.) مطابق روایات دیگر الیاس بر اسبی آتشین نشست و به جمع فرشتگان پیوست. تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۲۳، ص ۵۴. ظاهراً مولانا داستان یحیی و الیاس را به‌هم آمیخته است.

[ص ۷۲۷ شرح مثنوی]

* * *

۱۴۵ـ او چو بیند خلق را سرمستِ خویش
از تکبّر می‌رود از دستِ خویش
او نداند که هزاران را چو او
دیو افکنده است اندر آبِ جو
۱/ ۱۸۵۳ و ۱۸۵۴

... حضرت رسول اکرم (ص) تمجید و مدح را هرگز نمی‌پسندید. قَالَ (ص) مَرَّةً لِلْمَادِحِ وَیْحَکَ قَصَمْتَ ظَهْرَهُ لَوْ سَمِعَکَ مَا اَفْلَحَ اِلَی یَوْمِ الْقِیَامَة. (پیغمبر یک‌نوبت به ستایشگری گفت: وای برتو پشت این ممدوح را شکستی اگر از تو بشنود و بپذیرد تا رستخیز روی رستگاری نبیند.) و همچنین فرمود: اَلاَ لاتَمَادَحُوا وَ اِذَا رَأَیْتُمُ الْمَادِحِینَ فَاحْثُوا فِی وُجُوهِهِمُ التُّرَابَ. (هلا تا یکدیگر را نستایید و چون ستایشگران را یافتید خاک در روی آنها پاشید.) احیاءالعلوم، طبع مصر ص ۲۰۰

عمربن‌الخطّاب گفته است: اَلْمَدْحُ ذَبْحٌ. (ستایش به‌منزلهٔ بریدن سر است.) وگفته‌اند:

اَلْمَدْحُ وَافِدُالْکِبْرِ. (ستایش پیش آهنگ خودبینی است.) عیون الاخبار، طبع مصر، ج ۱، ص ۲۷۵ [ص ۷۳۱ شرح مثنوی]

* * *

۱۴۶ـ آن شنیدستی که در عهد عمر بود چنگی مطربی با کرّ و فر
۱۹۱۳/۱

مأخذ آن حکایتی است که در اسرارالتوحید، چاپ تهران به‌اهتمام بهمنیار ص ۷۶ـ ۸۷ نقل شده و آن حکایت این است:

الحکایة، حسن مؤدب گفت که روزی شیخ در نشابور از مجلس فارغ شده بود و مردم رفته بودند، و من در خدمت شیخ ایستاده بودم چنان‌که معهود بود و مرا وام بسیار جمع آمده بود و دلم بدان مشغول بود که تقاضا می‌کردند و هیچ معلوم نبود و مرا می‌بایست که شیخ در آن، سخن گوید و نمی‌گفت. شیخ اشارت کرد که واپس نگر. بنگریستم پیرزنی دیدم از در خانقاه می‌آمد. من نزدیک وی شدم، صرّه‌ای به‌من داد گران‌سنگ و گفت صد دینار زر است. پیش شیخ برو بگوی تا دعایی در کار من کند. من بستدم و شاد شدم و گفتم هم‌اکنون وامها بازدهم. پیش شیخ بردم و بنهادم شیخ گفت اینجا منه بردار و می‌رو تا به گورستان حیره آنجا چهار طاقی است نیمی افتاده و در آن‌جا شو پیری آن‌جا خفته. سلام ما بدو برسان و این زر به‌وی ده و بگوی که چون این نماند، باز نمای تا بگویم دیگر بدهند و ما اینجا [باشیم] تو باز آیی.

حسن گفت: من به آنجا رفتم که شیخ اشارت کرده بود. درشدم پیری را دیدم سخت ضعیف. طنبوری در زیر سر نهاده و خفته، او را بیدار کردم و سلام شیخ بدو رسانیدم و آن زر بدو دادم. آن مرد فریاد درگرفت و گفت مرا پیش شیخ بر. پرسیدم که حال تو چیست؟ پیر گفت من مردی‌ام چنین که می‌بینی و پیشهٔ من طنبورزدن است. چون جوان بودم به نزدیک خلق قبولی عظیم داشتم. و در این شهر هیچ جای دوتن به‌هم نبودندی که من سوم ایشان نبودمی و بسیار شاگردان دارم. اکنون چون پیرشدم حال من چنان شد که هیچ‌کس مرا نخواندی تا اکنون که دست‌تنگ شدم. و من هیچ شغلی دیگر ندانم و مرا از خانه بیرون کردند و گفتند ما تو را نمی‌توانیم داشت و ما را در کار خدای کن. راه فرار هیچ ندانستم بدین گورستان آمدم. و بدرد بگریستم و با حق‌تعالی مناجات کردم که خداوندا، هیچ پیشه‌ای ندانم و جوانی و قوّت ندارم. همه خلقم رد کردند. اکنون زن و فرزند نیز مرا بیرون کردند. اکنون من و تو و تو و من. امشب، مطربی خواهم کرد تا نانم دهی تا به‌وقت

صبحدم چیزی می‌زدم و می‌گریستم. چون بانگ نماز آمد مانده شدم بیفتادم و در خواب شدم تا اکنون که تو آمدی.

حسن گفت: باهم به‌نزدیک شیخ آمدیم و شیخ هم آنجا نشسته بود. آن پیر در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد. شیخ گفت ای جوانمرد، از سر کمی و نیستی و بی‌کسی در خرابه نفسی بزدی ضایع نگذاشت. برو وهم با او می‌گوی و این سیم می‌خور. پس روی به من کرد و گفت ای حسن هرگز هیچ‌کسی در کار خدای تعالی زیان نکرده است. این او را پدید آمده بود ازان تو نیز پدید آید. حسن گفت دیگر روز که شیخ از مجلس فارغ شد کسی بیامد و دویست دینار زر به‌من داد که پیش شیخ بر. شیخ فرمود که در وجه وام صرف کن پس دلم از وام فارغ گشت.

و همین حکایت را شیخ عطار در مصیبت‌نامه به‌نظم آورده است اینک گفتهٔ عطّار:

بود پیری عاجز و حیران شده سخت کوش چرخ سرگردان شده
دست‌تنگی پایمالش کرده بود گرد پیری در جوالش کرده بود
بود نالان همچو چنگی ز اضطراب پیشهٔ او از همه فعلی رباب
نه یکی بانگ ربابش می‌خرید نه یکی ناز و ثوابش می‌خرید
گُرْسِنه مانده نه خوردی و نه خواب بِرْهِنه مانده نه نانی و نه آب
چون نبودش هیچ روی از هیچ سوی برگرفت آخر رباب و شد به‌کوی
مسجدی بود از همه نوعی خراب رفت آنجا و بزد لختی رباب
رخ به‌قبله زخم را بر کار کرد پس سرودی نیز با او یار کرد
چون بزد لختی رباب آن بی‌قرار گفت یارب من ندانم هیچ کار
آنچه می‌دانستم آن آوردمت خوش ثنایی با میان آوردمت
عاجزم پیرم ضعیفم بی‌کسم چون ندارم هیچ نانی جان بسم
نه کسی می‌خوانَدَم بهر رباب نه کسم نان می‌دهد بهر ثواب
من چو کردم آنِ خود بر تو نثار تو کریمی نیز آنِ خود بیار
در همه دنیا ندارم هیچ‌چیز رایگان بشنو سماع من تو نیز
کار من آماده کن یکبارگی تا رهایی یابم از غمخوارگی
چون ز بس گفتن دلش در تاب شد هم درآن‌مسجد خوشی درخواب شد
صوفیان بو سعید آن پیر راه گرسنه بودند جمله چند گاه
چشم بر ره تا فتوحی در رسد قوّت تن قوت روحی در رسد

عاقبت مردی در آمد باخبر / پیش شیخ آورد صد دینار زر
بوسه داد و گفت اصحاب توراست / تا کنند امروز وجه سفره راست
شد دل اصحاب الحق خوش ازان / رویشان بفروخت چون آتش ازان
شیخ آن زر داد خادم را و گفت / در فلان مسجد فلان پیری بخفت
با ربابی زیر سر پیر نکوست / این زر او را ده که این زر، آن اوست
رفت خادم تا بَبَرَد درویش را / گرسنه بگذاشت قوم خویش را
آن همه زر چون بدید آن پیر زار / سر به خاک آورد و گفت ای کردگار،
از کرم نیکو نعیمی می‌کنی / با چو من خاکی کریمی می‌کنی
بعداز اینم گر نیارد مرگ خواب / جمله از بهر تو خواهم زد رباب
می‌شناسی قدر استادان تو نیک / هیچ‌کس مثل تو نشناسد ولیک
چون تو خود بستوده‌ای چه استایمت / لیک چون زر بستدم باز آیمت

[ص ۲۰ قصص مثنوی]

* * *

۱۴۷ـ همچو اسرافیل کاواز‌ش به فن / مردگان را جان در آرد در بدن

۱/ ۱۹۱۶

... اسرافیل به‌هنگام رستخیز در صور می‌دمد و مردگان از گور برمی‌خیزند. صور شاخی است عظیم که دایرهٔ آن از پهنای آسمان و زمین فراخ‌تر است. و اسرافیل لب برآن نهاده و منتظر فرمان الهی است. به‌موجب روایتی بسیار مفصّل وی سه‌بار در صور می‌دمد. نخستین را «نفخهٔ فَزَع» می‌گویند که از اثر آن کوهها به‌شتاب در حرکت می‌آیند و زمین چون کشتی گرانباری بر روی آب به‌گردش می‌افتد و جهان دگرگون می‌شود. دومین، «نفخهٔ صَعَق» نام دارد که مردم و هر زنده‌ای در آسمان و زمین می‌میرند. و جز خدا هیچ‌کس باقی نماند. تا بدانجا که ملک‌الموت نیز جان می‌سپارد. سومین را «نفخهٔ بَعث» می‌نامندکه براثر آن جانها به‌سوی ابدان بازمی‌گردند. و مردگان از گور برمی‌خیزند و به‌سوی موقف و صحرای محشر رانده می‌شوند. نظر مولانا درین ابیات به نفخهٔ سوم است که زندگانی می‌بخشد و جانها را به بدنها بازمی‌آورد.

رجوع کنید به احیاءالعلوم، چاپ مصر، ج ۴، ص ۳۶۸ ـ ۳۶۶، اتحاف السّادة المتّقین، طبع مصر، ج ۱۰، ص ۴۵۳ ـ ۴۴۸.

[ص ۷۸۴ شرح مثنوی]

* * *

۱۴۸- رو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر تویی
سِر تویی چه جای صاحب سِر تویی
۱۹۳۸/۱

اشاره است به‌حدیث ذیل:
انَّاللّهَ تَعَالیٰ قَالَ مَنْ عَادَی لی وَلیّاً فَقَدْ آذَنْتُهُ بالْحَرْب وَ مَا تَقَرَّبَ الَیَّ عَبْدی بشَیْءٍ اَحَبَّ الَیَّ ممَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَیْه وَ مَا یَزَالُ عَبْدی یَتَقَرَّبُ الَیَّ بالنَّوَافل حَتّٰی اُحبَّهُ فَاذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ‌الَّذی یَسْمَعُ به وَ بَصَرَهُ‌الَّذی یَبْصُرُ به وَ یَدَهُ الَّتیْ یَبْطش بهَا وَ رجْلَهُ‌الَّتی یَمْشی بهَا وَ انْ سَأَلَنی لَأُعطیَنَّهُ وَ اَن‌اسْتَعَاذَنی لَاُعیذَنَّهُ وَ مَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَیْءٍ اَنَا فَاعلُهُ تَرَدُّدی عَنْ قَبْض نَفْس‌الْمُؤْمن یَکْرَهُ‌الْمَوْتَ وَ اَنَا اَکْرَهُ مَسَاءَتَهُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۰
[ص ۱۸ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال فرمود کسی‌که با دوست من به دشمنی برخیزد با او اعلام جنگ می‌کنم و دوست دارم بندهٔ من با عمل‌کردن به آنچه بر او واجب کرده‌ام به‌من تقرّب یابد. بندهٔ من همواره می‌کوشد با انجام‌دادن عبادات مستحبّی حبیب من شود. پس هنگامی‌که او را به‌عنوان حبیب برگزیدم گوش او می‌شوم تا با آن بشنود و چشم او می‌شوم تا با آن ببیند و دست او می‌شوم تا با آن کار کند و پای او می‌شوم تا با آن برود. و اگر چیزی از من درخواست کند به‌او عطا می‌کنم و اگر به‌من پناه برد پناهش می‌دهم. فقط آنچه در انجامش مردّد هستم این است که مؤمن را قبض روح کنم درحالی که از مرگ ناخشنود است و من نمی‌پسندم که آنچه را او بد می‌داند در حقّش اعمال کنم.

* * *

۱۴۹- چون شدی مَنْ کَانَ لِلّٰه از وَلَه
من تو را باشم که کانَ‌اللّٰهُ لَه
۱۹۳۹/۱

اشاره است به این حدیث:
مَنْ کَانَ لِلّٰه کَانَ‌اللّٰهُ لَه (۱). کشف‌الاسرار (انتشارات دانشگاه تهران) ص ۵۶۲ و ۳۷۱
[ص ۱۹ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که خود را وقف راه خدا کند خدا هم مدافع اوست.

* * *

۱۵۰- مقتبس شو زود چون یابی نجوم گفت پیغمبر که اصحابی نجوم

بعد از ۱/ ۱۹۴۵ (در پاورقی)

مراد حدیث ذیل است:

اَصْحَابی کَالنُّجُوم فَبِأَیِّهم اقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ (۱). کنوزالحقائق، ص ۱۳

سَأَلْتُ رَبّی فیمَا تَخْتَلَفُ فیه اَصْحَابی مِنْ بَعْدی فَأَوْحَی الَیَّ یَا مُحَمَّدُ انَّ اَصْحَابَکَ عِنْدی بِمَنْزِلَة النُّجُوم فی السَّمَاءِ بَعْضُهَا اَضْوَأُ مِنْ بَعْض فَمَنْ أَخَذَ بِشَیْءٍ مِمَّا هُمْ عَلَیْه مِن اخْتلَافِهِمْ فَهُوَ عِنْدی عَلَی هُدیً (۲). جامع صغیر، ج۲، ص ۲۸

[ص ۱۹ احادیث مثنوی]

(۱) اصحاب من همچون ستارگانند. به هریک اقتدا کنید راه را یافته‌اید.

(۲) از خدای خود پرسیدم پس از من اختلاف‌نظرهای اصحاب من چه می‌شود؟ وحی آمد ای محمد، اصحاب تو نزد من به‌منزلهٔ ستارگان آسمان هستند، که بعضی از آنها پرنورتر از بعضی دیگر است. بنابراین اگر کسی به چیزی عمل کند که جزء مسائل اختلافی باشد نزد من است و از هدایت دور نشده است.

* * *

۱۵۱- گفت طُوبی مَنْ رآنی مصطفیٰ وَالَّذی یُبْصِر لِمَنْ وَجهی رَأَی

۱/ ۱۹۴۶

مقصود این حدیث است:

طُوبَی لِمَنْ رَآنی وَ لِمَنْ رأَی مَنْ رَآنی وَ لِمَنْ رَأَی مَنْ رَأَیَ مَنْ رَآنی (۱).

جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۴ و با حذف جملهٔ سوم کنوزالحقائق ص ۷۹

طُوبَی لِمَنْ رَآنی وَ آمَنَ بی وَ طُوبَی لِمَنْ رَأَیَ مَنْ رَآنی وَ لِمَنْ رَأَیَ مَنْ رَأَیَ مَنْ رَآنی وَ آمَنَ بی. طُوبَی لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآب (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۴

[ص ۱۹ احادیث مثنوی]

(۱) خوشا به‌حال کسی‌که مرا رؤیت کرده است و خوشا به‌حال کسی که رؤیت‌کنندهٔ مرا دیده است. و باز خوشا به‌حال کسی که بینندهٔ رؤیت‌کنندهٔ مرا دیدار کرده است.

(۲) خوشا به‌حال کسی که مرا رؤیت کرده و به من ایمان آورده است و خوشا به‌حال کسی که رؤیت‌کنندهٔ مرا دیده است. و خوشا به‌حال کسی‌که بینندهٔ رؤیت‌کنندهٔ مرا دیده و به‌من ایمان آورده است. خوشا به‌حال همهٔ آنان و بازگشت خوبی که دارند[جملهٔ آخر: سورهٔ رعد، آیهٔ ۲۹].

* * *

۱۵۲ـ گفت پیغمبر که نفحتهای حق اندر این ایام می‌آرد سبق

۱/ ۱۹۵۱

حدیث ذیل مراد است:

اِنَّ لِرَبِّکُمْ فی اَیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحَاتٍ اَلاٰ فَتَعَرَّضُوا لَهَا (۱).

حلیةالاولیاء، ج ۱، ص ۲۲۱ و ج ۳، ص ۱۶۲ واحیاءالعلوم، ج ۱، ص ۱۳۴ و ج ۳، ص ۷ فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۲۴

اِنَّ لِرَبِّکُمْ فی اَیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحَاتٍ فَتَعَرَّضُوا لَهُ لَعَلَّهُ اَنْ یُصیبَکُمْ نَفْحَةٌ مِنْهَا فَلاٰ تَشْقُونَ بَعْدَهَا اَبَداً (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۵

اُطْلُبُوا خَیْرَ دَهْرِکُمْ کُلَّهُ وَتَعَرَّضُوا لِنَفَحَاتِ رَحْمَةِاللّٰه فَاِنَّ لِلّٰه نَفَحَاتٍ مِنْ رَحْمَتِه یُصیبُ بِهَا مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِه وَ سَلُوااللّٰهَ تَعَالَی اَنْ یَسْتُرَ عَوْرَاتِکُمْ وَ یُؤْمِنَ رَوْعَاتِکُمْ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۳ [ص ۲۰ احادیث مثنوی]

(۱) در طول زندگی شما نسیمهایی از رحمت پروردگارتان می‌وزد. هان! خود را در معرض آنها قرار دهید.

(۲) در طول زندگی شما نسیمهایی از رحمت پروردگارتان می‌وزد. هان! خود را در معرض آنها قرار دهید. امیداست چنین نسیمی سبب شود ازین پس و برای همیشه شقاوت از شما دور شود.

(۳) آنچه خیر دنیایتان است همه را طلب کنید و خود را در معرض نسیمهای رحمت الهی قرار دهید. خداوند هرکدام از بندگانش راکه بخواهد، مشمول چنین رحمتی قرار می‌دهد. از خدای متعال درخواست کنید عیوبتان را بپوشاند و

ترستان را برطرف کند.

* * *

۱۵۳- تازگی و جُنبش طوبی است این همچو جنبشهای حیوان نیست این

۱/ ۱۹۵۶

«طوبی نام درختی است در بهشت اصل او در سرای علی‌بن ابی‌طالب است و در سرای هر مؤمنی شاخی ازآن باشد.» به‌تفسیر ابوالفتوح، طبع تهران، ج۲ ص ۱۹۳ - ۱۹۲ و تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۱۳ ص ۸۸ - ۸۷ مراجعه شود.

... صوفیان، «طوبی» را به‌معنی طیب وقت و حالت خوش گرفته‌اند. حقائق سلمی، لطائف‌الاشارات از ابوالقاسم قشیری نسخهٔ خطّی

[ص ۸۰۱ شرح مثنوی]

* * *

۱۵۴- اُشتر آمد این وجود خار خوار مصطفی زادی برین اشتر سوار

۱/ ۱۹۶۶

مولانا جان را که از آن به «مصطفی زاد» تعبیر می‌کند به سوار و تن را که از آن به «شتر» مثال می‌زند به مرکب تشبیه کرده است. این تمثیل در کتب پیشینیان مانند: اخوان‌الصفا، طبع مصر، ج ۳، ص ۶ و ۶۱، تمهیدات عین‌القضاة، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۵۹ و ۱۶۰، و در احیاءالعلوم غزالی نیز دیده می‌شود.

[ص ۸۰۹ شرح مثنوی]

* * *

۱۵۵- مصطفی آمد که سازد همدمی کَلِّمینی یَا حمیرا کَلِّمی

۱/ ۱۹۷۲

اشاره است به حدیث معروف:

کَلِّمِيْنِيْ يَا حُمَيْرَا (۱). که در احیاءالعلوم، ج۳، ص ۷۴ بلفظ: کَلِّمِینی یَا عَایِشَةُ - نقل شده و در شرح احیاءالعلوم موسوم به اتّحاف‌السادة‌المتّقین، طبع مصر، ج ۷، ص ۴۳۲ و نیز در طبقات‌الشافعیّة، طبع مصر، ج۴، ص ۱۶۳ ذکر شده است که سند این روایت به‌دست نیامده و در کتاب اللؤلؤالمرصوع (ص ۱۰۳) جزو موضوعات شمرده شده است.

[ص ۲۰ احادیث مثنوی]

حُمَیْرا مصغر حَمْراء است. عربان «احمر» را به‌معنی سپید (رنگ مخالف سیاه) به‌کار می‌برده‌اند. حدیث: بُعِثْتُ اِلَی اْلاَحْمَرِ وَاْلاَسْوَدِ (۲) بدین‌معنی تفسیر شده است. و از این قبیل است: اَتانِی کُلُّ اَسْوَدَ وَاَحْمَرَ یعنی سیاه و سپید. حمیرا نیز به‌معنی زن سپیداندام است و ازاین‌رو حضرت رسول اکرم (ص) عایشه را حمیرا می‌خواند. در حدیثی از پیمبر روایت می‌کند: خُذُوا شَطْرَ دِینِکُمْ مِنَ الْحُمَیْراءَ. (نیمهٔ دین خود را که متعلّق به کار زنان است از عایشه فرا گیرید.) فائق زمخشری، نهایهٔ ابن‌اثیر، تاج‌العروس، در ذیل حمر

[ص ۸۱۰ شرح مثنوی]

(۱) ای حمیرا، با من سخن بگو!

(۲) من برای هدایت انسانها اعم از سفید یا سیاه مبعوث شده‌ام.

* * *

۱۵۶ـ لیک از تأنیث جان را باک نیست — روح را با مرد و زن اشراک نیست

۱/ ۱۹۷۵

« اگر گویند که ذکر او (رابعهٔ عَدَویّه) در صفّ رجال چرا کردی؟ گویم خواجهٔ انبیا ــ علیه‌الصّلاة‌والسّلام ــ می‌فرماید که اِنَّ‌اللّٰهَ لاٰ یَنْظُرُ اِلی صُوَرِکُمْ، کار به‌صورت نیست به نیّت نیکوست ...» تذکرة‌الاولیاء، طبع تهران، ص ۷۲

[ص ۸۱۳ شرح مثنوی]

* * *

۱۵۷ـ جان کمال است و ندای او کمال — مصطفی گویان اَرِحْنا یا بِلال

۱/ ۱۹۸۶

اشاره است بدین حدیث:

یَا بلاٰلُ اَرِحْنَا بالصَّلاٰة (۱). مسند احمد، ج ۵، ص ۳۶۴ و ۳۷۱

و با لفظ:

قُمْ یا بلاٰلُ فَاَرِحْنَا بالصَّلاة (۲). و نیز:

کاٰنَ یَقُولُ یا بَلاٰلُ رَوِّحْنَا (۳). و همچنین:

یَا بلاٰلُ اَقِمِ الصَّلاٰةَ اَرِحْنَا بهَا (۴). در کنوزالحقائق، ص ۹۱ و ۱۰۶ و ۱۶۹ مذکور است.

[ص ۲۱ احادیث مثنوی]

(۱) ای بلال با (ترتیب‌دادن) نماز، به ما آرامش ده.

(۲) ای بلال برخیز (و اذان بگو) تا با ورود در نماز آرامش یابیم.

(۳) [پیامبر] می‌فرمود ای بلال (با ترتیب‌دادن نماز) به‌ما آرامش ده.

(۴) ای بلال نماز را برپا دار تا بدین‌وسیله آرامش یابیم.

* * *

۱۵۸ـ در شب تعریس، پیش آن عروس یافت جان پاک ایشان، دست‌بوس

۱/ ۱۹۹۱

اشاره به قصّهٔ ذیل است:

عَنْ عِمْرانَ بْنِ حَصِینٍ قالَ کُنْتُ مَعَ نَبِیِّ‌اللّٰهِ(ص) فِی مَسِیرٍ لَهُ فَادْلَجْنا لَیْلَتَنا حَتّٰی اِذا کانَ فِی وَجْهِ‌الصُّبْحِ عَرَّسْنا فَغَلَبَتْنا اَعْیُنُنا حَتّٰی بَزَغَتِ‌الشَّمْسُ قالَ فَکانَ اَوَّلُ مَنِ اسْتَیْقَظَ مِنّااَبُوبَکْرٍ وَ کُنّالاَ نُوقِظُ نَبِیَّ‌اللّٰهِ(ص) مِنْ مَنامِهِ اِذا نامَ حَتّٰی یَسْتَیْقِظَ ثُمَّ اسْتَیْقَظَ عُمَرُ فَقامَ عِنْدَ نَبِیِّ‌اللّٰهِ(ص) فَجَعَلَ یُکَبِّرُ وَ یَرْفَعُ صَوْتَهُ حَتّٰی اسْتَیْقَظَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) فَلَمّا رَفَعَ رَأْسَهُ وَ رَأَی الشَّمْسَ قَدْ بَزَغَتْ قالَ ارْتَحِلُو افَسارَبِنا حَتّٰی اِذَا ابْیَضَّتِ‌الشَّمْسُ نَزَلَ فَصَلّٰی بِنَا الْغَداةَ (۱).

صحیح مسلم، ج۲ ص ۱۴۰، نیز رجوع کنید به صحیح بخاری، ج۱، ص ۴۷ و ۷۳، ج ۲ ص ۱۷۵

[ص۲۳ قصص مثنوی]

(۱) از عمران‌بن حصین روایت شده که گفت در یکی از سفرها با رسول خدا (ص) بودم. شب را تا صبح در راه بودیم. هنگام دمیدن صبح برای استراحت در محلی فرود آمدیم. خواب بر چشمانمان غلبه کرد و خورشید دمید. اوّل کسی که از ما بیدار شد ابوبکر بود. تصمیم نداشتیم رسول خدا(ص) را بیدار کنیم. می‌خواستیم صبرکنیم تا آن حضرت خود بیدار شود. امّا وقتی عمر بیدار شد نزدیک رسول خدا (ص) ایستاد و با صدای بلند تکبیر گفت تا رسول خدا بیدار شد. آن حضرت همین‌که سر خود را بلند کرد و طلوع خورشید را دید فرمود حرکت کنید و ما را تا بالاآمدن خورشید جلو برد آن‌گاه پیاده شد و همگی نماز صبح را (که قضا شده بود) به‌جا آوردیم.

* * *

۱۵۹ـ آن به خاک اندر شد و کل خاک شد
وین نمک اندر شد و کل پاک شد

۲۰۰۳/۱

... به‌عقیدهٔ فقها، هرگاه چیزی که نجس است بر اثر استحاله نام آن عرفاً تغییر کند حکم نجاست نیز به‌تبع آن متبدّل می‌گردد مانند شراب که به سرکه بازگردد. دراین‌صورت پاک است. (مَعَ اَنَّ الْاَحْکَامَ الشَّرْعِیَّةَ تَابِعَةٌ لِلْاَسْمَاءِ الزَّائِلَةِ بِالْاِسْتِحَالَةِ وَ مِنْهُ یَنْقَدِحُ الْوَجْهُ فِی طَهَارَةِ کُلِّ مَا وَقَعَ فِیهِ الْاِسْتِحَالَةُ بِنَارٍ کَانَتْ اَوْغَیْرِهَا) (۱). ریاض‌المسائل کتاب‌الطهارة [ص ۸۲۳ شرح مثنوی]

(۱) چیزهای نجسی که با استحاله‌شدن نجاستشان زائل شده و نامشان تغییر می‌کند ــ با آتش و غیر آن ــ ازنظر احکام شرعی پاک دانسته می‌شوند.

* * *

۱۶۰ـ آن نمک کز وی محمّد املح است
زان حدیث با نمک او افصح است

۲۰۰۵/۱

اشاره است به‌روایت ذیل:

کَانَ یُوْسُفُ حَسَناً وَ لٰکِنَّنِي اَمْلَحُ (۱). بحارالانوار، طبع کمپانی، ج ۷، ص ۱۹۰

و چند روایت در مقایسهٔ حُسن حضرت رسول(ص) با یوسف در اللآلئ‌المصنوعة، ج ۱، ص ۲۷۳ بنظر می‌رسد.

[ص ۲۱ احادیث مثنوی]

در حدیث دیگر است: اَنَا اَفْصَحُ الْعَرَبِ بَیْدَ اَنّی مِنْ قُرَیْشٍ وَ نَشَأْتُ فِی بَنِی سَعْدِ بْنِ بَکْرٍ. (من فصیح‌ترین عربم به‌ویژه آن که از قریشم و میان قبیلهٔ بنی‌سعدبن بکر پرورش یافتم.) نهایهٔ ابن‌اثیر، فائق زمخشری، در ذیل بَیْدَ.

[ص ۸۲۴ شرح مثنوی]

(۱) یوسف خوبرو بود. ولی ملاحت من بیشتر است.

* * *

۱۶۱ـ مصطفی روزی به گورستان برفت / با جنازهٔ مردی از یاران برفت

۲۰۱۲/۱

مأخذ آن روایتی است موضوع که سیوطی آن‌را در کتاب اللآلیءالمصنوعة فی‌الاحادیث‌الموضوعة، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۷۳ نقل کرده و آن روایت این است:

عَنْ اَنَسٍ قَالَ بَیْنَمَا نَحْنُ نَطُوفُ مَعَ رَسُولِ‌اللّٰهِ(ص) اِذْرَأَیْنَا بَرْداً وَنَدیً فَقُلْنَا یَا رَسُولَ‌اللّٰهِ مَا هَذَا الْبَرْدُ وَالنَّدَی قَالَ وَ قَدْ رَأَیْتُمْ ذَلِکَ قُلْنَا نَعَمْ فَقَالَ ذَاکَ عِیسَی‌بْنُ مَرْیَمَ سَلَّمَ عَلَیَّ.

[ص ۲۳ قصص مثنوی]

از انس‌بن مالک نقل می‌کنند که گفت روزی با پیمبر گردش می‌کردیم، ناگاه سردی و رطوبتی را احساس کردیم. پرسیدیم ای پیامبر این سردی و رطوبت چیست و چراست؟ فرمود: مگر شما آن را دریافتید؟ گفتیم بلی. فرمود عیسی‌بن مریم بود که بر من درود فرستاد.

[ص ۸۲۶ شرح مثنوی]

* * *

۱۶۲ـ گفت پیغمبر ز سرمای بهار / تن مپوشانید یاران زینهار

۲۰۴۶/۱

اشاره است به روایت ذیل:

علیّ(ع): تَوَقُّوا الْبَرْدَ فِیْ اَوَّلِهِ وَ تَلَقَّوْهُ فِیْ آخِرِهِ فَاِنَّهُ یَفْعَلُ فِی‌الْاَبْدَانِ کَفِعْلِهِ فِی‌الْاَشْجَارِ اَوَّلُهُ یُحْرِقُ وَ آخِرُهُ یُورِقُ. شرح نهج‌البلاغه طبع مصر، ج ۴، ص ۳۰۴، ربیع‌الابرار، باب‌الهواء‌والریح.

از امیر مؤمنان علی(ع) نقل می‌کنند: از سرمای خزانی که دراول می‌رسد بپرهیزید و سرمای بهاری را که در آخر سال آغاز می‌شود پیش‌باز روید و بپذیرید زیرا سرما در هردو حالت آن می‌کند که با درختان می‌کند در اول می‌سوزاند و در آخر برگ و بار می‌دهد.

ص ۸۴۰ [شرح مثنوی]

* * *

۱۶۳ـ اُستُن حنّانه از هجر رسول / ناله می‌زد همچو ارباب عقول

۲۱۱۳/۱

اشاره به قصّه‌ای است معروف که بخاری در صحیح و حافظ ابی‌نعیم در کتاب دلائل‌النبوّة نقل کرده‌اند و ما آنرا از صحیح بخاری در اینجا می‌آوریم:

عَنْ جَابِرِبْنِ عَبْدِاللّٰهِ قَالَ کَانَ جِذْعٌ یَقُوْمُ اِلَیْهِ النَّبِیُّ فَلَمَّا وُضِعَ لَهُ‌الْمِنْبَرُ سَمِعْنَا لِلْجِذْعِ مِثْلَ اَصْوَاتِ‌الْعِشَارِ حَتّٰی نَزَلَ النَّبِیُّ(ص) وَ وَضَعَ یَدَهُ عَلَیْهِ (۱). صحیح بخاری، ج۱، ص ۱۰۷- نیز رجوع کنید به دلائل‌النبوّة، چاپ حیدرآباد، ج۲، ص ۱۴۳ - ۱۴۲. [ص ۲۴ قصص مثنوی]

... روایت مثنوی مبتنی است بر حدیث ذیل: کَانَ رَسُوْلُ‌اللّٰهِ (ص) یُصَلِّی اِلَی جِذْعٍ وَ کَانَ عَرِیشاً فَکَانَ یَخْطُبُ اِلَی ذَلِکَ الْجِذْعُ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ اَصْحَابِهِ یَا رَسُولَ‌اللّٰهِ نَجْعَلُ لَکَ شَیْئاً تَقُومُ عَلَیْهِ یَوْمَ‌الْجُمُعَةِ حَتّٰی یَرَاکَ النَّاسَ وَ یَسْمَعَ‌النَّاسُ فَقَالَ نَعَمْ فَصَنَعَ لَهُ ثَلاَثَ دَرَجاتٍ فَصَعَدَالنَّبِیُّ(ص) فَقَامَ عَلَیْهِ کَمَاکَانَ یَقُومُ فَانْحَنَیَ اِلَیْهِ الْجِذْعُ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ‌اللّٰهِ اُسْکُنْ فَقَالَ‌النَّبِیُّ(ص) لِاَصْحَابِهِ هَذَاالْجِذْعُ حَنَّ اِلَیَّ فَقَالَ‌النَّبِیُّ اُسْکُنْ اِنْ تَشَأْ اَغْرِسْکَ فِی‌الْجَنَّةِ فَیَأْکُلَ مِنْکَ‌الصَّالِحُونَ وَ اِنْ تَشَأْ اَغْرِسْکَ رُطَباً کَمَا کُنْتَ فَاخْتَارَالْآخِرَةَ عَلَی‌الدُّنیَا. پیمبر ـ ص ـ هنگام نماز به‌سوی ساقهٔ درخت خرمایی که در پیش روی محراب بود نماز می‌خواند. و مسجد وی هنوز به‌شکل داربست و کازه مانندی بود که سقف آن را باگیاه و شاخه‌های درختان پوشانده بودند. و به‌وقت خطبه، بر آن ساقهٔ درخت تکیه می‌داد. یکی از صحابه گفت ای پیامبر خواهی که برای تو چیزی بسازم که روز جمعه بر آن ایستی تا مردم ترا ببینند و سخنت بشنوند؟ فرمود آری. پس آن مرد منبری سه‌پلّه بساخت و پیمبر بر بالای آن رفت و همچنان بایستاد. آن ستون و ساقهٔ درخت به‌سوی او متمایل شد. پیمبر فرمود ای ستون برجای خود باش. آنگاه به اصحاب فرمود که این ساقهٔ درخت به‌من نالید. سپس گفت ای ستون آرام گیر. اگر خواهی تورا در بهشت نشانم تا نیکمردان از میوه‌ات بخورند و اگر خواهی تا تو را نخلی سازم چنان که بودی. آن ستون آخرت بر دنیا برگزید. دلائل‌النبوّة، چاپ حیدرآباد دکن، ج۲ ص ۱۴۳ - ۱۴۲

[ص ۸۶۲ شرح مثنوی]

(۱) جابربن عبدالله نقل کرده است که پیامبر ـ ص ـ (قبل‌از این‌که برای مسجد منبر بسازند) با تکیه بر شاخهٔ درختی که در بنای مسجد به‌کار رفته بود سخن می‌گفت. بعداً که منبر جایگزین آن شد، شاخهٔ درخت (از شدت فراق) همچون شتربچه‌ای ناله سرداد. پیامبر ـ ص ـ از منبر فرود آمد و با دست محبت خویش آن شاخه را نوازش کرد، تا آرام گرفت.

* * *

۱۶۴ـ از عصاماری و از اُستُن حَنین   پــنج نــوبت مـی‌زنند از بـهرِ دیـن

۱/ ۲۱۴۲

... چنان‌که از اخبار تاریخی استنباط می‌شود بر در سرای سلاطین به‌هنگام پنج‌وقت نماز، کوس و نقّاره می‌زده‌اند. و این نشانه، به‌منزلهٔ اعلام سلطنت و استقلال در امور پادشاهی بوده است. از گفتهٔ عمادالدین کاتب به‌صراحت مستفاد می‌شود که نوبت زدن برای اعلام اوقات نماز بوده است. او به‌مناسبت ورود مؤیدالملک عبیدالله‌بن نظام‌الملک (متولد ۴۴۴، مقتول ۴۹۴) به بغداد (سال ۴۷۵) می‌گوید: وَ فی جمَادی الْأُولَی وَرَدَ مُؤَیِّدُالْمُلْک مِنْ اصْفَهَانَ اِلَی بَغْدَادَ وَ نَزَلَ فی دَارِه وَ ضُرِبَتْ عَلَی بَابِه الطُّبُولُ فی اَوْقَاتِ‌الصَّلَوَاتِ الثَّلاثِ (۱). (تاریخ السلاجقه، طبع مصر، ص ۶۷) این سه هَنگام‌که بر درِ سرایِ مؤیدالمَلک نوبَت زدند بی‌گمان صبح و ظهر و شام بوده است ولی بر درِ کاخ پادشاهان در پنج وقت نماز (بامداد، ظهر، عصر، شام، وقت خفتن) نوبت می‌زده‌اند.

[ص ۸۷۷ شرح مثنوی]

(۱) مؤیدالملک در جمادی‌الاولی از اصفهان به بغداد رسید و بر درِ سرای او در اوقات سه‌گانهٔ نماز نوبت زدند.

* * *

۱۶۵ـ سنگها اندر کف بـوجهل بـود   گفت ای احمد بگو این چیست زود

۱/ ۲۱۵۴

مأخذ این قصه را بدین‌صورت تاکنون نیافته‌ام. ولی مفاد آن یعنی تسبیح سنگریزه از معجزات مشهور حضرت رسول اکرم (ص) است و به چند صورت نقل شده که یکی این است: عَنْ اَبی ذَرٍّ قَالَ کُنَّا جُلُوساً مَعَ النَّبیِّ (ص) فَأَخَذَ حُصَیَات فی کَفِّه فَسَبَّحْنَ ثُمَّ وَضَعَهُنَّ فِی الْأَرْض فَسَکَتْنَ ثُمَّ أَخَذَهُنَّ فَسَبَّحْنَ. (از ابی ذر غفاری نقل می‌کنند که گفت ما با پیغمبر (ص) نشسته بودیم و او چند سنگریزه در مشت گرفت و آنها تسبیح گفتند سپس بر زمینشان نهاد و خاموش شدند، دیگربار در مشت گرفت و آنها تسبیح گفتند.) دلائل النبوّة، طبع حیدرآباد دکن، ج ۲، ص ۱۵۴

[ص ۸۸۲ شرح مثنوی]

* * *

۱۶۶ـ ای بخورده خونِ من هفتاد سال ای ز تو رویم سیه، پیش کمال

۱/ ۲۱۸۸

خوردنِ خون عملی بوده است که جنگاوران از روی خشم و کینه‌جویی می‌کرده‌اند. استاد فردوسی پس‌از کشته‌شدن پیران ویسه به‌زخم زوبین گودرز گشواد، پهلوان ایرانی، می‌گوید:

چنین گفت گودرز کای نرهٔشیر سر پهلوانان و گرد دلیر
جهان چون من و چو تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید
فرو برد چنگال و خون برگرفت بخورد و بیالود روی ای شگفت

[ص ۸۸۷ شرح مثنوی]

* * *

۱۶۷ـ داد حق عمری که هر روزی از آن
کس نداند قیمت آن در جهان

۱/ ۲۱۹۰

دربارهٔ ارزش عمر مولانا می‌گوید: «تو مپندار که همه، اسراف آن باشد که چند درمی به‌گزاف خرج کنی یا چند خروار گندم بی‌حساب خرج کنی یا میراثی به‌گزاف مال بسیار به‌عشرت خرج کنی. اسراف بزرگ آن است که عمر عزیز [بیهوده صرف کنی.] که یک ساعت عمر به صدهزار دینار نیابند که اَلْیَوَاقیتُ تُشْتَرَی بِالْمَوَاقیتِ وَالْمَوَاقیتُ لاَتُشْتَرَیَ بِالْیَوَاقیتِ چون وقت عمر مهلت دهد یاقوتها و گوهرها به‌دست توان آوردن اما به صدهزار یواقیت و جواهر مواقیت عمر، نتوان خریدن.» مجالس سبعه، ص ۲۰

[ص ۸۹۱ شرح مثنوی]

* * *

۱۶۸ـ گفت پیغمبر که دائم بهر پند دو فرشته خوش منادی می‌کنند
کای خدایا منفقان را سیردار هر درمشان را عوض دِه، صدهزار
ای خدایا ممسکان را در جهان تو مده الاّ زیان اندر زیان

۱/ ۲۲۲۳ به بعد

مقصود حدیث ذیل است:

مَا منْ یَوْمٍ یُصْبِحُ الْعِبَادُ فیه الاَّ مَلَکَانِ یَنْزِلاَنِ فَیَقُولُ اَحَدُهُمَا اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُنْفِقاً خَلَفاً وَ یَقُولُ الْآخَرُ اَللّٰهُمَّ اَعْطِ مُمْسِکاً تَلَفاً (۱). بخاری، ج ۱، ص ۱۶۴، مسلم، ج ۳، ص ۸۳ - ۸۵؛ مسند

احمد، ج۲، ص ۳۰۶ و۳۴۷ و ج ۵، ص ۱۹۷ با اختلاف در صدر روایت و احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۷۶ و حلیةالاولیاء، طبع مصر، ج۲، ص ۲۶۱،۲۳۳.

[ص ۲۲ احادیث مثنوی]

(۱) بندگان خدا هیچ شبی را به‌صبح نمی‌رسانند مگر این‌که با نازل‌شدن دو فرشته همراه است. اولی به‌نفع کسی که بخشنده است می‌گوید خدایا، عوضش ده و دومی به‌ضرر کسی که خسیس است می‌گوید خدایا، زیانش رسان.

* * *

۱۶۹ـ یک خلیفه بود در ایّام پیش کرده حاتم را غلامِ جود خویش

۱/ ۲۲۴۴

مأخذ این قصه روایتی است که شیخ عطّار در مصیبت‌نامه بدین طریق منظوم فرموده است:

بود آن اعرابی‌ای در گوشه‌ای مانده [ای] بی‌زادی و بی‌توشه‌ای
گوشه‌ای کانجای، مشتی عور بود آب او گه تلخ و گاهی شور بود
در مذلت روزگاری می‌گذاشت روز وشب در اضطراری می‌گذاشت
خشک‌سالی، گشت قحطی آشکار مرد شد از ناتوانی بی‌قرار
شد ز شورستان برون جای دگر تا رسید آخر به‌آبی چون شکر
چون بدید آن آب خوش مرد سلیم گفت بی‌شک هست این آب نعیم
آب دنیا تلخ و زشت آید پدید آب شیرین از بهشت آید پدید
حق تعالی از پس چندین بلا کرد روزی این‌چنین آبی مرا
روی آن دارد کزین آب روان پرکنم مشکی و برخیزم دوان
مشک برگردن رهی بیرون برم تحفه‌ای سازم برِ مأمون برم
بی‌شکم مأمون از این آب لطیف خلعتی بخشد چو آب من، شریف
مشک چون پُر کرد و پیش آورد راه همچنان می‌رفت تا نزدیک شاه
باز گشته بود مأمون از شکار کرد خدمت گفت برگو تا چه کار
گفت آوردستم از خلد برین هدیه‌ای بهر امیرالمؤمنین
گفت چیست آن هدیهٔ نیکوسرشت گفت ماءالجنّه، آبی از بهشت

این بگفت و مشک پیش آورد باز | در زمان مأمون به‌جای آورد راز
از فراست حال او معلوم کرد | می‌نیارستش ز خود محروم کرد
چون چشید آن آب گرم بویناک | گفت احسنت اینت زیبا آب پاک
هست این آب از بهشت اکنون بخواه | تا چه می‌باید تو را از پادشاه
گفت هستم از زمینی شوره‌زار | آب او تلخ و هوایش پرغبار
هم طراوت برده از خاکش سموم | هم ز تفّ او شده سنگش چو موم
در قبیله، اوفتاده فاقه‌ای | هیچ‌کس را نه بزی نه ناقه‌ای
خشک‌سالی گشته کلی آشکار | جملهٔ مردم شده مردارخوار
حال خود با شاه گفتم جمله راست | چون شدی واقف کنون فرمان توراست
ریخت مأمون آن زمانش در کنار | بر سر آن جمع دیناری هزار
گفت بستان زر به‌شرط آنکه راه | پیش گیری زود هم زین جایگاه
بی‌توقف بازگردی این زمان | زان‌که نیست اینجا تو را بودن امان
زر ستد آن مرد و حالی بازگشت | با خلیفه سائلی همراز گشت
گفت برگوی ای امیرالمؤمنین | کز چه تعجیلش نمودی این‌چنین
گفت اگر او پیشتر رفتی به راه | آب دیدی در فرات این جایگاه
از زلال او شدی حالی خجل | بازگشتی از بَرِ ما تنگدل
عکس آن خجلت رسیدی تا به ماه | آینهٔ انعام ما کردی سیاه
او وسیلت جست سوی ما ز دور | چون کنم از خجلت این مسکین نفور
او به‌وسع خویش کار خویش کرد | من توانم مکرمت زوبیش کرد
چون شدم از حال او آگاه من | بازگردانیدمش از راه من

و محمد عوفی در جوامع‌الحکایات (باب اوّل از قسم دوم) این حکایت را به‌طرزی شبیه به‌گفتهٔ عطار آورده است. اینک روایت عوفی:

آورده‌اند که در آن‌وقت که امیرالمؤمنین مأمون ـ رضی‌اللّٰه عنه ـ رایت خلافت نصب کرد و آثار کرم او به اقطاع و ارباع عالم برسید در عهد او اَعرابی‌ای بود که مسکن او در شورستانی بی‌نبات بود و در آن قبیله چشمه‌ای بود و هر آب که از مشک سحاب بدان رسیدی به‌سبب شوری خاک آن زمین شور شدی. از اتّفاق عجب، قحطی پدید آمد و حدّتی روی نمود و امساک باران اتّفاق افتاد و اهل قبیله پریشان شدند. به‌ضرورت آن اعرابی از مسکن خود غربت اختیار کرد و بر سبیل انتجاع روی به حضرت امیرالمؤمنین

نهاد. در راه که می آمد چون از حدّ زمین خود برون آمد و به موضعی برسید آب شیرین در غدیری جمع آمده بود و به‌سبب مرور زمان صافی گشته و زهومت آن را اجزای خاک تمامت جذب کرده. اعرابی قدری از آب بچشید و تعجّب کرد و بیچاره نمی‌دانست که در جهان آب خوش باشد و هرگز نخورده بود. بیت

مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه‌سال

با خود گفت وَاللّٰهِ مَا هٰذَا اِلاّٰ فِی الْجَنَّةِ به خدای که این بهشتی است که آفریدگار عالم به‌جهت آن که مرا از رنج و بلیّت خلاص دهد از بهشت، این آب فرو فرستاده است. صواب آن باشد که قدری از این بردارم و به‌نزدیک خلیفه برم. پس قدری برگرفت و روی به راه آورد و چون به نزدیک کوفه رسید رکاب دولت امیرالمؤمنین به‌سبیل شکار بر لب فرات آمده بود و در آن نواحی طوف می‌کرد. ناگاه اعرابی برسید امیرالمؤمنین فرمود تا او را به خدمت آوردند. پرسید که ای اعرابی چه تحفه آورده‌ای؟ گفت ماءالجنّة یا امیرالمؤمنین، حضرت تو را آب بهشت آورده‌ام آبی زلال و صافی خوشگوار. مأمون با کمال فراست صورت [حال] او بشناخت فرمود که بیار. مشک درپیش امیرالمؤمنین برد. فرمود که مشک او را در مِطهره تهی کردند و از راه لطف قدری چشید. گفت راست گفتی ای اعرابی حاجت چیست؟ گفت یا امیرالمؤمنین قحط و تنگی مرا از مسکن خود آواره کرد و هیچ مقصدی جز درگاه امیرالمؤمنین ندانستم. امیرالمؤمنین فرمود که حاجت تو روا کنم به‌شرط آن‌که هم از اینجا بازگردی و به مسکن خود روی. اعرابی گفت قبول کردم. امیرالمؤمنین فرمود تا مشک وی را پر زر کردند و موکل بر وی گماشت تا هم ازآنجا به‌طرف بادیه روان کرد. خواص و مقرّبان سؤال کردند که یا امیرالمؤمنین حکمت در بازگردانیدن چه بود؟ گفت زیرا که اگر گامی چند پیشتر رفتی و آب فرات بدیدی از تحفهٔ خود شرم داشتی. و من شرم دارم که کسی به‌خدمت من تحفه‌ای به‌امید آورد و شرم‌زده و خجل بازگردد. زهی حیا و کرم که جهانی کرم در زیر رکاب این حیا می‌رود.

[ص ۲۴ قصص مثنوی]

مأخذ و اصل این حکایت بی‌گمان قصهٔ ذیل است: وَ حُکِیَ اَنَّ بَعْضَ الْاَعْرَابِ خَرَجَ قَاصِداً بَعْضَ الْمُلُوکِ یَسْتَمْنِحُهُ فَاسْتَطَابَ الْمَاءَ (ظ : ماءً) فِی بَعْضِ الْمَرَاحِلِ فِی الطَّرِیقِ فَمَلَاءَ مِطْهَرَتَهُ ماءً فَجَاءَ اِلَی الْمَلِکِ فَلَمَّا رَآهُ مَلَاَ مِطْهَرَتَهُ دَنَانِیرَ فَقَالُوا لَهُ نُدَمَاؤُهُ فِی ذٰلِکَ فَقَالَ جَاءَ الْاَعْرَابِیُّ بِمَا لَمْ یَکُنْ لَهُ غَیْرُهُ وَ لَنَا مِنْ هٰذِهِ الدَّنَانِیرِ غَیْرُمَا اَعْطَیْنَاهُ فَالْیَدُ لَهُ. آورده‌اند که عربی بیابانی برآهنگ بخشش و به‌امید سخای یکی از شاهان از محلّهٔ خود

بیرون آمد. و در یکی از منازل راه آبی یافت که به مذاق وی خوش آمد. و قمقمهٔ خود را از آن پر کرد و به‌سوی آن شاه آمد. همین‌که چشم پادشاه بروی افتاد، قمقمه‌اش از مسکوک زر درآکند. ندیمان شاه درین بخشش شگرف با او سخن گفتند و سبب پرسیدند گفت این اعرابی جز این‌که آورد چیزی نداشت و ما از این مسکوک زر بسیار داریم هنوز دست، دست اوست. از کتاب روح‌الارواح

[ص ۹۱۵ شرح مثنوی]

* * *

۱۷۰ـ خویش و بیگانه شده از ما زَمان بـــر مـــثالِ ســـامری از مـــردمان
۱/ ۲۲۵۸

سامری مطابق روایات یک‌تن از بنی‌اسرائیل [است]که خاله‌زادهٔ موسی بود و گاوی زرّین ساخت. و از خاک پای اسب جبرئیل، کفی در دهانش افشاند تا بانگ برآورد. و بنی‌اسرائیل آن گاو را پرستیدند به‌وقت آن‌که موسی در کوه طور بود. موسی بنی‌اسرائیل را گفت که با وی نیامیزند و نخورند و دادوستد نکنند. او تنها ماند و «حق‌تعالی وحشتی بر وی افکند تا هیچ‌کس با وی آرام نگرفت. نه پری نه آدمی و نه وحوش تا همچنان بمرد.» و بعضی گفته‌اند که اگر کسی دست بدو می‌زد آن‌کس و سامری هردو تب‌زده می‌شدند.

تفسیرطبری، طبع مصر، ج ۱۶، ص ۱۳۷ ـ ۱۳۰، قصص‌الانبیاء، ثعلبی، طبع مصر، ص ۱۷۸ ـ ۱۷۵، قصص‌الانبیاء انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۲۲۰ ـ ۲۱۳.

[ص ۹۶۳ شرح مثنوی]

* * *

۱۷۱ـ همچنین ار پشّه گیری تا به پیل شد عِیالُ اللّـه و حق نِعْمَ المُعیل
۱/ ۲۲۹۵

اشاره است به‌حدیث:

اَلْخَلْقُ کُلُّهُمْ عِیَالُ اللّهِ. که در ذیل شمارهٔ [۷۳] از همین کتاب سند آنرا می‌توان دید.

[ص ۲۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۷۲ـ راست ناید بر شتر جفت جوال آن یکـی کـوچک و آن دیگـر کـمال
۱/ ۲۳۱۲

اشاره است به‌قصهٔ اعرابی و دانشمند که در مثنوی دفتر دوم [ردیف ۳۶۶] ذکر شده است.

[ص ۲۷ قصص مثنوی]

* * *

۱۷۳ـ گفت پیغمبر قناعت چیست گنج گنج را تو وا نمی‌دانی ز رنج
۱/ ۲۳۲۱

اشاره است به‌حدیث ذیل:

اَلْقَنَاعَةُ مَالٌ لاٰیَنْفَدُ وَکَنْزٌ لاٰیَفْنَی (۱). کنوزالحقائق، ص ۹۳

اَلْقَنَاعَةُ مَالٌ لاٰ یَنْفَدُ (۲). جامع صغیر، ج۲، ص ۸۸

اَلْقَنَاعَةُ کَنْزٌ لاٰ یَفْنَی (۳). کنوزالحقائق، ص ۹۳

و این جمله بروفق نقل سیوطی در جامع صغیر به امیر مؤمنان علی ـ علیه‌السلام ـ نیز نسبت داده شده است. شرح نهج‌البلاغة طبع مصر، ج۴، ص ۳۹۹ و ۵۲۸

[ص ۲۲ احادیث مثنوی]

(۱) قناعت ثروتی است که تمام نمی‌شود. و گنجی است که ازبین نمی‌رود.
(۲) قناعت ثروتی است که تمام نمی‌شود.
(۳) قناعت گنجی است که ازبین نمی‌رود.

* * *

۱۷۴ـ گفت ای زن تو زنی یا بُوالحَزَن فقر فخر است و مرا بر سر مزن
۱/ ۲۳۴۲

اشاره بدین حدیث است:

اَلْفَقْرُ فَخْری وَ به اَفْتَخِرُ (۱). که صوفیه بدان در کتب خود استناد کرده‌اند و در سفینة‌البحار، طَبعِ نجف، ج۲ ص ۳۷۸ جزو احادیث نبوی ذکر شده و مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۵۵) به‌نقل از ابن‌تیمیه آن را از موضوعات می‌شمارد. [نیز مراجعه شود به شمارهٔ ۴۸۷]

[ص ۲۳ احادیث مثنوی]

(۱) فقر مایهٔ مباهات من است و به‌آن افتخار می‌کنم.

* * *

۱۷۵ـ خواجه در عیب است غرقه تا به‌گوش
خواجه را مال است و مالش عیب‌پوش
۱/ ۲۳۴۹

... این مقصود، نزدیک است به‌گفتهٔ مسروق‌بن‌الْاَجْدَع از شاعران عرب:

بِاَنَّ ثَراءَالْمَالِ یَنْفَعُ رَبَّهُ   وَ یُثْنی عَلَیْهِ الْحَمْدَ وَ هُوَ مُذَمَّمٌ (۱)

رَبیع‌الابرار، باب‌المال والکسب. نظیر آن از کلیله و دمنه:

« و هر کلمتی و عبارتی که توانگری را مدح است درویشی را نکوهش است. اگر درویش دلیر باشد بر حمق حمل افتد و اگر سخاوت ورزد به اسراف و تبذیر منسوب شود. و اگر در اظهار حلم کوشد آن را ضعف شمرند. و اگر به‌وقار گراید کاهل نماید و اگر زبان‌آوری و فصاحت نماید بسیارگوی نامند. وگر به مأمن خاموشی گریزد مُفْحَم خوانند.» کلیله و دمنه، چاپ مینوی، ص ۱۷۵. حدیث ذیل، نیز این معنی را افاده می‌کند: اَلْعِلْمُ وَالْمَالُ یَسْتُرانِ کُلَّ عَیْبٍ وَالْجَهْلُ وَالْفَقْرُ یَکْشِفَانِ کُلَّ عَیْبٍ. (دانش و خواسته هر عیبی را می‌پوشاند و نادانی و تهیدستی از روی عیبها پرده برمی‌گیرد.) جامع صغیر، طبع مصر، ج۲، ص ۶۹.
[ص ۱۰۰۳ شرح مثنوی]

(۱) ثروت صاحب خود را ـ هرچند فردی نکوهیده و ناپسند باشد ـ نفع می‌رساند و به‌سویش ستایشها را سرازیر می‌کند!

* * *

۱۷۶ـ زانکه درویشان ورایِ مُلک و مال
روزیی دارند ژرف از ذوالجلال
۱/ ۲۳۵۳

... صوفیان، توانگری را از صفات و احوال قلب می‌شمارند و فزونی ثروت را دلیل غنای قلب نمی‌انگارند. حضرت رسول اکرم (ص) نیز فرموده است: لَیْسَ الْغِنی عَنْ کَثْرَةِالْعَرَضِ وَ لکِنَّ الْغِنی غِنَی النَّفْس. (توانگری به بسیاری مال نیست ولیکن بی‌نیازی آن است که جان بی‌نیاز باشد.) جامع صغیر، طبع مصر، ج۲، ص ۱۳۵

[ص ۱۰۰۴ شرح مثنوی]

* * *

۱۷۷ـ فقرُ فخری از گزاف است و مجاز
نــی هــزاران عــزّ پـنهان است و نـاز

۱/ ۲۳۵۷

اشارهٔ به‌حدیث:

اَلْفَقْرُ فَخْرِی ـ است که هم‌اکنون [۱۷۴] مستند آن مذکور افتاد.

[ص ۲۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۷۸ـ از سرِ امرودبن یعنی چنانْ زان فرودآ تـا نـماند ایـن گـمان

۱/ ۲۳۶۴

اشاره است به قصه‌ای که در دفتر چهارم [← مثنوی مولوی ابیات ۳۵۴۴/۴ به‌بعد] به‌تفصیل آمده است.

[ص ۲۷ قصص مثنوی]

* * *

۱۷۹ـ ... حاضران گفتند این صدرالوری راست گـو گـفتی دوضـدگو را چـرا
گـفت مـن آیـنه‌ام مـصقولِ دست ترک و هندو در مـن آن بـیند کـه هست

۱/ ۲۳۶۹ و ۲۳۷۰

این حکایت را به‌تفصیلی که مولانا نقل می‌کند تاکنون در هیچ مأخذ نیافته‌ام. ابوجهل نمونهٔ انکار و مخالفت با پیغمبر(ص) و ابوبکر نمودار تصدیق و اقرار است اولین بادیدن شواهد نبوت و معجزات ایمان نیاورد و بر انکار و ستیزه‌گری افزود. و دومین، معجزه نخواست و ایمان آورد.

آن ابـــوجهل از پـــیمبر مـــعجزی خواست همچون کینه در ترکی غزی
لیک آن صدّیق حق معجز نـخواست گفت این رو خود نگوید جز که راست

مثنوی، ج۴، ب ۳۵۰ و ۳۵۱ نیز مراجعه شود به احادیث مثنوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۲۷ [← ردیف ۱۹۴]

محمّد غزّالی در توصیف حضرت رسول اکرم (ص) می‌گوید: **کَانَتْ شَمَائِلُهُ وَ اَحْوَالُهُ شَوَاهِدَ قَاطِعَةً بِصِدْقِهِ حَتَّى اِنَّ‌الْعَرَبِیَّ اَلْقُحَّ کَانَ یَرَاهُ فَیَقُولُ مَا هَذَا وَجْهَ کَذَّابٍ.** (شمایل و احوال وی بر صدق ادّعایش گواهان قاطع بودند. چنانکه یک تن عرب خالص شهر

نادیده او را می‌دید می‌گفت این روی از آنِ مردی دروغ‌باره نیست.) احیاءالعلوم، طبع مصر، ج۲، ص ۲۵۶، مضمون بیت (۲۳۷۰) شبیه است به گفتهٔ ابن‌الرّومی از شعرای عرب:

اَنَــا کَــالْمِرْآةِ اَلْـقَی کُـلَّ وَجْـهٍ بِـمِثَالِه (۱)

و این قطعه از منصور فقیه:

إِنَّ الْـــمِرْآةَ لاَ تُـــرِیکَ خُموشَ وَجْهِکَ فِی صَدَاهَا

وَ کَـذٰلِکَ نَـفْسُکَ لاَ تُـرِیکَ عُیُوبَ نَفْسِکَ فِی هَوَاهَا (۲)

[إِنَّ الْمِرآةَ، ظ: إِنَّ‌الْمَرَایَا است.] التمثیل والمحاضرة، طبع مصر، ص ۳۰۱ ظاهراً این مضمون مأخوذ است از حکایت ذیل: وَ قَالَتْ لَهُ إِمْرَأَةٌ مَعْرُوفَةٌ بِالْمُجُونِ وَالسَّرَفِ عَلٰی نَفْسِهَا یَا شَیْخُ مَا اَقْبَحَ وَجْهَکَ فَقَالَ لَهَا لَوْلاَ اَنَّکَ مِنَ‌الْمَرَایَاالصَّدِئَةِ لَبَانَ حُسْنُ صُورَتِی عِنْدَکَ. (زنی که به مسخرگی و شوخی و گستاخ رَوی مشهور بود به سقراط گفت ای شیخ روی تو چه مایه زشت است؟ سقراط گفت اگر تو از آینه‌های زنگ‌خورده نبودی حسن صورت من بر تو پدیدار می‌شد.) مختارالحکم طبع مادرید، ص ۱۰۹

[ص ۱۰۰۹ شرح مثنوی]

(۱) من مانند آینه هستم و هرکس را آن‌طور که هست نشان می‌دهم.

(۲) آینه‌ها به‌علت این‌که زنگ‌خورده هستند چروکهای صورت تو را نشان نمی‌دهند. همان‌طوری‌که نفْس تو به‌علت خودپرستی، عیبهایت را نشان نمی‌دهد.

* * *

۱۸۰ـ آن‌که‌عالم‌بندهٔ‌گفتش بُدی کَـلِّمینی یـا حُـمَیْرا مـی‌زدی

۱/ ۲۴۲۸

اشاره است به حدیث:

کَلِّمِینِي یَا حُمَیْرَا.

که مستند آن در ذیل شمارهٔ ۱۵۵ از این کتاب مذکور است.

[ص ۲۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۸۱ـ گفت پیغمبر که زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحبدلان
باز بر زن جاهلان غالب شوند کاندر ایشان تُندی حیوانست بند

۱/ ۲۴۳۳ و ۲۴۳۴

نزدیک بدان مضمون حدیث ذیل است:

خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَ اَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي مَا اَكْرَمَ النِّسَاءَ اِلاّ كَرِيمٌ وَ لاَ اَهَانَهُنَّ اِلاّ لَئِيمٌ (۱).

جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۰

و عبارتی که در عنوان ذکر شده و بیت مذکور ترجمهٔ آن است در جزء احادیث به‌دست نیامد و شیخ بهایی در مخلاة، طبع مصر، ص ۹۰ این جمله را منسوب به معاویه نقل کرده که با گفتهٔ مولانا مناسبت بیشتر دارد:

هُنَّ يَغْلِبْنَ الْكِرَامَ وَ يَغْلِبُهُنَّ اللِّئَامُ (۲).

[ص ۲۳ احادیث مثنوی]

... این عبارت را محمدبن ابی‌بکر معروف به ابن‌قیّم‌الجوزیّه (۷۵۱ ـ ۶۹۱) در ضمن حکایتی ظریف نقل می‌کند بدین‌گونه: كَانَ الاَ حْنَفُ بْنُ قَيْسٍ يَوْماً جَالِساً مَعَ مُعَاوِيَةَ اِذْ مَرَّتْ بِهَا وَصِيفَةٌ فَدَخَلَتْ بَيْتاً مِنَ الْبُيُوتِ فَقَالَ مُعَاوِيَةُ يَا اَبَابَحْرٍ اَنَا وَاللّٰهِ اُحِبُّ هٰذِهِ الْجَارِيَةَ وَ قَدْ اَمْكَنَتْنِى مِنْهَا لَوْلاَ الْحَيَاءُ مِنْ مَكَانِکَ فَقَالَ الْاَحْنَفُ فَانَا اَقُومُ قَالَ بَلْ تَجْلِسُ لِئَلاَّ تَسْتَرِيبَ بِنَا فَاطِمَةُ فَقَالَ الْاَحْنَفُ شَأْنُکَ فَقَامَ الْمُعَاوِيَةُ اِلَيْهَا فَبَيْنَا هُوَ يُمَاجِنُهَا اِذْ خَرَجَتْ بِنْتُ قُرَيْظَةَ فَقَالَتْ لِلْاَحْنَفِ يَا قَوَّادُ اَيْنَ الْفَاسِقُ فَاَوْمَأَ الْأَحْنَفُ اِلَى الْبَيْتِ الَّذِى هُوَ فِيهِ فَاَخْرَجَتْهُ وَ لِحْيَتُهُ فِي يَدِهَا فَقَالَ الْاَحْنَفُ اِرْفِقِى بِأَسِيرِكِ رَحِمَكِ اللّٰهُ فَقَالَتْ يَا قَوَّادُ وَ تَتَكَلَّمُ اَيْضاً فَقَالَ مُعَاوِيَةُ يَغْلِبْنَ الْكِرَامَ وَ يَغْلِبُهُنَّ اللِّئَامُ. (احنف‌بن‌قیس روزی با معاویه نشسته بود که ناگاه کنیزکی بر وی گذشت و در یکی از حجره‌ها داخل شد. معاویه گفت ای ابابحر، (کنیهٔ احنف) من به‌خدا این دخترک را دوست می‌دارم و او مرا بر خویش دست داد و به‌خود خواند اگر تو اینجا نبودی. احنف گفت من برمی‌خیزم و می‌روم. گفت نه بلکه می‌مانی تا فاطمه (زن معاویه) به ما گمان بد نبرد. معاویه نزد آن کنیزک رفت و آن‌گاه که با او به دست شوخی می‌کرد فاطمه دختر قریظه بیرون آمد و به احنف گفت ای قوّاد آن بدکار کجاست؟ احنف به حجره‌ای که معاویه آنجا بود اشارت کرد. فاطمه معاویه را درحالی‌که ریش او را به‌دست گرفته بود بیرون کشید. احنف بدو گفت خدات ببخشاید بر اسیر خود نرم‌خو باش. فاطمه گفت ای قوّاد، بااین‌حال، سخن می‌گویی و شفاعت هم می‌کنی؟ معاویه گفت: زنان برآزاده مردان غالب می‌آیند ولی فرومایگان بر آنها چیره می‌شوند.) اخبارالنّساء،

طبع مصر ۱۳۱۶، ص ۹۴

[ص ۱۰۳۲ شرح مثنوی]

(۱) بهترین شما کسی است که با خانواده‌اش نیکوترین معاشرت را داشته باشد. من نسبت به خانواده‌ام این‌چنینم. مرد اگر آزادمنش باشد قطعاً زنان را به‌دیدهٔ احترام می‌نگرد. اما اگر فرومایه باشد آنان را تحقیر می‌کند.

(۲) زنان بر مردان آزادمنش غلبه می‌کنند. اما اسیر و مغلوب مردان فرومایه هستند.

* * *

۱۸۲- چون قضا آید فرو پوشد بصر — تا نداند عقل ما پا را ز سر

۱/ ۲۴۴۰

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۶۶]گذشت.

[ص ۱۲۴ احادیث مثنوی]

* * *

۱۸۳- چون‌که بی‌رنگی اسیرِ رنگ شد — موسیی با موسیی در جنگ شد

۱/ ۲۴۶۷

... به‌هرحال آنجا که فطرت و آفرینش اولین است دینی وجود ندارد و انسان به‌حسب تأثیر تربیت یا محیط به دینی می‌گرود. در حدیث آمده است: كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّى يُعْرِبَ عَنْهُ لِسَانُهُ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ أَوْ يُنَصِّرَانِهِ أَوْ يُمَجِّسَانِهِ. (هرکه می‌زاید بر فطرت می‌زاید تا آن‌گاه که در سخن آید و پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی کنند.) جامع صغیر، طبع مصر، ج ۲، ص ۹۳

[ص ۱۰۴۸ شرح مثنوی]

* * *

۱۸۴- نعلهای بازگونه است ای سلیم — نفرتِ فرعون می‌دان از کلیم

۱/ ۲۴۸۱

... « نقل است که شخصی در شهری بود و نمی‌توانست گریخت از خوف آن‌که مبادا اهل شهر اطلاع یابند و در عقب او رفته او را هلاک سازند، اسب خود را نعل بازگونه بست و در نیم شبی سوار شده از آن شهر بگریخت چون روز شد مردم مطلع شده

ملاحظهٔ راه نمودند. پیِ اسبی که رفته باشد ندیدند بلکه اسبی که آمده در شهر دیدند. یقین کردند که آن مرد از آن راه نرفته. بازگردیدند و آن مرد به این حیله از چنگ ایشان خلاص شد و این، مثل شده به‌جهت کسی‌که کاری کند غلط انداز.» کشف‌اسرار معنوی، در شرح ابیات مثنوی، نسخهٔ عکسی و نیز رجوع شود امثال و حکم دهخدا در ذیل نعل بازگونه

[ص ۱۰۵۹ شرح مثنوی]

* * *

۱۸۵ـ ناقهٔ صالح به صورت بُد شتر   پی بریدندش ز جهل آن قوم مُر

۱/ ۲۵۰۹

ناقهٔ صالح شتری بود که به معجزهٔ او از کوه بیرون آمد. قوم ثمود بت‌پرستان بودند. صالح آنها را به خدای یگانه دعوت کرد. از وی معجزه خواستند و تقاضا کردند که از کوه شتری ماده و ده‌ماهه آبستن و پابزا بیرون آورد. صالح چنین کرد و آن ناقه درحال بزاد. بچهٔ او نیز قوی و کلان بود. صالح با آن قوم قرارگذاشت که آب قریه، یک روز از آنِ شتر و بچه‌اش و روز دیگر از آنِ آنها باشد و آن‌روز که ناقه آب می‌خورد قوم ثمود از شیر ناقه بیاشامند. ایشان، آخرالامر، این قرار را به‌هم زدند و ناقه را پی زدند و مستحق عذاب شدند و برافتادند. رجوع شود به قصص قرآن مجید، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۸۱ـ۷۸، قصص‌القرآن ثعلبی، طبع مصر، ص ۵۶.

[ص ۱۰۷۴ شرح مثنوی]

* * *

۱۸۶ـ گفت صالح چون‌که کردید این حسد
بعد سه روز از خدا نقمت رسد

۱/ ۲۵۲۳

می‌گویند که چون قوم ثمود ناقه را پی زدند «خبر به صالح آوردند. اندهگن شد بگریست. و گفت هلاک از خویشتن برآوردید. گفت بچهٔ وی چه کرد؟ گفتند سه بانگ بکرد و در هوا ناپدید شد. صالح گفت سه‌روز شما را مهلت باشد. همچنان بود. بامداد برخاستند رویهای ایشان زرد بود. روز دیگر برخاستند رویهای ایشان سرخ بود. روز سه دیگر برخاستند رویهای ایشان سیاه شده بود. دانستند که عذاب آمد. صالح از میان ایشان بیرون شد.» قصص قرآن مجید، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۸۱

[ص ۱۰۷۹ شرح مثنوی]

* * *

۱۸۷ـ ای بساشیرین که چون شکر بود
لیک زهــر انــدر شکـر مـضمر بـود
آن کــه زیــرک‌تر بــه‌بو، بشـناسدش
وان دگر چـون بـر لب و دنـدان زدش

۱/ ۲۵۸۴ و ۲۵۸۵

ظاهراً مقتبس است از مضمون حدیث ذیل:

اِنَّ‌لِلّٰهِ خَلْقاً یَعْرِفُوْنَ‌النّاسَ بِالتَّوَسُّمِ (۱). کنوزالحقائق، ص ۳۴

و خواجه ایّوب در شرح مثنوی این حدیث را مستند آن شمرده است:

اِنَّ‌لِلّٰهِ عِباداً یَعْرِفُونَ‌النّاسَ بِالتَّوَسُّمِ وَلَهُ عِبَاداً یَعْرِفُونَ‌النّاسَ بِالفَرَاسَةِ وَ لَهُ عِباداً لَهُمْ نُورٌ یَـمْشُونَ فِـي‌النَّـاسِ کَـمَا یَـمْشِی‌الْأَرْوَاحُ فِـي‌الْأَجْسَـادِ وَ لَـهُ عِـبَاداً یَـمْشُونَ فِـي‌النَّـاسِ کَمَشْيِ‌الْمَرَضِ فِي‌الْأَعْصَابِ (۲).

[ص ۲۴ احادیث مثنوی]

(۱) گروهی از بندگان خدا هستند که مردم را از روی سیما می‌شناسند.

(۲) گروهی از بندگان خدا هستند که مردم را از روی سیما می‌شناسند و گروه دیگری با فراست و تیزبینی، به شناخت می‌رسند. گروه سومی هم هستند کـه به‌کمک نور و روشنی خاصی که دارند درون انسانها وارد مـی‌شوند هـمچون واردشدن روح در بدن و گروه چهارم کسانی هستند که با مردم در آمدو رفتند همان‌طوری‌که مرض در اعصابها روان است.

* * *

۱۸۸ـ سالها باید که انـدر آفـتاب لعل یابد رنگ و رَخشانی و تاب

۱/ ۲۵۹۲

... قدما معتقد بوده‌اند که آفتاب مواد معدنی را کامل و رنگ‌آمیزی می‌کند. «و علّت وجود اکثر معادن از روی کلّی شعاع آفتاب است و از روی جزئی کواکب.» عرائس‌الجواهر، سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی، ص ۱۵ و با تفصیل بیشتر، رسائل اخوان‌الصفا، طبع مصر، ج ۲، ص ۹۲.

[ص ۱۰۹۵ شرح مثنوی]

[سنایی نیز گفته است:

سالها باید که تا یک سنگ اصلی زافتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

دیوان سنایی ص ۴۸۵]

* * *

۱۸۹ـ باز در خُم او شود تلخ و حرام در مقام سرکگی نِعْمَ‌الْاَدام

۱/ ۲۶۰۱

اشاره بدین حدیث است:

نِعْمَ‌الْأَدَامُ‌الْخَلُّ (۱). مسلم، ج۶، ص ۱۲۵ مسند احمد، ج۳، ص ۳۰۱. جامع صغیر، ج۲، ص ۱۸۷ کنوزالحقائق، ص ۱۳۹.

و با تعبیر:

نِعْمَ‌الْأُدْمُ‌الْخَلُّ (۱). مسلم، ج۶، ص ۱۲۵

و این مضمون به‌صورت ذیل هم روایت شده است:

مَا اَفْقَرَ مَنْ أَدَمَ بَيْتَ فِيهِ خَلٌّ (۲). جامع صغیر، ج۲، ص ۱۴۲، کنوزالحقائق، ص ۱۱۶

[ص ۲۵ احادیث مثنوی]

(۱) سرکه، نان‌خورش خوبی است.

(۲) کسی که از سرکه به‌عنوان نان‌خورش استفاده کند به فقر دچار نمی‌شود.

(ظ: اَلْبَيْتَ صحیح است به‌معنی قوت و غذا)

* * *

۱۹۰ـ حسّ را تمییز دانی چون شود آن‌که حسّ یَنْظُر بِنُورِ اللّٰه بود

۱/ ۲۶۳۴

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۱۰۳] مذکور است.

[ص ۲۵ احادیث مثنوی]

* * *

۱۹۱ـ در وجود تو شوم من منعدم چون محبّم حبّ یُعمی و یُصِم

۱/ ۲۶۴۵

اشاره به حدیث ذیل است:

حُبُّکَ الشَّیْءَ یُعْمِی وَ یُصِمُّ (۱). مسند احمد، ج۵، ص ۱۹۴؛ احیاءالعلوم؛ ج۳، ص ۲۵، جامع صغیر، ج۱، ص ۱۴۵، کنوزالحقائق، ص ۵۶. [ص ۲۵ احادیث مثنوی]

(۱) اگر به‌چیزی علاقهٔ شدید پیدا کردی آن علاقه، قدرت تشخیص را از تو می‌گیرد (و کور و کرت می‌کند.)

* * *

۱۹۲ـ گفت پیغمبر که حق فرموده است
من نگنجم در خُم بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز
من نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم ای عجب
گر مرا جویی در آن دلها طلب

۱/ ۲۶۵۳ به‌بعد

مقصود این حدیث است:

لَمْ یَسْعْنِي اَرْضِی وَ لاَسَمَائِی وَ وَسِعَنی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ اللَّیِّنُ اَلْوَادِعُ (۱). احیاءالعلوم، ج۳ ص ۱۲

لاَیَسَعُنِی اَرْضِی وَ لاَسَمَائِی وَ یَسَعُنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ (۲). عوارف‌المعارف سهروردی. حاشیهٔ احیاءالعلوم ج ۲، ص ۲۵۰

نیز رجوع کنید به:

اتحاف‌السادة‌المتقین، ج۷، ص ۲۳۴ که اقوال محدثین را در صحت و سقم این روایت نقل کرده است.

[ص ۲۶ احادیث مثنوی]

نظیر آن گفتهٔ فیثاغورس حکیم است: لَیْسَ لِلّٰهِ تَعَالَی فِیالْاَرْضِ مَوْضِعٌ اَوْلَی بِهِ مِنَ‌النَّفْسِ‌الطَّاهِرَةِ. (در روی زمین جایی برای خدا شایسته‌تر از جان پاک نیست.) مختار الحکم، طبع مادرید، ص ۶۳ [ص ۱۱۱۴ شرح مثنوی]

(۱) زمین و آسمان من توان جای‌دادن مرا در خود ندارند. اما قلب بندهٔ من ـ آنکس که مؤمن، آرام و مطمئن است ـ چنین گنجایشی را دارد.

(۲) زمین و آسمان من گنجایش جای‌دادن مرا در خود ندارند اما قلب بندهٔ مؤمن من چنین گنجایشی را دارد.

* * *

۱۹۳ـ زان‌که این دمها چه گر نالایق است رحمت من بر غضب هم سابق است
۱/ ۲۶۷۲

اشاره بدین حدیث است:

قَالَ‌اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی (۱). کنوزالحقائق، ص ۸۹ مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۲، ۲۵۸، ۳۹۷، مسلم، ج ۸ ص ۹۵.

اِنَّ‌اللّٰهَ تَعَالَی لَمَّا خَلَقَ الْخَلْقَ کَتَبَ بِیَدِه عَلَی نَفْسِه اَنَّ رَحْمَتِی تَغَلَّبَ غَضَبِی (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۲

کَتَبَ رَبُّکُم عَلَی نَفْسِه بِیَدِه قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ‌الْخَلْقَ رَحْمَتِی سَبَقَتْ غَضَبِی (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۹ [ص ۲۶ احادیث مثنوی]

(۱) خدای ـ عزّوجلّ ـ فرمود رحمت من بر غضبم پیشی گرفته است.
(۲) خداوند متعال به‌هنگام آفریدن مخلوقات، با دست خویش به خودش نوشت: قطعاً رحمت من بر غضبم غالب می‌شود.
(۳) پروردگارتان قبل‌از آن که شما را بیافریند با دست خویش به‌خودش نوشته است قطعاً رحمت من بر غضبم غلبه کرده است.

* * *

۱۹۴ـ چشم احمد بر ابوبکری زده او ز یک تصدیق صدّیقی شده
۱/ ۲۶۷۸

مستفاد است از روایت ذیل:

و چون پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ از معراج باز آمد مکیان را خبر داد. ابوجهل شادی کرد که بر دروغ‌زنی محمّد راه یافتیم. و گفت یا محمّد تا اکنون ما را خبر می‌دادی که جبرئیل از آسمان به‌من می‌آید و ما تو را استوار نمی‌داشتیم. اکنون عجب‌تر از این آوردی که می‌گویی من به‌آسمان رفتم به شبی و بازآمدم. ما تو را چگونه استوار داریم؟ و چون

پیغمبر را ـ علیه‌السّلام ـ تکذیب کرد به‌نزدیک ابوبکر صدّیق رفت و گفت نه تو را گفتم که این یار تو دروغ‌زن است. گفت چه گفت؟ گفت می‌گوید دوش به‌آسمان رفتم و هفت آسمان بدیدم و باز آمدم. ابوبکر صدّیق بوجهل را ـ علیه‌اللّعنة ـ متّهم داشت و مصطفی را متّهم نداشت و گفت هرچه او گوید راست گوید إنْ کَانَ قَالَ هَذَا فَقَدْ صَدَقَ... و آن‌روز نامش صدّیق آمد. [نیز مراجعه شود به ردیف ۱۷۹]. (به‌اختصار) شرح تعرف، طبع لکنهو، ج۲، ص ۳۵

[ص ۲۷ احادیث مثنوی]

* * *

۱۹۵ـ لَیْتَنی کُنْتُ طَبیباً حـاذِقاً ‌ ‌ ‌ ‌ کُنْتُ اَمْشِی نَحْوَ لَـیلَی سـابِقاً

۱/ ۲۶۹۳

مأخوذ است از ابیات ذیل که به مجنون بنی‌عامر نسبت می دهند:

یَـقُولُونَ لَـیْلَی بِـالْعِرَاقِ مَـرِیضَةٌ ‌ ‌ ‌ ‌ فَـمَا لَکَ لاَ تَـضْنَی وَاَنْتَ صَـدِیقُ

سَقَی‌اللّهُ مَـرْضیَ بِـالْعِرَاقِ فَـاِنَّنِی ‌ ‌ ‌ ‌ عَلَی کُـلِّ مَـرْضیَ بِـالْعِرَاقِ شَـفِیقُ

فَـاِنْ تَکُ لَیْلَی بِـالْعِرَاقِ مَـرِیضَةٌ ‌ ‌ ‌ ‌ فَـاِنِّیَ فِـی بَـحْرِالْـحُتُوفِ غَـرِیقُ

اَهِـیمُ بِـاَقْطَارِ الْـبِلاَدِ وَ عَـرْضِهَا ‌ ‌ ‌ ‌ وَ مَالِی اِلیَ لَیْلَی الْغَدَاةَ طَرِیقُ (۱)

دیوان مجنون، طبع بمبئی، ص ۲۵

یَـقُولُونَ لَـیْلَی بِـالْعِرَاقِ مَـرِیضَةٌ ‌ ‌ ‌ ‌ فَیَالَیْتَنِی کُنْتُ‌الطَّبِیبَ‌الْمُدَاوِیَـا (۲)

همان کتاب ص ۸ ‌ ‌ ‌ ‌ [ص ۲۷ قصص مثنوی]

(۱) می‌گویند لیلی در عراق بیمار شده است. پس چرا تو (ای مجنون) که دم از عشق به او می‌زنی بیمار و همدرد وی نشده‌ای؟ خداوند همهٔ بیماران عراق را شفا دهد. من دلسوز یکایک آنها هستم. اگر لیلی در عراق دچار بیماری شده است، من نیز در دریای مرگ چاره‌ای جز غرق‌شدن ندارم. همه‌جای سرزمینها را زیرپا گذاشته‌ام اما همچنان سرگشته‌ام. زیرا هنوز راهی به کوی لیلی نیافتم.

(۲) می‌گویند لیلی در عراق بیمار شده است. ای‌کاش پزشکی معالج بودم تا بر سر بالینش حاضر می‌شدم!

* * *

۱۹۶ـ لوله‌ها بربند و پُردارش زخُم   گفت غُضُّوا عَنْ هَوَی اَبصارَکُم
۱/ ۲۷۱۴

مقتبس از این حدیث است:
اِضْمَنُوا لِي سِتّاً اَضْمَنْ لَکُمُ‌الْجَنَّةَ اُصْدُقُوا اِذَا حَدَّثْتُمْ وَ اَوْفُوا اِذَا وَعَدْتُمْ وَ اَدُّوا اِذَا ائْتُمِنْتُمْ وَ احْفَظُوا فُرُوْجَکُمْ وَ غُضُّوا اَبْصَارَکُمْ وَ کُفُّوا اَیْدِیَکُمْ (۱). مسند احمد، ج۵، ص ۳۲۲، جامع صغیر، ج۱، ص ۴۳.
[ص ۲۷ احادیث مثنوی]

(۱) اگر انجام این شش‌چیز را تضمین کنید، من‌هم بهشت را برایتان تضمین می‌کنم: وقتی سخن می‌گویید صادق باشید. وقتی وعده‌ای می‌دهید به‌آن وفا کنید. وقتی امانتی را می‌پذیرید آن را (به‌صاحبش) برگردانید. اندامهای خود را (از فحشا) حفظ کنید. چشمانتان را (از محرمّات) بپوشانید و دستهایتان را (از تجاوز و تعدّی) بازدارید.

* * *

۱۹۷ـ زن مُصلاً باز کرده از نیاز   رَبِّ سَلِّمْ وِرد کرده در نماز
۱/ ۲۷۳۱

رَبِّ سَلِّم مأخوذ است از حدیث ذیل: اَلصِّرَاطُ کَحَدِّالسَّیْفِ اَوْ کَحَدِّالشَّعْرَةِ وَ اِنَّ‌الْمَلائِکَةَ یُنْجُونَ‌الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اِنَّ جِبْرِیلَ(ع) لَآخِذٌ بِحُجْزَتِی وَ اِنِّی لَاَقُولُ یَارَبِّ سَلِّمْ سَلِّمْ. (صراط و پل چینَوَد چون دم شمشیر و یا به باریکی موی است. و فرشتگان زنان و مردان مؤمن را رهایی می‌دهند. و جبرئیل دست در کمرگاه من استوار دارد و من می‌گویم پروردگارا، سلامت‌دار، سلامت دار.) احیاءالعلوم، طبع مصر، ج ۴، ص ۳۷۷
[ص ۱۱۴۱ شرح مثنوی]

* * *

۱۹۸ـ ای همه یَنْظُر بِنُورِاللّه شده   از برِ حق بهر بخشش آمده
۱/ ۲۷۸۰

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۱۰۲] مذکور است.

[ص ۲۷ احادیث مثنوی]

* * *

۱۹۹ـ رفت موسی کآتش آرد او به‌دست   آتشـی دیـد او کـه از آتش بـرست
۱/ ۲۷۸۸

ریشهٔ این مضمون روایتی است که ابوالقاسم محمودبن عمر زمخشری نقل می‌کند:
کُنْ لِمَا لاَ تَرْجُو اَرْجَی مِنْکَ لِمَا تَرْجُو فَاِنَّ مُوسَی ذَهَبَ یَقْتَبِسُ‌النَّارَ فَکَلَّمَهُ الْمَلِکُ‌الْجَبَّارُ
(بدانچه امید نداری امیدوارتر باش از آن‌چه امید داری، زیرا موسی رفت که آتش بیاورد و خدای جبار با او سخن گفت.) ربیع‌الابرار، باب الطّمع والرجّاء.

[ص ۱۱۶۲ شرح مثنوی]

* * *

۲۰۰ـ جَست عیسی تا رهد از دشمنان   بُردش آن جَستن بـه چـارم آسـمان
۱/ ۲۷۸۹

عیسی(ع) با حواریان در خانه‌ای بود که یهودای اِسْخَریوطی با جمعی از یهود وارد شدند. یهودای اسخریوطی از یاران عیسی بود. به‌نشانه و علامتی که با یهود مقرّر داشته بود، عیسی را بوسید. یهودیان عیسی را گرفتند و به‌حکم کاهنان ردایی سرخ دراو پوشیدند و تاجی از خار بر سرش نهادند. و سپس به‌دارش آویختند. او پس از دفن زنده شد و خویش را به حواریان نمود. مطابق روایات اسلامی شَبَه عیسی بر شمعون افتاد و او را به‌جای عیسی به‌دار آویختند و خدا عیسی را به‌آسمان برد. انجیل متی، اصحاح ۲۶، ۲۷، تاریخ طبری، طبع مصر، ج۲، ص ۲۴ ـ ۲۳

[ص ۱۱۶۲ شرح مثنوی]

* * *

۲۰۱ـ فَازْنِ بِالْحُرَّه پیِ این شد مَثَل   فَـاسْرِقِ الدُّرَه بـدین شـد منتَقَل
۱/ ۲۸۰۵

اشاره است به مَثَل: اِذَا زَنَیْتَ فَازْنِ بِحُرَّةٍ وَ اِذَا سَرَقْتَ فَاسْرِقْ دُرَّةً (اگر پلیدکاری می‌کنی با آزادزنان کن و اگر می‌دزدی مروارید یکتا بدزد.) مجموعهٔ‌امثال، نسخهٔ خطی متعلق به جناب آقای همایی. نظیر آن در پارسی: اگر خاک برمی‌داری ازتودهٔ کلان بردار.

[ص ۱۱۶۸ شرح مثنوی]

* * *

۲۰۲ـ خوی شاهان در رعیّت جا کند چرخ اخضر خاک را خضرا کند
۱/ ۲۸۲۰

مقتبس است از مضمون این خبر:
اَلنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ (۲).
که:
عَلَی دِینِ مَلِیکِهِمْ.
نیز روایت شده و مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۹۵) آن‌را از موضوعات می‌شمارد.
[ص ۲۸ احادیث مثنوی]

(۱) مردم از دین فرمانروایانشان تبعیت می‌کنند.

* * *

۲۰۳ـ شه چو حوضی دان و هرسو لوله‌ها
وز همه آب روان چون دوله‌ها
چون‌که آب جمله از حوضی است پاک
هریکی آبی دهد خوش ذوقناک
ور در آن حوض آب شور است و پلید
هر یکی لوله همان آرد پدید
۱/ ۲۸۲۱ به‌بعد

مأخوذ است از گفتهٔ مولای متّقیان علی ـعلیه‌السلام‌ـ:
اَلْمَلِکُ کَالنَّهْرِالْعَظِیْمِ تَسْتَمِدُّ مِنْهُ الْجَداوِلُ فَاِنْ کَانَ عَذْباً عَذُبَتْ وَ اِنْ کَانَ مِلْحاً مَلُحَتْ (۱).
شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۵۴۱
مَثَلُ الاِمَامِ کَمَثَلِ عَیْنٍ عَظِیمَةٍ صَافِیَةٍ طَیِّبَةٍ اَلْمَاءُ یَجْرِی مِنْهَا اِلَی نَهْرٍ عَظِیمٍ فَیَخُوضُ النَّاسُ النَّهْرَ فَیُکَدِّرُونَهُ وَ یَعُودُ عَلَیْهِمْ صَفْوَالْعَیْنِ فَاِنْ کَانَ الْکَدَرُ مِنْ قَبْلِ الْعَیْنِ فَسَدَالنَّهْرُ (۲).
ابومسلم خولانی، حلیة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۱۲۶
[ص ۲۸ احادیث مثنوی]
... شیخ عطار در شرح‌حال شقیق بلخی گوید: هارون گفت زیادت کن گفت (شقیق بلخی) تو چشمه‌ای و عُمّال، جویها. اگر چشمه روشن بود به تیرگیِ جویها زیان ندارد.

اگر چشمه تاریک بود به‌روشنی جوی هیچ امید نباشد. تذکرةالاولیاء، طبع لیدن، ج۲، ص ۱۹۹.
بدین شکل هم روایت شده است: «وَ قَالَ عُمَرُبْنُ عَبْدِالْعَزِیزِ لِرَجُلٍ قَدِمَ عَلَیْهِ مِنْ نَاحِیَةٍ کَیْفَ رَأَیْتَ عُمَّالَنَا فِیْکُمْ فَقَالَ یَا أَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ إِذَا طَابَتِ الْعُیُونُ عَذُبَتِ الْأَنْهَارُ.» عمر عبدالعزیز به‌شخصی که از یکی از نواحی کشور نزد او آمده بود، گفت چگونه یافتی مأموران ما را درمیان خودتان؟ گفت هرگاه چشمه‌ها خوش و پاک باشد جویها نیز گواراست. الحکمة الخالدة (جاویدان خرد) طبع مصر، ص ۱۷۸، نیز، ربیع‌الابرار، باب‌الجَوَابات‌الْمُسْکِتة.
[ص۱۱۷۳ شرح مثنوی]

(۱) زمامدار مانند نهر بزرگی است با جویهایی که از آن مدد می‌گیرند. اگر آب نهر گوارا باشد، آب جویها نیز گوارایند. اما اگر آب نهر شور باشد آب جویها هم شور خواهد بود.

(۲) امام مانند چشمه‌ای است پرآب، زلال و گوارا که به نهر بزرگی جاری شده باشد. آمدورفت مردم در درون نهر هرچند گل‌آلودش می‌کند اما چون چشمه، زلال است آب نهر هم زلال خواهدشد. آلودگی نهر آنگاه (همیشگی و نگران‌کننده) است که آب از سرچشمه گل‌آلود باشد.



۲۰۴ـ آن یکی نحوی به کشتی در نشست
رو بـه کشـتیبان نـهاد آن خـودپرست

۱/ ۲۸۳۵

مأخذ آن قصّه‌ای است که در لطایف عبید مذکور است. و چون به‌احتمال قوی آن قصّه را عبید از روی مأخذ دیگر نقل کرده ما آن‌را در اینجا می‌آوریم:
نحوی‌ای در کشتی بود، ملاّح را گفت تو علم نحو خوانده‌ای؟ گفت نه. گفت ضَیَّعْتَ نِصفَ عُمرِکَ.(۱) روز دیگر تندبادی برآمد کشتی غرق خواست شد. ملاح او را گفت تو علم شنا آموخته‌ای، گفت نه. گفت لَقَدْ ضَیَّعتَ تَمامَ عُمرِکَ (۲). لطائف عبید، چاپ اسلامبول، ص ۱۱۷

و نظیر آن حکایتی است که زمخشری در ربیع‌الابرار باب‌العلم‌والادب روایت کرده است:

وَقَعَ نَحْوِيٌّ فِی کَنِیفٍ فَجَاءُوهُ بِکَنَّاسَیْنِ فَقَالَ اُطْلُبَالِی حَبْلاً دَقِیقاً وَ شُدَّانِی شَداً وَثِیقاً وَ اجْذِبَانِی جَذْباً رَفِیقاً فَقَالاَ وَاللّٰهِ لا نُخْرِجُهُ هُوَ فِی السَّلْحِ اِلَی الْحَلْقِ وَ لَیْسَ یَدَعُ الْفُضُولَ (۳).
[ص ۲۸ قصص مثنوی]

(۱) نصف عمرت را ضایع کردی.
(۲) تمام عمرت را ضایع کردی.
(۳) یک‌نفر دانشمند نحوی به چاه مستراحی افتاد. مردم دونفر کنّاس را برای نجاتش سرچاه آوردند. نحوی (از ته چاه) این‌گونه اظهار فضل می‌کرد: طنابی باریک برایم طلبید، سخت و محکم به‌بندم آرید، نرم و آرام بالایم کشید! کناسان (که از لفّاظی وی ناراحت شده بودند) گفتند هرگز نجاتش نمی‌دهیم. او تا در گلو در کثافت فرو رفته، ولی دست از فضولی برنمی‌دارد!

* * *

۲۰۵ـ گنج مخفی بد زپُرّی چاک کرد خـاک را تـابان‌تر از افـلاک کـرد

مستند آن حدیث قدسی ذیل است:

قَالَ دَاوُدُ عَلَیْهِ‌السَّلاَمُ یَارَبِّ لِماذَا خَلَقْتَ‌الْخَلْقَ قَالَ کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ‌الْخَلْقَ لِکَیْ اُعْرَفَ (۱). منارات‌السائرین، تألیف نجم‌الدین ابوبکر محمدبن شاهاور اسدی رازی معروف به دایه (متوفی ۶۵۸) نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک.

و مؤلف اللؤلؤالمرصوع دربارهٔ آن چنین گفته است:

حَدِیثُ کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً لاَ اُعْرَفُ فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ خَلْقاً وَ تَعَرَّفْتُ اِلَیْهِمْ فَبِی عَرَفُونِ.

قَالَ اِبْنُ‌تِیمِیَّةِ لَیْسَ مِنْ کَلاَمِ‌النَّبِیِّ(ص) وَ لاَیُعْرَفُ لَهُ سَنَدٌ صَحِیحٌ وَلاَ ضَعِیفٌ وَ تَبِعَهُ الزَّرْکَشِیُّ وَ اِبْنُ‌حَجَرٍ وَلَکِنْ مَعْنَاهُ صَحِیحٌ ظَاهِرٌ وَ هُوَ بَیْنَ‌الصُّوفِیَّةِ دَائِرٌ (۲). اللؤلؤالمرصوع، ص ۶۱
[ص ۲۹ احادیث مثنوی]

(۱) داود ــ علیه‌السلام ــ گفت پروردگارا، برای چه انسانها را خلق کردی؟ وحی آمد من گنجی پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم به‌همین‌جهت آنها را خلق کردم تا شناخته گردم.

(۲) ابن‌تیمیّه گفته است، حدیثِ «گنجی مخفی بودم ناشناخته دوست داشتم شناخته شوم به‌همین‌جهت انسانها را آفریدم. و خود را به‌آنها شناساندم، پس به‌وسیلهٔ من مرا شناختند.» کلام پیامبر نیست. و سند صحیح یا ضعیفی درمورد آن نیامده است. زرکشی و ابن‌حجر در بیان این مطلب از ابن‌تیمیه تبعیت کرده‌اند. اما معنای حدیث صحیح و روشن است و بین صوفیّه رواج دارد.

* * *

۲۰۶- چون درِ معنی زنی بازت کنند   پــرِّ فکـرت زن کـه شـهبازت کـنند
۱/ ۲۸۷۰

اشاره است بدین عبارت:

مَنْ قَرَعَ بَاباً وَ لَجَّ وَلَجَ (۱).

که بعضی و ازجمله مولانا در دفتر سوم [۳/ ۴۷۸۲] آن را حدیث شمرده‌اند. و مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۷۳) گوید که حدیث نیست.

[ص ۲۹ احادیث مثنوی]

ناظراست به‌گفتهٔ عبداللّه‌بن مسعود از بزرگان صحابه (متوفّی ۳۲): مَادُمْتَ فِی صَلٰوةٍ فَأَنْتَ تَقْرَعُ بَابَ‌الْمَلِکِ وَ مَنْ یَقْرَعْ بَابَ‌الْمَلِکِ یُفْتَحْ لَهُ. (مادام که در نمازی چنان است که درِ سرایِ شاهِ وجود را می‌کوبی. و کسی که آن در را بکوبد بر روی او باز می‌شود.) حلیةالاولیاء، طبع بغداد، ج ۱، ص ۱۳۰ نظیر دیگر: مَنْ اَدْمَنَ الْاِسْتِفْتَاحَ فُتِحَتْ لَهُ الْاَغْلاَقُ. (کسی‌که پیوسته جویای گشایش باشد، قفلها به‌روی او باز می‌شود.) عیون‌الاخبار، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۳۷.

اَخْلِقْ بِذِی‌الصَّبْرِاَنْ یَحْظَی بِحَاجَتِهِ   وَ مُدْمِنِ الْقَرْعِ لِلْاَبْوَابِ اَنْ یَلِجَا (۲)

همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۲۰   [ص ۱۱۸۷ شرح مثنوی]

(۱) کسی که دری را بکوبد و پافشاری کند (سرانجام آن در به‌رویش) باز می‌شود.

(۲) چه شایسته است انسانی که در پناه صبر و استقامت حاجتش برآورده شود! بسیارند کسانی‌که مصرانه درهایی را کوفته‌اند و سرانجام به‌رویشان باز شده است.

وَقَعَ نَحْوِیٌّ فِی کَنِیفٍ فَجَاءُوهُ بِکَنَّاسَیْنِ فَقَالَ أُطْلُبَالِی حَبْلاً دَقِیقاً وَ شَدَّانِی شَداً وَثِیقاً وَ اجْذِبَانِی جَذْباً رَفِیقاً فَقَالاَ وَاللّٰهِ لا نُخْرِجُهُ هُوَ فِی السَّلْحِ إِلَی الْحَلْقِ وَ لَیْسَ یَدَعُ الْفُضُولَ (۳).

[ص ۲۸ قصص مثنوی]

(۱) نصف عمرت را ضایع کردی.

(۲) تمام عمرت را ضایع کردی.

(۳) یک‌نفر دانشمند نحوی به چاه مستراحی افتاد. مردم دونفر کنّاس را برای نجاتش سرچاه آوردند. نحوی (از ته چاه) این‌گونه اظهار فضل می‌کرد: طنابی باریک برایم طلبید، سخت و محکم به‌بندم آرید، نرم و آرام بالایم کشید! کناسان (که از لفّاظی وی ناراحت شده بودند) گفتند هرگز نجاتش نمی‌دهیم. او تا در گلو در کثافت فرو رفته، ولی دست از فضولی برنمی‌دارد!

* * *

۲۰۵ـ گنج مخفی بد زپُرّی چاک کرد   خاک را تابان‌تر از افلاک کرد

مستند آن حدیث قدسی ذیل است:

قَالَ دَاوُدُ عَلَیْهِ‌السَّلاَمُ یَارَبِّ لِماذَا خَلَقْتَ‌الْخَلْقَ قَالَ کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ‌الْخَلْقَ لِکَیْ أُعْرَفَ (۱). منارات‌السائرین، تألیف نجم‌الدین ابوبکر محمدبن شاهاور اسدی رازی معروف به دایه (متوفی ۶۵۸) نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک.

و مؤلف اللؤلؤالمرصوع دربارهٔ آن چنین گفته است:

حَدِیثُ کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً لاَ أُعْرَفُ فَاَحْبَبْتُ اَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ خَلْقاً وَ تَعَرَّفْتُ اِلَیْهِمْ فَبِی عَرَفُونِ.

قَالَ اِبْنُ‌تِیمِیَّةِ لَیْسَ مِنْ کَلاَمِ‌النَّبِیِّ(ص) وَ لاَیُعْرَفُ لَهُ سَنَدٌ صَحِیحٌ وَلاَ ضَعِیفٌ وَ تَبِعَهُ الزَّرْکَشِیُّ وَ اِبْنُ‌حَجَرٍ وَلَکِنْ مَعْنَاهُ صَحِیحٌ ظَاهِرٌ وَ هُوَ بَیْنَ‌الصُّوفِیَّةِ دَائِرٌ (۲). اللؤلؤالمرصوع، ص ۶۱

[ص ۲۹ احادیث مثنوی]

(۱) داود ــ علیه‌السلام ــ گفت پروردگارا، برای چه انسانها را خلق کردی؟ وحی آمد من گنجی پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم به‌همین‌جهت آنها را خلق کردم تا شناخته گردم.

(۲) ابن‌تیمیّه گفته است، حدیثِ «گنجی مخفی بودم ناشناخته دوست داشتم شناخته شوم به‌همین‌جهت انسانها را آفریدم. و خود را به‌آنها شناساندم، پس به‌وسیلهٔ من مرا شناختند.» کلام پیامبر نیست. و سند صحیح یا ضعیفی درمورد آن نیامده است. زرکشی و ابن‌حجر در بیان این مطلب از ابن‌تیمیه تبعیت کرده‌اند. اما معنای حدیث صحیح و روشن است و بین صوفیّه رواج دارد.

* * *

۲۰۶- چون درِ معنی زنی بازت کنند　　پـرِّ فکـرت زن کـه شـهبازت کـنند

۱/ ۲۸۷۰

اشاره است بدین عبارت:

مَنْ قَرَعَ بَاباً وَ لَجَّ وَلَجَ (۱).

که بعضی و ازجمله مولانا در دفتر سوم [۳/ ۴۷۸۲] آن را حدیث شمرده‌اند. و مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۷۳) گوید که حدیث نیست.

[ص ۲۹ احادیث مثنوی]

ناظراست به‌گفتهٔ عبدالله‌بن مسعود از بزرگان صحابه (متوفّی ۳۲): مَادُمْتَ فِی صَلٰوةٍ فَاَنْتَ تَقْرَعُ بَابَ‌الْمَلِکِ وَ مَنْ یَقْرَعْ بَابَ‌الْمَلِکِ یُفْتَحْ لَهُ. (مادام که در نمازی چنان است که درِ سرایِ شاهِ وجود را می‌کوبی. و کسی که آن در را بکوبد بر روی او باز می‌شود.) حلیةالاولیاء، طبع بغداد، ج ۱، ص ۱۳۰ نظیر دیگر: مَنْ اَدْمَنَ الْاِسْتِفْتَاحَ فُتِحَتْ لَهُ الْاَغْلَاقُ. (کسی‌که پیوسته جویای گشایش باشد، قفلها به‌روی او باز می‌شود.) عیون‌الاخبار، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۳۷.

اَخْلِقْ بِذِی‌الصَّبْرِاَنْ یَحْظَی بِحَاجَتِهِ　　وَ مُدْمِنِ الْقَرْعِ لِلْاَبْوَابِ اَنْ یَلِجَا (۲)

همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۲۰　　[ص ۱۱۸۷ شرح مثنوی]

(۱) کسی که دری را بکوبد و پافشاری کند (سرانجام آن در به‌رویش) باز می‌شود.

(۲) چه شایسته است انسانی که در پناه صبر و استقامت حاجتش برآورده شود! بسیارند کسانی‌که مصرانه درهایی را کوفته‌اند و سرانجام به‌رویشان باز شده است.

* * *

۲۰۷ـ پرّ فکرت شد گِل‌آلود و گران   زان‌که گِل خواری ترا گِل‌شد چونان

۱/ ۲۸۷۱

... حضرت رسول اکرم (ص) از خوردن گِل نهی فرموده است: اَکْلُ‌الطِّینِ حَرَامٌ عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ، مَنْ اَکَلَ‌الطِّینَ فَکَاَنَّمَا اَعَانَ عَلَی قَتْلِ نَفْسِهِ. (گِل‌خوردن بر هر مسلمانی حرام است. کسی که گِل می‌خورد چنان است که بر کشتن خویش همدست شود.) کنوزالحقایق، ص ۱۸، ۱۲۴، نیز رجوع شود به تحفهٔ حکیم مؤمن، مخزن‌الادویه، در ذیل طین

[ص۱۱۸۸ شرح مثنوی]

* * *

۲۰۸ـ چون گرسنه می‌شوی سگ می‌شوی
تند و بَد پیوند و بَد رگ می‌شوی
چون شدی تو سیر مرداری شوی
بی‌خبر بی‌پا چو دیواری شوی
پس دمی مردار و دیگر دم سگی
چون کنی در راه شیران خوش‌تکی

۱/ ۲۸۷۳ به‌بعد

این مضمون مأخوذ است از روایت ذیل: قِیلَ لِعَامِرِبْنِ عَبْدِ قیسٍ مَا تَقُولُ فِی‌الْاِنْسَانِ قَالَ مَا اَقُولُ فِی مَنْ اِذَا جَاعَ ضَرَعَ وَ اِذَا شَبِعَ طَغَی. (عامربن قیس را گفتند چه گویی دربارهٔ انسان؟ گفت چه بگویم دربارهٔ کسی‌که چون گرسنه شود خوار و زبون گردد و چون سیر شود سرکشی آغازد.) ربیع‌الابرار، باب‌الطّعام وِاَلْوانِهِ.

وَ کَانَ یُقَالُ مِسکِینٌ اِبْنُ آدَمَ اَسِیرُالْجُوعِ صَرِیعُ‌الشِّبَعِ (بیچاره فرزند آدم که در بند گرسنگی و افتادهٔ سیری است.) شرح نهج‌البلاغه، طبع مصر، ج۴، ص ۳۸۰

قَالَ رَجُلٍ لِلْحَسَنِ یَا اَبَاسَعِیدٍ اِذَا جُعْتُ ضَعُفْتُ وَ اِذَا شَبِعْتُ وَقَعَ عَلَیَّ‌الْهِرُّ فَقَالَ یَاابْنَ اَخِی هَذِهِ‌الدَّارُ لَیْسَتْ تُوَافِقُکَ فَاطْلُبْ دَاراً غَیْرَهَا. (مردی به حسن بصری گفت ای اباسعید، چون گرسنه می‌شوم سست و ناتوان می‌شوم و چون سیر گردم چنان است که گربه‌ای در من افتاده‌است خشمگین و آمادهٔ حمله‌ام. گفت ای پسر برادر من، این جهان درخور تو نیست. جز آن منزلی بجوی.) ربیع‌الابرار، باب‌الاوقات

[ص ۱۱۸۹ شرح مثنوی]

* * *

۲۰۹ـ آلت اِشکار خود جز سگ مدان　　کمترک انداز سگ را استخوان
زان‌که سگ چون سیر شد سرکش شود　　کی سوی صید و شکارِ خوش دود

۱/ ۲۸۷۶ و ۲۸۷۷

در مثل است: جَوِّعْ کَلْبَکَ یَتْبَعْکَ. (سگ خویش را گرسنه دار تا دنبال تو بیاید.) سَمِّنْ کَلْبَکَ یَأْکُلْکَ. (سگ خود را سیر و فربه کن تا تو را بخورد.) التمثیل والمحاضرة، طبع مصر، ص ۳۵۴، مجمع‌الامثال.

کَالْکَلْبِ اِنْ جَاعَ لَمْ یَعْدَمْکَ بَصَبْصَةً وَ اِنْ یَنَلْ شَبْعَةً یَنْبَح مِنَ‌الْاَشَرِ (۱).

همان مأخذ، ص ۳۵۶ [ص ۱۱۹۰ شرح مثنوی]

(۱) مانند سگ است اگر گرسنه بماند همچنان برایت دم می‌جنباند. اما همین‌که سیر شد به نشانهٔ نافرمانی پارس می‌کند.

* * *

۲۱۰ـ احتماها بر دواها سَرْوَر است　　زان‌که خاریدن فزونیِ گَراست
احتما اصل دوا آمد یقین　　احتما کن قوّت جانَت ببین

۱/ ۲۹۱۰ و ۲۹۱۱

اشاره است بدین روایت:

اَلْحِمْیَةُ رَأْسُ الدَّوَاءِ وَالْمَعِدَةُ بَیْتُ‌الدَّاءِ وَعَوِّدْ بَدَناً مَاتَعَوَّدَ (۱). سفینة‌البحار، ج ۱، ص ۳۴۵

که مؤلّف اللؤلؤالمرصوع دربارهٔ آن می‌گوید:

قَالَ الزَّرْکَشِیُ لاَ اَصْلَ لَهُ وَ اِنَّمَا هُوَ مِنْ کَلاَمِ بَعْضِ الْاَطِبَّاءِ (۲). اللؤلؤالمرصوع، ص ۷۳

[ص ۳۰ احادیث مثنوی]

(۱) پرهیز (از پرخوری) بهترین دواست. (همان‌طوری‌که براثر پرخوری) معده جایگاه درد می‌شود. بدن را به‌آنچه که باید عادت کند عادت ده.

(۲) زرکشی گفته است این حدیث اصالت ندارد بلکه سخن یکی از طبیبان است.

* * *

۲۱۱ـ پس قیامت روزِ عَرضِ اکبر است
عَرض، او خواهد که با زیب وفر است
۱/ ۲۹۱۷

«و آن‌کس که این دعوی کند و راست‌گو باشد دراین دعوی همه تمنّای او آن باشد که ازین زندان بجهد و بدان راحت پیوندد. چنان‌که امیرالمؤمنین علی ـ صلوات‌الله و سلامُه علیه ـ گفت وَاللّٰه لاَ اُبَالِی وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَیَّ اَمْ وَقَعْتُ عَلَی الْمَوْت (۱). و چون آن ضربت رسید او را که دانَست اَز دنیا بخواهد رفت، گفت فُزْتُ بِرَبِّ الْکَعْبَة. ظفر یافتم به‌خدای کعبه. برای آن‌که بر یقین بود که چگونه می‌رود و کجا می‌رود.» تفسیر ابوالفتوح، طبع تهران، ج ۵ ص ۳۱۸
[ص ۱۲۰۸ شرح مثنوی]

(۱) به‌خدا قسم چه مرگ به‌سراغم آید و چه من به‌سراغ مرگ روم برایم فرقی نمی‌کند.

* * *

۲۱۲ـ پس رهی را که ندیدستی تو هیچ هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ
گر نباشد سایهٔ او بر تو گول پس تو را سرگشته دارد بانگ غول
۱/ ۲۹۴۵ و ۲۹۴۶

قَالَ النَّبِیُّ (ص) مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَیْخٌ فَشَیْخُهُ الشَّیْطَانُ (۱). لطائف معنوی، تألیف عبداللطیف بن عبدالله عباسی طبع هند، ص ۶۰
[ص ۳۰ احادیث مثنوی]

(۱) پیامبر(ص) فرمود: کسی‌که پیر وَ مرشد نداشته باشد شیطان مرشدش می‌شود.

* * *

۲۱۳ـ شَاوِرُوهُنَّ پس آنگه خالِفوا اِنَّ مَنْ لَمْ یَعْصِهِنَّ تَألِفُ
۱/ ۲۹۵۶

اشاره است بدین حدیث:
شَاوِرُوهُنَّ وَ خَالِفُوهُنَّ (۱). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۰

و در احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۲۹ مصدّر به لفظ: قِیلَ نقل شده که مشعر بدان است که غزّالی آن‌را حدیث نمی‌داند.

و در شرح احیاءالعلوم موسوم به : اتحاف‌السّادةالمتّقین. ج ۵، ص ۳۵۶ نسبت آن به پیغمبر(ص) انکار شده و مؤلف اللؤلؤالمرصوع در ذیل آن روایت می‌گوید:

قَالَ‌السُّیوُطِیُ بَاطِلٌ لاَاَصْلَ لَهُ لَکِن فِی مَعْنَاهُ حَدِیثُ اِطَاعَةُ النِّسَاءِ نَدَامَةٌ وَ حَدِیثُ هَلَکَتِ‌الرِّجَالُ حِینَ اَطَاعَتِ‌النِّسَاءَ (۲). اللؤلؤالمرصوع، ص ۴۴

[ص ۳۰ احادیث مثنوی]

(۱) با زنان مشورت کنید و خلاف آن را به‌کار بندید.

(۲)سیوطی گفته‌است‌این‌حدیث باطل است و اصیل نیست اما به‌همین‌معناست: ـ حدیث ـ : اطاعت از زنان موجب پشیمانی است و نیز : زمانی که مردان از زنان اطاعت کردند به‌هلاکت افتادند.

* * *

۲۱۴ـ گفت پیغمبر علی را کای علی — شیر حقی، پهلوانی، پردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید — اندرآ در سایهٔ نخل امید
تو تقرّب جو به‌عقل و سرّ خویش — نی چو ایشان بر کمال بِرّ خویش

۱/ ۲۹۵۹ به‌بعد

یَا عَلِیُ اِذَا تَقَرَّبَ‌النَّاسُ اِلیٰ خَالِقِهِمْ فِي اَبْوَابِ‌البِرِّ فَتَقَرَّبْ اِلَیْهِ بِاَنْوَاعِ‌الْعَقْلِ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ وَ الزُّلْفَی عِنْدَالنَّاسِ وَ عِنْدَاللّهِ فِي‌الْآخِرَةِ (۱). حلیةالاولیاء، طبع مصر، ج ۱، ص ۱۸

اِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ بِاَبْوَابِ البِرِّ وَ الْاَعْمالِ الصَّالِحَةِ فَتَقَرَّبَ اَنْتَ بِعَقْلِکَ (۲). احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۶۴ و با مختصر تفاوت ج ۳، ص ۱۳.

نیز رجوع کنید به: اتحاف السادةالمتقین، ج ۱، ص ۴۶۲

[ص ۳۰ احادیث مثنوی]

(۱) ای علی هنگامی‌که مردم با مبرّات و اعمال نیک بر خالقشان تقرّب می‌جویند تو با تکیه‌کردن بر عقل خود به‌خدا تقرّب کن، تا در قیامت ازنظر درجات، برآنان سبقت گیری و تقرّبت به خدا بیشتر گردد.

(۲) هنگامی‌که مردم به‌کمک مبرّات و اعمال صالح قصد تقرّب به خدا دارند، تو به‌کمک عقلت درصدد تقرّب به خدا باش.

* * *

۲۱۵ـ سوی دّلاکی بشد قزوینیی که کبودم زن بکن شیرینیی
۱/ ۲۹۸۳

کبودی‌زدن رسم خال‌کوبی است که هم‌اکنون نیز معمول است.

... این کار در اسلام مذموم است در حدیث آورده‌اند: لَعَنَ‌اللّٰهُ‌الْوَاشِمَةَ وَالْمُسْتَوْشِمَةَ (۱). نـهایهٔ ابـن‌اثیر، در ذیـل: وشـم. شـرح مـعلّقات سـبع، ذیـل: بـیت اول از قـصیدهٔ طـرفةبن العـبد. [ص۱۲۳۲شرح مثنوی]

(۱) خداوند هم استاد خال‌کوب و هم متقاضی خال‌کوبی را لعنت کرده است.

* * *

۲۱۶ـ شیر و گرگ و روبهی بهرشکار رفــته بـودند از طـلب در کـوهسار
۱/ ۳۰۱۳

مأخذ آن حکایتی است که در کتاب نثرالدّر از ابوسعد آبی (باب چهاردهم، امثال و نوادر عَلَی‌اَلْسِنَةِالْبَهَائم، نسخهٔ کتابخانهٔ آستانهٔ رضویه) و در محاضرات‌الادباء، ج ۲، ص ۴۱۷ و در کتاب‌الاذکیاء، تاریخ ابوالفرج عبدالرّحمن بن جوزی، طبع مصر، ص ۱۵۷ روایت شده و ما آن‌را از کتاب محاضرات‌الادبا نقل می‌کنیم:

وَ زَعَمُوااَنَّ اَسداً وَ ذِئْباً وَ ثَعْلَباً اِشْتَرَکُوا فِیمَا یَصِیدُونَ فَاصْطَادُوا حِمَاراً وَظَبْیاً وَ اَرْنَباً فَقَالَ الْاَسَدُ لِلذِّئْبِ اِقْسِمْ بَیْنَنَا وَ اعْدِلْ فَقَالَ اَمَّاالْحِمَارُ فَلَکَ وَ اَمَّا الظَّبْیُ فَلِی وَ اَمَّا الْاَرْنَبُ فَلِلثَّعْلَبِ فَغَضِبَ الْاَسَدُ وَ ضَرَبَهُ ضَرْبَةً اَنْدَرَ رَأْسَهُ فَوَضَعَهُ بَیْنَ یَدَیْهِ ثُمَّ قَالَ لِلثَّعْلَبِ اِقْسِمْ بَیْنَنَا وَاعْدِلْ فَلَمَّا رَأَیَ‌الثَّعْلَبُ مَا صَنَعَ بِالذِّئْبِ خَشِیَ اَنْ یُصِیبَهُ مِثْلَهُ فَقَالَ اَمَّاالْحِمَارُ فَلَکَ تَتَغَدّی بِهِ وَ اَمَّا الْاَرْنَبُ فَخِلاَلٌ تَتَخَلَّلُ بِهِ فِیمَا بَیْنَکَ وَ بَیْنَ‌اللَّیْلِ وَ اَمَّاالظَّبْیُ فَلَکَ تَتَعَشّی بِهِ فَقَالَ لَهُ‌الْاَسَدُ وَیْحَکَ یَا ثَعْلَبُ مَا یَنْبَغِی لَکَ اِلاَّ اَنْ تَکُونَ قَاضِیاً مَنْ عَلَّمَکَ هٰذَاالْقَضَاءَ قَالَ‌الرَّأْسُ‌الَّذِی بَیْنَ یَدَیْکَ (۱).

و همین حکایت در فرائدالسّلوک باب دوم بدین‌گونه آمده است:

آورده‌اند که شیری که گاو و ماهی از نهیب پنجهٔ او در زمین نفس بنیارستندی زد، و شیر آسمان از صولت چنگال او در مرغزار فلک، گام نیارستی نهاد، مرغ از هیبت او بالای بیشه نیارستی پرید و پیل از دهشت او پیرامون صحرا نیارستی گردید،

یَذُودُ عَنْ غَیْضَة مُلْتَفَّة اَشب مَنیعَةٍ فی حِمَاهُ ذَاتَ اَشْبَال (۲)

در بیشه‌ای مقام داشت و در وادی‌ای متمکن بود. و گرگی و روباهی از جملهٔ مرتّبان خدمت و خاصّگیان حضرت او بودند. روزی شیر را تماشای شکار آرزو کرد. به نشاط صید مایل شد. گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند و در خدمت رکاب او برفتند. شیر گفت هریک در طلب صید به‌گوشه‌ای بیرون رویم و موضع اجتماع ما با آنچه از شکار حاصل شده باشد به فلان بیشه بود. مثال را امتثال نمودند و فرمان را ارتسام واجب دانستند. و هریکی به‌طرفی روی نهادند [و] از جانبی برفتند. چون زمانی چند برآمد به‌هم جمع شدند به موضع معهود. شیر، خر گوری شکسته بود و گرگ، آهویی صید کرده و روباه، خرگوشی گرفته. چون جمله جمع شدند شیر گرگ را گفت بیا این صیدها را قسمت کن. گرگ گفت قسمت راست است و نصیب هریک مفروز. خرگور ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را. شیر از این قسمت در خشم شد پنجه بزد و سرگرگ از تن برگرفت و پیش نهاد. و درمیان خشم و کینه روباه را گفت بیا قسمت کن. روباه گفت خرگور را ملک راتب چاشت سازد و آهو راتب شام و خرگوش حالی را تنقّلی می‌فرماید. شیر گفت قسمتی بدین زیبایی از که آموختی؟ گفت از آن سر که در پیش تخت ملک نهاده است!

[ص ۲۸ قصص مثنوی]

(۱) آورده‌اند که شیر و گرگ و روباهی تصمیم گرفتند باهم به شکار بپردازند. نتیجه این شد که درازگوش، آهو و خرگوشی را شکار کردند. شیر به گرگ گفت شکارها را تو عادلانه تقسیم کن. گرگ اطاعت کرد و گفت درازگوش برای تو، آهو برای من و خرگوش برای روباه. شیر (که این تقسیم را باب‌طبع ندید) غضبناک شد و با یک حملهٔ شدید سر از بدن گرگ جدا کرد و به‌زمینش انداخت آن‌گاه روی به روباه کرد و گفت تو تقسیم کن و مواظب باش به عدل عمل کنی. روباه که سرنوشت گرگ را تباه‌شده دید، از ترس این‌که مبادا همان بلا به‌سرش آید گفت درازگوش برای صبحانهٔ تو، خرگوش غذای بین صبح و شام تو و آهو هم برای

شام تو! شیر (که سخت خوشحال و هیجان‌زده شده بود به روباه) گفت آفرین! واقعاً قضاوت‌کنندهٔ شایسته‌ای هستی. چه‌کسی به این خوبی تعلیمت داده است؟ روباه پاسخ داد سرِ ازتن‌جداشدهٔ گرگ!

(۲) او (شیر) از بیشه‌ای که دارای درختان انبوه و به‌هم پیچیده است دفاع می‌کند. چنین بیشه‌ای (از دست دشمنان) به‌دور است و پناهگاه فرزندان اوست.

* * *

۲۱۷ـ این‌چنین شه را ز لشکر زحمت است
لیک همره شد جماعت رحمت است

۱/ ۳۰۱۷

اشاره بدین حدیث است:

اَلْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَالْفُرْقَةُ عَذَابٌ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۴

فِي الْجَمَاعَةِ رَحْمَةٌ وَ فِي الْفُرْقَةِ عَذَابٌ. کنوزالحقایق، ص ۸۸

[ص ۳۱ احادیث مثنوی]

(۱) و (۲) در یکپارچگی مردم، رحمت (خدا متجلّی) است و در پراکندگیِ آنها عذابِ (خدا).

* * *

۲۱۸ـ آن یکی آمد دَرِ یاری بزد گفت یارش کیستی ای معتمَد

۱/ ۳۰۵۶

مأخذ آن حکایتی است که جاحظ در کتاب‌الحیوان، جلداول، ص ۱۶۵ نقل می‌کند و هی هذه: وَحَدَّثَنِی اَبُوعَلِیٍّ الْاَنْصارِیُّ وَ عَبْدُالْکَرِیمِ الْغَفَّارِیُّ قَالاَ حَدَّثَنَا عِیسَی بْنُ حَاضِرٍ قَالَ کَانَ عَمْرُوبْنُ عُبَیْدَةَ یَجْلِسُ فِی دَارِهِ وَ کَانَ لاَیَدَعُ بَابَهُ مَفتوُحاً فَإذَا قَرَعَهُ إنْسَانٌ قَامَ بِنَفْسِهِ حَتَّی یَفْتَحَهُ لَهُ فَاَتَیْتُ الْبَابَ یَوْماً فَقَرَعْتُهُ فَقَالَ مَنْ هَذَا فَقُلْتُ اَنَا فَقَالَ مَا اَعْرِفُ اَحَداً یُسَمّیٰ اَنَا فَلَمْ اَقُلْ شَیْئاً وَ قُمْتُ خَلْفَ الْبَابِ اِذْجَاءَ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ خُرَاسَانَ فَقَرَعَ الْبَابَ فَقَالَ عَمْرُو مَنْ هَذَا فَقَالَ رَجُلٌ غَرِیبٌ قَدَمَ عَلَیْکَ یَلْتَمِسُ الْعِلْمَ فَقَامَ لَهُ فَفَتَحَ لَهُ الْبَابَ فَلَمَّا وَجَدْتُ فُرْجَةً اَرَدْتُ اَنْ اَلِجَ الْبَابَ فَدَفَعَ الْبَابَ فِی وَجْهِی بِعُنْفٍ فَاَقَمْتُ عِنْدَهُ اَیَّاماً ثُمَّ قُلْتُ فِی نَفْسِی وَاللّٰهِ إنِّی یَوْمَ اَتَغَضَّبُ عَلَی عَمْرِوبْنِ عُبَیْدٍ لِغَیْرِ رَشِیدِ الرَّأْیِ فَاَتَیْتُ الْبَابَ فَقَرَعْتُهُ عَلَیْهِ فَقَالَ مَنْ

هَذَا فَقُلْتُ عِيسَى بْنُ حَاضِرٍ فَقَامَ فَفَتَحَ لِيَ الْبَابَ (۱).

و این حکایت را تا جملهٔ « مَا اَعْرِفُ اَحَداً يُسَمَّى اَنَا » و بدون ذکر عیسی‌بن حاضر در ربیع الابرار، باب الاسماء والکنیٰ، هم می‌توان دید.

عبدالله انصاری نیز، این حکایت را بدین شکل نقل کرده است:

عاشقی از کمال شوق بر در سرای معشوق آمد، حلقه برسندان زد. بر ضمیرش گذر کرد که اگر معشوق گوید کیستی چه گویم؟ اگر گویم منم گوید تو را تاتویی در عالم ما بار نیست. واگر گویم تویی گوید من در هودج کبریایی خود متمکّنم و از وجود تو مستغنی. باز شو و از در درگذار شو. مسکین تا روز بر قدم انتظار بیچاره‌وار شرمسار بماند. (رسالهٔ عقل و عشق از عبدالله انصاری).

و شیخ عطّار در بیان این قصّه گوید:

عاشقی را بود معشوقی چو ماه / مهر کرده ترک، پیش او کلاه

مدّتی در انتظارش بوده بود / جان به لب بر خون دل آلوده بود

داد آخر وعدهٔ وصلیش باز / گفت خواهد بودت امشب روز ناز

مرد آمد تا در دلخواه خویش / اوفتادش مشکلی در راه خویش

گفت اگر این حلقه را بر در زنم / گویدم این کیست من گویم منم

گویدم پس چون تویی با خویش ساز / عشق اگر بازی همه با خویش باز

ور بدو گویم نِیَم من، آن تویی / گویدم پس تو برِ که می‌روی

در میان این دو مشکل چون کنم / خویش را بی‌خویش حاصل چون کنم

آن شبانگه بر دَرِ آن دلفروز / هم در این اندیشه بود او تا به‌روز

این سخن می‌گفت پیش صادقی / گفت عاقل بود او نه عاشقی

زان که همچون عاقلان صدگونه حال / گشت بروی :رجواب و در سؤال

زان که گربودیش عشقی کارگر / در شکستی زود و در رفتی به در

تا بر اندیشی تو کار از بددلی / حاصلت گردد همه بی‌حاصلی

عاشقان را نیست با اندیشه کار / مصلحت‌اندیش باشد پیشه کار

مصیبت‌نامهٔ عطار [ص ۳۰ قصص مثنوی]

(۱) ابوعلی انصاری و عبدالکریم غفاری از قول عیسی‌بن حاضر نقل کرده‌اند که عمروبن عبیده عادت داشت همیشه درخانه اقامت کند و درِ خانه‌اش همواره

بسته بود. اگر کسی در می‌زد خودش آن را باز می‌کرد. روزی من (عیسی‌بن حاضر) درِ خانه‌اش را زدم. پرسید کیست؟ گفتم: منم. گفت کسی را به‌نام منم نمی‌شناسم! من هم چیزی نگفتم و همچنان پشت در ماندم. در این اثنا مردی از خراسان سر رسید و در زد. عمرو پرسید کیست؟ پاسخ داد غریبه‌ای هستم که برای کسب دانش به خانهٔ شما روی آورده‌ام. عمرو در را باز کرد. من از فرصت استفاده کرده خواستم داخل شوم ولی به‌شدّت در را به‌رویم بست. چندروز همچنان پشت در ماندم. با خود گفتم بی‌شک خشمی که من نسبت به عمرو پیدا کرده‌ام بیجا و دور از اندیشهٔ سالم است. آنگاه درِ خانه را زدم و وقتی پرسید کیست؟ گفتم عیسی‌بن حاضر. این‌بار وی در را به‌رویم باز کرد.

* * *

۲۱۹ـ کمترین کاریش هرروز آن بود کاو سه لشکر را روانه می‌کند
لشکری ز اصلاب سوی امّهات بهر آن تا در رحم روید نبات
لشکری ز ارحام سوی خاکدان تا ز نرّ و ماده پر گردد جهان
لشکری از خاک زان سوی اجل تا ببیند هرکسی حسن عمل

۱/ ۳۰۷۲ به‌بعد

مقتبس است از کلام مولای متقیان علی (ع):

لِلّٰهِ تَعَالَی کُلَّ لَحْظَةٍ ثَلاثَةُ عَسَاکِرَ فَعَسْکَرٌ یَنْزِلُ مِنَ‌الْاَصْلاَبِ اِلَی‌الْاَرْحَامِ وَ عَسْکَرٌ یَنْزِلُ مِنَ‌الْاَرْحَامِ اِلَي الْاَرْضِ وَ عَسْکَرٌ یَرْتَحِلُ مِنَ‌الدُّنْیَا اِلَي الْآخِرَةِ (۱). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۵۵۹

[ص ۱۳۱ احادیث مثنوی]

(۱) خدا را هر لحظه سه لشکر است: ۱ـ لشکری که از پشت پدران به رحم مادران منتقل می‌شود. ۲ـ لشکری که از رحم مادران به صحنهٔ زمین قدم می‌گذارد. ۳ـ لشکری که از دنیا به آخرت رحلت می‌کند.

* * *

۲۲۰ـ هر نبی و هر ولی را مسلکی است لیک تا حق می‌بَرَد جمله یکی است

۱/ ۳۰۸۶

ظاهراً مستفاد است از مضمون حدیث ذیل:

اَنَا اَوْلَی النَّاس بعیْسَی بْن مَرْیَمَ فی الْاُولیٰ وَالْآخرَة قَالُوا کَیْفَ یَا رَسُولَ اللّٰه قَالَ الْاَنْبیَاءُ اِخْوَةٌ منْ عَلاَّتٍ وَ اُمَّهَاتُهُمْ شَتّٰی وَ دیْنُهُمْ وَاحدٌ فَلَیْسَ بَیْنَنَا نَبیٌّ (۱). مسنداحمد، ج۲، ص ۳۱۹ و با اختلاف در ترتیب عبارت ص ۴۰۶، ۴۳۷، بخاری ج۲، ص ۱۶۳، مسلم (به طریق و اشکال مختلفه) ج۷، ص ۹۶، قصص‌الانبیاء ثعلبی، طبع مصر، ص ۳۴۱، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۷.

[ص ۳۲ احادیث مثنوی]

(۱) پیامبر(ص) فرمود من به عیسی‌بن مریم از ابتدا تا انتهای خلقت (یا در دنیا و آخرت) بیش‌از دیگران اولی و برتر هستم. اصحاب پرسیدند ای رسول خدا چگونه؟ فرمود انبیا پدری واحد دارند (از نور واحدی هستند) و مادرانی پراکنده و متعدّد. و همگی مأمور به دین اسلام هستند. درعین‌حال بین ما (من و عیسی) پیامبر ثالثی نیست. (بنابراین به‌عنوان پیامبر و برادر عیسی‌بن مریم اولویّت با من است).

* * *

۲۲۱ـ امت مرحومه زاین رو خواندمان   آن رسول حق و صادق در بیان

۱/ ۳۱۲۰

اشاره بدین حدیث است:

اِنَّ اُمَّتی اُمَّةٌ مَرْحُوْمَةٌ لَیْسَ عَلَیْهَا فی الْآخرَة عَذَابٌ اِنَّمَا عَذَابُهَا فی الدُّنْیَا اَلْقَتْلُ وَالْبَلاَبلُ وَ الزَّلاَزلُ (۱). مسند احمد، ج ۴، ص ۴۰۸

اِنَّ هٰذه الْاُمَّةَ مَرْحُومَةٌ جَعَلَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ عَذَابَهَا بَیْنَهَا فَاذَا کَانَ یَوْمَ الْقیَامَة دَفَعَ اِلٰی کُلِّ امْرِئٍ منْهُمْ رَجُلاً منْ اَهْل الْاَدْیَان فَقَالَ هٰذَا یَکُونُ فدَاءَکَ منَ النَّار (۲). همان مأخذ، ص ۴۱۰

اُمَّتی اُمَّةٌ مَرْحُومَةٌ مَغْفُورٌ لَهَا مَتَابٌ عَلَیْهَا (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۴

[ص ۳۳ احادیث مثنوی]

(۱) امّت من، امتّی است که مشمول رحمت الهی شده و در آخرت عذاب نخواهد شد. عذابش در همین دنیاست از نوع مبتلاشدن به‌بلای قتل، وحشت، زلزله و امثال آن.

(۲) ایـن امت (در روز قـیامت) مشـمول رحـمت حـق خـواهـد بـود. خـدای ـ عزّوجلّ ـ عذاب امت را (در همین دنیا) بین خودشان قرار داده و در عوض روز قیامت به‌جای هریک از آنان، یک‌نفر از معتقدان بـه دیـنهای دیگـر را عـذاب می‌کند.

(۳) امت من امتی مورد رحمت، مغفرت و توبهٔ الهی خواهد بود.

* * *

۲۲۲ـ آمد از آفاق یارِ مـهربان یوسف صدیق را شد میهمان

۱/ ۳۱۵۷

مأخذ آن حکایتی است که در کتاب المستجاد من فعلات الاجواد تألیف ابوعلی محسن بن علی تنّوخی، طبع مطبعة ترقّی دمشـق، ۱۳۶۵، ص ۲۴۸ مـذکور افتاده و ابـواسـحاق ابراهیم‌بن علی حُصری در ذیل زهرالاداب آن حکایت را نقل کرده و ما از روی کتاب اخیر در این‌جان می‌آوریم:

وَ اَهْدَی بَعْضُ الْکُتَّابِ اِلَی رَئِیسِهِ مِرْآةً فَقَالَ مِنْ اَیْنَ وَقَعَ اِخْتِیَارُکَ عَلَیْهَا قَالَ لِتَذْکُرَنِی بِهَا کُلَّمَا نَظَرْتَ اِلَی وَجْهِکَ الْحَسَنِ (۱). ذیل زهرالاداب، طبع مطبعهٔ رحمانیه ۱۳۵۳، ص ۲۲۹

محمّد عوفی این قصه را روایت می‌کند به‌طریق ذیل:

آورده‌اند که در آن‌وقت که امیرالمؤمنین مـعتز بـه‌خلافت نشست هـرکس از امـرای اطراف به‌خدمت او هدیه‌ها فرستادند. ابوعلی ایّوب که امیر فارس بود درمیان هدیه‌های خویش آینهٔ چینی فرستاد که آن‌را همتایی نبود در غایت صفا. احمد اسرائیل که وزیر بود بر وی اعتراض کرد، گفت بنده به‌نزد خلفا هدیه‌ها فرستد چون اسب قیمتی یا غلامان خوب یا کنیزکی صاحب جمال یا سلاحی گرانمایه یا جامه‌های مرتفع. چنان‌که کسوت ملوک را شاید و اگر از این نباشد باز یا چرغ یا یوز و امثال اینها. تو را چه بر آن داشت که به‌خدمت او آینه فرستادی؟ احمد ایّوب جواب نوشت که مرا باعث برفرستادنْ آینه دو چیز بود: اوّل آن‌که سخت خوب بود. و دیگر آن که روی امـیرالمـؤمنین عـظیم خـوب است، خواستم که چون امیرالمؤمنین در آینه بنگرد و جمال صورت خود بیند، از بندهٔ خود یاد کند. جوامع الحکایات، باب شانزدهم، از قسم اوّل

[ص ۳۱ قصص مثنوی]

(۱) کاتبی به رئیس خود آینه‌ای هدیه داد. وی در پاسخ به این سؤال که چرا آینه را برای هدیه انتخاب کردی گفت: برای‌این‌که هربار که چهرهٔ زیبای خود را در آن ببینی مرا نیز به‌خاطر آوری.

* * *

۲۲۳- پیش از عثمان یکی نَسّاخ بود کاو به نسخِ وحی، جِدّی می‌نمود
۱/ ۳۲۲۸

مقصود از این نسّاخ یا کاتب وحی، عبداللّه‌بن سعدبن ابی‌سرح است که داستان او را ابن‌عبدالبرّ در کتاب استیعاب، طبع حیدرآباد، جلد دوم ص ۳۸۱ و ابن‌الاثیر در کتاب اسدالغابه، چاپ مصر، ج ۳، ص ۱۷۳ و ابوالحسن علی‌بن احمد واحدی در کتاب اسباب‌النّزول نقل کرده‌اند.

اینک روایت واحدی در ذیل آیه شریفه وَ مَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ‌اللّٰهُ: نَزَلَتْ فِی عَبْدِاللّٰهِ‌بْنِ سَعْدِبْنِ اَبِی سَرْحٍ کَانَ قَدْ تَکَلَّمَ بِالْاِسْلَامِ فَدَعَاهُ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) ذَاتَ یَوْمٍ یَکْتُبُ لَهُ شَیْئاً فَلَمَّا نَزَلَتِ الْآیَةُ الَّتِی فِی‌الْمُؤْمِنِینَ وَ لَقَدْ خَلَقْنَاالْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ اَمْلَاهَا عَلَیْهِ فَلَمَّا انْتَهَی اِلَی قَوْلِهِ ثُمَّ اَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ عَجِبَ عَبْدُاللّٰهِ فِی تَفْصِیلِ خَلْقِ‌الْاِنْسَانِ فَقَالَ تَبَارَکَ‌اللّٰهُ اَحْسَنُ‌الْخَالِقِینَ فَقَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) هَکَذَا اُنْزِلَتْ عَلَیَّ فَشَکَّ عَبْدُاللّٰهِ حِینَئِذٍ وَ قَالَ لَئِنْ کَانَ مُحَمَّدٌ صَادِقاً لَقَدْ اُوْحِیَ اِلَیَّ کَمَا اُوْحِیَ اِلَیْهِ وَ لَئِنْ کَانَ کَاذِباً لَقَدْ قُلْتُ کَمَا قَالَ وَارْتَدَّ عَنِ‌الْاِسْلَامِ (۱). اسباب‌النزول، طبع مصر، ص ۱۶۵

و این حکایت در تفسیرابوالفتوح، طبع تهران، جلد ۱، ص ۱۴۹ بدون ذکر عبداللّه‌بن سعد نقل شده و روایت او چنین است:

ابومالک گفت آیهٔ (فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتَابَ ... سورهٔ بقره آیه ۷۹) در شأن دبیری آمد که پیغامبر را بود ـ علیه‌السلام ـ و آنچه پیغمبر بر او دادی که بنویس او به‌خلاف آن نوشتی. به‌جای غفور رحیم، سمیع علیم و به‌جای سمیع علیم، عزیز حکیم و مانند این. عاقبت مرتد شد و بگریخت.

[ص ۳۲ قصص مثنوی]

(۱) آیهٔ شریفهٔ (وَ مَنْ قَالَ سَأُنْزِلُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ‌اللّٰهُ ... سورهٔ انعام آیه ۹۳) دربارهٔ

عبداللّه‌بن سعدبن ابی سرح نازل گردید. وی هنگامی‌که اسلام را پذیرفت توسط پیامبر(ص) برای کتابت وحی پذیرفته شد. زمانی‌که آیهٔ مربوط به مؤمنین نازل شد (وَلَقَدْ خَلَقْنَاالْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ... سوره مؤمنون آیهٔ ۱۲) پیامبر(ص) آن را به وی املا کرد تا بنویسد، همین‌که آیهٔ به اینجا ختم شد که ثُمَّ اَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ عبداللّه از چنین توصیفی دربارهٔ انسان به‌شگفتی افتاد و به‌دنبال آیه افزود: تَبَارَکَ‌اللّٰهُ اَحْسَنُ‌الْخَالِقِینَ. پیامبر(ص) فرمود آیه به‌همین‌صورت بر من نازل شده است. عبداللّه دراین‌مورد نسبت به پیامبر به‌شک افتاد و گفت اگر پیامبر در اظهارنظرش صادق باشد معلوم می‌شود که به‌من و آن حضرت هردو وحی شده است. اما اگر کاذب باشد، من چیزی را گفته‌ام که همان وحی بوده است. و به‌این‌ترتیب وی مرتد شد.

* * *

۲۲۴ـ کای محبِّ عفو از ما عفو کن ای طبیب رنج ناسور کهن

۱/ ۳۲۵۳

مقتبس است از این روایت:

اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ عَفُوٌّ تُحِبُّ‌الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنِّی (۱). کنوزالحقائق، ص ۲۰ و ۹۲

[ص ۳۳ احادیث مثنوی]

(۱) خدایا، تو که عفوکننده‌ای و دوستدار عفو از من درگذر.

* * *

۲۲۵ـ خویش در آیینه دید آن زشت مرد رو بگردانید از آن و خشم کرد

۱/ ۳۳۴۶

اشاره است به قصّه و مثلی که به‌مناسبت بیت:

سوخت هندو آینه از درد را کاین سیه‌رو می‌نماید مرد را

در دفتر دوم [ردیف ۳۴۷] توضیح آن نگاشته می‌آید.

[ص ۳۳ قصص مثنوی]

* * *

۲۲۶ـ گفت پیغمبر به اعرابیِّ ما صَلِّ اِنَّکَ لَمْ تُصَلِّ یافَتیٰ

۱/ ۳۳۹۰

اشاره است به خبر ذیل:

عَنْ اَبی هُرَیْرَةَ اَنَّ رَسُولَ‌اللّٰه صَلَّی‌اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ دَخَلَ‌الْمَسْجدَ فَدَخَلَ رَجُلٌ فَصَلَّی ثُمَّ جاءَ فَسَلَّمَ عَلَی رَسُولَ‌اللّٰه صَلَّی‌اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَرَدَّ رَسُولُ‌اللّٰه السَّلاٰمَ ثُمَّ قَالَ ارْجِعْ فَصَلِّ فَاِنَّکَ لَمْ تُصَلِّ فَرَجَعَ‌الرَّجُلُ فَصَلَّی کَماکَانَ صَلَّی ثُمَّ جاءَ اِلَی‌النَّبیِّ فَسَلَّمَ صَلَّی‌اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ عَلَیْه فَقَالَ رَسُولُ‌اللّٰه وَ عَلَیْکَ‌السَّلاٰمُ ثُمَّ قَالَ ارْجِعْ فَصَلِّ فَاِنَّکَ لَمْ تُصَلِّ حَتَّی فَعَلَ ذٰلِکَ ثَلاٰثَ مَرّاتٍ (۱). بخاری، ج ۱، ص ۹۱ مسلم، ج ۲، ص ۱۱، ۹۴ و ج ۴، ص ۵۹ و با تفصیل بیشتر مسند احمد، ج ۴، ص ۳۴۰. [ص ۳۳ احادیث مثنوی]

(۱) از ابوهریره نقل شده که رسول خدا (ص) داخل مسجد شد. سپس مردی وارد شد و نماز خواند. آنگاه به‌نزد پیامبر آمد و سلام کرد. پیامبر جواب سلام دادند و گفتند برگرد و نماز بخوان که آنچه به‌جا آوردی نماز نبود. مرد برگشت و همچون بار اول نماز گزارد. سپس به‌حضور پیامبر آمد و سلام کرد. پیامبر جواب سلام دادند و گفتند بازگرد و نمازت را بخوان که هنوز نماز به‌جای نیاورده‌ای. و این ماجرا سه‌بار تکرار شد.

* * *

۲۲۷ـ گفت پیغمبر که هست از امّتم کاو بود هم گوهر و هم همّتم
مرمرا زان نور بیند جانشان که من ایشان را همی بینم از آن

۱/ ۳۴۶۲ و ۳۴۶۳

ظاهراً اشاره به‌حدیث ذیل است:

وَدِدْتُ اَنّا قَدْ رَأَیْنا اِخْوانَنا فَقالُوا یا رَسُولَ‌اللّٰه اَلَسْنا بِاِخْوانِکَ قَالَ بَلْ اَنْتُمْ اَصْحابی وَ اِخْوانِیَ‌الَّذینَ لَمْ یَأْتُوا بَعْدُ وَ اَنا فَرَطُهُمْ عَلَی‌الْحَوْضِ فَقالُوا یا رَسُولَ‌اللّٰه کَیْفَ تَعْرِفُ مَنْ لَمْ یَأْتِ مِنْ اُمَّتِکَ بَعْدُ قَالَ اَرَأَیْتَ لَوْ اَنَّ رَجُلاً کَانَ لَهُ خَیْلٌ غُرٌّ مُحَجَّلَةٌ بَیْنَ ظَهْرانَیْ خَیْلٍ بُهْمٍ دُهْمٍ اَلَمْ یَکُنْ یَعْرِفُها قَالُوا بَلی قَالَ فَاِنَّهُمْ یَأْتُونَ یَوْمَ‌القِیامَة غُرّاً مُحَجَّلینَ مِنْ آثارِالْوُضُوءِ

(۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۳۰۰، ۴۰۸.

وَددْتُ اَنّی لَقیتُ اِخْوَانی فَقَالَ اَصْحَابُ‌النَّبیِّ صلَّی‌اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ و سَلَّمَ اَوَ لَیْسَ نَحْنُ اِخْوَانُکَ قَالَ اَنْتُمْ اَصْحَابی وَ لَکنْ اِخْوَانیَ‌الَّذینَ آمَنُوا بی وَ لَمْ یَرَوْنی (۲). مسند احمد، ج۳، ص ۱۱۵، تفسیر ابوالفتوح، طبع تهران (چاپ اول) ج۱، ص ۴۱ و با تفصیل بیشتر امالی مفید، طبع نجف، ص ۳۹ـ۴۰ و با اختلافی در تعبیر مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۶.

مِنْ اَشَدِّ اُمَّتی لی حُبّاً نَاسٌ یَکُونُونَ بَعْدی یَوَدُّ اَحَدُهُمْ لَوْرَآنی بِاَهْله وَ مَاله (۳). مسلم، ج ۸، ص ۱۴۵، مسند احمد، ج۲، ص ۴۱۷، ج۵، ص ۱۵۶، ۱۷۰ [ص ۳۴ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر ــ ص ــ فرمود :) دوست داشتم برادران خود را می‌دیدم. (اصحاب با شگفتی) پرسیدند مگر ما برادران تو نیستیم؟ فرمود شما اصحاب منید. برادران من کسانی هستند که هنوز نیامده‌اند. من در روز قیامت در کنار حوض (کوثر) بین آنها خواهم بود. پرسیدند ای رسول خدا کسانی از امّت را که نیامده‌اند چگونه خواهی شناخت؟ فرمود : اگر کسی یک اسب پیشانی و دست‌وپای سفید داشته باشد و در جمع اسبانی سیاه و تیره‌رنگ قرارش دهد آیا آن را از بقیه تشخیص نمی‌دهد؟ گفتند آری. فرمود : روز قیامت آنان (برادران من) نیز با چهره‌های نورانی، ظاهر می‌گردند (وبدین ترتیب از بقیه تشخیص داده می‌شوند).

(۲) (پیامبر ــ ص ــ فرمود :) دوست داشتم برادران خود را دیدار می‌کردم. اصحاب پرسیدند آیا ما برادران تو نیستیم؟ فرمود شما اصحاب منید، ولی برادران من کسانی هستند که به‌من ایمان می‌آورند، درحالی‌که مرا ندیده‌اند.

(۳) مشتاقان حقیقی من از میان امّت کسانی هستند که بعد از من خواهند آمد، و خوش دارند که در آرزوی دیدار من از خانواده و دارایی خود بگذرند.

* * *

۲۲۸ـ چینیان گفتند ما نقّاش‌تر رومیان گفتند ما را کرّ و فرّ

۱/ ۳۴۶۷

مأخذ آن حکایت ذیل است: فَقَدْ حُکیَ اَنَّ اَهْلَ‌الصِّین وَ اَهْلَ‌الرُّوم تَبَاهُوا بَیْنَ یَدَیْ بَعْض‌الْمُلُوک بحُسْن صنَاعَةالنَّقْش وَالصُّوَر فَاسْتَقَرَّ رَأْیُ‌الْمَلک عَلَی اَنْ یُسَلِّمَ اِلَیْهِمْ صُفَّةً لِیَنْقُشَ اَهْلُ‌الصِّین مِنْهَا جَانِباً وَ اَهْلُ‌الرُّوم جَانِباً وَ یُرْخی بَیْنَهُمَا حجَابٌ وَ یُمْنَعُ اطِّلَاعُ کُلِّ

فَرِيقٍ عَلَى الْآخَرِ فَفَعَلَ ذٰلِكَ فَجَمَعَ اَهْلُ الرُّومِ مِنَ الْاَصْبَاغِ الْغَرِيبَةِ مَالاً يَنْحَصِرُ وَ دَخَلَ اَهْلُ الصِّينِ مِنْ غَيْرِ صَبْغٍ وَ اَقْبَلُوا يَجْلُونَ جَانِبَهُ فَيَصْقُلُونَهُ فَلَمَّا فَرَغَ اَهْلُ الرُّومِ ادَّعَى اَهْلُ الصِّينِ اَنَّهُمْ قَدْ فَرَغُوا اَيْضاً فَعَجِبَ الْمَلِكُ مِنْ قَوْلِهِمْ وَ اَنَّهُمْ كَيْفَ فَرَغُوا مِنَ النَّقْشِ مِنْ غَيْرِ صَبْغٍ فَقِيلَ فَكَيْفَ فَرَغْتُمْ مِنْ غَيْرِ صَبْغٍ فَقَالُوا مَا عَلَيْكُمْ اِرْفَعُوا الْحِجَابَ فَرَفَعُوا وَ اِذَا بِجَانِبِهِمْ يَتَلَأْلَؤُ مِنْهُ عَجَائِبُ صَنَائِعِ الرُّومِيَّةِ مَعَ زِيَادَةِ اِشْرَاقٍ وَ بَرِيقٍ اِذْ كَانَ قَدْ صَارَ كَالْمِرْآةِ الْمَجْلُوَّةِ لِكَثْرَةِ التَّصْقِيلِ فَازْدَادَ حُسْنُ جَانِبِهِمْ بِمَزِيدِ التَّصْقِيلِ (۱). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۷

و انوری حکایت فوق را بدین‌گونه در شعر خود آورده است:

صفّه‌ای را نقش می‌بستند نقّاشان چین ... بشنو این‌معنی کزین خوشتر حدیثی نشنوی

اوستادی نیمه‌ای را کرد همچون آینه ... اوستادی نیمه‌ای را کرد نقش مانوی

ای برادر خویشتن زا صفه‌ای دان همچنان ... هم به سقف نیک عالی هم به بنیاد قوی

باری ار آن نیمهٔ پرنقش نتوانی شدن ... جهد آن کن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

و حکیم نظامی در اسکندرنامه این حکایت را بدین‌گونه منظوم گردانیده است:

چو زین قصّه گفتن به آخر رسید ... ز چینی و رومی سخن شد پدید

به‌صورتگری دعوی انگیختند ... بساطی به مجلس فرو ریختند

نمودند هریک به گفتار خویش ... نموداری از نقش پرگار خویش

برآن شد سرانجام کار، اتّفاق ... که سازند طاقی چو ابروی طاق

میان دو ابروی طاق بلند ... حجابی فرود آورد نقشبند

برآن گوشه رومی کند دستکار ... براین گوشه چینی نگارد نگار

نبینند پیرایش یکدگر ... مگر مدّت دعوی آید به‌سر

چو زان کار گردند پرداخته ... حجاب از میان گردد انداخته

ببینند کز هردو پیکر کدام ... نوآیین‌تر آید چو گردد تمام

نشستند صورتگران در نهفت ... در آن جفتهٔ طاق چون طاق جفت

به‌یک مدّت از کار پرداختند ... حجاب از دو پیکر برانداختند

یکی بود پیکر دو ارژنگ را ... تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را

عجب ماند از آن کار نظّارگی ... به‌حیرت فروماند یکبارگی

که چون کرده‌اند این دو صورت گزار ... که در وی تفاوت نباشد به‌کار

میان دو پرگار بنشست شاه ... در این و در آن کرد هردو نگاه

نه بشناخت از یکدگر بازشان ... نه پی‌برد در پردهٔ رازشان

بسی راز از آن در نظر باز جست | نشد صورت حال، بروی درست
همین در میانه یکی فرق بود | که این می‌پذیرفت و آن می‌نمود
چو فرزانه دید آن دو بتخانه را | بدیع آمد آن نقش فرزانه را
درستی طلب کرد چندان شتافت | کزان نقش سررشته‌ای باز یافت
بفرمود تا در میان تاختند | حجابی دگر درمیان ساختند
چو آمد حجابی میان دو کاخ | یکی تنگدل شد یکی دل‌فراخ
رقمهای رومی نشد زآب و رنگ | بر آیینهٔ چینی افتاد زنگ
چو شد صفهٔ چینیان بی‌نگار | شگفتی فرو ماند ازان شهریار
دگرره حجاب ازمیان برکشید | همان پیکر اوّل آمد پدید
بدانست کان طاق افروخته | به صیقل رقم دارد اندوخته
درآن وقت کان شغل می‌ساختند | میانه حجابی برافراختند
به صورتگری بود رومی به‌پای | مصقّل همی کرد چینی‌سرای
هرآن نقش کان صفّه گیرنده شد | به افروزش این‌سو پذیرنده شد
بر آن رفت فتوی در آن داوری | که هست از بصر هر دو را یاوری
نداند چو رومی کسی نقش بست | که در صیقلی چین بود چیردست

اسکندرنامهٔ نظامی، طبع تهران، ۱۳۱۶ قمری، ص ۵۲۸ [ص ۳۳ قصص مثنوی]

(۱) آورده‌اند که در حضور یکی از شاهان، بین چند هنرمند چینی و رومی، برسر داشتن بهترین هنر نقاشی و صورتگری گفت‌وگو و مباهات درگرفت. شاه دستور داد ایوانی دراختیار این دو گروه قرار دهند تا هرکدام در قسمتی از آن هنرنمایی کنند. مقرّر شد پرده‌ای بینشان کشیده شود تا از عملکرد یکدیگر مطّلع نشوند. رومیان کار خود را با به‌کاربردن رنگهای عجیب و منحصر به‌فرد، آغاز کردند اما چینیان بدون استفاده از رنگها، مشغول شدند آنها کارشان فقط این بود که قسمت مربوط به خود را بشدّت جلا و صیقل دهند. کار رومیان که تمام شد چینیان گفتند کار ما هم تمام شده است. شاه از این همزمانی اِتمام کار، متعجب شد درحالی‌که هنوز رنگی را به‌کار نبرده بودند. هنرمندان چینی گفتند ما آمادهٔ ارائهٔ کار خود هستیم پرده راکنار زنید. پرده راکه برداشتند نقشهای زیبای روبه‌رو که به هنرمندان رومی مربوط بود با تلألؤ و درخشندگی بیشتری نمایان گردید.

هنرمندان چینی موفق شده بودند قسمت مربوط به خود را باصیقل دادن زیاد، شبیه آینه کنند تا نقشهای مقابل را ــ هرچند زیبا باشد ــ با زیبایی مضاعف منعکس نمایند.

* * *

۲۲۹ــ گفت پیغمبر صباحی زید را کَیْفَ اَصْبَحْتَ ای صحابی با صفا

۱/ ۳۵۰۰

مأخذ این مطلب روایتی است که ابونصر سرّاج در کتاب اللمع، چاپ لیدن، ص ۱۳ و ص ۱۰۲ و غزالی در احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۱۵۷ و ابن‌الاثیر در کتاب اسدالغابة ج ۱، ص ۳۵۵ در ذیل حال حارثةبن سراقةبن حارث‌الانصاری الخزرجی که در جنگ بدر به‌شهادت رسید نقل کرده است و ما این روایت را از کتاب اخیر نقل می‌کنیم (باحذف سلسلهٔ اسناد) بَیْنَمَا رَسُولُ‌اللّه(ص) یَمْشی اذاسْتَقْبَلَهُ شَابٌّ مِنَ‌الْاَنْصار فَقَالَ لَهُ‌النَّبِیُّ(ص) کَیْفَ اَصْبَحْتَ یَا حَارِثُ قَالَ اَصْبَحْتُ مُؤْمِناً بِاللّه حَقاً قَالَ اُنْظُرْ مَاذَاتَقُولُ فَانَّ لِکُلِّ قَوْلٍ حَقیقَةٌ قَالَ یَا رَسُولَ‌اللّه عَزَفَتْ نَفْسی عَنِ‌الدُّنْیَا فَاَسْهَرْتُ لَیْلی وَ اَظْمَأْتُ نَهَاری فَکَاَنّی بِعَرْشِ رَبّی عَزَّوَجَلَّ بَارِزاً و کَاَنّی اَنْظُرُ اِلَی اَهْلِ‌الْجَنَّة یَتَزَاوَرُونَ فیهَا وَ کَاَنّی اَنْظُرُ اِلَی اَهْلِ‌النَّار یَتَعَاوُونَ فیهَا قَالَ اَلْزَمْ عَبْدٌ نَوَّرَاللّهُ‌الْاِیمَانَ فی قَلْبِه (۱).

واین حدیث که یکی از احادیث چهارگانه بسیار مهمّی است که معارف صوفیه و عرفا بر آنها مبتنی است در تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۴۳ نیز نقل شده و مولانا آن را به زید (ظاهراً زیدبن حارثه) نسبت می‌دهد و ابونعیم اصفهانی در حلیة‌الاولیاء، جلد ۱، ص ۲۴۲ به معاذبن جبل. و با مآخذی که ذکر شد شبهه‌ای باقی نمی‌ماند که نسبت آن به‌حارثه صحیح‌تر است.

[ص ۳۵ قصص مثنوی]

(۱) پیامبر (ص) قدم می‌زد که جوانی از انصار جلو آمد. پیامبر فرمود ای حارث، شب را چگونه به‌صبح آورده‌ای؟ گفت درحالی‌که به‌خدا ایمان حقیقی داشتم. فرمود بنگر چه می‌گویی! زیرا هر سخنی را معنی و حقیقتی است. گفت ای رسول خدا، نفْس من از دنیا کناره گرفته است، شب را به بیداری و روز را به روزه‌داری می‌گذرانم. و گویی بر عرش خدای ــ عزّوجلّ ــ حضور یافته‌ام و

بهشتیان را که به دیدار هم جمع آمده و جهنمیّان را که مجتمع شده‌اند می‌بینم. پیامبر فرمود این حال خوش را برای خود نگه‌دار. سپس رو به اصحاب کرد و فرمود خداوند نور ایمان را در دل این جوان تابانیده است.

* * *

۲۳۰- اَلشَقِیُّ مَنْ شَقِی فِی بَطْنِ‌الاُمّ مِنْ سِماتِ‌اللّهِ یُعْرَفْ کُلُّهُم

۱/ ۳۵۱۳

اشاره بدین حدیث است:

اَلشَقِیُّ مَنْ شَقِیَ فِی بَطْنِ اُمِّهِ وَالسَّعِیْدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ.

مسلم، ج ۸، ص ۴۵، جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۳

اَلسَّعِیدُ مَنْ سَعَدَ فِي بَطْنِ اُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ اُمِّهِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۳۶، شرح تعرّف، ج ۲، ص ۷۷

[ص ۳۵ احادیث مثنوی]

(۱) شقی در شکم مادرش شقی شده و سعید کسی است که از دیگران پند آموخته است.

(۲) سعید در شکم مادرش سعید شده و شقی هم در شکم مادرش شقی شده است.

* * *

۲۳۱- او مگر ینظر به نوراللّه بود کاندرونِ پوست او را ره بود

۱/ ۳۵۲۰

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۱۰۳] مذکور است.

[ص ۳۵ احادیث مثنوی]

* * *

۲۳۲- بود لقمان پیش خواجهٔ خویشتن در میان بندگانش خوارْ تن

۱/ ۳۵۸۴

مأخذ آن روایتی است که در قصص‌الانبیاء ثعلبی ص ۲۹۵ و در تفسیرابوالفتوح، ج ۴، ص

۲۷۱ نقل شده و ما آن را از مأخذ اخیر نقل می‌کنیم:

لقمان غلامی بود از آن دهقانی. و او را جز او، غلامان دیگر بودند. ایشان را به‌باغ فرستادی تا میوه آرند. ایشان میوهٔ نیکوتر بخوردندی و لقمان هیچ نخوردی. او گفت چرا میوهٔ بد می‌آرید؟ همانا آنچه نیک است از آن می‌خورید و آنچه رَدِی است پیش من می‌آرید. گفتند لقمان می‌خورد. لقمان گفت بفرمای تا پاره‌ای آب گرم آرند و ما را ده‌تا بازخوریم هرکس آنچه خورده باشد قی کند. همچنین کردند از گلوی لقمان جز آب تهی برنیامد و از گلوی ایشان آنچه خورده بودند برآمد.

[ص ۳۶ قصص مثنوی]

* * *

۲۳۳- پس به غیبت نیم‌ذرّهٔ حفظِ کار   به که اندر حاضری زان صدهزار

۱/ ۳۶۳۹

ظاهراً مقتبس است از مضمون خبرذیل:

دَعْوَةٌ فِي السِّرِّ تَعْدِلُ سَبْعِيْنَ دَعْوَةً فِي الْعَلاَنِيَةِ (۱). جامع صغیر، ج۲، ص ۱۴، کنوزالحقائق، ص ۶۳

[ص ۳۵ احادیث مثنوی]

(۱) یک دعای پنهانی با هفتاد دعای علنی برابری می‌کند.

* * *

۲۳۴- گفت پیغمبر که اَصحابی نُجوم   رهروان را شمع و شیطان را رجوم

۱/ ۳۶۵۶

مستند آن در ذیل شمارهٔ ۱۴۹ مذکور است.

[ص ۳۵ احادیث مثنوی]

* * *

۲۳۵- نار، خصم آب و فرزندان اوست   همچنان که آب خصم جان اوست

آب آتش را کشد زیرا که او   خصم فرزندان آب است و عدو

۱/ ۳۶۹۵ و ۳۶۹۶

ظاهراً مأخوذ است از مضمون این حدیث:

لَمَّا خَلَقَ اللّٰهُ الْأَرْضَ جَعَلَتْ تَمِيْدُ فَخَلَقَ الْجِبَالَ فَقَالَ بِهَا عَلَيْهَا (کذا) فَاسْتَقَرَّتْ فَعَجِبَتِ

الْمَلائِکَةُ مِنْ شِدَّةِ الْجِبَالِ فَقَالُوا یَا رَبِّ هَلْ مِنْ خَلْقِکَ شَیْءٌ اَشَدُّ مِنَ الْجِبَالِ قَالَ نَعَمْ اَلْحَدِیدُ فَقَالُوا یَارَبِّ هَلْ مِنْ خَلْقِکَ شَیْءٌ اَشَدُّ مِنَ الْحَدِیدِ قَالَ نَعَمْ النَّارُ قَالُوا یَا رَبِّ فَهَلْ مِنْ خَلْقِکَ شَیْءٌ اَشَدُّ مِنَ النَّارِ قَالَ نَعَمْ الْمَاءُ قَالُوا یَارَبِّ فَهَلْ مِنْ خَلْقِکَ شَیْءٌ اَشَدُّ مِنَ الْمَاءِ قَالَ نَعَمْ الرِّیحُ قَالُوا یَارَبِّ فَهَلْ مِنْ خَلْقِکَ شَیْءٌ اَشَدُّ مِنَ الرِّیحِ قَالَ نَعَم ابْنُ آدَمَ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ بِیَمِینِه یُخْفِیهَا عَنْ شِمَالِهِ (۱). فتوحات مکیّه، ج ۲، ص ۵۹۳

[ص ۳۶ احادیث مثنوی]

(۱) هنگامی‌که زمین آفریده شد با اضطراب و حرکت همراه بود. خداوند کوهها را آفرید و به‌آنها فرمان داد تا بر زمین قرار گیرند، درنتیجه زمین قرار گرفت. فرشتگان از صلابت کوهها به‌شگفتی آمدند و گفتند خدایا، چیزی از کوهها محکم‌تر وجود دارد؟ فرمود آری، آهن محکم‌تر است. گفتند از آهن محکم‌تر چیست؟ فرمود آری آتش. گفتند از آتش قوی‌تر چیست؟ فرمود آب. گفتند از آب قوی‌تر چیست؟ فرمود باد. گفتند از باد قوی‌تر چیست؟ فرمود آدمی. زیرا قادر است با دست راستش آن‌چنان صدقه دهد، که دست چپش متوجه نشود.

* * *

۲۳۶ـ آتشی افتاد در عهد عُمر همچو چوب خشک می‌خورد او حجر

۱/ ۳۷۰۸

مأخذ آن روایتی است مذکور در نوادرالاصول، از محمّدبن علی حکیم ترمذی، چاپ اسلامبول، ص ۱۶۱:

وَ عَنْ نَافِعٍ قَالَ خَرَجَ عُنُقُ نَارٍ مِنْ حَرَّةِ النَّارِ لاَ تَمُرُّ عَلَی شَیْءٍ اِلاَّ اَحْرَقَتْهُ فَأَتَی عُمَرُ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ فَاَخْبَرَبِهَا فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ وَ حَمِدَاللّهَ وَ اَثْنَی عَلَیْهِ وَ قَالَ اَیُّهَاالنَّاسُ اَطْفِئُوهَا بِالصَّدَقَةِ فَجَاءَ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ بِاَرْبَعَةِ آلافِ دِینَارٍ فَقَالَ عُمَرُ مَاذَا صَنَعْتَ حَضَرْتَ النَّاسَ فَتَصَدَّقَ النَّاسُ فَاَتَی عُمَرُ فَقَالَ لَهُ قَدْ طُفِئَتْ فَقَالَ لَوْلَمْ تَفْعَلْ لَذَهَبْتُ حَتَّی اَنْزِلَ عَلَیْهَا (۱).

این داستان را ابونعیم اصفهانی در کتاب دلائل‌النبوّة بدین شکل نقل کرده است:

عَنْ مُعَاوِیَةَ بْنِ حَرْمَلٍ قَالَ قَدِمْتُ الْمَدِینَةَ فَذَهَبَ بِی تَمِیمُ الدَّارِی اِلَی طَعَامِه فَاَکَلْتُ اَکْلاً شَدِیداً فَمَا شَبِعْتُ مِنْ شِدَّةِ الْجُوعِ فَقَدْ کُنْتُ اَقَمْتُ فِی الْمَسْجِدِ ثَلاَثاً لاَاَطْعَمُ شَیْئاً فَبَیْنَا نَحْنُ

ذَاتَ يَوْمٍ اِذْخَرَجَ‌النَّارُ بِالْحَرَّةِ فَجَاءَ عُمَرُ اِلَی تَمِیمٍ فَقَالَ قُمْ اِلَی هَذِه‌النَّارِ فَقَالَ یَا اَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ مَنْ اَنَا وَمَا اَنَا فَلَمْ یَزَلْ بِه حَتَّی قَامَ مَعَهُ قَالَ وَ تَبِعْتُهُمَا فَانْطَلَقَا اِلَی‌النَّارِ قَالَ فَجَعَلَ یَحُوشُهَا بِیَدِه هَکَذَا حَتَّی دَخَلَتِ‌الشِّعْبَ وَ دَخَلَ تَمِیمٌ خَلْفَهَا وَ جَعَلَ عُمَرُ یَقُولُ لَیْسَ مَنْ رَأَیَ کَمَنْ لَمْ یَرَهُ (۲). دلائل‌النبوة، چاپ حیدرآباد، ص ۲۱۲

[ص ۳۶ قصص مثنوی]

(۱) از قول نافع نقل شده است که از یک زمین سنگلاخ آتشی شعله‌ور شد و به‌هرچه می‌رسید آن را به‌کام خود می‌کشید. عمر که متوجه شد بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای خداوند خطاب کرد ای مردم، برای خاموش‌شدن این آتش باید صدقه داد. عبدالرحمان‌بن عوف چهارهزار دینار آماده کرد. عمر به‌او گفت چه کرده‌ای؟ چرا تاکنون این‌همه را از مردم مضایقه نموده‌ای؟ (زود باش) آنها را به مردم صدقه ده. طولی نکشید که به عمر پیغام دادند که آتش خاموش گردید. وی گفت اگر آتش خاموش نمی‌شد می‌رفتم تا خود را برآن افکنم.

(۲) از معاویه‌بن حرمل نقل شده که وقتی به مدینه وارد شدم تمیم‌الدّاری مرا به طعام دعوت کرد و با این که در آنجا زیاد غذا خوردم، ولی از شدت گرسنگیم کاسته نشد آن‌گاه در مسجد اقامت گزیدم و تا سه‌روز از طعام خبری نبود. ناگهان گفته شد از درون سنگها آتشی زبانه کشیده است. عمر به‌من گفت توهم به‌طرف این آتش بیا. گفتم ای امیرمؤمنان من کیستم و چیستم؟ ولی عمر همچنان اصرار کرد. ناگزیر من هم به‌دنبال، رفتم تا به آتش نزدیک شدیم. عمر جلو رفت و با دستش شعلهٔ آتش را از اطراف مهار کرد و به‌داخل دره کشانید و به من که دنبالش می‌رفتم گفت آن کس که می‌بیند با آن کس که نمی‌بیند یکی نیست.

* * *

۲۳۷ـ از علی آموز اخلاص عمل   شیر حق را دان مطهّر از دغل

۱/ ۳۷۲۱

این روایت را به‌صورتی که در مثنوی نقل شده تاکنون در هیچ مأخذ نیافته‌ام و ظاهراً حکایت مذکور با تصرّفی که از خصایص مولانا است مأخوذ است از گفتهٔ غزالی و روایتی که در احیاءالعلوم بدین‌گونه آورده است:

وَلَمّا کانَ الْغَضَبُ یَهیجُ وَ یُؤَثِّرُ فی کُلِّ اِنْسان وَجَبَ عَلَی السُّلْطان اَنْ لاٰ یُعاقِبَ اَحَداً فی حالِ غَضَبِهٖ لِاَنَّهُ رُبَّما یَتَعَدَّی الْواجِبَ وَ لِاَنَّهُ رُبَّما یَکُونُ مُتَغَیِّراً عَلَیْهِ فَیَکُونُ مُتَشَفِّیاً لِغَیْظِهٖ وَ مُرِیحاً نَفْسَهُ مِنْ اَلَمِ الْغَیْظِ فَیَکُونَ صاحِبَ حَظٍّ فَیَنْبَغی اَنْ یَکُونَ انْتِقامُهُ وَ انْتِصارُهُ لِلّٰهِ تَعالٰی لاٰ لِنَفْسِهٖ وَ رَأَی عُمَرُ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ سَکْرانَ فَاَرادَ اَنْ یَأْخُذَهُ وَ یُعَزِّرَهُ فَشَتَمَهُ السَّکْرانُ فَرَجَعَ عُمَرُ فَقیلَ لَهُ یا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ لَمّا شَتَمَکَ تَرَکْتَهُ قالَ لِاَنَّهُ اَغْضَبَنی وَ لَوْ عَزَّرْتُهُ لَکانَ ذٰلِکَ لِغَضَبی لِنَفْسی وَلَمْ اُحِبَّ اَنْ اَضْرِبَ مُسْلِماً حَمِیَّةً لِنَفْسی وَ قالَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِالْعَزیزِ رَحِمَهُ اللّٰهُ لِرَجُلٍ اَغْضَبَهُ لَوْلاٰ اَنَّکَ اَغْضَبْتَنی لَعاقَبْتُکَ (۱). احیاءالعلوم، ج۲، ص ۱۲۴

[ص ۳۷ قصص مثنوی]

(۱) انسان بر اثر غضب به هیجان می‌آید و تحت‌تأثیر قرار می‌گیرد. بنابراین یک فرمانروا باید مواظب باشد که به‌هنگام خشم، کسی را مجازات نکند چون ممکن است بیش از حدّ لازم مجازات کند و چه‌بسا به تغییراتی در حالات وی منجر شود آن‌گونه که تشفّی و آرامش خود را در به‌کاربردن خشم بیابد و از آن حظّ و بهره بَرَد. باید هرگونه انتقام‌جویی و پیروزی برخصم برای خدا باشد نه برای خود. به همین مناسبت نقل شده است که روزی عمر شخصی را در حالت مستی دید. خواست جلب و تعزیرش کند اما چون دشنام گفت رهایش کرد و بازگشت. گفتند ای امیرمؤمنان چرا وقتی ناسزا گفت رهایش کردی؟ پاسخ داد برای این‌که مرا به‌خشم آورد. اگر من در آن حالت تعزیرش می‌کردم برای ارضای نفس خودم بود و نه رضای خدا. من دوست ندارم برای ارضای نفس خود کسی را تنبیه کنم. باز نقل کرده‌اند عمربن‌عبدالعزیز نسبت به کسی شدیداً به‌خشم آمد، [ولی با خونسردی به او] گفت چون مرا به‌خشم آوردی در چنین حالتی مجازاتت نمی‌کنم.

* * *

۲۳۸- چون اَبیتُ عِنْدَ رَبّی فاش شد   یُطْعِم و یُسْقِی کنایت ز آش شد

۱/ ۳۷۴۰

اشاره بدین حدیث است:

نَهَی رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ عَنِ الْوِصالِ فَقالَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمینَ فَاِنَّکَ یا

رَسُولَ‌اللّٰهِ تُوَاصِلُ قَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ صَلَّی‌اللّٰهُ‌عَلَيْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ وَ اَيُّكُمْ مِثْلِی، اِنّی اَبِيتُ يُطْعِمُنِی رَبِّی وَ يَسْقِيْنِی (۱).

بخاری، ج۴، ص ۱۱۸، مسلم، ج۳، ص ۱۳۳- ۱۳۴ بوجوه متعدّد ـ مسنداحمد، ج۲، ص ۲۱، ۲۳، ۱۰۲، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۵۷، ۳۱۵، شرح تعرّف، ج ۱، ص ۳۰، جامع صغیر، ج۱، ص ۱۱۵.

[ص۱۳۶احادیث مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) دیگران را از روزهٔ وصال (روزهٔ امروز را بدون افطار به روز بعد متّصل کردن) منع می‌کرد. یکی از مسلمانان گفت ای رسول خدا پس چرا شما این کار را می‌کنید؟ فرمود کدامتان مثل من می‌شوید؟ من شب را به‌صبح می‌آورم درحالی‌که پروردگارم مرا اطعام می‌کند و می‌نوشاند.

* * *

۲۳۹ـ چون تو بابی آن مدینهٔ علم را چـون شـعاعی آفـتاب حـلم را
باز بـاش ای بـاب بـر جـویای بـاب تـا رسـد از تـو قشـور انـدر لبـاب

۱/ ۳۷۶۳ و ۳۷۶۴

اشاره است بدین حدیث:

اَنَا مَدِينَةُالْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بَابُهَا فَمَنْ اَرَادَالْعِلْمَ فَـلْيَأْتِ‌الْـبَابَ (۱). جامع صغیر، ج۱، ص ۱۰۷، کنوزالحقائق، ص ۳۸ با حذف ذیل خبر

[ص ۳۷ احادیث مثنوی]

(۱) پیامبر(ص) فرمود: من شهر عِلمم و علی درِ آن است. پس کسی‌که خواهان علم است، باید از درِ آن وارد شود.

* * *

۲۴۰ـ امت وحدی یکی و صد هـزار بــازگو ای بــنده بــازت را شکــار

۱/ ۳۷۸۵

مأخوذ است از این حدیث:

يُبْعَثُ زَيْدُبْنُ عَمْرِوبْنِ نُفَيْلٍ اُمَّةً وَحْدَهُ (۱). احیاءالعلوم، ج ۱ ص ۲۰۸

[ص ۳۷ احادیث مثنوی]

(۱) زیدبن عمروبن نفیل، بتنهایی در چهرهٔ یک امّت، مبعوث می‌شود.

* * *

۲۴۱- تاأَحَبَّ لِلّه آید نام من تا که اَبْغَض لِلّه آید کـام مـن
تاکه اَعْطَی لِلّه آید جودِ مـن تا که اَمْسَک لِلّه آید بودِ مـن
بخل مـن للّـه عـطالِلّه و بس جمله لِلّه‌ام نِـیَم مـن آنِ کس

۱/ ۳۸۰۳ به‌بعد

مقتبس است از حدیث ذیل:

مَنْ اَعْطَی لِلّه وَ مَنَعَ لِلّه و اَحَبَّ لِلّه وَ اَبْغَضَ لِلّه وَ اَنْکَحَ لِلّه فَقَداسْتَکْمَلَ الْایمَانَ (۱).

مستدرک حاکم، چاپ حیدرآباد، ج ۲، ص ۱٦۴

و با حذف جملهٔ: وَاَنْکَحَ لِلّه. جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۹؛نیز رجوع کنید به: اللآلی‌المصنوعة، ج ۱، ص ۴۳

[ص ۳۷ احادیث مثنوی]

(۱) آن کس که به‌انگیزهٔ الهی عطا کند یا بخل ورزد، دوست بدارد یا دشمنی ورزد و یا ازدواج کند در جهت تکمیل ایمان خود قدم برداشته است.

* * *

۲۴۲- پست می‌گویم به اندازهٔ عقول عـیب نـبود ایـن بـود کـار رسـول

۱/ ۳۸۱۱

مستفاد است از مضمون حدیث ذیل:

اِنَّا مَعَاشِرَالْاَنْبِیَاء نُکَلِّمُ‌النَّاسَ عَلَی قَدْرِ عُقُولِهِمْ (۱). شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۲٦۷، احیاءالعلوم، ج ۱ ص ۷۴

نیز رجوع کنید به: فیه‌مافیه انتشارات دانشگاه تهران، ص ۳۰٦

[ص ۳۷ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر-ص- فرمود:) ما سلسلهٔ انبیا با مردم متناسب با خردشان سخن می‌گوییم.

* * *

۲۴۳ـ اندرآ کآزاد کردت لطف حق
زان‌که رحمت داشت بر خشمش، سبق
۱/ ۳۸۲۶

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۱۹۳] مذکور است.

[ص ۳۸ احادیث مثنوی]

* * *

۲۴۴ـ کی بدیدندی عصا و معجزات معصیت طاعت شد ای قوم عُصات
۱/ ۳۸۳۵

مصراع دوم مناسب است با مضمون این حدیث:
اِنَّ الرَّجُلَ لَيُذْنِبُ ذَنْباً يَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ قَالُوا كَيْفَ ذٰلِکَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ يَكُونُ نُصْباً بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ يَتُوبُ مِنْهُ (۱). شرح خواجه ایوب و لطائف معنوی، ص ۶۴

[ص ۳۸ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر ـ ص ـ فرمود :) گاهی گناهی انسان را بهشتی می‌کند. پرسیدند چگونه ممکن است؟ فرمود: برای‌این‌که این گناه همواره جلو چشم اوست و انگیزهٔ توبه‌اش می‌شود.

* * *

۲۴۵ـ گفت پیغمبر به گوش چاکرم کاو بُرَد روزی ز گردن این سرم
۱/ ۳۸۴۵

مأخذ این حکایت روایاتی است که در کتب احادیث و طبقات صحابه نقل شده و اینک چند روایت که مولانا آنها را به‌هم آمیخته و در این قصّه نظم کرده است می‌نویسیم.
قَالَ (عَمَّارُبْنُ يَاسرٍ) كُنْتُ اَنَا وَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ رَفِيقَيْنِ فِي غَزْوَةِ الْعَشِيرِ فَنَزَلْنَا مَنْزِلاً فَعَمَدْتُ اِلَىٰ صَوْرٍ مِنَ النَّخْلِ فَنِمْنَا تَحْتَهُ فِي دَقْعَاءٍ مِنَ التُّرَابِ فَمَا اَيْقَظَنَا اِلاّ رَسُولُ اللّٰهِ (ص) فَاَتَى عَلِيّاً فَغَمَزَ رِجْلَيْهِ وَ قَدْ تَتَرَّبْنَا بِالتُّرَابِ فَقَالَ قُمْ اَلاَ اُخْبِرُکَ بِاَشْقَى النَّاسِ اُحَيْمِرَ ثَمُودَ عَاقِرِ النَّاقَةِ وَالَّذِي يَضْرِبُکَ عَلَىٰ هٰذَا وَ اَشَارَ اِلَىٰ قَرْنِهِ وَ تَبْتَلَّ هٰذِهِ مِنْهَا وَ اَخَذَ بِلِحْيَتِهِ (۱).
دلائل النبوة، ص ۲۰۲

و نظیر آن روایتی است که سیوطی در جامع صغیر، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۱۲ نقل کرده

است و روایت دیگر که مناسب است با گفتهٔ مولانا روایتی است که حافظ ابی‌نعیم نقل می‌کند:

عَنْ ثَعْلَبَةِ بْنِ یَزِیدِالْحَمَانِی قَالَ سَمِعْتُ عَلِیّاً رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهُ یَقُولُ قَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّءْ مَقْعَدَهُ مِنَ‌النَّارِ وَ اَشْهَدُ اَنَّهُ کَانَ مِمَّا یُشِیرُ اِلَیَّ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) لَتَخْضِبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذَا یَعْنِی لِحْیَتُهُ مِنْ رَأْسِهِ (۲) و محمّدبن سعد در کتاب طبقات چنین نقل می‌کند:

دَعَا عَلِیٌّ النَّاسَ اِلَی الْبَیْعَةِ فَجَاءَ عَبْدُالرَّحْمَنِ بْنِ مُلْجَمِ‌الْمُرَادِیَّ فَرَدَّهُ مَرَّتَیْنِ ثُمَّ اَتَاهُ فَقَالَ مَا یُحْبَسُ اَشْقَاهَا لَتَخْضِبَنَّ اَوْ لَتَصْبِغَنَّ هَذَا مِنْ هَذَا یَعْنِی لِحْیَتُهُ مِنْ رَأْسِهِ ثُمَّ تَمَثَّلَ بِهَذَیْنِ‌الْبَیْتَیْنِ:

اُشْدُدْ حَیَازِ یمکَ لِلْمَوْتِ فَاِنَّ‌الْمَوْتَ آتِیکَ — وَلاَ تَجْزَعْ مِنَ‌الْقَتْلِ اِذَا حَلَّ بِوَادِیکَ (۳)

طبقات ابن‌سعد، جزء ثالث از قسم اول، ص ۲۳ ص ۲۲

کَانَ اِذَا رَأَیَ اِبْنَ مُلْجَمٍ یَقُولُ اُرِیدُ حَیَاتَهُ: اَلْبَیْتُ ... فَیُقَالُ لَهُ فَاقْتُلْهُ فَیَقُولُ کَیْفَ اَقْتُلُ قَاتِلِی (۴). شرح نهج‌البلاغه، جلد چهارم، ص ۵۴۴، رجوع کنید به تفسیر ابوالفتوح، جلد چهارم، ص ۳۱۳ واللآلی‌المصنوعة، ج ۱ ص ۳۸۳. [ص ۳۸ قصص مثنوی]

(۱) عماربن یاسر گفت من و علی‌بن ابی‌طالب(ع) در غزوة‌العشیر باهم بودیم و در جایی منزل گزیدیم. من به‌نخل کوچکی [برآمده] از تلّی خاکِ بدون سبزه تکیه دادم. بین ما فقط رسول خدا (ص) بیدار بود. آن‌حضرت به علی(ع) نزدیک شد و درحالی‌که به پاهای خاک‌آلودش اشاره می‌کرد فرمود برخیز. می‌خواهی خبرت کنم از شقی‌ترین مردم؟ یکی سرخ‌چهره‌ای از قوم ثمود است که ناقهٔ صالح راکشت. و دیگری آن‌کس که تارک تو را می‌شکافد و این محاسن را به‌خون آن، رنگین می‌کند. آن‌گاه به علی اشاره کرد و محاسنش را در دست گرفت.

(۲) از ثعلبةبن یزید حمانی روایت شده که گفت از علی (ع) شنیدم که از قول رسول‌خدا (ص) چنین نقل کرد: هرکس عمداً دروغی به من نسبت دهد جایگاهش در آتش جهنم است. آن‌گاه ادامه داد شهادت می‌دهم که رسول خدا (ص) درحالی‌که به سر و محاسن من اشاره می‌کرد به‌من فرمود: این را به آن رنگین خواهند کرد یعنی محاسنت را به‌خون سرت.

(۳) علی (ع) مردم را برای بیعت دعوت کرد. وقتی عبدالرحمان‌بن ملجم مرادی

جلو آمد دوبار او را برگرداند. برای بار بعد به‌او فرمود شقی‌ترین مردم (تعبیری است که پیغمبر برای قاتل آن حضرت به‌کار برده‌است) قرار نیست بازداشت گردد. هرچند محاسنم را به خون سرم رنگین خواهد کرد ــ و به سر و محاسنش اشاره نمودــ آن‌گاه به این دو بیت استشهاد کرد:

ـ کمرت را برای شهادت ببند که قطعاً به سوی تو خواهد آمد.

ـ و چون شهادت به وادی تو قدم گذاشت بیتابی مکن.

(۴) هنگامی‌که آن حضرت ابن‌ملجم را دید فرمود من زندگی و حیات او را می‌خواهم (و او مرگ مرا می‌خواهد، آنگاه شعر را تلاوت کرد). به آن حضرت گفتند او را به‌قتل رسان. فرمود چگونه قاتل خودم را به‌قتل رسانم !

* * *

۲۴۶ـ من همی گویم برو جَفَّ‌الْقَلَم زان قلم بس ،سرنگون گردد علم

۱/ ۳۸۵۱

اشاره به‌حدیث ذیل است:

جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ کَائِنٌ (۱). مسنداحمد، ج۱، ص ۳۰۷، ج۲، ۱۹۷، کنوزالحقائق، ص ۵۵
قَالَ اَبُوهُرَیْرَةَ قَالَ لِیَ‌النَّبِیُّ صَلَّی‌اللّٰه‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمْ جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا اَنْتَ لاَقٍ (۲). بخاری، ج۴، ص ۹۲ و با تفصیل بیشتر ج ۳، ص ۱۵۴ [ص ۳۸ احادیث مثنوی]

(۱) قلم به آنچه باید باشد رقم خورده است. (سرنوشتِ تعیین‌شده تغییر نخواهد کرد).

(۲) ابوهریره از پیامبر(ص) نقل کرده که فرمود: قلم به آنچه ناگزیر از آنی رقم خورده است . (آنچه سرنوشت توست و باید با آن ملاقات کنی لایتغیّر است.)

* * *

۲۴۷ـ آن‌که او تن را بدین‌سان پی کند حرص میری و خلافت کی کند

۱/ ۳۹۴۵

مضمون این بیت و ما بعد آن مناسب است با این سخن که مولای متقیان علی ــ علیه‌السلام ــ روایت می‌کنند:

عَجَباً لِسَعْدٍ وَ ابْنِ عُمَرَ یَزْعَمَانِ اَنّی اُحَارِبُ عَلَی الدُّنْیَا اَفَکَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ یُحَارِبُ عَلَی الدُّنْیَا فَاِنْ کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ حَارَبَ لِتَکْسِیرِ الْاَصْنَامِ وَ عِبَادَةِ الرَّحْمٰنِ فَاِنَّمَا حَارَبْتُ لِدَفْعِ الضَّلَالِ وَالنَّهْیِ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْفَسَادِ اَفَمِثْلِی یُظَنُّ بِحُبِّ الدُّنْیَا وَاللّٰهِ لَوْ تَمَثَّلَتْ لِی بَشَراً سَوِیّاً لَضَرَبْتُهَا بِالسَّیْفِ (۱). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۵۶۴ [ص ۳۹ احادیث مثنوی]

(۱) علی (ع) فرمود: از سعد و ابن‌عمر تعجّب می‌کنم که (پنداشته‌اند) من به‌خاطر دنیا می‌جنگم! آیا رسول خدا (ص) برای دنیا جنگید؟ اگر آن حضرت به‌منظور درهم‌شکستن بتها و پرستش خداوند جنگید من هم برای محو گمراهی و نهی از زشتی و فساد جنگیدم. آیا دربارهٔ مثل منی گمان می‌رود که حب دنیا داشته باشم؟ به‌خدا سوگند اگر دنیا به‌صورت یک انسان مجسّم می‌شد، با شمشیر به‌قتلش می‌رساندم.

* * *

۲۴۸ـ جهد پیغبر به‌فتح مکّه هم / کی بود در حُب دنیا مُتَّهم
آن‌که او از مخزن هفت آسمان / چشم و دل بربست روز امتحان

۱/ ۳۹۴۸ و ۳۹۴۹ (ص ۱۰۲)

مأخذ آن روایتی است که به‌اجمال در صحیح مسلم، ج ۷ ص ۱۰۸ نقل شده:

عَنْ اَبِی سَعِیدٍ اَنَّ رَسُولَ صَلَّی اللّٰه عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَلَسَ عَلَی الْمِنْبَرِ فَقَالَ عَبْدٌ خَیَّرَهُ اللّٰهُ بَیْنَ اَنْ یُعْطِیَهُ زَهْرَةَ الدُّنْیَا وَ بَیْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ مَا عِنْدَهُ (۱). و تفصیل این روایت در احیاءالعلوم، جلد اوّل، ص ۱۷۱ و جلد ۳، ص ۲۳۷ و جلد چهارم، ص ۱۴۰ و ص ۱۵۹ و حلیة‌الاولیاء، جلد ۳، ص ۲۵۶ و جلد ۴، ص ۳۳۱ و دلائل‌النبوة، ص ۲۱۵ و فتوحات مکّی، جلد ۴، ص ۶۸۶ و تفسیر ابوالفتوح، جلد چهارم، ص ۶۷ نقل شده و ما آن را از مأخذ اخیر نقل می‌کنیم.

جریر گفت از ضحّاک از عبدالله‌عباس که چون مشرکان رسول را ـ علیه‌السلام ـ طعن زدند به درویشی و ابتذال. و گفتند مَا لِهٰذَا الرَّسُولِ یَأْکُلُ الطَّعَامَ وَ یَمْشِی فِی الْاَسْوَاقِ. رسول ـ علیه‌السلام ـ دلتنگ شد. جبرئیل آمد و گفت یا رسول‌الله، ربّ العزّه تو را سلام می‌کند و می‌گوید وَ مَا اَرْسَلْنَا قَبْلَکَ مِنَ الْمُرْسَلِینَ اِلاَّ اَنَّهُمْ لَیَأْکُلُونَ الطَّعَامَ وَ یَمْشُونَ فِی الْاَسْوَاقِ

گفت ما هیچ پیغامبر نفرستادیم پیش‌از تو و الّا طعام خوردی و در بازار رفتی به‌طلب معاش. رسول ــ‌علیه‌السلام‌ــ گفت ما در این بودیم و جبرئیل در پیش من نشسته، پنداشتی که بگداخت حَتّی صَارَ مِثْلَ الْمَرَرَة (کَذا).* ما گفتیم یا رسول مَرَرَه چه باشد؟ گفت عدس مرجو. گفت چنان بگداخت تا بمانند مرجوی گشت. من گفتم یا جبرئیل تو را چه شد؟ گفت یا رسول‌اللّه دری از درهای آسمان بگشادند که هرگز پیش از این نگشاده بودند. و فرشته‌ای می‌آید چون دری از درهای آسمان بگشایند که نگشاده باشند پیش‌از آن، اِمّا به‌رحمت باشد و اِمّا به‌عذاب من از خوف عذاب خدای چنین شدم که ایمن نِیَم، که این در به‌عذاب گشادند بر آنان. که این طعن زدند و تو را دلتنگ کردند. رسول ــ‌علیه‌السّلام‌ــ و جبرئیل می‌گریستند. در میانه جبرئیل با حال خود شد و روی بر رسول آورد و گفت یا رسول‌اللّه بشارت باد تو را که این در برای تو گشادند و آن فرشته که می‌آید رضوان بود، خازن بهشت. تو را بشارت آورده است از خدای تعالی به آن‌که از تو خشنود است. رضوان فراز آمد و رسول را سلام کرد و گفت خدایت سلام می‌کند و سفطی با او بود از نور. گفت این کلیدهای گنجهای دنیاست. گر خواهی بردار و نصیب و حظّ تو از ثواب هیچ ناقص نیست به‌مقدار پر پشه. رسول علیه‌السّلام رو به جبرئیل کرد کَالْمُسْتَشیر، چنان‌که کسی با کسی مشورت کند. جبرئیل ــ‌علیه‌السّلام‌ــ اشارت کرد به‌زمین گفت تَوَاضَعْ لِلّه، تواضع کن خدای را. رسول ــ‌علیه‌السّلام‌ــ گفت مرا حاجت نیست به‌این. من درویشی را دوست‌تر دارم و آن‌که بندهٔ صابر شاکر باشم. رضوان گفت اَصَبْتَ اَصَابَ‌اللّهُ بِکَ‌الرَّشَادَ (۲).

[ص ۳۹ قصص مثنوی]

* حَتّی صَارَ مِثْلَ‌الْمَرَرَةَ : استاد دانشمند آقای احمد بهمنیار حدس می‌زنند که این کلمه مَرِیَراء باشد. و آن دانهٔ سیاهی است که در میان گندم به‌هم می‌رسد. و در بعضی نواحی خراسان آن را سیاهک (سیاهوک) می‌نامند.

[ص ۲۶۳ قصص مثنوی]

(۱) ابوسعید، روایت کرده است که رسول خدا (ص) به منبر رفت و فرمود از بنده‌ای سخن می‌گویم که خداوند مخیّرش کرده بود یا لذت دنیا را برگزیند و یا به آنچه دارد قانع باشد. و او دومی را برگزید.

(۲) به‌مقصد خود رسیدی. خداوند به رشد و کمال تو بیفزاید.

* * *

۲۴۹- لایَسَعْ فینا نَبیٌّ مُرْسَلُ وَالْمَلَکُ‌وَالرُّوحُ اَیْضاً فاعْقِلُوا

۱/ ۳۹۵۴

اشاره است به‌حدیث معروف:

لِي مَعَ‌اللّٰهِ وَقْتٌ لاَ یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلاَ نَبِیٌّ مُرْسَلٌ (۱).

که صوفیه بدان استناد می‌کنند و مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۶۶) دربارهٔ آن گوید:

یَذْکُرُهُ‌الصُّوفِیَّةُ کَثِیراً وَلَمْ اَرَمَنْ نَبَّهَ عَلَیْهِ وَ مَعْنَاهُ صَحِیحٌ وَ فِیهِ اِیماءٌ اِلَی مَقَامِ‌الْاِسْتِغْرَاقِ بِاللِّقَاءِ لِیُعَبَّرَ عَنْهُ بِالْمَحْوِ وَ الْفَناءِ (۲).

[ص ۳۹ احادیث مثنوی]

(۱) مرا با خدا لحظه‌هایی است که در آن هیچ فرشتهٔ مقرّب و پیامبر مرسلی نمی‌گنجد.

(۲) مؤلف کتاب اللؤلؤالمرصوع گفته‌است: صوفیّه حدیثی را که اشاره شد فراوان ذکر می‌کنند ولی من ندیده‌ام که کسی آن را به‌عنوان حدیث نقل کند. معنایش صحیح است و در آن اشاره‌ای است به مقام استغراق به دیدار حق که از آن به مقام محو و فنا تعبیر می‌کند.

* * *

۲۵۰- گفت اگر رانند این را برزبان یک یهودی خود نماند در جهان

۱/ ۳۹۷۲

اشاره است به روایت ذیل:

لَوْتَمَنَّوْهُ یَوْمَ قَالَ لَهُمْ ذٰلِکَ ما بَقِيَ عَلَیٰ ظَهْرِ الْاَرْضِ یَهُوْدِيٌّ اِلّاَمَاتَ (۱). تفسیر طبری، ج ۱، ص ۳۲۰ (طبع مصر)

لَوْتَمَنَّوُاالْمَوْتَ لَغَصَّ کُلُّ اِنْسَانٍ بِرِیقِهِ فَمَاتَ مَکَانَهُ وَلاَیَبْقَي (مَابِقَی - ظ) عَلَی‌الْاَرْضِ یَهودِیٌّ (۲). تفسیرنیشابوری، طبع ایران، ج ۱، ص ۱۱۷، شرح خواجه ایّوب، لطائف معنوی، ص ۶۴.

[ص ۴۰ احادیث مثنوی]

(۱) روزی که (پیامبر - ص- به یهودیان) فرمود: (اگر راست می‌گویید آرزوی

مرگ کنید) اگر مرگ را آرزو می‌کردند یک نفر یهودی زنده نمی‌ماند.
(۲) اگر (قوم یهود) آرزوی مرگ می‌کردند قطعاً یکباره نفسشان بند می‌آمد و درجا می‌مردند و روی زمین حتی یک یهودی باقی نمی‌ماند.

* * *

۲۵۱ـ تو نگاریدهٔ کفِ مَوْلیستی — آنِ حقّی کردهٔ من نیستی

نقشِ حق را هم به امر حق شکن — بر زجاجهٔ دوست سنگ دوست زن

۱/ ۳۹۷۸ و ۳۹۷۹

مستفاد است از مضمون این روایت:

مَنْ هَدَمَ بُنْیانَ‌اللّٰهِ فَهُوَ مَلْعُونٌ (۱). ربیع‌الابرار، باب‌الغزو والقتل، کنوزالحقائق، ص ۱۲۰ با تقدیم و تأخیری در عبارت. [ص ۴۰ احادیث مثنوی]

(۱) کسی‌که درصدد ویران کردن نهاد و فطرت الهی باشد از رحمت خدا دور می‌شود.

* * *

پایان دفتر اول

دفتر دوم

۲۵۲ـ خلوت از اغیار باید نی ز یار　　پوستین بهر دَی آمد نی بهار
۲۵/۲

ظاهراً مستفاد است از مضمون حدیث ذیل:
اَلْوَحْدَةُ خَیْرٌ مِنْ جَلِیسِ السُّوءِ وَ الْجَلِیسُ الصَّالِحُ خَیْرٌ مِنَ الْوَحْدَةِ (۱).
جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹۶، کنوزالحقائق، ص ۱۴۹ (به‌حذف جملهٔ دوم) احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۱۲۰ (منسوب به ابوذر) اتحاف السّادة المتّقین، ج ۶، ص ۲۰۳ که بحث مفیدی دربارهٔ این روایت و انتساب آن به حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله‌وسلم دارد.
[ص ۴۱ احادیث مثنوی]

(۱) در مقایسهٔ با داشتن همنشین بد تنهازیستن، خوب است همان‌طوری‌که در مقایسهٔ با داشتن همنشین خوب، تنهازیستن بد است.

* * *

۲۵۳ـ چون‌که مؤمن آینهٔ مؤمن بود　　روی او زآلودگی ایمِن بود
یار، آیینه است جان را در حَزَن　　در رخِ آیینه ای‌جان دَم مزن
۲/ ۳۰ و ۳۱

اشاره بدین حدیث است:
اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳، کنوزالحقائق، ص ۱۳۶
اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ وَ الْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ یَکُفُّ عَلَیْهِ ضَیْعَتَهُ وَ یَحُوطُهُ مِنْ وَرَائِهِ (۲).
جامع صغیر، ج ۲،ص ۱۸۳.
اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ اَخِیهِ الْمُؤْمِنِ (۳). کنوزالحقائق، ص ۱۳۶

إنَّ أَحَدَکُمْ مِرْآةُ أَخِیهِ فَإِذَا رَأَى بِهِ أَذیً فَلْيُمِطْهُ عَنْهُ (۴). جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۶
[ص ۴۱ احادیث مثنوی]

(۱) مؤمن آینهٔ مؤمن است.
(۲) مؤمن آینهٔ مؤمن است، مؤمن برادر مؤمن است، با او معیشتش را سامان می‌بخشد و در پناهش محفوظ می‌ماند.
(۳) مؤمن برای برادر مؤمنش به‌منزلهٔ آینه است.
(۴) هریک از شما برای دیگری مانند آینه هستید و از این طریق باید به شناسایی و رفع عیب و نقصهای خود بپردازید.

* * *

۲۵۴ـ خواب، بیداری است چون با دانش است
وای بیداری که با نادان نشست!
۳۹/۲

مقتبس است از مضمون این حدیث:
نَوْمُ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ وَ نَفَسُهُ تَسْبِيحٌ (۱). کنوزالحقائق، ص ۱۴۰
نَوْمٌ عَلَى عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلاَةٍ عَلَى جَهْلٍ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۷، کنوزالحقائق، ص ۱۴۰
[ص ۴۲ احادیث مثنوی]

(۱) خوابِ عالِم، عبادت و نفس‌کشیدنش (درخواب) تسبیح است. (: گفتن سبحان‌اللّه).
(۲) خوابِ عالِمانه، از نمازِ جاهلانه، بهتر است.

* * *

۲۵۵ـ او جمیل است و مُحِبٌّ لِلْجَمال کَی جوانِ نو گزیند پیر زال
۷۹/۲

اشاره است بدین حدیث:
إنَّ اللّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ (۱). مسلم، ج ۱، ص ۶۵، جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۸، مستدرک حاکم، ج

۱، ص ۲۶، احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۲۱۲، تلبیس ابلیس، طبع مصر، ص ۲۰۱، کنوزالحقائق، ص ۲۵.

إنَّاللّٰهَ تَعَالَیَ جَمِیلٌ یُحِبُّالْجَمَالَ وَ یُحِبُّ اَنْ یَرَی اَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلیٰ عَبْدِهِ وَ یُبْغِضُالْبُؤْسَ وَ التَّبَاؤُسَ (۲).

إنَّاللّٰهَ تَعَالَی جَمِیلٌ یُحِبُّالْجَمَالَ سَخِیٌّ یُحِبُّالسَّخَاءَ نَظِیفٌ یُحِبُّالنَّظَافَةَ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۸ [ص ۴۲ احادیث مثنوی]

(۱) خدا، زیباست و زیبایی را دوست دارد.

(۲) خداوند متعال زیباست و زیبایی را دوست دارد. و می‌خواهد که اثر نعمتش را در بنده‌اش ببیند. و از کسانی که فاقد نعمتش هستند، و نیز از کسانی که به نداشتن نعمت تظاهر می‌کنند، ناخشنود است.

(۳) خداوند متعال زیباست و زیبایی را دوست دارد. نیز سخی است و نظیف؛ و سخاوت و نظافت را دوست دارد.

* * *

۲۵۶ـ آینهٔ جان نیست الّا رویِ یار   روی آن یاری که باشد زان دیار

۹۶/۲

مستند آن در شمارهٔ [۲۵۳] مذکور گردید.

[ص ۴۲ احادیث مثنوی]

* * *

۲۵۷ـ یک حکایت بشنوای گوهر شناس   تا بدانی تو عیان را از قیاس
ماهِ روزه گشت در عهد عمر   بر سر کوهی دویدند آن نفر

۱۱۰/۲ و ۱۱۱

ظاهراً مأخذ آن روایت ذیل است:

عَنْ اَنَسِبْنِ مَالِکٍ قَالَ کُنَّامَعَ عُمَرَ بَیْنَ مَکَّةَ وَ مَدِینَةَ وَ تَرَاءَینَا الْهِلاَلَ وَ کُنْتُ رَجُلاً حَدِیدَالْبَصَرِ فَرَأَیْتُهُ وَ لَیْسَ اَحَدٌ یَزْعَمُ اَنَّهُ رَآهُ غَیْرِی قَالَ فَجَعَلْتُ اَقُولُ لِعُمَرَ اَمَاتَرَاهُ فَجَعَلَ لاَیَرَاهُ قَالَ یَقُولُ عُمَرُ سَأَرَاهُ وَ اَنَا مُسْتَلْقٍ عَلَی فِرَاشِی (۱). صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۶۳

[ص ۴۳ قصص مثنوی]

(۱) انس بن مالک نقل کرده است که همراه با عمر، در محلی بین مکه و مدینه، توقف کرده بودیم و در صدد رؤیت هلال برآمدیم. من که دید چشمم قوی بود موفق به رؤیت هلال شدم، اما دیگران موفق نشدند. به عمر گفتم هلال را رؤیت نکردی؟ او در حالی که توفیق دیدن ماه را نیافته بود گفت: به‌زودی وقتی روبه آسمان دراز شوم رؤیتش خواهم کرد.

* * *

۲۵۸ـ بس دعاها کان زیان است و هلاک   و از کرم می‌نشنود یزدانِ پاک
۱۴۰/۲

مناسب است با گفتهٔ مولای متقیان علی ـ علیه‌السلام ـ:

وَ رُبَّمَا اُخِّرَتْ عَنْکَ الاِجَابَةُ لِیَکُونَ ذٰلِکَ اَعْظَمَ لِاَجْرِ السَّائِلِ وَ اَجْزَلَ لِعَطَاءِ الآمِلِ وَ رُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّیْءَ فَلاَ تُؤْتَاهُ وَ اُوتِیتَ خَیْراً مِنْهُ عَاجِلاً اَوْ آجِلاً وَ صُرِفَ مِنْکَ بِمَا هُوَ خَیْرٌ لَکَ فَلَرُبَّ اَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِیهِ هَلاَکُ دِینِکَ لَوْ اُوتِیتَهُ (۱). ربیع الابرار، باب ذکر الله و الدّعاء

[ص ۴۲ احادیث مثنوی]

(۱) ای بسا که اجابت دعای تو به‌تأخیر افتاده است برای این‌که اجر و عطایت به‌عنوان سائل و خواستار بیشتر و پرمایه‌تر گردد. و ای‌بسا به چیزی‌که خواسته‌ای دست نیافتی، اما بزودی یا بعدها، بهتر از آن را به تو می‌دهند و آنچه به‌نفع توست به‌تو باز می‌گردد. چه‌بسا طالب چیزی بوده‌ای که اگر به‌آن دست می‌یافتی به نابودی دینت منجر می‌شد.

* * *

۲۵۹ـ گشت با عیسی یکی ابله رفیق   استخوانها دید در حفرهٔ عمیق
۱۴۱/۲

مأخذ آن این اشعار است از الهی‌نامهٔ عطار:

زعیسی ابلهی درخواست یک روز   مرا نام مِهین حق درآموز
مسیحش گفت تو این را نشایی   چه خواهی آنچه با آن برنیایی

بسی آن مرد سوگندش همی داد / که می‌باید از این نامم خبر داد
چو نام مهترش آخر، درآموخت / دلش چون شمع از آن شادی برافروخت
مگر آن مرد روزی در بیابان / گذر می‌کرد چون بادی شتابان
میانِ ره گَوِی پر استخوان دید / تفکر کرد، آنجا روی آن دید
که از نام مِهین جوید نشانی / کند از کهترین وجه امتحانی
بدان نام از خدای خویش درخواست / که تازنده کند آن استخوان راست
چو گفت آن نام حال آن استخوان، زود / به‌هم پیوست و پیدا کرد جان، زود
پدید آمد یکی شیر از میانه / که آتش می‌زد از خشمش زبانه
بزد یک پنجه و آن مرد را کشت / شکست از پنجهٔ او مرد را، پشت
چو مُرد آنگه به زاری استخوانش / میان ره رها کرد آن زمانش
همان گَو، کاستخوان شیر نر بود / شد اکنون زاستخوان مرد پُر، زود
چو بشنید این سخن عیسی برآشفت / زبان بگشاد با یاران چنین گفت
که آنچ آن شخص را نَبْوَد سزاوار / زحق خواهد، نباشد حق روا دار
زحق نتوان همه چیز نکو خواست / که جز بر قدر خود نتوان از او خواست

[ص ۴۴ قصص مثنوی]

* * *

۲۶۰- تفرقه در روحِ حیوانی بود / نَفْسِ واحد روحِ انسانی بود

۱۸۸/۲

مناسب است با حدیث ذیل:

اَلْمُؤْمِنُونَ کَرَجُلٍ وَاحِدٍ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴، کنوزالحقائق، ص ۱۳۶

اَلْمُؤْمِنُونَ کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ (۲).

که بعضی آن را حدیث انگاشته‌اند. رجوع کنید به: فیه‌مافیه انتشارات دانشگاه تهران، ص ۳۳۵.

[ص ۴۳ احادیث مثنوی]

(۱) افراد با ایمان (به سبب یکپارچگی آنان در اعتقاد به خدا) یکی به‌حساب می‌آیند.

(۲) افراد باایمان گویی یک جانند. (متحد جانهای مردان خداست.)

* * *

۲۶۱ـ چون‌که حق، رَشَّ عَلَیْهِمْ نُورَهُ مفترق هرگز نگردد نور او
۱۸۹/۲

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۵۶] نقل شده است.

[ص ۴۳ احادیث مثنوی]

* * *

۲۶۲ـ ذکر با او همچو سبزهٔ گلخن است بر سر مبرز گل است و سوسن است
۲۷۰/۲

مقتبس است از مضمون خبر ذیل:

اِیّاکُمْ وَ خَضْراءَ الدِّمَنِ (۱). کنوزالحقائق، ص ۴۳

و شبیه بدان روایت ذیل است:

نِعْمَةُالْجَاهِلِ کَرَوْضَةٍ فِي مَزْبَلَةٍ (۲).

و این خبر در مجموعهٔ امثال از شخصی به‌نام محمد بن محمود که از علما و ادبای عصر خویش بوده و به‌زبان تازی شعر نیکو می‌سروده است جزء احادیث نبوی مذکور است. و نسخهٔ خطی این کتاب که در روز شنبه ۲۷ رجب سال ۵۷۵ نوشته شده متعلق است به دانشمند محترم آقای جلال همایی استاد فاضل دانشگاه تهران.

[ص ۴۳ احادیث مثنوی]

(۱) از گُل روییده در مزبله پرهیز کنید.

(۲) نعمتی که از سوی جاهل عطا شود همچون گل روییده در مزبله است.
(ارزش و اصالت ندارد.)

* * *

۲۶۳ـ پس کلام پاک در دلهای کور می‌نپاید می‌رود تا اصل نور
۳۱۶/۲

مناسب است با سخن مولای متقیّان علی ـعلیه‌السّلامـ:

خُذِالْحِکْمَةَ اَنّیٰ کَانَتْ فَاِنَّ الْحِکْمَةَ تَکُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلَجْلَجُ فِي صَدْرِهِ حَتّٰی تَخْرُجَ فَتَسْکُنَ اِلَی صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِالْمُؤْمِنِ (۱). ربیع‌الابرار، باب العلم و الحکمة، شرح

نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۲۷۸،   [ص ۴۴ احادیث مثنوی]

(۱) حکمت را از هرجاکه بود به‌دست‌آور (حتّی از منافق)، زیرا حکمت در سینهٔ منافق بی‌قرار است و سرانجام او را رها کرده و در سینهٔ مؤمن که جایگاه واقعی اوست، مستقر می‌شود.

* * *

۲۶۴ـ نه چنان بازی است کاو از شه گریخت
سوی آن کمپیر کاو می‌آرد بیخت

۳۲۳/۲

این قصه قبل‌از مولانا در کتب فارسی شهرت داشته چنان‌که در کشف‌المحجوب به طریق اشارت آمده است: ولا محاله چون بازِ مَلِک بر دیوار سرای پیره‌زنی نشیند پروبالش ببرند (ص ۸).

شیخ عطار این حکایت را به‌تفصیل به‌نظم آورده است:

مگر باز سپید شاه برخاست	بشد تا خانهٔ آن پیرزن راست
چودیدش پیرزن برخاست از جای	نهادش در بَرِ خود بند بر پای
سبوسی او خوش اندر پیش او کرد	نهادش آب و مشتی جو فرو کرد
کجا آن طعمه بُدْ اندر خور باز	که باز از دست شه خورد از سر ناز
کژیِّ مخلب و چنگل بدیدش	بدان تا چینه برچیند بچیدش
به آخر هم نچید آن چینه را باز	به‌صد سختی تپیدن کرد آغاز
همه بالش ببرّید و پَرَش کند	که تا باوی بماند بوک یک چند
زهر سویی در آمد لشکر شاه	بدان‌سان باز را دیدند، ناگاه
به شه گفتند حال پیرزن باز	که چون سرگشته شد ز آن پیرزن باز
شهش گفتا چه گویم با چنین کس	جوابش آنچه او کرده است از این بس

اسرارنامهٔ عطار

و مولانا در غزلیّات هم بدین قصّه به طریق اشارت فرماید:

تو بازِ خاص بُدی در وثاق پیرزنی   چو طبلِ باز شنیدی به لامکان رفتی

و در مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانه فاتح استانبول (شمارهٔ ۲۷۸۸) آمده است:

آخر آن باز هزار دینار بیش می‌ارزید. اکنون چون به خانهٔ کمپیرزن رفت پایش بسته بود. و در میان آن دود سیاه پر و منقار بریده و دود سیاه خورده.

[ص ۴۴ قصص مثنوی]

* * *

۲۶۵ـ دَور توست ایرا که موسیِ کلیم آرزو می‌برد ز این دَورت مُقیم
چون‌که موسی رونق دور تو دید کاندر او صبح تجلّی می‌دمید
۳۵۵/۲ و ۳۵۶

مأخذ آن روایتی است که طبری در تفسیر، چاپ مصر، ج ۹، ص ۴۲ ـ ۴۱ و حافظ ابی نعیم در دلائل‌النبوّة، ج ۱، ص ۱۴ و ثعلبی در قصص‌الانبیاء، ص ۱۷۳ و ابوالفتوح در تفسیر خود ج ۲، ص ۴۶۱، ۴۷۴ به وجوه مختلف آورده‌اند. و ما آن را از مأخذ اخیر در اینجا نقل می‌کنیم:

عبدالله عباس روایت کرد از رسول ـ ص ـ که گفت چون خدای تعالی موسی را الواح داد در الواح نگرید، گفت بارخدایا، کرامتی دادی مرا که کس‌را ندادی پیش از من. خدای تعالی گفت: إِنِّی اِصْطَفَیْتُکَ عَلَی‌النَّاسِ بِرِسَالاَتِی وَ بِکَلاَمِی فَخُذْمَا آتَیْتُکَ وَکُنْ مِنَ‌الشَّاکِرِینَ (۱) [سورهٔ اعراف آیه ۱۴۴]

آنچه من تو را دادم بستان و نگاه‌دار به جدّ و محافظت. و چنان ساز که بر دوستی محمد ـ ص ـ پیش من آیی. موسی گفت بارخدایا، محمّد ـ ص ـ کیست؟ گفت احمد است آن که من نام او بر عرش نقش کرده‌ام. پیش‌از آن که آسمان و زمین آفریده‌ام به دوهزار سال. و پیغمبر من است و حبیب من است و گزیدهٔ من از خلقان من. و او را دوست‌تر دارم از جملهٔ خلقان و جملهٔ فرشتگان. موسی گفت بارخدایا، چون محمّد را به نزدیک تو این منزلت دارد هیچ امت هستند از امّت او فاضل‌تر؟ گفت یاموسی فضل امّت او بر دگر امّتان چنان‌است‌که فضل من برخلقانم. موسی گفت بارخدایا، کاشکی من ایشان را بدیدمی! گفت یا موسی تو ایشان را نبینی و اگر خواهی که آواز ایشان بشنوی من تورا بشنوانم. گفت بارخدایا، خواهم. حقّ تعالی گفت یا امّت محمّد! جواب دادند از اصلاب آباء و ارحام امّهات و گفتند: لَبَّیْکَ اَللّهُمَّ لَبَّیْکَ إِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْکَ لاَشَرِیکَ [لَکَ] لَبَّیْکَ (۲) انتهی به اختصار.

[ص ۴۵ قصص مثنوی]

(۱) (خداوند به موسی فرمود:) به‌سبب آنچه که به تو وحی کردم و با تو سخن گفتم برگزیدهٔ مردم شدی. پس آنچه را به تو داده‌ام فراگیر و از سپاسگزاران باش.
(۲) خدایا تو را اجابت‌می‌کنم. ستایش و عطای نعمت به تو اختصاص دارد. حکومت مطلقه از آن تو است. تو را اجابت می‌کنم ...

* * *

۲۶۶ـ کُنْتُ کَنْزاً رَحْمَةً مَخفِیَةً　　فَابْتَعَثْتُ اُمَّةً مَهدِیَّةً

۳۶۴/۲

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۲۰۵] مذکور است.

[ص ۴۴ احادیث مثنوی]

* * *

۲۶۷ـ بود شیخی دائماً او وام دار　　از جوانمردی که بود آن نامدار

۳۷۶/۲

مأخذ آن قصّه‌ای است که در رسالهٔ قشیریّه، ص ۱۶ ـ ۱۷ و در تذکرةالاولیاء، ج ۱، ص ۲۹۴ ذکر شده است. و ما آن را از مأخذ اخیر نقل می‌کنیم:

چون او را (احمد خضرویه) وفات نزدیک آمد هفتصد دینار وام داشت. همه به مساکین و مسافران داده بود. در نزع افتاد. غریمانش به‌یک‌بار بر بالین او آمدند. احمد در آن حال در مناجات آمد. گفت الهی، مرا می‌بری و گرو ایشان جان من است و من به‌گِروم به نزدیک ایشان چون وثیقت ایشان می‌ستانی کسی را برگمار تا به‌حق ایشان قیام نماید. آن‌گاه جان من بستان. در این سخن بود که کسی در بکوفت که غریمان شیخ بیرون آیند. همه بیرون آمدند و زر خویش تمام بگرفتند. چون وام گزارده شد جان از احمد جدا شد ـ رحمةالله علیه ـ.

و مولانا این حکایت را با قصّه‌ای که در اسرارالتّوحید نقل شده به‌هم آمیخته است اینک آن قصّه:

هم در آن وقت که شیخ ما ابوسعید قدس‌الله روحه‌العزیز به نیشابور. بود، حسن مؤدب که خادم شیخ ما بود از هرکسی چیزی فام کرده بود و بر درویشان خرج کرده و چیزی دیرتر پدید می‌آمد و غریمان تقاضا می‌کردند. یک روز جمله به در خانقاه آمدند. شیخ ما حسن مؤدّب را گفت بگو تا درآیند. حسن بیرون شد و ایشان را درآورد. چون

درآمدند در پیش شیخ خدمت کردند و بنشستند. کودکی طوّاف بر در خانقاه بگذشت و ناطفِ آواز می‌داد. شیخ گفت آن طوّاف را درآرید. او را درآوردند. شیخ گفت آنچه دارد جمله برکش. جمله را برکشید و پیش شیخ و صوفیان نهاد تا به‌کار بردند. آن کودک طوّاف گفت زر می‌باید. شیخ گفت پدید آید. یک ساعت بود. دیگربار تقاضا کرد. شیخ گفت پدید آید. سیم‌بار تقاضا کرد. شیخ همان جواب داد. آن کودک گفت استاد مرا بزند. این بگفت و به گریستن ایستاد. درحال کسی از در خانقاه درآمد و صُرّهٔ زر در پیش شیخ بنهاد و گفت فلان‌کس فرستاده است. و می‌گوید که مرا به دعا یاددار. شیخ، حسن مؤدب را گفت برگیر و برغریمان تفرقه کن و بر متقاضیان. حسن زر برگرفت و همه را بداد و زر ناطف آن کودک بداد که هیچ‌چیز باقی نماند و هیچ‌چیز در نبایست و برابر آمد. شیخ گفت این زر در بند اشک این کودک بوده است. اسرارالتوحید، چاپ تهران، به‌اهتمام بهمنیار، ص ۷۸.

و در جوامع‌الحکایات (باب سوم از قسم اول) این حکایت بدین‌گونه آمده است:

چون او را (احمد خضرویه) وفات نزدیک آمد هفتصددینار وام داشت و غرما گرد او نشسته بودند. روی به‌آسمان کرد و گفت الهی جان من خود را (ظ: من جان خود را) در گرو مال این جماعت کردم. تا حق ایشان بدیشان نرسد جان من قبض مکن. تا ساعتی برآمد، یکی در بکوفت و آواز داد که غرمای شیخ بگویید تا بیایند و حق خود بستانند. غریمان برفتند و حق خود استیفا کردند. و آنگاه شیخ احمد روی به قبله آورد و روح مبارک تسلیم کرد ــ رحمة‌الله علیه ــ.

[ص ۴۶ قصص مثنوی]

* * *

۲٦۸ـ گفت پیغمبر که در بازارها — دو فرشته می‌کند ایدر دعا

کای خدا تو منفقان را دِه خَلَف — وای خدا تو ممسکان را ده تَلَف

۲/۳۸۰ و ۳۸۱

مستند آن را در ذیل شمارهٔ [۱٦۸] توان دید.

[ص ۴۴ احادیث مثنوی]

* * *

۲٦۹ـ حلق پیش آورد اسماعیل وار — کارد بر حلقش نیارد کردگار

۲/۳۸۳

اشاره است به روایت ذیل:

آنگه ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ اسماعیل را بخوابانید و روی او برزمین نهاد و کارد برآورد تا بر حلق او براند از پس پشتش. آواز آمد که: یَا اِبْرَاهِیمُ قَدْ صَدَّقْتَ‌الرُّؤْیَا [۱۰۵ سورهٔ صافّات] سدّی گفت خدای تعالی صفحه‌ای از مس بر حلق او زد تا کارد. کار نکرد. چندان که ابراهیم کارد می‌مالید هیچ نمی‌برید. از ضجارت، کارد از دست بیفکند. و به دیگر روایت آمد که اسماعیل را به روی افکند و کارد برقفای او نهاد. چندان‌که تیزی کارد می‌خواست تا برو مالد کارد برمی‌گردید. او از آن تعجّب فروماند. تفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۴۴۰

و در تفسیری بسیار قدیم مکتوب در هفتم ربیع‌الآخر ۶۲۸ که نسخهٔ عکسی آن در کتابخانهٔ ملی محفوظ است این قصّه چنین می‌آید: و نیز گفته‌اند که ذبیح پدر را گفت ای پدر، مرا در سجده بسمل کن و در روی من منگر که نباید که دلت بسوزد و مرا بسمل نکنی. و نیز گفته‌اند پدر را گفت موی پیشانی من بگیر. میان دو کتف من بنشین. تا چون کارد به‌من رسد تو پرخون نشوی و من نتپم. چون کارد بر حلق او نهاد کارد بگشت. تیزی سوی ابراهیم شد و پشتش سوی ذبیح. گفت ای پدر من، سر کارد در حلق من زن که تیزش نمی‌برد. ابراهیم سر کارد در حلق او زد کارد دوتا شد. خدای تعالی صدق ابراهیم و فرزندش بدین‌فرمان که داد پدید کرد.

[ص ۴۷ قصص مثنوی]

* * *

۲۷۰ـ ما چو کرّان ناشنیده یک خطاب   هرزه گویان از قیاس خود جواب
۴۳۵/۲

اشاره به قصّهٔ آن کر است که به عیادت رفت، مذکور در مثنوی، جلد اول [۳۳۶۰/۱ به بعد]. و نظیر آن قصّهٔ ذیل است:

کری از آسیا می‌آمد. یکی را دید که به‌سوی آسیا می‌رسید. با خود قیاس کرد که بخواهد پرسید که از کجا می‌آیی؟ سلام را فراموش کرد. چو اوّل غلط کرد مِنْ اَوَّلِهِ اِلَی آخِرِه غلط شد. قیاس کرد که بگوید از کجا می‌آیی بگویم از آسیا. بگوید چند آرد کردی بگویم کیله‌ای و نیم. بگوید آب نیکو بود بگویم تا اینجا که میان است. او آمد گفت سلامٌ‌علیک. گفت از آسیا. گفت خاکت بر سر! گفت کیله‌ای و نیم به جد. می‌گویدش به ... زن وارَوْ. اشارت کرد تا میان! مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح اسلامبول

[ص ۴۸ قصص مثنوی]

* * *

۲۷۱- زاهدی را گفت یاری در عمل کم گری تا چشم را ناید خلل

۴۴۵/۲

مأخذ آن روایتی است که در طبقات ابن‌سعد، جزء دوم قسم دوم ص ۸۵ نقل شده است:

عَنِ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ اَنَّ رَجُلاً مِنْ اَصْحَابِ النَّبِيِّ ذَهَبَ بَصَرُهُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ اَصْحَابُهُ يَعُودُونَهُ فَقَالَ اِنَّمَا كُنْتُ اُرِيدُهُمَا لِاَنْظُرَ بِهِمَا اِلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَاَمَّا اِذْقَبَضَ اللّٰهُ نَبِيَّهُ فَمَا يَسُرُّنِى اَنَّ مَا بِهِمَا بِظَبْيٍ مِنْ ظِبَاءِ تَبَالَةِ (۱).

و نظیر آن قصهٔ ذیل است: قِيلَ لِغَالِبِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ الْجَهْضِمِّى اِنَّما نَخَافُ عَلَى عَيْنَيْكَ الْعِمَى مِنْ طُولِ الْبُكَا قَالَ هُوَلَهُمَا شَهَادَةٌ (۲). البیان و التبیین، ج ۳، ص ۱۵۰ طبع مصر

و این قصّه که در ربیع‌الابرار، باب‌الخلق و صفاتها و احوالها نقل شده هم مأخذ مولانا تواند بود.

كَانَتْ فِى زَمَنِ الْحَسَنِ فَتَاةٌ عَابِدَةٌ اِسْمُهَا بُرَيْرَةٌ وَ كَانَتْ بَكَّاءَةً فَقِيلَ لَهُ عِظْهَا فَاِنَّا نَخْشِى عَلَى عَيْنَيْهَا فَقَالَ لَهَا اِنَّ لِعَيْنَيْكِ عَلَيْكِ حَقّاً فَاتَّقِى اللّٰهَ فَقَالَتْ اِنْ اَكُنْ مِنْ اَهْلِ النَّارِ فَاَبْعَدَاللّٰهُ بَصَرِى وَ اِنْ اَكُنْ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ لَيُبْدِلَنِى اللّٰهُ بِهِمَا خَيْراً فَبَكَى الْحَسَنُ (۳).

و نظیر آن قصهٔ ذیل است:

آن نشنیده‌ای که روزی جان پاک مصطفی ـص‌ـ را وعده دررسید که تا پیش حق‌تعالی برند، عبداللّه انصاری را نزدیک پدر رفت و خبر کرد از رفتن پیغمبر. پدرش گفت که نخواهم که پس‌از مصطفی ـص‌ـ دیدهٔ من کس را بیند. دعا کرد اللّهمّ اَعْمِ عَيْنَاىَ. گفت خدایا، چشم مرا کور گردان. از حق‌تعالی ندا آمد که فَعَمِيَتْ عَيْنَاهُ در ساعت کور شد. تمهیدات عین‌القضات، طبع شیراز، ص ۱۰

[ص ۴۸ قصص مثنوی]

(۱) قاسم بن محمد نقل کرده است که یکی از اصحاب پیامبر(ص) بینایی خود را از دست داد (ولی بیتابی نمی‌کرد). وی به عیادت‌کنندگان خود می‌گفت من چشمهایم را برای آن می‌خواستم که به‌وسیلهٔ آنها رسول خدا (ص) را ببینم. اکنون که خداوند آن حضرت را از ما گرفته است دیگر داشتن چشمانی حتّی چون چشم آهوانِ سرزمین تباله مرا خوشحال نخواهد کرد. (سرزمین تباله به

داشتن آهو شهرت داشته است.).

(۲) به غالب‌بن عبداللّه‌بن جهضمی گفتند این همه (از خوف خدا) گریه نکن می‌ترسیم بینایی چشمان خود را ازدست بدهی. وی در جواب گفت درآن‌صورت، توفیق شهادت نصیب چشمانم شده است!

(۳) در زمان حسن (بصری) دختری به‌نام بُریره زندگی می‌کرد. وی پارسا بود و از خوف خدا بسیار می‌گریست. مردم از حسن (بصری) خواستند تا به وی توصیه کند به‌خاطر حفظ بینایی چشم خود این‌قدر نگرید. حسن (به‌همین‌منظور نزد بریره رفت و) به او گفت چشمهای تو برتو حقی دارند بنگر که حقشان را رعایت کنی. بریره پاسخ داد اگر من دوزخی شوم (هرچند بینا باشم) خداوند بینایی مرا از من خواهد گرفت. امّا اگر بهشتی شوم (هرچند نابینا گردم) خداوند بهتر از این چشمها را به‌من خواهد داد. حسن (که از سخنان وی متأثر شده بود) به‌گریه افتاد.

* * *

۲۷۲ـ طعمه بنموده بما و آن بوده شَست
آنچنان بنما به ما آن را که هست

۴۶۷/۲

مأخوذ است از حدیث ذیل:

اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْاَشْیَاءَ کَمَاهِیَ (۱). شرح خواجه ایوب

و این حدیث را بدین عبارت هنوز در کتب حدیث به‌دست نیاورده‌ام و نزدیک بدان روایت ذیل است:

اَللّٰهُمَّ اَرِنِي الدُّنْیَا کَمَا تُرِیهَا صَالِحِي عِبَادِکَ (۲). کنوزالحقائق، ص ۱۸

[ص ۴۵ احادیث مثنوی]

نظیر آن از قول عیسی(ع) اَرِنِي الْاَشْیَاءَ کَمَا خَلَقْتَهَا (۳). نوادرالاصول، ص ۲۷۶

[ص ۱۱۰۷ شرح مثنوی]

(۱) خدایا، اشیا را آن گونه که هست به من نشان ده.

(۲) خدایا، دنیا را آن گونه که به بندگان صالحت نشان می‌دهی به من نشان ده.

(۳) خدایا، اشیا را آن گونه که آفریده‌ای به من نشان ده.

* * *

۲۷۳ـ هین سگ نفس تو را زنده مخواه   کاو عدوّ جان توست از دیرگاه
۴۷۴/۲

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۶۵]گذشت.

[ص ۴۵ احادیث مثنوی]

* * *

۲۷۴ـ روستایی گاو در آخور ببست   شیر گاوش خورد و برجایش نشست
۵۰۳/۲

مأخذ آن داستان ذیل است:

آورده‌اند که در مواضی دهور و سوالف سنین و شهور، جماعتی کاروانیان بر در رباطی مقام کردند. و هرکس به مایحتاج وقت خویش مشغول شدند. و مالی فاخر و تجمّلی وافر با آن جماعت همراه بود. و در آن رباط صعلوکی متوطّن بود و چون آن عدّت و اُبّهت و مال و منال بدید، طمع بربست که چون عالم به‌ردای قیری متردّی شود، خود را درکاروان اوکند و دست ظفر به‌غنیمت رساند. که چنین فرصتی در مدتی دست ندهد و چنین حالی در حولی روی ننماید. و اگر غفلت و تقصیری در راه آید، فرصت فایت گردد. بعد از فوات اوقات ندامت دستگیر نبود و پشیمانی مریح نباشد. چون روی زرد و موی سپید آفاق را به‌دوده خضاب کردند و طناب خیام ظلام به اوتاد ثوابت و سیارات درکشیدند، و سراپردهٔ خسرو سیّارگان از ساحت چهار ارکان فرو گشادند،

كَـأَنَّ الْـجَوَّ حِبٌّ مُسْـتَزَارٌ   يُـرَاعِـى مِـنْ دُجُـنَّتِهِ رَقِـيبًا
كَـأَنَّ الْـجَوَّ قَـاسَـى مَـا أُقَـاسِـى   فَصَارَ سَوَادُهُ فِيهِ شُحُوبًا(۱).

صعلوک استعداد راست کرد و با سلاح تمام گام از در آن رباط بیرون نهاد. و آن شبی بود به غایت تیره و تاریک.

شبی چون شَبَه روی شسته به قیر   نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
نه آوای مرغ و نه هُرّای دد   زمانه زبان بسته از نیک و بد

و قصد آن کرد که در میان کاروان رود و چیزی بیرون آرد. پاسبان دید که گِرد کاروان می‌گشت و در تیقّظ و تحفّظ شرط حراست و بیداری می‌نمود. صعلوک هرچند حیله کرد تا فرجه کند و بر طرفی زند ممکن نگشت. با خود اندیشید که اگر از تک اندر مانم باری

مراغه بکنم. اگر از صامت نصیب نمی‌شود از ناطق چیزی به‌چنگ آرم. مصلحت آن بود که در طویلهٔ چهارپایان روم و ستوری نیکو بگیرم. تا رنج من ضایع و سعی من باطل نگردد و به‌فال فرخنده باز گردم. پس در میان ستوران رفت و آن‌شب به‌اتفاق، شیری به‌عزم شکار بیرون آمده بود و در پایگاه چهارپایان از هول و فزع پاسبان می‌ترسید. و منتظر و مترصد می‌بود تا مگر مشغلهٔ پاسبان بنشیند و مشعلهٔ کاروانیان فرو میرد، ستوری بشکند و جراحت مجاعت را شفا و مرهم سازد. که: اَلْجوُعُ یُرْضِی الْأُسُودَ بالْجیف (۲). صعلوک به‌احتیاط تمام گام برمی‌داشت و دست بر پشت ستوران می‌نهاد تاکدام فربه‌تر یابد، برنشیند و از میان بیرون آرد. در اثنای آن جست‌وجوی، دست بر پشت شیر نهاد، به دست او از دیگر ستوران بهتر نمود و فربه‌تر آمد. برفور پای در پشت شیر آورد و بروی سوار شد و به‌تعجیل از میان ستوران بیرون راند. و شیر از بیم شمشیر صعلوک روان گشت. و صعلوک آن را در جرو جوی بشتاب می‌راند و شیر در نشیب و فراز از خوف جان، سهل‌العنان و سلس‌القیاد او را منقاد می‌نمود.

حَتّی اِذَا نَشَرَ التَّبَلُّجُ وَرْدَهُ   مُتَدَارِکاً فَطَفَا عَلَی الرَّیْحَان (۳)

صبح آمد و علامت مصقول برکشید   وز آسمان شمامهٔ کافور بردمید

درشد به‌چتر ماه سنانهای آفتاب   وز حیف، شخص ماه سر اندر سپر کشید

صرصر عواصف سپیده، بوزید و شکوفه‌های گلزار شام فرو ریخت، گفتی یدبیضای کلیم، از جیب افق برآمد و عصای او حبایل سحرهٔ فرعون، بیوبارید، مرد نگاه‌کرد خود را بر پشت شرزه شیری دید، نشسته با خود گفت اگر درین صحرا پیاده گردم شیر قصد من کند و مرا با او امکان مقاومت نباشد همچنان می‌راند تا به درختی رسید چنگ در شاخ درخت زد و بردوید. و شیر از رنج او خلاص یافت.

سند بادنامه، طبع استانبول، ص ۲۲۱ ـ ۲۱۸ [ص ۴۹ قصص مثنوی]

(۱) هوا مانند محبوبی که مشتاق زیارتش هستیم رقیب را در تاریکی می‌پاید. او هم مانند من رنج بسیار کشیده به همین جهت پیکرش زرد و لاغر شده است.

(۲) گرسنگی کاری می‌کند که شیرها حتّی به خوردن مردار راضی می‌شوند!

(۳) تا این‌که طلوعِ (خورشید) اشعهٔ سرخ‌گون خود را در سطح زمین بپراکند و گلها خود را از آن لبریز کردند.

* * *

۲۷۵ـ صوفیی در خانقاه از ره رسید مرکب خود برد و در آخور کشید

۵۱۴/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است:

وَ كَانَ اَبُوالْحَسَنِ الْعَلاَّفُ وَالِدُ اَبِی‌بَكْرِبْنِ الْعَلاَّفِ‌الشَّاعِرِالْـمُحَدِّثِ اَكُولاً دَخَلَ يَوْماً عَلَی‌الْوَزِيرِ اَبِی‌بَكْرٍ مُحَمَّدِبْنِ الْمُهَلَّبِی فَاَمَرَ الْوَزِيرُ اَنْ يُؤْخَذُ حِمَارُهُ فَيُذْبَحُ وَ يُطْبَخُ بِمَاءٍ وَ مِلْحٍ ثُمَّ قَدَّمَ لَهُ عَلَی مَائِدَةِالْوَزِيرِ فَاَكَلَ فَهُوَ يَظُنُّهُ لَحْمَ‌الْبَقَرِ وَ يَسْتَطِيبُهُ حَتَّی اَتَی عَلَيْهِ فَلَمَّا خَرَجَ لِيَرْكِبَ طَلَبَ‌الْحِمَارَ فَقِيلَ لَهُ فِی جَوْفِکَ (۱). شرح نهج‌البلاغة، طبع مصر، ج ۴، ص ۳۲۵

و نظیر آن حکایتی است که در المستطرف ج ۱ صفحهٔ ۱۶۴ نقل شده است.

وَ مَرَّ مَيْسَرةُالْمَذْكُورُ يَوْماً بِقَوْمٍ وَ هُوَ رَاكِبُ حِمَارِهِ فَدَعَوْهُ لِلضِّيَافَةِ فَذُبِحَ لَهُ حِمَارُهُ وَ طَبَخُوهُ وَ قَدَّمُوهُ لَهُ فَاَكَلَهُ كُلَّهُ فَلَمَّا اَصْبَحَ طَلَبَ حِمَارَهُ لِيَرْكِبَهُ فَقِيلَ لَهُ هُوَ فِی بَطْنِکَ (۲).

[ص ۵۱ قصص مثنوی]

(۱) ابوالحسن علاف، پدر ابوبکربن علاف شاعر محدث، از کسانی بود که به پرخوری شهرت داشت. روزی به‌حضور ابوبکر محمد بن مهلبی وزیر رسید. وزیر دستور داد الاغ وی را ذبح کردند و همراه با آب و نمک پختند و بر سرسفره حاضر کردند. ابوالحسن همچنان می‌خورد و به این گمان که گوشت گاو است، برایش لذتبخش بود. هنگام بازگشت مرکبش را خواست، به‌وی گفتند مرکبت هم‌اکنون در شکمت جای دارد!

(۲) یک‌روز همین «میسره» سوار بر الاغش بر قومی گذشت. او را به ضیافت فراخواندند اما در غیاب وی الاغش را ذبح کردند و پختند و با آن، از وی پذیرایی کردند. او طعام مفصلی خورد (و شب را آنجا ماند) فردا به عزم رفتن الاغش را طلبید. گفتند هم‌اکنون الاغ در شکمت جای دارد!

* * *

۲۷۶ـ احتیاطش کرد از سهو و خُباط چون قضا آید چه سود است احتیاط

۵۱۶/۲

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۹۷] ذکر شده است.

[ص ۴۵ احادیث مثنوی]

* * *

۲۷۷ـ صوفیان تقصیر بودند و فقیر کــادَفَقْرٌاَنْ یَکُــن کُـفْراً یُـبِیر
۵۱۷/۲

اشاره است بحدیث:
کَادَالْفَقْرُ اَنْ یَکُونَ کُفْراً (۱). کنوزالحقایق، ص ۹۳
و با ذیل: وَ کَادَ الْحَسَدُ اَنْ یَغْلِبَ الْقَدَرَ (۲). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۲۹
و با تعبیر: وَ کَادَالْحَسَدُ اَنْ یَکُونَ سَبْقَ الْقَدَرِ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۸
نیز رجوع کنید به:
اتحاف السادة المتقین، ج ۸، ص ۵۲ که اقوال محدثین را دربارهٔ این خبر به تفصیل نقل کرده است.
[ص ۴۵ احادیث مثنوی]

(۱) نزدیک است که فقر به کفر انجامد.
(۲) نزدیک است که حسد بر تقدیر غلبه کند. (حسد: زوال نعمت دیگری را خواستن)
(۳) نزدیک است که حسد بر تقدیر سبقت گیرد. [حسد موجب می‌شود که سرنوشتِ (مطلوب) تغییر کند.]

* * *

۲۷۸ـ گفت پیغمبر که دستت هرچه بُرد بــایدش در عــاقبت واپس سـپرد
۵۴۸/۲

مقصود این حدیث است:
عَلَی الْیَدِ مَا اَخَذَتْ حَتّی تُؤَدِّیَهُ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۰، کنوزالحقائق، ص ۸۱
[ص ۴۶ احادیث مثنوی]

(۱) دست آنچه را گرفت باید بَرَش گردانَد.

* * *

۲۷۹- چیست مزدکار من، دیدار یار گرچه خود بوبکر بخشد چل هزار
۵۷۶ /۲

مأخذ آن روایتی است که به‌طرق متعدد درکتب محدثین و صوفیه نقل شده است. از آن جمله در طبقات ابن‌سعد جزء ۳ قسم اول صفحهٔ ۱۲۲:

کَانَ اَبُوبَکْرٍ مَعْرُوفاً بِالتِّجَارَةِ لَقَدْ بَعَثَ‌النَّبِیُّ وَ عِنْدَهُ اَرْبَعُونَ اَلْفَ دِرْهَمٍ فَکَانَ یُنْفِقُ مِنْهَا وَ یُقَوِّی‌الْمُسْلِمِینَ حَتَّی قَدِمَ‌الْمَدِینَةَ بِخَمْسَةِ آلَافِ دِرْهَمٍ ثُمَّ کَانَ یَفْعَلُ فِیهَا مَاکَانَ یَفْعَلُ بِمَکَّةِ (۱).

نیز رجوع کنید به: صحیح مسلم، ج ۷، صفحهٔ ۱۰۸ و صفة‌الصفوة، چاپ حیدرآباد، ج ۱، ص ۹۱ و تذکرة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۴۹ که آنجا چهل‌هزار دینار روایت شده است. [ص ۵۲ قصص مثنوی]

(۱) ابوبکر درکار تجارت سرشناس بود. به‌هنگام بعثت پیامبر (ص) چهل هزار درهم داشت. و از آن، در راه پیامبر و تقویت مسلمانان هزینه می‌کرد. به‌طوری‌که در مدینه، تنها پنج‌هزار درهم برایش ماند. در آنجا نیز مانند مکه به هزینه‌کردن دارایی خود ادامه داد.

* * *

۲۸۰- بود شخصی مفلسی بی‌خان و مان مانده در زندان و بند بی‌امان
۵۸۵/۲

مأخذ آن قصهٔ ذیل است:

وَ فَلَسَ‌الْقَاضِی رَجُلاً فَاَرْکَبَهُ حِمَاراً فَطَوَّفَ بِهِ وَنُودِیَ عَلَیْهِ اَنْ لاَیُبایَعَ فَاِنَّهُ مُفْلِسٌ فَلَمَّا اُنْزِلَ قَالَ لَهُ صَاحِبُ‌الْحِمَارِ هَاتِ‌الْکِرَاءَ فَقَالَ لَهُ فِیمَ کُنَّا مِنْ اَوَّلِ‌النَّهَارِ یَا اَبْلَهُ (۱). محاضرات راغب، ج ۱، ص ۲۹۷

واین حکایت رابا تفصیل بیشتر درکتاب اخبارالظراف والمتماجنین،تألیف ابن‌جوزی، طبع دمشق ص ۸۸ هم توان دید بدین‌صورت:

قَدِمَ قَوْمٌ غَرِیماً لَهُمْ اِلَی‌الْحَاکِمِ فَادَّعُوا عَلَیْهِ فَقَالَ صَدَقُوا اِلاَّ اِنِّی سَأَلْتُهُمْ اَنْ یُؤَخِّرُونِی حَتَّی اَبِیعَ عُقَارِی وَ اَدْفَعُ اِلَیْهِمْ فَاِنَّ لِی مَالاً و عُقَاراً وَ رَقِیقاً وَ اِبِلاً فَقَالُوا کَذِبَ مَایَمْلِکُ شَیْئاً اِنَّمَا یُرِیدُ دَفْعَنَا عَنْ نَفْسِهِ فَقَالَ اَیُّهَاالْقَاضِی اَشْهِدْ لِی عَلَیْهِمْ فَعَدَمَهُ ثُمَّ قَالَ لِخُصُومِهِ قَدْ عَدَمْتُهُ فَاَرْکِبْ حِمَاراً وَ نُودِیَ عَلَیْهِ هَذَا مُعْدِمٌ فَلاَیُعَامِلَهُ اَحَدٌ اِلاَّ بِالنَّقْدِ فَلَمَّا کَانَ‌الْعِشَاءُ نَزَلَ

عَنِ الْحِمَارِ فَقَالَ لَهُ الْمُكَارِی هَاتِ أُجْرَةَ الْحِمَارِ قَالَ فَفِیمَ کُنَّا الْغَدَاةَ (۲).

[ص ۵۲ قصص مثنوی]

(۱) یکنفر قاضی حکم افلاس مردی را اعلام کرد و دستور داد، او را بر الاغی سوار کنند و بگردانند و به اطلاع همه برسانند که او مفلس شده است و کسی با او معامله نکند. در پایان وقتی از الاغ، پیاده‌اش کردند صاحب الاغ کرایه‌اش را طلب کرد. وی گفت ای احمق از صبح تا حالا متوجه نشدی که از من مفلس، کمترین انتظاری نباید داشت!

(۲) گروهی، بدهکاری را نزد قاضی وقت بردند و مدعی شدند که وی طلبشان را نپرداخته است. متهم گفت اینها راست می‌گویند ولی من از آنان مهلت خواسته‌ام تا خانه‌ام را بفروشم و طلبشان را بدهم. چون به‌هرحال مقداری مال، خانه، برده و شتر دارم. حاضران همگی گفتند دروغ می‌گوید او چیزی ندارد و می‌خواهد مارا سربگرداند. آنگاه متهم رو به قاضی کرد و گفت شاهد باش که چگونه اینها بر افلاس من گواهی می‌دهند. قاضی هم حکم به افلاس وی داد و به شاکیانش گفت او را بر الاغی سوار کنید و بگردانید و به همه اطلاع دهید که این شخص مفلس است و کسی نباید جز به‌صورت نقدی با وی معامله کند. شب که شد پیاده‌اش کردند. صاحب الاغ آمد و از وی کرایه خواست. مرد جواب داد عجیب است که از صبح تاکنون موقعیت مرا درنیافته‌ای! (وگرنه چنین درخواستی نمی‌کردی)

* * *

۲۸۱- واللّه ار سوراخِ موشی در روی ـــ مبتلای گربه چنگالی شوی ۵۹۳/۲

با مضمون این حدیث مناسبت دارد:

لَوْکَانَ الْمُؤْمِنُ فِی جُحْرِ ضَبٍّ لَقَیَّضَ اللّٰهُ لَهُ مَنْ یُؤْذِیهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۳۰

و نظیر آن روایت ذیل است که در همان مأخذ نقل شده است:

لَوْکَانَ الْمُؤْمِنُ عَلَی قَصَبَةٍ فِی الْبَحْرِ لَقَیَّضَ اللّٰهُ لَهُ مَنْ یُؤْذِیهِ (۲).

و این خبر نیز مفید همان معنی تواند بود:

لَمْ يَكُنْ مُؤْمِنٌ وَ لاَ يَكُوْن اِلَی يَوْمِ الْقِيَامَةِ اِلاَّ وَ لَهُ جَارٌ يُؤْذِيهِ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۶

[ص ۴۶ احادیث مثنوی]

(۱) مؤمن حتی اگر به لانهٔ سوسماری پناه برد خداوند کسی را برای آزردنش مأمور می‌کند.

(۲) مؤمن حتی اگر به یک آبادی در وسط دریا پناه برد خداوند کسی را برای آزردنش مأمور می‌کند.

۳) تاکنون مؤمنی نبوده و تا روز قیامت نیز نخواهد بود، مگر این‌که همسایه‌ای آزاردهنده داشته است و یا خواهد داشت.

* * *

۲۸۲ـ صبر از ایمان بیابد سَرْ کُلَه حَیْثُ لاَ صَبْرَ فَلاَ اِیمانَ لَه

گفت پیغمبر خداش ایمان نداد هرکرا صبری نباشد در نهاد

۲/۶۰۰ و ۶۰۱

این حدیث مراد است:

مَنْ لاَ صَبْرَ لَهُ لاَ اِيمَانَ لَهُ (۱). رسالهٔ قشیریه، طبع مصر، ص ۸۵، ۹۶

و از امیر مؤمنان علی ـ علیه‌السّلام ـ مأثور است:

وَ عَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَاِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْاِيْمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَ لاَ خَيْرَ فِي جَسَدٍ لاَ رَأْسَ مَعَهُ وَ لاَ فِي اِيمَانٍ لاَ صَبْرَ مَعَهُ (۲). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۹

[ص ۴۶ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که صبر ندارد ایمان هم ندارد.

(۲) بر شما باد به داشتن صبر زیرا رابطهٔ صبر با ایمان همچون رابطهٔ سر با بدن است. بنابراین همان‌طوری‌که بدن بی‌سر فایده‌ای ندارد ایمان بدون صبر هم بی‌فایده است.

* * *

۲۸۳ـ گفت پیغمبر که یزدان مجید   از پی هر درد درمان آفرید
۶۸۴/۲

اشاره است بدین حدیث:

مَا اَنْزَلَ اللّٰهُ دَاءً إلاّ اَنْزَلَ لَهُ شَفَاءً (۱). بخاری، ج ۴، ص ۶ مسلم، ج ۷، ص ۱۲۱، مسند احمد، ج ۱، ص ۳۷۷، ۴۱۳، ۴۴۳، و ج ۳، ص ۱۵۶ با اختلاف مختصر.

و این خبر به‌صور ذیل هم روایت می‌شود:

لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ فَإذَا اُصِیبَ دَوَاءُ الدَّاءَ بَرَأَبِإذْنِ اللّٰهِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۴، کنوزالحقائق، ص ۱۰۹

اِنَّاللّٰهَ تَعَالَی اَنْزَلَ الدَّاءَ وَ الدَّوَاءَ وَ جَعَلَ لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءً فَتَدَاوُوا وَلاَ تَدَاوُوا بِحَرَامٍ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۷

لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ وَ دَوَاءُ الذُّنُوبِ اِلاسْتِغْفَارُ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۴، کنوزالحقائق، ص ۱۰۹

اِنَّاللّٰهَ حَیْثُ خَلَقَ الدَّاءَ خَلَقَ الدَّوَاءَ فَتَدَاوُوا (۵). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۸

تَدَاوُوا عِبَادَاللّٰهِ فَاِنَّاللّٰهَ لَمْ یَضَعْ دَاءً إلاّ وَضَعَ لَهُ دَوَاءً غَیْرَ دَاءٍ وَاحِدٍ اَلْهَرَمُ (۶). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۹

مَا مِنْ دَاءٍ إلاّ وَ لَهُ دَوَاءٌ (۷). احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۲۰۲

[ص ۴۷ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند هیچ دردی را بدون درمان قرار نداده است.

(۲) هر دردی را درمانی است. پس همین‌که دردی به درمان رسید به اذن خدا سلامتی حاصل می‌شود.

(۳) خداوند متعال هم درد وهم درمان را فرستاد و برای هر دردی درمانی را تعیین کرده است. پس به درمان دردهای خود پردازید. اما به حرام درمان نکنید.

(۴) هر دردی را درمانی است و درمان گناهان استغفار است.

(۵) خداوند هرجا دردی را آفرید درمان آن را هم آفرید. پس به درمان دردها بپردازید.

(۶) ای بندگان خدا به درمان دردهای خود پردازید. زیرا خداوند هیچ دردی را بدون درمان قرار نداده است. تنها یک درد درمان ندارد و آن پیری است.

(۷) هیچ دردی بدون درمان نیست.

* * *

۲۸۴ـ چشم را ای چاره‌جو در لامکان هین بنه چون چشمِ کُشته سوی جـان

۶۸۶/۲

مستفاد است از مضمون این روایت:

عَنْ اُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ دَخَلَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلّیٰ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلیٰ اَبِي سَلَمَةَ وَ قَدْ شَقَّ بَصَرُهُ فَاَغْمَضَهُ ثُمَّ قَالَ اِنَّ الرُّوحَ إِذَا قُبِضَ تَبِعَهُ الْبَصَرُ فَضَجَّ نَاسٌ مِنْ اَهْلِهِ فَقَالَ لاٰتَدْعُوا عَلَی اَنْفُسِکُمْ اِلَّا بِخَیْرٍ فَاِنَّ الْمَلاٰئِکَةَ یُؤَمِّنُونَ عَلیٰ مَا تَقُولُون.

قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلّیٰ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اَلَمْ تَرَوُا الْاِنْسَانَ إِذَا مَاتَ شَخَصَ بَصَرُهُ قَالُوا بَلَی قَالَ فَذٰلِکَ حِینَ یَتْبَعُ بَصَرُهُ نَفْسَهُ (۱). مسلم، ج ۳، ص ۳۸ ـ ۳۹

إِذَا حَضَرْتُمْ مَوْتَاکُمْ فَأَغْمِضُوا الْبَصَرَ فَاِنَّ الْبَصَرَ یَتْبَعُ الرُّوحَ وَ قُولُوا خَیْراً فَاِنَّهُ یُؤَمِّنُ عَلَی مَا قَالَ اَهْلُ الْمَیِّتِ (۲). مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۵، جامع صغیر، ج ۱، ص ۲۳ با تفاوت اندک

اِنَّ الرُّوحَ إِذَا قُبِضَ تَبِعَهُ الْبَصَرُ (۳).

اِنَّ الرُّوحَ إِذَا عَرَجَ بِهِ یَشْخَصُ الْبَصَرُ (۴). کنوزالحقائق، ص ۲۹، جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۹

[ص ۴۸ احادیث مثنوی]

(۱) از امّ‌سلمه (یکی از همسران پیامبر) نقل شده که آن حضرت (ص) بر (جنازهٔ) ابوسلمه که چشمهایش خیره و باز مانده بود وارد شد. ابتدا چشمهای او را بست، سپس فرمود وقتی روح از بدن جدا می‌شود چشمها آن را دنبال می‌کند. حاضران از شنیدن این خبر به شیون و زاری افتادند. پیامبر فرمود در چنین لحظه‌هایی از پروردگار جز صلاح و نیکی برای خود درخواست نکنید زیرا فرشتگانِ (مأمور قبض روح) برای استجابت دعاهایتان آمین می‌گویند. آنگاه فرمود آیا ندیده‌اید وقتی انسان می‌میرد چشمهایش همچنان خیره باز می‌ماند؟ گفتند آری. فرمود در چنین لحظات چشمها رفتن جان از بدن را دنبال می‌کنند.

(۲) وقتی بر سر مرده‌هایتان وارد شدید چشمهایشان را که به‌قصد دنبال‌کردن روح همچنان خیره و باز مانده‌اند ببندید. در چنین لحظه‌هایی جز سخن خیر نگویید زیرا او (روح) برای اجابت خواسته‌هایتان آمین می‌گوید.

(۳) روح که از بدن جدا می‌شود چشمهای میت آن را دنبال می‌کند.

(۴) به هنگام عروج روح چشمهای میت خیره و باز می‌ماند.

* * *

۲۸۵ـ اَلنَّبِیُّ قدرَکِب مُعْرَوْرِیا　　　وَالنَّـبِیُّ قِـیلَ سـافَر مـاشیا

۷۲۸/۲

اشاره است به روایات ذیل:

عَنْ جَابربْن سَمُرَةَ قَالَ اُتِیَ النَّبِیُّ بِفَرَس مُعْرَوْرِیّ فَرَکِبَهُ حِینَ انْصَرَف مِنْ جنَازَة ابْن الدَّحْدَاحَ وَ نَحْنُ نَمْشی حَوْلَهُ (۱). مسلم، ج ۳، ص ۶۰

کَانَ یَزُورُ قُبَاءَ رَاکِباً وَ مَاشیاً (۲). مسند احمد، ج ۲، ص ۵، مسلم، ج ۴، ص ۱۲۷

صَلَّی رَسُولُ‌اللّٰه عَلَی اِبْن الدَّحْدَاح ثُمَّ اُتِیَ بِفَرَس عُرْیٍ فَعَقَلَهُ رَجُلٌ فَرَکِبَهُ فَجَعَلَ یَتَوَقَّصُ وَ نَحْنُ نَتْبَعُهُ نَسْعَی خَلْفَهُ (۳). مسند احمد، ج ۵، ص ۵۹ و با اختلاف مختصر ص ۹۹

کَانَ یَرْکَبُ الْحِمَارَ عُرْیَاناً لَیْسَ عَلَیْه شَیْءٌ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۱۶، کنوزالحقائق، ص ۱۴۰

[ص ۴۸ احادیث مثنوی]

(۱) از جابربن سمرة نقل شده است که برای بازگشت پیامبر(ص) از تشییع جنازهٔ ابن دحداح، اسب بدون زینی را آماده کردند. پیامبر(ص) بر آن سوار شد و ما در کنارش قدم‌زنان می‌رفتیم.

(۲) پیامبر(ص) به مسجد قبا گاهی سواره و گاهی قدم‌زنان حاضر می‌شد.

(۳) پس‌از آن‌که رسول خدا(ص) بر جنازهٔ ابن‌دحداح نماز خواند اسب بدون زینی را حاضر کردند. یکنفر زانویش را گرفت تا آن حضرت سوار شد. اسب، خیزهای کوتاه برمی‌داشت و ما قدم‌زنان به‌دنبال می‌رفتیم.

(۴) پیامبر(ص) بر پشت الاغ بدون پالان. سوار می‌شد و برایش عادی بود.

* * *

۲۸۶ـ تا نگردی تو گرفتار اگر　　　که اگر این کردمی یا آن دگر

کز اگر گفتن رسول با وفاق　　　منع کرد و گفت هست آن از نفاق

۷۳۶/۲ و ۷۳۷

اشاره بحدیث ذیل است:

اِیَّاکُمْ وَ اللَّوَّ فَانَّ اللَّوَّ یَفْتَحُ عَمَلَ الشَّیْطَان (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۳۶۶، کنوزالحقائق، ص ۴۳

اَلْمُؤْمِنُ الْقَوِیُّ خَیْرٌ وَ اَحَبُّ اِلَی اللّٰه مِنَ الْمُؤْمِن الضَّعِیف وَ فِی کُلٍّ خَیْرٌ اِحْرِصْ عَلیٰ مَا

يَنْفَعُكَ وَ اسْتَعِنْ بِاللّٰهِ وَ لاَ تَعْجِزْ وَ إِنْ اَصابَكَ شَيْءٌ فَلاَ تَقُلْ لَوْ اَنّي فَعَلْتُ كَانَ كَذَا وَ كَذَا وَلٰكِنْ قُلْ قَدَرُاللّٰهِ وَ مَا شَاءَ فَعَلَ فَإِنَّ لَوْ تَفْتَحُ عَمَلَ الشَّيْطَانِ (۲). مسلم، ج ۸، ص ۵۶

[ص ۴۹ احادیث مثنوی]

(۱) از «اگر کردن» بپرهیزید، زیرا فتح بابِ اَعمال شیطانی است.

(۲) مؤمنی که از ارادهٔ قوی برخوردار است بر مؤمن سست‌اراده رجحان دارد و نزد خدا نیز محبوب‌تر است. به هر کاری که از آن برایت امید خیر و منفعت هست، حریص باش درعین‌حال از خدا یاری بطلب و عجز و ناتوانی از خود نشان نده. درصورتی‌که مصیبتی به تو روی آورد نگو اگر چنین و چنان می‌کردم این اتفاق نمی‌افتاد. بلکه بگو تقدیر و مشیت الهی چنین بوده است. «اگر کردن» فتح باب اعمال شیطانی است.

* * *

۲۸۷ـ من ندیدم در جهان جُست‌وجو هیچ اهلّیت به از خوی نکو

۸۱۰/۲

مستفاد است از مضمون این روایت:

خَيْرُ مَا اُعْطِيَ النَّاسُ خُلْقٌ حَسَنٌ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹

و نظیر آن روایات ذیل است:

إِنَّ النَّاسَ لَمْ يُعْطُوا شَيْئاً خَيْراً مِنْ خُلْقٍ حَسَنٍ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۵

خَيْرُ النَّاسِ اَحْسَنُهُمْ خُلْقاً (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸

خَيْرُ مَا اُعْطِيَ الرَّجُلُ الْمُؤْمِنُ خُلْقٌ حَسَنٌ وَ شَرُّ مَا اُعْطِيَ الرَّجُلُ قَلْبُ سُوءٍ فِي صُورَةٍ حَسَنَةٍ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۰

[ص ۵۰ احادیث مثنوی]

(۱) بهترین عطیهٔ الهی برای مردم خُلق نیکوست.

(۲) بهترین چیزی که به مردم عطا شده است خُلق نیکوست.

(۳) بهترین مردم کسی است که خُلقش نیکوتر باشد.

(۴) بهترین چیزی که به مؤمن عطا شده خُلق نیکوست. و بدترین چیزی‌که به

کسی داده‌اند باطن زشتی است که در ظاهری زیبا پوشیده باشد.



۲۸۸ـ زان‌که هفصد پرده دارد نورِ حق　　پــرده‌های نــور دان، چــندین طـبق

۸۲۱/۲

اشاره است به روایتی که دربارهٔ حجب نورانی و ظلمانی نقل شده و چون دربارهٔ عدد حجب روایات مختلف است همهٔ آنها را در اینجا می‌آوریم:

لِلّٰهِ دُونَ‌الْعَرْشِ سَبْعُونَ حِجَاباً لَوْدَنَوْنَامِنْ اَحَدِهَا لَاَحْرَقَتْنَا سُبُحَاتُ وَجْهِ رَبِّنَا (۱). نهایهٔ ابن‌اثیر، طبع‌مصر، ج ۲، ص ۱۴۱، فائق زمخشری، طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ۲۸۰.

اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِينَ اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوكَشَفَهَا لَاَحْتَرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهىٰ اِلَيْهِ بَصَرُهُ (۲). مرصاد العباد، چاپ تهران ۱۳۱۲ شمسی، ص ۵۷، اشعةاللمعات، چاپ ایران، ص ۷۷ ـ ۷۸ با این اختلاف:

لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ.

اِنَّ بَيْنَ اللّٰهِ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ سَبْعِينَ اَلْفَ حِجَابٍ (۳).

فَعَبَرَ رَسُولُ‌اللّٰهِ صَلَّى‌اللّٰه‌عَلَيْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمْ حَتَّى اِنْتَهَى اِلَي‌الْحُجُبِ وَالْحُجُبُ خَمْسَمِائَةَ حِجَابٍ مِنَ‌الْحِجَابِ اِلَى‌الْحِجَابِ خَمْسَمِائَةَ عَامٍ.

اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعاً وَ سَبْعِينَ حِجَاباً مِنْ نُورٍ لَوْ كَشَفَ عَنْ وَجْهِهِ لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا اَدْرَكَهُ بَصَرُهُ وَ فِي رِوَايَةٍ سَبْعَمَائَةَ حِجَابٍ وَ فِي اُخْرىٰ سَبْعِينَ اَلْفَ حِجَابٍ (۴). وافی فیض، طبع ایران، ج ۱، ص ۸۹ [ص ۵۰ احادیث مثنوی]

(۱) تا عرش خداوندی هفتاد پرده کشیده شده است. اگر به یکی از آنها نزدیک شویم هیبت و عظمت انوار الهی ما را می‌سوزاند.

(۲) خداوند هفتادهزار پردهٔ نور و ظلمت دارد. اگر آنها را کنار زند عظمت و هیبتش تا آنجا را که چشم کار کند می‌سوزاند.

(۳) بین خدا و خلقش هفتاد هزار پرده وجود دارد.

(۴) رسول خدا (ص) همچنان می‌رفت تا به انتهای پرده‌ها رسید. عدد پرده‌ها به پانصد می‌رسد. و فاصلهٔ بین هریک پانصدسال راه است.

خداوند هفتاد و هفت پردهٔ از نور دارد. اگر پرده‌ها را کنار زند عظمت و هیبتش تا

آنجا را که چشم کار کند می‌سوزاند. (در یک روایت پرده و در روایت دیگر هفتادهزار پرده نیز آمده است.)

* * *

۲۸۹ـ آدمی مخفی است در زیر زبان — این زبان پرده است بر درگاه جان

۸۴۵/۲

مستفاد است از مضمون کلام مولای متقیان علی ـ علیه‌السلام ـ:

تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ (۱). شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۴۲۱، ۳۱۳

قَالَ الْأَحْنَفُ حَتْفُ الرَّجُلِ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ (۲). عیون‌الاخبار، طبع مصر، ج ۱، ص ۴۳۱

[ص ۵۱ احادیث مثنوی]

(۱) سخن گویید تا شناخته شوید، زیرا انسان در زیر زبانش پنهان است.

(۲) احنف گفته است: مرگ هرکس در زیر زبانش پنهان است. (زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد!)

* * *

۲۹۰ـ گفت پیغمبر که هرکه از یقین — داند او پاداش خود در یوم دین

که یکی را ده عوض می‌آیدش — هر زمان جودِ دگرگون زایدش

۸۹۵/۲ و ۸۹۶

مقصود روایت ذیل است:

مَنْ أَيْقَنَ بِالْخَلَفِ جَادَ بِالْعَطِيَّةِ (۱).

که در «مجموعهٔ امثال» جزء احادیث نبوی و در نهج‌البلاغهٔ منسوب به مولای متقیان علی ـ علیه‌السّلام ـ ذکر شده است. شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۸

[ص ۵۱ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که به دریافت پاداش [الهی] مطمئن گردد، رغبتش در جود و بخشش بیشتر می‌شود.

* * *

۲۹۱ـ صد هزاران پادشاهان نهان / سر فرازانند ز آن سوی جهان
نامشان از رشک حق پنهان بماند / هر گدایی نامشان را برنخواند
۹۳۱/۲ و ۹۳۲

مستفاد است از مضمون حدیث قدسی:
اَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَايَعْرِفُهُمْ غَيْرِي (۱). احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۲۵۶، کشف المحجوب هجویری طبع لنینگراد، ص ۷ [ص ۵۲ احادیث مثنوی]

(۱) حدیث قدسی: دوستان من زیر سقف و گنبدهای خاص من به‌سر می‌برند و کسی جز من از آنان خبر ندارد.

* * *

۲۹۲ـ روح او با روح شه در اصل خویش
پیش از این تن بود هم پیوند و خویش
۱۰۵۰/۲

مقتبس است از مفاد این حدیث:
اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَ مَا تَنَاكَرَمِنْهَا اخْتَلَفَ (۱). مسلم، ج ۸، ص ۴۱، بخاری، ج ۲، ص ۱۴۷، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۹۵، ۵۲۷ جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۱، احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۱۱۱. [ص ۵۲ احادیث مثنوی]

(۱) ارواح به‌منزلهٔ تجمعی از لشکریانند. هرکدامشان با هم آشنا باشند بینشان الفت و انس برقرار می‌شود و آنان که ناآشنایند از هم دور می‌شوند.

* * *

۲۹۳ـ هست دست راست اینجا ظنِّ راست
کاو بداند نیک و بد را کز کجاست

نـیزه گـردانـی است ای نـیزه کـه تُـو
راست مـــی‌گردی گــهی گــاهی دو تُــو
۱۱۲۰/۲ و ۱۱۲۱

با گفتهٔ مولای متقیان علی علیه‌السلام مناسبت دارد:
عَرَفْتُ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهِمَمِ (۱). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۳۵۰ [ص ۵۲ احادیث مثنوی]

(۱) از آنجا خدای سبحان را شناختم که می‌بینم اراده‌ها، پیمانها و تـصمیمات (بندگان خدا) فسخ، لغو و شکسته می‌شود.

* * *

۲۹۴ـ مصطفی فرمود از گفت جحیم کاو بـه مـؤمن لابـه‌گـر گـردد ز بـیم
گـویدش بگـذر زمـن ای شـاه، زود هین کـه نـورت سـوزِ نـارم را ربـود
۱۲۴۸/۲ و ۱۲۴۹

اشاره است به حدیث ذیل:
تَقُولُ النَّارُ لِلْمُؤْمِنِ جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ اَطْفَأَ نُورُکَ لَهَبِي (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۲
اِنَّ الْمُؤْمِنَ اِذَا وَضَعَ قَدَمَهُ عَلَى الصِّرَاطِ يَقُولُ النَّارُ جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ اَطْفَأَ نُورُکَ نَارِي (۲). شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۷۷ [ص ۵۲ احادیث مثنوی]

(۱) آتش جهنم خطاب به مؤمن می‌گوید از اینجا بگذر وگرنه نور تو شعله‌ام را خاموش می‌کند.
(۲) وقتی مؤمن قدم در صراط می‌گذارد آتش جهنم خطاب بـه او مـی‌گوید از اینجا بگذر وگرنه نور تو شعله‌ام را خاموش می‌کند.

* * *

۲۹۵ـ این سخا شاخی است از سرو بهشت
وایِ او کـز کـف چـنین شـاخی بـهشت
۱۲۷۳/۲

مقتبس است از این روایت:

اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ مِنْ اَشْجَارِالْجَنَّةِ اَغْصَانُهَا مُتَدَلِّيَاتٌ فِي‌الدُّنْيا فَمَنْ اَخَذَ بِغُصْنٍ مِنْهَا قَادَهُ ذٰلِکَ‌الْغُصْنُ اِلَى الْجَنَّةِ وَالْبُخْلُ شَجَرَةٌ مِنْ شَجَرِالنَّارِ اَغْصَانُهَا مُتَدَلِّيَاتٌ فِي‌الدُّنْيَا فَمَنْ اَخَذَ بِغُصْنٍ مِنْ اَغْصَانِهَا قَادَهُ ذٰلِکَ‌الْغُصْنُ اِلَي‌النَّار (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۳۶، احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۶۸، شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ۴۱۴ با اختلاف در تعبیر. [ص ۵۳ احادیث مثنوی]

(۱) سخا درختی از درختان بهشت است و شاخه‌هایش در همین دنیا آویزان است. کسی که به شاخه‌ای از آن تمسک جوید او را به بهشت می‌رساند. اما بخل درختی از درختان جهنم است و شاخه‌های آن نیز در دنیا آویزان است. هرکس به شاخه‌ای از آن تمسک جوید سرانجام او را به جهنم می‌کشاند.

* * *

۲۹۶- زان‌که مخلص در خطر باشدز دام
تا زخود خالص نگردد او تمام

۱۳۱۳/۲

اشاره است به‌جملهٔ:

وَ الْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ (۱).

که در شرح خواجه ایّوب حدیث نبوی و در اتحاف‌السّادة‌المتقین، ج ۹، ص ۲۴۳ منسوب به سهل‌بن عبدالله تستری ذکر شده است.

[ص ۵۳ احادیث مثنوی]

(۱) افراد بااخلاص هر لحظه در معرض خطرهای بزرگند. (چون ممکن است اخلاص خود را از دست دهند و چه خطری بالاتر از این)

* * *

۲۹۷- زاب هر آلوده کاو پنهان شود اَلْحَيَاءُ يَمْنَعُ‌الْاِيمان بود

۱۳۶۸/۲

در حاشیهٔ عبداللطیف عبّاسی بر مثنوی (نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ ملی) و حاشیهٔ مثنوی چاپ علاءالدوله ذکر شده که: اَلْحَيَاءُ يَمْنَعُ مِنَ‌الْاِيمَانِ (۱). حدیث است ولی مأخذ

آن به دست نیامد و نزدیک بدان گفتهٔ امیرمؤمنان علی ـ علیه‌السّلام ـ است:

قُرِنَتِ الْهَیْبَةُ بِالْخَیْبَةِ وَ الْحَیَاءُ بِالْحِرْمَانِ (۲). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۲

و از عایشه نقل کرده‌اند:

نِعْمَ النِّسَاءُ نِسَاءُ الْأَنْصَارِ لَمْ یَمْنَعْهُنَّ الْحَیَاءُ أَنْ یَتَفَقَّهْنَ فِي الدِّینِ (۳). بخاری، ج ۱، ص ۲۴

و در حدیث آمده است:

اَلْحَیَاءُ مِنَ الْإِیمَانِ (۴). مسلم، ج ۱، ص ۴۶، بخاری، ج ۱، ص ۸

که مضمون آن مخالف است با جمله‌ای که به‌عنوان حدیث ذکر کرده‌اند.

[ص ۵۳ احادیث مثنوی]

(۱) حیا مانع از (دست‌یابی به) ایمان است.

(۲) ترس (از اقدام به کارها) با نومیدی قرین است و حیا با محرومیت.

(۳) بهترین زنان، زنان انصارند زیرا حیا مانع از دین‌شناسی آنان نشده است.

(۴) حیا جزئی از ایمان است.

* * *

۲۹۸ـ اینچنین ذوالنون مصری را فتاد کاندر او شور و جنون نو بزاد

۱۳۸۶/۲

مأخذ آن قصه‌ای است که در لمع ابونصر سرّاج، صفحهٔ ۵۰ و در رسالهٔ قشیریه، ص ۸۶ و ص ۱۴۶ و در کشف‌المحجوب، ص ۴۰۴ و در احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۵۳ و در کیمیای سعادت و نیز در تذکرةالاولیاء، ج ۲، ص ۱۶۳ نقل شده و ما آن را از کتاب کیمیای سعادت در اینجا می‌آوریم:

شبلی را در بیمارستان بازداشته بودند که دیوانه است. قومی نزد او شدند. گفت کیستید؟ گفتند دوست‌داران توییم. سنگ بر ایشان انداختن گرفت. بگریختند. گفت دروغ گفتید اگر دوستان بودید بربلای من صبر کردید.

[ص ۵۳ قصص مثنوی]

* * *

۲۹۹ـ دوست همچون زر بلا چون آتش است
زرِّ خـــالص در دل آتش خـــوش‌است
۱۴۶۱/۲

مستفاد است از حدیث ذیل:
إنَّ اللّهَ تَعالیٰ یُجَرِّبُ عَبْدَهُ بِالْبَلاَء کَمَا یُجَرِّبُ اَحَدُکُمْ ذَهَبَهُ بِالنَّارِ فَمِنْهُمْ مَنْ یَخْرُجُ کَالذَّهبِ اِلاٰبْرِیزِ لاَ یَرْبَدُّ وَ مِنْهُمْ دُونَ ذٰلِکَ وَ مِنْهُمْ مَنْ یَخْرُجُ اَسْوَدُ مُحْتَرِقاً (۱). احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۲۰۵، اتحاف‌السادة‌المتقین، ج ۹، ص ۵۲۳ با ذکر اسناد و وجوه روایت.
و در حاشیهٔ عبداللطیف بدین‌صورت ذکر شده است:
اَلْبَلاٰءُ لِلْوِلاٰءِ کَمَا اللَّهَبُ لِلذَّهَبِ (۲).

[ص ۵۴ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال بنده‌اش را با بلا می‌آزماید همان‌طوری‌که شما طلا را با حرارت‌دادن می‌آزمایید. بین شما کسانی هستند که از بوتهٔ آزمایش همچون طلای خالص بیرون می‌آیند. گروه دیگر در درجهٔ پایین‌تر هستند و عدهٔ دیگری همچنان تیره و سیاه درحال سوختنند.
(۲) دوست خداشدن بلاکشیدن دارد. همان‌طوری‌که طلا ناگزیر از حرارت‌دیدن است.

* * *

۳۰۰ـ گفت شاهی شیخ را اندر سخن چیزی از بخشش زمن درخواست کن
۱۴۶۵/۲
مأخذ آن قصه‌ای است که شهرستانی در ملل و نحل، طبع مصر، حاشیهٔ ملل و نحل ابن حزم، ج ۳، ص ۷۱ از دیوجانس نقل کرده و در اخبارالحکماء قفطی، طبع مصر، ص ۱۳۵ به سقراط نسبت داده شده و هجویری در کشف‌المحجوب ص ۲۳ بدین‌گونه آورده است:
درویشی را با ملکی ملاقات افتاد. ملک گفت حاجتی بخواه. گفت من از بندهٔ بندگان خود حاجت نخواهم. گفت این چگونه باشد؟ گفت مرا دو بنده‌اند که هردو خداوندان تواند: یکی حرص و دیگر طول امل.
و ابوسعد آبی در کتاب نثرالدّر این حکایت را بدین‌صورت روایت می‌کند:

بَعَثَ مَلِکٌ اِلی عابِدٍ مالَکَ لاتَخْدِمُنِی وَ اَنْتَ عَبْدِی فَقالَ لَوِ اعْتَبَرْتَ لَعَلِمْتَ اَنَّکَ عَبْدٌ لِعَبْدِی لِاَنّی لاٰ اَتَّبِعُ الْهَوی فَهُوَ عَبْدِی وَ اَنْتَ تَتَّبِعُ الْهَوی فَاَنْتَ عَبْدُهُ (۱).

و حکیم سنایی مضمون این حکایت را در ابیات ذیل گنجانیده است:

حرص و شهوت خواجگان را شاه و ما را بنده‌اند
بنگر اندر ما و ایشان گرزت ناید باوری
پس تو گویی این گُرُه را چاکری کن چون کنند
بندگانِ بندگان را پادشاهان چاکری

و حکیم نظامی در بیان احوال سقراط با اسکندر مضمون این حکایت را بدین‌گونه آورده است:

دگر باره پرسید از او شهریار — که تو کیستی من کیم در شمار
چنین داد پاسخ سخنگوی پیر — که فرمان‌دهم من تو فرمان پذیر
برآشفت شه زان حدیث درست — نهانی سخن را ازو باز جست
خردمند پاسخ چنین داد باز — که بر شه گشایم دَرِ بسته باز
مرا بنده‌ای هست نامش هویٰ — دل من بدان بنده فرمانروا
تو آنی که آن بنده را بنده‌ای — پرستار ما را پرستنده‌ای
شه از رأی دانای باریک بین — ز خجلت سرافکنده شد برزمین

اسکندرنامهٔ نظامی، طبع تهران ۱۳۱۶، ص ۵۹۵

شیخ عطّار این حکایت را به‌صورت ذیل منظوم ساخته است:

ژنده‌ای پوشیده می‌شد پیر راه — ناگهان او را بدید آن پادشاه
گفت من به یا تو هان ای ژنده‌پوش — گفت پیر ای بی‌خبر تن زن خموش
گرچه ما را خود ستودن راه نیست — آنکه او خود را ستود آگاه نیست
لیک چون شد واجبم چون من یکی — به ز چون تو صدهزاران بی‌شکی
زانکه جانت ذوق آن نشناخته است — نفس تو از تو خری برساخته است
وآنگهی بر تو نشسته ای امیر — تو شده در زیر بار او اسیر
بر سرت افسار کرده روز و شب — تو به افسار اوفتاده در طلب
هرچه فرماید تو را ای هیچ‌کس — کام و ناکام آن توانی کرد و بس
لیک چون من سرّ دین بشناختم — نفس را همچون خر خود ساختم
چون خرم شد نفس، بنشستم بر او — نفس سگ بر توست و من هستم بر او

چون خرِ ما بر تو می‌گردد سوار چون منی بهتر ز چون تو صدهزار

منطق‌الطیر

و امیرحسینی هروی این داستان را در زادالمسافرین به‌نظم آورده و این گفت‌وگو را میانهٔ یکی از حکماء یونان و اسکندر پنداشته است. زادالمسافرین، چاپ تهران، ص ۵۷ ـ ۵۴

[ص ۵۳ قصص مثنوی]

(۱) پادشاهی عابدی را احضار کرد و گفت تو که از بندگان ما هستی چرا به‌خدمت حاضر نمی‌شوی؟ گفت اگر خوب بنگری درمی‌یابی (قضیه برعکس است) تو بندهٔ بندهٔ منی. برای‌اینکه من با تبعیت‌نکردن از هوس آن را بندهٔ خود کرده‌ام و تو با تبعیت‌کردن از آن، بندهٔ او شده‌ای.

* * *

۳۰۱ـ بندگانِ خاصِ علاّم الغیوب در جهان جان جواسیس‌القُلُوب

۱۴۷۸/۲

عبداللطیف عبّاسی اشاره می‌داند بدین عبارت:

اِحْذَرُوهُمْ فَاِنَّهُمْ جَوَاسِیسُ‌الْقُلُوب (۱).

که به‌عقیدهٔ او حدیث است و در شرح تعرّف، ج ۱، ص ۶۸ این جمله منسوب است به ابوعبداللّه انطاکی به‌صورت ذیل:

قَالَ اَبُو عَبْدُاللّه الْاَنْطَاکِیُّ اِذَا جَالَسْتُمْ اَهْلَ‌الصِّدْق فَجالِسُوهُمْ بِالصِّدْق فَاِنَّهُمْ جَوَاسِیسُ‌الْقُلُوب یَدْخُلُونَ فِی اَسْرَارِکُمْ وَ یَخْرُجُونَ مِنْ هِمَمِکُمْ (۲).

[ص ۵۵ احادیث مثنوی]

(۱) از آنان (بندگان خاص) برحذر باشید چون جاسوس دلهایند.

(۲) ابوعبداللّه انطاکی گفته است: هنگامی‌که با اهل صدق مجالست می‌کنید از روی صداقت باشد چون ایشان جاسوس دلها هستند، به رازهای شما دست می‌یابند و تسلیم مقاصد شما نمی‌شوند.

* * *

۳۰۲ـ هر طعامی کاوریدندی به وی   کس سوی لقمان فرستادی ز پی

مأخذ آن حکایتی است که در کتاب‌الامتاع‌والموانسة از ابوحیان توحیدی، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۲۱ به‌صورت ذیل نقل شده است:

وَ یُقَالُ اَنَّ عَبْداً حَبَشِیّاً نَاوَلَهُ مَوْلاَهُ [شَیْئاً یَأْکُلَهُ] وَ قَالَ اَعْطِنِی قِطْعَةً مِنْهُ فَاَعْطَاهُ فَلَمَّا اَکَلَهُ وَجَدَهُ مُرّاً فَقَالَ یَا غُلاَمُ کَیْفَ اَکَلْتَ هَذَا مَعَ شِدَّةِ مَرَارَتِهِ قَالَ یَا مَوْلاَیَ قَدْ اَکَلْتُ مِنْ یَدِکَ حُلْواً کَثِیراً وَلَمْ اُحِبُّ اَنْ اُرِیَکَ مِنْ نَفْسِی کَرَاهَةً لِمَرَارَتِهِ (۱).

و نظیر آن حکایت ذیل است:

روزی دهقانی نشسته بود. برزگر او، او را خیار نوباوه آورده بود. دهقان حساب خانه برگرفت هر یکی را یکی بنهاد و یکی را به‌غلام داد که بر پای ایستاده بود. دهقان‌را هیچ نمانده بود و غلام خیار می‌خورد. خواجه را آرزو کرد. غلام‌را گفت پاره‌ای از آن خیار به من ده. غلام، پاره‌ای از آن خیار به خواجه داد دهقان چون به‌دهان برد تلخ یافت. گفت ای‌غلام، خیاری بدین تلخی را بدین خوشی می‌خوری؟ گفت از دست خداوندی‌که چندین‌گاه شیرین خورده باشم، به یک تلخی چه عذر دارم که رد کنم. اسرارالتوحید، طبع تهران به‌اهتمام دکتر صفا، ص ۷۷ ـ ۷۶

و شیخ عطّار این حکایت را بدین‌گونه نظم کرده است:

پادشاهی بود نیکو شیوه‌ای   چاکری را داد روزی میوه‌ای
میوهٔ او خوش همی خورد آن غلام   گوییا خوش‌تر نخورده است زان طعام
از خوشی کان چاکرش می‌خورد آن   پادشا را آرزو می‌کرد آن
گفت یک نیمه به من ده ای غلام   زانکه بس خوش می‌خوری این خوش طعام
داد شه را نیمه‌ای چون شه چشید   تلخ بود و ابروان برهم کشید
گفت هرگز ای غلام این خود که خورد؟   و این‌چنین تلخی چنین شیرین که خورد؟
آن رهی با شاه گفت ای شهریار   چون ز دستت تحفه دیدم صدهزار
گر ز دستت تلخ افتد میوه‌ای   بازدادن را ندانم شیوه‌ای
چون ز دستت هردمم گنجی رسد   کی به یک تلخی مرا رنجی رسد

منطق‌الطیر

و عوفی در جوامع‌الحکایات بدین طریق می‌آورد:

و از فضایل عادات و محاسن سِیَر نظام‌الملک حسن اسحاق ـ رحمةالله‌علیه ـ آن بود که هرگاه نواله‌ای به خدمت او آوردند او هرکس را که آنجا بودی از آن نصیبی کردی.

روزی یکی از باغبانان به حضرت او سه خیار بالنگ آورد. نظام‌الملک آن هرسه را تمام بخورد و هیچ‌کس را از آن نصیب نداد. و آورنده را صد دینار و تشریفی فاخر بداد و آن مرد بازگشت. یکی از خاصّگیان که در پیش وی گستاخ بود از وی سؤال کرد که سبب چه بود که ازین نوباوه حاضران را محروم ماندند؟ گفت زیرا که خیار او بچشیدم و تلخ بود و دوم و سوم هم تلخ بود؟ گفتم اگر کسی دیگر را دهم روا بود که او به‌مرارت آن صبر نکند و بگوید که تلخ است و آن بیچاره از تحفهٔ خود شرم دارد و مرا حیا مانع آید که کسی به خدمت من تحفه آرد و عرق حیا و خجلت برو نشیند. من به مرارت آن خیار صبر کردم تا عیش آن بیچاره تلخ نگردد. جوامع‌الحکایت، باب اول از قسم دوم

[ص ۵۵ قصص مثنوی]

(۱) گفته‌اند خواجه‌ای به غلام حبشی خود چیزی (میوه‌ای) داد تا بخورد. (وی طوری آن میوه را با رغبت می‌خورد که مولایش به هوس افتاد. به‌همین‌جهت) از غلام خواست قسمتی از میوه را به وی برگرداند. خواجه وقتی از آن خورد متوجه شد بسیار تلخ است. به غلام گفت چرا آن را با همهٔ تلخ‌بودنش (با میل و رغبت) خوردی؟ غلام پاسخ داد مولای من، از دست تو من شیرینی، بسیار خورده‌ام. شایسته ندیدم اکنون به‌خاطر تلخی این میوه به‌نشانهٔ بی‌میلی و کراهت چهره درهم کشم.

* * *

۳۰۳ـ چون‌که ملعون خواند ناقص را رسول

بود در تأویل، نقصانِ عقول

زان‌که ناقص تن بود مرحومِ رَحم

نیست بر مرحوم، لایق طعن و زخم

۱۵۳۶/۲ و ۱۵۳۷

اشاره است بدین حدیث:

اَلنّاقِصُ مَلْعُونٌ (۱).

شرح خواجه ایوب، المنهج‌القوی (شرح یوسف‌بن احمد بر مثنوی) طبع مصر، ج ۲، ص ۳۵۲.

و بیت دوم را یوسف‌بن احمد اشاره به‌حدیث ذیل (که در جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹ نیز

نقل شده) گرفته است:

ذَهَابُ الْبَصَرِ مَغْفِرَةٌ لِلذُّنُوبِ وَ ذَهَابُ السَّمْعِ مَغْفِرَةٌ لِلذُّنُوبِ وَ مَا نَقَصَ مِنَ الْجَسَدِ فَعَلَى قَدْرِ ذٰلِکَ (۲).

[ص ۵۵ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که (عقلش) نقصان دارد (و درصدد رفع آن نیست) از رحمت خدا دور است.

(۲) نقص عضوهایی چون نابینایی و ناشنوایی موجب آمرزش گناه هستند. هر نقص عضو دیگری اینچنین است و به‌تناسب آن آمرزش گناه‌را سبب می‌شود.

* * *

۳۰۴ـ شیخ کاو یَنْظُر بِنورِالله شد — از نهایت و از نخست آگاه شد

چشم او یَنْظُر بِنورالله شده — پرده‌های جهل را خارق بده

۱۵۶۷/۲ و ۱۵۸۰

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۱۰۳] گذشت.

[ص ۵۶ احادیث مثنوی]

* * *

۳۰۵ـ گویم ای خورشید مقرون شو به ماه

هردو را سازم چو دو ابر سیاه

۱۶۳۰/۲

مقتبس است از حدیث مفصلی که دربارهٔ پایان کار جهان و ظهور علایم قیامت روایت می‌کنند و آنچه مرتبط بدین بیت است در اینجا می‌آوریم:

آنگه آفتاب و ماه را بیارند نور از ایشان بسته بمانند دو جِرم سیاه. تفسیر ابوالفتوح، ج ۲، ص ۳۶۰

[ص ۵۶ احادیث مثنوی]

* * *

۳۰۶ـ آفتاب و مه چو دو گاو سیاه — یوغ بر گردن ببنددشان اله

۱۶۳۲/۲

مستفاد است از این روایت:

اَلشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ ثَوْرَانِ عَقِيرَانِ فِی النَّارِ اِنْ شَاءَ اَخْرَجَهُمَا وَ اِنْ شَاءَ تَرَكَهُمَا (۱).

جامع صغیر، ج ۲، ص ۴۱ و با حذف ذیل روایت کنوزالحقائق، ص ۷۴ و جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۰ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۴۳۴ نیز رجوع کنید به: اللآلی‌المصنوعه، ج ۱، ص ۴۶، ۵۶، ۸۴ که این حدیث را جزو موضوعات آورده است. [ص ۱۵۶احادیث مثنوی]

(۱) خورشید و ماه همچون دو گاوی که پایشان پی شده باشد در آتش جهنم خواهند ماند. اگر خدا خواست نجاتشان می‌دهد وگرنه همچنان در آتش می‌مانند.

* * *

۳۰۷- مقریی می‌خواند از روی کتاب ماءُکُم غوراً ز چشمه بندم آب

۱۶۳۳/۲

مأخذ آن حکایتی است که در ذیل آیهٔ (قُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاءُكُمْ غَوْراً) در تفسیر ابوالفتوح رازی نقل شده است:

در آثار می‌آید که یکی از جمله زنادقه بگذشت. به‌یکی که میخواند قُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاءُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ (۱).گفت رجال شداد و مَعاوِل حِداد، مردان قوی وکلنگ‌های تیز. به شب بخفت آب سیاه در چشم او آمد. هاتفی آواز داد که بیار آن مردان سخت و آن کلنگ‌های تیز را تا این آب بگشایند. تفسیر ابوالفتوح، جلد پنجم، ص ۳۷۰

ودرتفسیر القرآن‌الاوسط‌ازامام موفق‌الدین احمدبن یوسف‌بن حسن‌بن رافع‌الکواشی (متوفی ۶۸۰) در ذیل آیهٔ مذکور چنین آمده است:

وَ تُلِيَتْ هَذِهِ‌الْآيَةُ عِنْدَ بَعْضِ‌الْمَجُوسِ فَقَالَ يَأْتِي بِهِ‌النُّفُوسُ وَالْمَعَاوِلُ فَذَهَبَ مَاءُ عَيْنَيْهِ وَ عَمِيَ (۲). تفسیرالقرآن‌الاوسط، نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس، شمارهٔ ۹۷۶

در تفسیر جلاءالاذهان و در تفسیر زواری و مواهب علیّه نیز این حکایت با مختصر تفاوتی نقل شده است.

در تفسیر خطی که از روی قراین در نیمهٔ قرن نهم هجری تحریر شده و در تصرّف آقای محیط طباطبایی است در ذیل آیهٔ فوق چنین نوشته است:

حکایت

آورده‌اند محمدبن زکریا طبیب فلسفی این آیه خواند و از بیخودی خویش بر زبان

راند یَأْتیناً بِه‌الْمَعَاوِلُ‌الْحِدَادُ وَالسَّوَاعِدُالشِّدَادُ (۳) کور گشت و چشمهای او به‌نابینایی پیوست از غَیب آواز شَنید این چشَم تو رفته است و چشم تو کور گشته است. هست کسی‌که باز آرد و کوری از چشم تو بازدارد؟ از این‌چنین جرأت که او کرد همین آید و از این‌چنین بی‌ادبی چنین بلا زاید.

داستان مذکور به‌طرز دیگر در اسکندرنامهٔ منثور که ظاهراً در اواخر قرن پنجم یا اوائل قرن ششم تألیف شده نیز مذکور است و گمان می‌رود که یکی از این روایات از دیگری گرفته شده باشد. اینک روایت اسکندرنامه:

پس به شهری دیگر رسید (اسکندر) بپرسید که این شهر را چه خوانند؟ گفتند پارس خوانند. گفت شهری بزرگ است. گفتند شاها بزرگ نیست. پس گفتند در این شهر هیچ‌کس بینا نباشد الّا همه‌کس نابینا باشند. کودکان‌ومردان و زنان همه چشمها برکرده‌اند اما هیچ نبینند و آب چشمه و کاریز ایشان خشک شده است. شاه گفت عجب و معیشت کار ایشان چون باشد. گفتند این کودکان خُرد دلیل ایشان باشند و دستهای ایشان گرفته باشند و می‌آورند. پس شاه اسکندر آنجا فرود آمد. آن شهری بود ویران و سهمناک نه کشت بود و نه ورز و نه درخت. پس شاه کس فرستاد از شهر بیرون آمدند. سه‌کس بینا و هفت‌کس نابینا و آن بینایان دست نابینایان گرفته بودند. و اینها که بینا بودند مسلمان بودند و آن هفت که نابینا بودند کافر بودند. پس چون پیش شاه آمدند خدمت کردند و بایستادند. شاه گفت بگویید تا عجایب شهر شما چیست و این نابینایی شما از چیست؟ کوران گفتند بلایی بود که به ما آمد. پس بینایان گفتند بدان ای شهریار که در این شهر ما همه بت‌پرست بودند الّا اندکی. مسلمانی از پیغمبر ما گرفته بودند و قدر بیست مرد بودند. و پادشاهی بود ظالم. روزی الیاس پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ بدین شهر ما گذر کرد و این بت‌پرستی و کافری ایشان بدید. ایشان را گفت از خدای بترسید و از این بت‌پرستی بیزار شوید. فرمان نکردند. پس ما بیست مرد ایمان آوردیم و آن دیگران ایمان نیاوردند. الیاس ـ علیه‌السلام ـ ایشان را گفت خدای تعالی می‌گوید ایمان آورید و از این بت‌پرستی بیزار شوید و این نعمت را شکر کنید. و اگر شکر نکنید شما را عذاب فرستم. ایشان البته ایمان نیاوردند. پس الیاس علیه‌السّلام گفت اگر روزی که شما بازنشینید این آبهای شما خشک شده باشد شما چه خواهید کردن؟ گفتند کلنگ و تیشه را کارفرماییم. آن‌شب همه بخفتند. بامداد که بازنشستند همه را آب چشم فرو آمده بود و چشمها خشک شده. و چندین‌سال باشد که ایشان چنین آمده‌اند. پس آن پیغمبر ایشان را گفت کلنگ و تیشه را

کارفرمایید.

[ص ۵۶ به بعد قصص مثنوی]

(۱) بگو اگر آب چشمهٔ شما در زمین فرو رفت، چه کسی شما را آب روان خواهد داد؟ (سوره ملک آیه ۳۰).
(۲) این آیه، نزد یک‌نفر زردشتی تلاوت شد. وی گفت به‌کمک مردم و بااستفاده از کلنگ، آب را (از زیر زمین) بالا می‌آوریم. درحال آب چشمانش خشکید و به کوری دچار شد.
(۳) کلنگ‌های تیز و بازوان ستبر را به‌کار می‌گیریم.

* * *

۳۰۸- چون شعیبی کو که تا او از دعا بهر کِشتن خاک سازد کوه را
یا به دریوزهٔ مُقَوْقِسِ از رسول سنگلاخی مزرعی شد با اصول
۱۶۴۶/۲ و ۱۶۴۷

ظاهراً گفتهٔ مولانا مأخوذ است از مطلبی که در کتاب معارف از سلطان‌العلما بهاءالدّین ولد می‌بینیم به طریق ذیل:

قوم لوط مواشی لوط را به‌کوه سنگناک بی‌نبات اندر راندند. دعا کرد اللّه آن را کلوخ گردانید و پر نبات. قومش چهارپایان خود را در آنجا راندند. آن چهارپایان ایشان چو آن‌را می‌خوردند هلاک می‌شدند. نیز رسول ـعلیه‌السلام‌ـ موضعی را که کوه بود دعا گفت کلوخ با نبات شد.

و این مطلب که مولانا دربارهٔ شعیب نقل می‌کند و نیز آنچه پدر وی در کتاب معارف از معجزات لوط روایت کرده است تاکنون در تفاسیر و تواریخ و دیگر کتب نیافته‌ام. و گمان می‌رود مطلبی که در بیت دوم بدان اشاره می‌کند ترکیب‌یافته از روایتی باشد که از معارف بهاءولد آوردیم. و روایتی که در عجایب‌نامه از مؤلفات قرن ششم (در عهد طغرل‌بن ارسلان ۵۹۰ ـ ۵۷۳) و در معجم‌البلدان (طبع مصر، ج ۸، ص ۱۲۶، ذیل کلمهٔ المُـقَطَّم) آمده و ما آن را از مأخذ اخیر نقل می‌کنیم: سَاَلَ الْمُقَوْقِسُ عَمْرَوبْنَ‌العاصِ اَنْ یَبیعَهُ سَفْحَ الْمُقَطَّمِ بِسَبْعِینَ اَلْفَ دِینَارٍ فَتَعَجَّبَ عَمْرٌو مِنْ ذَلِکَ وَ قَالَ اَکْتُبُ بِذَلِکَ اِلَی اَمیرِالْمُؤْمِنِینَ فَکَتَبَ بِذَلِکَ اِلَی عُمَرَ فَکَتَبَ اِلَیهِ اَنْ سَلْهُ لِمَ اَعْطَاکَ بِهِ مَا اَعْطَاکَ وَ هِیَ اَرْضٌ لاَ تُزْرَعُ وَلاَ

يُسْتَنْبَطُ فِيهَا مَاءٌ وَلَايُنْتَفَعُ بِهَا فَقَالَ إِنَّا نَجِدُ صِفَتَهَا فِي الْكُتُبِ وَ أَنَّهَا غِرَاسُ الْجَنَّةِ فَكَتَبَ إِلَى عُمَرَ بِذٰلِكَ فَكَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ إِنَّا لَا نَجِدُ غِرَاسَ الْجَنَّةِ إِلَّا لِلْمُؤْمِنِينَ فَاقْبِرْ فِيهَا مَنْ مَاتَ قَبْلَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ لَا تَبِعْهُ بِشَيْءٍ فَكَانَ أَوَّلُ مَنْ قُبِرَ فِيهَا رَجُلٌ مِنَ الْمَعَافِرِ يُقَالُ لَهُ عَامِرٌ فَقِيلَ عُمِرَتْ (۱). و جهت این احتمال آن است که در هیچ‌یک از کتب که متضمن سیره و تاریخ احوال حضرت رسول است و همچنین در کتبی که بر قصص و معجزات آن حضرت مشتمل است چنین قصه‌ای ملاحظه نمی‌شود. و در مواضعی که ذکری از نامه‌نوشتن سید عالم (ص) به‌مقوقس در میان می‌آید هرگز چنین مطلبی نقل نشده است.

[ص ۵۸، قصص مثنوی]

(۱) مقوقس (وزیر هرقل و فرماندار اسکندریه بود، گویند رسول اکرم ـ ص ـ نامه‌ای به‌وی نوشت و او را به اسلام خواند. وی ماریهٔ قبطیه را برای آن حضرت فرستاد. اَعلام فرهنگ معین) از عمروبن‌عاص خواست تا دامنهٔ کوه مقطّم را (در مصر) به‌مبلغ هفتاد هزار دینار خریداری کند. عمرو از این پیشنهاد تعجب کرد و گفت باید از خلیفهٔ وقت کسب تکلیف کنم. آن گاه نامه‌ای به عمر نوشت و این‌چنین پاسخ دریافت کرد: از مقوقس سؤال کن محلی را که نه قابل زراعت است و نه آب دارد برای چه می‌خواهد بخرد؟ مقوقس پاسخ داد اوصاف این محل در کتابها آمده است و گفته شده در این محل درختهای بهشت خواهد رویید. عمرو موضوع را به‌اطلاع خلیفه رسانید. خلیفه پاسخ داد: چنین مکانی باید مختص مؤمنان باشد. لازم است مؤمنانی هم که قبلاً فوت کرده‌اند در همانجا دفن شوند و مجاز به فروش آن محل نیستی.
گفته‌اند اول کسی که در آنجا دفن شد شخصی بود به‌نام عامر یا عمرت، که از سرزمین معافر بود.

* * *

۳۰۹ـ زان‌که حکمت همچو ناقهٔ ضالّه است
همچو دلّاله شهان را دالّه است

۱۶۶۹/۲

اشاره است به حدیث:

اَلْحِكْمَةُ ضَالَّةُالْمُؤْمِنِ فَحَيْثُ وَجَدَهَا فَهُوَ اَحَقُّ بِها (۱).

که در جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۷ و با حذف ذیل روایت در کنوزالحقائق، ص ۵۸ جزء احادیث نبوی و در نهج‌البلاغه بدین صورت:

اَلْحِكْمَةُ ضَالَّةُالْمُؤْمِنِ فَخُذِالْحِكْمَةَ وَ لَوْ مِنْ اَهْلِ‌النِّفَاقِ (۲). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۲۷۸

[ص ۵۶ احادیث مثنوی]

به امیر مؤمنان علی ــ علیه السلام ــ منسوب است.

(۱) حکمت، گمشدهٔ مؤمن است و اولویت برای تملک آن ــ هرجا که پیدا شود ــ با اوست.

(۲) حکمت گمشدهٔ مؤمن است. آن را هرچند نزد منافقان باشد به دست آور.

* * *

۳۱۰- چون طلب کردی به‌جِدّ آمد نظر   جِدّ خطا نکند چنین آمد خبر

۱۶۹۷/۲

مستند آن را در ذیل شمارهٔ [۱۱۲] ملاحظه کنید.

[ص ۵۷ احادیث مثنوی]

* * *

۳۱۱- دید موسی یک شبانی را به راه   کاو همی گفت ای خدا و ای اله

۱۷۲۰/۲

ظاهراً مأخذ آن حکایتی است که در عقدالفرید، طبع مصر، مطبعهٔ جمالیه، ج ۴، صفحهٔ ۲۰۵ نقل شده است:

قَالَ الْاَصْمَعِيُّ كَانَ‌الشَّعْبِيُّ يُحَدِّثُ اَنَّهُ كَانَ فِي بَنِي‌اِسْرَائِيلَ عَابِدٌ جَاهِلٌ قَدْ تَرَهَّبَ فِي صَوْمِعَتِهِ وَلَهُ حِمَارٌ يَرْعَى حَوْلَ‌الصَّوْمِعَةِ فَاطَّلَعَ عَلَيْهِ مِنَ‌الصَّومِعَةِ فَرَآهُ يَرْعَى فَرَفَعَ يَدَهُ‌اِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ يَا رَبِّ لَوْكَانَ لَکَ حِمَارٌ كُنْتُ اَرْعَاهُ مَعَ حِمَارِي وَ مَا كَانَ يَشُقُّ عَلَيَّ فَهمَّ نَبِيٌّ كَانَ فِيهِمْ فِي ذَلِکَ‌الزَّمَانِ فَاَوْحَى‌اللّٰهُ اِلَيْهِ دَعْهُ فَاِنَّمَا اُثِيبُ كُلَّ اِنْسَانٍ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِ (۱).

و این حکایت با طرز دیگر در شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، صفحهٔ ۲۶۷ بدین‌گونه نقل شده است:

قَالَ كَانَ مُوسَى عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ يُدْنِي رَجُلاً مِنْ بَنِي‌اِسْرَائِيلَ بِطُولِ سُجُودِهِ وَ طُولِ صُمْتِهِ فَلاَيَكَادُ يَذْهَبُ اِلَى مَوْضِعٍ اِلاَّ وَ هُوَمَعَهُ فَبَيْنَا هُوَ يَوْماً مِنَ‌الْاَيَّامِ اِذْمَرَّ عَلَى اَرْضٍ مُعْشِبَةٍ تَهْتَزُّ فَتَأَوَّهَ‌الرَّجُلُ فَقَالَ لَهُ مُوسَى عَلَى مَاذَاتَأَوَّهْتَ قَالَ تَمَنَّيْتُ اَنْ يَكُونَ لِرَبِّي حَمَارٌ وَ اَرْعَاهُ هَيْهُنَا فَأَكَبَّ مُوسَى طَوِيلاً بِبَصَرِهِ اِلَى‌الْاَرْضِ اغْتِمَاماً بِمَا سَمِعَ مِنْهُ فَانْحَطَّ عَلَيْهِ‌الْوَحْيُ فَقَالَ مَاالَّذِي اَنْكَرْتَ مِنْ مَقَالَةِ عُبْدِي اِنَّمَا آخِذُ عِبَادِي عَلَى قَدْرِمَا آتَيْتُهُمْ (۲).

روایت فوق شبیه بدانچه در عقدالفرید می‌آید در عیون‌الاخبار ابن‌قتیبه، ج ۲، ص ۳۸ و ربیع‌الابرار، باب الجنون و الحمق و اللآلئ‌المصنوعة، ج ۱، ص ۱۳۲ هم روایت شده است.

و حافظ ابونعیم در کتاب حلیة‌الاولیاء، ج ۳، ص ۲۲۳ این قصه را به طریق ذیل نقل کرده است:

عَنْ زَيْدِبْنِ اَسْلَمَ اَنَّ نَبِيّاً مِنَ‌الْاَنْبِيَاءِ اَمَرَ قَوْمَهُ اَنْ يُقْرِضُوا رَبَّهُمْ عَزَّوَجَلَّ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْهُمْ يَارَبِّ لَيْسَ عِنْدِيِ‌الْاَتِبْنُ حِمَارِي فَاِنْ كَانَ لَكَ حِمَارٌ عَلَّفْتُهُ مِنْ تِبْنِ حِمَارِي هَذَا قَالَ فَكَانَ يَدْعُو بِذَلِكَ فِي صَلَوَاتِهِ قَالَ فَنَهَاهُ نَبِيُّهُ عَنْ ذَلِكَ فَاَوْحَى‌اللّهُ عَزَّوَجَلَّ اِلَيْهِ لِاَیِّ شَیْءٍ نَهَيْتَهُ قَدْ كَانَ يُضْحِكُنِي فِي‌الْيَوْمِ كَذَا وَكَذَامَرَّةً (۳). و نظیر روایت ابونعیم قصه‌ای است که غزالی از برخ اسود و موسی در جلد چهارم از احیاءالعلوم، صفحهٔ ۲۴۴ نقل می‌کند.

و مفاد این قصه از روایت ذیل که در تفسیر ابوالفتوح، جلد دوم، صفحهٔ ۱۷۹ روایت شده نیز مستفاد می‌گردد:

یک‌روز رسول علیه‌السلام نماز بامداد می‌گزارد، اعرابی که او قریب عهد بود به‌اسلام در قفای رسول نماز می‌کرد. رسول علیه‌السلام سورهٔ والنّازعات می‌خواند تا به اینجارسید که خدای تعالی از فرعون خبر کرد که او گفت اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلَى(۴)، اعرابی از سر اعتقاد پاک و عصبیت دین، طاقت نداشت تا در نماز گفت كَذَبَ اِبْنُ‌الزَّانِيَةِ(۵). چون رسول ــ علیه‌السلام ــ سلام باز داد اصحاب روی به ملامت در او نهادند و گفتند نماز تباه کردی و در نماز سخن گفتی و سوءادب کار بستی، که در مسجد در نماز حضرت رسول فحش گفتی. اعرابی باز ماند. جبرئیل آمد و گفت خدایت سلام می‌کند و می‌گوید این قوم را تازبان ملامت از او کوتاه کنند که من آنچه او گفت از فحش از او به‌تسبیح و تهلیل برگرفتم.

[ص ۵۹ به بعد قصص مثنوی]

(۱) اصمعی از قول شعبی نقل کرده است که پارسای جاهلی از قوم بنی‌اسراییل در صومعه‌اش به عبادت مشغول بود. وی الاغی داشت که در اطراف صومعه چرا می‌کرد. روزی از صومعه بیرون آمد. دید الاغش به چرا مشغول است. (فکری کرد) آن گاه دست به‌سوی آسمان برداشت و گفت خدایا اگر توهم صاحب الاغ باشی من حاضرم آن را همراه الاغ خودم به‌چرا ببرم و هیچ‌گونه زحمتی برای من نخواهد داشت! پیامبر وقت، وی را به‌خاطر چنان سخنانی (سرزنش و درنتیجه) اندوهگین کرد. خداوند به آن پیامبر وحی کرد که او را به‌حال خود بگذار. زیرا هرکس به‌میزان عقلی که دارد پاداش می‌بیند.

(۲) آورده‌اند که موسی(ع) با مردی از بنی‌اسراییل که سجده‌هایش طولانی بود وروزه‌هایش فراوان، همنشین شد و هرجا می‌رفت همراهیش می‌کرد تااین‌که یک‌روز به‌هنگام گذشتن از یک علفزار آهی کشید. موسی(ع) سببش را پرسید. عابد گفت: ای کاش خداوند الاغی می‌داشت و من آن را در این علفزار می‌چراندم! موسی (از فهم جاهلانهٔ او) غمگین شد و مدتها به‌علت شنیدن چنان سخنانی چشم خویش را به زمین می‌دوخت تااین‌که به حضرت موسی وحی شد بندهٔ مرا از چنان گفتاری نهی نکن. من بندگان خود را به‌میزان آنچه به‌آنان عطا کرده‌ام مؤاخذه خواهم نمود.

(۳) زیدبن اسلم نقل کرده است که یکی از پیامبران به امت خود دستور داد هریک چیزی به خدای ـعزوجلـ قرض دهند. یکی از آنان گفت خدایا، من فقط کاه دارم اگر تو هم صاحب الاغ هستی حاضرم از کاهی که به الاغ خود می‌دهم به آن الاغ هم بدهم. و این‌چنین در نماز و دعایش با خدا صحبت می‌کرد. پیامبر وقت، از گفتن چنان سخنان نهیش کرد. وحی آمد که چرا وی را از گفتن چنان سخنان نهی می‌کنی؟ وی روزی چندین‌بار ـبه تعدادی که دعا می‌کندـ مرا با درخواستهایش می‌خنداند!

(۴) من پروردگار بزرگ شمایم (آیهٔ ۲۴ سورهٔ نازعات)

(۵) این زنازاده (فرعون) دروغ می‌گوید.

* * *

۳۱۲ـ آنکه گفت انّی مَرِضْتُ لَمْ تَعُد — من شدم رنجور، او تنها نشد

۱۷۲۸/۲

اشاره بدین حدیث است:

اِنَّاللّه عَزَّوجَلّ یَقُولُ یَوْمَالْقِیَامَةِ یَا ابْنَ آدَمَ مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدنِي قَالَ یَا رَبِّ کَیْفَ اَعُودُکَ وَ اَنْتَ رَبُّالْعَالَمِینَ قَالَ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ عَبْدِی فُلَاناً مَرِضَ فَلَمْ تَعُدْهُ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّکَ لَوْ عُدْتَهُ لَوَجَدْتَنِي عِنْدَهُ (۱). مسلم، ج ۸، ص ۱۳، مسند احمد، ج ۲، ص ۴۰۴ با اختلاف تعبیر، مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۶۷.

[ص ۵۷ احادیث مثنوی]

(۱) روز قیامت خدای ـ عزوجل ـ خطاب به آدمی می‌فرماید چرا وقتی بیمار شدم به عیادتم نیامدی؟ عرض می‌کند خدایا، تو پروردگار عالمیان هستی چگونه عیادتت می‌کردم. فرمود مگر نمی‌دانستی‌که فلانی بندهٔ من است و بیمار شده، چرا به عیادتش نیامدی؟ اگر به عیادت او می‌آمدی مرا نزد او می‌یافتی.

[نیز مراجعه شود به ردیف ۳۳۳]

* * *

۳۱۳ـ آن‌که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر شده است — درحق آن بنده این هم بیهده است

۱۷۳۹/۲

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۱۴۸] یاد شده است.

[ص ۵۷ احادیث مثنوی]

* * *

۳۱۴ـ تا توانی پا منه اندر فراق — اَبْغَضُ‌الْاَشْیَاءِ عِنْدیَ‌الطَّلاق

۱۷۵۲/۲

اشاره به حدیثی است که به صور ذیل روایت کرده‌اند:

اَبْغَضُ الْحَلَالِ اِلَی اللّهِ‌الطَّلَاقُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴، کنوزالحقائق، ص ۲

و همچنین با تعبیر:

اَبْغَضُ الْحَقِّ اِلَی اللّهِ‌الطَّلَاقُ (۲).

مَا اَحَلَّ‌اللّهُ شَیْئاً اَبْغَضَ اِلَیْهِ مِنَ‌الطَّلَاقِ (۳). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۱۹۶، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۱.

یَا مَعَاذُ مَاخَلَقَ‌اللّٰهُ شَیْئاً عَلَی وَجْهِ‌الْاَرْضِ اَحَبَّ اِلَیْهِ مِنَ‌الْعِتَاقِ وَلا خَلَقَ شَیْئاً عَلَی وَجْهِ‌الْاَرْضِ اَبْغَضَ اِلَیْهِ مِنَ‌الطَّلَاقِ (۴). شرح‌خواجه‌ایوب، حاشیهٔ‌عبداللطیف و حاشیهٔ‌مثنوی چاپ علاءالدوله با کمی تفاوت. [ص ۵۷، احادیث‌مثنوی]

(۱) دشمن‌ترین حلال نزد خداوند، طلاق است.

(۲) دشمن‌ترین حق نزد خداوند، طلاق است.

(۳) دشمن‌ترین چیزی راکه خداوند حلال کرده است طلاق است.

(۴) ای معاذ، خداوند محبوب‌ترین چیزی را که در روی زمین آفریده آزادکردن بردگان و مبغوض‌ترینش، طلاق‌دادن همسران است.

* * *

۳۱۵ـ من نکردم امر تا سودی کنم   بلکه تا بر بندگان جودی کنم

۱۷۵۶/۲

مقتبس است از مفاد این روایت:

یَقُولُ‌اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ اِنَّمَا خَلَقْتُ‌الْخَلْقَ لِیَرْبَحُوا عَلَیَّ وَلَمْ اَخْلُقْهُمْ لِاَرْبَحَ عَلَیْهِمْ (۱).

و به‌صورت ذیل جزء سخنان امیرالمؤمنین علی ـ‌علیه‌السلام‌ـ نقل شده است:

یَقُولُ‌اللّٰهُ تَعَالَی یَا ابْنَ آدَمَ لَمْ اَخْلُقْکَ لِاَرْبَحَ عَلَیْکَ اِنَّمَا خَلَقْتُکَ لِتَرْبَحَ عَلَیَّ فَاتَّخِذْنِی بَدَلاً مِنْ کُلِّ شَیْءٍ (۲). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۵۶۰

[ص ۵۸ احادیث مثنوی]

(۱) خدای ـ‌عزوجل‌ـ می‌فرماید: جز این نیست که مردم را خلق کردم تا از من بهره‌مند شوند و خلقشان نکردم برای این‌که من از آنان بهره‌گیرم.

(۲) خداوند متعال می‌فرماید: ای انسان تو را نیافریدم تا از تو بهره‌گیرم، بلکه تو را آفریدم تا از من بهره‌مند شوی. بنابراین به‌جای هرکس و هرچیز به‌من روی آور.

* * *

۳۱۶ـ ما زبان را ننگریم و قال را ‌ ‌ ‌ ما درون را بنگریم و حال را
۱۷۵۹/۲

مستفاد است از حدیث ذیل:
اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنْظُرُ اِلَی صُوَرِکُمْ وَ اَمْوَالِکُمْ وَ لٰکِنْ یَنْظُرُ اِلیٰ قُلُوبِکُمْ وَ اَعْمَالِکُمْ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸۵ مسلم، ج ۸، ص ۱۱ احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۹۰ جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۳ با مختصر تفاوت.
اِنَّ اللّٰهَ لَا یَنْظُرُ اِلَی اَجْسَادِکُمْ وَ لَا اِلَی صُوَرِکُمْ وَ لٰکِنْ یَنْظُرُ اِلَی قُلُوبِکُمْ (۲). مسلم، ج ۸، ص ۱۱ [ص ۵۸ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند به چهره‌ها و اموالتان نمی‌نگرد، بلکه به دلها و اعمالتان می‌نگرد.
(۲) خداوند به پیکر و چهرهٔ شما نمی‌نگرد، بلکه به دلهایتان نگاه می‌کند.

* * *

۳۱۷ـ خون‌شهیدان را ز آب اولی‌تر است
این خطا از صد صواب اولی‌تر است
۱۷۶۷/۲

حکم شرعی است و با مضمون روایت ذیل مناسبت دارد:
زَمِّلُوهُمْ بِدِمَائِهِمْ فَاِنَّهُ لَیْسَ مِنْ کَلْمٍ یُکْلَمُ فِی اللّٰهِ اِلَّا وَ هُوَ یَأْتِی یَوْمَ الْقِیَامَةِ یَدْمیٰ لَوْنُهُ لَوْنُ الدَّمِ وَ رِیحُهُ رِیحُ الْمِسْکِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۷ نیز رجوع کنید به: فیه ما فیه انتشارات دانشگاه تهران، ۲۶۲. [ص ۵۹ احادیث مثنوی]

(۱) (شهیدان را) با خون پیکرشان کفن کنید، زیرا هیچ زخمی از آنان نیست مگر این‌که روز قیامت خون‌چکان شده‌و اطراف خود را چون مشک عطرآگین می‌کند.

* * *

۳۱۸ـ عاقلی بر اسب می‌آمد سوار ‌ ‌ ‌ در دهان خفته‌ای می‌رفت مار
۱۸۷۸/۲

مأخذ آن حکایتی است که در فردوس‌الحکمة صفحهٔ ۵۳۷ ـ ۵۳۸ می‌بینیم:
فَاَمَّا حِیَلُهُمْ وَ تَأَتِّیهِمْ فَقَدْ بَلَغَنَا اَنَّ رَجُلاً اِنْتَبَهَ وَ هُوَیَرَی اَنَّ حَیَّةً قَدْ دَخَلَتْ فِی حَلْقِه وَ

اَخَذَهُ‌الْکَرْبُ وَالْغَمُّ وَ اَتاهُ جالینُوس وَ نَظَرَ اِلَیْهِ وَ جَسَّ بَطْنَهُ وَ اَعْلَمَهُ اَنَّهُ لَمْ یَدْخُلْ بَطْنَهُ شَیْءٌ وَلاَ فَمَهُ فَلَمْ یَقْبَلْ ذٰلِکَ مِنْهُ فَلَمّا رَءَآهُ لایَقْبَلُ ذٰلِکَ وَ یَضْطَرِبُ خَرَجَ عَنْهُ وَ طَلَبَ حَیَّةً وَ حَمَلَها فی کیسٍ وَ رَجَعَ وَ قالَ قَدْ جِئْتُکَ بِدَواءِالْقَیْئِ وَ سَقاهُ شَیْئاً وَ اَمَرَهُ اَنْ یَتَقَیَّأَ بَعْدَ اَنْ یَعْصِبَ عَیْنَیْهِ لِئَلاّ یَرَیَ‌الْحَیَّةَ اِذا خَرَجَتْ وَ اَرْسَلَ حَیَّةً فِی‌الطَّسْتِ وَ قالَ نَجَوْتَ اَلْآنَ فَقَدْ خَرَجَتِ‌الْحَیَّةُ مِنْ جَوْفِکَ فَلَمّا نَظَرَالرَّجُلُ اِلَی‌الْحَیَّةِ اَفاقَ مَکانَهُ (۱).

و این حکایت با تفصیلی که با کیفیت نقل آن در مثنوی مناسب‌تر می‌نماید در کتاب الفرج بعدالشدّة تألیف قاضی ابوعلی تنوخی آمده است بدین‌گونه:

وَ رُوِیَ فِی‌الْاَخْبارِ اَنَّهُ کانَ فی بَنی‌اِسْرائیلَ رَجُلٌ فی صَحْراءٍ قَریبَةٍ مِنْ جَبَلٍ یَعْبُدُاللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ فیها اِذْ مَثُلَتْ لَهُ حَیَّةٌ وَقالَتْ قَدْفَجَأَنی مَنْ یُریدُ قَتْلی فَاَجِرْنی اَجارَکَ‌اللّٰهُ وَ اَخْبِئْنی قالَ فَرَفَعَ ذَیْلَهُ وَ قالَ اَدْخِلی فَتَطَوَّقَتْ عَلی بَطْنِهِ وَ جاءَ رَجُلٌ بِسَیْفٍ وَ قالَ یا رَجُلُ حَیَّةٌ هَرَبَتْ مِنّیَ‌السّاعَةَ اَرَدْتُ قَتْلَها فَهَلْ رَأَیْتَها فَقالَ ما اَریٰ شَیْئاً فَانْصَرَفَ‌الرَّجُلُ فَقالَ لَهاالْعابِدُ اَخْرِجی فَقَدْ اَمِنْتِ فَقالَتْ بَلْ اَقْتُلُکَ وَ اَخْرُجُ وَ قالَ الرَّجُلُ لَیْسَ هٰذا جَزائی مِنْکِ قالَتْ لابُدَّ قالَ فَاَمْهِلینی حَتّی آتی سَفْحَ هٰذَاالْجَبَلِ فَاُصَلّی رَکْعَتَیْنِ وَ اَعْبُدَاللّٰهَ وَ اَحْضُرَ لِنَفْسی قَبْراً فَاِذا اَنْزَلْتُهُ فَشَأْنُکِ وَ ما تُریدینَ قالَتْ اِفْعَلْ وَ بَقِیَتْ مُعَلَّقَةً بِجِسْمِهِ فَصَلّیٰ بِسَفْحِ‌الْجَبَلِ وَ دَعَااللّٰهَ فَاَوْحَی‌اللّٰهُ اِلَیْهِ اِنّی قَدْ رَحِمْتُ ثِقَتَکَ بی وَ دُعاءَکَ اِیّایَ فَاقْبِضْ عَلَی‌الْحَیَّةِ فَاِنَّها تَموتُ فی یَدِکَ وَلاتَضُرُّکَ فَفَعَلَ ذٰلِکَ فَنَجا وَ عادَ اِلی مَوْضِعِهِ وَ تَشاغَلَ بِعِبادَتِهِ وَ وَقَعَتْ لی هٰذِهِ‌الْحِکایَةُ عَلی سِیاقَةٍ اُخْرَی وَ ذٰلِکَ اَنَّ‌الرَّجُلَ خَبَأَالْحَیَّةَ فی جَوْفِهِ فَقالَتْ لَهُ‌الْحَیَّةُ اِخْتَرْ مِنّی اِحْدی خَصْلَتَیْنِ اَنْ اَنْکُتَکَ نُکْتَةً فَاَقْتُلَکَ اَوْ اَکْرُثَ کَبِدَکَ فَتَلْقیها مِنْ اَسْفَلَ قِطَعاً قالَ وَاللّٰهِ ماکافَیْتِنی قالَتْ فَلِمْ تَضَعِ‌الْمَعْرُوفَ عِنْدَ مَنْ لا یَعْرِفُهُ وَ قَدْ عَرَفْتَ ما بَیْنی وَ بَیْنَ اَبیکَ قَدیماً وَ لَیْسَ مَعی مالٌ فَاُعْطیکَ وَ لادابَّةٌ فَاَحْمِلُکَ فَبِهٰذا اُکافِئُکَ قالَ فَاَمْهِلینی حَتّی آتی سَفْحَ‌الْجَبَلِ وَ اُمَهِّدُ لِنَفْسی قَبْراً فَبَیْنَما هُوَیَمْشی اِذا فَتیً حَسَنُ‌الْوَجْهِ طَیِّبُ‌الرّائِحَةِ حَسَنُ‌الثِّیابِ فَقالَ لَهُ یا شَیْخُ مالی اَراکَ مُسْتَسْلِماً لِلْمَوْتِ آیِساًمِنَ‌الْحَیاةِ قالَ مِنْ عَدُوٍّ فی جَوْفی یُریدُهَلاکی فَاسْتَخْرَجَ شَیْئاً مِنْ کُمِّهِ فَدَفَعَهُ اِلَیْهِ وَ قالَ کُلْهُ فَلَمّا اَکَلَهُ وَجَدَ مَغْصاً شَدیداً ثُمَّ ناوَلَهُ اُخْریٰ فَاَکَلَها فَرَمی بِالْحَیَّةِ مِنْ اَسْفَلِهِ قِطَعاً فَقالَ لَهُ مَنْ اَنْتَ یَرْحَمُکَ‌اللّٰهُ فَما اَحَدٌ اَعْظَمُ مِنَّةً عَلَیَّ مِنْکَ قالَ اَنَاالْمَعْرُوفُ‌الَّذی صَنَعْتَ (۲). الفرج بعد الشدة، طبع مصر ۱۹۰۳، ج ۱، ص ۴۸ - ۴۷

[ص ۶۱ قصص مثنوی]

(۱) و اما نمونه‌ای از چاره‌جوییها و یافتن راه‌حل این است که گفته‌اند مردی

همین که از خواب بیدار شد به‌نظرش رسید که ماری در گلویش فرو رفته است. به‌همین‌جهت نگران و مضطرب شد. جالینوس (حکیم یونانی) بالای سرش آمد و شکمش را معاینه کرد و معلوم شد چیزی وارد دهان و شکمش نشده است. اما آن مرد سخن جالینوس را باور نمی‌کرد. حکیم برای نجات وی از آن اضطراب، به‌فکر چاره افتاد. ناگزیر به‌جست‌وجو پرداخت تا ماری پیدا کرد و آن را در کیسه‌ای گذاشت و با خود آورد و به مرد گفت دوایی برایت آورده‌ام که با خوردنش استفراغ خواهی کرد و آنچه وارد شکمت شده بیرون خواهد آمد. آنگاه به‌وی چیزی خورانید تا قی کند و همزمان چشمانش را نیز بست تا بیرون‌آمدن مار را نبیند! سپس مار را از کیسه درآورد و درون تشت گذاشت و به او گفت هم‌اکنون نجات یافتی چون این مار از شکمت بیرون آمد. مرد با دیدن مار نگرانیش رفع شد و به‌حال عادی بازگشت.

(۲) آورده‌اند که مردی از قوم بنی‌اسرائیل در دامنهٔ کوهی به عبادت خدای ـ عزوجل ـ مشغول بود. ناگهان ماری ظاهر شد و گفت یک‌نفر به من حمله کرده و درصدد قتل من است. پناهم ده و مرا مخفی کن. خداوند تو را در پناه خویش نگه دارد. عابد دامنش را بالا برد و گفت داخل شو. مار به دور شکم وی حلقه زد. طولی نکشید که شخصی شمشیربه‌دست سررسید و گفت به‌دنبال ماری هستم که از دستم فرار کرده است. می‌خواهم او را بکشم. آیا از اینجا رد نشده است؟ عابد جواب منفی داد و آن مرد بازگشت. آن‌گاه به مار گفت خطر رفع شد بیرون بیا. مار گفت اول تو را می‌کشم بعد خارج می‌شوم! عابد گفت عجبا این شد نتیجهٔ خدمتی که به تو کردم! ولی مار همچنان در تصمیمش جدی بود. عابد گفت پس لااقل به من مهلت ده تا در کنار کوه دورکعت نماز به‌جای آرم سپس قبری برای خود آماده کنم، همین‌که وارد قبر شدم به تصمیم خود عمل کن. مار درحالی‌که همچنان دور شکم عابد حلقه زده بود موافقت کرد. عابد به دعا و نماز پرداخت و در چنین حالتی بود که این ندای غیبی را شنید: به‌خاطر توکلی که به خدا کردی دعایت مستجاب شد و مورد رحمت قرار گرفتی، هم‌اکنون مار را بگیر. مرگ او در دست تو خواهد بود بدون آن‌که بتواند به‌تو زیانی برساند. عابد همچنان کرد و به‌سلامت به عبادتگاه خویش بازگشت.

داستان به‌صورت دیگری نیز آمده است و آن این‌که وقتی عابد، مار را پناه داد مار

به وی گفت یکی از این دو را انتخاب کن یا با ضربهٔ سریع تو را بکشم و یا با تکه‌تکه‌کردن کبدت شاهد بیرون‌آمدن آن از شکمت باش! عابد گفت ولی این پاداش نیکی من نیست. مار گفت چرا به کسی نیکی کرده‌ای که او را نمی‌شناسی؟ البته از قدیم من با پدرت آشنایی داشته‌ام. من اکنون مالی ندارم که به‌عنوان پاداش به تو دهم، یا مرکبی که تو را بر آن سوار کنم. ناچار این‌چنین که گفتم به تو پاداش می‌دهم! عابد که چاره‌ای ندید گفت پس مهلتم ده تا به دامنهٔ کوه بروم و قبری برای خود آماده کنم. در این اثنا جوان زیبا، خوشبو و خوش‌لباسی سررسید و گفت چرا تسلیم مرگ شده‌ای و از زندگی ناامید گشته‌ای؟ عابد ماجرا را گفت. جوان چیزی از جیبش درآورد و به وی داد تا بخورد. همین‌که خورد احساس درد شدیدی کرد. باز از همان به وی خورانید و متعاقبش مار (به‌هلاکت رسید و) تکه‌تکه‌شده‌اش نقش بر زمین شد. عابد پرسید خدایت رحمت کند تو که هستی که این‌چنین نجاتم دادی؟ جوان پاسخ داد من عمل صالح تو هستم.

* * *

۳۱۹- حُفَّتِ‌الجَنَّة بِمَکْرُوهاتِنا حُـفَّتِ‌النّیرانُ مِنْ شَهْواتِـنا

۱۸۳۷/۲

اشاره به حدیث ذیل است:

حُفَّتِ‌الْجَنَّةُ بِالْمَکَارِهِ وَ حُفَّتِ‌النَّارُ بِالشَّهوَاتِ (۱). مسلم، ج ۸، ص ۱۴۳، مسند احمد، ج ۲، ص ۳۸۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۷ و کنوزالحقائق، ص ۵۷ و با لفظ: حجبت ـ جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۵ کنوزالحقائق، ص ۵۶. [ص ۵۹ احادیث مثنوی]

(۱) بهشت به کارهای سخت و ناخوشایند پوشیده است و جهنم به تمایلات و شهوات. (برای رسیدن به بهشت باید سختیها را تحمل کرد و جهنّم جایگاه کسی است که تسلیم شهوتها شده است.)

* * *

۳۲۰ـ تخمِ مایهٔ آتشت شاخِ‌تر است سـوختهٔ آتش قـرین کـوثر است
۱۸۳۸/۲

مستفاد است از مضمون این خبر:

سَيُخْرَجُ نَاسٌ مِنَ‌النَّارِ قَدِ احْتَرَقُوا وَكَانُوا مِثْلَ‌الحُمَمِ ثُمَّ لايَزَالُ اَهْلُ‌الْجَنَّةِ يَرُشُّونَ عَلَيْهِمِ الْمَاءَ حَتَّىٰ يَنْبُتُونَ نَبَاتَ‌الغُثَاءِ فِي‌السَّيْلِ (۱). مسند احمد، ج ۳، ص ۹۰ و با تفصیل بیشتر، ص ۳۴۵، ۳۸۴ [ص ۱۵۹احادیث مثنوی]

(۱) در روز قیامت، عده‌ای از دوزخیان را آزاد مـی‌کنند درحـالی‌که مـثل زغـال سوخته شده‌اند. آنگاه بهشتیان برسرشان آن‌قدر آب می‌ریزند تـا ازنـو بـرویند (بدنشان صاحب پوست تازه شـود) هـمان‌طوری‌که در سیلاب گـیاهانی تـازه می‌روید.

* * *

۳۲۱ـ ز اَخِّرُوهُنَّ مرادش نفس توست کاو بـه آخـر بـاید و عـقلت نـخست
۱۸۵۶/۲

اشاره است بدین روایت:

اَخِّرُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ اَخَّرَهُنَّ اللّٰهُ (۱). کنوزالحقائق، ص ۵ [ص ۶۰ احادیث مثنوی]

(۱) همان‌طوری‌که خداوند، نَفْسها را (نسبت به عقلها) در مرحلهٔ آخر آفریده و قرار داده است شما هم آنها را در آخر قرار دهید. (تابع عقل باشید نه نفس)

* * *

۳۲۲ـ زآتش این ظالمانت دل کباب از تو جمله اِهْدِ قَوْمِی بُـد خـطاب
۱۸۷۱/۲

اشاره به روایت ذیل است:

اَللّٰهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۱). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۲۰۱، شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۲۶ و با تعبیر: رَبِّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (۲). مسلم، ج ۵، ص ۱۷۶، مسند احمد، ج ۱، ص

۳۸۰، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۵۶، احیاءالعلوم، ج ۱ ص ۲۱۹ با مختصر اختلاف. [ص ۶۰ احادیث مثنوی]

(۱) خدایا، قوم مرا هدایت کن. آنها ناآگاهند.

(۲) پروردگارا، از قوم من درگذر. زیرا در ناآگاهی به‌سرمی‌برند.

* * *

۳۲۳ـ گفت پیغمبر عداوت از خرد بهتر از مِهری که جاهل پرورد

۱۸۷۷/۲

ظاهراً اشاره است بدین سخن که به مولای متقیان علی ـ علیه‌السلام ـ نسبت داده‌اند: یَا بُنَیَّ اِیَّاکَ وَ مُصَادَقَةَ الْاَحْمَقِ فَاِنَّهُ یُرِیدُ اَنْ یَنْفَعَکَ فَیَضُرُّکَ (۱). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۹

و در عیون‌الاخبار، طبع مصر، ج ۲، ص ۳۹ این عبارت با مختصر اختلاف به عمربن‌الخطاب منسوب است.

و در اللؤلؤ المرصوع، ص ۵۰ ملاحظه می‌شود:

اَلْعَدُوُّالْعَاقِلُ وَ لَا الصَّدِیقُ‌الْجَاهِلُ رَوَاهُ وَکِیعٌ عَنْ سُفْیَانٍ (۲).

عَدَاوَةُالْعَاقِلِ وَ لَا صُحْبَةُالْمَجْنُونِ ـ لَیْسَ بِحَدِیثٍ (۳).

[ص ۶۰ احادیث مثنوی]

(۱) فرزند عزیزم، از دوستی با احمق بپرهیز. برای این‌که اگر قصدسود رساندن به‌تو را هم داشته باشد سرانجام به‌تو ضرر می‌رساند.

(۲) دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل است. (این عبارت را وکیع از قول سفیان نقل کرده است.)

(۳) دشمن خردمند بر دوست بی‌خرد ترجیح دارد. (این سخن حدیث نیست.)

* * *

۳۲۴ـ مصطفی فرمود اگر گویم به راست شرح آن دشمن که در جان شماست
زَهره‌های پردلان هم بردَرَد نه رود ره نی غم کاری خورد

نـــه دلش را تــاب مــانَد در نــیاز نـــه تــنش را قــوّت روزه و نــماز

۱۹۱۱/۲ به‌بعد

به‌گفتهٔ یوسف‌بن احمد مولوی (المنهج‌القوی، ج ۲، ص ۴۲۶) ایـن ابـیات اشـاره بـه حدیث ذیل است که در جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۹ به‌وجوه مختلف نیز می‌توان دید:

لَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَعْلَمُ لَبَکَیْتُمْ کَثِیراً وَ لَضَحِکْتُمْ قَلِیلاً وَ لَخَرَجْتُمْ اِلَی الصُّمُدَاتِ تَـجْأَرُونَ اِلَی اللّٰهِ تَعَالیٰ لَا تَدْرُونَ تَنْجُون اَوْ لَا تَنْجُونَ (۱).

[ص ۱۶۱ احادیث مثنوی]

(۱) اگر آنچه را مـن مـی‌دانـم شـما مـی‌دانسـتید بسـیار مـی‌گریستید و کـمتر می‌خندیدید. و در کوهها به خدای متعال پناه می‌بردید، بی‌آن‌که بـدانـید اهـل نجات هستید یا نیستید.

* * *

۳۲۵ـ اژدهایی خرس را درمـی‌کشید شـــیرمردی رفت و فـریادش رسـید

۱۹۳۲/۲

مأخذ آن حکایتی است که در فرائدالسّلوک (تألیف آن در اول رجب ۶۰۹ آغاز شده و در عشر اول رجب ۶۱۰ به‌پایان رسیده) منقول است:

چنین خواندم که در ولایت روم باغبانی بود چست و چالاک. و در انواع عمارت زیرک و داهی. چمن باغ وی از نزهت اشجار و اغراس و طراوت ازهار و انهار خاک در دیدهٔ ارم کرده. و عرصهٔ بستان وی از محاسن (مجانین نسخهٔ دیگر) عرایسِ ریاحین داغ بـر دل حوران فردوس نهاده.

خرامان به گِردِ گلان در، تذرو   خروشیدن بلبل از شاخ سرو

خم آورده در باغ شاخ سـمن   صنم گشته پالیز و گلبن سمن

این باغبان با بوزنه‌ای دوستی داشت و میان ایشـان مـصادقت و مـصافات بـه‌غایت رسیده بود و اتحاد و موالات به درجهٔ کمال ترقی کرده. و پیش‌از دوستی بوزنه باغبان را با ماری خصومتی حادث شده بود و عداوتی واقع گشته. از آن جهة که باغبان مار را زخمی مولم زده بود و ضربتی مهلک رسانیده. و مار آن کینه در دل گرفته بود و آن حسیکه در سینه و منتهز فرصتی می‌بود تا به اغتنام آن انتقام بکشد. و جَزاءُ سِیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهاَ (۱)

برساند و باغبان از هیبت مار و فجأة صولت او آسایش را ازدست داده بود. و استنامت را وداع کرده. آخر روزی ماندگی بر وی چیره شد و رنج حرکت رفتن و آمدن و تعهد اشجار و تفقد اغراس و غیر آن کردن (کذا ـ ظ: و غیر آن) خواب را بر وی غالب گردانید و نعاس در حدقهٔ وی اساس نهاد. بیل را بالش ساخت و خوش بخفت.

یَـــا رَاقِـــدَ اللَّـــیْلِ مَسْرُوراً بِـــاَوَّلِهِ　　　　إنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ یَطْرُقْنَ اَسْحَارًا (۲).

مار آن فرصت غنیمت شمرد. برفور بر بالین او آمد و با خود اندیشه می‌کرد که اگر من او را زخمی زنم و آن، بر مقتل نیاید این ناباک برجهد و به یک زخم مرا از پای درآورد. پس مفاجا بر او حمله بردن، طریق عقل نیست و بر بدیهه بر وی تاختن قضیهٔ خرد نه. و بر دشمن چون امکان زخم دست دهد، چنان باید زد که بیش حرکت نکند. و برخصم چون فرصت ضرب ناجز گشت چنان باید رسانید که او را قدرت مکافات ممکن نشود. والاّ چون آگاه شد و از زندگانی امید برید خصم را دلیروار بگیرد و بی‌رحمت بزند و جان‌را بکوشد.

چـــنانشان مـــیاور زبـیچارگی　　　　که جان را بکوشند یکبارگی

پس بر تن او هیچ‌چیز نازک‌تر از حدقهٔ دیده نیست و بر اندام او هیچ‌چیز لطیف‌تر از مردمک چشم نه. صواب آنست که آهسته بر روی وی روم و بر چشم وی زخمی زنم که نیز دیده باز نکند و یکسر تا عدم می‌دواند. پس قصد کرد تا بر روی باغبان رود. باغبان از شَرْفهٔ تجاذب او بر زمین بیدار شد. دست بیازید و بیل برداشت. مار به‌هزار محنت خود را در سوراخ انداخت و از آن بلا بجست. باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت و از آن مهلکه فائز شد گفت ای نفس خواب است و جان. اگرت خواب می‌باید جان را وداع کن و اگرت جان می‌باید خواب را داغ حرمان بر نه. روزگاری برآمد باغبان نیارست خفتن و از خواب ناگزیر بود. این شکایت با بوزنه که دوستی مخلص بود بگفت و از وی در این باب معاونت خواست. بوزنه گفت مداواة این سهل است و تدارک این آسان. هرگه که تو را خواب آید به اعتماد من بخسب که من بر بالین تو نشینم اگر مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدیگرش بگسلم و سرش به سنگ محنت بکوبم. باغبان بدین سخن ایمن شد و گرمگاهی سر در خواب کشید و چنان بخفت که به صوراسرافیل بیدار نگشتی. مگسان بسیار بر سرو روی وی جمع آمدند و به غایتی غلبه کردند که نزدیک بود که چشمش کور کنند. بوزنه مگسان را می‌راند چون براندی درحال بازآمدندی. به‌هیچ‌وجه با ایشان برنمی‌آمد. به صفتی از ایشان در طیره شد که لرزه براندام وی افتاد و گفت فارغ باشید که

من با شما کاری کنم که از روی زمین نیست گردانم. پس برخاست و در باغ بگشت و سنگی پهن قرب ده‌من به‌دست آورد تا برایشان زند و یکبارگی همه را بکشد. پس سنگ در هوا برد و چندان که قوّت داشت برروی باغبان زد. مگسان جان به‌سلامت بردند و باغبان دیگر برنخاست. از مار که دشمن عاقل بود و زخم بی‌حساب نزد جان برد و از بوزنه که دوست جاهل بود و بر او اعتماد کرد، دید آنچه دید.

که دشمن که دانا بود به ز دوست　　　ابا دشمن و دوست دانش نکوست

اِنّــی لَآمِـــنٌ مِـنْ عَـدُوٍّ عَـاقِلٍ　　　وَ اَخَـافُ خِـلّاً یَـعْتَرِیهِ جُنُونٌ (۳).

مضمون و نتیجهٔ این حکایت در این اشعار و روایات نیز آمده است چنان‌که در کلام از امیرالمؤمنین علی ــ علیه‌السلام ــ:

یَا بُنَیَّ اِیَّاکَ وَ مُصَادَقَةَالْاَحْمَقِ فَاِنَّهُ یُرِیدُ اَنْ یَنْفَعَکَ فَیَضُرُّکَ (۴). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۲۵۹

عَنْ عَبْدِاللّٰهِبْنِ دَاوُدبْنِ حَرْبِیٍّ اَنَّهُ قَالَ کُلُّ صَدِیقٍ لَیْسَ لَهُ عَقْلٌ فَـهُوَ اَشَـدُّ عَـلَیْکَ مِـنْ عَدُوِّکَ (۵). کتاب‌الحمقی‌والمغفّلین تألیف ابن‌جوزی، طبع مصر، ص ۲۰

و صالح بن عبدالقدّوس این مضمون را در بیتی گنجانیده و گفته است:

عَدُوُّکَ ذُوالْعَقْلِ اَبْقَی عَـلَیْکَ　　　مِنَ الصَّاحِبِ‌الْجَاهِلِ‌الْاَخْرَقِ (۶).

الصدیق‌والصداقة از ابوحیان توحیدی، ص ۸

دوستی خاله‌خرسه که در پارسی مثل است از مضمون این حکایت گرفته شده است.

[ص ۶۲ به بعد قصص مثنوی]

(۱) برای هر بدی کیفری مانند آن است. (آیهٔ ۴۰ سورهٔ شوریٰ)

(۲) ای کسی که خوش‌خفته‌ای و سر شب خوشحالی، (مواظب باش زیرا) حادثه‌ها در سحرگهان روی می‌آورند.

(۳) من از دشمن دانا احساس امنیت می‌کنم ولی از دوست بی‌خرد، در هراسم.

(۴) به ردیف ۳۲۲ مراجعه شود.

(۵) از عبداللّٰه بن داودبن حربی چنین نقل شده است: دوست اگر عقل نداشته باشد زیانش به‌تو از دشمن بیشتر است.

(۶) دشمن اگر عاقل باشد از همنشینی که نادان و احمق باشد، برای تو بهتر است.

* * *

۳۲۶ـ بود کوری کاو همی گفت اَلْاَمان   مـن دو کـوری دارم ای اهـل زمـان

۱۹۹۳/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است: کَانَ اَعْمَی یَقُولُ اِرْحَمُوا ذَاالزَّمَانَتَیْنِ فَقِیلَ مَا هُـمَا قَـالَ الْعَمَی وَ قُبْحُ‌الصَّوْت اَمَا سَمِعْتُم:

فَبی عَیْبَانِ اِنْ عُدَّا فَخَیْرٌ مِنْهُمَا الْمَوْتُ   فَقیرٌ مَالَهُ قَدْرٌ وَاَعْمَی مَالَهُ صَوْتٌ (۱)

محاضرات راغب، جلد دوم، ص ۱۷۴

و این حکایت در شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، صفحهٔ ۵۱۷ بدین‌گونه نقل شده است:

قَالَ‌الْجَاحِظُ رَأَیْتُ رَجُلاً اَعْمَی یَقُولُ فِی‌الشَّوَارِع وَ هُوَ یَسْأَلُ اِرْحَمُوااذَاالزَّمَانَتَیْنِ قُلْتُ وَ مَا هُمَا قَالَ اَنَا اَعْمَی وَ صَوْتی قَبیحٌ وَ قَدْ اَشَارَ شَاعِرٌ اِلَی هَذَا فَقَالَ:

اثْـنَانِ اذَا عُـدَّا   حَـقیقٌ بِـهِمَا الْـمَوْتُ
فَـقیرٌ مَـالَهُ زُهْـدٌ   وَ اَعْمَی مَالَهُ صَوْتٌ (۲)

[ص ۶۵ قصص مثنوی]

(۱) نابینایی (خطاب به مردم) می‌گفت به کسی که دو عیب و نقص را باهم دارد رحم کنید! از او پرسیدند آنها کدامند؟ پاسخ داد یکی کوری من و دیگر زشت‌بودن صدایم. مگر نشنیده‌اید : (شعر) دو عیب است که اگر باهم در من جمع شوند مرگ برایم بهتر (از زندگی) است. تنگدست‌بودن به‌اضافه قدر و منزلت نداشتن. کور بودن به‌اضافهٔ صدا (ی خوب) نداشتن.

(۲) جاحظ نقل کرده است که نابینایی را در معابر می‌دیدم که از مردم چنین گدایی می‌کرد : به کسی که دو نقص را باهم دارد رحم کنید. پرسیدم آنها کدامند؟ گفت هم نابینایم و هم بدصدا. شاعری به این نکته اشاره کرده است : دوچیز است که اگر در کسی جمع شوند مرگ برایش (از زندگی) شایسته‌تر است: تهیدستی که زهد نمی‌ورزد و کوری که صدایش ناخوشایند است.

* * *

۳۲۷ـ مؤمنم یَنْظُر بِنُورالله شده   هان و هان بگریز از این آتشکده

۲۰۲۳/۲

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۱۰۲] مذکور است.[برای مستند مصراع دوم به ردیف ۱۰۳ نیز مراجعه شود.] [ص ۶۱ احادیث مثنوی]

* * *

۳۲۸ـ گفت موسی با یکی مست خیال   کای بداندیش از شقاوت وز ضلال

۲۰۳۶/۲

ظاهراً از مضمون بیت ذیل ساخته شده است:

گاو را دارند باور در خدایی عامیان   نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

دیوان سنایی، طبع تهران، به اهتمام مدرّس رضوی، ص ۴۹۸ [ص ۶۵ قصص مثنوی]

* * *

۳۲۹ـ یادِ اَلنَّاسُ مَعادِن هین بیار   معدنی باشد فزون از صدهزار

۲۰۷۷/۲

اشاره به حدیث ذیل است که به‌صورت مختلف روایت کرده‌اند:

اَلنَّاسُ مَعَادِنُ تَجِدُونَ خِيَارَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارَهُمْ فِي الْاِسْلَامِ اِذَا فَقُهُوا (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۷ و با اختلاف اندک ص ۲۶۰، ۳۹۱، ۴۳۱، ۴۳۸

اَلنَّاسُ مَعَادِنُ وَالْعِرْقُ دَسَّاسٌ وَ اَدَبُ السُّوءِ كَعِرْقِ السُّوءِ (۲). جامع‌صغیر، ج ۲، ص ۱۸۷، کنوزالحقائق، ص ۱۴۱.

اَلنَّاسُ مَعَادِنُ فِي الْخَيْرِ وَالشَّرِّ(۳). کنوزالحقائق، ص ۱۴۱، [ص ۶۱ احادیث مثنوی]

(۱) مردم (ازنظر حفظ اصالتها و انتقال‌دادن آن به آیندگان مانند) معادن هستند. نخبه‌های دورهٔ جاهلیت را می‌بینی که وقتی به اسلام روی می‌آورند نخبهٔ دورهٔ اسلام می‌شوند.

(۲) مردم، همچون معادنند (چون اصالتها و ویژگیهای ارثی را برای نسلهای بعد در درون خویش نگه می‌دارند) و خلق و خوی (هر نسل به نسلهای آینده) انتقال یابنده است و تربیت غلط همچون اصل و ریشهٔ بد (دامنگیر آیندگان) است.

(۳) مردم در (نگهداری) خیر و شر (برای نسلهای آینده) مانند معادن هستند.

* * *

۳۳۰ـ گفت جالینوس با اصحاب خَود مــر مــرا تــا آن فــلان دارو دهــد
۲۰۹۵/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است:

شنیدم که محمدبن زکریّاالرّازی همی آمد با قومی از شاگردان خویش. دیوانه‌ای در پیش ایشان افتاد در هیچ‌کس ننگریست مگر در محمد زکریا. و در روی او نیک نگاه کرد و بخندید. محمد زکریا با خانه آمد و مطبوخ افتیمون بفرمود پختند و بخورد. شاگردان پرسیدند که چرا ای حکیم این مطبوخ همی‌خوری؟ گفت از بهر خندهٔ آن دیوانه که تا وی از جملهٔ سودای خویش جزئی در من ندید با من نخندید! قابوسنامه، چاپ تهران به سعی رضاقلی‌خان هدایت، ص ۳۵ [ص ۶۶ قصص مثنوی]

* * *

۳۳۱ـ آن حکیمی گفت دیدم درتگی مـــی‌دویدی زاغ بـــا یک لگـــلگی
۲۱۰۳/۲

مأخذ آن روایت ذیل است:

وَکَانَ مَالِکُ‌بْنُ دِینَارٍ یَقُولُ لَایَتَّفِقُ اِثْنَانِ فِی عِشْرَةٍ اِلَّا فِی اَحَدِ هِمَا وَصْفٌ مِنَ‌الْآخَرِ وَ اِنَّ اَجْنَاسَ‌النَّاسِ کَاَجْنَاسِ‌الطَّیْرِ وَلاَ یَتَّفِقُ نَوْعَانِ مِنَ‌الطَّیْرَانِ اِلاَّ وَ بَیْنَهُمَا مُنَاسَبَةٌ قَالَ فَرَأَیٰ یَوْماً غُرَاباً مَعَ حَمَامَةٍ فَعَجِبَ مِنْ ذَلِکَ فَقَالَ اتَّفَقَا وَ لَیْسَا مِنْ شَکْلٍ وَاحِدٍ ثُمَّ طَارَا فَاِذَا هُمَا اَعْرَجَانِ (۱). احیاءالعلوم، جلد دوم، ص ۱۱۲ [ص ۶۶ قصص مثنوی]

(۱) از مالک‌بن دینار نقل شده است که دونفر حاضر به معاشرت باهم نمی‌شوند مگر این‌که بینشان وجه مشترکی باشد. انسانها هم مانند پرندگانند. دو پرنده زمانی باهم پرواز می‌کنند که همجنس و مناسب باهم باشند. وی روزی کلاغی را باکبوتری همنشین دید (و این موضوع) وی را به شگفتی انداخت؛ زیرا بین آنان تشابهی نمی‌دید. اما همین‌که راه رفتند معلوم شد هردو لنگ هستند!

* * *

۳۳۲ـ از صحابه خواجه‌ای بیمار شد وانــدر آن بـیماریش چـون تـار شـد
۲۱۴۱/۲

مأخذ آن روایت ذیل است:

عَنْ اَنَسٍ اَنَّ رَسُولَ‌اللّٰهِ صَلّ‌اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَادَ رَجُلاً مِنَ‌الْمُسْلِمِينَ قَدْ خَفَ فَصَارَ مِثْلَ‌الْفَرْخِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) هَلْ كُنْتَ تَدْعُو بِشَيْءٍ اَوْ تَسْأَلُهُ اِيَّاهُ قَالَ نَعَمْ كُنْتُ اَقُولُ اَللّٰهُمَّ مَاكُنْتَ مُعَاقِبِي بِهِ فِي‌الْآخِرَةِ فَعَجِّلْهُ لِي فِي‌الدُّنْيَا فَقَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) سُبْحَانَ اللّٰهِ لاَ تُطِيقُهُ اَوْلاَ تَسْتَطِيعَهُ اَفَلاَ قُلْتَ اَللّٰهُمَّ آتِنَا فِي‌الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِي‌الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ‌النَّارِ قَالَ فَدَعَا اللّٰهَ لَهُ فَشَفَاهُ (۱). صحیح مسلم، جلد ۸، ص ۶۷ و نیز رجوع کنید به: تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۲، ص ۱۶۹ ـ ۱۶۸ و حلیة‌الاولیاء، ج ۲ ص ۳۲۹ و تفسیر ابوالفتوح ج ۱، ص ۳۳۲. [ص ۶۶ قصص مثنوی]

(۱) از انس (بن مالک که از صحابهٔ پیامبر ـص ـ بود) روایت شده که آن حضرت به عیادت یکی از مسلمانان رفت. وی از شدت بیماری مانند یک جوجه لاغر و ضعیف شده بود. رسول خدا (ص) به‌او فرمود آیا تاکنون دعا و درخواستی از خدا کرده‌ای؟ گفت آری، گفته‌ام خدایا، اگر قرار است مرا در آخرت به کیفر گناهانم برسانی در همین دنیا مجازاتم کن (تا در آخرت آسایش یابم). پیامبر فرمود سبحان‌اللّه! تو نه طاقت تحمل کیفر را داری و نه توانایی دفعِ آن‌را. آیا تاکنون نگفته‌ای «خدایا، در دنیا و آخرت به من نیکی و خیر عنایت فرما و از عذاب جهنم، محفوظم دار. [۲۰۱ سورهٔ بقره] آنگاه برایش از خداوند درخواست شفا کرد و خداوند شفایش داد.

* * *

۳۳۳ـ آمد از حق سوی موسی این عتیب
کای طلوع ماه دیده تو ز جَیب

۲۱۵۶/۲

مأخذ آن روایت ذیل است:

عَنْ اَبِي‌هُرَيْرَةَ قَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ صَلَى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ اِنَّ‌اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ يَقُولُ يَوْمَ‌الْقِيَامَةِ يَاابْنَ آدَمَ مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي قَالَ يَارَبِّ كَيْفَ اَعُودُكَ وَ اَنْتَ رَبُّ‌الْعَالَمِينَ قَالَ‌اَمَا عَلِمْتَ‌اَنَّ عَبْدِي فُلاَناًمَرِضَ فَلَمْ‌تَعُدْهُ اَمَاعَلِمْتَ اَنَّكَ‌لَوْعُدْتَهُ‌لَوَجَدْتَنِي عِنْدَهُ (۱). صحیح مسلم، ج ۸، ص ۱۳

و این روایت در احیاءالعلوم بدین‌طریق آمده که با روایت مولانا مناسبت بیشتر دارد: وَ اِلَيْهِ الْاِشَارَةُ بِقَوْلِهِ تَعَالَى لِمُوسَى عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي فَقَالَ يَا رَبِّ كَيْفَ ذٰلِكَ

قَالَ مَرِضَ عَبْدِی فُلَانٌ فَلَمْ تَعُدْهُ وَلَوْعُدْتَهُ وَجَدْتَنِی عِنْدَهُ (۲). احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۲۱۸
نیز رجوع کنید به :
تفسیر طبری، ج ۲، ص ۹ و فتوحات مکیة، جلد سوم، صفحه ۲۹۹ و جامع صغیر، تألیف سیوطی، ج ۱ ص ۷۶. [ص ۶۷ قصص مثنوی]

(۱) و (۲) به ردیف ۳۱۲ مراجعه شود.
(در این روایت به‌جای ابن‌آدم به موسی(ع) خطاب شده است.)

* * *

۳۳۴ـ باغبانی چون نظر در باغ کرد   دید چون دزدان به باغ خود سه مرد ۲۱۶۷/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است:

حکایت آورده‌اند که چهارکس را از اصناف مردمان در باغی رفتند و به خوردن میوه مشغول شدند. یکی از آن جمله دانشمندی بود و دیگری را علوی و سوم لشکری و چهارم بازاری. خداوند باغ درآمد و دید که بسیار میوه تلف می‌کردند و مردی زیرک بود. و با خود اندیشید که ایشان چهارکس‌اند و من با هر چهار برنتوانم آمد. و پس روی به‌ایشان آورد. اول عالم را گفت که تو مردی دانشمندی و مقتدا و پیشوای مایی و مصالح معاش‌و معاد ما به‌برکت اَقدام‌و حرکت اقلام علما باز بسته است. و آن دیگر سیدی بزرگ است و از خاندان نبوت و ما همه مولای خاندان اوییم و دوستی آن خاندان بر ما واجب است. چنان‌که حق‌تعالی می‌فرماید: قُلْ لَا اَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّاَلْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی(۱) و آن دگر مردی لشکری است و از ارباب تیغ. و خان و مان و جان ما به‌سبب تیغ ایشان آبادان است. و شما اگر در باغ من آیید و تمامت میوهٔ من به‌ناحق بخورید از شما دریغ نبود. ولیکن آن مرد بازاری کیست و به‌چه وسیلت در باغ من آید و به‌کدام فضیلت. میوهٔ باغ من تواند خورد؟ پس دست دراز کرد و گریبان وی بگرفت و آن را دستبردی تمام بنمود چنان که از پای درآمد. پس دست‌وپای او ببست. و روی‌به لشکری نهاد و گفت من بندهٔ علما و ساداتم و تو ندانسته‌ای‌که من خراج این رز به سلطان داده‌ام و او را بیش بر من سبیل نماند. اگر ائمّه و سادات به‌جان من حکم کنند هنوز خود را مقصر دانم اما نگویی که تو کیستی؟ و به چه وسیلت در رز من آمده‌ای؟ پس او را نیز بگرفت و ادبی تمام بکرد و دست و پای

او محکم ببست. آنگاه روی به دانشمند آورد و گفت همه به عالَم، بندگان ساداتند و حرمت نسب ایشان بر همگنان ظاهر. اما تو که دعوی علم کنی این‌قدر ندانی‌که در باغ مردمان بی‌اجازت نشاید رفت. آن علم تو را چه‌مقدار ماند و من و مال من فدای سادات باد. اما هر جاهل که خود را دانشمند خواند و مال مسلمانان را حلال داند او سزای تأدیب و درخور تعذیب باشد. پس او را نیز ادبی بلیغ بکرد و او را مقیّد کرد. پس علوی تنها بماند روی به وی کرد و گفت ای مدعی نااهل و ای موی‌دار وافر جهل، نگویی به چه‌سبب بی‌اجازت من در رز من آمده‌ای و مال ما را باطل کرده‌ای و پیغمبر ـ علیه‌السلام ـ گفته است (نگفته است،ظ) که مال من بر علویان حلال است پس او را نیز ببست. و بدین‌طریق هر چهار مقید کرد و بهای انگور خود از ایشان استیفا کرد و به شفاعت ایشان را رها کرد. جوامع‌الحکایات، باب ۲۵ از قسم اول

و مناسب آن حکایتی است که میدانی در ذیل مثل ـ اِنَّما اُکِلْتُ یَوْمَ اُکِلَ الثَّورُالاَبْیَض ـ می آورد:

یُرْوَی اَنَّ اَمیرَالْمُؤْمنینَ عَلَیْه‌السَّلامُ قَالَ انَّمَا مَثَلی وَ مَثَلُ عُثْمانَ کَمَثَلِ اَثْوَار ثَلَثَة کُنَّ فی اَجْمَة اَبْیَضَ وَ اَسْوَدَ وَ اَحْمَرَ وَ مَعَهُنَّ فیهَا اَسَدٌ فَکَانَ لَا یَقْدِرُ مِنْهُنَّ عَلَی شَیْءٍ لِاَجْتمَاعِهِنَّ عَلَیْه فَقَالَ للثَّورِالْاَسْوَد وَالثَّوْر الْاَحمر لاَیَدُلُّ عَلَیْنَا فی اَجْمَتنَا الاَّ الثَّوْرُالْاَبْیَض فَاَنَّ لَوْنَهُ مَشْهُورٌ وَلَوْنی عَلَی لَوْنِکُمَا فَلَوْتَرَکْتُمَانی آکُلُهُ صَفَتْ لَنَاالْاَجْمَةُ فَقَالاَ دونَکَ فَکُلْهُ فَأَکَلَهُ فَلَمَّا مَضَتْ اَیَّامٌ قَالَ لَوْنی عَلَی لَوْنِکَ فَدَعْنی آکُلُ الْاَسْوَدَ لِتَصْفُولَنا الْاَجْمَةُ فَقَالَ دُونَکَ فَکُلْهُ فَأَکَلَهُ ثُمَّ قَالَ للْأَحْمَر انّی آکُلُکَ لاَمَحَالَةَ فَقَالَ دَعْنی اُنَادی ثَلاَثاً فَقَالَ افْعَلْ فَنَادَیٰ اَلاَ انّی اُکِلْتُ یَوْمَ اُکِلَ الثَّوْرُالْاَبْیَضُ (۲). مجمع‌الامثال، طبع تهران، ص ۵۵ ـ ۵۴

[ص ۶۷ به بعد قصص مثنوی]

(۱) بگو من از شما اجر رسالت جز این نمی‌خواهم که محبّت مرا در حقّ خویشاوندانم منظور دارید. (۲۳ شوریٰ)

(۲) روایت کرده‌اند که امیرمؤمنان علی (ع) فرمود مَثَل من و عثمان مَثَل سه گاو سفید و سیاه و قرمزی است که در جنگلی زندگی می‌کردند. شیری هم در آنجا زندگی می‌کرد و چون نتوانسته بود گاوها را ـ به‌سبب اتحادی که باهم داشتند ـ شکار کند به‌فکر چاره‌جویی افتاد. یک‌روز به گاوهای سیاه و قرمز گفت فقط گاو سفید است که با جمع ما در این جنگل تناسب ندارد. اگر اجازه دهید او را از سر

راه بردارم تا جنگل باصفا شود! گفتند موافقیم. شیر چندروز بعد، پس‌از خوردن گاو سفید به گاو قرمز گفت من و تو تناسب در رنگ داریم اجازه بده، آن سیاه را ازمیان بردارم تا جنگل صفایش بیشتر شود! گاو قرمز موافقت کرد. سپس به گاو قرمز گفت شکی نیست که نوبتی هم باشد اکنون نوبت خورده‌شدن توست! گفت (حال که چاره‌ای نیست) بگذار سه‌بار ندایی را سردهم. شیر گفت (هرچه می‌خواهد دل تنگت) بگو! سپس گاو قرمز فریاد زد خورده‌شدن من آن روز قطعیت یافت که گاو سفید خورده شد!

* * *

۳۳۵ـ سویِ مکه شیخ امّت بایزید از برای حج و عمره می‌دوید

۲۲۱۸/۲

مأخذ آن روایتی است که در رسالة‌النور از مؤلفات قرن پنجم بدین‌طریق آمده است:

وَ بِهذَاالْاِسْنَادِ قَالَ سَمِعْتُ اَبَایَزِیدَ یَقُولُ خَرَجْتُ اِلَی‌الْحَجِّ فَاسْتَقْبَلَنِی رَجُلٌ فِی بَعْضِ‌الْمَتَاهَاتِ فَقَالَ اَبَایَزِیدَ اِلَی اَیْنَ فَقُلْتُ اِلَی‌الْحَجِّ فَقَالَ کَمْ مَعَکَ مِنَ‌الدَّرَاهِمَ قُلْتُ مَعِی مِأَتَا دِرْهَمَ فَقَالَ طُفْ حَوْلِی سَبْعَ مَرَّاتٍ وَ نَاوِلْنِی‌الْمِأَتَیْ دِرْهَمَ فَاِنَّ لِی عِیَالاً فَطُفْتُ حَوْلَهُ وَ نَاوَلْتُهُ‌الْمِأَتَی دِرْهَمَ (۱). رسالة‌النور، چاپ مصر، صفحهٔ ۱۲۸

و این حکایت را شیخ عطار در تذکرة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۹ بدین‌صورت نقل می‌کند:

نقل است‌که گفت مردی در ره پیشم آمد گفت کجا می‌روی؟ گفتم به‌حج. گفت چه داری؟ گفتم دویست درم. گفت بیا به‌من ده که صاحب عیالم و هفت‌بار گرد من درگرد که حج تو این است. گفت چنان کردم و بازگشتم.

و در مقالات شمس این حکایت به‌تفصیل بیشتر و از حیث مضامین با گفتهٔ مولانا مناسب‌تر آمده است بدین‌گونه:

ابویزید ـ رحمة‌الله‌علیه ـ با حج می‌رفت و او را عادت بود که در هر شهری که درآمدی اول زیارت مشایخ کردی آن‌گاه کاری دیگر. تا رسید به بصره به‌خدمت درویشی رفت. گفت یا ابایزید کجا می‌روی؟ گفت به‌مکه زیارت خانهٔ خدا. گفت با تو زوادهٔ راه چیست؟ گفت دویست درم. گفت برخیز و هفت‌بار گرد من طواف کن و آن سیم را به‌من ده. برجست و سیم بگشاد از میان، بوسه داد و پیش او نهاد. گفت یا ابایزید آن خانهٔ خداست و این دل من خانهٔ خدا. اما بدان خدایی‌که خداوندِ آن خانه است و خداوندِ این

خانه، که تا آن خانه را بنا کرده‌اند در آن خانه درنیامده است و از آن روز که این خانه را بنا کرده‌اند ازین خانه خالی نشده است. مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح اسلامبول، ورق ۲۵
[ص ۶۹ به بعد قصص مثنوی]

(۱) باز از قول بایزید (بسطامی) نقل کرده‌اند که گفت به‌قصد حج خارج شدم. به مردی برخورد کردم که از من پرسید کجا می‌روی؟ گفتم حج. پرسید چند درهم همراه داری؟ گفتم دویست درهم. گفت هفت‌بار مرا طواف کن و دویست‌درهم را به من ده که عیالوارم و نیازمند. من هم او را طواف کردم و سکه‌ها را به‌او دادم.

* * *

۳۳۶ـ کعبه هرچندی که خانهٔ بِرِّ اوست خلقت من نیز خانهٔ سرّ اوست ۲۲۴۵/۲

اشاره است به حدیث:
اَلْاِنْسَانُ سِرِيِّ وَ اَنَا سِرُّهُ (۱). حاشیهٔ عبداللطیف و حاشیهٔ مثنوی، چاپ علاءالدوله
و ممکن است اشاره باشد بدین روایت:
اَلْقَلْبُ بَیْتُ‌الرَّبِّ (۲).
که مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۷۵) آن را از موضوعات می‌شمارد.
[ص ۶۲ احادیث مثنوی]

(۱) انسان سرِ من است و من، سِرّ اویم.
(۲) دل، خانهٔ پروردگار است.

* * *

۳۳۷ـ چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای گِرد کعبهٔ صدق برگردیده‌ای ۲۲۴۷/۲

مستفاد است از مضمون این حدیث:
مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ (۱). بخاری، ج ۴، ص ۱۳۵، مسلم، ج ۷، ص ۵۴، کنوزالحقائق، ص ۱۲۵
مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ فَاِنَّ‌الشَّیْطَانَ لَایَتَزَایَابِي (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۰،
[ص ۶۲ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که مرا ببیند تحقیقاً حق را دیده است.

(۲) کسی که مرا‌ببیند تحقیقاً حق را دیده است. بی‌شک شیطان به‌هیأت و زیِّ من درنمی‌آید.

* * *

۳۳۸- آن یکی می‌گفت خواهم عاقلی مشـــورت آرم بـــدو در مشکـــلی

۲۳۳۸/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است:

وَ قَالَ رَجُلٌ اَرَدْتُ‌النِّكَاحَ فَقُلْتُ لَاَسْتَشيرَنَّ اَوَّلَ مَنْ يَطْلَعُ عَلَيَّ ثُمَّ اَعْمَلُ برَأْيه فَكَانَ اَوَّلَ مَنْ طَلَعَ هَبَنَّقَةُالْقَيْسى وَ تَحْتَهُ قَصَبَةٌ فَقُلْتُ‌لَهُ اُريدُالنِّكَاحَ فَمَا تُشيرُ عَلَيَّ قَالَ اَلْبِكْرُ لَكَ وَالثَّيِّبُ عَلَيْكَ وَ ذَاتُ الْوَلَدلَاتَقْرَبُهَا وَاحْذَرْ جَوَادى لَايَنْفَحَكَ (۱). عقدالفرید، ج ۴، ص ۱۵۹

و نظیر آن روایتی است که زمخشری در ربیع‌الابرار باب‌النّساء و نکاحهنّ مـی‌آورد بدین‌صورت: اسْتَشَارَ رَجُلٌ دَاوُدَ فى التَّزَوُّج فَقَالَ سَلْ سُلَيْمانَ وَ اَخْبِرْنى بجَوابه فَصَادَفَهُ ابْنَ سَبْع سنينَ يَلْعَبُ مَعَ‌الصِّبْيَان رَاكبُ قَصَبَة فَقَالَ عَلَيْكَ بالذَّهَب الْاَحْمَر اَوالْفضَّةالْبَيْضاء وَاحْذَرالْفَرَسَ لَايَضْربَكَ فَلَمْ يَفْهَمْ فَقَالَ لَهُ دَاوُدُالذَّهَبُ‌الْاَحْمَرالْبكْرُ وَالْفضَّةُ اَلْبَيْضاءُ الثَّيِّبُ‌الشَّابُّ وَ منْ وَرَائهمَا كالْفَرَس‌الرَّمُوح (۲).

و شبیه بدان حکایت ذیل است در اسکندرنامهٔ منثور:

چنین آورده‌اند که در روزگاری دیرین در شهر مصر بزرگی بود از جـملهٔ بـزرگان از فرزندان اسحاق ـ علیه‌السلام ـ. و این بزرگ عالم بود و مردمان را به‌راه راست خواندی و نصیحت کردی و شاگردان داشت. از جملهٔ شاگردان او شاگردی را آرزو آمد که زنی خواهد و بی‌دستوری این پیر بزرگ نمی‌یارست خواستن. صبر می‌کرد تا روزی‌که ایـن بزرگ‌را خالی دریافت. گفت ای استاد یگانه، مرا آرزو می‌باشد که زن خواهم. گفت همه، نیمه، هیچ و خاموش گشت. آن شاگرد خود ندانست که او چه می‌گوید شرم می‌داشت که یکبار دیگر باز گوید تا مدتی بدین برآمد. دیگرباره استاد را خالی یافت گفت ای استاد، مرا زن می‌باید. استاد گفت هنوز زن نکردی؟ گفت بی‌دستوری تو نیارستم کردن. گفت تو را دستوری دادم و گفتم همه، نیمه، هیچ. گفت من ندانستم که تو چه می‌گفتی و امروز هم نمی‌دانم. پس آن بزرگ او را گفت من این امروز بر تو روشن کنم. آن که گفتم همه اگـر

دختر دوشیزه خواهی همه تو را باشد و اگر زنی خواهی که شوهر کرده باشد و فرزند نیاورده نیمه‌ای، شوهر اول را باشد و نیمه‌ای، تو را باشد و اگر زنی خواهی که شوهر کرده باشد و فرزندان دارد نیمه‌ای شوهر اول‌را باشد و نیمه‌ای فرزندان را. تو را هیچ نباشد. شاگرد دریافت که پیر چه می‌گوید.

و عوفی در جوامع‌الحکایات این قصه را به‌طرزی شبیه به روایت زمخشری در ربیع‌الابرار نقل کرده است. اینک روایت عوفی:

آورده‌اند که در ایام دولت داود ـصلوات‌اللّه‌علیه ـ مردی به‌نزد او رفت و گفت ای پیغامبر خدای، می‌خواهم که زنی را در حبالهٔ خود آورم. بگوی که زن چگونه خواهم؟ داود ـعلیه‌السلام ـ گفت نزدیک پسرم رو سلیمان و با وی مشورت کن. آن مرد به‌خدمت سلیمان ـصلوت‌اللّه علیه ـ آمد. و سلیمان هنوز کودک بود و با کودکان بازی می‌کرد و بر سر تلی ریگ بود. آن مرد پیش خدمت بایستاد و اندیشهٔ خود بازگفت. سلیمان گفت بر تو باد که بر زر سرخ (ظ: بر تو باد زر سرخ) و سیم سپید. و دور باش از سرب و سفال. آن مرد معنی سخن ندانست و به‌خدمت داود ـعلیه‌السلام ـ آمد و آن سخن با وی بازراند. داود ـعلیه‌السلام ـ گفت معنی این سخن آن است که زر سرخ دختر بکرست و سیم سپید زنی که یک شوهر کرده بود اما جوان بود. و سرب زنی باشد که به‌سال برآمده باشد و به‌اندک آسیبی کژ شود. و چون بیشتر باوی مساس کنی سیاه شود. و سفال زنی بود که او را فرزندی باشد که به‌اندک آسیبی شکسته شود. از وی هیچ حاصل نیاید. آن مرد ازین سخن و آن معنی انتباه افزود و بر خاندان نبوت ثنا گفت.

جوامع‌الحکایات، باب ۲۳ از قسم ۳

و مستشرق مأسوفٌ علیه نیکلسون، در شرح و توضیحات بر مثنوی نقل می‌کند که این حکایت در بستان‌العارفین تألیف ابولیث سمرقندی آمده است.

[ص ۷۰ به‌بعد قصص مثنوی]

(۱) مردی می‌گفت با خود عهد بسته بودم با اولین کسی که روبه‌رو شوم دربارهٔ ازدواج با وی مشورت کنم و هرچه گفت همان را به‌کار بندم. اتفاقاً اولین کسی که به او برخورد کرد هَبَنَّقهٔ قیسی بود (شخصی که در عرب به حماقت ضرب‌المثل است) درحالی‌که بر یک نی سوار شده بود. وقتی به او گفتم قصد ازدواج دارم نظرت چیست؟ گفت دوشیزه به‌نفع توست، بیوه به‌ضرر تو، اما بیوهٔ صاحب

فرزند اصلاً نزدیکش نشو! از اسب من هم بپرهیز که لگدت نزند!
(۲) مردی که تصمیم به ازدواج گرفته بود برای مشورت خدمت داود پیامبر (ص) رسید آن حضرت راهنماییش کرد تا با فرزندش سلیمان مشورت کند و جواب بگیرد. وی نزد سلیمان هفت‌ساله که با بچه‌ها بازی می‌کرد و سوار یک نی شده بود رفت و تصمیم خود را گفت. سلیمان پاسخ داد به‌دنبال زر سرخ یا سیم سپید برو اما از اسب حذر کن که لگدت می‌زند! مرد که از گفته‌های سلیمان سردرنیاورده بود به پدرش مراجعه کرد. آن حضرت توضیح داد زر سرخ دوشیزه است و سیم سپید، بیوهٔ جوان. جز این دو (هرکه را برای اردواج انتخاب کنی) اسب سرکشی است که لگدت می‌زند!

* * *

۳۳۹ـ کالهٔ حکمت که گم کردهٔ دلست   پیش اهل دل یقین آن حاصلست
۲۳۸۱/۲

مستند آن را در ذیل شمارهٔ [۳۰۹] ملاحظه کنید.

[ص ۶۳ احادیث مثنوی]

* * *

۳۴۰ـ محتسب در نیم‌شب جایی رسید   در بن دیوار مردی خفته دید
۲۳۸۷/۲

مأخذ آن حکایتی است که در لطائف عبید، چاپ اسلامبول، صفحهٔ ۹۷ نقل شده است:

عسسان شب به قزوینی‌ای مست رسیدند بگرفتند که برخیز تا به‌زندانت بریم. گفت اگر من به‌راه توانستمی رفت به خانهٔ خود رفتمی. و نزدیک بدان حکایت ذیل است:

خَرَجَ ثُمَامَةُ مِنْ مَنْزِلِ صَدِيقٍ لَهُ مَعَ‌الْمَغْرِبِ وَ هُوَ سَكْرَانٌ فَإِذَا هُوَ بِالْمَأْمُونِ قَدْ رَكِبَ فِي نَفَرٍ فَلَمَّا رَآهُ ثَمَامَةُ عَدَلَ عَنْ طَرِيقِهِ وَ بَصَرَ بِهِ‌الْمَأْمُونُ فَضَرَبَ كَفَلَ دَابَّتِهِ وَ حَاذَاهُ فَوَقَفَ ثَمَامَةُ فَقَالَ لَهُ‌الْمَأْمُونُ ثَمَامَةُ قَالَ إِي وَاللّٰهِ قَالَ سَكْرَانٌ قَالَ لَا وَاللّٰهِ قَالَ أَتَعْرِفُنِي قَالَ إِي وَاللّٰهِ قَالَ مَنْ أَنَا قَالَ لَا أَدْرِي وَاللّٰهِ فَضَحِكَ‌الْمَأْمُونُ حَتَّى انْثَنَى عَلَى دَابَّتِهِ وَ قَالَ عَلَيْكَ لَعَائِنُ‌اللّٰهِ فَقَالَ ثُمَامَةُ تَتْرَى فَعَادَ فِي‌الضَّحْكِ فَأَمَرَ لَهُ بِخَمْسِينَ أَلْفِ دِرْهَمٍ (۱). نثرالدر، جزء ششم، نسخهٔ

خطی متعلق به کتابخانهٔ ملی ملک، مکتوب در ۲۲ جمادی‌الآخر، سنهٔ ۶۰۰

[ص ۷۲ قصص مثنوی]

(۱) ثمامه، شامگاهان، مست از خانهٔ دوستش خارج می‌شد که با مأمون (خلیفهٔ عباسی) و همراهانش مواجه گردید. فوراً راه خود را عوض کرد. مأمون متوجه شد و مرکب را به‌سویش برد تا با او رودررو شود. ثمامه ناگزیر توقف کرد. مأمون به‌نام صدایش کرد و از وی پرسید مستی؟ گفت نه به‌خدا! پرسید مرا می‌شناسی؟ گفت آری. پرسید من کیستم؟ گفت به‌خدا نمی‌دانم. مأمون (از این جوابهای پراکنده) آن‌چنان خنده‌اش گرفت که به‌عقب خم شد و گفت خدا لعنتت کند (با این حرفهایی که می‌زنی!) ثمامه همچنان (چرت و پرت) می‌گفت و مأمون را می‌خنداند. سرانجام نیز دستور داد پنجاه‌هزار درهم به وی دادند!

* * *

۳۴۱ـ از دو پارهٔ پیه این نور روان   موجِ نورش می‌زند بر آسمان

۲۴۵۱/۲

مستفاد است از گفتهٔ مولای متقیان علی ـ علیه‌السلام ـ:

اِعْجَبُوا لِهٰذَاالْاِنْسَانِ یَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَ یَتَکَلَّمُ بِلَحْمٍ وَ یَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَ یَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْمٍ (۱).

شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۲۴۴

و در ربیع‌الابرار، باب ذکراللّه و الدّعاء بدین‌صورت به ابن‌سمّاک نسبت داده شده است:

تَبَارَکَ مَنْ خَلَقَکَ فَجَعَلَکَ تَنْظُرُ بِشَحْمٍ وَ تَسْمَعُ بِعَظْمٍ وَ تَنْطِقُ بِلَحْمٍ (۲).

[ص ۶۳ احادیث مثنوی]

(۱) شگفتا به این انسان! با تکه‌ای پیه می‌بیند، با تکه‌ای گوشت تکلم می‌کند، با استخوانی می‌شنود و از سوراخی نفس می‌کشد!

(۲) مبارک است آن خدایی که تو را خلق کرد و به‌گونه‌ای آفرید که با تکه‌ای پیه می‌بینی و با تکه‌ای استخوان می‌شنوی و با تکه‌ای گوشت سخن می‌گویی!

* * *

۳۴۲ـ مؤمنان در حشر گویند ای مَلَک / نـــی کــه دوزخ بـود راه مشــتَرَک

مـــؤمن و کـــافر بَـرو یـــابد گــذار / مـــا نـدیدیم انـدر ایـن ره دود و نـار

نک بـــهشت و بـــارگاه ایـــمنی / پس کـــجا بـود آن گــذرگاه دنــی

پس ملک گوید کـه آن روضـهٔ خُـضَر / کـه فـلان جـا دیـده‌ایـد انـدر گـذر

دوزخ آن بـود و سـیاستگاهِ سـخت / بر شـما شـد بـاغ و بسـتان و درخت

۲۵۵۴/۲ به بعد

مقتبس است از مضمون این خبر:

یَأْتی اَقْوَامٌ اَبْوَابَ‌الْجَنَّة فَیَقُولُونَ اَلَمْ یَعِدْنَا رَبُّنَا اَنْ نَرِدَالنَّارَ فَیُقَالُ مَرَرْتُمْ عَلَیْهَا وَ هِیَ خَامِدَةٌ (۱). شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۷۷ [ص ۶۳ احادیث مثنوی]

(۱) همین‌که عده‌ای به‌درهای بهشت نزدیک می‌شوند می‌گویند چرا در مسیرمان به آتش جهنّم ــ آن‌طور که خدا مقرر کرده است ــ برنخوردیم؟ در پاسخشان گفته می‌شود شما از درون آتش گذر کردید. اما آتش بر شما سرد شد.

* * *

۳۴۳ـ در خبر آمد که آن معّاویه / خفته بُد در قصر در یک زاویه

۲۶۰۴/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است:

وَیُرْوَی اَنَّ رَجُلاً کَانَ یَلْعَنُ ابْلیسَ کُلَّ یَوْم اَلْفَ مَرَّة فَبَیْنَمَا هُوَ ذَاتَ یَوْم نَائِمٌ اِذْ اَتَاهُ شَخْصٌ فَاَیْقَظَهُ وَ قَالَ قُمْ فَاَنَّ‌الْجِدَارهَا هُوَ یَسْقُطُ فَقَالَ لَهُ مَنْ اَنْتَ‌الَّذی اَشْفَقْتَ عَلَیَّ هَذه‌الشَّفَقَةَ فَقَالَ لَهُ اَنَا اِبْلیسُ فَقَالَ کَیْفَ هَذَا وَ اَنَاالْعَنُکَ کُلَّ یَوْم اَلْفَ مَرَّة فَقَالَ هَذَا لَمَا عَلِمْتُ مِنْ مَحَلِّ‌الشُّهَدَاءِ عِنْدَاللّه تَعَالَی فَخشیتُ اَنْ تَکُونَ مِنْهُمْ فَتَنَالَ مَعَهُمْ مَایَنَالُونَ (۱).

قصص الانبیاء ثعلبی، ص ۳۶

و نظیر آن این حکایت است که در البیان‌والتبیین، جلد ۳، ص ۱۰۱ و در کتاب تلبیس ابلیس، ص ۱۳۸ با مختصر اختلافی در عبارت دیده می‌شود:

وَ دَخَلَ اَبُوحَازِم مَسْجِدَ دِمَشْق فَوَسْوَسَ اِلَیْه‌الشَّیْطَانُ اَنَّکَ قَدْ اَحْدَثْتَ بَعْدَ وُضُوئِکَ وَ

قَالَ لَهُ اَو قَدْ بَلَغَ هَذَا مِنْ نُصْحِکَ (۲).

و ظاهراً حدیث ذیل که در حلیة‌الاولیاء، جلد ۳، ص ۳۳۵ نقل شده در ترکیب این حکایت مؤثر بوده است:

اِنَّ‌الشَّیْطَانَ یُزَیِّنُ لِلْعَبْدِ الذَّنْبَ حَتَّی یَکْسِبَهُ فَاِذَا کَسَبَهُ تَبَرَّأَ مِنْهُ وَلاَیَزَالُ‌الْعَبْدُ یَبْکِی مِنْهُ وَ یَتَضَرَّعُ اِلَی رَبِّهِ وَ یَسْتَکِینُ حَتَّی یَغْفِرَلَهُ ذَلِکَ‌الذَّنْبَ وَ مَاقَبْلَهُ فَیَنْدِمُ‌الشَّیْطَانُ عَلَی ذَلِکَ‌الذَّنْبِ حِینَ اَکْسَبَهُ اِیَّاهُ فَغَفَرَلَهُ‌الذَّنْبَ وَ مَا قَبْلَهُ (۳).

و نظیر آن روایت دیگر است که در همان کتاب، جلد ششم، ص ۲۷۵ می‌بینیم:

اِنَّ‌الْعَبْدَ لَیَعْمَلِ‌الذَّنْبَ فَاِذَا ذَکَرَهُ اَحْزَنَهُ فَاِذَا نَظَرَاللَّهُ عَزَّوَجَلَّ اِلَیْهِ قَدْ اَحْزَنَهُ غَفَرَلَهُ مَا صَنَعَ قَبْلَ اَنْ یَأْخُذَ فِی کَفَّارَتِهِ بِلاَصَلوةٍ وَ لاَصِیَامٍ (۴).

[ص ۷۲، قصص مثنوی]

(۱) آورده‌اند که مردی روزی هزارمرتبه شیطان را لعنت می‌کرد. اتفاقاً روزی خوابیده بود که تازه‌واردی وی را بیدار کرد و گفت برخیز که دیوار درحال فروریختن است. پرسید تو که هستی که برای من این‌چنین دلسوزی می‌کنی؟ گفت شیطانم! پرسید چگونه ممکن است. درحالی‌که من روزی هزاربار تو را لعنت می‌کنم. شیطان گفت من از مقام والای شهیدان در نزد خدا خبر دارم ترسیدم از این‌که (با فروریختن این دیوار کشته‌شوی و) به‌آنان بپیوندی آن‌گاه به مقامی که ایشان رسیده‌اند تو نیز برسی!

(۲) ابوحازم همین‌که وارد مسجد دمشق شد شیطان وسوسه‌اش کرد که وضویت باطل شد. ابوحازم این یادآوری را نشانهٔ خیرخواهی شیطان تلقی کرد.

(۳) شیطان گناه را زیبا جلوه می‌دهد تا انسان به‌گناه آلوده شود. اما وی ازگناهی که کرده بیزار می‌گردد و به پیشگاه خدا گریه و زاری و اظهار عجز می‌کند. درنتیجه خداوند نه‌تنها آن گناه، بلکه گناهان قبلی او را نیز می‌بخشد و این همان چیزی است که شیطان را پشیمان می‌کند. برای‌این‌که انسانی را وادار به گناه کرده اما درواقع سبب آمرزش همهٔ گناهان وی شده است!

(۴) کسی که مرتکب گناه می‌شود با یادآوری گناه خویش اندوهگین می‌شود. خداوند هم به‌سبب حزن و اندوه بنده‌اش گناهانش را قبل‌ازآنکه کفّارهٔ نماز و روزه را اداکند می‌بخشد.

* * *

۳۴۴ـ عَجِّلُوا الطّاعاتِ قَبْلَ الْفَوْت گفت   مصطفیٰ چون دُرِّ وحدت می‌بسفت

۲۶۱۳/۲

اشاره است به حدیث:

عَجِّلُوا الصَّلاَةَ قَبْلَ الْفَوْتِ وَ عَجِّلُوا التَّوْبَةَ قَبْلَ الْمَوْتِ (۱). المنهج القوی، ج ۲، ص ۵۲۶

[ص ۶۴ احادیث مثنوی]

(۱) برای اقامهٔ نماز بشتابید قبل‌از آنکه وقتش را ازدست بدهید و برای توبه‌کردن نیز بشتابید قبل‌از آنکه مرگ فرا رسد.

* * *

۳۴۵ـ گفت پیغمبر که حق فرموده است   قصد من از خلق احسان بوده است

آفریدم تا ز من سودی کنند   تا زشهدم دست آلودی کنند

نی برای آنکه من سودی کُنم   و از برهنه من قبایی برکَنم

۲۶۳۵/۲ به‌بعد

مسند آن در ذیل شمارهٔ [۳۱۵] مذکور افتاد.

[ص ۶۴ احادیث مثنوی]

* * *

۳۴۶ـ گفت ابلیسش گشا این عَقد را   من مِحَکّم قلب را و نقد را

امتحان شیر و کلبم کرد حق   امتحان نقد و قلبم کرد حق

۲۶۷۳ - ۲۶۷۲/۲

مستفاد است از مضمون این روایت:

بُعِثْتُ دَاعِیاً وَ مُعَلِّماً وَ لَیْسَ اِلَیَّ مِنَ الْهُدَی شَیْءٌ وَ جُعِلَ اِبْلِیسُ مُزَیِّناً وَ لَیْسَ لَهُ مِنَ الضَّلاَلَةِ شَیْءٌ (۱). اللآلی المصنوعة، ج ۱، ص ۲۵۴

[ص ۶۴ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر ــ ص ــ فرمود:) من دعوت‌کنندهٔ (به اسلام) و معلم برانگیخته شده‌ام درحالی‌که هدایت از من نیست (از خدا است) و ابلیس هم زینت‌دهندهٔ (گناه به مردم) است درحالی‌که ضلالت از او نیست (از خدا است.)

* * *

۳۴۷ـ سوخت هندو آینه از درد را / کاین سیه‌رو می‌نماید مرد را
گفت آینه گنه از من نبود / جرم او را نه که روی من زدود
او مرا غمّاز کرد و راستگو / تا بگویم زشت کو و خوب کو؟

۲۶۸۸/۲ به‌بعد

مأخذ آن حکایتی است که در باب یازدهم مشتمل بر نوادر اعراب از جزء ششم نثرالدر نقل شده است:

وَجَدَ اَعْرَابِیٌّ مِرْآةً وَ کَانَ قَبِیحاً فَنَظَر فیهَا وَ رَأَی وَجْهَهُ فَاسْتَقْبَحَهُ فَرَمَی بِهَا وَ قَالَ لِشَرٍّ مَاتَرَکَکَ اَهْلُکَ (۱).

و همین حکایت در ذیل: زهرالآداب، چاپ مصر ص ۲۲۷ بدین‌طریق آمده است:

وَ مَرَّ اَعْرَابِیٌّ بِمِرْآةٍ مُلْقَاةٍ فِی مَزْبَلَةٍ فَنَظَرَ وَجْهَهُ فِیهَا فَاِذَا هُوَ سَمْجٌ بَغِیضٌ فَرَمَی بِهَا وَ قَالَ مَاطَرَحَکَ اَهْلُکَ مِنْ خَیْرٍ (۲).

و حکیم سنایی این حکایت را منظوم فرموده است بدین‌شکل:

یافت آینه زنگیی در راه / و اندرو روی خویش کرد نگاه
بینی پخچ دید و دو لب زشت / چشمی از آتش و رخی زانگشت
چون برو عیبش آینه ننهفت / بر زمینش زد آن زمان و بگفت
کان که این زشت را خداوندست / بهر زشتیش را بیفکندست
گر چو من پرنگار بودی این / کی در این راه خوار بودی این
بی‌کسی او ز زشت‌خویی اوست / ذلّ او از سیاه‌رویی اوست

حدیقهٔ حکیم سنایی، طبع تهران به‌اهتمام مدرّس رضوی، ص ۲۹۱ ـ ۲۹۰

و در مقالات شمس مضمون این قصه به‌صورت ذیل ملاحظه می‌شود:

آینه. هیچ میل نکند اگر صد سجودش کنی که این یک عیب در روی وی هست ازو پنهان دار که او دوست من است. او به‌زبان حال می‌گوید که البته ممکن نباشد گفت. اکنون ای دوست درخواست می‌کنی که آینه را به‌دست من ده تا ببینم. بهانه نمی‌توانم کردن. سخن تو را نمی‌توانم شکستن. و در دل می‌گوید که البته بهانه‌ای کنم و آینه را به‌او ندهم. زیرا اگر بگویم بر روی تو عیب است، احتمال نکند. اگر بگویم بر روی آینه عیب است بتر. باز محبت نمی‌هلد که بهانه کند. می‌گوید اکنون آینه به‌دست تو بدهم الّا اگر بر روی آینه عیبی بینی آن را از آینه مدان. در آینه عارضی دان آن‌را و عکس خود دان. عیب بر

خود نه بر روی آینه عیب منه. و اگر عیب بر خود نمی‌نهی. باری بر من نه که صاحب آینه‌ام و بر آینه منه. گفت قبول کردم و سوگند خوردم. آینه را بیار که مرا صبر نیست. باز دلش نمی‌هلد. گفت ای خواجه، باز بهانه‌ای بکنم باشد که از این شرط بازآید و کار آینه نازکی دارد. باز محبت دستوری نداد. گفت اکنون بار دیگر شرط تازه کنم. گفت شرط و عهد آن باشد که هر عیبی که بینی آینه را بر زمین نزنی وگوهر او را نشکنی اگرچه گوهر او قابل‌شکستن نیست. گفت حاشا و کلّا. هرگز این قصد نکنم و نیندیشم. در حق آینه هیچ عیبی نیندیشم. اکنون آینه به من ده تا ادب من بینی و وفای من بینی. گفت اگر بشکنی قیمت گوهر او چندین است ودیت او چندین است و برین گواهان گرفت. بااین‌همه چون آینه به‌دست او داد بگریخت. او می‌گوید با خود که اگر آینه نیکوست چرا گریخت؟ اینک شکستن گرفت. فی‌الجمله چون برابر روی خود بداشت درو نقشی دید سخت زشت. خواست که بر زمین زند که او جگر مرا خون کرد. از برای این از دیت و تاوان و سیم وگواهان گرفتن یادش آمد. می‌گفت کاشکی آن شرط گواهان [و] سیم نبودی تا من دل خود خنک کردمی و بنمودمی که چه می‌باید کرد. او این می‌گفت و آینه به‌زبان حال با آن کس عتاب می‌کرد که دیدی که من با تو چه کردم و تو با من چه کردی؟

مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ ولی‌الدین اسلامبول، به‌شمارهٔ ۱۸۵۶، ورق ۲ و ۳

[ص ۷۳به‌بعدقصص‌مثنوی]

(۱) یک‌نفر عرب بیابان‌نشین که چهره‌ای زشت داشت، آیینه‌ای پیدا کرد. همین‌که خود را در آن دید (به‌جای این‌که به‌زشتی خود اعتراف کند) آیینه را زشت دانست و آن را پرت کرد و گفت صاحبت حق داشته خود را از شر تو راحت کند!

(۲) عربی بیابان‌نشین چشمش به آیینه‌ای که در زباله‌دان بود افتاد. چهرهٔ خود را در آن دید. اما به‌سبب زشتی تصویر (به‌جای این‌که خود را علت زشتی بداند، از آیینه) به‌خشم آمد و پرتش کرد و گفت اگر خیری در تو بود این‌چنین تو را به‌زباله‌دانی نمی‌انداختند!

[نیز مراجعه شود به ردیفهای ۲۲۵ و ۱۰۲۵]

* * *

۳۴۸ـ چون‌که در سبزه ببینی دنبه را   دام باشد این ندانی تو چرا

زان نـدانـی کت زدانش دور کـرد میلِ دنـبه چشـم عـقلت کـور کـرد
۲۷۲۲/۲ و ۲۷۲۳

اشاره به حکایتی است که میدانی در ذیل مثل (اَلْیَةٌ فِی بَرِیَّةٍ مَاهِیَ اِلاّٰ لِبَلِیَّةٍ) (۱).ذکر می‌کند و آن حکایت این است:

اِنَّ ثَعْلَباً رَأَی اَلْیَةً مَطْرُوحَةً فِی مَفَازَةٍ فَتَخَیَّلَ اَنَّهَا اُلْقِیَتْ لِحِبَالَةٍ فَجَاءَ اِلَی ذِئْبٍ وَ قَالَ اِدَّخَرْتُ الْاَشْیَاءَ لِصِدَاقَتِکَ فَتَقَدَّمَ الذِّئْبُ حَتَّی جَاءَ اِلَی الْاَلْیَةِ فَلَمَّا اَرَادَ حَمْلَهَا وَقَعَتِ الْحِبَالَةُ فِی عُنُقِ الذِّئْبِ وَسَقَطَتِ الْاَلْیَةُ مِنَ الْحِبَالَةِ فَتَنَاوَلَ الثَّعْلَبُ وَقِیلَ عَلَی لِسَانِهِ ذَلِکَ الْمَثَلُ (۲). مجمع‌الامثال، ص ۷۸

[ص ۷۵ قصص مثنوی]

(۱) دنبه در بیابان یک دام است! (ضرب‌المثل عربی است)

(۲) روباهی دنبه‌ای در بیابان دید به‌فراست دریافت که دامی به آن بسته است. پیش گرگی رفت و گفت بیا که به‌پاس دوستی با تـو چیزهایی بـرایت ذخیره کرده‌ام! گرگ وقتی به دنبه نزدیک شد، خواست آن را بردارد ناگهان گردنش به تله افتاد و دنبه از آن جدا شد. روباه دنبه را می‌خورد و این ضرب‌المثل را زمـزمه می‌کرد!

* * *

۳۴۹ـ حُبُّکَ الاشیاءَ یُعمِی و یُصِم نَفْسُکَ السَّوْدَا جَنَتْ لَا تَخْتَصِم
۲۷۲۴/۲

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۱۹۱] گذشت.

[ص ۶۴ احادیث مثنوی]

* * *

۳۵۰ـ گفت پیغمبر نشانی داده است قـلب و نـیکو رامـحک بـنهاده است
گفته است اَلْکِذْبُ رَیْبٌ فی‌القلوب بـاز اَلصِّدقُ طُمَأنینٌ طَرُوب
۲۷۳۳/۲ و ۲۷۳۴

اشاره است به حدیث ذیل:

دَعْ مَا یَرِیبُکَ اِلَی مَالاَ یَرِیبُکَ فَاِنَّ الصِّدْقَ طُمَأْنِینَةٌ وَ اِنَّ الْکِذْبَ رِیبَةٌ (۱). مسند احمد، ج ۱،

ص ۲۰۰، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴ [ص ۶۵ احادیث مثنوی]

(۱) ازآنچه برایت شک‌برانگیز است دوری کن. و به‌آنچه برایت اطمینان‌بخش است روی آور. زیرا نتیجهٔ یقین‌داشتن آرامش دل و نتیجهٔ مرددبودن پریشانیِ خاطر است.

* * *

۳۵۱ـ گفت اَهْ چون حکم رانَد بیدلی   در میان آن دو عالِم، جاهلی

۲۷۴۶/۲

مقتبس است از مفاد این خبر:

اَلْقَاضِی جَاهِلٌ بَیْنَ عَالِمَیْن (۱). شرح خواجه ایوب

[۶۵ احادیث مثنوی]

(۱) قاضی، جاهلی است بین دو عالِم. (چون آن دو به جزئیات خصومت خود آگاهند، ولی قاضی بی‌اطلاع است.)

* * *

۳۵۲ـ طاعت عامه گناهِ خاصگان   وصلت عامه حجاب خاص دان

۲۸۱۶/۲

مستفاد است از مضمون روایت:

حَسَنَاتُ الْاَبْرَار سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبینَ (۱).

که مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۳۳) آن‌را جزء موضوعات آورده و در اتحاف السادة المتقین، ج ۸، ص ۶۰۸ به ابی‌سعید خرّاز نسبت داده شده است.

[ص ۶۵ احادیث مثنوی]

(۱) کارهای نیکی که از ابرار و نیکان سرمی‌زند، اگر توسط بندگان خاص (خدا) انجام گیرد کافی نیست (و از آنان انتظار بیشتری می‌رود).

* * *

۳۵۳- یک مثال دیگر اندر کژ روی — شاید ار از نقل قرآن بشنوی
این‌چنین کژبازیی درجفت و طاق — با نبی می‌باختند اهل نفاق

۲۸۲۵/۲ و ۲۸۲۶

اشاره به قصه‌ای است که مفسرین در ذیل آیهٔ شریفهٔ: وَالَّذینَ اتَّخَذُوا مَسْجِداً ضِرَاراً (سورةالبراءة، آیهٔ ۱۰۷) نقل کرده‌اند و ما روایت طبری را که ازجهت کیفیّت نقل باگفتهٔ مولانا نزدیک‌تر است در اینجا می آوریم:

اَقْبَلَ رَسُولُ‌اللّٰه(ص) یَعْنی مِنْ تَبُوکَ حَتّٰی نَزَلَ بذی اَوَان بَلَدٌ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ‌الْمَدینَة سَاعَةً مِنْ نَهَار وَ کَانَ اَصْحَابُ مَسْجِدالضِّرَار قَدْ کَانُوا اَتَوْهُ وَ هُوَ یَتَجَهَّزُ اِلٰی تَبُوکَ فَقَالُوا یَا رَسُولَ‌اللّٰه اِنَّا قَدْبَنَیْنَا مَسْجِداًلَذیٰ‌الْعِلَّةَ وَالْحَاجَة وَ اللَّیْلَةالْمَطیرَة وَ اللَّیْلَة الشَّاتِیَة وَ اِنَّا نُحِبُّ اَنْ تَأْتینَا فَتُصَلّیَ لَنَافیه فَقَالَ اِنّی عَلیٰ جَنَاحِ سَفَرٍ وَ حَالَ شُغْلٍ اَوْ کَمَا قَالَ رَسُولُ‌اللّٰه(ص) وَلَوْقَدْ قَدِمْنَا اَتَیْنَاکُمْ اِنْشَاءَاللّٰهُ فَصَلَّیْنَا لَکُمْ فیه (۱). تفسیر طبری، ج ۱۱، ص ۱۵

نیز رجوع کنید به:

(سیرهٔ ابن‌هشام، طبع مصر، ج ۴، ص ۱۸۵ و تاریخ طبری، طبع مصر، ج ۳، ص ۱۴۷ و تفسیر امام فخر، ج ۴، ص ۷۴۰، و تفسیر مجمع‌البیان، طبع تهران، ج ۱، ص ۴۸۳). [ص ۷۶ قصص مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) به‌قصد تبوک عزیمت کرد. ساعتی از روز را در ذی‌اوان ــ محلی بین تبوک و مدینه ــ گذراند. هنگامی‌که آن حضرت آمادهٔ رفتن شد عده‌ای که بانی مسجد ضرار بودند سررسیدند و به پیامبر گفتند ما برای این‌که بیماران و حاجتمندان (راه دوری درپیش نداشته باشند) و برای شبهای بارانی و زمستان (نمازگزاران بامشکل روبه‌رونشوند) در این نزدیکی، مسجدی ساخته‌ایم و آمده‌ایم از شما دعوت کنیم تا در اینجا نماز بگزاری. پیامبر(ص) فرمود من اکنون عازم سفرم. هنگام بازگشت ان‌شاءاللّه نزد شما می‌آیم. (ولی در بازگشت آیهٔ مربوط به اصحاب مسجد ضرار نازل شد و پیامبر پرده از توطئهٔ آنان برداشت.)

* * *

۳۵۴ـ لطف کاید بی دل و جان بر زبان   همچو سبزهٔ تون بود ای دوستان
۲۸۴۰/۲

مقتبس است از حدیث:
اِیّاکُمْ وَ خَضْرَاءَالدِّمَنِ.
که مستند آن در ذیل شمارهٔ [۲۶۲] مذکور افتاد.

[ص ۶۵ احادیث مثنوی]

* * *

۳۵۵ـ راست می‌فرمود آن بحر کرم   بر شما من از شما مشفق‌ترم
۲۸۵۴/۲

مقصود روایت ذیل است:
اَنَا اَوْلَی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ فَمَنْ تُوُفِّیَ مِنَ‌الْمُؤْمِنِینَ فَتَرَکَ دَیْناً فَعَلَیَّ قَضاؤُهُ وَ مَنْ تَرَکَ مَالاً فَلِوَرَثَتِهِ (۱). بخاری، ج ۲، ص ۲۷، ج ۴، ص ۱۰۶، مسلم، ج ۵، ص ۶۲، مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۸، ۳۳۵، ۴۵۳ با وجوه مختلف.
اَنَا اَوْلیَ بِکُلِّ مُؤْمِنٍ مِنْ نَفْسِهِ (۲). مسلم، ج ۳، ص ۱۱، کنوزالحقائق، ص ۳۷

[ص ۶۶ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر ـ ص ـ فرمود:) من ولیّ مؤمنان هستم پیش‌از آنکه آنان برخودشان ولایت داشته باشند، به‌همین‌جهت اگر مؤمنی مقروض از دنیا برود پرداخت قرضش به‌عهدهٔ من است. اما اگر کسی ارثی از او باقی بماند به وارثانش اختصاص می‌یابد.
(۲) ولایت و سرپرستی من بر مؤمن از ولایت و سرپرستی او برخودش بیشتر است.

* * *

۳۵۶ـ من نشسته در کنار آتشی   با فروغ و شعلهٔ بس ناخوشی
همچو پروانه شما آن سو دوان   هر دو دست من شده پروانه‌ران
۲۸۵۵/۲ و ۲۸۵۶

ناظر است به‌حدیث ذیل:

مَثَلِي وَ مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ رَجُلٍ اَوْقَدَنَاراً فَجَعَلَ الْجَنَادِبُ وَالْفَرَاشُ يَقَعْنَ فِيهَا وَ هُوَ يَذُبُّهُنَّ عَنْهَا وَ اَنَا آخِذٌ بِحُجَزِكُمْ عَنِ النَّارِ وَ اَنْتُمْ تَفَلَّتُونَ مِنْ يَدِي (۱). مسلم، ج ۷، ص ۶۳ ـ ۶۴، مسند احمد، ج ۱، ص ۴۲۴ و ج ۲، ص ۲۴۴، ۳۱۲ به‌صور مختلف و ربیع‌الابرار، باب‌الدین، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۴.

اِنَّكُمْ تَتَهَافَتُونَ عَلَى النَّارِ تَهَافُتَ الْفِرَاشِ وَ اَنَا آخِذٌ بِحُجَزِكُمْ (۲). احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۷۸

[ص ۶۶ احادیث مثنوی]

(۱) مَثَل من و شما همچو مردی است که آتشی برافروخته است آنگاه ملخها و پروانه‌ها خود را در آن آتش پرتاب می‌کنند و او درصدد نجات و دفاع از آنان است. من نیز درصدد نجات و پناه‌دادن شما از آتش جهنم هستم. اما شما ازدست من بیرون می‌پرید و خود را همچنان در آتش می‌افکنید.

(۲) شما همچون پروانه‌ها خود را به‌درون آتش می‌اندازید ولی من می‌کوشم شما را (از سوخته‌شدن) نگه دارم.

* * *

۳۵۷ـ حکمت قرآن چو ضالهٔ مؤمن است هرکسی در ضالهٔ خود موقن است

۲۹۱۰/۲

مستند آن را در ذیل شمارهٔ [۳۰۹] ملاحظه نمایید.

[ص ۶۶ احادیث مثنوی]

* * *

۳۵۸ـ مؤمن کیّس ممیّز کو که تا باز داند حیزکان را از فتیٰ

۲۹۳۸/۲

اشاره بدین حدیث است:

اَلْمُؤْمِنُ كَيِّسٌ فَطِنٌ حَذِرٌ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴، کنوزالحقائق، ص ۱۳۶ مجموعهٔ امثال

[ص ۶۷ احادیث مثنوی]

(۱) مؤمن دارای کیاست، زیرکی و احتیاط است.

* * *

۳۵۹- لفظ در معنی همیشه نارَسان زان پیمبر گفت قَدْ کَلَّ لِسان
۳۰۱۳/۲

مراد روایت ذیل است:
مَنِ اتَّقَی اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهُ وَ لَمْ یَشْفِ غَیْظَهُ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۸، کنوزالحقائق، ص ۱۲۲
مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ کَلَّ لِسَانُهُ (۲). شرح خواجه ایوب، المنهج‌القوی، ج ۲، ص ۵۸۰
[ص ۶۷ احادیث مثنوی]

(۱) انسانِ خداترس، زبانش کند می‌شود. (از بیان حالتهای معنوی و درونی خود که ناشی از تقوای الهی است عاجز است.) و نمی‌تواند سوز و التهاب آن حالتها را فرونشاند.
(۲) کسی که به معرفت الهی برسد زبانش (از بیان اسرار و حالتهای ناشی از چنین عرفانی) کُند و نارسا می‌شود.

* * *

۳۶۰- چارهندو در یکی مسجد شدند بهر طاعت راکع و ساجد شدند
۳۰۲۷/۲

مأخذ آن روایت ذیل است:
چنان که هندویی در نماز سخن گفت آن هندوی دیگر که هم در نماز بود می‌گوید: هی خاموش! در نماز، سخن نباید گفتن! مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، ورق ۳۷
و نظیر آن حکایتی است که : در عیون‌الاخبار، ج ۲، ص ۱۷۶، و اخبارالزمان مسعودی چاپ مصر، ص ۱۹، و مجمع‌الامثال، ص ۴۸ و در عجایب‌نامه از مؤلفات قرن ششم هجری نقل شده و در اینجا از روی مأخذ اخیر نوشته می‌آید:
گویند قومی به‌صید رفتند. سه تن از نسناس دریافتند. یکی را بگرفتند و بکشتند و دو تن بگریختند. در میان درختان پنهان شدند و از آنها که یکی را می‌کشتند مردی گفت: فربه است و خونش سرخ است. از آن دو که پنهان شده بودند یکی در نطق آمد و گفت تمشک خورده است. وی را نیز بگرفتند و می‌کشتند. قاتل گفت خاموشی نیک چیزی

است اگر این مسکین سخن نگفتی کشته نشدی. سوم گفت من باری خموشم. وی را نیز بگرفتند و بکشتند!

[ص ۷۶ قصص مثنوی]

* * *

۳۶۱- این نگر که مبتلا شد جان او   تا در افتاده است و او شد پند تو

۳۰۴۴/۲

مبتنی است بر مفاد روایت:

اَلسَّعِیدُ مَنْ وُعِظَ بِغَیْرِهِ.

که مستند آن در ذیل شمارهٔ [۲۳۰] مذکور است.

[ص ۶۷ احادیث مثنوی]

* * *

۳۶۲- آخرینِ قرنها پیش از قُرون   در حدیث است آخِرونَ‌السّابقون

۳۰۵۶/۲

حدیث ذیل مقصود است:

نَحْنُ‌الْآخِرُونَ‌السَّابِقُونَ یَوْمَ‌الْقِیامَةِ بَیْدَ اَنَّهُمْ اُوتُواالْکِتَابَ مِنْ قَبْلِنا وَ اُوتِیناهُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَ هٰذَا یَوْمُهُمُ‌الَّذِي فُرِضَ عَلَیْهِمْ فَاخْتَلَفُوا فِیهِ فَهَدَانَااللّٰهُ لَهُ فَهُمْ لَنَا فِیهِ تَبَعٌ فَالْیَهُودُ غَداً وَالنَّصَارىٰ بَعْدَ غَدٍ (۱). بخاری، ج ۱، ص ۳۶ و ص ۱۰۳ و ج ۴، ص ۹۵، ۱۲۱، مسلم، ج ۳، ص ۷ - ۸. مسند احمد، ج ۱، ص ۲۸۲، ۲۹۶، ج ۲، ص ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۷۳.

[ص ۶۷ احادیث مثنوی]

(۱) روز قیامت ما که آخرین امت هستیم، اولین امت می‌شویم. گرچه امتهای دیگری (مانند یهود و مسیحیت و ...) درکتاب و وحی بر ما مقدم بودند و ما بعد از آنان صاحب کتاب و وحی شدیم. علتش این است‌که هرچند عقیدهٔ به این روز (قیامت) بر آنان واجب شده بود اما آنان نپذیرفتند و اختلاف کردند. ولی خداوند ما را به چنین عقیده‌ای هدایت کرد. بنابراین دیگران تابع ما شدند. امت یهود پس‌از ما هستند و امت عیسی پس‌از یهود.

[نیز مراجعه شود به ردیف ۵۷۳]



۳۶۳ـ کودکی در پیش تابوت پدر زار مـی‌نالید و بـرمی‌کوفت سـر

۳۱۱۶/۲

مأخذ آن حکایتی است که در اغانی، تألیف ابوالفرج اصفهانی، طبع بولاق، جلد ۱۵، ص ۳۷ و در محاضرات راغب، جلد ۱، ص ۳۱۴، و در المحاسن‌والمساوی، تألیف ابراهیم‌بن محمد بیهقی، طبع مصر، جلد دوم، صفحهٔ ۲۳۱ نقل شده است و ما آن را به‌نقل از کتاب اغانی در اینجا می‌آوریم:

قَالَ (اِبْنُ دَرَّاجِ الطُّفَيْلِيُّ) مَرَّتْ بِی جِنَازَةٌ وَ مَعِیَ اِبْنٌ وَ مَعَ الْجِنَازَةِ امْرَأَةٌ تَبكِيهِ وَ تَقُولُ بِکَ يَذْهَبُونَ اِلَی بَيْتٍ لاَفِرَاشَ فِيهِ وَ لاَوِطَاءَ وَلاَضِيَافَةَ وَ لاَغِطَاءَ وَلاَخُبْزَ وَ لاَمَاءَ فَقَالَ لِی اِبْنِی يَا اَبَتِ اِلَی بَيْتِنِا وَاللّٰهِ يَذْهَبُونَ بِهٰذِهِ‌الجِنَازَةِ فَقُلْتُ لَهُ وَكَيْفَ وَيْلَکَ قَالَ لِاَنَّ هٰذِهِ صِفَةُ بَيْتِنَا (۱).

و همین حکایت را عبید زاکانی در لطائف بدین‌طریق آورده است:

جنازه‌ای را بر راهی می‌بردند. درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند. پسر از پدر پرسید که بابا در اینجا چیست؟ گفت آدمی. گفت کجاش می‌برند؟ گفت به‌جایی که نه خوردنی باشد نه پوشیدنی نه نان نه آب نه هیزم نه آتش نه زر نه سیم نه بوریا نه گلیم. گفت بابا مگر به‌خانهٔ ماش می‌برند! لطائف عبید، صفحهٔ ۱۱۶

[ص ۷۷ قصص مثنوی]

(۱) (ابن دراج طفیلی) نقل کرده است که با فرزندم از جایی می‌گذشتیم. زنی همراه جنازه‌ای رد می‌شد. زن می‌گریست و خطاب به میت می‌گفت تو را به‌جایی می‌برند که از فرش و گستردنی و پذیرایی و پوشیدنی و نان و آب خبری نیست. فرزندم گفت پدر حتماً جنازه را به خانه ما می‌برند! گفتم ای وای، این چه حرفی است که می‌زنی؟ گفت مگر نه این است که آن زن خانهٔ ما را توصیف کرد!



۳۶۴ـ آن دُهُل را مانی ای زفت چوعاد که بـر او آن شـاخ را مـی‌کوفت بـاد

روبـهی اِشکـار خـود را بـاد داد بـهر طبلی همچو خیک پـر ز بـاد

چـون نـدید انـدر دهـل او فـربهی گفت خوکی بـه از ایـن خـیک تـهی

۳۱۵۹/۲ به‌بعد

اشاره است بدین داستان:

آورده‌اند که روباهی در بیشه‌ای رفت، آنجا طبلی دید در پهلوی درختی افکنده و هرگاه باد بجستی شاخ درخت بر طبل رسیدی آواز سهمناک بگوش روباه آمدی. چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت آواز بشنید، طمع دربست که گوشت و پوست او فراخور آواز باشد. می‌کوشید تا آنرا بدرید. الحق جز پوستی بیشتر نیافت. مرکب ندامت را در جولان کشید. و گفت ندانستم که هرکجا جثّه ضخم‌تر و آواز هائل‌تر، منفعت آن کمتر. کلیله و دمنه: طبع تهران ۱۳۱۱، ص ۶۶

[ص ۷۸ قصص مثنوی]

* * *

۳۶۵ـ یک سواری با سلاح و بس مهیب   می‌شد اندر بیشه بر اسبی نجیب
۳۱۶۴/۲

مأخذ آن قصهٔ ذیل است:

یکی در راهی می‌رفت. شخصی را دید زفت و سواره و سلاحهای چست بربسته. گفت که بزنم او را پیش از آنکه قصد من کند. سوار گفت بَطَلم منگر که سخت بی‌هنرم. گفت نیک گفتی که از بیم، خود خواستم تو را تیرزدن. اکنون بیا تاکنارت گیرم. مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، ورق ۳۵

و نزدیک بدان حکایت دیگر است که هم در مقالات شمس نقل شده بدین‌طریق:

می‌رفتم در آن بیشه که شیران نمی‌یارند رفتن. باد می‌زند بر درختان، بانگی درمی‌افتد. یکی جوان زفت می‌آید، می‌گوید. مراوالک (کذا). من هیچ به او التفات نکردم و نظر نکردم. چندبار بانگ زد تا هیبت بر من اندازد. و با او ناچخی که اگر بزند سنگ را فرو برد. بعد از آن بار دگر که گفت والک. به سر بازگشتم به‌سوی او. هنوز دست به‌هیچ سلاحی نکردم که به ... فروافتاد. به‌دست اشارت می‌کرد که مرا با تو هیچ کار نیست.

[ص ۷۹ قصص مثنوی]

* * *

۳۶۶ـ یک عرابی بار کرده اشتری   در جوال زفت از دانه پری
۳۱۷۶/۲

مأخذ آن حکایتی است که در عیون‌الاخبار، ج ۲، ص ۳۸ و در ذیل زهرالاداب نیز روایت شده و ما آنرا از مأخذ اول نقل می‌کنیم:

مَرَّ رَجُلٌ مِنَ الْعِبَادِ وَ عَلَى عُنُقِهِ عَصاً فِي طَرَفَيْهَا زَبِيلاَنِ قَدْ كَادَا يَحْطِمَانِهِ فِي أَحَدِهِمَا بُرٌّ وَفِي الْآخَرِ تُرَابٌ فَقِيلَ لَهُ مَا هَذَا قَالَ عَدَلْتُ الْبُرَّ بِهَذَا التُّرَابِ لِأَنَّهُ كَانَ قَدْ أَمَالَنِي فِي أَحَدِ جَانِبَيَّ فَأَخَذَ الرَّجُلُ زَبِيلَ التُّرَابِ فَقَلَبَهُ وَ جَعَلَ الْبُرَّ نِصْفَيْنِ فِي الزَّبِيلَيْنِ وَ قَالَ لَهُ إِحْمِلِ الْآنَ فَحَمَلَهُ فَلَمَّا رَآهُ خَفِيفاً قَالَ مَا أَعْقَلَكَ مِنْ شَيْخٍ! (۱)

[ص ۷۹ قصص مثنوی]

(۱) مردی که دو سبد پر را در دو طرف چوبی آویخته بود و چوب را به‌کمک گردن حمل می‌کرد، از جایی می‌گذشت. او از سنگینی بار خم شده بود. یکی از آنها پر از گندم بود و دیگری پر از خاک! از او پرسیدند خاک را برای چه حمل می‌کنی؟ گفت برای این‌که بارم دو لنگه شود. اگر این‌کار را نمی‌کردم گندم به یک طرف کشیده می‌شد. رهگذری (که شاهد ماجرا بود به‌قصد کمک به‌وی) سبد پر از خاک را به زمین ریخت و گندم را به دو قسمت کرد و گفت اکنون آنها را بردار. وی که سبکی بار را بر دوش خود احساس می‌کرد گفت آفرین به عقل این بزرگمرد!
[نیز مراجعه شود به ردیف ۱۷۲]

* * *

۳۶۷ـ هم ز ابراهیم ادهم آمده است کـاو ز راهـی بـر لب دریـا نشست
۳۲۱۰/۲

مأخذ آن حکایت ذیل است:

نقل است که روزی بر لب دجله نشسته بود و بر خرقهٔ ژندهٔ خود پاره می‌دوخت. سوزنش در دریا افتاد. کسی از او پرسید که ملکی چنان از دست بدادی چه یافتی؟ اشارت کرد به دریا که سوزنم باز دهیت. هزار ماهی از دریا برآمد هر یکی سوزنی زرّین به دهان گرفته. ابراهیم گفت سوزن خویش خواهم. ماهیکی ضعیف برآمد سوزن او به دهان گرفته. گفت کمترین چیزی که یافتم به ماندن ملک بلخ این است. دیگرها را تو ندانی. تذکرة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۱۰۵

[ص ۷۹ قصص مثنوی]

* * *

۳۶۸- بهر این بوگفت احمد در عظات   دائـــماً قُـــرَّةُ عَـــیْنِی فِـــی‌الصَّـــلاة

۳۲۳۵/۲

حُبِّبَ اِلَیَّ النِّسَاءُ وَالطِّیبُ وَ جُعِلَ قُرَّةُ عَیْنِی فِی‌الصَّلاَة (۱). مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲۸، ۱۹۹، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۵ با تعبیر: حُبِّبَ اِلَی مِنْ دُنْیَاکُمْ.

حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلاَثٌ اَلطِّیبُ وَالنِّسَاءُ وَ قُرَّةُ عَیْنِی فِی‌الصَّلاَة (۲). احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۲۱

[ص ۶۸ احادیث مثنوی]

(۱) زنان و بوی خوش موردعلاقهٔ منند و روشنایی چشمم در نماز است.

(۲) من از دنیای شما به سه‌چیز علاقه دارم: بوی خوش، زنان و روشنایی چشم من در نماز است.

* * *

۳۶۹- کای رهاننده مرا از وصف زشت   ای کـننده دوزخـی را چـون بـهشت

در یکـــی پـــیهی نـــهی تـو روشـنی   استخوانـی را دهـی سـمع ای غـنی

۳۲۸۹/۲ و ۳۲۹۰

مستند آن را در ذیل شمارهٔ [۳۴۱] ملاحظه کنید.

[ص ۶۸ احادیث مثنوی]

* * *

۳۷۰- نیست دون‌القُلَّتین و حوض خرد   کِـی تـوانـد قـطره‌ایش از کـار بـرد

۳۳۰۹/۲

حکم شرعی و مستفاد از این روایت است:

اِذَا بَلَغَ الْمَاءُ قُلَّتَیْنِ لَمْ یَحْمِلِ الْخَبَثَ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۲۱، نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۲۷۵ با عبارت: لَمْ یَحْمِلْ نَجَساً.

[ص ۶۸ احادیث مثنوی]

(۱) آبی که به‌اندازهٔ دو سبوی بزرگ باشد (کُر است و) نجس را برطرف می‌کند.

* * *

۳۷۱- آن یکی می‌گفت در عهد شعیب که خدا ازمن بسی دیده است عیب
۳۳۶۴/۲

مأخذ آن روایتی است که در محاضرات‌الادباء ج ۲ ص ۲۲۷ و در حلیة‌الاولیا جلد ۱۰ ص ۱۶۸ نقل شده است. اینک آن روایت:

قِیلَ وَکَانَ فِی بَنِی‌اِسْرَائِیلَ حِبْرٌ فَقَالَ فِی دُعَائِهِ یَا رَبِّ کَمْ اَعصِیکَ وَ اَنْتَ لاَ تُعَاقِبْنِی فَاَوْحَی‌اللّٰهُ تَعَالَیَ اِلَی نَبِیِّ ذَلِکَ‌الزَّمَانِ قُلْ لِعَبْدِی کَمْ اُعَاقِبُکَ وَلاَتَدْرِی، اَسْلُبُکَ حَلاَوَةَ مُنَاجَاتِی (۱).

و جامی این روایت را بدینگونه آورده است:

وی گفت (عبداللّٰه‌بن خبیق) چنین به‌ما رسیده است که حبری از احبار بنی‌اسرائیل می‌گفت یَارَبِّ کَمْ اَعْصِیکَ وَلاَ تُعَاقِبْنِی فَاَوْحَی‌اللّٰهُ اِلَی نَبِیٍّ مِنْ بَنِی‌اِسْرَائِیلَ قُلْ لَهُ کَمْ اُعَاقِبُکَ وَلاَ تَدْرِی اَلَمْ اَسْلُبْکَ حَلاَوَةَ مُنَاجَاتِی (۲). نفحات‌الانس، در ذکر حال عبداللّه‌بن خبیق [ص ۸۰ قصص مثنوی]

(۱) دربارهٔ یکی از علمای بزرگ بنی‌اسرائیل، گفته‌اند که در دعایش می‌گفت خدایا، من این‌همه تو را معصیت کرده‌ام ولی تاکنون کیفرم نداده‌ای؟ خداوند به پیامبر وقت وحی کرد که به‌بندهٔ من بگو تو راکیفر داده‌ام ولی خبر نداری. کیفری بالاتر از این نمی‌شود که حلاوت مناجات با خودم را از تو دریغ داشته‌ام.

(۲) یکی از علمای یهود می‌گفت خدایا این‌همه تو را معصیت کردم ولی تو مجازاتم نکرده‌ای؟ خداوند به یکی از پیامبران بنی‌اسرائیل وحی کرد که به وی بگوید بندهٔ من تو راکیفر دادم اما تو متوجه نشده‌ای. من حلاوت مناجات با خودم را از تو سلب کرده‌ام.

* * *

۳۷۲- گر شود عالم پر از خون مال مال کی خورد بندهٔ خدا الّا حلال
۳۴۲۳/۲

اشاره بدین روایت است:

لَوْکَانَتِ‌الدُّنْیَا دَماً عَبِیطاً لاَیَکُونُ قُوتُ‌الْمُؤمِنِ اِلاَّ حَلاَلاً (۱). شرح خواجه ایوب

و در احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۶۶ این عبارت با مختصر تفاوت منسوب است به سهل‌بن

عبدالله تستری.

[ص ۶۸ احادیث مثنوی]

(۱) اگر دنیا مالامال از خون تازه شود (باتوجه به‌نجس و حرام‌بودن خون) سرانجام مؤمن، روزی حلال نصیبش خواهد شد.

* * *

۳۷۳- سجده‌گاهم را از آن رو لطف حق پاک گردانید تا هفتم طبق

۳۴۲۸/۲

عَنْ اَبِي هُرَيْرَة اَنَّ رَسُولَ‌اللّٰهِ صَلَّى‌اللّٰهُ‌عَلَيْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمْ قَالَ فُضِّلْتُ عَلَي‌الْأَنْبِيَاءِ بِسِتٍّ أُعْطِيتُ جَوَامِعَ‌الْكَلِمِ وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ وَأُحِلَّتْ لِيَ‌الْغَنَائِمُ وَ جُعِلَتْ لِيَ‌الْأَرْضُ طَهُوراً وَ مَسْجِداً وَ اُرْسِلْتُ اِلَي‌الْخَلْقِ كَافَّةً وَ خُتِمَ بِيَ‌النَّبِيُّونَ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۷۵، مسلم، ج ۲، ص ۶۳ - ۶۴ بوجوه و صور مختلف مسند احمد، ج ۱، ص ۳۰۱.

جُعِلَتْ لِيَ‌الْأَرْضُ مَسْجِداً وَ طَهُوراً (۲). بخاری، ج ۱، ص ۴۶، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۳، کنوزالحقائق، ص ۵۵

[ص ۶۹ احادیث مثنوی]

(۱) از ابوهریره نقل شده که رسول خدا(ص) فرمود: من شش امتیاز نسبت به سایر پیامبران دارم: ۱ـ کلامی به من عطا شده که در عین اختصار کامل‌ترین پیام است. ۲ـ با رعب و وحشتی که خداوند در میدانهای جنگ به دل دشمن افکند مرا یاری کرد. ۳ـ غنائم جنگی را برای من حلال کرد. ۴ـ زمین را برای من پاک کننده و سجده‌گاه قرار داد. ۵ـ رسالت مرا جهانی کرد. ۶ـ من خاتم پیامبران شدم.

(۲) زمین را برای من سجده‌گاه و پاک‌کننده قرار داد.

* * *

۳۷۴- موشکی در کف مهار اشتری درربود و شد روان او از مری

۳۴۳۶/۲

مأخذ آن حکایتی است که در مقالات شمس تبریز می‌بینیم:

شتر با مورچه همراه شد. به‌آب رسید پای بازکشید. اشتر گفت چه‌شد؟ بیا سهل

است آبِ تا زانواست، گفت اگرچه ترا تا زانوست مرا شش‌گز از سر گذشته است. مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، ورق ۵

و نیز این حکایت در تفسیر ابوالفتوح، جلد پنجم صفحهٔ ۵۱۷ بدین‌گونه آمده است:
و در بعضی تفسیرها آمده که یک‌روز موش بیامد و زمام شتری گرفت و می‌برد و شتر بر اثر او می‌رفت تا موش به‌سوراخ فروشد. شتر هم آنجا بایستاد. چون مردم بر آن واقف‌شدند گفتند سبحان‌اللّٰه خدایی که جانوری رابه‌این عظیمی مسخر این چنین ضعیفی کرد!

و با تفصیلی مناسب گفتهٔ مولانا این قصه‌را در مقالات شمس می‌توان دید بدین‌صورت:
موشی لکام اشتری بگرفت و بکشید. اشتر از روی موافقت و حلم از پی او روان شد. اَلْمُؤْمِنُ کَالْجَمَلِ الْأَنوقِ. بعضی گویند جهت حلم و تواضع، بعضی گویند جهت آن‌که از همهٔ حیوانات بلندترست و سرفرازتر. اگرچه این را سر دیگر است اما حالی عَلَی قَدْرِ عقُولِهم می‌گوییم به آبی رسید، بزرگ تیزرو، و عاجز بماند موش. اشتر گفت اکنون چه ایستادی اینجا چرا نمی‌روی، ندانی که نباید مهار چومنی راگرفتن اکنون چون گرفتی‌برو، گفت آب است عظیم، اشتر پای در آب نهاد وگفت درای که سهل است، آب تا زانوست، موش می‌گوید از زانو تا زانو [فرق است. اشتر گفت] اکنون توبه که چنین گستاخی نکنی و بر کودبان من نشین، مرا چه تفاوت از صدهزار چون تو که بر کودبان من باشد، به یک دم از آب بگذرانم. مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، ورق ۱۱۲ و ورق ۱۱۶

[ص ۸۰ قصص مثنوی]

* * *

۳۷۵ـ بود درویشی درون کشتیی ساخته از رختِ مردم پشتیی
۳۴۷۸/۲

مأخذ آن حکایتی است که در حلیة‌الاولیاء، ج ۱۰، ص ۱۷۶ و در رسالهٔ قشیریه، صفحهٔ ۱۶۵ از قول ذوالنّون مصری و در کشف‌المحجوب، صفحهٔ ۱۰۹ و در کتاب تذکرة‌الاولیاء، جلد اول، صفحهٔ ۴۱ با مختصر تفاوت منسوب به مالک دینار و در صفحهٔ ۱۱۶ منسوب به ذوالنّون مصری نقل شده است و ما آن را از روی‌کشف‌المحجوب نقل می‌کنیم:

و منزلتش (مالک دینار) به‌جایی رسید که وقتی در کشتی نشسته بود. جوهری اندر کشتی غایب شد. وی مجهول‌تر همه قوم می‌نمود. وی را به بردن آن تهمت کردند. سر به‌سوی آسمان کرد اندر ساعت. هرچه اندر دریا ماهی بود همه بر سر آب آمدند. و هر

یک جوهری اندر دهان گرفته. از آن جمله یکی بستد و بدان مرد داد و خود قدم بر سر آب نهاد. و بر روی آب خوشی برفت تا بساحل بیرون شد.

[ص ۸۱ قصص مثنوی]

* * *

۳۷۶- در خبر خیرُالامور اوساطها نافع آمد ز اعتدال اخلاطها

۳۵۱۲/۲

اشاره به‌حدیث ذیل است:

خَیْرُالْاُمُور اَوْسَاطُهَا (۱). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۴۲، کنوزالحقائق، ص ۶۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۶ و با عبارت: خَیْرُالْأَعْمَالِ اَوْسَاطُهَا. جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۸

[ص ۶۹ احادیث مثنوی]

(۱) آن دسته از امور بهترین است که در آنها اعتدال رعایت شده باشد.

* * *

۳۷۷- گفت پیغمبر که عَیْنَایَ تَنَام لایَنَامُ قَلْبِ عَنْ رَبِّ‌الأَنَام

۳۵۴۹/۲

مقصود این روایت است:

تَنَامُ عَیْنَایَ وَ لَایَنَامُ قَلْبِی (۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۲۲۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۲۱، کنوزالحقائق، ص ۵۲ و با تفاوت اندک بخاری، ج ۲، ص ۱۷۵.

یَا عَائِشَةُ اِنَّ عَیْنَیَّ تَنَامَانِ وَ لَا یَنَامُ قَلْبِي (۲). مسلم، ج ۲، ص ۱۶۶، کنوزالحقائق، ص ۱۷۰

اِنَّا مَعْشَرَالْأَنْبِیَاءِ تَنَامُ اَعْیُنُنَا وَ لَا تَنَامُ قُلُوبُنَا (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۰

[ص ۶۹ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر فرمود:) چشمانم می‌خوابند درحالی‌که قلبم همچنان بیدار است.

(۲) ای عایشه، چشمان من در خواب می‌روند درحالی‌که قلب من همچنان بیدار است.

(۳) ما پیغمبران چشمانمان به‌خواب می‌روند درحالی‌که دلهایمان همچنان بیدارند.

* * *

۳۷۸- پس چو حکمت ضالهٔ مؤمن بود آن ز هر که بشنود موقن بود

۳۵۹۱/۲

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۳۰۹] مذکور است.

[ص ۷۰ احادیث مثنوی]

* * *

۳۷۹- مادر یحیی کجا دیدش که تا گوید او را این سخن در ماجرا

۳۶۱۱/۲

مأخذ آن روایت ذیل است: یَحْیَی اَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِعِیسَی وَ صَدَّقَهُ وَ ذٰلِکَ اَنْ اُمَّهُ کَانَتْ حَامِلَةٌ بِهِ فَاسْتَقْبَلَتْهَا مَرْیَمُ وَ قَدْ حَمَلَتْ بِعِیسَی فَقَالَتْ لَهَا اُمُّ یَحْیَی یَا مَرْیَمُ اَحَامِلٌ اَنْتَ فَقَالَتْ لِمَاذَا تَقُولِینَ هٰذَا قَالَتْ اِنِّی اَرَی مَا فِی بَطْنِی یَسْجُدُ لِمَا فِی بَطْنِکِ فَذٰلِکَ تَصْدِیقُهُ لَهُ وَ اِیمَانِهِ بِهِ (۱). قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۳۱۷ و ۳۲۴ - نیز رجوع کنید به: تفسیر طبری، ج ۳، ص ۱۵۷

[ص ۸۲ قصص مثنوی]

(۱) اولین کسی که به حضرت عیسی (ع) ایمان آورد و نبوتش را تصدیق کرد یحیی (ع) است. تفصیلش این است که مادر یحیی هنگامی که به‌وی باردار بود به‌دیدار مریم می‌رفت. در آن زمان مریم نیز به عیسی (ع) آبستن بود. یک روز به مریم گفت تو هم باردار هستی؟ پرسید برای چه؟ مادر یحیی گفت برای این‌که احساس می‌کنم آنچه من در شکم دارم به‌آنچه تو در شکم داری سجده می‌کند. بنابراین اولین ایمان آورنده و تصدیق کنندهٔ حضرت عیسی یحیی بوده است.

* * *

۳۸۰- گر بگویی احولی را، مَه یکی است
گویدت این دو است در وحدت شکی است

۳۶۳۷/۲

ظاهراً مأخوذ است از این قطعه:

پسری احول از پدر پرسید کای حدیث تو بسته را چو کلید
گفتی احول یکی دو بیند چون من نبینم از آنچه هست فزون

احول ار هیچ کژ شمارستی بر فلک مه که دو است، چارستی
پس خطا گفت آن که این گفته است کاحول ار طاق بنگرد جفت است

حدیقهٔ سنایی، ص ۸۴ [ص ۸۲ قصص مثنوی]

* * *

۳۸۱ـ گفت دانایی برای داستان که درختی هست در هندوستان

۳۶۴۱/۲

مأخذ آن حکایتی است که در شاهنامهٔ فردوسی دفتر چهارم، داستان آوردن کلیله و در دیباچهٔ کلیله و دمنه بهرامشاهی (چاپ قریب، صفحهٔ ۷) و نیز در عجایب‌نامه و در کتاب فرائدالسلوک باب هفتم نقل شده و چون عجایب‌نامه در دسترس اکثر خوانندگان نیست آن حکایت را برطبق روایتی که در آنجا آمده است می‌نگاریم:

به روزگار، نوشیروان در کتاب یافت که آفریدگار دارویی آفریده است که بر مرده ریزند زنده گردد. و در آفاق می‌جست نمی‌یافت. وی را نشان دادند که در ولایت سراندیب مردی است برکوه و عمر دراز دارد. از متقدمان مگر او داند که این دارو چیست. نوشیروان مالهای بسیار داد و کس فرستاد به ولایت سراندیب. چون برسید احوال این مرد پرسید. گفتند شخصی است عادی. روی ننمایدبه‌ناگاه وی‌را بیینند. هیکلی سهمناک دارد. بر کوه زهون باشد. آن مرد برفت و تفحّص کرد و در طلب بود تا وی را بدید در شعب کوه. مردی سیاه چندان که نیزه بالا و ناب از لب بالا به‌در آمده و بینی چندان که یک ارش. از وی پرسید، سخن وی فهم نمی‌کرد. تا هندویی را ببرد و پرسید از حال این دارو. گفت من نمی‌دانم و این دارو نیست مگر حکمت که دلهای مرده را زنده گرداند!

[ص ۸۳ قصص مثنوی]

* * *

۳۸۲ـ مشفقان گردند همچون والده مسلمون را گفت نَفْسٌ واحده

۳۷۱۱/۲

مستند آن در ذیل شماره [۲۶۰] نوشته آمد.

* * *

۳۸۳ـ دو قبیله کاَوس و خَزْرَج نام‌داشت یک ز دیگر جانِ خون‌آشام داشت

کینه‌های کهنه‌شان از مصطفی محو شد در نور اسلام و صفا
۳۷۱۳/۲ و ۳۷۱۴

اشاره است به خونریزیها و جنگهای اوس و خزرج که آغاز آن حرب سمیر و پایان آن یوم بعاث بود و بیش از صدسال به‌طول انجامید و تفصیل آن در کامل ابن‌الاثیر (طبع مصر، ج ۱، ص ۲۵۲ - ۲۴۰) و در مجمع‌الامثال (در ذکر ایام‌العرب) مذکور است.

و داستان اسلام‌آوردن آن دو قبیله که در سیرهٔ ابن‌هشام (طبع مصر، ج ۲، ص ۳۸) و درکتب سیره و تواریخ نقل شده است. نیز رجوع کنید به: تفسیر طبری، ج ۴، ص ۲۲ و ج ۱۰، ص ۲۲ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۶۱۷

[ص ۸۳قصص مثنوی]

* * *

۳۸۴- تخم بطّی، گرچه مرغ خانگی زیر پرّ خویش کردت دایگی
۳۷۶۶/۲

مأخذ آن تمثیل ذیل است:

از عهد خُردَکی، این داعی را واقعه‌ای عجب افتاده بود. کس از حال داعی واقف نی. پدر من از من واقف نی. می‌گفت تو اولا دیوانه نیستی، نمی‌دانم چه روش داری؟ تربیت ریاضت هم نیست و فلان نیست. گفتم یک سخن از من بشنو. تو با من چنانی که خایهٔ بط را زیر مرغ خانگی نهادند. پرورد و بط‌بچگان برون آورد. بط‌بچگان کلان‌تَرَک شد. (ظ: شدند) با مادر به لب جو آمدند. در آب درآمدند. مادرشان مرغ خانگی است. لب لب جو می‌رود. امکان درآمدنْ در آب نی. اکنون ای پدر من دریا می‌بینم مرکب من شده است. و وطن و حال من این‌است. اگر تو ازمنی یا من از توام درآ درین دریا. واگرنه برو برِ مرغان خانگی. مقالات شمس، نسخهٔ ولی‌الدین، ص ۱۱.

چنانک مرغ آبی است در دریا رفت. مادر و برادران گرد می‌گردند. امکان موافقت نه. زیرا خایهٔ بط زیر مرغ نهند. بط‌بچگان برون می‌آیند. بطان می‌آیند به‌خشکی. آنها با آنها درمی‌آمیزند. چو به دریا رفتند اینها تا لب آب آمدند که وای رفت. مقالات شمس، نسخهٔ فاتح، ورق ۹۶

و جامی در نفحات‌الانس این مطلب را درضمن حکایتی از مجدالدّین بغدادی روایت می‌کند: روزی شیخ مجدالدّین با جمعی از درویشان نشسته بود. سکری بر وی غالب شد. گفت ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم‌الدّین مرغی بود. بال تربیت

به‌سر ما فرود آورد. ما از بیضه بیرون آمدیم. ما چون بیضهٔ بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار دریا بماند.

[ص ۸۴ قصص مثنوی]

* * *

پایان دفتر دوم

دفتر سوم

۳۸۵ـ ای ضیاءالحق حُسام‌الدین بیار   این سِوُم دفتر که سُنّت شد سه‌بار
۱/۳

ظاهراً مبتنی است بر روایات ذیل:

كَانَ إذَا تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ أعَادَهَا ثَلاَثاً حَتّیٰ تُفْهَمَ عَنْهُ وَ إذَا أتیٰ عَلیٰ قَوْمٍ فَسَلَّمَ عَلَيْهِمْ سَلَّمَ عَلَيْهِمْ ثَلاَثاً (۱). بخاری، ج ۱، ص ۱۹

كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) إذَا خُوطِبَ فِي شَيْءٍ ثَلاَثاً لَمْ يُرَاجِعْ بَعْدَ ثَلاَثٍ وَ كَانَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يُكَرِّرُ الْكَلاَمَ ثَلاَثاً (۲). احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۵

كَانَ النَّبِيُّ يُعْجِبُهُ أنْ يَدْعُو ثَلاثاً وَ يَسْتَغْفِرَ ثَلاَثاً (۳). مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۴، حلیة الاولیاء ج ۴، ص ۳۴۸، کنوزالحقائق، ص ۱۰۵ جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۱۸

كَانَ يُعِيدُ الْكَلِمَةَ ثَلاثاً لِتُعْقَلَ عَنْهُ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۱۸، مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۲۷۳

كَانَ إذَا دَعَا دَعَا ثَلاَثاً وَ إذَا سَأَلَ سَأَلَ ثَلاَثاً (۵). احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۲۱۶، مسلم، ج ۵، ص ۱۸۰

كَانَ يُوتِرُ بِثَلاَثٍ (۶).

و این حدیث به‌صور مختلف در کنوزالحقایق، ص ۱۰۷ روایت شده است. و یوسف‌بن احمد مولوی بیت مذکور را اشاره می‌داند بدین روایت:

عَنْ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أنَّهُ دَعَا بِإنَاءٍ فَأفْرَغَ عَلىٰ كَفَّيْهِ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ فَغَسَلَهَا ثُمَّ أدْخَلَ بِيَمِينِهِ فِي الْمَاءِ فَمَضْمَضَ وَ اسْتَنْشَقَ ثَلاَثاً ثُمَّ غَسَلَ وَجْهَهُ ثَلاَثاً وَ يَدَيْهِ إلَى الْمِرْفَقَيْنِ ثَلاَثاً ثُمَّ مَسَحَ بِرَأسِهِ ثُمَّ غَسَلَ رِجْلَيْهِ إلَى الْكَعْبَيْنِ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) مَنْ تَوَضَّأَ نَحْوَ وُضُوئِي هٰذَا ثُمَّ صَلّیٰ رَكْعَتَيْنِ غَفَرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ (۷). المنهج القوی، ج ۳، ص ۷

(۱) (پیامبر ــص ــ) هرگاه سخن می‌گفت آن را سه‌بار تکرار می‌کرد تا آن را خوب بفهمند و وقتی در جمعی وارد می‌شد سلام می‌کرد آن هم سه‌بار.
(۲) هنگامی‌که درباره موضوعی پیامبر(ص) را موردخطاب قرار می‌دادند و تا سه‌بار تکرار می‌کردند آن حضرت (به‌منظور پرهیز از مجادله) کوتاه می‌آمد و موضوع را فیصله می‌داد. پیامبر خود نیز برای تأکید سخنش را سه‌بار تکرار می‌کرد.
(۳) پیامبر(ص) دوست داشت هنگامی‌که دعا و طلب مغفرت می‌کند آن را تا سه‌بار تکرار نماید.
(۴) پیامبر(ص) سخن را سه‌بار تکرار می‌کرد تا درباره‌اش بهتر تعقل کنند.
(۵) آن حضرت وقتی دعا می‌کرد آن را سه‌بار تکرار می‌نمود و وقتی هم درخواست می‌کرد سه‌بار تکرار می‌شد.
(۶) (پیامبر ــص ــ) سخن (یا دعای) خود را با سه‌بار تکرارکردن به‌صورت فرد (نه زوج) بیان می‌نمود.
(۷) دربارهٔ عثمان‌بن عفان گفته‌اند که ظرف آبی خواست و به‌وسیلهٔ آن ابتدا در سه‌نوبت دستهای خود را شست. آنگاه دست راستش را در آب کرد و سه‌بار مضمضه و استنشاق نمود. بعد سه‌بار صورتش را شست و همچنین دو دستش را تا مرفقها سه‌بار شست. بعد از آن سر را مسح کرد. سپس دو پایش‌را تا برآمدگی پشت‌پاشست. آنگاه گفت رسول خدا(ص) فرموده است هرکس به‌همین‌صورت وضو بگیرد و با آن دو رکعت نماز بخواند خداوند همهٔ گناهان گذشتهٔ وی را می‌آمرزد.

* * *

۳۸۶ـ آن شنیدی تو که در هندوستان   دید دانایی گروهی دوستان ۶۹/۳

مأخذ آن حکایتی است که در حلیة‌الاولیاء، جلد دهم ص ۱۶۱ ـ ۱۶۰ به‌شرح ذیل ذکر شده است:

حَدَّثَنا مُحَمَّدُبْنُ‌الْحُسَیْنِ حَدَّثَنا عَبْدَالْواحِدِبْنِ‌الْبَکْرِ اَنَّ اَباعَبْدِاللّٰهِ‌القَلانَسِی رَکِبَ‌الْبَحْرَ فِی بَعْضِ سِیاحَتِهِ فَعَصَفَتْ بِهِ‌الرِّیحُ فِی مَرْکَبِهِمْ فَدَعا اَهْلَ‌الْمَرْکَبِ وَ تَضَرَّعُوا وَ نَذَرُواالنُّذُورَ

وَ قَالُوا اِی عَبْدَاللّٰهِ کُلُّنَا قَدْعَاهَدْنَااللّٰهَ وَ نَذَرْنَا نَذْراً اِنْ نَجَانَااللّٰهُ فَانْذِرْ اَنْتَ نَذْراً وَ عَاهِدِاللّٰهَ عَهْداً فَقُلْتُ اَنَا مُتَجَرِّدٌ مِنَ الدُّنْیَا مَالِی وَالنَّذْرُ فَاَلَحُّوا عَلَیَّ فَقُلْتُ لِلّٰهِ عَلَیَّ نَذْرٌ اِنْ یُخَلِّصَنِی اللّٰهُ مِمَّا اَنَافِیهِ لَآ آکُلُ لَحْمَ الْفِیلِ فَقَالُوا اَیْشٍ هٰذَاالنَّذْرُ وَهَلْ یَاْکُلُ لَحْمَ الْفِیلِ اَحَدٌ فَقُلْتُ کَذَا وَقَعَ فِی سِرِّی وَ اَجْرَی اللّٰهُ عَلَی لِسَانِی فَانْکَسَرَتِ السَّفِینَةُ وَ وَقَعْتُ فِی جَمَاعَةٍ مِنْ اَهْلِهَا اِلَی السَّاحِلِ فَبَقِینَا اَیَّاماً لَمْ نُذِقْ ذُواقاً فَبَیْنَمَا نَحْنُ قُعُودٌ اِذَا بِوَلَدِ فِیلٍ فَاَخَذُوهُ وَ ذَبَحُوهُ فَاَکَلُوا لَحْمَهُ وَ عَرَضُوا عَلَیَّ اَکْلَهُ فَقُلْتُ اَنَانَذَرْتُ وَ عَاهَدْتُ اللّٰهَ اَنْ لاَ آکُلَ لَحْمَ الْفِیلِ فَاعْتَلُّوا عَلَیَّ بِاَنِّی مُضْطَرٌّ وَلِی فَسْخُ الْعَهْدِ لِاضْطِرَارِی فَاَبَیْتُ عَلَیْهِمْ وَ ثَبَتُّ عَلَی الْعَهْدِ فَاَکَلُوا وَامْتَلَأُوا وَ نَامُوا فَبَیْنَمَاهُمْ نِیَامٌ اِذْجَاءَتِ الْفِیلَةُ تَطْلُبُ وَلَدَهَا وَ تَتَبَّعُ اِثْرَهُ فَلَمْ تَزَلْ تَشَمُّ الرَّائِحَةَ حَتَّی انْتَهَتْ اِلَی عِظَامِ وَلَدِهَا فَشَمَّتْهُ ثُمَّ جَاءَتْ وَاَنَا اَنْظُرُ اِلَیْهَا فَلَمْ تَزَلْ تَشَمُّ وَاحِداً وَاحِداً فَکُلَّمَا شَمَّتْ مِنْ وَاحِدٍ رَائِحَةَ اللَّحْمِ دَاسَتْهُ بِرِجْلِهَا اَوْ بِیَدِهَا فَقَتَلَتْهُ حَتَّی قَتَلَتْهُمْ کُلَّهُمْ ثُمَّ اَقْبَلَتْ اِلَیَّ فَلَمْ تَزَلْ تَشُمُّنِی فَلَمْ تَجِدْ مِنِّی رَائِحَةَ اللَّحْمِ فَادَارَتْ مُؤَخَّرَهَا وَ اَوْمَأَتْ بِخُرْطُومِهَا اَیِ ارْکَبْ فَلَمْ اَقِفْ عَلَی مَا اَوْمَأَتْ فَرَفَعَتْ ذَنَبَهَا وَ رِجْلَهَا فَعَلِمْتُ اَنَّهَا تُرِیدُ مِنِّی رُکُوبَهَا فَرَکِبْتُهَا فَاسْتَوَیْتُ عَلَی شَیْءٍ وَطِیءٍ فَسَارَتْ بِی سَیْراً عَنِیفاً اِلَی اَنْ جَاءَتْ بِی فِی لَیْلَةٍ اِلَی مَوْضِعِ زَرْعٍ وَ سَوَادٍ وَ اَوْمَأَتْ اِلَیَّ اَنْ اُنْزِلَ فَتَدَلَّتْ بِرِجْلِهَا حَتَّی نَزَلْتُ عَنْهَا فَسَارَتْ سَیْراً اَشَدَّ مِنْ سَیْرِهَا بِی فَلَمَّا اَصْبَحْتُ رَأَیْتُ زَرْعاً وَ سَوَاداً وَ نَاساً فَحَمَلُونِی اِلَی مَلِکِهِمْ فَسَأَلَنِی تَرْجُمَانَهُ فَاَخْبَرْتُهُ بِالْقِصَّةِ وَ مَاجَرَی عَلَی الْقَوْمِ فَقَالَ لِی تَدْرِی کَمِ السَّیْرُ الَّذِی سَارَبِکَ اللَّیْلَةَ فَقُلْتُ لاَ فَقَالَ سَیْرَةُ ثَمَانِیَةَ اَیَّامٍ سَارَتْ بِکَ فِی لَیْلَةٍ فَلَبِثْتُ عِنْدَهُمْ اِلَی اَنْ حُمِلْتُ وَ رَجَعْتُ (۱).

و همین حکایت را دمیری از حلیةالاولیاء در کتاب حیاةالحیوان نقل می‌کند (جلد ۲ ص ۳۹۳) و قاضی ابوعلی تنوخی در نشوارالمحاضرة جلد دوم، طبع دمشق، صفحهٔ ۱۰۹ - ۱۰۷ به‌روایت جعفر خلدی صوفی و عوفی در جوامع‌الحکایات، باب نهم از قسم چهارم این کرامت را به ابراهیم خوّاص نسبت می‌دهند و ابن‌بطوطه این کرامت را به ابوعبداللّه خفیف منسوب می‌کند.

رحلهٔابن بطوطه، طبع مطبعه تقدم، جلد اول، ص ۱۳۴ - نیز رجوع کنید به کتاب الفرج بعدالشدة، طبع مصر، جلد ۲، ص ۸۰.

[ص ۸۷ قصص مثنوی]

(۱) محمدبن حسین از عبدالواحدبن بکر ماجرای سفر ابوعبداللّه قلانسی را از زبان خودش چنین نقل کرد: در یکی از مسافرتهای دریایی دچار طوفان شدیم سرنشینان کشتی به دعا و تضرع و نذر و نیاز پرداختند. آنگاه به‌من (ابوعبداللّه)

گفتند همان‌طوری‌که ما با خدا پیمان بستیم و برای نجات خود نذر کردیم تو هم با خدای خویش نذر و نیازی داشته باش.

در جواب گفتم من از دنیا دل کنده‌ام مرا چه به نذرکردن ! ولی سرانجام به‌اصرار حاضران چنین نذر کردم: خدایا، اگر از خطر نجات یابم هرگز گوشت فیل نخواهم خورد ! حاضران گفتند مگر کسی هم هست که از گوشت فیل بخورد، این چه نذری است؟ پاسخ دادم این‌چنین نذری به دلم برات شد و خدا آن را بر زبانم جاری کرد. ازقضا کشتی به‌سبب شکستگی مجبور شد به ساحلی فرود آید. چند روزی آنجا ماندیم. در آنجا از خوردنی خبری نبود.

ناگهان بچهٔ فیلی ظاهر شد. همسفران (به‌علت گرسنگی شدید) او را گرفتند و فوراً ذبح کردند و به خوردن گوشتش پرداختند. به من هم تعارف کردند. من گفتم باتوجه به نذری که کرده‌ام هرگز از آن گوشت نخواهم خورد. گفتند چون شرایط اضطراری است می‌توان آن را نقض کرد. ولی من همچنان به نذر خود وفادار ماندم. همسفران پس از این‌که سیر شدند همگی به‌خواب رفتند. دراین هنگام فیل ماده‌ای سررسید. او در جست‌وجوی فرزندش بود همه‌جا را می‌بویید تا استخوانهای فرزندش را یافت. آنگاه به‌سراغ خفتگان رفت. و چون دریافت‌که آنها خورندهٔ فرزندش هستند یکی‌یکی همه را با دست و پای خود له می‌کرد و به‌قتل می‌رساند. بعد به‌سراغ من آمد. اما با بوییدن من خیلی زود دریافت که من از گوشت فرزندش نخورده‌ام. چرخی زد و با خرطومش به من اشاره کرد که سوار شو. من متوجهٔ خواستهٔ او نشدم. اما همین که پا و دمش را بلند کرد فهمیدم منظورش سوارشدن من است. من هم با سوارشدن بر پشتش آرامش یافتم. فیل به‌سرعت پیش می‌رفت و شبانه مرا به زمین حاصل‌خیز و پرجمعیتی رسانید. سپس به من اشاره کرد که پیاده شوم و همزمان شکم خود را به زمین نزدیک کرد. من به‌راحتی پایین آمدم و بلافاصله فیل باسرعت آنجا را ترک کرد. صبحگاهان، چشمم به زراعت و انبوه مردم افتاد. فوراً مرا نزد فرمانروایشان بردند. مترجمی از من سؤال می‌کرد و من پاسخ می‌دادم و ماجرای خود را به‌تمامی گفتم. وی پرسید می‌دانی در یک شب چه‌قدر راه را طی کرده‌ای؟ گفتم خیر. گفت هشت‌روز راه را یکشبه پشت‌سر گذاشته‌ای !

اقامت من در آنجا خیلی طول نکشید و سرانجام مرا سوار کردند و به سرزمین

خویش برگرداندند.

* * *

۳۸۷ـ گفت اطفال منند این اولیا   در غریبی فرد از کار و کیا

۸۱/۳.

به‌نظر یوسف‌بن احمد مولوی و عبداللطیف عباسی اشاره است به‌حدیث:
اَلْخَلْقُ کُلُّهُمْ عِیَالُ‌اللّٰهِ (۱). (که مستند آن را در ذیل شمارهٔ [۷۳] آورده‌ایم) المنهج القوی، ج ۳، ص ۲۰، لطائف معنوی، ص ۱۱۱
و از شبلی نقل کرده‌اند که:
اَلصُّوفِیَّةُ اَطْفَالٌ فِي حِجْرِالْحَقِّ (۲). رسالهٔ قشیریه، طبع مصر، ص ۱۲۷

[ص ۷۲ احادیث مثنوی]

(۱) مردم همگی اعضای خانوادهٔ خدایند.
(۲) اهل تصوف کودکانی هستند که در دامن حق پرورش می‌یابند.

* * *

۳۸۸ـ مالِ ایشان خونِ ایشان دان یقین   زانکه مال از زور آید در یمین

۱۵۷/۳

اشاره است به حدیثی که به‌صور ذیل دیده می‌شود:
حُرْمَةُ مَالِ‌الْمُسْلِمِ کَحُرْمَةِ دَمِهِ (۱). حلیة‌الاولیاء، ج ۷، ص ۳۳۴، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۶، کنوزالحقائق، ص ۵۷
اِنَّ‌اللّٰهَ حَرَّمَ مِنَ‌الْمُسْلِمِ دَمَهُ وَ مَالَهُ (۲). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۰۵
قِتَالُ‌الْمُؤْمِنِ کُفْرٌ وَ اَکْلُ لَحْمِهِ مِنْ مَعْصِیَةِ‌اللّٰهِ وَ حُرْمَةُ مَالِهِ کَحُرْمَةِ دَمِهِ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۳

[ص ۷۲ احادیث مثنوی]

(۱) خوردن مال مسلمان حرام است همان‌طوری که ریختن‌خونش حرام است.
(۲) خداوند ریختن خون و خوردن مال مسلمان را، حرام کرده است.
(۳) جنگیدن با مؤمن، کفر و خوردن گوشت او عصیان بر خداوند است. تجاوز به اموال مؤمن همچون ریختن خون او حرام است.

* * *

۳۸۹- آنکه یابد بوی حق را از یمن چون نیابد بوی باطل را زِمن
مصطفی چون برد بوی از راه دور چون نیابد از دهان ما بَخُور
۱۶۱/۳ و ۱۶۲

اشاره به خبر ذیل است:
اَلاَ اِنَّالْاِیْمانَ یَمَانٍ وَالْحِکْمَةَ یَمَانِیَةٌ وَاَجِدُ نَفَسَ رَبِّکُمْ مِنْ قِبَلِالْیَمَنِ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۵۴۱
اِنِّي لَأَجِدُ نَفَسَالرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِالْیَمَنِ (۲). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۵۳
تَفُوحُ رَوَائِحُالْجَنَّةِ مِنْ قِبَلِ قَرَنٍ (۳). سفینةالبحار، ج ۱، ص ۵۳

[ص ۷۳ احادیث مثنوی]

(۱) بدانید ایمان از یَمَن برخاسته و حکمت به یمن منسوب است و بوی خدایتان را از جانب یمن می‌شنوم. (اشاره به اویس قرنی و ایمان و اخلاص اوست.)
(۲) من بوی خدای رحمان را از جانب یمن می‌شنوم.
(۳) بوهای خوش بهشت از جانب قَرَن (سرزمینی از یمن که اویس از آن برخاسته است.) وزیده است.

* * *

۳۹۰- آن بلال صدق در بانگ نماز حَیَّ را هَیَّ همی خواند از نیاز
۱۷۲/۳

ظاهراً مأخذ آن حدیثی است موضوع و آن این است : سِینُ بِلالَ عِنْدَاللّٰهِ شِینٌ (۱). اللؤلؤالمرصوع، ص ۴۰

در طبقات ابن‌سعد جزء سوم قسم اول ص ۱۶۷ مطلبی ذکر شده که با حکایت فوق بی‌مناسبت نیست و ممکن است در ترکیب آن دخیل باشد:
اِنَّ رَسُولَاللّٰهِ(ص) اَمَرَ بِلالاً اَنْ یُؤَذِّنَ یَوْمَالْفَتْحِ عَلَی ظَهْرِالْکَعْبَةِ فَاَذَّنَ عَلَی ظَهْرِهَا وَالْحَارِثُبْنُ هِشَامٍ وَ صَفْوَانِبْن اُمَیَّةَ قَاعِدَانِ فَقَالَ اَحَدُهُمَا لِلْآخَرِ اُنْظُرْ اِلَی هَذَاالْحَبَشِیِّ فَقَالَ اِنْ یِکْرَهْهُاللّٰهُ یُغَیِّرْهُ (۲).

و نظیر آن حکایت ذیل است:

وقتی نماز شام، حسن به در صومعهٔ او (حبیب عجمی) بگذشت و قامت نماز شام گفته بود و در نماز ایستاده. حسن درآمد. حبیب‌الحمد را الهمد می‌خواند. گفت نماز درپی او درست نیست. بدو اقتدا نکرد و خود بانگ نماز بگزارد. چون شب درآمد بخفت. حق را تبارک‌و تعالی به‌خواب دید. گفت ای بارخدای، رضای‌تو در چه چیزست؟ گفت یا حسن، رضای ما دریافته بودی قدرش ندانستی. گفت بارخدایا، آن چه بود؟ گفت اگر تو نماز کردیی از پسِ حبیب رضای ما دریافته بودی و این نماز بهتر از جمله نماز عمر تو خواست بود. اما تو را سقم عبارت از صحت نیّت بازداشت. بی‌تفاوت است از زبان راست‌کردن تا دل. تذکرةالاولیاء، ج ۱، ص ۵۳

[ص ۷۳ احادیث مثنوی و ص ۸۸ قصص مثنوی]

(۱) سین بلال (در گفتن اَسْهَدُ به‌جای اَشْهَدُ) در نزد خدا به‌منزلهٔ شین است.

(۲) رسول خدا (ص) در فتح مکه، به بلال دستور داد بر بام کعبه اذان گوید. بلال اطاعت کرد. حارث‌بن‌هشام و صفوان‌بن امیه هردو نشسته بودند و باهم گفت‌وگو می‌کردند یکی از آن دو به‌دیگری گفت این حبشی را نگاه کن ! (بهتر از او کسی برای اذان گفتن نبود؟) دیگری جواب داد قطعاً با خواست و رضایت خدا بوده است وگرنه شخص دیگری انتخاب می‌شد.

* * *

۳۹۱- بهر این فرمود با موسی خدا وقت حاجت خواستن اندر دعا

۳/بعد از بیت ۱۷۷ (پاورقی)

مأخذ آن حدیث ذیل است :

قَالَ عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ اُدْعُوااللّٰـهَ بِـاَلْسِنَةٍ مَا عَـصَيْتُمُوهُ بِـهَا قَـالُوا يَـا رَسُـولَ‌اللّٰـهِ وَ مَـنْ لَـنَا بِتِلْکَ‌الْاَلْسِنَةِ قَالَ يَدْعُو بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ لِاَنَّکَ مَا عَصَيْتَ بِلِسَانِهِ وَ هُوَ مَا عَـصَى بِـلِسَانِکَ (۱). تفسیر امام فخر رازی، جلد ۱، ص ۱۳۶

[ص ۷۳ احادیث مثنوی و ص ۸۹ قصص مثنوی]

(۱) (موسی ــ علیه‌السلام ــ به قومش) گفت خدا را با زبانی بخوانید که با آن

معصیت نکرده‌اید. گفتند ای رسول خدا، آیا کسی هست که زبانش معصیت نکرده باشد؟ فرمود هرکدام از شما برای دیگری دعا کند (به نتیجه می‌رسد) چون تو به‌زبان او معصیت نکرده‌ای و او هم به‌زبان تو معصیت نکرده است.

* * *

۳۹۲- ای برادر بود اندر ما مَضَی   شهریی با روستایی آشنا

۲۳۶/۳

مأخذ آن حکایتی است مذکور در کتاب البخلاء، تألیف جاحظ، ص ۱۷، طبع مصر ۱۹۴۸.

وَ مِنْ اَعَاجِیبَ اَهْلِ مَرْوٍ مَا سَمِعْنَاهُ مِنْ مَشِیخَتِنَا عَلَی وَجْهِ‌الدَّهْرِ وَ ذٰلِکَ اَنَّ رَجُلاً مِنْ اَهْلِ مَرْوٍ کَانَ لایَزالُ یَحُجُّ وَ یَتْجُرُ وَ یَنْزِلُ عَلَی رَجُلٍ مِنْ اَهْلِ‌الْعِرَاقِ فَیُکْرِمُهُ وَ یَکْفِیهِ مؤُنَتَهُ ثُمَّ کَانَ کَثِیراً مَا یَقُولُ لِذَلِکَ‌الْعِرَاقِیِّ لَیْتَ اِنِّی قَدْ رَأَیْتُکَ بِمَرْوٍ حَتَّی اُکَافِئُکَ لِقَدِیمِ إِحْسَانِکَ وَ مَا تُجَدِّدُلِی مِنَ‌الْبِرِّ فِی کُلِّ قِدْمَةٍ فَاَمَّا هٰهُنَا فَقَدْ اَغْنَاکَ‌اللّٰهُ عَنِّی قَالَ فَعَرَضَتْ لِذَلِکَ‌الْعِرَاقِیِّ بَعْدَ دَهْرٍ طَوِیلٍ حَاجَةٌ فِی تِلْکَ‌النَّاحِیَةِ فَکَانَ مِمَّا هَوَّنَ عَلَیْهِ مُکَابَدَةُالسَّفَرِ وَ وَحْشَةُالْاِغْتِرَابِ مَکَانَ‌الْمَرْوَزِیِّ هُنَالِکَ فَلَمَّا قَدَمَ مَضَی نَحْوَهُ فِی ثِیَابِ سَفَرِهِ وَ فِی عِمَامَتِهِ وَ قَلَنْسُوَتِهِ وَ کَسَائِهِ لِیَحُطَّ رَحْلَهُ عِنْدَهُ کَمَا یَصْنَعُ‌الرَّجُلُ بِثِقَتِهِ وَ مَوْضِعِ اُنْسِهِ فَلَمَّا وَجَدَهُ قَاعِداً فِی اَصحَابِهِ اَکَبَّ عَلَیْهِ وَ عَانَقَهُ فَلَمْ یَرَهُ اَثْبَتَهِ وَلاَسَأَلَ بِهِ سُئَوالَ مَنْ رَآهُ قَطُّ قَالَ‌الْعِرَاقِیُّ فِی نَفْسِهِ لَعَلَّ اِنْکَارَهُ اِیَّایَ لِمَکَانِ‌الْقِنَاعِ فَرَمَی بِقِنَاعِهِ وَ ابْتَدَأَ مُسَائَلَتَهُ فَکَانَ لَهُ اَنْکَرَ فَقَالَ لَعَلَّهُ اَنْ یَکُونَ اِنَّمَا اُتِیَ مِنْ قِبَلِ‌الْعِمَامَةِ فَنَزَعَهَا ثُمَّ انْتَسَبَ وَ جَدَّدَ مُسَائَلَتَهُ فَوَجَدَهُ اَشَدَّ مَا کَانَ اِنْکَاراً قَالَ فَلَعَلَّهُ اِنَّمَا اُتِیَ مِنْ قِبَلِ‌الْقَلَنْسُوَةِ وَ عَلِمَ‌الْمَرْوَزِیُّ اِنَّهُ لَمْ یَبْقِ شَیْءٌ یَتَعَلَّقُ بِهِ‌الْمُتَغَافِلُ وَالْمُتَجَاهِلُ فَقَالَ لَوْ خَرَجْتَ مِنْ جِلْدِکِ لَمْ اَعْرِفُکَ (۱).

(ترجمة هذاالکلام بالفارسیة: اگر از پوست بیرون بیایی نشناسم.)

[ص ۸۹ قصص مثنوی]

(۱) پیران ما از گذشته‌های دور، راجع به مردم مرو قصه‌های عجیب دارند. ازجمله این‌که یکی از آنان هروقت برای حج یا تجارت سفر می‌کرد و از عراق می‌گذشت مهمان مردی می‌شد. میزبان، وی را احترام می‌گذاشت و مخارجش را تأمین می‌کرد. مرد مروی هربار به‌او که میزبان دائمش شده بود می‌گفت ای

کاش تو هم روزی در مرو مهمان من شدی تا این‌همه احسان و نیکی تو را جبران کنم. فعلاً کاری از من ساخته نیست جز این‌که بگویم خداوند نعمتش را بر تو زیاد کند!

سالها گذشت. اتفاقاً مرد عراقی گذرش به مرو افتاد و پس‌از تحمل سختی‌های سفر و غربت، خانهٔ دوستش را پیدا کرد. وی درحالی‌که غرق لباسهای سفر بود به‌سوی خانهٔ دوست رفت و قصد داشت چندروزی مهمان او شود. با اطمینان خاطر و بی‌هیچ آداب و ترتیبی جلو رفت. همان‌طوری‌که او نیز وقتی به عراق می‌آمد این‌چنین بر میزبان وارد می‌شد. تازه‌وارد همین‌که دوست قدیم خود را در جمع یارانش دید به‌طرفش دوید و بغلش کرد. ولی دید مرد مروی دم از آشنایی نمی‌زند و احوال‌پرسی نمی‌کند. باخود گفت شاید لباسهای سفر باعث شده که مرا نشناسد. فوراً بالاپوش خود را درآورد و احوال‌پرسی را ازسر گرفت. مرد، بازهم تازه‌وارد را بجا نیاورد! با خود گفت ممکن است عمامه و کلاهم مانع از آشنایی شده باشد. خواست آنها را هم ازسر درآورد. دراین‌هنگام مرد، که خود را به بی‌خبری زده بود و گویی هرگز به عراق نرفته و مهمان وی نبوده است، گفت: اگر از پوست خودت هم بیرون بیایی من تو را نمی‌شناسم!

* * *

۳۹۳ـ گفت حق‌است این ولی ای سیبَوَیه   اِتَّـق مِـن شَـرِّ مَـنْ اَحْسَـنْتَ اِلَـیْه
۲۶۳/۳

اشاره است به گفتهٔ مولای متقیان علی ـ علیه‌السلام ـ:

اِتَّقِ شَرَّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَیْهِ (۱). السنهج‌القوی، ج ۳، ص ۴۹

ولی در مجمع‌الامثال میدانی طبع تهران، ص ۱۳۰ و در «مجموعهٔ امثال» جزء امثال آمده است. [ص ۷۳ احادیث مثنوی]

(۱) از شرِّ آن‌کس برحذر باش که در حقّش خوبی کرده‌ای!

* * *

۳۹۴ـ حزم آن باشد که ظنِّ بد بری   تـا گـریزی و شـوی از بَـد بَـری

حزمُ سوءُالظَّنِ گفته است آن رسول هر قدم را دام می‌دان ای فضول
۲۶۷/۳ و ۲۶۸

اشاره است بدین خبر:
اَلْحَزْمُ سُوءُالظَّنِّ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۵۰، کنوزالحقائق، ص ۵۸ که در مجمع‌الامثال (ص ۱۷۵) منسوب است به أکثم‌بن صیفی.

[ص ۷۴ احادیث مثنوی]

(۱) نشانهٔ دوراندیشی (در آنجا که دشمن در کمین است) بدبینی و سوءظن‌داشتن است.

* * *

۳۹۵ـ تو نخواندی قصّهٔ اهل سبا یا بخواندی و ندیدی جز صدا
۲۸۲/۳

مأخذ آن روایاتی است که مفسرین در ذیل آیهٔ شریفهٔ: لَقَدْ کَانَ لِسَبَأٍ فِیَ مَسْکَنِهِمْ آیَةٌ جَنَّتَان عَنْ یَمین وَ شِمَال (۱). (سورهٔ سبا، آیهٔ ۱۵) ذکر کرده‌اند و در ذیل بیت:

اصلشانُ بد بود آن اهل سبا می‌رمیدندی ز اسباب لقا

از همین دفتر مذکور خواهد شد [ردیف ۴۶۸]

[ص ۱۱۳ قصص مثنوی]

(۱) مردم سبا را در مساکنشان عبرتی بود. دو بوستان داشتند یکی در جانب راست و دیگری در جانب چپ.

* * *

۳۹۶ـ ای مغفّل رشته‌ای بر پای بند تا ز خود هم گم نگردی ای لوند
۳۰۹/۳

ظاهراً اشاره باشد به‌قصهٔ ذیل:
وَ مِنْ حُمْقِه (اَیْ هَبَنَّقَةَ) اَنَّهُ جَعَلَ فِی عُنُقِه قَلاَدَةً مِنْ وَدْع وَ عِظَام وَ خَزَف وَ قَالَ اَخْشی

اَنْ اَضِلَّ نَفْسِی فَفَعَلْتُ ذٰلِکَ لِاَعْرِفَهَا بِهِ فَحَوَّلَتِ الْقِلَادَةُ ذَاتَ لَيْلَةٍ مِنْ عُنُقِهِ لِعُنُقِ اَخِيهِ فَلَمَّا اَصْبَحَ قَالَ يَا اَخِي اَنَا اَنْتَ فَمَنْ اَنَا (۱). کتاب الحمقی و المغفّلین، ص ۲۲

[ص ۲۶۳ قصص مثنوی]

(۱) از حماقت وی (منظور هَبَنَّقَة است از احمقهای معروف عرب) یکی این است که گردنبندی از گوش‌ماهی و استخوان و خرمهره به گردن خود افکنده بود و در توجیه آن می‌گفت چون می‌ترسم گاهی خود را گم کنم این گردنبند نشانهٔ شناسایی من خواهد شد! اتفاقاً شبی گردنبند او به گردن شخص دیگری جابه‌جا شده بود. صبح که برخاست خطاب به آن شخص می‌گفت ای برادر اگر من تو هستم پس تو که هستی؟!

* * *

۳۹۷ـ چون قضا آید شود تنگ این جهان
از قضا حلوا شود رنج دهان
گفت اِذَا جَاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْفَضَا
تُحْجَبُ الْاَبْصَار اِذَا جَاءَ الْقَضَا
چشم، بسته می‌شود وقت قضا
تا نبیند چشم کُحل چشم را

۳۸۰/۳ به‌بعد

مضمون این ابیات مستفاد است از حدیث:

اِنَّ اللّٰهَ اِذَا اَرَادَ اِنفَاذَ اَمْر سَلَبَ کُلَّ ذِي لُبٍّ لُبَّهُ.

که مستند آن در ذیل شمارهٔ [۹۷] ذکر شده است.

وجملهٔ: اِذَا جَاءَ الْقَضَا ضَاقَ الْفَضَا (۱). مثل است و در مجمع‌الامثال میدانی (ص ۲۷) بدین‌گونه نقل شده است: اِذَا حَانَ الْقَضَا ضَاقَ الْفَضَا (۱).

[ص ۷۴ احادیث مثنوی]

(۱) هنگامی که سرنوشت الهی (درمورد کسی) فرا رسید عرصه بر او تنگ می‌شود (و چاره‌ای جز تسلیم ندارد.)

* * *

۳۹۸ـ بهر مظلومان همی کندند چاه در چــه افـتادند و مـی‌گفتند آه

۳۹۶/۳

مستند آن را در ذیل شمارهٔ [۱۰۲] توان دید.

[ص ۷۴ احادیث مثنوی]

* * *

۳۹۹ـ آن‌که گندم را ز خود روزی دهد کــی تــوکّلهات را ضـایع نـهد

۴۳۰/۳

اشاره است به حدیث قدسی:

فَتَوَكَّلُوا عَلَيَّ وَ اطْلُبُوالرِّزْقَ مِنِّي (۱). لطائف معنوی، ص ۱۱۶

[ص ۷۴ احادیث مثنوی]

(۱) به‌من توکل کنید و از من رزق بخواهید.

* * *

۴۰۰ـ گر شود ذرّات عالم حیله پیچ بــا قــضای آسـمان هـیچند هـیچ

۴۴۷/۳

اشاره به حدیثی است که مستند آن در ذیل شمارهٔ [۶۷] مذکور گردید.

[ص ۷۵ احادیث مثنوی]

* * *

۴۰۱ـ چون قضا بیرون کند از چرخ سر

عــاقلان گــردند جــمله کــور و کــر

۴۶۹/۳

مستفاد از حدیثی است که مستند آن در ذیل شمارهٔ [۹۷] ذکر شده است.

[ص ۷۵ احادیث مثنوی]

* * *

۴۰۲ـ قصهٔ اصحاب ضَروان خوانده‌ای پس چــرا در حـیله‌جویی مـانده‌ای

۴۷۴/۳

مأخذ آن حکایتی است که در تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۳۵۸ و نیز در عـجایب‌نامه از

مؤلفات قرن ششم نقل شده و آن حکایت در ذیل بیت:

بود مردی صالحی ربّانیی　　　عقل کامل داشت پایان دانیی

از دفتر پنجم منقول خواهد افتاد. [شمارهٔ ۷۸۰ ص ۴۵۸]

[ص ۹۰ قصص مثنوی]

* * *

۴۰۳ـ دِه مرو دِه مرد را احمق کند　　　عقل را بی‌نور و بی‌رونق کند

قول پیغمبر شنو ای مجتبی　　　گور عقل آمد وطن در روستا

۵۱۷/۳ و ۵۱۸

مستفاد است از مضمون روایت ذیل:

لاتَسْکُنِ الْکُفُورَ فَاِنَّ سَاکِنَ الْکُفُور کَسَاکِنِ الْقُبُور (۱). نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۲۷، جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۰۰ و با تفاوت در تعبیر کنوزالحقائق، ص ۱۵۳.

لاتَنْزِلُوا الْکُفُورَ فَانَّهَا بِمَنْزِلَةِ الْقُبُور (۲). کنوزالحقائق، ص ۱۵۶.

اَهْلُ الْکُفُورِ هُمْ اَهْلُ الْقُبُور (۳). فائق، ج ۲، ص ۲۰۵، نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۲۸.

و در حاشیهٔ عبداللطیف عباسی این حدیث یاد شده است که با تفاوتی در تعبیر منسوب است به علی ـ علیه‌السلام ـ:

عَلَیْکُمْ بِالْمُدُنِ وَ لَوْ جَارَتْ وَ عَلَیْکُمْ بِالطُّرُقِ وَ لَوْ دَارَتْ، عَلَیْکُمْ بِالسَّوَادِ الْاَعْظَمِ (۴). سفینة‌البحار، ج ۱، ص ۱۴۶.

[ص ۷۵ احادیث مثنوی]

(۱) در جاهایی که دور از مردم است اقامت نکن. کسی‌که در چنین جاهایی سکونت کند مانند آن است که در گورستان ساکن شده باشد.

(۲) به جاهایی که دور از مردم است منزل نکنید؛ چنین جاهایی مانند گورستان است.

(۳) گروهی که در جاهای خالی از مردم ساکن شده‌اند به‌راستی در گورستان سکونت کرده‌اند.

(۴) به شهرها و جاده‌ها روی آورید هرچند از اعتدال و راستی برگشته باشند. بخصوص نقاط پرجمعیّت را دریابید.

* * *

۴۰۴ـ شادمانه سوی صحرا راندند   سافِرُوا کی تَغْنَمُوا برخواندند

۵۳۳/۳

اشاره است به‌این حدیث:

سَافِرُوا تَصِحُّوا وَ تَغْنَمُوا (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۹، کنوزالحقائق، ص ۷۰

[ص ۷۶ احادیث مثنوی]

(۱) مسافرت کنید تا هم سلامتی یابید و هم سود ببرید.

* * *

۴۰۵ـ همچو مجنون کاو سگی را می‌نواخت
بوسه‌اش می‌داد و پیشش می‌گداخت

۵۶۷/۳

مأخذ آن حکایتی است که به‌طریق اشاره در تمهیدات‌عین‌القضاة، ص ۲۵ می‌بینیم به‌شرح ذیل:

اگر مجنون را با سگِ کوی لیلی محبتی باشد آن محبت از جهت عشق لیلی بود نه از سگ مجنون.

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت   بگرفت و ببوسید و به‌گِردش می‌گشت

گفتند تو را دوستی او ز کجاست   گفتا روزی به‌کوی لیلی بگذشت

و در کتابی تألیف حسن‌بن محمّد نجفی که مشتمل بر پاره‌ای از مسائل تصوّف است و در تاریخ ۸۹۰ کتابت شده این اشعار ملاحظه می‌شود:

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت   نانش می‌داد و گِرد او برمی‌گشت

گفتم مجنون دوستی و سگ ز کجا   گفتا که شبی به‌کوی لیلی بگذشت

رَأَیَ الْمَجْنُونُ فِی الْبَیْدَاءِ کَلْباً   فَمَدَّ لَهُ مِنَ الْاِحْسَانِ ذَیْلاً

فَلاَمُوهُ عَلَی مَا کَانَ مِنْهُ   فَقَالَ رَأَیْتُهُ فِی بَابِ لَیلیٰ (۱).

و بیت ذیل در تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۲۵۲ آمده که مضمون این حکایت را افاده می‌کند:

أُحِبُّ لِحُبِّهِ السُّودَانَ حَتَّی   أُحِبُّ لِحُبِّهَا سُودَالْکِلاَبِ (۲).

و عبارت ذیل:

قَالَ بَقِیَّةُبْنُ‌الْوَلید اِنَّ‌الْمُؤْمِنَ اِذَا اَحَبَّ‌الْمُؤْمِنَ اَحَبَّ کَلْبَهُ (۳). که در احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۱۰۰، ۱۱۴، ۱۳۰ و عبارت دیگر مَنْ یُحِبُّ اِنْسَاناً یُحِبُّ کَلْبَ مَحَلَّتِه (۴).

[ص ۹۱ قصص مثنوی]

که در همان کتاب ج ۴ ص ۲۳۸ نقل شده نیز مفید همین معنی است.

حکایت کنندکه مجنون روزی سگکی بدید در دشت. او را بنواخت و بدو شاد گشت. گفتند چرا شاد شدی بدین سگ. گفتا که روزی به‌کوی لیلی گذشته است.

بیت

من آن کس را چو چشم خویش دارم   که چشمش دیده باشد روی یارم

از کتاب تاج‌القصص و انیس‌المریدین تألیف ابونصر احمدبن محمدبن نصرالبخاری که در سال ۴۶۵ یا ۴۷۵ تدوین شده است (از یادداشتهای دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی).

[ص ۲۶۳ قصص مثنوی]

(۱) مجنون سگی را در بیابان دیدو به‌احسان و نوازش وی پرداخت. وقتی سرزنشش کردند و به‌او گفتند چرا به این سگ علاقه می‌ورزی ؟ گفت چون او را درکوی لیلی دیده‌ام !

(۲) من سیاهان را دوست دارم چون او (محبوب) آنها را دوست دارد. من حتی سگهای سیاه را هم دوست دارم. (پسندم آنچه را جانان پسندد.)

(۳) بقیةبن ولید گفته است: مؤمنی که مؤمن دیگر را دوست داشته باشد به سگ کویش نیز علاقه می‌ورزد.

(۴) کسی که دیگری را دوست داشته باشد سگ کویش را هم دوست دارد.

* * *

۴۰۶ـ آن شغالی رفت اندر خُمّ رنگ   اندران خُم کرد یک ساعت درنگ

۷۲۱/۳

بنا به‌گفتهٔ مستشرق مأسوف علیه نیکلسن در شرح مثنوی، این حکایت با یکی از قصه‌های منسوب به ازوپ مناسبتی دارد و آن حکایت این است :

شغالی که از خودخواهی و تکبر نابجا ممتلی بود چند پر طاووس که از تن وی

فروریخته بود بیافت. برگرفت و پیکر زشت و نا باندام خود بدان بیاراست. و چون زیبایی آن بال بدید زشتی خویش از یاد ببرد و از همجنسان ببرید و به‌جمع طاووسان پیوست. طاووسان که آن تن ناساز و چهرهٔ بی‌شرم دیدند به آسیب منقار آن بال و پر مستعار بکندند و شغال زشت‌اندام را وادار به گریز کردند. شغال که در جمع طاووسان قدر و منزلتی نیافته بود غرق اندوه گشت و به‌شتاب فراوان به‌سوی شغالان بازگشت. شغالان هم روی درکشیدند و از وی برمیدند. شغالی گفت اگر بدانچه بود و داشتی قناعت می‌ورزیدی نه ضربت منقار طاووسان می‌دیدی و نه نفرت شغالان.

[ص ۹۲ قصص مثنوی]

* * *

۴۰۷ـ چون سفالین کوزه‌ها را می‌خری امتحانی می‌کنی ای مشتری
می‌زنی دستی بر آن کوزه چرا تا شناسی از طنین، اِشکسته را
۷۹۲/۳ و ۷۹۳

مستفاد است از مضمون کلام امیرالمؤمنین علی ـ علیه‌السلام ـ:
کَمَا تُعْرَفُ اَوَانِي الْفَخَّارِ بِامْتِحَانِهَا بِاَصْوَاتِهَا فَيُعْلَمُ الصَّحِيحُ مِنْهَا مِنَ الْمَكْسُورِ كَذٰلِكَ يُمْتَحَنُ الْاِنْسَانُ بِمَنْطِقِهِ فَيُعْرَفُ مَا عِنْدَهُ (۱). شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۵۴۸
و درکتاب ربیع‌الابرار، باب‌المنطق و ذکرالخطب این عبارت بدین‌صورت نقل شده است:
فیلسوف: كَمَا اَنَّ الْآنِيَةَ تَمْتَحِنُ بِاَطْنَانِهَا فَيُعْرَفُ صَحِيحُهَا مِنْ مُنْكَسِرِهَا فَكَذٰلِكَ الْاِنْسَانُ يُتَعَرَّفُ حَالُهُ بِمَنْطِقِهِ (۲).

[ص ۷۶، احادیث مثنوی]

(۱) همان‌طوری‌که ظرفهای سفالی را با به‌صدا درآوردن آنها امتحان می‌کنند تا سالم از شکسته تشخیص داده شود، انسان هم به‌وسیلهٔ سخنانش باز شناخته می‌شود.
(۲) حکیمی چنین گفته است: همان‌طوری‌که از طنین صدای ظرفهای سفالی سالم از شکسته بازشناخته می‌شود، انسان هم ازطریق سخنش شناسایی می‌گردد.

* * *

۴۰۸ـ چون حدیث امتحان رویی نمود   یــــادم آمـــد قـصهٔ هــاروت زود

۷۹۶/۳

مأخذ آن روایاتی است که مفسرین در ذیل آیهٔ شریفهٔ : وَاتَّبَعُوا مَاتَتْلُواالشَّیَاطِینُ عَلَی مُلْکِ سُلَیْمَنَ (۱).

(سورةالبقره، آیهٔ ۱۰۲) نقل کرده‌اند و آن حکایت مشهور است. رجوع کنید به: تفسیر طبری: ج ۱، ص ۳۴۶ ـ ۳۴۳ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۷، ص ۱۷۱ ـ ۱۷۰ و قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۴۵ ـ ۴۲.

[ص ۹۰ قصص مثنوی]

(۱) و از آنچه شیاطین درملک سلیمان (به افسون وجادوگری) می‌خواندند پیروی کردند.

* * *

۴۰۹ـ آن بُز کوهی بران کوه بلند   بردَوَد از بهرِ خـوردی بـی‌گزند

۸۰۸/۳

این تمثیل ظاهراً تفصیل این بیت عطار است در اسرارنامه :

چو بز تا چند خواهی از کمر جست   که خواهی کام و ناکام این کمر بست

[ص ۹۲ قصص مثنوی]

* * *

۴۱۰ـ جهد فرعونی چو بی‌توفیق بود   هرچه او می‌دوخت آن تـفتیق بـود
از مــنجّم بـود در حُـکـمش هـزار   وز مــعبّر نــیز و ســاحر بـی‌شمار
مَقدَم مـوسی نـمودندش بـه‌خواب   که کند فرعون و مُـلکش را خـراب

۸۴۰/۳ به‌بعد

مأخذ این قصه که مشتمل است بر داستان ولادت موسی تفصیلی است که در تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۱۴ نقل شده است : و به یک روایت آن است که کسها که علم کتب اوایل شناختند فرعون را گفتند ما در کتابها چنین می‌یابیم که این کودک که ملک تو بـر دست او تباه شود، از پشت عمران باشد. و عمران مؤمن بود و ایمان پنهان می‌داشتی و از جملهٔ خواصِ فرعون بود. و فرعون او را گفت نخواهم که هیچ‌یک ساعت از پیش مـن

غایب باشی به شب و روز. گفت همچنین کنم به شبها پیش او خفت. شبی از شبها فرعون بر کوشک خود خفته و عمران نیز پیش او خفته بود. خدای تعالی فرشته‌ای را بفرستاد. مادر موسی را برگرفت و به نزدیک عمران آورد و او خفته و به نزدیک عمران بنهاد او را. عمران از خواب درآمد. مادر موسی را دید به‌نزدیک خود در کوشک فرعون. گفت تو چگونه آمدی اینجا و چند درها بسته است و حُجّاب و حرّاس نشسته. گفت من ندانم و من نیامدم مرا اینجا آوردند. عمران دانست که آن کار خدایست. بر بالین فرعون به‌او خلوت کرد. و او به موسی بار برگرفت. و آن فرشته او را با جایگاه خود برد. چون حمل ظاهر شد عمران بر خود ترسید از آنچه فرعون بر او عهد و میثاق گرفته بود که هیچ گرد زنان نگردد و خلوت نکند به‌هیچ‌وجه. و او قبول کرده بود چون حمل آشکارا شد مردمِ ایشان بازگفتند. به سمع فرعون رسید. فرعون گفت مرا باور نیست که من یک لحظه او را از پیش خود فرونگذاشتم. آنگه جماعتی زنان معتمد را از خاص خود بفرستاد تا آن‌حال بنگرند. بیامدند و بدیدند و تفحص کردند. خدای تعالی فرمان داد تا کودک با پشت مادر شد و ایشان بازگشتند و خبر دادند و سوگند خوردند که این معنی هیچ نیست. فرعون بفرمود تا آن ساعیان را عقوبت کردند. و در بِرّ و اِکرام عمران بیفزود. و همچنین می‌بود تا وقت وضع. چون بار نهاد. خبر به‌سمع فرعون رسید گماشتگان و خاصان خود را بفرستاد تا بدانند که این حال چگونه است. کسی آمد و خبر به مادر موسی آورد که کسان فرعون می‌آیند به‌تفحص این حال. او کودک را برگرفت و در تنور نهاد و سر تنور بر نهاد و خود بگریخت و خانه رها کرد. و خواهر او که خالهٔ موسی بود درآمد و از آن‌حال بی‌خبر بود. آتش بیاورد و در تنور نهاد تا پارهٔ نان پزد. در تنور آتش زبانه می‌زد کسان فرعون درآمدند و همه سرای زیر و زبر کردند و مادر موسی را به‌دست آوردند هیچ ندیدند. به سر تنور نرفتند که آتش عظیم در او ظاهر بود و هم ایشان از آن دور بودند برفتند. و خبر دادند فرعون را. چون ایشان برفتند مادر موسی خواهر را گفتی کودک را چه کردی؟ گفت من کودک را ندیدم. گفت کودک در تنور بود. همانا آتش‌را در تنور نهادی و کودک‌را بسوختی. و جزع‌گرفتن گرفت. آنگه به‌سر تنور آمد و فرو نگرید موسی ـ علیه‌السلام ـ در میان تنور نشسته بود. و آتش گرد او می‌گردید. و او را گزند نمی‌کرد. مادر موسی شادمانه شد و بدانست که خدای تعالی‌را در زیر آن کار سرّی است. کودک را برگرفت. اهل اشارت گفتند خدای تعالی برای آن این حال به مادر موسی نمود تا چون فرماید او را به وحی الهام که موسی را به آب افکن او ایمن باشد و اوثق. و داند که آن خدای که او را در آتش

نگاه داشت در آبش نگاه دارد.

و نظیر این قصّه را در داستان ولادت ابراهیم نیز روایت کرده‌اند. برای نمونه رجوع کنید به تفسیر ابوالفتوح، ج ۲، ص ۲۹۷ و این‌که در ولادت موسی مولانا می‌گوید:

برفلک پیدا شد آن استاره‌اش کوری فرعون و مکر و چاره‌اش

[۹۰۲/۳]

مبتنی بر این عقیده است که تصور می‌کرده‌اند که در موقع ولادت انبیا ستاره‌ای سرخ در آسمان طالع می‌شود. رجوع کنید به: دلائل النبوّة، ص ۱۸

[ص ۹۳ به بعد قصص مثنوی]

* * *

۴۱۱ـ او همی شد اژدها اندر عَقِب چـون سگ صـیاد دانـا و مُـحبّ
چون سگ صیاد، جُـنبان کـرده دُم سنگ را مـی‌کرد ریگ او زیـر سُـم

۱۱۰۰/۳ و ۱۱۰۱

مأخوذ است از روایت ذیل:

فَهَرَبَ فِرْعَوْنُ وَكَانَ اَعْرَجَ فَاَخَذَتِ‌الْحَيَّةُ ذَيْلَ ثِيَابِهِ وَ رَمَتْهُ خَلْفَ‌السَّرِيرِ فَجَعَلَ يَقُولُ يَا مُوسَى بِحَقِّ آسِيَةَ اَخْلِصْنِي مِنْ هَذِهِ‌الْحَيَّةِ فَلَمَّا سَمِعَ مُوسَى بِذِكْرِ آسِيَةَ صَاحَ بِالْحَيَّةِ فَاَقْبَلَتِ‌الْحَيَّةُ نَحْوَهُ كَالْكَلْبِ‌الَّذِي يَكُونُ لِصَاحِبِهِ مُتَعَاقِباً فَاَدْخَلَ مُوسَى يَدَهُ فِي فِيهَا وَ قَبَضَ عَلَى لِسَانِهاَ. فَاِذَا هِيَ عَصاً كَمَا كَانَتْ (۱). قصص الانبیاء کسائی، ص ۲۱۴ ـ نیز رجوع کنید به: تفسیر طبری، ج ۹، ص ۹ و ابوالفتوح، ج ۲، ص ۴۳۷ و ۴۳۸ و ۴۴۱ و قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۱۵۴.

[ص ۹۵ قصص مثنوی]

(۱) فرعون (از هیبت عصای موسی که مار شده بود) به‌حالت لنگ گریخت. مار گوشهٔ لباسش را گرفت و او را به‌پشت تختش کشانید. وی (از شدت اضطراب) به موسی پناه برد و گفت تو را به حق آسیه مرا از شر این مار نجات ده! موسی به احترام نام آسیه مار را فرا خواند. مار همچون سگی که به دنبال صاحبش می‌افتد فوراً به‌طرف موسی بازگشت. موسی دست خود را در دهان مار فرو کرد و زبانش را گرفت ناگهان مار به حالت اولش بازگشت.

* * *

۴۱۲ـ آخِرُونَ‌السَّابِقُون باش ای ظریف بر شجر سابق بود میوهٔ طریف
۱۱۲۸/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۳۶۲] سند آن ذکر شده است.

[ص ۷۶ احادیث مثنوی]

* * *

۴۱۳ـ چون‌که موسی بازگشت و او بماند
اهل رأی و مشورت را پیش خواند
۱۱۵۷/۳

مأخذ این قصه روایتی است که در قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۱۵۶ و نیز در تفسیر ابوالفتوح، ج ۲ ص ۴۴۰ و ۴۳۸ ذکر شده است و ما آن را از روی مأخذ اخیر نقل می‌کنیم:

مفسران در عدد سَحَره خلاف کرده‌اند. «مقاتل» گفت هفتادودو مرد بودند هفتاد اسرائیلی و دو قبطی. «کلبی» گفت هفتاد مرد بودند. بیرون از دو رئیس که ایشان را دو مردِ استاد جلد زیرک بودند و کبیر بودند. در دهی مسکن داشتند که آن را نینوا گفتند. چون مردِ فرعون آمد و ایشان را خواند ایشان بیامدند. «عطا» گفت ایشان برخاستند و به سر گور پدر خود شدند و آواز دادند و گفتند یا ابانا ای پدر ما، فرعون مَلک قبط کس فرستاده است. ما را می‌خواند و می‌گوید مردی آمده است عصایی دارد که هیچ سنگی و آهنی و چوبی رها نمی‌کند الّا که فرو می‌برد. پیش او رویم یا نرویم؟ از آن گورها آواز آمد که بروید و جهد کنید تا او را خفته یابید. آنگه عصای او را بدزدید اگر ساحر است عصا به‌دست شما افتد و او از کار بماند. که ساحر خفته سحر نتواند کردن. و اگر او خفته عصا با شما قتال کند او ساحر نیست. پیش او مروید که او غالب آید شما را. ایشان متنکّر [=ناشناس] بیامدند. و حیلت کردند تا موسی را خفته یافتند. و عصا در پیش او به‌زمین فرو برده غنیمت شناختند. آمدند تا عصا برگیرند. عصا اژدها شد و رو به‌ایشان نهاد. ایشان بگریختند و فرعون را گفتند این مرد جادو نیست. و این قصه بگفتند و برفتند و اختیار مقابلهٔ موسی نکردند.

[ص ۹۵ قصص مثنوی]

* * *

۴۱۴ـ گفت پیغمبر که خسبد چشم من لیک کی خسبد دلم اندر وَسَن
۱۲۲۶/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۳۷۷] نقل شده است.

[ص ۷۶ احادیث مثنوی]

* * *

۴۱۵- پیل اندر خانهٔ تاریک بود عَرضه را آورده بودندش هنود
۱۲۵۹/۳

مأخذ آن روایت ذیل است:

سَمِعْتُ اَبَا سُلَيْمَانَ يَقُولُ : قَالَ اَفْلاطُنُ : إنَّالْحَقَّ لَمْ يُصِبْهُالنَّاسُ فِي كُلِّ وُجُوهِهِ وَلآأَخْطَأُوهُ فِي كُلِّ وُجُوهِهِ؛ بَلْ اَصَابَ مِنْهُ كُلُّ إنْسَانٍ جِهَةً. قَالَ وَ مِثَالُ ذٰلِکَ عُمْيَانٌ انْطَلَقُوا إلَى فِيلٍ وَ اَخَذَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ جَارِحَةً مِنْهُ فَجَسَّتْهَا بِيَدِهِ وَ مَثَّلَهَا فِي نَفْسِهِ، فَاَخْبَرَالَّذِى مَسَّالرِّجْلَ اَنَّ خِلْقَةَالْفِيلِ طَوِيلَةٌ مُدَوَّرَةٌ شَبِيهَةٌ بِاَصْلِ الشَّجَرَةِ وَ جِذْعِ النَّخْلَةِ؛ وَ اَخْبَرَالَّذِى مَسَّالظَّهْرَاَنَّ خِلْقَتَهُ شَبِيهَةٌ بِالْهَضْبَةِ الْعَالِيَةِ وَالرَّابِيَةِالْمُرْتَفِعَةِ، وَ اَخْبَرَالَّذِى مَسَّ اُذُنَهُ اَنَّهُ مُنْبَسِطٌ دَقِيقٌ يَطْوِيهِ وَ يَنْشُرُهُ. فَكُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ قَدْاَدَّى بَعْضَ مَا اَدْرَکَ، وَ كُلُّ مَا يُكَذِّبُ صَاحِبَهُ وَ يَدَّعِى عَلَيْهِالْخَطَأَ وَالْغَلَطَ وَالْجَهْلَ فِيمَا يَصِفُهُ مِنْ خَلْقِالْفِيلِ، فَانْظُرْ اِلَىالصِّدْقِ كَيْفَ جَمَعَهُمْ وَانْظُرْ اِلَى الْكِذْبِ وَالْخَطَإِ كَيْفَ دَخَلَ عَلَيْهِمْ حَتَّىٰ فَرَّقَهُمْ (۱). مقابسات ابوحیان توحیدی، طبع مصر، ۲۵۹

و این مثل را غزالی در احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۶ و نیز در کتاب کیمیای سعادت نقل می‌کند و ما آنرا از کیمیای سعادت نقل می‌کنیم:

بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشد. ولیکن بعضی بینند و پندارند که همه دیده‌اند. و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است. بروند تا آن‌را بشناسند. پس پندارند که وی را به‌دست توانند شناخت و دست برسانند (و به‌دست بپرماسند. ظ). یکی‌را دست به‌گوش آید و یکی را بر پای و یکی را بر دندان. و چون به دیگر نابینایان رسند وصف آن از ایشان پرسند. آن‌که دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون است. و آن که بر دندان نهاده گوید مانند عمودی است. و آن که بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است آن همه راست گویند از وجهی و هم خطا کرده‌اند از آن وجه که پندارند جملهٔ پیل را دریافته‌اند.

و در عجایب‌نامه این تمثیل بدین‌صورت آمده است:

گویند جماعتی پشه برفتند تا فیل را ببینند. یکی بر روی نشست و یکی بر پای و دیگری برخرطوم وی. چون بازآمدند یکی گفت پیل به عمودی ماند زیرا که بر پای وی

نشسته بود. یکی گفت به کوهی ماند زیرا که بر روی نشسته بود. و دیگری گفت به گلیمی بماند زیرا که بر گوش وی نشسته بود. چشم هریک از آنچه دید بیش چیزی نیافت از آن مقدار که بدیدند بازگفتند. و حکیم سنایی آن را بدین‌گونه نظم فرموده است:

بود شهری بزرگ در حد غور / و اندران شهر مردمان همه کور
پادشاهی در آن مکان بگذشت / لشکر آورد و خیمه زد بر دشت
داشت پیلی بزرگ با هیبت / ازپیِ جاه و حشمت و صولت
مردمان را ز بهر دیدن پیل / آرزو خواست زان چنان تحویل
چند کور از میان آن کوران / بَرِ پیل آمدند از آن عوران
تا بدانند شکل و هیأت پیل / هر یکی تازیان در آن تعجیل
آمدند و به‌دست بپسودند / زان‌که از چشم بی‌بصر بودند
هر یکی را به لمس بر عضوی / اطلاع اوفتاد بر جزوی
هر یکی صورت محالی بست / دل و جان درپی خیالی بست
چون بَرِ اهل شهر باز شدند / برشان دیگران فراز شدند
آرزو کرد هر یکی زیشان / آن‌چنان گمرهان و بدکیشان
صورت و شکل پیل پرسیدند / وانچه گفتند جمله بشنیدند
آن‌که دستش به‌سوی گوش رسید / دیگری حال پیل از او پرسید
گفت شکلی است سهمناک و عظیم / پهن و صعب و فراخ همچو گلیم
آن‌که دستش رسید زی خرطوم / گفت گشته است مرمرا معلوم
راست چون ناودان میانه‌تهی است / سهمناک است و مایهٔ تبهی است
وآن‌که را بُد زپیل ملموسش / دست و پای ستبر پر بوسش
گفت شکلش چنان‌که مضبوط است / راست همچون عمود مخروط است
هر یکی دیده جزئی از اجزا / همگان را فتاده ظنِّ خطا

حدیقهٔ سنایی، چاپ تهران، به‌سعی آقای مدرس رضوی، ص ۷۰ - ۶۹

[ص ۹۶ به‌بعد قصص مثنوی]

(۱) ابوسلیمان سخنی از افلاطون را به‌این شرح بیان کرده است: مردم به همهٔ ابعاد حقیقت نمی‌رسند. همان‌طوری‌که در همهٔ ابعادش نیز به‌خطا نمی‌افتند. درواقع هرکس بعدی از حقیقت را درمی‌یابد. درست مانند گروهی نابینا که برای اولین‌بار به

فیلی نزدیک شده بودند و هرکدام عضوی از اعضای فیل را لمس کردند و برمبنای یافتهٔ خویش قضاوت نمودند. نابینایی که پای فیل را لمس کرده بود چنین ارزیابی کرد که فیل حیوانی دراز و گرد، مانند تنهٔ درخت خرما است! دیگری که با پشت فیل تماس داشت گفت خلقتش همچون کوه و تپه‌ای بلند است. سومی که گوش فیل را لمس کرده بود گفت فرش لطیف و نازکی است که گاهی لوله می‌شود و زمانی پهن! می‌بینید که هریک از آنان قسمتی از یافته‌های خود را به‌درستی اداکردند. درعین‌حال هریک قضاوت دیگری را تکذیب نمودند و به‌خطا و جهل متهم کردند.
بنابراین می‌بینی که صدق چگونه عامل وحدت و تفاهم می‌شود و دروغ و خطا تفرقه‌انگیز می‌گردد.

* * *

۴۱۶ـ آنچنان کز نیست در هست آمدی هین بگو چون آمدی مست آمدی
۱۲۸۹/۳

مقتبس است از مضمون گفتهٔ مولای متقیان علی ـعلیه‌السلامـ:
عَجِبْتُ لِمَنْ اَنْكَرَالنَّشْأَةَالْأُخرىَ وَ هُوَ يَرَي‌النَّشْأَةَالْأُولىَ (۱). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۳، ربیع‌الابرار، باب‌التعجب و ذکرالعجائب.
و نظیر آن این گفته هم از مولای متقیان است:
اِنْ لَمْ تَعْلَمْ مِنْ اَيْنَ جِئْتَ لَمْ تَعْلَمْ اِلىٰ اَيْنَ تَذْهَبُ (۲). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۵۴۷
[ص ۷۶ احادیث مثنوی]

(۱) از کسی تعجب می‌کنم که زندگی پس‌از مرگ را انکار می‌کند درحالی‌که به‌وجودآمدنش را از عدم در همین دنیا می‌بیند!
(۲) اگر ندانی از کجا آمده‌ای نخواهی دانست به‌کجا خواهی رفت.

* * *

۴۱۷ـ همچو کنعان کاشنا می‌کرد او که نخواهم کشتی نوح عدو
۱۳۰۸/۳

اشاره است به‌روایتی که مفسرین در ذیل آیهٔ شریفه: وَ نَادَی نُوحٌ اِبْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزَلٍ

(۱) می‌آورند.

رجوع کنیدبه: تفسیر طبری، ج ۱۰، ص ۳۰-۲۹ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۳، ص ۷۴ و قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۴۸

و داستان پسر نوح در نظم و نثر پارسی مثل است.

و گفتهٔ مولانا در ضمن این حکایت:

چون‌که دندان تو را کرم اوفتاد نیست دندان برکنش ای اوستاد

تا که باقی تن نگردد زار از او گرچه آنِ توست شو بیزار از او

مناسبت آن را با سیاق این روایت در سندبادنامه (طبع استانبول، ص ۷۸) روشن می‌کند:

نوح در حق پسر خویش کنعان می‌گفت: رَبِّ اِنَّ ابْنِی مِنْ اَهْلِی - قهر جلالت و عزت جبروت پادشاهی ندا درمی‌داد: یَا نُوحُ اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ (۲). - خار قلع را شاید و مار قتل را. و در شریعت عقل اجازت می‌دهد که چون عضوی از اعضای مردم به‌بیماری مُعدِی چون آکله و جدر و جذام یا از زهر مار متألّم و متأثر گردد از برای سلامت مُهجت و ابقای بقایای اعضا آن عضو را اگرچه شریف بود به‌قطع و حرق علاج فرمایند.

و این مضمون معروف است و عبیداللّه‌بن عبداللّه‌بن طاهر آن را در قطعه‌ای به‌نظم آورده است:

اَلَمْ تَرَاَنَّ الْمَرْءَ تَدْوَی یَمِینَهُ فَیَقْطَعُهَا عَنْهُ لِیَسْلِمَ سَائِرَه

فَکَیْفَ تَرَاهُ بَعْدَ یُمْنَاهُ صَانِعاً بِمَنْ لَیْسَ مِنْهُ حِینَ تَدْوَی سَرَائِرَه (۳).

ربیع‌الابرار، باب‌الاخاء والمحبّة

و راغب در محاضرات نقل می‌کند: وَقِیلَ لِاَعْرَابِیٍّ لِمَ‌تَقْطَعُ اَخَاکَ وَ شَقِیقَکَ فَقَالَ اَنَا اَقْطَعُ‌الفَاسِدَ مِنْ جَسَدِیَ‌الَّذِی هُوَ اَقْرَبُ اِلَیَّ مِنْهُ فَکَیْفَ لاَ اَقْطَعَهُ اِذَا فَسَدَ (۴). محاضرات الادباء، ج ۱، ص ۲۲۹

[ص ۹۸ قصص مثنوی]

(۱) نوح فرزندش را فراخواند که ای پسر، تو هم بدین کشتی درآی (تا نجات یابی)[آیهٔ ۴۲ سورهٔ هود]

(۲) پروردگارا فرزند من اهل من است. (وحی آمد) فرزند تو هرگز با تو اهلیّت ندارد. [قسمتی از آیات ۴۵ و ۴۶ سورهٔ هود]

(۳) نمی‌بینی اگر عضوی از بدن مانند دست راست فاسد شد برای این‌که فسادش

به سایر اعضا سرایت نکند و سلامتی حفظ شود آن‌را قطع می‌کنند. وقتی انسان حاضر می‌شود عضو مهمی مانند دست خود را به‌علّت فاسدشدنش، قطع کند چگونه می‌تواند کسی‌را که از او نیست و فاسدالاخلاق شده است (و فسادش به‌دیگران سرایت می‌کند) ازبین نبرد !

(۴) به یک نفر عرب بیابان نشین گفتند چرا برادرکشی می‌کنی؟ گفت من عضو فاسد بدنم را هرچند از من است، قطع می‌کنم (تا فسادش به سایر اعضا سرایت نکند) حال چگونه برادر فاسدی را که از عضو بدن به‌من نزدیکتر نیست (و فسادش به سایر برادران و مردم سرایت می‌کند) از بین نبرم؟

* * *

۴۱۸ـ گفت نکتهٔ اَلرِّضَا بِالْکُفْرِ کفر(۱) — این پیمبر گفت و گفتِ اوست مُهر
۱۳۶۳/۳

ظاهراً مقصود روایت ذیل است که در کیمیای سعادت تألیف محمد غزالی می‌بینیم:
اما رضادادن به معصیت چگونه روا بود و از آن نهی آمده است. و گفته که هرکه به‌آن رضا دهد در آن شریک است. و گفته اگر بنده‌ای را به‌شرق بکشند و کسی در مغرب به‌آن رضا دهد در آن شریک است.

(۱) راضی‌شدن به این که کفر [در جامعه] وجود داشته باشد خود نوعی کفر است.

[ص ۷۷ احادیث مثنوی]

* * *

۴۱۹ـ باز فرمود او که اندر هر قضا — مــر مسلمان را رضا بـاید رضـا
۱۳۶۴/۳

روایت ذیل مراد است:
قَالَ‌اللّٰهُ تَعَالَیٰ مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ یَصْبِرْ عَلَی بَلاَئِي فَلْیَلْتَمِسْ رَبّاً سِوَایَ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۰.

اِنِّی اَنَااللّٰهُ لاَاِلَهَ اِلاَّ اَنَا مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضَائِی وَ لَمْ یَصْبِرْ عَلَی بَلاَئِی وَ لَمْ یَشْکُرْ لِنَعْمَائِی فَلْیَطْلُبْ رَبّاً سِوَائِی (۲). شرح تعرف، ج ۱، ص ۷۰

قَالَ‌اللّٰهُ تَعَالَیٰ مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضَائِي وَ قَدَرِي فَلْیَلْتَمِسْ رَبّاً غَیْرِي (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۰، کنوزالحقائق، ص ۸۹

مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضَاءِاللّٰه وَ یُؤْمِنُ بِقَدَرِاللّٰه فَلْیَلْتَمِسْ اِلٰهاً غَیْرَاللّٰه (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۰

[ص ۷۷ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال فرموده است کسی‌که به‌قضای من راضی نباشد و بر بلای من صبر نکند باید خدایی جز مرا بطلبد.

(۲) من اللّٰه هستم و جز من خدایی نیست. اگر کسی به‌قضای من رضا ندهد و به‌بلای من صبر نکند و نعمت مرا شکر نگوید، باید خدایی جز مرا طلب کند.

(۳) خداوند متعال فرموده است کسی که به قضا و قَدَر من رضا ندهد باید خدایی جز مرا طلب کند.

(۴) کسی که به قضای خدا رضا ندهد و به قَدَر الهی ایمان نیاورد باید خدایی جز اللّٰه را بطلبد.

* * *

۴۲۰ـ آن یکی مرد دو مو آمد شتاب پیش یک آیینه‌دار مستطاب

۱۳۷۶/۳

مأخذ آن حکایت ذیل است :

یکی مزیّنی را گفت که تارهای موی سپید از محاسنم برچین. مزیّن نظر کرد. موی سپید بسیار دید. ریشش ببرید به‌یک‌بار به‌مقراض. و به‌دست او داد و گفت تو بگزین که من کار دارم. مقالات شمس تبریز، نسخهٔ موزهٔ قونیه، ورق ۲۷

[ص ۹۹ قصص مثنوی]

* * *

۴۲۱[1]ـ ربع قرآن هر که را محفوظ بود جَلَّ فِینا از صحابه می‌شنود

۱۳۹۳/۳

مأخوذ است از روایت ذیل :

۱. برای توضیح بیتی که منحصراً در مثنوی چاپ علاءالدّوله (صفحهٔ ۲۲۹) آمده است به صفحهٔ ۶۰۵ مراجعه شود: ردیف ۱۰۸۴

عَنْ اَنس اَنَّ رَجُلاًکَانَ یَکْتُبُ للنَّبِیِّ (صَلَّی اَللّهُ عَلَیْه وَآله وسَلَّمَ) وَ قَدْکَانَ قَرَأَالْبَقَرَةَ وَ آلَ عِمْرَانَ وَ کَانَالرَّجُلُ اذَا قَرَأَالْبَقَرَةَ وَ آلَ عِمْرَانَ جَلَّ فِینَا (۱). مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲۰، نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۱۴۷، فیه‌مافیه (انتشارات دانشگاه تهران) ص ۲۹۶

[ص ۷۸ احادیث مثنوی]

(۱) از انس نقل شده است مردی که قاری سوره‌های بقره و آل‌عمران بود برای پیامبر(ص) کتابت می‌کرد. وی به‌خاطر [حفظ و] قرائت قرآن نزد ما موردتجلیل و احترام بود.

* * *

۴۲۲ـ آن یکی را یار پیش خود نشاند نامه بیرون کرد و پیش یار خواند

۱۴۰۶/۳

مأخذ آن حکایت ذیل است:

انَّ عُرَیْبَ زَارَتْ مُحَمَّدَبْنَ حَامد وَ جَلَسَا جَمیعاً فَجَعَلَ یُعاتبُهَا وَ یَقُولُ فَعَلْت کَذَا وَ فَعَلْتَ کَذَا ثُمَّ اَقْبَلَتْ عَلَیْه فَقَالَتْ یَا عَاجزُ خُذْبنَا فیمَا نَحْنُ فیه وَ فیمَا جئْنَا الَیْه وَ قَالَ جَحْظَةُ فی خَبَره اجْعَلْ سَرَاویلی مخْنَقَتی وَالْصَقْ خَلْخَالی بقُرْطی فَاذَاکَانَ غَداً اُکْتُبْ الَیَّ بعتَابکَ فی طُومَارٍ حَتَّی اُکْتُبَ الَیْکَ فی ثَلاثَة وَ دَعِالْفُضُولَ، فَقَدْ قَالَالشَّاعرُ:

دَعِی عَدَّالذُّنُوبِ اذَا الْتَقَیْنَا تَعالیِ لاَ أعدُّ وَ لاَ تُعَدِّی (۱).

اغانی، طبع بولاق، ج ۱۸، ص ۱۸۴

و این حکایت در محاضرات راغب، ج ۲، ص ۵۷ به‌طریقِ ذیل روایت شده است:

وَ کَانَ رَجُلٌ یَعْشقُ جَاریَةً فَاجْتَمَعَ بهَا لَیْلَةً فَجَعَلَ یُعَاتبُهَا فَقَالَتْ یَا جَاهلُ دَعِالْعتَابَ للکتَابِ وَاجْعَلْ قَمیصی مخْنَقَتی (۲).

[ص ۹۹ قصص مثنوی]

(۱) زنی به‌نام عُریب بر مردی به‌نام محمدبن حامد وارد شد و کنار هم نشستند. مرد شروع کرد به گلایه‌کردن و مرتب می‌گفت چرا چنین و چنان کردی؟ عریب به طرفش رفت و گفت ای بیچاره، اکنون وقت به من پرداختن است نه

گلایه‌کردن!

جحظه دنبالهٔ سخن عریب را چنین نقل کرده است: تن‌پوشم را به گردن، و خلخالم را به گوشواره‌ام برسان! فردا که شدگلایه‌هایت را طومار کن و بفرست تا من هم سه‌برابرش پاسخ دهم و بیش ازین سخن نگو!

شاعر گفته است: وقتی به هم می‌رسیم بهتر است جُرم همدیگر را به رخ نکشیم. من چیزی نمی‌گویم تو هم چیزی نگو.

(۲) مردی به کنیزکی عشق می‌ورزید. در شبی که به‌هم رسیدند شروع کرد به گلایه و سرزنش‌کردن. کنیزک گفت : ای نادان، گلایه را بگذار برای وقتی که نامه می‌نویسی فعلاً پیراهنم را به گردنم آویز!

* * *

۴۲۳ـ آن یکی در عهد داود نبی   نزد هر دانا و پیش هر غبی

۱۴۵۰/۳

مأخذ آن حکایتی است که در قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۲۳۴ و در تفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۴۶۰ آمده و از مأخذ اخیر در اینجا نوشته می‌شود:

عِکرمه گفت از عبدالله عباس که دو مرد از بنی‌اسرائیل پیش داود آمدند و یکی بر دیگری دعوی کرد که او گاوی از آنِ من غصب می‌دارد و مدعّی ضعیف بود و مدّعیٰ‌علیه قوی بود. داود مدّعی را گفت بیّنه داری؟ گفت نه. مدعّی‌علیه را گفت تو که صاحب یدی بیّنه داری؟ گفت نه. گفت برخیزید تا من در کار شما نگرم. ایشان برفتند. داود آن شب در خواب دید که او را گفتند این مرد مدّعی علیه را پیش خوان و بفرمای تا او را بکشند. و از خواب درآمد. و گفت این چه خواب است که من دیدم و اعتماد نتوان‌کردن. توقف باید کرد. یک‌بار دیگر بدید. توقف کرد. دیگر باره بدید با تهدید کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد. و گفت خدای مرا فرموده است و وحی کرد به‌من در خواب که تو که مدعی‌علیه هستی تو را بکشم. گفت مرا بی‌بیّنتی بکشی. گفت مرا نگفتند که بینّت طلب کنم. مرا امری کردند به‌قتل تو و من فرمان خدای را تأخیر نکنم. چون مرد بدانست که لابد او را بخواهند کشتن. گفت یا نبی‌الله دانی تا قصهٔ من چیست؟ من پدر این مرد را بکشتم و این گاو را از او بستده‌ام. مرا نه برای گاو می‌فرماید کشتن، خدای برای خون آن مرد می‌فرماید. داود ـ علیه‌السلام ـ بفرمود تا او را بقصاص آن مرد بکشتند

به اقرار او. [به‌نظر می‌رسد قصهٔ مذکور با این ابیات مثنوی بی‌ارتباط باشد.]

[ص ۱۰۰ قصص مثنوی]

* * *

۴۲۴ـ کودکانِ مکتبی از اوستاد رنج دیدند از ملال و اجتهاد

۱۵۲۲/۳

مأخذ آن حکایتی است مذکور در فردوس‌الحکمة، ص ۵۳۷ به‌شرح ذیل:

وَ بَلَغَنی اَیْضاً اَنَّ صِبْیَاناً عَبَثُوا بِمُعَلِّمِهِمْ فَمَا زَالُوا یَقُولُونَ اَنَّ لَوْنَکَ مُتَغَیِّرٌ وَ قُوَاکَ ضَعِیفٌ حَتَّی اِذَاانْصَرَفَ اِلَی مَنْزِله لاَمَ امْرَأَتَهُ عَلَی اَنَّهُ لَمْ تُخْبِرْهُ بِمَا اَخْبَرَهُ‌الصِّبْیَانُ (۱).

و نظیر آن حکایت ذَیل است در کتاب عیون‌الاخبار، جلد ۲، ص ۴۱.

وَ مِنْ حُمْقَی قُرَیْش اَلْاَحْوصُ‌بْنُ جَعْفَربْن عَمْروبْن حُرَیْث قَالَ لَهُ یَوْماً مُجَالِسُوهُ مَا بَالَ وَجْهِکَ اَصْفَرُ اَتَشْتَکِی شَیْئاً وَ اَعَادُوا عَلَیْه ذَلِکَ فَرَجَعَ اِلَی اَهْلِه یَلُومُهُمْ وَ یَقُولُ لَهُمْ اَنَا شَاکٍ وَلاَ تُعلِمُونَنی اَلْقُوا عَلَیَّ الثِّیَابَ وَابْعَثُوا اِلَی الطَّبِیبَ (۲).

و این حکایت مطابق نقل عیون‌الاخبار در شرح نهج‌البلاغة از ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۲۶۰ نیز آمده است.

[ص ۱۰۱ قصص مثنوی]

(۱) این هم نمونهٔ دیگری از آنچه شنیده‌ام: بچه‌ها (ی مکتبخانه‌ای) خواستند معلمشان را دست بیندازند (و یا تعطیل شوند!) به‌همین‌منظور قرار گذاشتند به معلّم تلقین کنند که بیمار است. وی (همین که وارد شد) پی‌درپی از بچه‌ها می‌شنید که می‌گویند استاد، چه شده که رنگتان پریده و ضعیف شده‌اید؟ معلّم (باورش شد که بیمارست!) به خانه بازگشت و همسرش را سرزنش کرد که چرا تو مانند بچه‌ها رنگ‌پریدگی و ضعیف‌شدنم را به‌من یادآوری نکردی؟!

(۲) دربارهٔ احوص نیز که از ساده‌لوحان مشهور قریش بود گفته‌اند، روزی دوستانش به‌وی گفتند چرا رنگت زرد شده است؟ لابد دردی احساس می‌کنی؟ تکرار این تلقین باعث شد که احوص باور کند ناخوش است! به خانه بازگشت و خانواده را سرزنش کرد که چرا خوش‌نبودن حال مرا به‌من اطلاع نداده‌اید؟ مرا بپوشانید و برایم طبیب حاضر کنید!

* * *

۴۲۵ـ زاین قِبَل فرمود احمد در مقال در زبان پنهان بود حُسن رجال

۱۵۳۸/۳

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۲۸۹] ذکر شده است:

[ص ۷۸ احادیث مثنوی]

* * *

۴۲۶ـ اختلاف عقلها در اصل بود بر وفاق سنّیان باید شنود

۱۵۳۹/۳

ظاهراً مبتنی برروایت ذیل است:

عَنْ اِبْنِ عَبَّاسٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ) يَقُولُ قَالَتِ الْمَلاَئِكَةُ يَوْماً رَبَّنَا هَلْ خَلَقْتَ خَلْقاً اَعْظَمَ مِنَ الْعَرْشِ قَالَ نَعَمْ اَلْعَقْلُ قَالُوا وَ مَا بَلَغَ قَدْرُهُ قَالَ هَيْهَاتَ لاَ يُحَاطُ بِعِلْمِهِ هَلْ لَكُمْ عِلْمٌ بِعَدَدِ الرِّمَالِ قَالُوا لاَ قَالَ تَعَالىٰ فَاِنِّي خَلَقْتُ الْعَقْلَ اَصْنَافاً شَتّىٰ كَعَدَدِ الرِّمَالِ فَمِنَ النَّاسِ مَنْ اُعْطِيَ حَبَّةً وَ مِنْهُمْ مَنْ اُعْطِيَ حَبَّتَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ اُعْطِيَ الثَّلاَثَ وَ مِنْهُمْ مَنْ اُعْطِيَ اَرْبَعاً وَ مِنْهُمْ مَنْ اُعْطِيَ فَرَقاً وَ مِنْهُمْ مَنْ اُعْطِيَ وَ سَقاً وَ مِنْهُمْ مَنْ اُعْطِيَ اَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ (۱). المنهج‌القوی، ج ۳، ص ۲۲۰

[ص ۷۸ احادیث مثنوی]

(۱) از ابن‌عباس نقل شده که گفت از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: یک‌روز فرشتگان گفتند خدایا چیزی باعظمت‌تر از عرش آفریده‌ای؟ خدا فرمود آری عقل را. گفتند ارزش و مقامش چه‌قدر است؟ فرمود هرگز عظمت آن را نخواهید فهمید. آیا شما تعداد شنها را می‌دانید؟ گفتند خیر. فرمود من عقل را در درجات بسیار متفاوت و به‌تعداد شنها آفریدم. به بعضی از مردم فقط به‌اندازهٔ یک‌دانه از آن عطا کرده‌ام و به‌بعضی دودانه و بعضی سه‌دانه و بعضی چهار دانه. به عده‌ای یک فَرَق (پیمانه‌ای با ظرفیت شانزده رطل ـکمتر و بیشتر هم گفته‌اند.) و به‌عدهٔ دیگر یک وَسَق (پیمانه‌ای با ظرفیت سیصدوبیست رطل ـ یک بار شتر هم گفته‌اند.) و به‌عدهٔ دیگر بیش از آن.

* * *

۴۲۷- قول پیغمبر قُبولُه یُفْرَضُ إنْ تَمارَضْتُم لَدَیْنا تَمْرَضوا
۱۵۸۰/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۹۰] سند آنرا نقل کرده‌ایم.

[ص ۷۹ احادیث مثنوی]

* * *

۴۲۸- بود درویشی به کهساری مقیم خلوت او بود هم خواب و ندیم
۱۶۱۴/۳

مأخذ آن روایت ذیل است:

حَدَّثَنا بَکْرُبْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ کُنْتُ عِنْدَ اَبِی‌الْخَیْرِالنَّیْسَابورِیِّ فَبَسَطَنِی بِمُحَادَثَتِهِ لِی بِذِکْرِ بَدَایَتِهِ اِلَی اَنْ سَأَلْتُهُ عَنْ سَبَبِ قَطْعِ یَدِهِ فَقَالَ یَدٌ جَنَتْ فَقُطِعَتْ ثُمَّ اجْتَمَعَتْ بِهِ مَعَ جَمَاعَةٍ فَسَأَلُوهُ عَنْ ذٰلِکَ فَقَالَ سَافَرْتُ حَتَّی بَلَغْتُ إِسْکَنْدَرِیَّةَ فَاَقَمْتُ بِهَا اثْنَتَیْ عَشْرَةَ سَنَةً وَ کُنْتُ قَدْ بَنَیْتُ بِهَا کُوخاً وَ کُنْتُ اَجِیءُ اِلَیْهِ مِنْ لَیْلٍ اِلَی لَیْلٍ وَ اَفْطِرُ عَلَی مَا یَنْفُضُهُ‌الْمُرَابِطُونَ وَ اُزَاحِمُ‌الْکِلاَبَ عَلَی قُمَامَةِالسُّفَرِ وَ آکُلُ مِنَ‌الْبَرْدِیِّ فِی‌الشِّتَاءِ فَنُودِیتُ فِی سِرِّی یَا اَبَاالْخَیْرِ تَزْعَمُ اَنَّکَ لاَتُشَارِکُ‌الْخَلْقَ فِی اَقْوَاتِهِمْ وَ تُشِیرُ اِلَی‌التَّوَکُّلِ وَ اَنْتَ فِی وَسَطِ قَوْمٍ جَالِسٌ فَقُلْتُ اِلٰهِی وَ سَیِّدِی وَ عِزَّتِکَ لاَ مَدَدْتُ یَدِی اِلَی شَیْءٍ مِمَّا تُنْبِتُ‌الْاَرْضُ حَتَّی تَکُونَ‌الْمُوْصِلَ اِلَیَّ رِزْقِی مِنْ حَیْثُ لاَ اَکُونُ فِیهِ فَاَقَمْتُ اِثْنَی عَشَرَ یَوْماً اُصَلِّی‌الْفَرْضَ وَ اَتَنَفَّلُ ثُمَّ عَجَزْتُ عَنِ‌النَّافِلَةِ فَاَقَمْتُ اِثْنَی عَشَرَ یَوْماً اُصَلِّی‌الْفَرْضَ وَالسُّنَّةَ ثُمَّ عَجَزْتُ عَنِ‌السُّنَّةِ فَاَقَمْتُ اِثْنَی عَشَرَ یَوْماً اُصَلِّی‌الْفَرْضَ لاَغَیْرَ ثُمَّ عَجَزْتُ عَنِ‌الْقِیَامِ فَاَقَمْتُ اِثْنَی عَشَرَ یَوْماً اُصَلِّی جَالِساً لاَغَیْرَ ثُمَّ عَجَزْتُ عَنِ‌الْجُلُوسِ فَرَاَیْتُ اِنْ طَوَّحَتْ نَفْسِی ذَهَبَ فَرْضِی فَرَجَعْتُ اِلَی‌اللّٰهِ بِسِرِّی فَقُلْتُ اِلٰهِی وَ سَیِّدِی اِفْتَرَضْتَ عَلَیَّ فَرْضاً تَسْأَلُنِی عَنْهُ وَ قَسَمْتَ لِی رِزْقاً وَ ضَمِنْتَهُ لِی فَتَفَضَّلْ عَلَیَّ بِرِزْقِی وَلاَ تُوَاخِذْنِی بِمَا عَقَدْتُهُ مَعَکَ فَوَعِزَّتِکِ لَاَجْتَهِدَنَّ اَنْ لاَ حَلَلْتُ عِقْداً عَقَدْتُهُ مَعَکَ فَاِذَا بَیْنَ یَدَیَّ قُرْصَانِ بَیْنَهُمَا شَیْءٌ فَکُنْتُ اَجِدُهُ عَلَی‌الدَّوَامِ مِنَ‌اللَّیْلِ اِلَی‌اللَّیْلِ ثُمَّ طُولِبْتُ بِالْمَسِیرِ اِلَی‌الثَّغْرِ فَسِرْتُ حَتَّی دَخَلْتُ‌الْفَرَمَا فَوَجَدْتُ فِی‌الْجَامِعِ قَاصّاً یَذْکُرُ قِصَّةَ زَکَرِیَّاءَ وَالْمِنْشَارَ وَ اَنَّ‌اللّٰهَ تَعَالَی اَوْحَی اِلَیْهِ حِینَ نُشِرَ فَقَالَ اِنْ صَعِدَتْ اِلَیَّ مِنْکَ اَنَّةٌ لَاَمْحُوَنَّکَ مِنْ دِیوَانِ‌النُّبُوَّةِ فَصَبَرَ حَتَّی قُطِعَ شَطْرَیْنِ فَقُلْتُ لَقَدْ کَانَ زَکَرِیَّا صَبَّاراً اِلٰهِی وَ سَیِّدِی لَإِنِ‌ابْتَلَیْتَنِی لَاَصْبِرَنَّ فَسِرْتُ حَتَّی دَخَلْتُ اَنْطَاکِیَةَ فَرَآنِی بَعْضُ اِخْوَانِی وَ عَلِمَ اَنِّی اُرِیدُالثَّغْرَ فَدَفَعَ اِلَیَّ سَیْفاً وَ تُرْساً وَ حَرْبَةً فَدَخَلْتُ‌الثَّغْرَ وَ کُنْتُ حِینَئِذٍ اَحْتَشِمُ مِنَ‌اللّٰهِ تَعَالَی اَنْ اَتَوَارَی وَرَاءَالسُّورِ خِیفَةً مِنَ‌الْعَدُوِّ فَجَعَلْتُ مَقَامِی فِی غَابَةٍ اَکُونُ فِیهَا بِالنَّهَارِ وَ اَخْرُجُ

بِالَّیْلِ اِلَی شَاطِیءِالْبَحْرِ فَاَغْرِزُالْحَرْبَةَ عَلَی‌السَّاحِلِ وَ اَسْنَدُالتُّرْسَ اِلَیْهَا مِحْرَاباً وَ اَتَقَلَّدُ سَیْفِی وَ اُصَلِّی الْغَدَاةَ فَإذَا صَلَّیْتُ‌الصُّبْحَ غَدَوْتُ اِلَی‌الْغَابَةِ فَکُنْتُ فِیهَا نَهَارِی اَجْمَعُ فَبَدَوْتُ فِی بَعْضِ‌الْاَیَّامِ فَعَثَرْتُ بِشَجَرَةٍ فَاسْتَحْسَنْتُ ثَمَرَهَا وَ نَسِیتُ عَقْدِی مَعَ‌اللّٰهِ وَ قَسَمِی بِهِ اَنْ لاَاَمُدَّ یَدِی اِلَی شَیْءٍ مِمَّا تُنْبِتُ‌الْاَرْضُ فَمَدَدْتُ یَدِی فَاَخَذْتُ بَعْضَ‌الثَّمَرَةِ فَبَیْنَا اَنَا اَمْضَغُهَا ذَکَرْتُ‌الْعَقْدَ فَرَمَیْتُ بِهَا مِنْ فِیَّ وَجَلَسْتُ وَ یَدِی عَلَی رَأْسِی فَدَارَبِی فُرْسَانٌ وَ قَالُوا لِی قُمْ فَاَخْرَجُونِی اِلَی‌السَّاحِلِ فَإذَا اَمِیرٌ وَ حَوْلَهُ خَیْلٌ وَ رَجَّالَةٌ وَ بَیْنَ یَدَیْهِ جَمَاعَةُ سُودَانٍ کَانُوا یَقْطَعُونَ‌الطَّرِیقَ وَ قَدْاَخَذَهُمْ وَ افْتَرَقَتِ‌الْخَیْلُ فِی طَلَبِ مَنْ هَرَبَ مِنْهُمْ فَوَجَدُونِی اَسْوَدُ مَعِی سَیْفٌ وَ تُرْسٌ وَ حَرْبَةٌ فَلَمَّا قَدِمْتُ اِلَی‌الْاَمِیرِ قَالَ اَیْشٍ اَنْتَ قُلْتُ عَبْدٌ مِنْ عَبِیدِاللّٰهِ فَقَالَ لِلسُّودَانِ تَعْرِفُونَهُ قَالُوا لاَ قَالَ بَلَی هُوَرَئِیسُکُمْ وَ اِنَّمَا تُفْدُونَهُ بِاَنْفُسِکُمْ لَاَقْطَعَنَّ اَیْدِیَکُمْ وَ اَرْجُلَکُمْ فَقَدَّمُوهُمْ وَلَمْ یَزَلْ یُقَدِّمُ رَجُلاً رَجُلاً وَ یَقْطَعُ یَدَهُ وَ رِجْلَهُ حَتَّی انْتَهَی اِلَیَّ فَقَالَ تَقَدَّمْ مُدَّ یَدَکَ فَمَدَدْتُهَا فَقُطِعَتْ ثُمَّ قَالَ مُدَّرِجْلَکَ فَمَدَدْتُهَا وَ رَفَعْتُ رَأْسِی اِلَی‌السَّمَاءِ وَ قُلْتُ اِلَهِی وَ سَیِّدِی یَدِی جَنَتْ وَ رِجْلِی اَیْشٍ عَمِلَتْ فَإذَا بِفَارِسٍ قَدْ وَقَفَ عَلَی‌الْحَلْقَةِ وَرَمَی بِنَفْسِهِ اِلَی‌الْاَرْضِ وَ صَاحَ اَیْشٍ تَعمَلُونَ تُرِیدُونَ اَنْ تَنْطَبِقَ‌الْخَضْرَاءَ عَلَی‌الْغَبْرَاءِ هَذَا رَجُلٌ صالِحٌ یُعْرَفُ بِاَبِی‌الْخَیْرِ فَرَمَی‌الْاَمِیرُ نَفْسَهُ وَاَخَذَ یَدِی‌الْمُقْطوعَةِ مِنَ‌الْاَرْضِ فَقَبَّلَهَا وَ تَعَلَّقَ بِی یُقَبِّلُ صَدْرِی وَ یَبْکِی وَ یَقُولُ سَأَلْتُکَ بِاللّٰهِ اَنْ تَجْعَلَنِی فِی حَلٍّ فَقُلْتُ قَدْ جَعَلْتُکَ فِی حِلٍّ مِنْ اَوَّلِ مَا قَطَعْتَهَا هٰذِه یَدٌ قَدْ جَنَتْ فَقُطِعَتْ (۱). تلبیس ابلیس، ص ۳۱۴ - ۳۱۲

شیخ عطّار این حکایت را در ذیل حال ابوالخیر اقطع بدین‌طریق روایت کرده است:

و گفت در کوه لکام بودم. سلطان می‌آمد هر که را می‌دید دیناری بر دست می‌نهاد. یکی به من داد. پشت دست آنجا داشتم و درکنار رفیقی انداختم. اتفاق افتاد که بی‌وضو کرّاسه برگرفتم. یک‌روز بدان بازار می‌رفتم با اصحاب به‌هم چون شوریده‌ای. جماعتی دزدی کرده بودند در میان بازار. ایشان بگریختند و همهٔ خلق به‌هم برآمدند در صوفیان آویختند. شیخ گفت مِهتر ایشان منم ایشان را خلاص دهید که رهزن منم. با مریدان گفت هیچ مگویید آخر او را ببردند و دستش ببریدند. گفتند تو چه‌کسی؟ گفت من فلانم. امیر گفت زهی آتشی که در جان ما زدی. گفت باک نیست که دستم خیانت کرده است مستحق قطع است. گفت چیزی به‌دستم رسیده است که دستم از آن پاکیزه‌تر بود و آن سیمِ لشگری بود. و دست به‌چیزی رسیده است که آن از دست من پاکیزه‌تر بود. و آن مصحف است که بی‌وضو برگرفتم. چون به‌خانه بازآمد عیالش فریاد برگرفت. شیخ گفت چه‌جای تعزیت است جای تهنیت است. اگر چنان بودی که دست ما نبریدندی دل ما

ببریدندی و داغ بیگانگی بر دل ما نهادندی به‌دست ما چه بودی؟ تذکرةالاولیاء، ج ۲، ص ۱۰۰ [ص ۱۰۱ به‌بعد قصص مثنوی]

(۱) از بکربن محمد نقل شده که گفت روزی در محضر ابوالخیر(اقطع) نیشابوری بودم. او داستان زندگی خود را مشروحاً تعریف کرد. وقتی سبب قطع‌شدن دستش را پرسیدم، گفت دستی بود که خطا کرد و (بحق) قطع شد. همین‌که عدهٔ دیگری سررسیدند موضوع (قطع‌شدن دست) باز مطرح گردید و ابوالخیر به‌تفصیل آن را چنین بیان کرد:
در ادامهٔ سفرم به اسکندریه رسیده بودم. در آنجا دوازده‌سال مقیم شدم. به‌همین‌منظور کلبه‌ای ساختم و شبهارا در آنجا به‌سر می‌بردم. (روزها روزه بودم) و با ته‌ماندهٔ غذایی‌که مرزداران دور می‌ریختند افطار می‌کردم. گاهی برای خوردن ته‌ماندهٔ سفره‌ها با سگها درگیر می‌شدم. زمستانها بَردی (نوعی خرما) می‌خوردم. ناگهان از درونم این ندا برخاست که ای ابوالخیر گمان می‌کنی تو مانند سایر مردم صاحب رزق و روزی نیستی؟ و درحالی‌که بین مردم نشسته‌ای به داشتن توکل اشاره می‌کنی؟ گفتم خدایا و سروَرم، به عزتت قسم که دستم را به‌سوی آنچه از زمین می‌روید دراز نکنم تا زمانی که خودت روزیم را به‌نحوی که خود نمی‌دانم به‌من برسانی. سپس دوازده روز پیاپی به نماز واجب و نافله‌ها پرداختم. بعد از آن چون خواندن نافله‌ها برایم مشکل شده بود به نماز واجب و سنّت اکتفا کردم. دوازده روز که گذشت ضعیف‌تر شدم و فقط نماز واجب را می‌خواندم. پس‌از دوازده روز، ضعفم بیشتر شد و نماز واجب را نشسته به‌جا می‌آوردم. و وقتی توان نشستن را هم ازدست دادم دریافتم که حالم پریشان است و نمی‌توانم نماز بخوانم، تنها از درون با خدای خویش مناجات می‌کردم و می‌گفتم ای خدای من و سروَرم، نماز را بر من واجب کردی و انتظار انجامش را از من داری، پس رزقم را هم که تضمین کرده‌ای برسان. و به‌آنچه با تو پیمان بسته‌ام مؤاخذه‌ام نکن. خدایا، به‌عزتت قسم تلاش خواهم کرد پیمانی راکه با تو بسته‌ام نشکنم. ناگهان دیدم دو قرص نان با نانخورش جلوم حاضر شد و از آن‌پس هرشب این‌گونه غذایم حاضر می‌شد. سفرم را ادامه دادم تا به مرز (روم) رسیدم و به فرما (نام محلی است.) وارد شدم. در مسجد جامع گوینده‌ای داستان

حضرت زکریا و ارّه شدنش را بیان می‌کرد و می‌گفت وقتی به‌آن حضرت (که به درون تنهٔ درختی پناه برده بود و دشمنان درصدد قطع درخت بودند) وحی شد اگر در خلال ارّه‌شدن ناله‌ات را بلند کنی مقام نبّوت از تو گرفته می‌شود. آن حضرت نیز مقاومت کرد و سرانجام دونیمه شد. با خود گفتم حضرت زکریا واقعاً صبّار و مقاوم بوده است. خدایا، اگر مرا هم به بلایی گرفتار سازی البتّه مقاومت خواهم کرد. در ادامهٔ سفرم به انطاکیه رسیدم. بعضی از دوستان وقتی دیدند قصد رفتن به مرز دارم مرا به شمشیر و سپر و حربه‌ای مسلح کردند. در انطاکیه از این که پشت یک دیوار پنهان شوم تا دشمن مرا نبیند در پیشگاه خدا احساس شرمساری می‌کردم. به‌همین‌جهت روزها را در جنگلی به‌سر می‌بردم و شبها کنار دریا می‌آمدم، حربه را در زمین فرو می‌کردم و سپر را به‌منزلهٔ محراب، تکیه‌گاه می‌ساختم و شمشیر را حمایل می‌کردم. نماز صبح را که می‌خواندم مجدداً به جنگل می‌رفتم و روزها را در آنجا می‌گذراندم. یک‌روز چشمم به درختی خورد که میوهٔ مطلوبی داشت. بی‌اختیار و بدون‌توجه به عهدی که بسته بودم دستم را درازکردم و میوه‌ای از آن درخت چیدم. همین که از آن چشیدم عهد و پیمان یادم آمد. فوراً میوه را از دهان بیرون انداختم و دستم را (به‌عنوان مرتکب جرم) بالای سرم گرفتم. در این لحظه اسب سوارانی سر رسیدند و محاصره‌ام کردند و گفتند برخیز. و مرا به‌ساحل بردند. در آنجا امیری با تعدادی سواره و پیاده مستقر بود. و در مقابل آنان جمعی سیاه‌پوست به‌اتهام راهزنی بازداشت شده بودند. عده‌ای سواره را به اطراف فرستاده بودند تا همدستان دیگردزدان را بیابند. دستگیری و بازداشت من هم در همین رابطه بود. امیر گفت تو کیستی؟ گفتم بنده‌ای از بندگان خدا. به سیاهان گفت او را می‌شناسید؟ گفتند خیر. گفت او فرماندهٔ شماست و شما برای نجات جان وی حاضر شده‌اید خود را به‌خطر اندازید. هم‌اکنون دست و پایتان را قطع می‌کنم. آنگاه دستور داد یکی‌یکی، حاضرشان کنند و یک دست و یک پای هرکدام را می‌برید، تا نوبت به‌من رسید. فرمانده گفت دستت را دراز کن. درازکردم و آن را قطع کرد. سپس گفت پایت را هم دراز کن. دراز کردم درحالی‌که سر به‌آسمان برداشتم و گفتم خدایا، دستم خطا کرد و سزایش قطع‌شدن بود اما پایم بی‌تقصیر است. ناگهان سواره‌ای که در جمع ایستاده بود خودش را به زمین افکند و فریاد زد چه‌کار

می‌کنید؟ می‌خواهید شخصی را که سبزچهره است به‌جای یک سیاه‌پوست کیفر دهید. این مردی صالح است و نامش ابوالخیر است. امیر ناگهان مرا رها کرد و دست بریده را از زمین برداشت و بوسید و به سینه‌ام چسبانید و شروع به گریستن کرد. گفت تو را به‌خدا سوگند می‌دهم حلالم کن. گفتم از اول حلالت کرده بودم. زیرا دست من خطایی کرده بود و سزایش قطع‌شدن بود که تو دراین‌باره به‌حق عمل کردی!

* * *

۴۲۹ـ همچنان که سهل شد ما را حَضَر ... سهل شد هم قوم دیگر را سفر
آنچنان که عاشقی بر سَرْوَری ... عاشق است آن خواجه بر آهنگری
هرکسی را بهر کاری ساختند ... میل آن را در دلش انداختند

۱۶۱۶/۳ به‌بعد

مستفاد است از مضمون این خبر:

اِعْمَلُوا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَاخُلِقَ لَهُ (۱). مسلم، ج ۸، ص ۴۷، جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۳ و با تفصیل بیشتر ـ بخاری، ج ۳، ص ۱۳۹ ج ۴، ص ۹۳، مسند احمد، ج ۱، ص ۶، ۸۲، ۱۲۹.

کُلُّ عَامِلٍ مُیَسَّرٌ لِعَمَلِهِ (۲). مسلم، ج ۸، ص ۴۸

[ص ۷۹ احادیث مثنوی]

(۱) به‌کار تن دهید. هرکس به‌کاری پرداخت مشکلاتش برای او آسان و هموار می‌شود و به‌آن کار علاقه پیدا می‌کند.

(۲) هرکس به‌کار تن داد انجام آن برایش آسان و هموار می‌شود.

* * *

۴۳۰ـ در حدیث آمد که دل همچون پَری‌است ... در بیابانی اسیر صرصری است

۱۶۴۱/۳

این حدیث مراد است:

إنَّ هَذَاالْقَلْبَ کَرِیشَةٍ بِفَلاَةٍ مِنَ‌الْأَرْضِ یُقِیمُهَاالرِّیحُ ظَهْراً لِبَطْنٍ (۱). مسند احمد، ج ۴، ص ۴۱۹

مَثَلُ‌الْقَلْبِ کَمَثَلِ رِیشَةٍ فِي‌أَرْضٍ فَلاَةٍ تُقَلِّبُهَاالرِّیَاحُ ظَهْراً لِبَطْنٍ (۲). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۳۴

مَثَلُ‌الْقَلْبِ کَمَثَلِ رِیشَةٍ بِأَرْضٍ فَلاَةٍ فِي یَوْمِ رِیحٍ عَاصِفٍ تُقَلِّبُهَاالرِّیحُ ظَهْراً لِبَطْنٍ (۳). شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۶۷

إنَّمَا سُمِّيَ‌الْقَلْبُ مِنْ تَقَلُّبِهِ إنَّمَا مَثَلُ‌الْقَلْبِ مَثَلُ رِیشَةٍ بِالْفَلاَةِ تَعَلَّقَتْ فِي أَصْلِ شَجَرَةٍ یُقَلِّبُهَاالرِّیحُ ظَهْراً لِبَطْنٍ (۴). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۲، حلیةالاولیاء، ج ۱، ص ۲۶۱، ۲۶۳ با تفاوت در تعبیر.

[ص ۸۰ احادیث مثنوی]

(۱) این دل مانند یک پَرِ رها شده در بیابانی است که باد آن‌را گاهی به‌پشت و گاهی به‌رو جابجا می‌کند.

(۲) قلب به پَرِ رهاشده در بیابانی شبیه است‌که بادها آن‌را گاهی به‌پشت و گاهی به‌رو جابجا می‌کنند.

(۳) قلب مانند پر رها شده در بیابانی در یک‌روزِ پر از باد شدید است که آن را گاهی به‌پشت و گاهی به‌رو جابجا می‌کند.

(۴) قلب به‌خاطر منقلب‌شدنش این نام را به‌خود گرفته است. درست مانند پَری در بیابان است که به‌تنهٔ درختی آویزان شده و توسط باد مرتباً پشت ورو می‌شود.

* * *

۴۳۱ـ در حدیث دیگر آن دل دان چنان کاب جوشان ز آتش اندر قازغان ۱۶۴۳/۳

مقصود این حدیث است:

لَقَلْبُ ابْنِ آدَمَ أَشَدُّ انْقِلاَباً مِنَ‌الْقِدْرِ إذَا اجْتَمَعَتْ غَلْیاً (۱). مسند احمد، ج ۶، ص ۴، و با تفاوت مختصر ـ حلیةالاولیاء، ج ۱، ص ۱۶۵، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۴.

لَقَلْبُ‌الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّباً مِنَ‌الْقِدْرِ فِي غَلَیَانِهَا (۲). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۵

[ص ۸۰ احادیث مثنوی]

(۱) قلب آدمی از آب جوشانِ در دیگ، بیشتر بالا و پایین می‌رود.

(۲) قلب مؤمن از آب جوشانِ در دیگ، بیشتر بالا و پایین می‌رود.

* * *

۴۳۲ـ بایزید از بهر این کرد احتراز — دیـد در خـود کـاهلی انـدر نـماز
از سـبب انـدیشه کـرد آن ذولُـباب — دیـد عـلت خـوردن بسـیار آب
گفت تا سالی نخواهـم خـورد آب — آن‌چنان کـرد و خـدایش داد تـاب

۱۶۹۹/۳ به‌بعد

مأخذ آن روایت ذیل است:

بایزید را گفتند که از مجاهدهٔ خود ما را چیزی بگو. گفت اگر بزرگ‌تر گویم طاقت ندارید. اما از کمترین بگویم. روزی نفس را کاری بفرمودم حرونی کرد یعنی فرمان نبرد. یک‌سالش آب ندادم. گفتم یا نفس، تن در طاعت ده یا در تشنگی جان بده. تذکرة‌الاولیاء ج ۱، ص ۱۵۶

[ص ۱۰۴ قصص مثنوی]

* * *

۴۳۳ـ این جهان خواب است اندر ظن مَایست
گـر رود در خـواب دستی بـاک نـیست

۱۷۲۹/۳

مناسب است با مضمون این روایت:

اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا (۱).

که در زهرالآداب، طبع مصر، ج ۱، ص ۶۰ منسوب بحضرت رسول (صَلَّی اَللّٰهِ عَلَیْهِ وَآلِـهِ وَسَـلَّمَ) و در شرح تـعرف، ج ۳، ص ۹۸ مـنسوب است بـه مـولای مـتقیان عـلی ـعلیه‌السلام ـ.

[ص ۸۱ احادیث مثنوی]

(۱) مردم در خوابند؛ چون بمیرند بیدار می‌شوند.

* * *

۴۳۴ـ این جهان را که به‌صورت قائمست — گـفت پـیغمبر کـه حُـلمِ نـائمست

۱۷۲۳/۳

مقصود روایت ذیل است:

اَلدُّنْیا حُلْمٌ وَ اَهْلُها عَلَیْها مُجازُونَ وَ مُعاقَبُونَ (۱). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۴۸

و از امیرمؤمنان علی ـ علیه‌السلام ـ روایت کرده‌اند:

اَلدُّنْیا حُلْمٌ وَالْآخِرَةُ یَقْظَةٌ وَ نَحْنُ بَیْنَهُما اَضْغاثُ اَحْلام (۲). شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۵۶۳.

عَنْ جابِر قالَ کُنْتُ مَعَ النَّبِیِّ (صَلَّی اللّٰه عَلَیْهِ وَآلِه وَسَلَّمَ) اِذْ اَتاهُ رَجُلٌ اَبْیَضُ الْوَجْه فَقالَ یا رَسُولَ اللّٰه مَاالدُّنْیا قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ حُلْمُ النّائِم فَقالَ کَمْ ما بَیْنَ الدُّنْیا وَالْآخِرَة قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ غَمْضَةُ عَیْنٍ فَقالَ کَمِ الْقَرارُ فیها قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ قَدْرُ التَّخَلُّف عَنِ الْقافِلَة ثُمَّ ذَهَبَ الرَّجُلُ فَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ هٰذا جِبْرَیلُ اَتاکُمْ یُزَهِّدُکُمْ عَنِ الدُّنْیا وَ یُرَغِّبُکُمْ فِی الْآخِرَةِ (۳).

المنهج‌القوی، ج ۳، ص ۲۴۲ [ص ۸۱ احادیث مثنوی]

(۱) دنیا رؤیایی بیش نیست و اهل دنیا براساس آن پاداش و کیفر می‌بینند.

(۲) دنیا یک رؤیا است و آخرت بیداری؛ بین این دو ما همچون خوابهای آشفته هستیم.

(۳) از جابر نقل شده که در خدمت پیامبر (ص) بودم ناگهان مردی با چهرهٔ نورانی وارد شد و از رسول خدا (ص) پرسید دنیا چیست؟ فرمود دنیا همچون رؤیای کسی است که در خواب است. باز پرسید مدت زمانی که بین دنیا و آخرت است چه‌قدر است؟فرمودبه‌اندازه‌یک چشم بهم زدن. سپس سؤال کرد مدت اقامت در دنیا چه‌قدر است؟ فرمود به‌اندازهٔ مدتی که کسی از قافله عقب مانَد. آنگاه مرد برگشت. پیامبر فرمود او جبرئیل بود که برای بی‌رغبت کردن شما به‌دنیا و تشویق‌کردنتان به‌آخرت مأمور شده بود.

[نیز مراجعه شود به مقدّمهٔ کتاب صفحهٔ دهم و ردیف ۷۰۸]

* * *

۴۳۵ـ گفت اَسْتَر با شُتر ای خوش رفیق / در فراز و شیب و در راه عمیق

تو نیایی درسر و خوش می‌روی / من همی‌آیم به سر در چون غوی

۱۷۴۶/۳ و ۱۷۴۷

مأخذ آن حکایت ذیل است که در مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح اسلامبول، ورق ۲۷ و نیز ورق ۷۶ می‌بینیم:

استر، اشتر را گفت که تو در سر کم می‌آیی چگونه است؟ گفت یکی آن که بر من سه نقطه زیادتی است. آن زیادت نهلد که در رو آیم. آن دگر، بزرگی جثه و بلندی قد. دیگر روشنی چشم. از بالای گریوه نظر کنم تا به‌پایان عقبه همه را ببینم نشیب و بالا. دیگر من حلال زاده‌ام تو حرامزاده‌ای. استر معترف شد پیش اشتر. حرامزادگیش نماند. و به‌شکل ذیل در مقالات شمس، نسخهٔ موزهٔ قونیه، ص ۸۴ آمده است:

استر اشتر را پرسید که چون است که من بسیار در سر می‌آیم تو کم در سر می‌آیی؟ اشتر جواب گفت که من چون بر سر عقبه برآیم نظر کنم تا پایان عقبه ببینم. زیرا بلند سرم و بلندهمتم و روشن‌چشمم. یک نظر پایان عقبه می‌نگرم و یک‌نظر پیش پا. مراد از شتر شیخ است که کامل نظر است.

و در ص ۱۲، از همان نسخه به‌صورت ذیل: کَمَا قَالَ الْبَغْلُ لِلْجَمَلِ لِأَیشٍ یَقِلُّ عُثُورُکَ قَالَ لِأَنّی اَنْظُرُ اِلَی آخِرِالْعَقَبَةِ (۱).

و این حکایت در دفتر چهارم مثنوی ذیل شمارهٔ [۶۹۹] مکرر شده است.

[ص ۱۰۴ قصص مثنوی]

(۱) همان‌طوری که استر به شتر گفت: چرا لغزش و به سردرآمدن تو کمتر است؟ و شتر پاسخ داد: برای این‌که من تا انتهای عقبه و گردنه را می‌بینم.

* * *

۴۳۶ـ هین عُزیرا در نگر اندر خرت   که بپوسیده است و ریزیده برت

۱۷۶۳/۳

اشاره است به‌مضمون آیهٔ شریفه : اَوَ کَالَّذِی مَرَّ عَلَی قَرْیَةٍ وَهِیَ خَاوِیَةٌ عَلَی عُرُوشِهَا الخ (آیهٔ ۲۵۹، سورهٔ بقره) و روایاتی که مفسرین در احیاء عزیر (یا ارمیا) و حمار او روایت کرده‌اند.

رجوع کنید به: قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۲۹۱ ـ ۲۹۰ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۴۵۲

[ص ۱۰۵ قصص مثنوی]

* * *

۴۳۷ـ بود شیخی رهنمایی پیش از این   آسمانی شمع بر روی زمین

۱۷۷۲/۳

مأخذ آن روایت ذیل است که در حلیةالاولیاء، ج ۸، ص ۱۰۰ و رسالهٔ قشیریه، ص ۹ و تذکرةالاولیاء، ج ۱، ص ۸۴ نقل شده و اینک آن‌را از مأخذ اخیر در اینجا نقل می‌کنیم:

نقل است که سی‌سال هیچ کس لب او (فُضیل عیاض) خندان ندیده بود. مگر آن‌روز که پسرش بمرد. تبسّمی بکرد. گفتند خواجه این چه‌وقت این است؟ گفت دانستم که خدای راضی بود به مرگ این پسر. من موافقت رضای او را تبسمی بکردم.

و نظیر آن حکایتی است که هم در تذکرةالاولیاء، ج ۲، ص ۶۸ مذکور است به‌شرح ذیل:

نقل است که ابن‌عطا ده پسر داشت همه صاحب‌جمال. در سفری می‌رفتند با پدر. دزدان بر او افتادند و یک‌یک پسر او را گردن می‌زدند و او هیچ نمی‌گفت. هر پسری را که بکشتندی روی به آسمان کردی و بخندیدی تا نُه پسر را گردن بزدند. چون آن دیگر را خواستند که به قتل آرند روی به پدر کرد و گفت زهی بی‌شفقت پدر که تویی! نُه پسر تو را گردن زدند و تو می‌خندی و چیزی نمی‌گویی؟ گفت جان پدر آن کس که این می‌کند با او هیچ نتوان گفت که او خود می‌داند و می‌بیند و می‌تواند. اگر خواهد همه را نگاه دارد. دزد چون این بشنید حالتی در وی ظاهر شد. گفت ای پیر اگر این سخن پیش می‌گفتی هیچ پسرت کشته نمی‌شد.

[ص ۱۰۵ قصص مثنوی]

* * *

۴۳۸ـ گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش چون نبی باشد میان قوم خویش ۱۷۷۴/۳

اشاره به‌حدیثی که به صور ذیل روایت می‌شود:

اَلشَّيْخُ فِي بَيْتِهِ كَالنَّبِيِّ فِي قَوْمِهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۴۲، کنوزالحقائق، ص ۷۴.

اَلشَّيْخُ فِي اَهْلِهِ كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۴۲، کنوزالحقائق، ص ۷۶

اَلشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي اُمَّتِهِ (۳). لطائف معنوی، ص ۱۳۰

و مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۴۵) و سیوطی در اللآلی‌المصنوعة، ج ۱، ص ۱۵۳ این حدیث را جزء موضوعات آورده‌اند.

[ص ۸۲ احادیث مثنوی]

(۱) پیر و بزرگ خانواده به‌منزلهٔ پیامبر در قومش است.
(۲) پیر در میان اهل و تبارش مانند پیامبر در میان امّتش است.
(۳) پیر در میان قومش مانند پیامبر در میان امّتش است.

* * *

۴۳۹ـ گفت پیغمبر که روز رستخیز — کَی گذارم مجرمان را اشک‌ریز
من شفیع عاصیان باشم به جان — تا رهانمْشان ز اشکنجهٔ گران
عاصیان وَ اهل کبائر را به‌جهد — وارهانم از عتاب نقض عهد

۱۷۸۳/۳ به‌بعد

اشاره بدین خبر است:

شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِن أُمَّتِي (۱). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۶۹، جامع صغیر، ج ۲، ص ۳۹، کنوزالحقائق، ص ۷۳

شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الذُّنُوبِ مِنْ أُمَّتِي وَ اِنْ زَنيَ وَ اِنْ سَرِقَ عَلَى رَغْمِ اَنْفِ اَبِي الدَّرْدَاءِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۳۹، کنوزالحقائق، ص ۷۳ به حذف ذیل خبر.

[ص ۸۲ احادیث مثنوی]

(۱) شفاعت من (حتی) به کسانی از امتم که مرتکب گناهان کبیره شده‌اند، خواهد رسید.
(۲) به‌رغم نظر ابودردا، شفاعت من به کسانی از امتم که مرتکب گناهانی چون زنا و سرقت شده‌اند خواهد رسید.

* * *

۴۴۰ـ صالحان امّتم خود فارغند — از شفاعتهای من روز گزند
بلکه ایشان را شفاعتها بود — گفتشان چون حکمِ نافذ می‌رود

۱۷۸۶/۳ و ۱۷۸۷

ظاهراً مبتنی است برروایات ذیل:

لَيَدْخُلَنَّ الْجَنَّةَ بِشَفَاعَةِ رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي اَكْثَرُ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ (۱). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۷۰

مَا مِنْ اَهْلِ بَيْتٍ يَدْخُلُ وَاحِدٌ مِنْهُمُ الْجَنَّةَ اِلاَّ دَخَلُوا اَجْمَعِينَ الْجَنَّةَ قِيلَ وَ كَيْفَ ذٰلِكَ قَالَ

يَشْفَعُ فِيْهِمْ فَيُشَفَّعُ (۲). سفينة‌البحار، ج ۱، ص ۷۰۶

[ص ۸۳ احادیث مثنوی]

(۱) اکثر قبیلهٔ بنی‌تمیم با شفاعت یک‌نفر از امتم به بهشت وارد خواهند شد.

(۲) اگر یک‌نفر از خانوده‌ای به‌بهشت رود، همهٔ خانواده‌اش نیز به بهشت خواهند رفت. پرسیده شد چگونه؟ فرمود آن یک‌نفر بقیه را شفاعت می‌کند و شفاعتش پذیرفته می‌شود.

* * *

۴۴۱ـ دید در ایّام آن شیخ فقیر مصحفی در خانهٔ پیری ضریر

۱۸۳۵/۳

مأخذ آن روایت ذیل است :

كَانَ اَبُومُعَاوِيَةَ ذَهَبَ بَصَرُهُ فَإِذَا اَرَادَ اَنْ يَقْرَأَ نَشَرَالْمُصْحَفَ فَيَرُدُّاللّٰهُ عَلَيْهِ بَصَرَهُ فَاِذَا اَطْبَقَ‌الْمُصْحَفَ ذَهَبَ بَصَرُهُ (۱). رسالهٔ قشیریه، ص ۱۶۹

[ص ۱۰۶ قصص مثنوی]

(۱) ابومعاویه بینایی خود را ازدست داده بود. وی هروقت اراده می‌کرد که از مصحف شریف تلاوت کند خداوند بینایی را به‌وی بازمی‌گرداند. (اما همین‌که) قرآن را می‌بست به‌حالت اول برمی‌گشت.

* * *

۴۴۲ـ رفت لقمان سوی داودِ صفا دید کاو می‌کرد ز آهن حلقه‌ها

۱۸۴۲/۳

مأخذ آن حکایتی است که در عقدالفرید، ج ۲، ص ۱۵ و قصص‌الانبیاء ثعلبی ص ۲۳۵ و احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۸۳ وتفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۲۷۱ و درمجمل‌التواریخ‌والقصص ذکر شده و از مأخذ اخیر در اینجا آورده می‌شود :

و چون دوازده‌سال از مملکت وی برفت خدای تعالی لقمان را حکمت داد. و سی‌سال با داود بود. روزی در پیش او رفت. و داود زره همی‌کرد به دست خویش. و آهن

داود را چون موم نرم بود. لقمان ندانست که چه همی‌کند و آن چیست؟ و از حکمت واجب ندید سخن‌پرسیدن. و خاموش بود تا تمام کرد و در لقمان پوشید تا ببیند لقمان گفت: هَذَا جَيِّدٌلِلْحَربِ (۱).و این سخنِ لقمان آن وقت گفت: اَلصُّمْتُ حِكَمٌ وَ قَلِيلٌ فَاعِلُهُ(۲). یعنی خاموشی حکمتی است و کمتر به‌کار دارند.

[ص ۱۰۷ قصص مثنوی]

(۱) این (زره) برای جنگ مناسب است.
(۲) در خاموش‌ماندن حکمتهاست ولی به‌کاربرندهٔ آن اندک است.

* * *

۴۴۳ـ همچو قرآن که به‌معنی هفت توست
خــاص را و عــام را مَــطْعَم در اوست

۱۸۹۷/۳

اشاره بدین حدیث است که در مقدمهٔ هشتم از مقدمات تفسیر صافی دیده می‌شود:
إنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْراً وَ بَطْناً وَ لِبَطْنِهِ بَطْناً اِلىٰ سَبْعَةِ اَبْطُنٍ (۱).
و ممکن است که اشاره باشد به روایت ذیل:
كَانَ الْكِتَابُ الْاَوَّلُ نَزَلَ مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ عَلىٰ حَرْفٍ وَاحِدٍ وَ نَزَلَ الْقُرْآنُ مِنْ سَبْعَةِ اَبْوَابٍ عَلىٰ سَبْعَةِ اَحْرُفٍ زَجْرٍ وَ اَمْرٍ وَ حَلَالٍ وَ حَرَامٍ وَ مُحْكَمٍ وَ مُتَشَابِهٍ وَ اَمْثَالٍ فَاَحِلُّوا حَلَالَهُ وَ حَرِّمُوا حَرَامَهُ وَافْعَلُوا مَا اُمِرْتُمْ بِهِ وَانْتَهُوا عَمَّا نُهِيتُمْ عَنْهُ وَاعْتَبِرُوا بِاَمْثَالِهِ وَاعْمَلُوا بِمُحْكَمِهِ وَ آمِنُوا بِمُتَشَابِهِهِ وَ قُولُوا آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا (۲). تفسیر طبری، طبع مصر، ج ۱، ص ۲۲
و نزدیک بدان این روایت است:
اُنْزِلَ الْقُرْآنُ عَلىٰ سَبْعَةِ اَحْرُفٍ اَمْرٍ وَ زَجْرٍ وَ تَرْغِيبٍ وَ تَرْهِيبٍ وَ جَدَلٍ وَ قَصَصٍ وَ مَثَلٍ (۳). همان کتاب، ص ۲۳

و معنی مصراع دوم مناسبت دارد با مضمون این خبر:
اِنَّ هٰذَا الْقُرْآنَ مَأْدُبَةُ اللّٰهِ فَاقْبَلُوا مِنْ مَأْدُبَتِهِ مَا اسْتَطَعْتُمْ (۴). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۵۵

[ص ۸۳ احادیث مثنوی]

(۱) قرآن ظاهری دارد و باطنی. باطنش باطن دیگری دارد و همین‌طور تا هفت

بطن تودرتو در قرآن هست.

(۲) کتاب اول (ظاهراً اشاره به کتب آسمانی قبل از قرآن است) با یک باب و یک حرف نازل شد ولی قرآن با هفت باب و هفت حرف : نهی، امر ، حلال ، حرام ، محکم ، متشابه و امثال. بنابراین حلالش را حلال دانید و حرامش را حرام. به آنچه امر شده‌اید عمل کنید و از آنچه نهی شده‌اید خودداری کنید. از مثالهای قرآن عبرت گیرید. محکمات را به‌کار بندید و به متشابهات ایمان آورید و بگویید همهٔ قرآن ازطرف پروردگار ماست و به همهٔ آن ایمان داریم.

(۳) قرآن براساس هفت حرف (موضوع) نازل شده است : امر، نهی، ترغیب (به‌جهان دیگر) ، برحذرداشتن (از این جهان)، جدل، قصه و مَثَل.

(۴) این قرآن سفرهٔ گستردهٔ خدا برای پذیرایی است. تا می‌توانید به نعمتهای آن روی آورید.



۴۴۴ـ آن دقوقی داشت خوش دیباجه‌ای عاشق و صاحب کرامت خواجه‌ای
۱۹۲۴/۳

با فحص و تتبع بسیار دربارهٔ دقوقی و این‌که او چه‌کس است و در کدام عصر بوده است اطلاع صحیح و دقیقی بدست نیاورده و حکایت مذکوره را نیز در هیچ موضع نیافته‌ام الّا آنچه علاّمه استاد مرحوم محمد قزوینی ـروّح اللّه روحهـ در نامه‌ای که از پاریس نوشته‌اند (مورخ ۱۰ خرداد ۱۳۱۶) و آن مشتمل است بر تقریظ رسالهٔ نگارنده در شرح احوال مولانا و جواب سؤالی چند که از آن آفتاب نورپاش معانی و بحر بی‌کران معرفت کرده بود من‌جمله دربارهٔ دقوقی به‌شرح ذیل :

و اما سؤال دوم سرکار عالی راجع به دقوقی که مولانا در دفتر سوم مثنوی (صفحهٔ ۲۴۳ از چاپ علاءالدوله) حکایت مفصلی دربارهٔ او به‌نظم آورده پس‌از زیارت مرقومهٔ عالی کنجکاوی این جانب نیز در حرکت آمده در غالب مظانّی که دسترس بدانها داشتم خواه از تذکره‌های مشایخ عرفا یا از سایر معاجم رجال و کتب مسالک و ممالک ازقبیل انساب سمعانی و معجم‌الادبا و معجم‌البلدان هردو از یاقوت و ابن‌خلکان و ذیل آن از ابن‌شاکر و کشف‌المحجوب هجویری و کتاب‌اللمع فی‌التصوف والجواهرالمضیئة و میزان‌الاعتدال ذهبی و لسان‌المیزان ابن‌حجر و آثارالبلاد قزوینی و طبقات‌الاخیار شعرانی و نفحات جامی و

خزینةالاصفیاء غلام سرور لاهوری و طرائق‌الحقائق مرحوم نایب‌الصدر و شرح مثنوی از مرحوم حاج ملاهادی سبزواری و شاید غیر این مآخذ که الآن اسامی همهٔ آنها در خاطر نیست رجوع کردم هرچه بیشتر گشتم کمتر یافتم در هیچ‌یک از مآخذ مذکوره مطلقاً و اصلاً کسی خواه از مشایخ عرفا یا غیر ایشان به این نسبت دقوقی نیافتم فقط در یک مأخذ (یا بعبارةٍ اصح در دو مأخذ که چون یکی از آنها یعنی تاج‌العروس در مادهٔ دق‌ق از دیگری یعنی کتاب المشتبه آتی‌الذکر ذهبی نقل کرده سند مستقل علی‌حده محسوب نمی‌توان نمود) عرض کردم بالأُخره فقط در یک مأخذ نسبت دقوقی را یافتم نمی‌گویم که همان شخص مقصودٌبالذکر مولانا را به‌دست آوردم بلکه عرض می‌کنم اصل نسبت دقوقی را که در هیچ‌یک از این کتب مبسوطه رجال و معاجم و طبقات وجود نداشت بالأُخره در کتاب آتی‌الذکر یافتم و آن کتاب المشتبه‌للذهبی المتوفی فی سنة ۷۴۸ است در ص ۲۰۱ از کتاب مزبور گوید: «اَلدَّقُوقی ... وَ بِقَافَیْنِ‌الدَّقُوقی عَبْدُالْمُنْعِم بْن مُحَمَّدبْن مُحَمَّدبْن اَبی‌الْمَضَاءالدَّقُوقی نَزِیلُ حماةٍ حَدَثَ عَنْ ابْن عَسَاکرَ بعد ۶۴۰ وَ مُحَدِّثُ بَغْدَادَ فی وَقْتِنَا تَقِیّ‌الدِّین مَحْمُودبْنَ علیِّ‌بْن محمود عَذْبُ‌الْقراءَة فَصیح‌الْعبَارَة یَحْضُرُ مَجْلسَهُ نَحْوَالْاَلْفَیْن»(۱) انتهی شرح حَال این دَقوقی اوّل یعنی عبدالمنعم‌بن محمد را عجالةً در هیچ‌جای نَیافتم (بعدها استاد علامهٔ فقید شرح حال او را یافته و در حاشیهٔ المشتبه که از کتابخانهٔ آن بزرگوار به کتابخانهٔ دانشسرای عالی منتقل شده این‌طور یادداشت فرموده‌اند: تُوُفّی فی سنة ۶۴۵ اُنْظُرالنُّجُومَ الزَّاهِرةَ فی حَوادَث هَذِهِ‌السَّنَة ج ۶، ص ۳۵۷) ولی شرح حال دقوقی دوم یعنی تقی‌الدّین محمود را در ذیل طبقات‌الحفاظ ذهبی لِاِبْن فهد (طبع دمشق سنهٔ ۱۳۴۷، ص ۱۰۶) به‌دست آوردم و در آنجا گوید که وی از وعاظ مشهور عصر خود بوده و در سنهٔ ۶۶۳ متولد و در سنهٔ ۷۳۳ وفات یافته. پس بنابراین این دومی به‌نحو قطع و یقین نمی‌تواند مقصود مولانا باشد. چه در وقت وفات مولانا در سنهٔ ۶۷۲ وی طفلی نه‌ساله بوده است. و اما دقوقی اول یعنی عبدالمنعم‌بن محمد که در سنهٔ ۶۴۰ زنده و مقیم درحماة یعنی به‌کلی نزدیک آسیای صغیر و قونیه مقرّ مولانا بوده و درست عصر وی با عصر مولانا موافق و منطبق بوده محتمل است به‌احتمال قوی که همو مقصود مولانا بوده در قصه مزبوره. و اگرچه از سیاق عبارت ذهبی برنمی‌آید که وی از مشایخ عرفا بوده ولی ضد آن نیز برنمی‌آید. نمی‌خواهم عرض کنم که عین آن وقایع و مشاهدات و کشف و شهودها که مولانا در قصهٔ مزبوره به دقوقی نسبت می‌دهد از این دقوقی نزیل حماة صادر شده بود خیر. بلکه فقط می‌خواهم عرض کنم که مولانا در بسط

و شاخ و برگ‌دادن این قصهٔ لطیف ممتع به‌رسم غالب حکایاتی که آن نقاش چیره‌دست به‌قول مسعود سعد سلمان : عنقا ندیده صورت عنقا کند همی ـ از کاهی کوهی می‌ساخته و اغلب از حکایاتی تاریخی یا افسانه‌ای که اصل آنها در کتب دیگر قبل‌از مثنوی، مثل چهارمقاله و جوامع‌الحکایات و کلیله و دمنه و نحو ذلک مذکور و فقط یکی دو سه سطر بوده است آن صنعتگر زبردست با آن مهارت خارق‌العاده که از صفات مخصوصهٔ نوابغ درجهٔ اول است در خلق مضامین و تنمیه و شاخ‌وبرگ‌دادن آنها، و از هیچ محض حکایاتی عریض و طویل ساختن. می‌بینیم که چندین صفحه و چندصد شعر حکایاتی در نهایت دلکشی و لطافت و ذوق مشحون از فواید اخلاقی و حکمی و عرفانی به‌عمل می‌آورده (ازجمله مثلاً حکایت مطول کنیزک که حکایت اول مثنوی است و منشأ آن بدون‌شک همان حکایت مختصر یکی دو صفحهٔ چهارمقاله است. و دیگر مثلاً حکایت مختصر خرگوش و شیر کلیله و دمنه که مولانا از آن حکایتی مملّو از روح حیات و مفصّل و مشروح ساخته و غیره و غیره.) باری غرض راقم سطور این است که هیچ مستبعد نیست که مولانا برای ساختن بَطَلی برای این حکایت مرموز عرفانی خود راجع به دقوقی، چون به‌هیچ‌یک از مشاهیر عرفا که شرح احوال ایشان در تذکره‌های اولیا مدوّن و مسطور و بین‌الجمهور متداول و مشهور بوده است آن واقعات و کرامات را نمی‌توانسته جهاراً بدون خوف تکذیب حُسّاد و نکته‌جویان نسبت دهد که آنها نگویند تو این حکایات و وقایع را از روی چه مأخذ در حق جنید مثلاً یا شبلی یا منصور ذکر کرده‌ای؟ لهذا گشته و از مابین پیغمبران، جرجیس را انتخاب کرده. یعنی شخصی را از علما یا عرفای متوسط‌الحال نسبةً مجهول معاصر با خود او و مقیم حماة که به‌کلی همسایهٔ بلاد روم است و به‌این مناسبت اسم او را لابد شنیده بوده پیدا کرده و این وقایع و سوانح را به‌دم او بسته و از زبان او نقل کرده. و چون این شخص نسبةً مجهول‌الحال و از قدما نبوده و شرح‌حال او در کتب رجال مرقوم نه، کسی از نکته‌جویان ظاهربین نیز نمی‌توانسته زبان طعن و اعتراض بر مولانا گشوده ولم ولانسلّم درانداخته و طریق جدل ساخته بگوید این حکایات در فلان کتاب طبقات‌الاولیا مثلاً مسطور نیست تو از روی چه سند و مأخذ اینها را نقل کرده‌ای؟»

این بود نظر علامهٔ استاد ـ رحمةاللّه‌علیه ـ و هیچ مستبعد نیست که مولانا در مسافرتی که جهت تکمیل تحصیل علوم ظاهر به حلب و شام کرده (مابین سنهٔ ۶۳۸ـ ۶۲۹) با دقوقی مذکور ملاقات کرده و این کرامت را که صوفیّه آن را از جنس واقعات

می‌شمارند از وی شنیده باشد. چنانکه نظائر آن در فتوحات محیی‌الدّین ملاحظه می‌شود. و ازجمله واقعه مانند حکایتی است که اوحدالدّین کرمانی از برای محیی‌الدّین نقل کرده است و تمثّل رجال گذشته و ظهور ارواح در قوالب، پیش صوفیّه امری مسلم است و نمونه‌های بسیار ازان جنس تصوّر در فتوحات می‌توان دید. رجوع کنید به: فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۱۶۵، ج ۳، ص ۵۵ [ص ۱۰۷ به‌بعد قصص مثنوی]

(۱) دقوقی یا دقّوقی آن‌طور که ابن‌عساکر در وقایع بعد از ۶۴۰ نقل کرده یکی محمّد... دقّوقی مقیم حماة است و دیگری محمودِ دقوقی است که در بغداد محدّث بوده است و دارای قرائتی صحیح و بیانی فصیح بوده و در مجلس او حدود دو هزارنفر شرکت می‌کرده‌اند.

* * *

۴۴۵ـ گفت پیغمبر شما را ای مهان　　چون پدر هستم شفیق و مهربان
۱۹۳۴/۳

این روایت مراد است:
اِنَّمَا اَنَالَکُمْ مِثْلُ الْوَالِدِ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۷

[ص ۸۴ احادیث مثنوی]

(۱) بیشک، من برای شما همچون پدر هستم.

* * *

۴۴۶ـ جزء از کل قطع شد بیکار شد　　عضو از تن قطع شد مردار شد
۱۹۳۶/۳

مقبس است از حدیث ذیل:
مَا قُطِعَ مِنَ الْبَهِیمَةِ وَ هِیَ حَیَّةٌ فَهِیَ مَیِّتَةٌ (۱). مسند احمد، ج ۵، ص ۲۱۸، کنوزالحقائق، ص ۱۱۸ و با تفاوت مختصر ص ۱۱۶
کُلُّ شَیْءٍ قُطِعَ مِنَ الْحَیِّ فَهُوَ مَیِّتٌ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۲
مَا أُبِینَ مِنَ الْحَیِّ فَهُوَ مَیِّتٌ (۳). کنوزالحقائق، ص ۱۱۵ [ص ۸۴ احادیث مثنوی]

(۱) عضوی که از حیوان قطع شود هرچند جان داشته باشد مردار به‌حساب می‌آید.

(۲) هر عضوی که از موجود زنده قطع گردد مرده به‌حساب می‌آید.

(۳) آنچه از موجود زنده جدا گردد مردار است.

* * *

۴۴۷ـ وان‌که نشناسم توای یزدانِ جان　　بر منِ محجوبشان کُن مهربان

۱۹۴۹/۳

ناظر است به‌مضمون حدیث:

اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَابِی لَایَعْرِفُهُمْ غَیْرِی.

که مستند آن در ذیل شمارهٔ [۲۹۱] گذشت.

[ص ۸۴ احادیث مثنوی]

* * *

۴۴۸ـ چون‌که پایانی ندارد روالَیْک　　زان‌که لا اُحْصِی ثَنَاءَ مَا عَلَیْک

۱۹۹۶/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۱۷] یاد کردیم.

[ص ۸۵ احادیث مثنوی]

* * *

۴۴۹ـ در تحیّات و سلام‌الصّالحین　　مدحِ جملهٔ انبیا آمد عجین

۲۱۲۲/۳

اشاره به روایتی است که دربارهٔ تشهد نقل می‌کنند وَ هِیَ هَذِه:

اَلتَحِیَّاتُ لِلّهِ وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّیِّبَاتُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَاالنَّبِیُّ وَ رَحْمَةُاللّهِ وَ بَرَکَاتُهُ اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَ عَلَیٰ عِبَادِاللّهِالصَّالِحِینَ فَاِنَّکُمْ اِذَا قُلْتُمُوهَا اَصَابَتْ کُلَّ عَبْدٍ لِلّهِ صَالِحٍ فِیالسَّمَاءِ وَالْاَرْضِ (۱). بخاری، ج ۱، ص ۹۹، مسنداحمد، ج ۱، ص ۲۹۲، ۳۷۶، ۳۸۲، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۲ با تفاوت اندک.

[ص ۸۵، احادیث مثنوی]

(۱) تحیّتها درودها و پاکیها مخصوص خداوند است. ای پیامبر درود و رحمت و برکات خداوند بر تو باد. درود بر ما و بندگان صالح خداوند باد. (وقتی شما

چنین درودهایی فرستادید همهٔ بندگان صالح خداوند را در آسمان و زمین دربر خواهد گرفت.)

* * *

۴۵۰ـ حق همی‌گوید چه آوردی مرا   اندر این مُهلت که دادم من تو را
عمر خود را در چه پایان برده‌ای   قُوت و قوّت در چه فانی کرده‌ای
گوهرِ دیده کجا فرسوده‌ای   پنج حِسّ را در کجا پالوده‌ای

۲۱۴۹/۳ به‌بعد

مقتبس است از کلام مولای متقیان علی ـعلیه‌السلام‌ـ که جزء احادیث نبوی نیز آمده:

لاٰیَزُولُ قَدَمُ‌ابْنِ آدَمَ حَتّی یُسْأَلَ عَنْ عُمْرِه فیمَ أَفْنَاهُ وَ عَنْ شَبَابِه فیمَ اَبْلَاهُ وَ عَنْ مَالِه مِنْ اَیْنَ اکْتَسَبَهُ وَ فیمَ اَنْفَقَهُ وَ عَمَّا عَمِلَ فِیمَا عَلِمَ (۱). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۵۳۲

[ص ۸۵ احادیث مثنوی]

(۱) (روز قیامت) آدمی قدم از قدم برنمی‌دارد مگر این‌که از او سؤال می‌شود عمرش را چگونه پایان برده و جوانیش را در چه صرف کرده است. ثروتش را از کجا به‌دست آورده و در چه راهی هزینه کرده است. و عملش نسبت به آنچه آموخته است چگونه بوده است.

* * *

۴۵۱ـ بچّه بیرون آر از بیضهٔ نماز   سر مزن چون مرغ بی‌تعظیم و ساز

۲۱۷۵/۳

مستفاد است از این روایت:

نَهَانِی (رَسُولُ‌اللّه) عَنْ نَقْرَةٍ کَنَقْرَةِ الدّیکِ وَاقْعَاءٍ کَاقْعَاءِ الْکَلْبِ وَالْتِفَاتٍ کَالْتِفَاتِ الثَّعْلَبِ (۱).

مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۱ و با تفاوت مختصر ص ۲۶۵

نَهَی رَسُولُ‌اللّه (صَلَّی‌اللّهُ عَلَیْه وَآلِه وَسَلَّمَ) عَنْ نَقْرَةِ‌الْغُرَابِ وَافْتِرَاشِ السَّبُعِ وَ اَنْ یُوطِنَ‌الرَّجُلُ الْمَکَانَ کَمَا یُوطِنُهُ‌الْبَعِیرُ (۲). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۲۲۹، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹۲

نیز رجوع کنید به:

اللآلی المصنوعة، ج ۲، ص ۳۷۹، ۳۸۱ [ص ۸۶ احادیث مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) از انجام سه‌چیز (در نماز) مرا نهی کرد: اول این‌که سجده‌ام با شتاب باشد همچون نوک زدن خروس. دوم این‌که به‌شکل و هیأت سگ بنشینم. و سوم این‌که مانند روباه به این طرف و آن‌طرف روی برگردانم.

(۲) رسول خدا (ص) نهی کرد: از این‌که کسی در نماز سجده‌اش باعجله باشد مانند نوک زدن کلاغ. یا آرنج روی زمین پهن شود همچون درندگان. و در جای خود زمین‌گیر شود مانند شتر.

* * *

۴۵۲ـ راست فرموده است با ما مصطفی قطب و شاهنشاه و دریای صفا
کآنچه جاهل دید خواهد عاقبت عاقلان بینند اول مرتبت

۲۱۹۶/۳ و ۲۱۹۷

مناسب است با گفتهٔ امیر مؤمنان علی ـ علیه‌السلام ـ:

اَوَّلُ رَأْیِ‌الْعَاقِلِ آخِرُ رَأْیِ‌الْجَاهِلِ (۱). شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۵۴۸

و یوسف‌بن احمد مولوی آن را اشاره بدین حدیث می‌پندارد که در جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۷ می‌توان دید:

اَلْکَیِّسُ مَن دَانَ نَفْسَهُ وَ عَمِلَ لِما بَعْدَالْمَوْتِ وَالْعَاجِزُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّی عَلَي‌اللّٰهِ‌الْاَمَانِیَّ (۲).

[ص ۸۶ احادیث مثنوی]

(۱) رأی عاقل در ابتدای کار همان است که جاهل در انتهای کار به‌آن می‌رسد.

(۲) کسی‌که هوشیار است مالک نفسش می‌شود و برای پس‌از مرگ به عمل (صالح) می‌پردازد. اما کسی‌که ضعیف و ناتوان است به‌پیروی از هواهای نفسانی پرداخته و درخواستش از خداوند رسیدن به آرزوهای نفسانی است.

* * *

۴۵۳ـ حزم چه بْوَد بد گمانی در جهان   دم بــه‌دم بــیند بــلای نــاگــهان
۲۲۰۱/۳

اشاره است به حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۳۹۴] مذکور افتاد.

[ص ۸۶ احادیث مثنوی]

* * *

۴۵۴ـ حق همی‌گوید نظرمان بردل است   نیست برصورت که آن آب و گل است
۲۲۴۴/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۳۱۶] ذکر کردیم.

[ص ۸۷ احادیث مثنوی]

* * *

۴۵۵ـ دل نباشد غیر آن دریای نور   دل نــظرگاه خــدا وان گــاه کــور
۲۲۶۹/۳

به‌ذیل شمارهٔ [۳۱۶] رجوع کنید.

[ص ۸۷ احادیث مثنوی]

* * *

۴۵۶ـ در قِباب حق شدند آن دم همه   در کــدامین روضــه رفتند آن رمــه
۲۲۹۲/۳

مستفاد است از لفظ و مضمون حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۲۹۱] نوشته شده است.

[ص ۸۷ احادیث مثنوی]

* * *

۴۵۷ـ کوری عشق است این کوریّ من   حُبّ یُعمِی و یُصِمّ است ای حَسَن
۲۳۶۱/۳

مقتبس است از حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۱۹۱] مذکور گردید.

[ص ۸۷ احادیث مثنوی]

* * *

۴۵۸ـ خوی دارم در نماز آن التفات   مــعنی قُــرّةُ عَــیْنی فــی‌الصَّــلاة
۲۴۰۱/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۳۶۸] متن و سند آن مذکور است.

[ص ۸۷ احادیث مثنوی]

* * *

۴۵۹ـ کژ نهم تا راست گردد این جهان حَرب خُدعه این بود ای پهلوان

۲۴۱۰/۳

اشاره به حدیث ذیل است :

عَنْ اَبی هُرَیْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ‌اللّٰه اَلْحَرْبُ خُدْعَةٌ (۱). مسلم، ج ۵، ص ۱۴۳

کُلُّ الْکَذْبِ یُکْتَبُ عَلَی ابْنِ آدَمَ اِلاّٰ ثَلاٰثٌ اَلرَّجُلُ یَکْذِبُ فِی الْحَرْبِ فَاِنَّ الْحَرْبَ خُدْعَةٌ وَالرَّجُلُ یَکْذِبُ الْمَرْأَةَ فَیُرضِیهَا وَالرَّجُلُ یَکْذِبُ بَیْنَ الرَّجُلَیْنِ لِیُصْلِحَ بَیْنَهُمَا (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۱ و با تفاوت درعبارت ـ احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۱۳۸ و ج ۳، ص ۹۷.

[ص ۸۷ احادیث مثنوی]

(۱) از ابوهریره نقل شده که پیامبر خدا (ص) فرمود لازمهٔ جنگ فریفتن و اغفال دشمن است.

(۲) دروغ آدمی تماماً علیه او به‌ثبت می‌رسد مگر در سه‌مورد : ۱ـ وقتی که در برخورد با دشمن باشد ـ که لازمهٔ جنگ، فریفتن و اغفال دشمن است ـ ۲ـ وقتی‌که برای جلب رضایت همسرش باشد. ۳ـ وقتی‌که برای اصلاح بین دونفر باشد.

* * *

۴۶۰ـ ظلم مستور است در اَسرارِ جان می‌نهد ظالم به پیش مردمان

۲۴۵۳/۳

مناسب است با مضمون این خبر :

کُلُّ اُمَّتی مُعَافیً اِلاَّ الْمُجَاهِرَ الَّذی یَعْمَلُ الْعَمَلَ بِاللَّیْلِ فَیَسْتُرُهُ رَبُّهُ ثُمَّ یُصْبِحُ فَیَقُولُ یَا فُلاَنُ اِنّی عَمِلْتُ الْبَارِحَةَ کَذٰا وَکَذٰا فَیَکْشِفُ سِتْرَاللّٰه عَزَّوَجَلَّ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۱

[ص ۸۸ احادیث مثنوی]

(۱) همهٔ امت من ـ هرچند گنهکار باشند ـ مورد عفو خداوند قرار می‌گیرند به‌جز افشاکنندهٔ گناه. آن کسی که عملی را در شب مرتکب شده و خداوند عملش

را پوشانده است. ولی صبح که فرامی‌رسد به این و آن خطاب می‌کند و می‌گوید من شب گذشته چنین و چنان کردم. او با این کارش از ستّاریّت خدای ــعزّوجلّــ محروم می‌گردد.

* * *

۴۶۱ـ نیست حاجت شُهره‌گشتن درگزند
بر ضمیر آتشینت واقفند
نفسِ تو هردم برآرد صدشرار
که ببینیدم منم ز اصحابِ نار

۲۴۶۳/۳ و ۲۴۶۴

به‌گفتهٔ یوسف‌بن احمد مولوی مرتبط است به‌مضمون این خبر که در جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۲ می‌توان دید:

اِنَّ الْغَضَبَ مِنَ‌الشَّیْطَانِ وَ اِنَّ‌الشَّیْطَانَ خُلِقَ مِنَ‌النَّارِ وَ اِنَّمَا تُطْفَأُالنَّارُ بِالْمَاءِ فَاِذَا غَضِبَ اَحَدُکُمْ فَلْیَتَوَضَّأْ (۱). المنهج‌القوی، ج ۳، ص ۳۳۲

[ص ۸۸ احادیث مثنوی]

(۱) غضب (انسان) از شیطان نشأت می‌گیرد و شیطان آفریده‌شده از آتش است. بنابراین همان‌طوری‌که آب آتش را خاموش می‌کند، وقتی فردی از شما غضبناک شد فوراً وضو بگیرد (تا بدین‌وسیله آتش غضبش خاموش گردد.)

* * *

۴۶۲ـ ریگها هم آرد شد از سَعْیشان پشمِ بُز ابریشم آمد کَش‌کَشان

۲۵۱۹/۳

مأخذ آن روایت ذیل است:

وَ قَدْ قِیلَ سَمَّاهُ اللّهُ (اَیْ اِبْرَاهِیمَ) خَلِیلاً مِنْ اَجْلِ اَنَّهُ اَصَابَ اَهْلَ نَاحِیَتِه جَدْبٌ فَارْتَحَلَ اِلَی خَلِیلٍ لَهُ مِنْ اَهْلِ‌الْمُوصِلِ وَ قَالَ بَعْضُهُمْ مِنْ اَهْلِ مِصْرَ فِی امْتِیَازِ طَعَامٍ لِاَهْلِه مِنْ قِبَلِه فَلَمْ یُصِبْ عِنْدَهُ حَاجَتَهُ فَلَمَّا قَرُبَ مِنْ اَهْلِه مَرَّ بِمَفَازَةٍ ذَاتِ رَمْلٍ فَقَالَ لَوْمَلَأْتُ غَرَائِرِی مِنْ هَذَاالرَّمْلِ لِئَلاَّ اَغُمَّ اَهْلِی بِرُجُوعِی اِلَیْهِمْ بِغَیْرِ مِیْرَةٍ (مَیْرَة ـ ظ) وَلِیَظُنُّوا اِنِّی قَدْآتَیْتُهُمْ

بِمَایُحِبُّونَ فَفَعَلَ ذٰلکَ فَتَحَوَّلَ مَا فی غَرَائره منَ‌الرَّمْلِ دَقیقاً فَلَمَّا صَارَ الَی مَنْزِله نَامَ وَ قَامَ اَهْلُهُ فَفَتَحُوا‌الْغَرَائِرَ فَوَجَدُوا دَقیقاً فَعَجَنُوامِنْهُ وَ خَبَزُوا فَاسْتَیْقَظَ فَسَأَلَهُمْ عَنِ‌الدَّقیقِ‌الَّذی مِنْهُ خَبَزُوا فَقَالُوا منَ الدَّقیقِ‌الَّذی جِئْتَ به منْ عنْد خَلیلکَ فَعَلِمَ فَقَالَ نَعَمْ هُوَ منْ خَلیلی‌اللّٰه قَالُوا فَسَمَّاهُ‌اللّٰهُ بِذٰلکَ خَلیلاً (۱). تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۷۶

و این حکایت در تفسیر ابوالفتوح بدین‌گونه روایت شده است:

ابراهیم ــ علیه‌السلام ــ برفت تا پاره‌ای گندم خرد از آنجا با جماعتی. او (نمرود) آن جماعت را گفت مَنْ رَبُّکُم خدای شما کیست برعادتی که او را بود. ایشان گفتند خدای ما تویی. ابراهیم گفت : رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیت چنان که خدای تعالی از او حکایت کرد. نمرود همه را طعام بداد مگر ابراهیم راکه ابراهیم را بازگردانید بی‌طعام. ابراهیم ــ علیه‌السلام ــ بازگشت. چون به در شهر خود رسید شرم داشت و از شماتت اعدا اندیشه کرد که گویند همه آمدند و گندم آوردند و ابراهیم نیاورد. بیامد و تلّی ریگ بود و از آن ریگ جوالها پرکرد. و آمد تا به‌در سرای و بار بر در سرای بیفکند و او مانده بود. آنجا بخفت. اهل او به‌در آمد و سر جوالها بگشاد. آردی سپید پاکیزه دید که از آن نیکوتر ممکن نبود. از آنجا نان پخت. چون ابراهیم ــ علیه‌السلام ــ در سرای شد آن طعام در پیش او بنهاد. اوگفت این از کجا آوردی؟ گفت از آن آرد است که تو آوردی. او بدانست که نعمتی است که خدا با او کرد. تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۴۴۹

نیز رجوع کنید به : قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۸۰ و جوامع‌الحکایات عوفی، باب دوم از قسم اول.

و همین معنی را مولانا در این مصراع : کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد ـ و بیت ذیل :

آرد سازی ریگ را بهر خلیل   کوه با داود سازد هم رسیل

تکرار کرده است.

مصراع دوم نیز اشاره به قصه‌ای است که یوسف‌بن احمد مولوی مجملاً آن را ذکر می‌کند: وَ جَعَلَ اللّٰهُ لِاِمْرَأَةِ مُوسَی صُوفَ‌الْمَاعِزِ حَرِیراً مُتَّصِلاً (۲). المنهج‌القوی، طبع مصر، ج ۳، ص ۳۴۰

و تفصیل آن را تاکنون به‌دست نیاورده‌ام.

[ص ۱۱۰ قصص مثنوی]

(۱) گفته‌اند سبب این‌که خداوند وی را (حضرت ابراهیم)، خلیل (: دوست)

خود نامید این بود که در یکی از قحط سالیها به‌منظور تهیهٔ مقداری طعام برای خانواده‌اش، به یکی از دوستانش در موصل ـ یا به‌روایت دیگری مصر ـ روی آورد. اما با دست خالی برگشت. آن حضرت بر سر راهش به خانه به شنزاری رسید. با خود گفت اگر جوالهایم را از شن پر کنم موقع بازگشت خانواده به‌تصوّر این‌که آذوقه فراهم شده است متأثر نمی‌شوند. ابراهیم (ع) همین کار را کرد و وقتی به خانه رسید خواب او را فرا گرفت. اهل خانه فوراً جوالها را باز کردند و دیدند پر از آرد است. مقداری از آن را خمیر کردند و نان پختند. ابراهیم (ع) وقتی بیدار شد پرسید این نان را از چه آردی تهیه کرده‌اید؟ گفتند از همان آردی که تو از دوستت برایمان آوردی. آن‌حضرت گفت آری، چه دوست خوبی است !

(۲) خداوند پشم بز را برای همسر موسی تبدیل به ابریشم کرد.

* * *

۴۶۳ـ مرغ بابیلی دوسه سنگ افکند لشکـــرِ زفت حَـبَش را بشکـــند

۲۵۲۱/۳

مأخذ آن روایاتی است که مفسرین و اصحاب سیره دربارهٔ هجوم حبشه به مکه مکرّمه نقل کرده‌اند و رواة و محدثین و عرب قبل‌الاسلام نیز آن را از حوادث کبار شمرده و عام‌الفیل را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند و اهمیت آن به‌حدی است که یک سوره از قرآن کریم در اشاره بدان واقعه نازل شده است و آن سورهٔ ۱۰۵ است موسوم به سورة‌الفیل. رجوع کنید به : تفسیر طبری، ج ۳۰، ص ۱۶۹ - ۱۶۴ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۵۸۷ - ۵۸۳

[ص ۱۱۱ قصص مثنوی]

* * *

۴۶۴ـ دُمِّ گاو کُشته بر مقتول زن تا شود زنده همان دَم در کـفن

۲۵۲۳/۳

اشاره است به روایتی که مفسرین در ذیل آیهٔ شریفهٔ: وَ اِذْقَالَ مُوسَی لِقَوْمِه اِنَّ‌اللّـهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ‌تَذْبَحُوا بَقَرَةَ (۱). الخ (آیهٔ ۶۷ سورهٔ بقره) نقل کرده‌اند متضمن آن که یکی از افراد بنی‌اسرائیل کشته شد و قاتل معلوم نبود و خداوند فرمود تا بنی‌اسرائیل گاوی که در آیات قرآنی صفت آن آمده بخرند و بکشند و دم او بر کشته زنند تا قاتل پس‌از زنده‌شدن مقتول به‌نشانی او پدید آید و این مضمون در مثنوی مکرر آمده است.

رجوع کنید به: قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۱۹۷ ـ ۱۹۴ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۴۱ ـ ۱۳۸

[ص ۱۱۲ قصص مثنوی]

(۱) و به یادآور هنگامی‌که موسی به‌قومش گفت خداوند فرمان داده است که گاوی را ذبح کنید...

* * *

۴۶۵ـ بلکه رزقی از خداوند بهشت   بی‌صُداع باغبان بی‌رنج کشت

۲۵۴۱/۳

مبتنی است بر مضمون روایت :

أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي.

که در ذیل شمارهٔ [۲۳۸] سند و جوه روایت آن را ذکر نمودیم.

[ص ۸۸ احادیث مثنوی]

* * *

۴۶۶ـ عیسی مریم به کوهی می‌گریخت   شیر گویی خون او می‌خواست ریخت

۲۵۷۰/۳

مأخذ آن روایت ذیل است:

رُوِیَ اَنَّ عِیسَی عَلَیْهِ‌الصَّلٰوةُ‌وَالسَّلَامُ اُتِیَ بِاَحْمَقَ لِیُدَاوِیهِ فَقَالَ اَعْیَانِی مُدَاوَاةُ‌الْاَحْمَقِ وَ لَمْ یُعْیِنِی مُدَاوَاةُ‌الْاَکْمَهِ وَالْاَبْرَصِ (۱). محاضرات راغب، جلد ۱، صفحهٔ ۷

و این مطلب را غزالی در کتابی موسوم به کتاب یذکرفیه حماقة اهل‌الاباحة، چاپ اروپا صفحهٔ ۱ بدین‌گونه آورده است :

و از عیسی ـ صلوات‌الله‌علیه ـ نقل کرده‌اند که از معالجهٔ اکمه و ابرص بلکه از زنده‌کردن مرده عاجز نیامدم و از معالجهٔ احمق عاجز آمدم.

و زمخشری در ربیع‌الابرار این مطلب را بدین‌صورت نقل می‌کند:

[قَالَ]عِیسَی(ع) عَالَجْتُ‌الْاَکْمَهَ‌وَالْاَبْرَصَ فَاَبْرَأْتُهُمَا وَعَالَجْتُ‌الْاَحْمَقَ فَاَعْیَانِی.

لِکُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ یُسْتَطِیبُ بِهِ   اِلاَّالْحِمَاقَةَ اَعْیَتْ مَنْ یُدَاوِیهَا (۲).

ربیع‌الابرار، باب‌الجنون والحمق

و مولانا در تنظیم این حکایت استفاده کرده است از مضمونی که در مقالات شمس

آمده بدین‌گونه:

«اگر طبیبی را گویند که علاج این رنجور می‌کنی چرا علاج پدرت نکردی که بمرد و علاج فرزندت نکردی؟ و مصطفی را گویند که چرا عمت را که ابولهب است از تاریکی بیرون نیاوردی؟ جواب گوید که رنجهایی است که قابل‌علاج نیست. مشغول شدن طبیب بدان جهل باشد. و رنجهایی است که قابل علاج است. ضایع‌گذاشتن آن بی‌رحمی باشد.»

مقالات شمس، نسخهٔ موزهٔ قونیه، ورق ۶ [ص ۱۱۲ قصص مثنوی]

(۱) روایت کرده‌اند که وقتی احمقی را جهت معالجهٔ حماقتش، نزد حضرت عیسی (ع) آوردند. آن حضرت فرمود درمان نابینا و پیس برای من ممکن و عملی است اما از درمان احمق عاجزم.

(۲) عیسی (ع) فرمودمن نابینا و پیس را درمان کرده و سلامتی را به‌آنان بازگردانده‌ام ولی از درمان احمق عاجز هستم.

برای هر دردی دوایی است که نتیجه‌بخش و مفید واقع می‌شود. فقط درد حماقت است که پزشک معالج را از درمان عاجز می سازد.

* * *

۴۶۷ـ محتشم چون عاریت را مِلک دید — پس بر آن مال دروغین می‌تپید
خواب می‌بیند که او را هست مال — ترسد از دزدی که بِرْباید جوال
چون زخوابش برجهاند گوش کَش — پس ز ترس خویش تَسْخَر آیدش

۲۶۳۹/۳ به‌بعد

مقتبس است از مضمون روایتی که در ذیل شمارهٔ [۴۳۴] نقل کرده‌ایم.

[ص ۸۹ احادث معنوی]

* * *

۴۶۸ـ اصلشان بد بود آن اهل سبا — می‌رمیدندی ز اسباب لقا

۲۶۵۷/۳

مأخذ آن روایتی است که مفسرین در ذیل آیهٔ شریفهٔ: لَقَدْ كَانَ لِسَبَأٍ فِي مَسْكَنِهِمْ. آیهٔ ۱۵ به‌بعد که در سورهٔ سبأ واقع است نقل کرده‌اند. [نیز مراجعه شود به شمارهٔ ۳۹۵]

و ازجمله در تفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۳۶۵ آمده است:

وهب گفت خدای تعالی سیزده پیغمبر را به سبا فرستاد تا ایشان را با خدای خواندند و تذکر نعمت خدای کردند. و ایشان اعتراض کردند و عدول و کفر آوردند. و گفتند: ما خدای را برخود نعمتی نمی‌شناسیم. و اگر این نعمت اوکرده است بگوی تا بازگیرد از ما.

در قصص‌الانبیاء کسایی، ص ۲۸۶ روایت ذیل دربارهٔ اهل سبا ملاحظه می‌شود :

وَ كَانُوا يَتَكَلَّمُونَ بِالْعَرَبِيَّةِ وَ كَانُوا عُصَاةً طُغَاةً فَبَعَثَ‌اللّٰهُ اِلَيْهِمْ ثَلاثَةَ عَشَرَ نَبِيّاً يَدْعُونَهُمْ اِلَى طَاعَةِاللّٰهِ فَكَذَّبُوهُمْ وَ هَمُّوا بِقَتْلِهِمْ (۱).

و سؤال و جوابی که در این حکایت میانهٔ انبیا و اهل سبا مکرر شده متأثر است از آیاتی که در آغاز سورهٔ یس در ذکر قصهٔ رسولان مسیح و مردم انطاکیه آمده است.

سورهٔ یس، آیهٔ ۱۳ ببعد [ص ۱۱۳ قصص مثنوی]

(۱) آنان (اهل سبا) به‌زبان عربی تکلم می‌کردند و (نسبت به خداوند) عصیان و طغیان می‌ورزیدند. خداوند سیزده پیامبر را مبعوث کرد تا آنان را به‌سوی حق دعوت کنند. اما آنها پیامبران را نیز تکذیب کردند و درصدد قتل آنان برآمدند.

* * *

۴۶۹ـ این بدان ماند که خرگوشی بگفت   من رسولِ ماهم و با ماه جفت
۲۷۳۸/۳

اشاره به قصهٔ ذیل است :

آورده‌اند که در ولایتی از ولایتهای پیلان امساک باران اتفاق افتاد چنان که چشمه‌ها خشک شد و آبها به‌گل رسید. پیلان از رنج تشنگی پیش ملک خویش آمدند و بنالیدند. ملک مثال داد تا از بهر آب به هر جانب برفتند. آخر چشمه‌ای یافتند که آن را چشمهٔ قمر خوانند. زهی قوی و آبی بی‌پایان داشت. ملک پیلان با جملگی لشکر و حشم به آبخور. سوی آن چشمه رفتند. و آن زمین خرگوشان بود. و لابد ایشان را از آسیب پیل زحمتی می‌باشد. فی‌الجمله از ایشان بسیار مالیده وکوفته گشتند. دیگر روز خرگوشان پیش ملک خویش رفتند وگفتند ملک می‌داند حال ما از رنج پیلان. زودتر تدارکی فرماید که ساعت تا ساعت بازآیند و باقی را زیر پای بسپرند. ملک گفت هرکه در میان شما کیاستی دارد باید حاضر شود تا مشاورتی فرمایم که امضاء عزیمت پیش‌از مشاورت از اخلاق مقبلان

خردمند دور افتد، یکی از دُهات ایشان پیروزنام پیش رفت و ملک او را به غزارت عقل و رزانت رأی شناختی و گفت اگر ملک مرا به رسالت فرستد امینی را به‌مشاورت نامزد کند تا آنچه من گویم و کنم به علم او باشد. ملک گفت درسداد و امانت و راستی و دیانت تو شبهتی نیست و نتواند بود و ما گفتار تو را مصدق می‌داریم و کردار تو را بامضا می‌رسانیم. به‌مبارکی باید رفت و آنچه فراخور حال و مصلحت وقت باشد به‌جای آورد. پس پیروز در شب بدان‌وقت که ماه نور چهرهٔ خویش بر آفاق گسترده بود و صحن زمین را به‌جمال چرخ‌آرای خویش مزین گردانیده روان گشت. چون به جایگاه پیلان رسید اندیشید که نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند. اگرچه ازطرف ایشان قصدی نرود حالی صواب آن است که بر بالایی روم و رسالت از دور گزارم. همچنان کرد و ملک پیلان را از دور آواز داد و گفت من فرستادهٔ ماهم و بر رسول در آنچه گوید و رساند حرجی نباشد. و سخن او اگرچه بی‌محابا و درشت بود مسموع باشد. پیل پرسید که رسالت چیست؟ گفت ماه می‌گوید که هرکه فضل قوّت خویش بر ضعیفان بپسندد و بدان مغرور گردد و خواهد دیگران را اگرچه از وی قویتر باشند دست‌گرایی کند، هرآینه قوّت او بر فضیحت و هلاک او دلیل کند. و تو بدان که خود را بر دیگر چهارپایان راجح می‌شناسی در غرور افتاده‌ای. وکار بدان رسید که قصد چشمه‌ای کردی که بنام من معروف است و لشکر بدان موضع بردی و آب آن تیره کردی. بدین‌رسالت ترا تنبیه واجب داشتم. اگر به‌خویشتن نزدیک نشستی و از این اقدام اعراض نمودی فَبِها و نِعْمَ. والاّ بیایم و چشمهایت برکنم و هرچه زارترت بکشم. و اگر در این پیغام به‌شک می‌باشی این ساعت بیای که من در چشمه حاضرم تا ببینی. ملک پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت. ماه در آب بدید. پیروز گفت قدری آب به‌خرطوم برگیر و روی بشوی و سجده کن. چون آسیب خرطوم او به‌آب رسید حرکتی در آب پیدا آمد. و پیل را چنان‌که ماه همی بجنبد بترسید. و پیروز را گفت مگر ماه بدان که من خرطوم در آب کردم برنجید. گفت آری زود سجده کن. فرمانبرداری نمود و بپذیرفت که بیش آنجا نرود. و پیلان‌را نگذارد که آنجا بیایند. کلیله و دمنه، ص ۱۸۳ - ۱۸۰ بداختصار

[ص ۱۱۴ قصص مثنوی]

* * *

۴۷۰- این غلط دِه دیده راحرمانِ ماست   واین مقلِّب قلب را سُوءالقضاست

۲۷۶۳/۳

تعبیر : سوءالقضا ـ مأخوذ است از این حدیث :
كَانَ رَسُولُ‌اللّٰهِ (ص) يَسْتَعِيذُ مِنْ هٰؤُلَاءِالثَّلاَثِ دَرْكِ‌الشَّقَاءِ وَ شَمَاتَةِالْأَعْدَاءِ وَ سُوءِالْقَضَاءِ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۶

[ص ۸۹ احادیث مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) از این سه‌چیز به‌خدا پناه می‌برد : شقی‌شدن، شماتت دشمن و سرنوشت بد.

* * *

۴۷۱ـ دیده و دل هست بَیْنَ اِصْبَعَیْنْ چون قلم در دست کاتب ای حُسَین

۲۷۷۷/۳

رجوع کنید به ذیل شمارهٔ [۵۵]که مأخذ این بیت در آنجا نقل شده است.

[ص ۸۹ احادیث مثنوی]

* * *

۴۷۲ـ این حُروف حالهات از نسخِ اوست

عزم و فسخت هم ز عَزم و فسخ اوست

۲۷۸۱/۳

مقتبس است از گفتهٔ مولای متقیان علی ــعلیه‌السلامــکه در ذیل شمارهٔ [۲۹۳] یاد کردیم.

[ص ۸۹ احادیث مثنوی]

* * *

۴۷۳ـ نوح اندر بادیه کشتی بساخت صد مَثَل گو از پی تسخر بتاخت

۲۷۹۵/۳

اشاره به مطلبی است که مفسرین در ذیل آیهٔ شریفهٔ : وَ يَصْنَعُ‌الْفُلْکَ وَ كُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ (سورهٔ هود، آیهٔ ۳۸) نقل کرده‌اند.

وثعلبی درقصص‌الانبیاءاین مطلب‌رابدین‌گونه‌روایت‌می‌کند : وَ كَانَ نُوحٌ يَقْطَعُ‌الْخَشَبَ وَ يَضْرِبُ‌الْحَدِيدَ وَ يُهَيِّئُ عِدَّةَ‌الْفُلْکِ مِنَ‌الْقَارِ وَ غَيْرِهِ وَ كَانَ قَوْمُهُ يَمُرُّونَ عَلَيهِ وَ هُوَ فِي عَمَلِهِ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُ وَ يَقُولُونَ يَا نُوحُ قَدْ صِرْتَ نَجَّاراً بَعدَالنُّبُوَّةِ ثُمَّ يَقُولُونَ أَلاَ تَرَوْنَ إِلَى

هَذَاالْمَجْنُونِ یَتَّخِذُ بَیْتاً یَسِیرُ بِهِ عَلَی الْمَاءِ وَ یَضْحَکُونَ مِنْهُ (۱). قصص‌الانبیاء، ص ۴۶ - نیز رجوع کنید به تفسیرابوالفتوح، ج ۳، صفحهٔ ۷۰ و تفسیر طبری، ج ۱۲، ص ۲۰

[ص ۱۱۵ قصص مثنوی]

(۱) حضرت نوح برای ساختن کشتی به چوب‌بری، آهن‌کوبی و تمهید مقدمات ازقبیل تهیهٔ قیر و امثال آن مشغول بود. قومش مرتباً بر او می‌گذشتند و مسخره‌اش می‌کردند و می‌گفتند ای نوح بعد از پیغمبری به نجاری رسیده‌ای! بعد به‌هم می‌گفتند این دیوانه را نمی‌بینید که خانه‌ای ترتیب داده تا با آن روی آب حرکت کند! و باهم می‌خندیدند.

* * *

۴۷۴- دیده را نادیده می‌آرید لیک　　چشمتان را وا گشاید مرگ، نیک

۲۸۲۷/۳

به ذیل شمارهٔ [۴۳۳] رجوع کنید.

[ص ۹۰ احادیث مثنوی]

* * *

۴۷۵- باز مرغی فوق دیواری نشست　　دیده سوی دانهٔ دامی ببست

۲۸۶۲/۳

اشاره به قصه‌ای است که در دفتر اول [ردیف ۹۸] در ذیل قصهٔ هدهد و سلیمان مذکور افتاد.

[ص ۱۱۶ قصص مثنوی]

* * *

۴۷۶- ساخت موسی قُدس در باب صغیر
تا فرود آرند سر، قوم زحیر

۲۹۹۶/۳

اشاره به روایتی است که مفسرین در ذیل آیهٔ شریفهٔ : وَادْخُلُواالْبَابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ (سورهٔ بقره، آیهٔ ۵۸) روایت کرده‌اند و ثعلبی این مطلب را در قصص‌الانبیا ص ۲۱۰ می‌آورد :

ثُمَّ اَمَرَهُمُ‌اللّٰهُ اَنْ یَدْخُلُوا اَرِیْحَاءَ مُتَواضِعِینَ مُسْتَغْفِرِینَ خَافِضِینَ رُؤُسَهُمْ وَ ذٰلِکَ قَوْلُهُ تَعَالَی وَ اِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ‌الْقَرْیَةَ فَکُلُوا مِنْهَا حَیْثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَادْخُلُواالْبَابَ سُجَّداً و قُولُوا حِطَّةٌ وَ کَانَ لَهُمْ سَبْعَةُ اَبْوَابٍ سُجَّداً اَیْ مُنْحَنِینَ مُتَواضِعِینَ وَ قُولُوا حِطَّةٌ اَیْ حُطَّ عَنَّا خَطَایَانَا (۱). نیز رجوع کنید به : تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۲۸

[ص ۱۱۶ قصص مثنوی]

(۱) سپس خداوند (بنی‌اسرائیل را) فرمان داد تا با حالت تواضع، استغفار و سرافکندگی به‌اَرِیْحاء (دهی در بیت‌المقدس) وارد شوند. این، اشاره به سخن خدای تعالی است که فرمود : « و به‌یادآر هنگامی‌که گفتیم به‌این قریه وارد شوید و هرچه خواستید از نعمتهای فراوان آن بخورید و با حالت سجده و تواضع از این در داخل شوید [منظور درِ قُبّه است] و بگویید بارِ گناه را از دوشمان بردار.» در آنجا هفت در بود. منظور از سُجَّداً این بود که درحال خم‌شدن و اظهار تواضع داخل شوند و منظور از حِطَّةٌ یعنی خدایا خطاهای ما را از دوش ما بردار و ما را ببخش.

* * *

۴۷۷ـ رُوی ناشُسته نبیند رُویِ حور　　　لاصَلاةَ گفت اِلاّ بِالطَّهُور
۳۰۲۳/۳

اشاره به روایت ذیل است :

لاَ صَلاَةَ لِمَنْ لاَطَهُورَ لَهُ (۱). کنوزالحقائق، ص ۱۵۸

و خبر ذیل نیز همین معنی را افاده می‌کند:

لاَصَلاَةَ لِمَنْ لاَ وُضُوءَ لَهُ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۰۲

[ص ۹۰ احادیث مثنوی]

(۱) نماز کسی که طهارت و وضو ندارد پذیرفته نیست.

* * *

۴۷۸ـ اندر این معنی بگویم قصه‌ای　　　گوش بگشا تابری زان حصّه‌ای

میر شد محتاج گرمابه، سحر   بانگ زد سُنقُر هلا بردار سر
۳۰۵۵/۳ به‌بعد (بیت اول دیده نشد.)

مأخذ آن قصهٔ ذیل است در معارف بهاءولد:

چنان‌که آن غلام را خواجه‌اش می‌گفت که بیرون آی از مسجد. غلام گفت مرا رها نمی‌کنند تا بیرون آیم. خواجه‌اش گفت که رها نمی‌کند تا بیرون آیی؟ گفت آن‌کس که تورا رها نمی‌کند تا به‌عبادت به‌مسجد اندر آیی. و این حکایت را مولانا در مکتوبات خود و نیز در فیه‌مافیه نقل کرده است. مکتوبات مولانا، چاپ ترکیه، ص ۹۴، فیه‌مافیه انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۱۳

[ص ۱۱۶ قصص مثنوی]

* * *

۴۷۹ـ تاجرِ ترسنده طبعِ شیشه جان   در طلب نه سود دارد نه زیان
۳۰۸۹/۳

مستفاد است از مضمون این حدیث:

اَلتّاجِرُالْجَبانُ مَحْرُومٌ وَالتّاجِرُالْجَسُورُ مَرْزُوقٌ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۲، کنوزالحقائق، ص ۵۳

[ص ۹۰ احادیث مثنوی]

(۱) بازرگان ترسو (از منفعت) محروم می‌شود و بازرگان پردل و جسور بهره می‌برد.

* * *

۴۸۰ـ قوم دیگر سخت پنهان می‌روند   شهرهٔ خلقانِ ظاهر کَی شوند
این‌همه دارند و چشم هیچ‌کس   برنیفتد بر کیاشان یک نفس
هم کرامتشان هم ایشان در حرم   نامشان را نشنوند ابدال، هم
۳۱۰۴/۳ به‌بعد

این ابیات در وصف اولیای مستورین و روی پوشیدگان حضرت است و مبتنی است بر خبر ذیل که در عنوان ابیات هم نقل شده است:

اِنَّ‌اللّٰهَ یُحِبُّ‌الْاَبْرارَالْاَتْقِیاءَالْاَخْفِیاءَالَّذینَ اِنْ غابُوالَمْ یُفْتَقَدُوا وَ اِنْ حَضَرُوا لَمْ یُعْرَفُوا قُلُوبُهُمْ مَصابیحُ‌الْهُدَی یَخْرُجُونَ مِنْ کُلِّ غَبْراءَ مُظْلِمَةٍ (۱). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴،

احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۹۱، اتحاف‌السادة‌المتقین، ج ۸، ص ۲۳۶.

[ص ۹۰ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند نیکانِ پرهیزگاری را دوست دارد که اگر از انظار پنهان شوند کسی به جست و جوی آنان نمی‌پردازد و اگر در جمع مردم باشند، کسی به ارزش آنان پی نمی‌برد. دلهایشان چراغهای هدایتی هستند که از درونِ فضاهای تیره و ظلمانی بیرون می‌آیند.

* * *

۴۸۱- یا نمی‌دانی کرمهای خدا کاو تو را می‌خواند این سو که بیا

۳۱۰۷/۳

مناسب است با مضمون این روایت :

یَقُولُ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ اَنَا مَعَ عَبْدِي حِينَ يَذْكُرُنِي فَاِنْ ذَكَرَنِي فِي نَفْسِهِ ذَكَرْتُهُ فِي نَفْسِي وَ اِنْ ذَكَرَنِي فِي مَلَاٍ ذَكَرْتُهُ فِي مَلَاٍ هُمْ خَيْرٌ مِنْهُمْ وَ اِنِ اقْتَرَبَ اِلَيَّ شِبْراً اِقْتَرَبْتُ اِلَيْهِ ذِرَاعاً وَ اِنِ اقْتَرَبَ اِلَيَّ ذِرَاعاً اِقْتَرَبْتُ اِلَيْهِ بَاعاً فَاِنْ اَتَانِي يَمْشِي اَتَيْتُهُ هَرْوَلَةً (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۵۱، ۳۱۶، ۴۱۳، ۴۳۵ به‌وجوه مختلف و توان گفت که بیت مذکور ترجمهٔ این آیه است :

وَاللّٰهُ يَدْعُوا اِلَى دَارِالسَّلَامِ (۲). سورهٔ یونس، آیهٔ ۲۵

[ص ۹۱ احادیث مثنوی]

(۱) خدای –عزوجل– می‌فرماید : وقتی بندهٔ من به‌یاد من باشد من هم به‌یاد اویم. اگر در خلوت به‌یادم باشد در خلوت به‌یادش هستم و اگر در جمع مرا یاد کند در جمع یادش می‌کنم. اینها بهترین بندگان من‌اند. اگر (بندهٔ من) یک وجب به‌من تقرب یابد، در عوض یک ذراع (از آرنج تا نوک انگشت) به‌او نزدیک می‌شوم. و اگر یک ذراع به‌من تقرب جوید در عوض یک باع (اندازه دو دست باز شده) به‌او نزدیک می‌شوم. اگر قدم‌زنان به‌سوی من آید، دوان دوان به‌سویش می‌روم !

(۲) خداوند به دارالسلام دعوت می‌کند.



۴۸۲ـ اندران وادی گروهی از عرب خشک شد از قحطِ بارانشان قِرَب

۳۱۳۰/۳

مأخذ آن روایت ذیل است : عَنْ عِمْرَانِ بْنِ حَصِینٍ قَالَ کُنْتُ مَعَ نَبِیِّ‌اللّٰهِ(ص) فِی مَسِیرٍلَهُ فَاَدْلَجْنَا لَیْلَتَنَا حَتّٰی إذاکَانَ فِی وَجْهِ‌الصُّبْحِ عَرَّسْنَا فَغَلَبَتْنَا اَعْیُنُنَا حَتّٰی بَزَغَتِ‌الشَّمْسُ قَالَ فَکانَ اَوَّلَ مَنِ اسْتَیْقَظَ مِنَّا اَبُوبَکْرٍ وَ کُنَّالاَ نُوقِظُ نَبِیَّ‌اللّٰه(ص) مِنْ مَنَامِهِ إذَا نَامَ حَتّٰی یَسْتَیْقِظَ ثُمَّ اسْتَیْقَظَ عُمَرُ فَقَامَ عِنْدَ نَبِیِّ‌اللّٰهِ(ص) فَجَعَلَ یُکَبِّرُ وَ یَرْفَعُ صَوْتَهُ حَتّٰی اسْتَیْقَظَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ وَ رَأیَ الشَّمْسَ قَدْ بَزَغَتْ قَالَ ارْتَحِلُوا فَسَارَ بِنَا حَتّٰی إذَا ابْیَضَّتِ‌الشَّمْسُ نَزَلَ فَصَلّٰی بِنَاالْغَدَاةَ فَاعْتَزَلَ رَجُلٌ مِنَ‌الْقَوْمِ لَمْ یُصَلِّ مَعَنَا فَلَمَّاانْصَرَفَ قَالَ لَهُ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) یَا فُلَانُ مَا مَنَعَکَ اَنْ تُصَلِّیَ مَعَنَا قَالَ یَا نَبِیَّ‌اللّٰهِ اَصَابَتْنِی جَنَابَةٌ فَاَمَرَهُ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) فَتَیَمَّمَ بِالصَّعِیدِ فَصَلّٰی ثُمَّ عَجَلَنِی فِی رَکْبٍ بَیْنَ یَدِهِ نَطْلُبُ‌الْمَاءَ وَ قَدْ عَطِشْنَا عَطَشاً شَدِیداً فَبَیْنَمَا نَحْنُ نَسِیرُ إذَا نَحْنُ بِامْرَاءَةٍ سَادِلَةٍ رِجْلَیْهَا بَیْنَ مَزَادَتَیْنِ فَقُلْنَا لَهَا اَیْنَ‌الْمَاءُ قَالَتْ اَیْهَاهُ اَیْهَاهُ لَامَاءَ لَکُمْ قُلْنَا فَکَمْ بَیْنَ اَهْلِکَ وَ بَیْنَ‌الْمَاءِ قَالَتْ مَسِیرَةُ یَوْمٍ وَ لَیْلَةٍ قُلْنَا انْطَلِقِی إلَی رَسُولِ‌اللّٰهِ(ص) قَالَتْ وَ مَا رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) فَلَمْ نُمَلِّکْهَامِنْ‌اَمْرِهَاشَیْئاً حَتّٰی انْطَلَقْنَابِهَا فَاسْتَقْبَلْنَا بِهَا رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) فَسَأَلَهَا فَاَخْبَرَتْهُ مِثْلَ‌الَّذِی اَخْبَرَتْنَا وَ اَخْبَرَتْهُ اَنَّهَا مُؤْتِمَةٌ لَهَا صِبْیَانٌ اَیْتَامٌ فَاَمَرَ بِرَاوِیَتِهَا فَاُنِیخَتْ فَمَجَّ فِی‌الْعَزْلَاوَیْنِ‌الْعَلْیَاوَیْنِ ثُمَّ بَعَثَ بِرَاوِیَتِهَا فَشَرِبْنَا وَ نَحْنُ اَرْبَعُونَ رَجُلاً عِطَاشٍ حَتّٰی رَوَیْنَا وَ مَلَأْنَا کُلَّ قِرْبَةٍ مَعَنَا وَ إدَاوَةٍ وَ غَسَّلْنَا صَاحِبَنَا غَیْرَ إنَّالَمْ نَسْقِ بَعِیراً وَهِیَ تَکَادُ تَنْفَرِجُ مِنَ‌الْمَاءِ (یَعْنِی‌الْمَزَادَتَیْنِ) ثُمَّ قَالَ هَاتُوا مَا کَانَ عِنْدَکُمْ فَجَمَعْنَالَهَا مِنْ کِسرٍ وَ تَمْرٍ وَ صَرَّلَهَا صُرَّةً فَقَالَ لَهَا اذْهَبِی فَاَطْعِمِی هَذَا عِیالَکَ وَاعْلَمِی إنَّا لَمْ نَرْزَءُ مِنْ مَاءِکِ فَلَمَّا اَتَتْ اَهْلَهَا قَالَتْ لَقَدْ لَقِیتُ اَسْحَرَالْبَشَرِ اَوْ اَنَّهُ لَنَبِیٌّ کَمَا زَعَمَ کَانَ مِنْ اَمْرِهِ ذَیْتَ وَ ذَیْتَ فَهَدَی‌اللّٰهُ ذَاکَ‌الصِّرْمَ بِتِلْکَ‌الْمِرْأَةِ فَاَسْلَمَتْ وَ اَسْلَمُوا (۱).

صحیح مسلم، جلد ۲، ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱. نیز رجوع کنید : به صحیح بخاری، ج ۱ ص ۴۷ و ج ۲ ص ۱۷۵ و دلائل‌النبوة، ج ۲، ص ۱۴۶.

[ص ۱۱۷ قصص مثنوی]

(۱) از عمران بن حصین روایت شده که گفت در یکی از سفرها با رسول خدا (ص) بودم. شب را تا صبح در راه بودیم. هنگام دمیدن صبح برای استراحت در محلی‌فرودآمدیم. خواب برچشمانمان‌غالب‌شد وخورشید دمید. اول‌کسی‌که از

ما بیدار شد ابوبکر بود. تصمیم نداشتیم رسول خدا (ص) را از خواب بیدار کنیم تااین که آن حضرت خود بیدار شود. اما وقتی عمر بیدارشد وی نزدیک رسول خدا (ص) ایستاد و باصدای بلند تکبیر گفت تا رسول خدا بیدار شد. همین که سر خود را بلند کرد و طلوع خورشید را دید فرمود حرکت کنید. و ما را تا بالاآمدن خورشید جلو برد. آنگاه فرود آمد و همگی (قضای) نماز صبح را به‌جا آوردیم. فقط یک نفر از جمع ما کنار ایستاده بود و با ما نماز نخواند. رسول خدا (ص) پس‌از نماز از او پرسید چرا با ما نماز نخواندی؟ گفت چون جنب بودم . فرمود تیمم کن. وی تیمم کرد و نماز خواند سپس برای یافتن آب از من پیشی گرفت. همه در فکر تهیهٔ آب بودیم . تشنگی بر ما غلبه کرده بود. دراین‌هنگام به زنی برخوردیم که سوار شتر آبکش بود، درحالی‌که پاهایش از مَشکهای خشکیده آویزان بود. از او سراغ آب را گرفتم گفت عجیب است، من خواستم سراغ آب را از شما بگیرم. از وی پرسیدیم فاصلهٔ خانهٔ شما با محلی که آب داشته باشد چه‌قدر است؟ گفت یک روز و شب راه فاصله است. گفتیم نزد رسول خدا (ص) برو. گفت رسول خدا کیست؟ چاره‌ای نبود جز این‌که او را به اتّفاق نزد پیامبر (ص) بیاوریم. پیامبر حالش را پرسید و او آنچه را به ما گفته بود به آن حضرت نیز گفت، و همچنین افزود که شوهرش را ازدست داده و دارای فرزندانی یتیم است. پیامبر دستور داد شتر آبکش را بخوابانند آن‌گاه به دهانهٔ هر دو مشکِ خشکیده آب دهان زد و شتر را واداشت که برخیزد. (ناگهان با تعجب دیدیم که مشکها پراز آب شد.) ما که چهل‌نفر بودیم و همه تشنه، سیراب شدیم و مشکها و ظرفهای خود را پرکردیم و دوستمان را نیز واداشتیم تا غسل کند. فقط شتران خود را آب ندادیم. مشکهای آب همچنان لبریز مانده بود. آن گاه پیامبر فرمود هرچه از وسایل اضافی، خرما و پول دارید برای این زن بیاورید. همیانی از کمکها تهیه شد. سپس پیامبر به‌او فرمود ببر و خانواده‌ات را سیر کن و بدان که ما قصد تصرف مشکهای پرآب تو را نداریم. زن نزد خانواده‌اش بازگشت و به‌آنان گفت (امروز) کسی را دیدار کردم که یا ساحرترین انسانهاست و یا آن‌طور که قرائن نشان می‌دهد پیامبر خدا است.

خداوند در چنین حادثه‌ای توفیق هدایت را نصیب یک زن کرد. هم او اسلام آورد و هم قبیله‌اش همگی مسلمان شدند.

* * *

۴۸۳ـ هم از آن ده یک زنی از کافران   سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان
۳۲۲۰/۳

مأخوذ است از روایت ذیل :

عَنْ خَیْثَمَةِبْنِ عَبْدِالرَّحمٰنِبْنِ سَبْرَةَ اَنَّ اَبَاهُ عَبْدَالرَّحْمٰنِ ذَهَبَ مَعَ جَدِّهِ اِلَی رَسُولِاللّٰهِ (صَلَّی‌اللّٰه عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ) فَقَالَ لَهُ رَسُولُاللّٰهِ (صلی‌الله علیه وآله وسلم) مَا اسْمُ ابْنِکَ قَالَ عَزِیزٌ فَقَالَالنَّبِیُّ (صلی‌الله علیه وآله وسلم) لَا تُسَمِّهِ عَزِیزًا وَلٰکِنْ سَمِّهِ عَبْدَالرَّحْمٰنِ (۱). مسنداحمد، ج ۴، ص ۱۷۸

و این موضع را بر مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی می‌توان افزود.

[ص ۹۱، احادیث مثنوی]

(۱) از خیثمةبن عبدالرحمانبن سبره نقل شده که پدرش عبدالرحمن با جدش نزد رسول خدا (ص) رفته بودند. پیامبر از وی پرسید نام فرزندت چیست ؟ جواب داد عزیز. پیامبر فرمود نامش را به‌جای عزیز، عبدالرحمان بگذار.

* * *

۴۸۴ـ هردو پا شست و به موزه کرد رای   موزه را بربود یک موزه ربای
۳۲۴۰/۳

مأخذ آن روایت ذیل است :

کَانَ رَسُولُاللّٰهِ(ص) إذَا اَرَادَالْحَاجَةَ اَبْعَدَالْمَشْیَ فَانْطَلَقَ ذَاتَ یَوْمٍ لِحَاجَتِهِ ثُمَّ تَوَضَّأَ وَ لَبِسَ اَحَدُ خُفَّیْهِ فَجَاءَ طَائِرٌ اَخْضَرُ فَاَخَذَالْخُفَّالْآخَرَ فَارْتَفَعَ بِهِ ثُمَّاَلْقَاهُ فَخَرَجَ مِنْهُ اَسْوَدُ سَالِخٌ فَقَالَ رَسُولُاللّٰهِ(ص) هٰذَا کَرَامَةٌ اَکْرَمَنِی اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ بِهَا (۱). دلائل‌النبوة، ج ۱، ص ۶۲ـ نیز رجوع کنید به : احیاءالعلوم، ج ۲، صفحهٔ ۱۷۶

[ص۱۱۸ قصص مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) یک‌روز برای قضای حاجت از جمع اصحاب دور شد ـ همانطوری که دأب آن حضرت بود ـ سپس وضو گرفت و یک لنگه کفش را به‌پا کرد ناگهان پرندهٔ سبزرنگی لنگه دیگر را بالا برد و از بلندی به زمین انداخت.

دراین‌حال مار سیاهی از آن بیرون آمد. رسول خدا (ص) فرمود این لطف و کرامت خدای ــ‌عزوجل‌ــ بود (که مرا از آسیب مار حفظ کرد.)

* * *

۴۸۵ـ گرم‌تر شد مرد زان منعش که کرد گـرم‌تـر گـردد هـمی از منع، مـرد
۳۲۷۲/۳

مستفاد است از این خبر :

اِنَّ ابْنَ آدَمَ لَحَرِیصٌ عَلَی مَا مُنِعَ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۸۵، کنوزالحقائق، ص ۳۱

[ص ۹۲ احادیث مثنوی]

(۱) آدمی نسبت به آنچه منعش کنند حریص می‌شود. (نیز مراجعه شود به ردیف ۱۰۴۴)

* * *

۴۸۶ـ نیست قدرت هر کسی را سازوار عـجز بـهتر مـایهٔ پـرهیزگار
۳۲۸۰/۳

مأخوذ است از گفتهٔ مولای متقیان علی ــ‌علیه‌السلام‌ــ:

مِنَ‌الْعِصْمَة تَعَذُّرُالْمَعَاصی (۱).

و ابن ابی‌الحدید بعد از نقل این جمله چنین گفته است :

قَدْوَرَدَتْ هَذِه‌الْکَلِمَةُ عَلَی صِیَغ مُخْتَلفَة : مِنَ‌الْعِصْمَة اَنْ لاَ تَقْدرَ ـ وَ اَیْضاً : مِنَ‌الْعِصْمَة اَنْ لاَ تجدَ ـ وَ قَدْ رُویَتْ مَرْفُوعَةً اَیْضاً (۲). شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۳۹۸

که اَز جملهٔ اخیرَ معلوم می‌شود که آن‌را به‌حضرت رسول (صَلَّی اَللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نیز نسبت داده‌اند.

و مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۵۰) دربارهٔ آن می‌گوید :

اَلْعِصْمَةُ اَنْ لاَتجدَ وَ نَحْوَهُ اَلْفَقْرُ قَیْدُ الْمُجْرمینَ ـ لَمْ یَردْ بهَذَااللَّفْظ (۳).

و در احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۷۷ و ص ۱۶۴ این عبارت نقل شده و به قائل آن اشارتی نرفته است.

[ص ۹۲ احادیث مثنوی]

(۱) عدم دسترسی انسان به معصیت توفیقی برای پاک‌ماندن اوست.

(۲) این عبارت (مِنَ‌الْعِصْمَةِ ...) به‌صورتهای مختلفی آمده است از آن جمله : عدم توانایی تو (برگناه) توفیقی برای پاک‌ماندن توست. همچنین : دست‌نیافتن تو (به‌گناه) توفیقی برای پاک‌ماندن توست. با رفع نیز آمده است (به‌جای مِنَ‌الْعِصْمَةِ، اَلْعِصْمَةُ روایت شده است.)

(۳) دست‌نیافتن تو(به ارتکاب گناه) توفیقی برای پاک‌ماندن توست. نظیر آن این عبارت‌است :فقر،افرادمجرم‌رامقیّد(به‌پاک‌ماندن)می‌کند .مؤلف اللؤلؤالمرصوع گفته است چنین عبارتی نقل نشده است.

* * *

۴۸۷ـ فقر از این‌رو فخر آمد جاودان — که به تقوی ماند دست نارسان

۳۲۸۱/۳

اشاره به روایتی است که در ذیل شمارهٔ [۱۷۴] ذکر نمودیم.

و یوسف‌بن احمد مولوی مصراع دوم را مربوط بدین خبر می‌پندارد:

مَا اَخَافُ عَلَیْکُمُ‌الْفَقْرَ وَ لٰکِنْ اَخَافُ عَلَیْکُمُ‌الْغِنَی (۱). المنهج‌القوی، ج ۳، ص ۴۳۲

[ص ۹۳ احادیث مثنوی]

(۱) من ازاین که شما دچار فقر شوید خوف ندارم (چون توان گناه‌کردن را از شما می‌گیرد،) اما خوف من از ثروتمندشدن شماست (که زمینهٔ طغیان را در شما فراهم می‌کند).

* * *

۴۸۸ـ اصل ما را حق پیِ بانگ نماز — داد هدیه آدمی را در جهاز

۳۳۳۴/۳

اشاره است بدین خبر :

لاَتَسُبُّواالدِّیکَ فَاِنَّهُ یُوقِظُ لِلصَّلاَةِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹۹، کنوزالحقائق، ص ۱۵۳ با تفاوت مختصر

[ص ۹۳ احادیث مثنوی]

(۱) سزای خروسی که خفتگان را برای نماز بیدار می‌کند نفرین و دشنام نیست.

* * *

۴۸۹ـ عاقل اوّل بیند آخر را به‌دل / اندر آخر بیند از دانش مُقِلّ

۳۳۷۲/۳

به ذیل شمارهٔ [۴۵۲] رجوع کنید.

[ص ۹۳ احادیث مثنوی]

* * *

۴۹۰ـ ورنه لا عَیْنٌ رَأَتْ چه جای باغ / گفت نور غیب را یزدان چراغ

۳۴۰۶/۳

اشاره به حدیث ذیل است :

قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَاعَیْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ (۱). بخاری، ج ۲، ص ۱۳۹، مسلم، ج ۸، ص ۱۴۳، جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۰.

اَلصَّوْمُ یَدُقُّ الْمَصِیرَ وَ یُذْبِلُ اللَّحْمَ وَ یُبْعِدُ مِنْ حَرِّ السَّعِیرِ اِنَّ لِلّٰهِ مَائِدَةٌ عَلَیْهَا مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ لَا یَقْعُدُ عَلَیْهَا اِلَّا الصَّائِمُونَ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۴۹

اِنَّ فِی الْجَنَّةِ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ اَحَدٍ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۱

[ص ۹۳ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال فرمود برای بندگان صالحم نعمتهایی در بهشت آماده کرده‌ام که نظیر آنها را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در دل هیچکس خطور نکرده است.

(۲) روزه باعث تغییر حالت روزه‌دار می‌شود. گوشتش را می‌ریزد و از حرارت آتش جهنم دورش می‌کند. خداوند را در بهشت سفره و نعمتهایی است که نظیر آنها را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در دل هیچ‌کس خطور نکرده است. و فقط روزه‌داران هستند که بر سر این سفره خواهند نشست.

(۳) خداوند را در بهشت نعمتهایی است که نظیر آنها را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در دل هیچکس خطور نکرده است.

* * *

۴۹۱- چون سجودی یار کوعی مرد، کِشت
شد در آن عالم سجود او بهشت

۳۴۵۷/۳

به گفتهٔ یوسف‌بن احمد مولوی مرتبط است به مضمون این حدیث که در جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۳ نقل شده است:

أَكْثِرُوا مِنْ غِرَاسِ الْجَنَّةِ فَإِنَّهُ عَذْبٌ مَاؤُهَا طَيِّبٌ تُرَابُهَا فَأَكْثِرُوا مِنْ غِرَاسِهَا لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ (۱). المنهج القوی، ج ۳، ص ۴۵۰

[ص ۹۴ احادیث مثنوی]

(۱) برای بهشت، نهالهای بیشتری بکارید؛ زیرا آبش گوارا و خاکش مناسب است. (و تماماً به‌ثمر می‌نشیند) پس با زیادگفتن لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰه (هر قدرت و قوتی از آنِ خداوند است) نهالهای بهشتی را افزایش دهید.

* * *

۴۹۲- چون‌که پرّید از دهانش حمد حق   مرغِ جنّت ساختش رَبُّ الْفَلَق

۳۴۵۸/۳

مستفاد از مضمون خبری است که در ذیل شمارهٔ [۶۳] مذکور گردید.

[ص ۹۴ احادیث مثنوی]

* * *

۴۹۳- کشتن این نار نبود جز به نور   نُورُکَ اطْفَأَ نَارَنَا نَحْنُ الشَّکُور

۳۴۸۱/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۲۹۴] می‌توان دید.

[ص ۹۴ احادیث مثنوی]

* * *

۴۹۴ـ همچنان‌که وسوسه و وحی اَلَست هر دو معقولند لیکن فرق هست
۳۴۹۰/۳

مبتنی است بر حدیث ذیل :
إِنَّ لِلشَّيْطَانِ لَمَّةً بِابْنِ آدَمَ وَ لِلْمَلَکِ لَمَّةً فَأَمَّا لَمَّةُ الشَّيْطَانِ فَإِيعَادٌ بِالشَّرِّ وَ تَكْذِيبٌ بِالْخَيْرِ وَ امَّا لَمَّةُالْمَلَکِ فَإِيعَادٌ بِالْخَيْرِ وَ تَصْدِيقٌ بِالْحَقِّ فَمَنْ وَجَدَ ذٰلِکَ فَلْيَعْلَمْ إِنَّهُ مِنَ اللّٰهِ تَعَالَى فَلْيَحْمَدِاللّٰهَ وَ مَنْ وَجَدَالْأُخْرىٰ فَلْيَتَعَوَّذْ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ (۱). جامع صغیر ج ۱، ص ۹۴
[ص ۹۴ احادیث مثنوی]

(۱) شیطان و فرشته هرکدام به‌نحوی در قلمرو آدمی نفوذ می‌کنند. شیطان ازطریق وعدهٔ شر دادن و خیر را تکذیب کردن، و فرشته ازطریق وعدهٔ خیردادن و حق را تصدیق کردن. کسی‌که به آن (الهام) دست یافت بداند که از خداوند متعال است و حمد خدا گوید و کسی که به این (وسوسه) دست یافت بداند که از شیطان است و از او به خدا پناه ببرد.

* * *

۴۹۵ـ ور ندانی این دو فکرت از گمان لاخِلابه گوی و مَشتاب و مران
۳۴۹۳/۳

اشاره است بدین‌خبر :
مَنْ بَايَعْتَ فَقُلْ لاَ خِلاَبَةَ (۱). مسلم، ج ۵، ص ۱۱، کنوزالحقائق، ص ۹۱، نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۳۰۱

[ص ۹۵ احادیث مثنوی]

(۱) باکسی که معامله می‌کنی بگو به‌این شرط خریدارم که تقلب و فریب در کار نباشد (نیز مراجعه شود به ردیف ۴۹۶)

* * *

۴۹۶ـ آن یکی یاری پیمبر را بگفت که منم در بَیعها باغَبن جُفت
۳۴۹۴/۳

مأخذ آن روایت ذیل است :

عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ رَجُلٌ لِلنَّبِیِّ اِنِّی اُخْدَعُ فِی‌الْبُیُوعِ فَقَالَ اِذَا بَایَعْتَ فَقُلْ لاَ خِلاَبَةَ. و در بعضی روایات باضافهٔ : وَلِیَ‌الْخِیَارُ ثَلاَثَةَ اَیَّامٍ (۱). صحیح بخاری، ج ۲، ص ۹ و ص ۳۹ و ج ۴، ص ۱۳۰ و صحیح مسلم ج ۵، ص ۱۱

[ص ۱۱۸ قصص مثنوی]

(۱) از ابن‌عمر نقل شده که شخصی به پیامبر خدا (ص) گفت من در معاملات مغبون می‌شوم، راه و چاره چیست؟ آن حضرت فرمود با کسی که معامله می‌کنی بگو به این شرط خریدارم که تقلب و فریب در کار نباشد.
(در بعضی روایات اضافه کرده‌اند :) و تا سه‌روز اختیار فسخ معامله را داشته باشم.
[نیز رجوع کنید به ردیف ۴۹۵]

* * *

۴۹۷ـ که تأنّی هست از رحمان یقین   هست تعجیلت ز شیطان لعین

۳۴۹۷/۳

مقتبس است از این روایت :

اَلتَّأَنِّی مِنَ‌اللّٰهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ‌الشَّیْطَانِ (۱). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۲۵، ۱۲۷، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۳

اَلْاَنَاةُ مِنَ‌اللّٰهِ تَعَالَی وَالْعَجَلَةُ مِنَ‌الشَّیْطَانِ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۲، کنوزالحقائق، ص ۴۶

[ص ۹۵ احادیث مثنوی]

(۱) تأنی‌داشتن (درکارها) از خداست و عجله‌داشتن از شیطان.

(۲) تأنی‌داشتن (درکارها) از خداوند متعال است و عجله‌داشتن از شیطان.

* * *

۴۹۸ـ چون بلال از ضعف شد همچون هلال رنگ مـــرگ افـــتاد بـــر روی بـــلال
۳۵۱۷/۳

مأخذ آن روایت ذیل است :
وَلَمّا حَضَرَ بلالاًالْوَفاةُ قالَت امْرأتُهُ واحَرَباهْ فَقالَ بَلْ واطَرَباهْ غداً نُلْقی‌الْأحِبَّةَ مُحَمَّداً وَ حِزْبَهُ (۱). رسالهٔ قشیریه، ص ۱۳۷ و نظیر آن حکایتی است از ربیع‌بن خثیم مذکور در حلیةالاولیاء، ج ۲، ص ۱۱۴

[ص ۱۱۸ قصص مثنوی]

(۱) هنگامی‌که مرگ بلال فرا رسید همسرش خواست اظهار تأسف و دلتنگی کند ولی بلال (وی را تسلّی داد و) گفت اظهار خوشحالی کن چون من (که شوهرت هستم) فردا به‌دیدار دوستان یعنی پیامبر و یارانش نائل خواهم شد.

* * *

۴۹۹ـ چنگ لوکم چون جنین اندر رَحِم نُه مهه گشتم شد این نُقلان مُهِمّ
۳۵۵۶/۳

مناسب است با مضمون این خبر :
مَا شَبَّهْتُ خُرُوجَ‌الْمُؤْمِن مِنَ‌الدُّنْیا الاّ مِثْلَ خُرُوجِ‌الصَّبیِّ مِنْ ذٰلِکَ‌الْغَمْرِ وَالظُّلْمَةِ اِلَی رَوْحِ‌الدُّنْیا (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۵ [ص ۹۵ احادیث]

(۱) نقل مکان مؤمن از دنیا به آخرت را درست به‌نقل مکان نوزاد از تنگنا و ظلمت رحم به فراخنای دنیا تشبیه کرده‌ام .

* * *

۵۰۰ ـ چون دوم بار آدمی زاده بزاد پـــای خـود بـر فـرق عـلّتها نـهاد
۳۵۷۶/۳

مستفاد است از گفتهٔ عیسی ـ علیه‌السلام ـ:
لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ‌السَّمٰوَاتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْن (۱). لطائف معنوی، ص ۱۵۱، شرح بحرالعلوم، طبع

هندوستان ، دفتر سوم، ص ۲۳۴

[ص ۹۶ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که برای بار دوم زاده نشود هرگز به قلمرو حکومت مطلقهٔ الهی راه نمی‌یابد.

* * *

۵۰۱ - پس چو یَعْرِف گفت چون جای دگر گفت لاَ یَعْرِفُهُم غَیْرِی فَذَر
اِنَّهُم تَحْتَ قِبابِی کامِنون جز که یزدانشان نداند ز آزمون

۳۶۶۶/۳ و ۳۶۶۷

مراد حدیثی است که آن‌را در ذیل شمارهٔ [۲۹۱] نقل کرده‌ایم.

[ص ۹۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۰۲ - در بخارا بندهٔ صدر جهان متهم شد گشت از صدرش نهان

۳۶۸۶/۳

این قصهٔ مفصل پرآب‌وتاب که از غرر حکایات مثنوی است مأخوذ است از قصهٔ بسیار ساده‌ای که محمد عوفی در لباب‌الالباب، جلد اول، چاپ لیدن ص ۱۷۵ درضمن شرح حال محمدبن عمربن مسعود (از آل برهان) ذکر می‌کند و آن حکایت این است :

الصدرالاجل نظام‌الملّة والدّین، محمدبن عمر مسعود ــ رحمة‌اللّه ــ دُرّ آن درج و دُرّی آن برج و ثمر آن شجر و پسر آن پدر بود. جوانی که چرخ پیر در هنر چو آن جوان نیاورده بود و ایام در اثنای دوران از ابنای خود مثل او نپرورده. در دقایق مشکلات فتوی بر مشایخ کبار فایق آمده بود و در میدان فضایل بر سواران افاضل سابق و در غوامض علوم حساب و هندسه و جبر و مقابله کس با او مقابله نتوانستی کرد. و در حل مشکلات اقلیدس، افلاطون پیش او زبون بودی. و با این چند فضل و هنر از روزگار بی‌نصیب، و از دولت پدر نابرخوردار بود. و پیوسته ایام مشرب عیش او را به‌کدورت نامرادی مکدّر داشتی و یک‌ساعت او را در آسایش بنگذاشتی. و سبب آن بود که میان برهان اسلام و اهل او مفارقتی افتاده بود. و زنی دیگر را از معارف سادات در حبالهٔ خود آورده. و آن زن را از برهان اسلام فرزندی دیگر متولّد شده. و پیوسته آن زن از این پسر پیش پدر بدها

گفتی و قصدهای صریح کردی. و برهان اسلام این معانی را در ضمیر جای دادی و او را برنجانیدی. و کار به‌جایی رسید که از این پسر بیزار شد. و قطعه‌ای گفت در این معنی به‌تازی که این دو بیت از آخر آن است :

قَوْلِی لِمَنْ یَرنُو اِلَیْکِ مِنَ‌الرِّضَا زانٍ ... نَظَراً بِعَیْنِ الْاَرْمَدِ
اِنْ کُنْتَ تَظْلِمُنِی بِفِعْلٍ مُذَمَّمٍ فَلَقَدْ ظَلَمْتَ لِأَجْلِکَ اسْمَ مُحَمَّدٍ (۱)

و نظام، مغامز این قصه‌ها را می‌دانست. آخرالامر فرصت نگاه داشت وقتی که برهان اسلام غایب بود و حرم او به‌دیهی بودند در خانه شد و صندوقچهٔ زرّینهٔ زن‌پدر به‌دست آورد و تمامت زرّینه از آنجا بیرون گرفت. و آلتی مخروط بساخت و بر آنجا این ابیات نبشت :

عاقل ز جفای چرخ گردنده هر بد که ببیند آن خود بیند
این واقعه را اگرچه نپسندد آنکس که به‌دیدهٔ خرد بیند...

و چون این فعل بکرد از بخارا رحلت کرد و به مرو رفت. و از آنجا نامه‌ای نبشت و رابّهٔ خود را هجوی کرد که یکی از آن جملت این است :

پیوسته زحسن خویشتن می‌لافی با هر که بود می‌تنی و می‌بافی
در درج زر از آیت روزی‌مندی زر می‌طلبی و لعل برمی‌یافی

و بعد از آن قمرالدّین ملک آموی او را استدعا کرد و به آموی رفت و مدّتی در آنجا بود تا وقتی‌که داعی مؤلف این اوراق از مرو مراجعت می‌کرد وبه بخارا می‌رفت. روزی چند در آموی به خدمت او استیناس طلبیده آمد. و نامه‌ها نبشت و یکی از آن جمله به‌خدمت والد قطعه‌ای در قلم آورده بود بر این جملت :

زهی ز خاک درت توتیای دیدهٔ من زیادت است قرار دل رهیدهٔ من
دهد خبر که پشیمانم از جدایی تو به پشت دست به صد گاز برگزیدهٔ من
شود درست ز حال دلم چو در نگری به‌پیش جامهٔ تا ناف بردریدهٔ من
ز بار دوری تو ماه ماه می‌گذرد که راست می‌نشود این قد خمیدهٔ من
ز سوز سینه کنی یادم ار خبر داری ز آب دیدهٔ با خون دل چکیدهٔ من
نگاه کن که زهجر تو چون پریشان گشت نظام حال سر کار آرمیدهٔ من
به سرمهٔ خط خود چشم بنده را دریاب که بی‌جمال تو تیره است نور دیدهٔ من
دگر ز بنده نپرسی که تا کجا باشد غریب بی‌کس رنجور غم رسیدهٔ من
به‌وقت خرمی از خانمان گسستهٔ من به‌وقت خوشدلی از دوستان بریدهٔ من

به‌لطف خویش به‌زودی خبر کنم باری　　ز حال آن دو جگر بند نارسیدهٔ من

و چون این مکتوبات داعی به‌بخارا برد و در خدمت مولانا برهان اسلام اعذار واضح او تقریر کرد با او به سر رضا آمد و مکتوبات فرمود به‌خط خود و در آن او را استدعا کرد.

و این‌که عوفی در وصف نظام‌الملّةوالدین صحبت از اطلاع او در علوم حساب و هندسه و جبر و مقابله و حل مشکلات اقلیدس به‌میان می‌آورد مناسب است با این بیت مولانا در وصف وکیل صدر جهان :

بندهٔ صدر جهان بودی و راد　　معتمد بودی مهندس اوستاد

[ص ۱۱۹ قصص مثنوی]

(۱) (خطاب به‌همسرش) کسی که به‌قصد حرام به تو خیره شود مرتکب زنای چشم شده اما با چشمی که معیوب و ناتوان از دیدن است ! (خطاب به فرزندش) تو با ارتکاب به گناه فقط به من ستم و خیانت نمی‌کنی بلکه به اسم خودت ـ محمّد ـ نیز که مقدس است، ستم روا داشته‌ای !

* * *

۵۰۳- پس ز شرح سوزِ اوکم زن نَفَس　　رَبِّ سَلِّم رَبِّ سَلِّم گوی و بس

۳۶۹۶/۳

مقتبس است از این حدیث:

شِعَارُالْمُسْلِمینَ عَلَی الصِّرَاطِ یَوْمَ‌الْقِیَامَةِ اَللّٰهُمَّ سَلِّمْ سَلِّمْ (۱). مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۷۵، تفسیر ابوالفتوح، ج ۳، ص ۴۸۶

[ص ۹۶ احادیث مثنوی]

(۱) روز قیامت شعار مسلمانان در صراط این است : خدایا سلامتمان بدار، سلامتمان بدار !

* * *

۵۰۴ـ دید مریم صورتی بس جان فزا جـــان‌فزایـــی دلربـــایی در خـــلا
۳۷۰۱/۳

مأخذ آن آیاتی است که در قصهٔ ولادت عیسی در سورهٔ مریم آمده (آیهٔ ۱۶ به‌بعد) و آن حکایت مشهور است و مفسرین به‌تفصیل نقل کرده‌اند. رجوع کنید به: قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۳۲۳

[ص ۱۲۱ قصص مثنوی]

* * *

۵۰۵ـ خود نباشد آفتابی را دلیل جـز که نـور آفـتاب مسـتطیل
۳۷۱۸/۳

مناسب مضمون حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۱۶] مذکور شده است.

[ص ۹۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۰۶ـ کودکان خندان و دانایان تُرُش غم جگر را باشد و شادی ز شُش
۳۷۴۰/۳

مستفاد است از گفتهٔ مولای متقیان علی ـ علیه‌السلام ـ:

اَلعَقْلُ فِي الْقَلْبِ وَالرَّحْمَةُ فِي الْكَبِدِ وَالتَّنَفُّسُ فِي الرِّئَةِ(۱). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۵۳۱

قَالَ وَهَبٌ وَ جَعَلَ (اللّٰه) عَقْلَهُ (اَيِ الْاِنْسَانَ) فِي دِمَاغِهِ وَ شَرَهَهُ فِي كُلْيَتِهِ وَ غَضَبَهُ فِي كَبِدِهِ وَ صَرَامَتَهُ فِي قَلْبِهِ وَ رُعْبَهُ فِي رِئَتِهِ وَ ضِحْكَهُ فِي طِحَالِهِ وَ حُزْنَهُ وَ فَرَحَهُ فِي وَجْهِهِ (۲). عیون‌الاخبار، طبع مصر، ج ۲، ص ۶۲

[ص ۹۶ احادیث مثنوی]

(۱) جایگاه عقل، عاطفه و تنفس انسان به‌ترتیب در قلب، کبد و شش اوست.

(۲) وهب گفته است: خداوند عقل انسان را در مغزش، حرص را در کلیه‌اش، غضب را در کبدش، قاطعیت را در دلش، ترس را در ریه‌اش، خنده را در طحالش و غم و شادی را در چهره‌اش قرار داده است.

* * *

۵۰۷ـ بعدِ ضدّ رنج آن ضد دگر رو دهد یعنی گشاد و کـرّ و فـر
۳۷۶۳/۳

مناسب است با مفاد حدیث ذیل :
إِشْتَدِّي اَزْمَةُ تَنْفَرِجِي (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۱، کنوزالحقائق، ص ۱۳، نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۳۰

[ص ۱۹۷احادیث مثنوی]

(۱) ای سختی، بر شدتت بیفزا تا گشایش حاصل شود. (پایان شب سیه سفید است.)

* * *

۵۰۸ـ ای خنک آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ وای آن کس را کـه یُـرْدِی رَفْسُهُ
۳۷۹۴/۳

اشاره بدین خبر است :
طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ نَفْسُهُ وَ طَابَ كَسْبُهُ وَ حَسُنَتْ سَرِيرَتُهُ وَكَرُمَتْ عَلاَنِيَتُهُ وَ عَزَلَ عَنِ‌النَّاسِ شَرَّهُ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۴، نیز رجوع کنید به : اللآلی‌المصنوعة، ج ۲، ص ۳۵۸ که این حدیث را با مختصر تفاوت نقل کرده و از موضوعات شمرده است.
[ص ۹۷ احادیث مثنوی]

(۱) خوشا به‌حال کسی‌که هوس خود را رام کرده و کسبش حلال، باطنش نیکو، ظاهرش متین و نسبت به دیگران بی‌آزار است.

* * *

۵۰۹ـ مسکن یار است و شهر شاه من پـیش عـاشق ایـن بـود حبّ‌الوطـن
۳۸۰۷/۳

اشاره است به حدیث معروف :
حُبُّ‌الْوَطَنِ مِنَ‌الْاِيْمَانِ (۱). سفینة‌البحار، ج ۲، ص ۶۶۸
و مؤلف اللؤلؤالمرصوع دربارهٔ آن گوید :

قَالَ‌الزَّرْکَشِیُ کَالسَّخَاوِیِّ لَمْ اَقِفْ عَلَیْهِ (۲). اللؤلؤالمرصوع، ص ۳۳

[ص ۹۷ احادیث مثنوی]

(۱) وطن دوستی از نشانه‌های ایمان داشتن است.

(۲) زرکشی مانند سخاوی گفته است از چنین حدیثی اطلاع ندارم.

* * *

۵۱۰ـ گفت معشوقی به عاشق کای فتیٰ   تو به غربت دیده‌ای بس شهرها

۳۸۰۸/۳

مضمون این حکایت مقتبس است از این اشعار که امین احمد رازی در کتاب هفت اقلیم به سنایی نسبت می‌دهد:

تا نقش خیال دوست با ماست   ما را همه عمر خود تماشاست

آنجا که جمال دوستان است   والله که میان خانه صحراست

هرجا که مراد دل بر آید   یک خار به از هزار خرماست

[ص ۱۲۱ قصص مثنوی]

* * *

۵۱۱ـ ای که عقلت بر عُطارد دَق کند   عقل و عاقل را قضا احمق کند

صدره و مَخْلَص بود از چپّ وراست   از قضا بسته شود کاو اژدهاست

۳۸۸۰/۳ و ۳۸۸۳

مقتبس است از روایتی که در ذیل شمارهٔ [۹۷] ذکر نمودیم.

[ص ۹۸ احادیث مثنوی]

* * *

۵۱۲ـ یک حکایت گوش کن ای نیک‌پی   مسجدی بُد در کنار شهر ری

۳۹۲۲/۳

مطابق روایات مردم شهر ری (حضرت عبدالعظیم) و پیران زمان، مسجد مهمان‌کش همان مسجد ماشاءالله است که در شمال ابن‌بابویه واقع است. مرحوم حاج سیدنصراله تقوی و دیگر پیران ادب این مطلب را نقل می‌کردند و مردم کرمان (به‌نقل استاد محترم آقای بهمنیار) این حکایت را دربارهٔ مسجد گنج که در نزدیکی محله پامنار کرمان

واقع‌است حکایت می‌کنند. و مأخذ این روایت ظاهراً حکایتی است که در الف لیله در داستان شبانه، صص ۴۲۴ و ۴۲۵ نقل شده به‌تفصیل ذیل :

علی مصری گفته است من با آن غلام رفتم به کوچه‌ای برسیدم که در آنجا سه خانه دربسته بود. غلامک، یکی از آن خانه‌ها را در بگشود من تفرج کردم، بیرون آمد. به‌سوی‌خانه دومین رفتیم. من آن را نیز تفرج کردم و به‌او گفتم این خانهٔ بزرگ از کیست؟ گفت آن نیز از خواجهٔ من است. گفتم این را نیز در بگشا تا تفرج کنم. غلامک گفت تو را به‌او حاجتی نیست. هیچ‌کس یک شب در آنجا نمانده مگر این‌که بامدادش مرده یافته‌اند و خواجهٔ من ترک او کرده. به‌او گفتم ناچار باید در این خانه بگشایی. غلامک در بگشود. من به‌خانه اندر شدم. خانه‌ای دیدم بزرگ که مانند آن خانه ندیده بودم. به غلامک گفتم کلید این به من بسپار. غلامک گفت تا به خواجه مشورت نکنم کلید ندهم. آن‌گاه غلامک به‌سوی خواجهٔ خود رفت و به‌او گفت بازرگان مصری می‌گوید که من ننشینم‌مگر در خانهٔ بزرگ. پس آن مرد برخاسته به‌سوی علی مصری بیامد و گفت تو را به‌این خانه کار نباشد. علی مصری گفت من ننشینم مگر در این خانه و از این سخنان باک ندارم . بازرگان بغدادی گفت چیزی بنویسی تا در میان من و تو حجت باشد که اگر تو را آفتی برسد من ضامن نباشم. علی مصری گواهی از محکمه حاضر کرد و حجتی نوشته به‌او سپرد و کلید از او گرفته به‌خانه درآمد. و بازرگان بغدادی فرشی و غلامی از برای او بفرستاد . غلام مصطبه‌ای که در پشت در بود فرش گسترده خود بازگشت. پس‌از آن علی مصری برخاسته خانه را تفرج می‌کرد که غلامک از خانهٔ خواجه شمع و شمعدان و مائدهٔ عشا از بهر او بیاورد. علی مصری شمع روشن کرده خوردنی بخورد و فریضه به‌جای آورده با خود گفت اگر فرش به قصر برده در آنجا بخوابم بهتر است. درحال برخاسته به‌قصر اندر آمد. در آنجا مکانی دید بزرگ که سقف او زراندود بود. پس فرش در آنجا گسترده و آیاتی چند از قرآن مجید تلاوت کرد. ناگاه دید شخصی او را آواز می‌دهد و می‌گوید یا علی‌بن‌الحسن آیا می‌خواهی که از برای تو زر بیفشانم؟ علی گفت زرکجا بود که از برای من بیفشانی؟ هنوز علی مصری را سخن تمام نشده بود که او زر ریختن آغاز کرد. و چندان زر بریخت که آن مکان پراز زر شد. آن گاه آن شخص گفت ای علی من خدمت به‌انجام رسانیدم مرا آزاد کن که پی کار خود روم. علی مصری گفت تورا به‌خدا سوگند می‌دهم سبب این زرها با من بگو. آن شخص گفت این زرها از قدیم به‌نام تو طلسم شده بود. هرکس که به این خانه داخل می‌شد من به‌سوی او می‌آمدم و به‌او می‌گفتم یا

علی‌بن‌الحسن زر می‌خواهی که از برای تو بریزم، او از سخن من مـی‌ترسید و فـریادی می‌زد. آن گاه من فرود آمده گردن او را می‌شکستم. اکنون که تو بدین مکان آمدی و من تو را به‌نام تو و پدر تو آواز دادم تو هراس نکردی و گفتی زر در کجاست. من دانستم که خداوند زر تو هستی پس زرها فرو ریختم.

[ص ۱۲۲ قصص مثنوی]

* * *

۵۱۳ ـ گفت الدّین النصیحه، آن رسول آن نـــصیحت در لغت ضـدّ غُـلول ۳۹۴۳/۳

مقصود حدیث ذیل است :

اَلدِّینُ النَّصِیحَةُ لِلّٰهِ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِکِتَابِهِ وَ لأئِمَّةِ الْمُسْلِمینَ وَ عَامَّتِهِمْ(۱). بخاری، ج ۱، ص ۱۳، مسلم، ج ۱، ص ۵۳، دربیع‌الابرار، باب‌النصیحة والموعظة، جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۸ با تفاوت مختصر و با حذف ذیل و روایت ج ۲، ص ۱۷.

رَأْسُ الدِّینِ النَّصِیحَةُ لِلّٰهِ وَ لِدِینِه وَ لِرَسُولِهِ وَ لِکِتَابِهِ وَ لِأَئِمَّةِ الْمُسْلِمینَ وَ لِلْمُسْلِمینَ عَامَّةً(۲) : جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹

[ص ۹۸ احادیث مثنوی]

(۱) دین عبارت است از اخلاص‌ورزیدن به : خدا، رسول، کتاب خدا، امامان و امت اسلام.

(۲) اصل دین‌اخلاص ورزیدن به خدا، دین خدا، رسول خدا، کتاب خدا، امامان و تمام امت اسلام است.

* * *

۵۱۴ ـ آنچنان که گفت جالینوسِ راد از هـــوای ایـــن جـــهان و از مـــراد ۳۹۶۰/۳

مأخذ آن سخن شمس تبریزی است :

جالینوس همین عالم را مُقرّ است. از آن عالم خبر ندارد که می‌گوید که اگر نمیرم و در شکم استر کنند از راه فرج استر، این جهان را نظاره می‌کنم خوشترم آید از آنکه بمیرم.

مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح اسلامبول، ورق ۱۶

[ص ۱۲۳ قصص مثنوی]

* * *

۵۱۵ ـ گفت پیغمبر سپهدار غُیوب لاشُجاعه یافَتی قَبْلَ الْحُروب

۴۰۰۴/۳

ظاهراً مقتبس است از این روایت که به لقمان حکیم نسبت می‌دهند:

لَاتُعْرَفُ ثَلَاثَةٌ اِلَّا عِنْدَ ثَلَاثَةٍ اَلْحَلِیمُ عِنْدَ الْغَضَبِ وَالشُّجَاعُ عِنْدَ الْحَرْبِ وَالْاَخُ عِنْدَ الْحَاجَةِ اِلَیْهِ

(۱). رسالهٔ قشیریه ، ص ۱۱۱، احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۲۳

[ص ۹۸ احادیث مثنوی]

(۱) سه‌کس جز در سه‌وقت شناخته نمی‌شوند : بردبار به‌هنگام غضب، دلاور به‌هنگام نبرد و برادر (و همنوع) به‌هنگام نیازمندی به او.

* * *

۵۱۶ ـ همچو شیطان کز وساوس باقریش دم دمید و گفت گرد آرید جیش
چون قریش از گفت او حاضر شدند هر دو لشکر در ملاقات آمدند

۴۰۳۶/۳ به‌بعد. (بیت اول دیده نشد.)

مأخوذ است از مضمون آیهٔ شریفه : وَ اِذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطَانُ اَعْمَالَهُمْ وَ قَالَ لَاغَالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ اِنِّی جَارٌ لَکُمْ فَلَمَّا تَرَاءَتِ الْفِئَتَانِ نَکَصَ عَلَیٰ عَقِبَیْهِ وَ قَالَ اِنِّی بَرِیءٌ مِنْکُمْ اِنِّی اَرَی مَالَاتَرَوْنَ اِنِّی اَخَافُ اللّٰهَ وَاللّٰهُ شَدِیدُ الْعِقَابِ (۱).(آیهٔ ۴۸،سورهٔ انفال)

و در تفسیر طبری تفصیل آن چنین است:

خَرَجَ اِبْلِیسُ یَوْمَ بَدْرٍ فِی جُنْدٍ مِنَ الشَّیَاطِینَ مَعَهُ رَایَتُهُ فِی صُورَةِ رَجُلٍ مِنْ بَنِی مُدْلَجٍ فِی صُورَةِ سُرَاقَةَ بْنِ مَالِکِ بْنِ جُعْشَمٍ فَقَالَ الشَّیْطَانُ لِلْمُشْرِکِینَ لَاغَالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ اِنِّی جَارٌ لَکُمْ فَلَمَّا اصْطَفَّ النَّاسُ اَخَذَ رَسُولُ اللّٰهِ(ص) قَبْضَةً مِنَ التُّرَابِ فَرَمَی بِهَا وُجُوهَ الْمُشْرِکِینَ فَوَلَّوْا مُدْبِرِینَ وَاَقْبَلَ جِبْرِیلُ اِلَی اِبْلِیسَ فَلَمَّا رَآهُ وَ کَانَتْ یَدُهُ فِی یَدِ رَجُلٍ مِنَ الْمُشْرِکِینَ اِنْتَزَعَ اِبْلِیسُ یَدَهُ فَوَلَّی مُدْبِراً وَ شِیعَتُهُ فَقَالَ الرَّجُلُ یَا سُرَاقَةُ تَزْعَمُ اِنَّکَ لَنَا جَارٌ قَالَ اِنِّی اَرَی مَالَاتَرَوْنَ اِنِّی اَخَافُ اللّٰهَ وَاللّٰهُ شَدِیدُ الْعِقَابِ(۲). تفسیر طبری، ج ۱۰، ص ۱۲ نیز رجوع

کنید به: دلائل‌النبوة، ج۲، ص ۲۱۹ وتفسیر ابوالفتوح، ج ۲، ص ۵۳۸.

[ص ۱۲۴ قصص مثنوی]

(۱) شیطان کردارشان را در نظرشان آراست و گفت امروز از مردم کسی بر شما پیروز نمی‌شود و من پناه شمایم ولی چون دو فوج روبه‌رو شدند او بازگشت و گفت من از شما بیزارم، که چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید. من از خدا می‌ترسم که او به‌سختی عقوبت می‌کند. (به‌نقل قرآن کریم ترجمهٔ عبدالمحمّدآیتی).

(۲) در روز (غزوهٔ) بدر، ابلیس با جمعی از شیاطین ظاهر شدند. من (روایت‌کننده) او را در قیافهٔ مردی از قبیلهٔ بنی مدلج که نامش سراقةبن مالک‌بن جُعْشُم بود دیدم. وی به مشرکان می‌گفت هیچ‌کس بر شما غلبه نخواهد کرد و من نیز پناه شمایم. اما همین که مردم (مجاهدان اسلام) دربرابر مشرکان صف‌آرایی کردند، رسول خدا (ص) مشتی خاک به چهرهٔ آنان پاشید و یکباره آنان پا به‌فرار گذاشتند. جبرئیل ابلیس را در حالتی دید که یکی از مشرکان دستش راگرفته بود. ولی ابلیس دست خود راکشید و هردو فرار کردند. مشرک به ابلیس گفت ای سراقه، گمان می‌کنی با این وضع می‌توانی پناه ما باشی؟ ابلیس گفت من چیزهایی را می‌بینم که شما نمی‌بینید. من از خدا می‌ترسم زیرا عقوبت و کیفر او سخت و شدید است.

* * *

۵۱۷ ـ در خبر بشنو تو این پند نکو　　بَیْنَ جَنْبَیْکُم لَکُم اَعْدَی عَدُو

۴۰۶۶/۳

مستند آن حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۶۵] ملاحظه توان کرد.

[ص ۹۸ احادیث مثنوی]

* * *

۵۱۸ ـ گفت پیغمبر که اِنَّ فِی الْبَیان　　سِحراً و حق گفت آن خوش‌پهلوان

۴۰۷۹/۳

مقصود حدیث ذیل است :

عَن ابْن عُمَرَ قَالَ قَدمَ رَجُلَان منَ‌الْمَشْرق فَخَطَبَا فَقَالَ رَسُولُ‌اللّٰه (صَلَّى‌اللّٰه عَلَيْه وَآله وَسَلَّمْ) انَّ منَ‌الْبَيَان لَسحْراً (اَوْ) انَّ بَعْضَ‌الْبَيَان سحْرٌ (۱). بخاری، ج ۳، ص ۱۶۲، ج ۴، ص ۱۵

انَّ طُولَ صَلاَةِ‌الرَّجُل وَ قَصْرَ خُطْبَته مَئنَّةٌ منْ فقْهه فَأطيلُوا‌الصَّلاَةَ وَ اقْصرُوا‌الْخُطْبَةَ وَ انَّ منَ‌الْبَيَان سحْراً (۲). مسلم، ج ۳، ص ۱۲، جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۰

انَّ منَ‌الْبَيَان سحْراً وَ انَّ منَ‌الشّعْر حكَماً(۳). مسند احمد، ج ۱، ص ۲۶۹ و با تفاوت در نقل ص ۲۷۳، ۳۰۳، ۳۰۹، ۴۵۴، ج ۲، ص ۱۶.

انَّ منَ‌الْبَيَان سحْراً وَ انَّ منَ‌الْعلْم جَهْلاً وَ انَّ منَ‌الشّعْر حكَماً وَ انَّ منَ‌الْقَوْل عيَالاً (۴). جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۷

[ص ۹۹ احادیث مثنوی]

(۱) از ابن‌عمر نقل شده که دونفر که از شرق آمده بودند به سخنرانی پرداختند. پیامبر خدا (باملاحظهٔ نفوذ کلام آن دو در جمع حاضران) فرمود قطعاً در سخن تأثیری سحرآسا است. (یا) در بعضی از سخنان تأثیری سحرآسا است.

(۲) کسی که نمازش طولانی و سخنوریش مختصر باشد، لایق فقاهت و دین‌شناسی است. پس نمازتان را طولانی و سخنتان را کوتاه کنید. (مگر نمی‌دانید) که سخن را تأثیری سحرآسا است.

(۳) بعضی از سخنان تأثیری سحرآسا دارند. و بعضی از شعرها حکمت آمیزند.

(۴) بعضی از سخنها تأثیری سحرآسا دارند. بعضی دانشها خود نوعی جهلند. بعضی شعرها حکمت‌آمیزند. و بعضی گفتارها شنونده و طالب جدی ندارند. (ظاهراً به‌جای عیالاً، عیلاً باید باشد).

* * *

۵۱۹ - کودکی کاو حارس کِشتی بُدی طَبلکی در دفع مرغان می‌زدی

۴۰۸۹/۳

حکایت ذیل که در انیس‌المریدین نقل شده مأخذ گفتهٔ مولانا تواند بود:

گفته‌اند که در وقت سلطان محمود برزیگری مزرعه داشت. و طبلی ساخته بود که هرگاه چهارپایی در زراعت درآمدی طبل کوفتی تا او می‌رمید. یکبار سلطان آنجا گذر کرد. شتر پیری که نقارهٔ سلطانی بر پشت او می‌کوفتند وی را آنجا بگذاشتند. و یکی

جهت وی آنجا بداشتند. چون شتر آسوده گشت برخاست و به‌میان کشت‌زار درآمد. آن مرد هرچند طبل می‌کوفت شتر نمی‌رمید. مردک عاجز شد. چون نزدیک آمد ساربان گفت ای دردمند ببین که کوس سلطانی بر پشت اوست. و او در همهٔ عمر خود کوس سلطانی کشیده است از آواز طبل تو نخواهد رمید. نقل از مجلهٔ سخن، شمارهٔ ۷ خردادماه ۱۳۳۲، ص ۵۴۳

انیس‌المریدین کتابی است در تفسیر سورهٔ یوسف که زمان تألیف آن به‌تحقیق معلوم نیست ولی چون مؤلف بعضی از اشعار سعدی را در آن‌کتاب آورده بی‌شک تألیف آن از زمان مولانا مؤخر است و دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی که آن کتاب را دیده و این اطلاعات هم مستفاد از ایشان است حدس می‌زنند که انیس‌المریدین باید در نیمهٔ اول از قرن هشتم تألیف شده باشد.

و سیاق و کیفیت روایت انیس‌المریدین و مختصر اختلافی که با گفتهٔ مولانا دارد گواه آن تواند بود که از مأخذ دیگر اقتباس شده باشد.

بیت ذیل از شیخ سعدی :

جـور رقیب و سرزنش اهـل روزگار　　　　با من همان حکایت گاو و دهل زنست

و مثل معروف «اشتر نقاره‌خانه» هم اشاره به‌قصهٔ مزبوره است.

[ص ۱۲۴ قصص مثنوی]

دربارهٔ کتاب انیس‌المریدین این مطلب از گفتهٔ دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی افزوده می‌شود :

چند کتاب به‌نام انیس‌المریدین دیده‌ام و آن فصلی که در مجلهٔ سخن راجع به شتر نقاره‌خانه نقل کرده‌ام از نسخهٔ متعلق به مرحوم پروفسور براون بوده است. (به نشانِ د ۷ د ۹ که فعلاً در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج محفوظ است) و موسوم است به انیس‌المریدین و شمس‌المجالس. و منسوب است به خواجه عبدالله انصاری. ولیکن مسلماً به‌صورت فعلی از وی نمی‌تواند بود. زیرا که در آن از اشعار نظامی استشهاد شده است. ضمناً مؤخر از قرن ششم نیز نباید باشد. از تصنیف دیگری به‌نام انیس‌المریدین در تفسیر سورهٔ یوسف نسخه‌ای در کتابخانهٔ رضوی است (فهرست ج ۴، ص ۴۰۸) که این باید در قرن هشتم تألیف شده باشد. چون در آن به‌شعر سعدی استشهاد شده است.

تصنیف دیگری بنام انیس‌المریدین و روضة‌المحبین هست که در ذیل کتابی به‌نام تاج‌القصص واقع شده است. از این کتاب سه نسخه در دیوان هند در لندن و یک نسخه در

کتابخانهٔ بادلیان در اکسفورد موجود است.

کتاب دربارهٔ قصص انبیاست عموماً. اما قسمت عمدهٔ آن تفسیر سورهٔ یوسف و قصهٔ یوسف و زلیخاست. و در ابتدای آن قسمت نام مؤلف ابوالقاسم محمودبن حسن‌الجیهانی یاد شده. و از قول او نقل شده است که :

شاگردان از من درخواستند تا ایشان را در قصهٔ یوسف علیه‌السلام تصنیفی سازم اجابت کردم... پس برای ایشان مجموعه‌ای ساختم به‌فارسی به‌طمع رهایش فردا را. و سورهٔ یوسف را بر چهل مجلس نهادم... و من شاگرد وی ام به‌کنیت ابونصر و به‌نام احمد (ابن‌محمد ـ در یک نسخه این دو کلمه نیست)بن نصرالبخاری ـ رحمةالله ـ این نسخه را به شهر بلخ نوشتم به‌تاریخ سنهٔ خمس و ستین (یک نسخهٔ دیگر : خمس و سبعین) و اربعمائه. و بر این خواجه آمدم به‌ترمذ و از وی دستوری خواستم. و مرخواجهٔ امام را شاگردی بود به شهر بلخ او را خواجه‌محمد گرگانی گفتندی. با وی مقابله کردم... (خلاصه این‌که کتاب را ازنو انشا کرده است.) ولی همین مرد هم اشاره‌ای به پانصدسال پس‌از پیغمبر ـ ص ـ می‌کند. که ممکن است آن‌را تعبیر مسامحه‌آمیزی از همان ۴۷۵ دانست.

این حکایت شتر نقاره‌خانه در نسخهٔ دیگری از تفسیر سورهٔ یوسف نیز که در کتابخانهٔ دیوان هند به‌نشان « دهلی ۱۲ فارسی» مضبوط است درهمین‌مورد مندرج است. و این کتاب حاوی اشعاری از بوستان و غزلیات سعدی است. ولی دیرتر از قرن هشتم تألیف نشده است. و انشای آن با انشای نسخهٔ براون که حکایت مزبور از آن نقل شده است بسیار متفاوت است. اینک آن حکایت :

حکایت: که به‌روزگار سلطان محمود بزرگی (برزگری ظ) بود. و کشته‌زار خویش را پیوسته محافظت کردی بدانک طبلی ساخته بود. هرگاه که چهارپایان در کشت‌زار او رفتی آن طبل را فروکوفتی تا آن چهارپای برمیدی و کشت‌زار او به‌سلامت بماندی. مگر باری اتفاق چنان افتاد که سلطان محمود آنجا گذر کرد و بر در آن ده نزول کرد. و اسبان و چهارپایان را رها کردند. ناگاه استری پیر ازان استران که کوس سلطان کشیدی در کشت‌زار این بزرگ افتاد. بزرگ به‌قاعدهٔ خویش آن طبل را کوفتن گرفت تا آن استر بگریزد. هرچند که آن طبل را کوفت فایدهٔ نداد و استر نمی‌رمید. و غلّه می‌خورد. بزرگ منضجر شد. بیامد و باخود گفت ببینم که چون است که این استر نمی‌رمد؟ چون بیامد یکی را از جملهٔ خربندگان دید گفت ای جوانمرد، عجب می‌دارم از این استر که از این

طبل نمی‌گریزد. خربنده گفت ای بیچاره بیست‌سال است تا این استر کوس محمودی می‌کشید و بر پشت وی طبل سلطانی کوفته‌اند و نمی‌ترسد. از این طبل تو چگونه خواهد ترسید؟ او دیر است تابا این خو کرده است. و تو بدین وی را نتوانی ترسانید. (ورق ۱۳۲ پ تا ۱۳۳ ر)

[ص ۲۶۳ به‌بعد قصص مثنوی]

* * *

۵۲۰ ـ گفت پیغمبر که جادَفی‌السَّلَف بِـالْعَطِیّه مَـنْ تَـیَقَّنْ بِـالْخَلَف

۴۱۰۳/۳

به ذیل شمارهٔ [۲۹۰] رجوع کنید.

[ص ۹۹ احادیث مثنوی]

* * *

۵۲۱ ـ کُلُّکم راعٍ نبی چون راعی است خـلق مـانند رمـه او سـاعی است

۴۱۴۶/۳

اشاره بدین روایت می‌کند:

اَلاٰ کُلُّکُمْ رَاعٍ و کُلُّکُمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِیَّته فَالْاَمیرُالَّذی عَلَی اَلنَّاس رَاعٍ وَ هُوَ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِیَّته وَالرَّجُلُ رَّاعٍ عَلَی اَهْل بَیْته وَ هُوَ مَسْؤُولٌ عَنْهُمْ وَ الْمَرْأَةُ رَاعیَةٌ عَلَیَّ بَیْت بَعْلهَا وَ وَلده وَهِیَ مَسْؤُولَةٌ عَنْهُمْ وَالْعَبْدُ رَاعٍ عَلَی مَال سَیِّده وَ مَسْؤُولٌ عَنْهُ اَلاٰفَکُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِیَّته (۱). مسلم، ج ۶، ص ۸. بخاری، ج ۱، ص ۱۰۵، ج ۲، ص ۳۹، ج ۴، ص ۱۴۹، مسند احمد، ج ۲، ص ۵، ۵۴، ۱۱۱، ۱۲۱، جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۴.

[ص ۹۹ احادیث مثنوی]

(۱) همانا فرد فرد شما نسبت به‌یکدیگر نقش چوپان را دارید و دراین باره از شما سؤال خواهد شد. فرمانروا چنین نقشی برای مردم تحت فرمان خود دارد و مسؤول آن است. مرد خانه نیز چنین نقشی دارد و مسؤول است. زن هم نسبت به شوهر و فرزندانش این‌چنین است. عبد نیز نسبت به دارایی اربابش همین مسؤولیت را دارد و خلاصه همهٔ شما نسبت به‌یکدیگر نقش چوپان دارید و دربارهٔ آن از شما سؤال خواهد شد.

* * *

۵۲۲ ـ رحمتش سابق بُده است از قهر، زان
تا ز رَحمت گردد اهل امتحان
رحمتش بر قهر ازان سابق‌شده است
تا که سرمایهٔ وجود آید به دست
۴۱۶۶/۳ و ۴۱۶۷

مستفاد از مضمون خبری است که در ذیل شمارهٔ [۱۹۳] ذکر کردیم.

[ص ۱۰۰ احادیث مثنوی]

* * *

۵۲۳ ـ حرف قرآن‌را مدان که ظاهر است   زیر ظاهر باطنی هم قاهر است
۴۲۴۴/۳

مبتنی است برروایتی که در ذیل شمارهٔ [۴۴۳] نقل کرده‌ایم.

[ص ۱۰۰ احادیث مثنوی]

* * *

۵۲۴ ـ آن‌که فرموده است او اندر خطاب   کُرّه و مادر همی خوردند آب
۴۲۹۲/۳

این تمثیل مأخوذ است از گفتهٔ حکیم سنایی:

آن کُرّه‌ای به‌مادرخودگفت‌چون‌که ما   آبی‌همی‌خوریم صفیری همی زنند
مادر به کرّه گفت برو بیهده مگوی   توکارخویش‌کن که‌همه‌ریش‌می‌کنند

[ص ۱۲۵ قصص مثنوی]

* * *

۵۲۵ ـ در کف حق بهرِ داد و بهرِ زَیْن   قلب مؤمن هست بَیْنَ اِصْبَعَیْن
۴۴۵۹/۳

اشاره به روایتی است که در ذیل شمارهٔ [۵۵] مذکور است.

[ص ۱۰۰ احادیث مثنوی]

* * *

۵۲۶ ـ بانگ دیوان گلّه‌بان اشقیاست   بانگ سلطان پاسبان اولیاست
۴۳۴۳/۳

مستفاد است از مضمون روایتی که در ذیل شمارهٔ [۴۹۴] یاد کردیم.

[ص ۱۰۰ احادیث مثنوی]

* * *

۵۲۷ ـ بل زر مضروب ضرب ایزدی / کاو نگردد کاسد آمد سرمدی
آن زری‌کاین زر از آن زر تاب‌یافت / گوهر و تابندگی و آب یافت
آن زری که دل از او گردد غنی / غالب آمد بر قمر در روشنی
۴۳۶۲/۳ به‌بعد

مرتبط است با مضمون این خبر:

لَيْسَ الْغِنىَ عَنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ وَلَكِنَّ الْغِنى غِنىَ النَّفْسِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۳۴

[ص ۱۰۰ احادیث مثنوی]

(۱) دارندگی به کثرت مال و عرضهٔ آن نیست. بلکه به بی‌نیاز شدن نفس (از خواسته‌ها و تمایلات) است.

* * *

۵۲۸ ـ ایمنان را من بترسانم به علم / خائفان را ترس بردارم به‌حلم
۴۳۸۴/۳

مناسبت دارد با مفاد این روایت:

قَالَ اللّٰهُ تَعَالىَ وَ عِزَّتِی وَ جَلَالِی لَا اَجْمَعُ لِعَبْدِی اَمْنَيْنِ وَ لَا خَوْفَيْنِ اِنْ هُوَ اَمِنَنِی فِي الدُّنْيَا اَخَفْتُهُ يَوْمَ اَجْمَعُ عِبَادِی و اِنْ هُوَ خَافَنِی فِي الدُّنْيَا آمَنْتُهُ يَوْمَ اَجْمَعُ عِبَادِی (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۳

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال فرمود به عزت و جلال خودم سوگند، برای بنده‌ام دو امن و دو خوف را باهم مقرر نمی‌کنم. اگر در دنیا از من خوفی به‌دل نداشت و احساس امن کرد، روزی که همه را محشور می‌کنم، او را دچار خوف می‌سازم. و اگر در دنیا خوف من در دلش بود روز قیامت امن و آرامش نصیبش خواهم کرد.

* * *

۵۲۹ ـ او دلت را بر دو صد سودا ببست　　بـی‌مرادت کـرد و پس دل را شکست
چـون‌شکست اوبـالِ آن رای نـخست　　چون نشد هستیِ بـال اِشکـن دُرست
۴۴۵۹/۳ و ۴۴۶۰

مستفاد از گفتهٔ مولای متقیان علی ـ علیه‌السلام ـ است که آن‌را در ذیل شمارهٔ [۲۹۳] آورده‌ایم.

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

* * *

۵۳۰ ـ بی‌مرادی شد قلاووز بهشت　　حُفَّتِ‌الْجَنّه شنو ای خـوش‌سرشت
۴۴۶۷/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۳۱۹] ذکر کردیم.

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

* * *

۵۳۱ ـ که‌مُراداتت همه اشکسته پاست　　پس کسی بـاشد کـه کـام او رواست
۴۴۶۸/۳

به ذیل شماره [۲۹۳] رجوع کنید.

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

* * *

۵۳۲ ـ دید پیغمبر یکی جَوقی اسیر　　که هـمی بـردند و ایشـان در نـفیر
۴۴۷۳/۳

مأخذ آن حدیثی است که در ربیع‌الابرار، باب‌التعجب نقل شده است:
وَ عَنْهُ (ص) عَجَبَ رَبُّنَا مِنْ قَوْمٍ یُقَادُونَ اِلَی‌الْجَنَّةِ فِی‌السَّلاَسِلِ وَ هُمْ کَارِهُونَ (۱).

(۱) از رسول خدا (ص) نقل شده که خداوند از گروهی در شگفت است که آنان را با غل و زنجیر به‌بهشت می‌برند ! و این (اسارت) برایشـان نـاخوشایند است. (اشاره به کفاری است که اسیر مسلمانان شده بودند.)

و بعضی از شارحان مثنوی مضمون آن را بـا گـفت‌وگوی بـنی‌قریظه و کـعب‌بن اسـد

مناسب شمرده‌اند و آن قصه را در سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۳، ص ۲۵۹ می‌توان دید.

[ص ۱۲۵ قصص مثنوی]

* * *

۵۳۳ ـ چون نشان مؤمنان مغلوبی است   لیک در اشکستِ مـؤمن‌خوبی است

۴۴۹۹/۳

اشاره است بدین روایت :

اَلْمُؤْمِنُ یَهْرَبُ مِنَ اَلدَّاْلخِصَامِ کَمَاَ یهْرَبُ اْلغَنَمُ مِنَ الذِئْبِ (۱). شرح خواجه ایوب

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) مؤمن از دشمنِ پرکینه دوری می‌گزیند همان‌طوری‌که گوسفند از گرگ.

* * *

۵۳۴ ـ گفت پیغمبر که معراج مرا   نیست از معراج یونس اجتبا

۴۵۱۲/۳

مقصود حدیث ذیل است :

لاَیَنْبَغِی لِاَحَدٍ أَنْ یَقُولَ اَنَا خَیْرٌ مِنْ یُونُسِ‌بْنِ مَتّی (۱). حلیة‌الاولیا،ج۵،ص۵۷وبا اختلاف‌در تعبیر ـ مسند احمد،ج ۱،ص۲۰۵، ۲۴۲، ۲۵۴، ۴۴۰، کنوزالحقائق، ص ۱۶۷.

[ص ۱۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) شایسته نیست که کسی بگوید من از یونس‌بن متّی بهترم.

* * *

۵۳۵ـ برگ بی‌برگی همه اِقطاع اوست   فقروخواری‌افتخاراست و عُلوست

۴۵۱۹/۳

اشاره است به حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۱۷۴] آورده‌ایم.

[ص ۱۰۲ احادیث مثنوی]

* * *

۵۳۶ ـ آن محمّد خُفته و تَکیه زده　　آمـده سِـرّ گِـرد او گَـردان شـده
۴۵۳۱/۳

ظاهراً اشاره باشد به حدیث: تَنَامُ عَیْنَایَ وَلاَ یَنَامُ قَلْبِی ـ که در ذیل شمارهٔ [۳۷۷] ذکر شده است.

[ص ۱۰۲ احادیث مثنوی]

* * *

۵۳۷ـ بنگرم سِرّ عالَمی بینم نهان　　آدم و حـوا نـرُسته از جـهان
۴۵۴۲/۳

مستفاد است از مضمون این خبر:
عَنْ رَجُلٍ قَالَ قُلْتُ یَا رَسُولَاللّٰهِ مَتیَ جُعِلْتَ نَبِیّاً قَالَ وَ آدَمُ بَیْنَالرُّوحِ وَالْجَسَدِ (۱).
مسند احمد، ج ۴، ص ۶۶

کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَالرُّوحِ وَالْجَسدِ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۶، کنوزالحقائق، ص ۹۶
إنّي عَبْدُاللّٰهِ خَاتَمُالنَّبِیِّینَ وَ إنَّ آدَمَ عَلَیْهِالسَّلاَمُ لَمُنْجَدِلٌ فِي طِینَتِهِ (۳).مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۶

[ص ۱۰۲ احادیث مثنوی]

(۱) مردی نقل کرده است که از رسول خدا پرسیدم چه‌موقع به پیامبری رسیدی؟ فرمود وقتی که آدم در مرحلهٔ دمیده‌شدن روح به جسمش بود.
(۲) زمانی که آدم در مرحلهٔ دمیده‌شدن روح به‌جسمش بود من پیامبر بودم.
(۳) زمانی که آدم ــ علیه‌السلام ــ در مرحلهٔ خلقت و تکوین به‌سر می‌برد من عبد خدا و خاتم انبیا بودم.

* * *

۵۳۸ ـ که شما پروانه‌وار از جهل خویش　　پیش آتش می‌کنید این حمله کیش
من همی رانم شما را همچو مست　　از در افـتادن در آتش بـا دو دست
۴۵۵۶/۳ و ۴۵۵۷

مطابق است با مضمون حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۳۵۶] مذکور افتاد.

[ص ۱۰۲ احادیث مثنوی]

* * *

۵۳۹ ـ گفت پیغمبر که هستند از فنون اهــل جــنّت در خــصومتها زبــون

۴۵۷۱/۳

ظاهراً اشاره باشد بدین حدیث:

اَلَاُخبِرُکُمْ بِاَهْلِ الْجَنَّة کُلُّ ضَعِیفٍ مُتَضَعَّفٍ لَوْ اَقْسَمَ عَلَی اللّٰه لَاَبَرَّهُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۱۳، نهایهٔ ابن اثیر، ج ۲، ص ۲۰

[ص ۱۰۳ احادیث مثنوی]

و ممکن است که این روایت مراد باشد:

اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ (۲). احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۱۲۶، جامع صغیر، ج ۱، ص ۵۲، کنوزالحقائق، ص ۱۷

دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَاِذَا اَکْثَرُ اَهْلِهَا الْبُلْهُ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴

[ص ۱۰۳ احادیث مثنوی]

(۱) هان! شما را بگویم که بهشتیان چه کسانند؟ افرادی ضعیف و به‌ظاهر ناتوان. اما آنچنان (بااخلاص) که خداوند سوگندشان را تصدیق و تأیید می‌کند.

(۲) اکثر اهل بهشت از ضعیف‌عقلانند. (چون آنها شاکرِ نعمت بوده‌اند نه شاکرِ مُنعم و همین نشانهٔ ضعف عقلشان است.)

(۳) وقتی در بهشت وارد شدم اکثر بهشتیان را از کسانی یافتم که عقلشان ضعیف است

* * *

۵۴۰ـ از کمالِ حزم و سوءالظّن خویش نــی زنــقص و بَــددلی و ضــعفِ کیش

۴۵۷۲/۳

اشاره است به حدیث: اَلْحَزْمُ سُوءُالظَّنِّ ـ که در ذیل شمارهٔ [۳۹۴] یاد شده است.

[ص ۱۰۳ احادیث مثنوی]

* * *

۵۴۱ـ زان همی خندم که‌اززنجیروغل مــی‌کَشَمتان سـوی سَـروستان و گـل

ای عجب کز آتش بی زینهار بسته می‌آریمتان تا سبزه‌زار
از سوی دوزخ به زنجیر گران می‌کَشمتان تا بهشت جاودان
۴۵۷۷/۳ به بعد

مقتبس است از مفاد خبر ذیل :

عَجِبَ رَبُّنَا مِنْ قَوْمٍ يُقَادُونَ إِلَى الْجَنَّةِ فِي السَّلَاسِلِ. [مراجعه شود به ردیف ۵۳۲]

مسند احمد، ج ۲، ص ۳۰۲، ۴۰۶، جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۷

[ص ۱۰۳ احادیث مثنوی]

* * *

۵۴۲- چون کراهت رفت خود آن مرگ نیست

صورت مرگست نُقلان کردنی است
۴۶۱۲/۳

مستفاد از این روایت است :

يَا أَهْلَ الْخُلُودِ وَ يَا أَهْلَ الْبَقَاءِ إِنَّكُمْ لَمْ تُخْلَقُوا لِلْفَنَاءِ وَ إِنَّمَا تَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَىٰ دَارٍ كَمَا نُقِلْتُمْ مِنَ الْأَصْلَابِ إِلَى الْأَرْحَامِ (۱). اللآلی المصنوعة، ج ۲، ص ۳۵۹

و عبداللطیف عباسی گوید که اشاره به این خبر است :

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا يَمُوتُونَ بَلْ يَنْتَقِلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَىٰ دَارٍ (۲). لطائف معنوی، ص ۱۶۹

[ص ۱۰۳ احادیث مثنوی]

(۱) ای انسانها، شما جاودانه‌اید و برای فانی‌شدن خلق نشده‌اید. فقط از خانه‌ای به خانهٔ دیگر نقل‌مکان می‌کنید. همان طوری‌که از پشت پدر به رحم مادر منتقل شده‌اید.

(۲) بدانید که دوستان خدا نمی‌میرند. فقط از خانه‌ای به خانهٔ دیگر نقل‌مکان می‌کنند.

* * *

۵۴۳ ـ دوست حق است و کسی کش گفت او

که تویی آنِ من و من آنِ تُو
۴۶۱۴/۳

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۱۴۹] مذکور شد.

[ص ۱۰۴ احادیث مثنوی]

* * *

۵۴۴ـ پشّه آمد از حدیقه وز گیاه   وز سلیمان گشت پشّه دادخواه
۴۶۲۴/۳

این حکایت را شیخ عطار در اسرارنامه به‌طریق ذیل نظم کرده است:

یکی پشّه شکایت داشت از باد   به نزدیک سلیمان شد به فریاد
که تا کی باد تندم در زمانی   بیندازد جهانی در جهانی
به ساعت باز خر این تن و جان را   وگرنه بر تو بفروشم جهان را
سلیمان پشّه را نزدیک بنشاند   پس آنگه باد را نزدیک خود خواند
چو آمد باد از دوری به تعجیل   گریزان شد از او پشّه به صد میل
سلیمان گفت نیست از باد بیداد   ولیکن پشّه می‌نتواند اِستاد
چو بادی می‌رسد او می‌گریزد   چگونه پشّه با پیلی ستیزد

و عراقی در کتاب لمعات این حکایت را بدین‌گونه آورده است: پشه پیش سلیمان از باد به‌فریاد آمد. سلیمان گفت که خصم خود را حاضر کن. پشه گفت اگر مرا طاقت مقاومت‌کردن بودی از باد به‌فریاد نیامدمی.

[ص ۱۰۶ قصص مثنوی]

* * *

۵۴۵ ـ چون‌برآمدنور ظلمت‌نیست‌شد   ظلم را ظلمت بود اصل و عَضُد
۴۶۳۶/۳

مستفاد از روایتی است که در ذیل شمارهٔ [۱۰۱] یاد شده است.

[ص ۱۰۴ احادیث مثنوی]

* * *

۵۴۶ ـ تا نلرزد عرش از نالهٔ یتیم   تا نگردد از ستم جانی سقیم
۴۶۴۱/۳

مطابق است با مضمون این خبر:

إِذَا بَکَی الْیَتِیمُ اهْتَزَّالْعَرْشُ لِبُکَائِه (۱). تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۵۴۸

[ص ۱۰۴ احادیث مثنوی]

(۱) هنگامی که یتیم بگرید عرش خدا از اثر آن می‌لرزد.

* * *

۵۴۷- حق به من گفته‌است هان‌ای دادور   مشنو از خصمی تو بی‌خصمی دگر
تا نیاید هردو خصم اندر حضور   حق نیاید پیشِ حاکم در ظهور
خصم تنها گر بر آرد صد نفیر   هان و هان بی خَصم قول او مگیر

۴۶۴۷/۳به‌بعد

با مضمون حدیث ذیل مناسبت دارد:

عَنْ عَلیٍّ (عَلَیْهِ‌السَّلاَمُ) اذَا تَقَدَّمَ الَیْکَ خَصْمَان فَلاَ تَسْمَعْ کَلاَمَ‌الْاَوَّل حَتَّی تَسْمَعَ کَلاَمَ‌الْآخَرِ فَسَوْفَ تَرَی کَیْفَ تَقْضِی (۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۹۰ و با مختصر اختلاف ص ۹۶، ۱۱۱، ۱۴۳

[ص ۱۰۴ احادیث مثنوی]

(۱) از علی (ع) نقل شده که فرمود وقتی دونفر متخاصم به داوری پیش تو آمدند به‌شرطی سخن نفر اول را بشنو که سخن نفر دوم را نیز بشنوی. آنگاه خواهی دید که چگونه باید درمورد هردو قضاوت کرد.

* * *

۵۴۸ - سخت‌پنهان‌است وپیدا حیرتش   جان سلطانان جان در حسرتش

۴۷۲۰/۳

اشاره است بدین روایت:

انَّلِلّه عبَاداً لَیْسُوا بانْبیَاءَ لٰکنْ یَغْبطُهُمُ النَّبیُّونَ وَالشُّهَدَاءُ لقُرْبهمْ وَ مَکَانَتهمْ عنْدَاللّٰه عَزَّوَجَلَّ (۱). شرح بحرالعلوم، طبع هند، دفتر سوم، ص ۳۱۰

[ص ۱۰۵ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند بندگانی دارد که هرچند پیامبر نیستند اما به‌خاطر تقرب و موقعیتی که در نزد خدای ــ عزوجل ــ دارند، پیامبران و شهدا به‌حالشان غبطه می‌خورند.

* * *

۵۴۹ـ غیر هفتاد و دو ملت کیش او   تخت‌شاهان تخته بندی پیش او
۴۷۲۱/۳

تعبیر: هفتاد و دو ملت ـ مبتنی است بر روایت ذیل :
اِفْتَرَقَتِ‌الْیَهُوُد عَلَی اِحْدَی وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً وَ تَفَرَّقَتِ‌النَّصَارَی عَلَی اثْنَتَیْنِ وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۷

[ص ۱۰۵ احادیث مثنوی]

(۱) مذهب یهود به هفتاد و یک فرقه و مذهب مسیحیت به هفتاد و دو فرقه منشعب شده‌اند.

* * *

۵۵۰ ـ سایهٔ حق بر سر بنده بود   عاقبت جوینده یابنده بود
۴۷۸۱/۳

به ذیل شمارهٔ [۱۱۲] رجوع کنید.

[ص ۱۰۵ احادیث مثنوی]

* * *

۵۵۱ ـ گفت پیغمبر که چون کوبی دری   عاقبت زان در برون آید سری
۴۷۸۲/۳

این حدیث مراد است :
مَادُمْتَ فِی صَلاَةٍ فَاَنْتَ تَقْرَعُ بَابَ‌الْمَلِکِ وَ مَنْ یَقْرَعْ بَابَ‌الْمَلِکِ یُفْتَحْ لَهُ (۱). حلیة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۱۳۰

[ص ۱۰۵ احادیث مثنوی]

(۱) تا زمانی که در نماز هستی درحقیقت خانهٔ خدا را دق‌الباب می‌کنی و بالأخره خانه به رویت باز خواهد شد.

* * *

پایان دفتر سوم

دفتر چهارم

۵۵۲ـ کان للّه بوده‌ای در مامَضَی   تا که کان اللّهُ له آمد جزا

۷/۴

اشاره به‌حدیثی است که در ذِیل شمارهٔ [۱۴۹] ذکر شده است.

[ص ۱۰۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۵۳ـ انبیا با دشمنان بر می‌تنند   پس ملایک رَبِّ‌سَلِّم می‌زنند

۲۷/۴

تعبیر: رَبِّ سَلِّمْ ـ مستفاد است از حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۵۰۳] مذکور آمد.

[ص ۱۰۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۵۴ ـ بلک از او کن‌عاریت چشم‌ونظر   پس زچشم او به‌روی او نگر

۷۷/۴

مناسب است با مضمون حدیث: اِعْرِفُوااللّٰهَ بِاللّٰهِ ـ که در ذیل شمارهٔ [۱۶] مستند آن‌را می‌توان دید.

[ص ۱۰۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۵۵ ـ تا شوی ایمن ز سیریّ و ملال   گفت کان‌اللّهُ له زین ذَوالجلال

۷۸/۴

مقصود حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۱۴۹] نوشته آمد.

[ص ۱۰۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۵۶ـ چشم‌او من‌باشم و دست و دلش   تا رهد از مدبریها مقبلش

۷۹/۴

مقتبس است از مضمون حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۱۴۸] گذشت.

[ص ۱۰۶ احادیث مثنوی]

* * *

۵۵۷ـ ز این‌سبب‌بر انبیا رنج‌و شکست   از همه‌خلق جهان‌افزون‌تر است

۱۰۰/۴

مستفاد است از مضمون این روایت:

اَشَدُّالنَّاس بَلاءًاَلْاَنْبِیَاءُ ثُمَّ الصَّالِحُونَ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۱، کنوزالحقائق، ص ۱۳

عَنْ مُصْعَب بْن سَعْد عَنْ أَبیه قَالَ قُلْتُ یَا رَسُولَ‌اللّٰه أَیُّ‌النَّاس اَشَدُّ بَلاءً قَالَ‌اَلْاَنْبِیَاءُ ثُمَّ الصَّالِحُونَ ثُمَّ اَلْاَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ مِنَ‌اَلنَّاس یُبْتَلَی‌الرَّجُلُ عَلَی حَسْبِ دینه فَاِنْ کَانَ فِی دینه صَلاَبَةٌ زیدَ فی بَلاَئه وَ اِنْ کَانَ فی دینه رقَّةٌ خُفِّفَ عَنْهُ وَ مَا یَزَالُ‌الْبَلاَءُ بِالْعَبْد حَتَّی یَمْشی عَلَی ظَهْرِالْاَرْض لَیْسَ عَلَیْه خَطیئَةٌ (۲). مسند احمد، ج ۱، ص ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۵، حلیة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۳۶۸، جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۱ با وجوه مختلف.

اَشَدُّالنَّاس بَلاءًاَلْاَنْبِیَاءُ ثُمَّ الصَّالِحُونَ لَقَدْ کَانَ اَحَدُهُمْ یُبْتَلَی بِالْفَقْر حَتَّی مَا یَجِدُ اَلاَّالْعَبَاءَةَ یَجُوبُها فَیَلْبَسُهَا وَ یُبْتَلَی بِالْقُمَّل حَتَّی یَقْتُلَهُ وَ لِأَحَد هِمْ کَانَ اَشَدُّ فَرَحاً بِالْبَلاَء مِنْ اَحَدکُمْ بِالْعَطاء (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۱، حلیة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۳۷۰ با مختصر اختلاف.

عَنْ مُصْعَب بْن سَعْد عَنْ اَبیه قَالَ سُئِلَ‌النَّبِیُّ (صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْه وَآله وَسَلَّمَ) اَیُّ‌النَّاس اَشَدُّ بَلاءً قَالَ‌الْاَنْبِیَاءُ ثُمَّ اَلْاَمْثَلُ فَالاَمْثَلُ فَاذا کَانَ الرَّجُلُ صُلْبَ‌الدِّین یُبْتَلَی‌الرَّجُلُ عَلَی قَدْر دینه فَمَنْ ثَخُنَ دینُهُ ثَخُنَ بَلاَؤُهُ وَ مَنْ ضَعُفَ دینُهُ ضَعُفَ بَلاَؤُهُ (۴). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۴۱

اَشَدُّالنَّاس فِی‌الدُّنْیا بَلاَءً نَبِیٌّ اَوْصَفِیٌّ (۵). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۱

[ص ۱۰۶ احادیث مثنوی]

(۱) انبیا بیش از دیگران به بلا گرفتار می‌شوند. سپس صالحان و همین‌طور به‌تناسب افراد (از شدت بلا کاسته می‌شود.)

(۲) مصعب‌بن سعد از پدرش نقل کرده است که از رسول خدا (ص) پرسید چه

کسانی به بلای سخت‌تر مبتلا می‌شوند؟ آن حضرت فرمود: انبیا سپس صالحان و همین‌طور به‌تناسب افراد (از شدّتش کاسته می‌شود.) هرکس برحسب پای‌بندیش به دین گرفتار بلا می‌شود اگر این پای‌بندی شدید باشد بلایش نیز شدّت می‌یابد و اگر ضعیف باشد بلاهم سبک می‌شود. البته گرفتاری به‌بلا درهرحال برای انسان خواهد بود تا زمانی که گناهانش ریخته شود و سبکبار روی زمین قدم بردارد.

(۳) انبیا بیش‌از دیگران به بلا گرفتار می‌شوند آن‌گاه صالحان. یکی آنچنان به فقر مبتلا می‌شود که تنها لباسش راکه یک عبا است پاره می‌کند و خود را با آن می‌پوشاند و در ابتلای به شپش کشته می‌شود و دیگری بلایش از نوع عطا و نعمتها است و بیش از همهٔ شما به رفاه می‌رسد.

(۴) مصعّب‌بن سعد از پدرش نقل کرده است که از پیامبر خدا (ص) سؤال شد چه کسانی از مردم به بلای سخت‌تری گرفتار می‌شوند؟ فرمود انبیا سپس دیگران (که به‌تناسب افراد از سختی بلا کاسته می‌شود.) اگر کسی در دینداری استوار بود متناسب با آن مبتلا می‌گردد. کسی که دیندارتر است بلایش سخت‌تر است. و آن‌کس که در دینداری ضعیف است بلایش هم سبک‌تر است.

(۵) چه پیامبر و چه صفیّ (برگزیدهٔ خدا) بیش‌از دیگران گرفتار بلای سخت هستند.

* * *

۵۵۸ـ که بلای دوست تطهیر شماست علم او بالای تدبیر شماست

۱۰۷/۴

مستفاد است از حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۲۹۹] نقل نمودیم.

و در شرح بحرالعلوم این احادیث در ذیل این بیت نقل شده است:

مَا یُصِیبُ‌الْمُسْلِمَ مِنْ نَصَبٍ وَ لَا وَصَبٍ وَ لَاهَمٍّ وَ لَا حَزَنٍ وَ لَا أَذیً وَ لَا غَمٍّ حَتَّی‌الشَّوْکَة یُشَاکُهَا اِلَّا کَفَّرَاللّٰهُ بِهَا مِنْ خَطَایَاهُ (۱).

که بدین‌صورت در جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۲ دیده می‌شود: مَا مِنْ مُصِیبَةٍ تُصِیبُ الْمُسْلِمَ اِلَّا کَفَّرَاللّٰهُ بِهَا عَنْهُ حَتَّی الشَّوْکَة یُشَاکُهَا (۲).

اِذَا کَثُرَتْ ذُنُوبُ‌الْعَبْدِ وَ لَمْ یَکُنْ لَهُ مَا یُکَفِّرُهَا مِنَ‌الْعَمَلِ اِبْتَلَاهُ‌اللّٰهُ بِالْحُزْنِ لِیُکَفِّرَهَا عَنْهُ

(۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۳

لَاتَسُبُّهَا(الْحُمَّی) فَاِنَّهَا تُنَقِّی الذُّنُوبَ کَمَا تُنَقِّیَ النَّارُ خَبَثَ الْحَدِیدِ (۴). جامع صغیر، ج ۲، ص ۲۰۰ با تفاوت مختصر آمده

[ص ۱۰۸ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند خطاهای مسلمان را از طریق مبتلاکردنش به سختی، بیماری، اندوه، غصه، آزار، غم و حتی فرورفتن خاری در بدنش می‌بخشد.

(۲) خداوند مسلمان را به مصیبتی حتی اگر فرورفتن خاری در بدن وی باشد، مبتلا نمی‌کند مگر این که به این بهانه او را موردعفو و آمرزش قرار دهد.

(۳) وقتی گناهان بنده‌ای زیاد شود و عملاً موفق به جبران آن نگردد خدا به اندوه مبتلایش می‌کند تا ازاین‌طریق او را بیامرزد.

(۴) ابتلای به تب را بد ندانید زیرا همان‌طوری‌که آتش پلیدی آهن را از بین می‌برد تب هم گناهان انسان را می‌زداید.

* * *

۵۵۹ ـ گفت عیسی را یکی هشیارْ سَر چیست‌درهستی‌زجمله صعب‌تر

۱۱۳/۴

مأخذ آن روایتی است که در مستدرک‌الوسائل، چاپ ایران، ج ۲، ص ۳۲۶ به‌نقل از المنیه تألیف شهید ثانی منقول است:

سُئِلَ النَّبِیُّ(ص) مَا یُبْعِدُ مِنْ غَضَبِ اللّٰه تَعَالَی قَالَ اَنْ لَا تَغْضَبَ (۱).

و در نهج‌البلاغه این جمله از حضرتَ علی (ع) روایت شده: یُبَاعِدُکَ مِنْ غَضَبِ اللّٰه اَنْ لَا تَغْضَبَ (۲) (شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۵۶۲) و هم در مستدرک‌الوسائل این روایت از حضرت امام موسی الکاظم نقل شده است:

مَنْ کَفَّ غَضَبَهُ عَنِ النَّاسِ کَفَّ اللّٰهُ عَنْهُ غَضَبَهُ یَوْمَ الْقِیَامَةِ (۳). (و این مطلب را مولانا در فیه مافیه، ص ۲۳۲ و در مکتوبات، ص ۳۳ و ص ۵۸ نیز می‌آورد).

[ص ۱۲۹ قصص مثنوی].

(۱) از رسول‌خدا (ص) سؤال شد چه‌چیزی غضب خداوند متعال را دور

می‌سازد؟ فرمود این‌که غضبناک نشوی.

(۲) (علی ــ علیه‌السّلام ــ فرمود:) غضبناک‌نشدن تو باعث می‌شود که غضب خدا از تو دور شود.

(۳) کسی‌که به مردم غضب کند روز قیامت خداوند نیز به‌او غضب خواهد کرد.

* * *

۵۶۰ ـ کی کم از برّه کم از بزغاله‌ام   که نباشد حارس از دنباله‌ام

۲۳۲/۴

با مضمون این روایت مناسب است:

إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَی یَحْمِی عَبْدَهُ الْمُؤْمِنَ کَمَا یَحْمِي الرَّاعِی الشَّفِیقُ غَنَمَهُ عَنْ مَرَاتِعِ الْمَهْلَکَةِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۵

[ص ۱۰۸ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال بندهٔ مؤمنش را مورد حمایت قرار می‌دهد همان‌طوری‌که چوپان دلسوز گوسفندش را از چراگاههای پرخطر محافظت می‌کند.

* * *

۵۶۱ ـ آن یکی دبّاغ در بازار شد   تا خرد آنچه ورا در کار بد
بوی‌عطرش زد زعطّاران راد   تا بگردیدش سرو برجا فتاد

۲۵۷/۴ به بعد. (بیت اول دیده نشد)

مأخذ آن گفتهٔ غزالی است در کیمیای سعادت:

مَثَل او (یعنی آن‌که به‌حق انس ندارد) چون آن کنّاس بود که به‌بازار عطاران رفت. و از آن بویهای خوش بیفتاد و بیهوش شد. و مردم می آمدند و گلاب و مشک بر وی می‌زدند و حال او بدتر می‌شد. تا یکی که وقتی کنّاسی کرده بود آنجا رسید. بدانست که حال او چیست؟، پاره‌ای نجاست آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وی مالید. به‌هوش باز آمد و گفت این است بوی خوش.

و شیخ عطار در اسرارنامه این حکایت را نظم فرموده است بدین‌گونه:

یکی کنّاس بیرون جست از کار   مگر ره داشت بر دکان عطّار

چو بوی مشک از دکان برون شد / همی کنّاس آنجا سرنگون شد
دماغ بوی خوش او را کجا بود / تو گفتی گشت جان از وی جدا زود
برون آمد ز دکان مرد عطّار / گلاب و عود پیش آورد بسیار
چو رویش از گلاب و عود تر شد / بسی کنّاس از آن بیهوش‌تر شد
یکی کنّاس دیگر چون بدیدش / نجاست پیش بینی آوریدش
مشامش‌ازنجاست چون خبر یافت / تو گفتی زنده شد جانی دگر یافت

[ص ۱۲۹ قصص مثنوی]

* * *

۵۶۲ ـ چون نَزَد بر وی نثار رَشّ نور / اوهمه‌جسم است‌بی‌دل‌چون‌قُشور
ور ز رشّ نور حق قسمیش داد / همچو رَسم مصر سرگین مرغ‌زاد

۲۹۸/۴ و ۲۹۹

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۵۶] ذکر نمودیم.

[ص ۱۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۵۶۳ ـ من همی دانستمت بی‌امتحان / لیک کی باشد خبرهمچون عیان

۳۰۷/۴

ترجمهٔ خبر ذیل است:

لَیْسَ الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَةِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۳۴، کنوزالحقائق، ص ۱۱۳، مجمع‌الامثال، ص ۵۸۹

[ص ۱۰۹ احادیث مثنوی]

(۱) شنیدن کی بود مانند دیدن.

* * *

۵۶۴ـ آدما تو نیستی کور از نظر / لیک اِذاجَاءَالْقَضاعَمِیَ الْبَصَر

۳۳۲/۴

رجوع کنید بذیل شمارهٔ [۹۷] در همین کتاب.

[ص ۱۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۵۶۵ـ لیک آن صدّیق حق معجز نخواست
گفت این رو خود نگوید جز که راست

مستند آن در ذیل شماره‌های [۱۷۹ و ۱۹۴] نقل شد.

[ص ۱۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۵۶۶ـ مرتضی را گفت روزی یک عنود کاو ز تعظیم خدا آگه نبود
۳۵۳/۴

مأخذ آن روایت ذیل است:

لَقِیَ عِیسَی بْنَ مَرْیَمَ إبْلِیسُ فَقَالَ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّهُ لاَ یُصِیبُکَ اِلاَّ مَا قَدَّرَ لَکَ قَالَ نَعَمْ قَالَ إبْلِیسُ فَأَوْفِ بِذِرْوَةِ هَذَاالْجَبَلِ فَتَرَدَّمِنْهُ فَانْظُرْ اَتَعِیشَ اَمْ لاَ قَالَ عِیسَی اَمَا عَلِمْتَ اَنَّاللّٰهَ تَعَالَی قَالَ لاَ یَخْتَبِرْنِی عَبْدِی فَأَنِی اَفْعَلُ مَا شِئْتُ (۱). حلیةلاولیاء، ج ۴، ص ۱۲ و همین روایت در تلبیس ابلیس، ص ۲۸۱ نیز توان دید.

[ص ۱۳۰ قصص مثنوی]

(۱) ابلیس به عیسی‌بن مریم (ع) ـ در دیداری که بینشان روی داد ـ گفت: آیا می‌دانی جز آنچه مقدر شده به تو نخواهد رسید؟ عیسی (ع) پاسخ داد آری. ابلیس گفت حال‌که چنین است به‌قلهٔ این کوه برو و از آنجا خودت را رها کن تا معلوم شود هنوز از عمرت باقی مانده است یا خیر؟ عیسی در پاسخ گفت: مگر نمی‌دانی که خداوند متعال فرموده است بندهٔ من این حق را ندارد که مرا بیازماید (و باید بداند) آنچه مشیتم اقتضا کند همان خواهد شد.

* * *

۵۶۷ـ ای ندانسته تو شرّ و خیر را امتحان خود را کن آنگه غیر را
امتحانِ خود چو کردی ای فلان فارغ آیی ز امتحان دیگران
۳۶۷/۴ و ۳۶۸

ناظر است به‌مضمون این روایت:

طُوبَي لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۴، کنوز الحقائق، ص ۷۸

[ص ۱۰۹ احادیث مثنوی]

(۱) خوشا به حال کسی که به سبب پرداختن به عیب خود از عیبجویی دیگران باز می‌ماند.

* * *

۵۶۸ـ چون درآمد عزم داودی به‌تنگ که بسازد مسجد اقصی به سنگ
۳۸۸/۴

مأخذ آن روایتی است که در عهد عتیق، ص ۶۶۶ و در حلیة‌الاولیاء، ج ۵، ص ۲۴۶ و تفسیرابوالفتوح، ج ۴، ص ۳۵۸ نقل شده و ما آن‌را از حلیة‌الاولیاء در اینجا می‌آوریم:

عَنْ رَافِع بْن عُمَیْرَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ‌اللّٰه(ص) یَقُولُ قَالَ‌اللّٰهُ تَعَالَی لِدَاوُدَ ابْن لی بَیْتاً فی‌الْأرض فَبَنَیَ دَاوُدُ عَلَیْه‌السَّلاَمُ بَیْتاً لِنَفْسه قَبْلَ الْبَیْتِ‌الَّذی اُمِرَ به فَقَالَ‌اللّٰهُ تَبارَکَ وَ تَعَالَی یا دَاوُدُ بَنَیْتَ بَیْتَکَ قَبْلَ بَیْتی فَقَالَ ای رَبِّ هَکَذَا قُلْتَ فِیمَا قَضَیْتَ مَنْ مُلْک اسْتَأثرُ ثُمَّ اَخَذَ فی بناءِالْمَسْجِد فَلَمَّا تَمَّ‌السُّوُر سَقَطَ ثُلُثَاهُ فَشَکَی ذٰلکَ اَلَی‌اللّٰه تَعَالَی فَاَوْحَی‌اللّٰهُ تَعَالَی الَیْه اَنَّهُ لاَیَصْلَحُ اَنْ تَبْنی لی بَیْتاً قَالَ ای رَبِّ وَ لِمَ قَالَ لِمَا جَرَتْ عَلَیْکَ منَ الدِّمَاء قَالَ ای رَبِّ اَوَ لَیْسَ ذٰلکَ فی هَوَاکَ وَ مَحَبَّتکَ قَالَ بَلَی وَ لٰکنَّهُمْ عبَادی وَ اَنَا اَرْحَمُهُمْ قَالَ فَشَقَّ ذٰلکَ عَلَیْه فَاَوْحَی‌اللّٰهُ اَلَیْه اَنْ لاَ تَحْزَنْ فَاِنّی سَأَقْضی بنَائَهُ عَلَی یَدَی ابْنکَ سُلَیْمَانَ فَلَمَّا مَاتَ دَاوُدُ عَلَیْه‌السَّلاَمُ اَخَذَ سُلَیْمَانُ عَلَیْه‌السَّلاَمُ فی بُنْیَانه (۱).

[ص ۱۳۱ قصص مثنوی]

(۱) رافع‌بن عمیر از قول رسول خدا (ص) نقل کرده است که خداوند متعال به داود پیغمبر فرمود برای من خانه‌ای بساز. اما داود قبل‌از آن برای خودش خانه ساخت. خداوند متعال وقتی علتش را پرسید داود پیامبر پاسخ داد خدایا، تو خود در حکمی که مقدر کرده‌ای فرمودی که من ملکی را برای خودم اختصاص دهم.
آن گاه به ساختن خانهٔ خدا پرداخت اما همین‌که دیوار آن را بالا آورد دوسومش فرو ریخت. داود (ع) از این ماجرا نگران شد و به‌خدا شکایت کرد. وحی آمد ای داود، دیگر صلاح نیست که برای من خانه بسازی. عرض کرد خدایا، علتش چیست؟ وحی آمد برای این‌که تو مسبب ریخته‌شدن خونهایی شده‌ای. داود گفت خدایا، آن خونها در راه تو و به عشق تو ریخته شده است. وحی آمد آری؛

ولی آنها بندگان من بودند و من به‌آنان بیش‌از هرکس دیگری مهربان بودم. داود (ع) از این واقعه بسیار دلتنگ شد. خطاب آمد ای داود، محزون مباش. بزودی فرزندت سلیمان خانهٔ مرا خواهد ساخت. و حضرت سلیمان پس از رحلت پدر بنای خانهٔ خدا را به عهده گرفت.

* * *

۵۶۹- چون نماند خانه‌ها را قاعده   مؤمنان مانند نفس واحده

۴۱۸/۴

اشاره است به حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۲۶۰] ذکر شده است.

[ص ۱۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۵۷۰- قصّهٔ عثمان که بر منبر برفت   چون‌خلافت یافت‌بشتابید تفت

۴۸۷/۴

این قصه را جاحظ به‌صورت ذیل روایت می‌کند:

وَ صَعَدَ عُثْمَانُ الْمِنْبَرَ فَارْتَجَ عَلَيْهِ فَقَالَ اِنَّ اَبَابَكْرٍ وَ عُمَرَ كَانَا يُعِدَّانِ لِهَذَا الْمَقَامِ مَقَالاً وَ اَنْتُمْ اِلَى اِمَامٍ عَادِلٍ اَحْوَجُ مِنْكُمْ اِلَى اِمَامٍ خَطِيبٍ وَ سَتَأْتِيكُمُ الْخُطَبُ عَلَى وَجْهِهَا وَ تَعْلَمُونَ اِنْشَاءَاللّٰهُ تَعالَى (۱). البیان و التبیین، چاپ مصر، ص ۲۷۲

و در عیون الاخبار، ج ۲ صفحهٔ ۲۳۵ این حکایت بدین‌گونه روایت شده است:

وَ لَمَّا وَلِیَ عُثْمَانُ صَعَدَ الْمِنْبَرَ فَقَالَ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ لَوْ جَلَسَا هَذَا الْمَجْلِسَ مَا كَانَ بِذٰلِكَ مِنْ بَأْسٍ فَجَلَسَ عَلَى ذِرْوَةِ الْمِنْبَرِ فَرَمَاهُ النَّاسُ بِاَبْصَارِهِمْ فَقَالَ اِنَّ اَوَّلَ مَرْكَبٍ صَعْبٌ وَ اِنَّ مَعَ الْيَوْمِ اَيَّاماً وَ مَا كُنَّا خُطَبَاءَ وَ اِنْ نَعِشْ لَكُمْ تَأْتِكُمُ الْخُطْبَةُ عَلَى وَجْهِهَا اِنْشَاءَاللّٰهُ تَعالَى (۲).

نیز رجوع کنید به‌محاضرات راغب، ج ۱، ص ۸۳ و به‌کتاب اللؤلؤالمرصوع، صفحهٔ ۵۷ که آن را از موضوعات شمرده است، لیکن طبری و ابن‌الاثیر در حوادث خلافت عثمان بدین مطلب اشاره‌ای نکرده‌اند.

[ص ۱۳۱ قصص مثنوی]

(۱) عثمان (اولین‌باری که) به منبر رفت دچار اضطراب شد. با چنین حالتی (خطاب به حاضران) گفت ابوبکر و عمر برای این جایگاه سخنی را آماده

می‌کردند. (و من هنوز آماده نکرده‌ام) اما آنچه مسلم است این است که شما یک رهبر عادل، بیشتر موردنیازتان است تا یک سخنور. البته بزودی و به مناسبت خطبه‌هایی جهت آگاهی شما ایراد خواهم کرد، ان‌شاءالله.

(۲) هنگامی که عثمان به‌طرف منبر رفت (پیش خود) گفت خداوند آن‌دو را (ابوبکر و عمر) رحمت کند. برای آنان مهم نبود که در کدام پلهٔ منبر بنشینند. و خودش در بالاترین پلهٔ منبر نشست. ناگهان متوجه شد که تمام چشمها به‌او دوخته شده است. مضطرب شد و خطاب به حاضران گفت معمولاً اولین‌بار به منبررفتن و سخن‌گفتن دشوار است. ضمناً ما خطیب نیستیم. البته روزهای دیگری درپیش است نگران نباشید. بزودی و به مناسبت، خطبه‌هایی متناسب، برایتان ایراد خواهم کرد. ان‌شاءالله.

* * *

۵۷۱- چرخ پانصدساله راه‌ای مستعین   در اثر نزدیک آمد با زمین
سه هزاران‌سال و پانصدتا زُحل   دم به دم خاصیّتش آرد عمل
۵۱۶/۴ و ۵۱۷

مبتنی است بر روایت ذیل:

عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِالْمُطَّلِب (رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ) قَالَ کُنَّا جُلُوساً مَعَ رَسُولِ اللّٰه (صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ) بِالْبَطْحَاء فَمَرَّتْ سَحَابَةٌ فَقَالَ رَسُولُ اللّٰه (صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) اَتَدْرُونَ مَا هٰذَا فَقُلْنَا اَللّٰهُ وَ رَسُولُه اَعْلَمُ فَقَالَ السَّحَابُ فَقُلْنَا السَّحَابُ فَقَالَ وَالْمُزْنُ فَقُلْنَا وَ الْمُزْنُ فَقَالَ وَ الْعنَانُ ثُمَّ سَکَتَ ثُمَّ قَالَ تَدْرُونَ کَمْ بَیْنَ السَّمَاء وَالْاَرْض فَقُلْنَا اَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ اَعْلَمُ فَقَالَ بَیْنَهُمَا مَسِیرَةُ خَمْسَمائَة سَنَة وَ بَیْنَ کُلِّ سَمَاء اِلَی السَّمَاء الَّتِي تَلِیهَا مَسِیرَةُ خَمْسَمائَة سَنَة وَکَثْفُ کُلِّ سَمَاءٍ مَسِیرَةُ خَمْسَمائَة سَنَة (۱). مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۷۸

[ص ۱۱۰ احادیث مثنوی]

(۱) از عباس‌بن عبدالمطلب (رض) نقل شده است که گفت در بیابان مکه نزد پیامبر(ص) نشسته بودیم که ابری از بالای سرمان گذشت. آن حضرت فرمود می‌دانید چیست؟ گفتیم خدا و رسولش داناترند. فرمود سحاب است (: ابر) ما نیز گفتیم سحاب. آن‌گاه فرمود و مُزن است (: ابر باران‌دار)، ما هم تکرار کردیم.

سپس فرمود و عِنان است (: ابری که آب را نگه می‌دارد) و سکوت کرد. آن گاه فرمود فاصلهٔ بین آسمان و زمین را می‌دانید؟ گفتیم خدا و رسولش داناترند. فرمود پانصدسال راه است و از هر آسمانی تا آسمان مجاورش نیز پانصدسال راه است همان‌طوری‌که مجموعهٔ هر آسمان پانصدسال راه است.

* * *

۵۷۲ـ مصطفی ز این گفت کادم و انبیا　　خلف من باشند در زیر لوا
۵۲۵/۴

مقصود خبر ذیل است:

اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ آدَمَ یَوْمَ‌الْقِیَامَة وَ لافَخْرَ وَ بِیَدی لِوَاءُالْحَمْد وَ لَافَخْرَ وَ مَا مِنْ نَبی آدَمُ فَمَنْ سِوَاهُ اِلَّا تَحْتَ لِوَائی وَ اَنَا اَوَّلُ شَافِعٍ وَ اَوَّلُ مُشَفَّعٍ وَ لَا فَخْرَ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۶

قَالَ اَبو عَبْدُاللّه (فی حَدیث) مَا مِنْ نَبیٍّ مِنْ وُلْدِ آدَمَ اِلی مُحَمَّد صَلَوَاتُاللّه عَلَیْهِمْ اِلَّا وَ هُمْ تَحْتَ لِوَاءِ مُحَمَّد (صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) (۲). سفینة‌البحار، ج ۲، ص ۵۱۸

وُلْدُ آدَمَ کُلُّهُمْ تَحْتَ لِوَائی یَوْمَ‌الْقِیَامَة وَ اَنَا اَوَّلُ مَنْ یَفْتَحُ لَهُ بَابَ الْجَنَّة (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹۵

[ص ۱۱۰ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر ـ ص ـ فرمود:) روز قیامت من به‌عنوان سرورِ آدمیان محشور می‌شوم. پرچم ستایش از پروردگار در دست من است. آدم و سایر انبیا زیر پرچم من هستند. اول‌کسی هستم که شفاعت می‌کنم و شفاعتم پذیرفته می‌شود. درعین‌حال به هیچ‌کدام از این امتیازات فخر نمی‌فروشم.

(۲) (در حدیثی) ابوعبدالله (امام جعفر صادق ـ ع ـ) فرمود: همهٔ انبیا از فرزندان آدم تا محمد ـ که درود خدا بر همهٔ آنان باد ـ زیر پرچم آن حضرت قرار خواهند گرفت.

(۳) روز قیامت همهٔ انسانها زیر پرچم منند. و من اولین کسی هستم که درِ بهشت برایش باز می‌شود.

* * *

۵۷۳ـ بهر این فرموده است آن ذوفنون رمـــز نحن‌الآخــــرون‌السّـــابقون
۵۲۶/۴

اشارت است به‌حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۳۶۲] مذکور افتاد و نظیر آن روایتی است منقول در دلائل‌النبوّة از حافظ ابونعیم اصفهانی، طبع حیدرآباد، ج ۱، ص ۶:
کُنْتُ أَوَّلَ‌النَّبِیِّینَ فِی‌الْخَلْقِ وَ آخِرَهُم فِی الْبَعْث (۱).

[ص ۱۱۱ احادیث مثنوی]

(۱) من در خلقت برهمهٔ انبیا تقدّم دارم و در بعثت آخرین آنها هستم.

* * *

۵۷۴ـ گر به‌صورت من ز آدم زاده‌ام مـــن بـــه‌معنی جَـدِّ جَـد افـتاده‌ام
۵۲۷/۴

ظاهراً اشاره است به روایتی که در ذیل شمارهٔ [۵۳۷] ذکر شده است.

[ص ۱۱۱ احادیث مثنوی]

* * *

۵۷۵ـ بهر این فرمود پیغمبر که مـن هـــمچو کشـــتی‌ام بـه‌طوفان زَمَـن
ما و اصحابم چـو آن کشـتی نـوح هر که دست اندر زنـد یـابد فُـتوح
۵۳۸/۴ و ۵۳۹

مراد روایت ذیل است:

مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی مَثَلُ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ (۱). مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۳۴۳، حلیة‌الاولیاء، ج ۴، ص ۳۰۶، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۴ و با تفاوتَ مختصر ج ۱، ص ۹۶.
مَثَلُ عِتْرَتِی کَسَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهَا نَجَا (۲). کنوزالحقائق، ص ۱۱۹
مَثَلِي کَسَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ (۳). حاشیهٔ عبداللطیف عباسی

[ص ۱۱۱ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر ــ ص ــ فرمود:) مَثَل اهل‌بیت من مَثَل کشتی نوح است. هرکس بر

آن سوار شد نجات یافت و هرکس به‌آن پشت کرد غرق شد.
(۲) مَثَل خاندان من مانند کشتیِ نوح است. هرکس بر آن سوار شد نجات یافت.
(۳) مَثَل من مانند کشتیِ نوح است. هرکس برآن سوار شد نجات یافت و هرکس به‌آن پشت کرد غرق شد.

* * *

۵۷۶ـ تا بیابی بوی خلد از یار من　　چون محمّدبوی رحمان از یمن

۵۵۶/۴

اشاره است به‌حدیث: اَجِدُ نَفَسَ رَبِّکُمْ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ که مستند آن در ذیل شمارهٔ [۳۸۹] مذکور است.

[ص ۱۱۰ احادیث مثنوی]

* * *

۵۷۷ـ همچو آن هدیه که بلقیس از سبا　　بر سلیمان می‌فرستاد ای کیا
هدیهٔ بلقیس چل‌استر بُده است　　بارآنهاجمله‌خشت زربُده است

۵۶۲/۴ به بعد. (بیت اول دیده نشد.)

این مطلب را مفسرین در ذیل آیهٔ شریفه و اِنّی مُرْسِلَةٌ اِلَیْهِمْ بَهَدِیَّةٍ (آیهٔ ۳۵، سورهٔ نمل) نقل کرده‌اند و ثعلبی این مطلب را بدین‌گونه می‌آورد:

ثُمَّ اِنَّهَا اَهْدَتْ اِلَیْهِ وُصَفَاءَ وَ وَصَائِفَ قَالَ اِبْنَ‌عَبَّاسِ اَلْبَسَتْهُمْ لِبَاساً وَاحِداً حَتَّی لَایَکُونُ یُعْرَفُ‌الذَّکَرُ مِنَ‌الْاُنْثَی وَ قَالَ مُجَاهِدٌ اَلْبَسَتِ‌الغِلْمَانَ لِبَاسَ‌الْجَوَارِی وَ اَلْبَسَتِ‌الْجَوَارِی لِبَاسَ‌الْغِلْمَانِ وَ اخْتَلَفُوا فِی عَدَدِهِمْ فَقَالَ‌الْکَلْبِیُّ عَشَرَةُ جَوَارٍ وَ عَشَرَةُ غِلْمَانٍ وَ قَالَ مُقَاتِلٌ مِأَةَ وَ صِیفٍ وَ مِأَةَ وَصِیفَةٍ وَ قَالَ مُجَاهِدٌ مِأَتَا غُلَامٍ وَ مِأَتَا جَارِیَةٍ وَ قَالَ وَهَبٌ خَمْسَمِائَةِ غُلَامٍ وَ خَمْسَ مِائَةِ جَارِیَةٍ وَ اَرْسَلَتْ اِلَیْهِ اَیْضاً بِصَفَائِحِ‌الذَّهَبِ وَاخْتَلَفُوا فِی کَیْفِیَّتِهَا وَ عَدَدِهَا اَخْبَرَنِی اِبْنُ‌مَیْمُونَةَ اَیْضاً بِاِسْنَادِهِ عَنْ‌ثَابِتٍ‌الْبَنَانِی فِی قَوْلِهِ تَعَالَی وَ اِنِّی مُرْسِلَةٌ اِلَیْهِمْ بِهَدِیَّةٍ قَالَ اَهْدَتْ لَهُ صَفَائِحَ‌الذَّهَبِ فِی اَوْعِیَةِ الدِّیبَاجِ فَلَمَّا بَلَغَ ذٰلِکَ سُلَیْمَانَ اَمَرَ‌الْجِنَّ فَمَوَّهُوا لَهُ الآجُرَّ بِالذَّهَبِ ثُمَّ اَمَرَ بِهِ فَاُلْقَی فِی‌الطَّرِیقِ فِی کُلِّ مَکَانٍ فَلَمَّا جَاءُوا رَأَوْهُ مُلْقِیٌّ فِی‌الطَّرِیقِ فِی کُلِّ مَکَانٍ قَالُوا قَدْ جِئْنَا نَحْمِلُ شَیْئاً نَرَاهُ هَهُنَا مُلْقِیٌّ لَا یَلْتَفِتُ اِلَیْهِ فَصَغُرَ فِی اَعْیُنِهِمْ مَا جَاءُوا بِهِ وَ قِیلَ کَانَتْ اَرْبَعَ لِبَنَاتٍ مِنْ ذَهَبٍ (۱). قصص‌الانبیاء، ص ۲۶۶

[ص ۱۳۲ قصص مثنوی]

(۱) (بلقیس، ملکه سبا) تعدادی کنیز و غلام به‌رسم هدیه به‌سوی او (حضرت سلیمان) فرستاد. ابن‌عباس نقل کرده است که لباس آنها مثل هم بود. به‌طوری‌که کنیز و غلام‌بودنشان از یکدیگر تشخیص داده نمی‌شد. مجاهد نقل کرده که به غلامان لباس کنیزان پوشیده بودند و بالعکس. درمورد تعداد آنها اختلاف است. کلبی، غلامان و کنیزان را هرکدام ده‌نفر دانسته است. مقاتل هرکدام را صد نفر، و مجاهد دویست نفر، و وهب پانصد نفر. همراه با غلامان و کنیزان قطعاتی طلا نیز اهدا شده بود. دربارهٔ کیفیت و تعداد آن قطعات نیز اختلاف است. همچنین ابن‌میمونه به اسنادش از ثابت بنانی خبر داده است که منظور از این آیه (من ـبلقیسـ هدیه‌ای برای آنان می‌فرستم) اهدای قطعاتی طلا در پوششهایی از دیبا بوده است. همزمان با فرستادن هدایا، سلیمان (ع) به‌جن دستور داد آجرهایی با روکش طلا بسازند و در مسیر گروه اعزامی قرار دهند. آنها وقتی وارد شدند و شمشهای طلا را روی زمین دیدند باهم گفتند ما چیزهایی با خود آورده‌ایم که در این‌جا بی‌ارزش است و اینجا و آنجا روی زمین افتاده است ! پس از آن هدایای ارسالی به‌نظرشان کوچک و حقیر جلوه کرد. گفته‌اند هدیهٔ مذکور جمعاً چهار خشت طلا بوده است.

* * *

۵۷۸ـ من نمی‌گویم مرا هدیه دهید　　بلکه گفتم لایق هدیه شوید

که مرا از غیب نادر هدیه‌هاست　　که بشر آن را نیارد نیز خواست

۵۷۴/۴ و ۵۷۵

مستفاد از مضمون روایتی است که در ذیل شمارهٔ [۴۹۰] ذکر کردیم.

[ص ۱۱۲ احادیث مثنوی]

* * *

۵۷۹ـ گفت عبدالله شیخ مغربی　　شصت سال از شب ندیدم من شبی

۵۹۸/۴

مأخذ آن روایت ذیل است:

كَانَ أَبُوعَبْدِاللّٰهِ الْمَغْرِبِيُّ يُسَافِرُ أَبَداً وَ مَعَهُ أَصْحَابُهُ وَ كَانَ يَكُونُ مُحْرِماً وَ إِذَا تَحَلَّلَ مِنْ إِحْرَامِهِ أَحْرَمَ ثَانِياً وَ لَمْ يَنْسَخْ لَهُ ثَوْبٌ وَ لَاطَالَ لَهُ ظُفْرٌ وَ لَا شَعْرٌ وَ كَانَ يَمْشِي مَعَهُ أَصْحَابُهُ

بِاللَّيْلِ وَرَائَهُ فَكَانَ إِذَاحَادَ اَحَدُهُمْ عَنِ‌الطَّرِيقِ يَقُولُ يَمِينَكَ يَا فُلَانُ يَسَارَكَ يَا فُلَانُ (۱).

رسالهٔ قشیریه، ص ۱۳۱ـ نیز رجوع کنید به تذکرة‌الاولیا، ج ۲ ص ۱۱۶ ـ ۱۱۷ که در آنجانام او را مطابق مثنوی عبدالله مغربی‌آورده است. [ص ۱۳۲ قصص مثنوی]

(۱) ابوعبدالله مغربی همیشه در سفر بود. یارانش نیز وی را همراهی می‌کردند. (در مراسم حج) هروقت از احرام بیرون می‌آمد مجدداً احرام می‌بست. در همهٔ عمر برای خود لباسی ندوخت. ناخن و مویش هیچ‌وقت بلند نمی‌شد. یارانش در شب پشت سر او راه می‌رفتند. اگر یکی از آنان راهش کج می‌شد صدا می‌کرد فلانی، از راست یا چپ برو!

* * *

۵۸۰ـ پیش‌عطاری یکی‌گِل‌خوار رفت تـا خـرد ابـلوج قـند خـاص زفت ۶۲۵/۴

مأخذ آن حکایت ذیل است:

بـود در شـهر بـلخ بـقّالی بـی‌کران داشت در دکـان مـالی
زاهـل حـرفت فـراشته گـردن چـابک انـدر مـعاملت کـردن
هم شکر داشت هم‌گِلِ خوردن عسل و خردل و خَلّ انـدر دن
ابـلهی رفت تـا شکـر بـخرد چون‌که بخرید سوی خانه بـرد
مـرد بـقّال را بـداد درم گـفت شَکَـر مـرا بـده بـه‌کـرم
بـرد بـقال دست زی مـیزان تـا دهـد شکّـر و بَـرَد فـرمان
در ترازو ندید صد گـان سـنگ گشت دلتنگ ازان و کرد آهنگ
مـرد بقال در تـرازوی خـویش سنگ صد گان نهاداز کم‌وبیش
کـرد از گِـل تـرازو را پـاسنگ تا شکر بدهدش مـقابل سـنگ
مرد ابله مگر کـه گِـل خـوردی تن و جان را فـدای گـل کـردی
از تـرازو گِـلک هـمی دزدیـد مـرد بـقال نـرم مـی‌خندید
گـفت مسکـین خبر نـمی‌دارد کان زیان است و سـود پـندارد
هرچه گِل کم کند همی زین سر شکرش کم شود سری دیگـر

حدیقه سنایی، طبع تهران، ص ۴۱۱ [ص ۱۳۳ قصص مثنوی]

* * *

۵۸۱- این نظر از دور چون تیر است و سَم   عشقت افزون می‌شود صبر تو کم
۶۴۶/۴

مقتبس است از مضمون این خبر:

أَلنَّظْرَةُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سِهَامِ اِبْلِيسَ لَعَنَهُ‌اللّٰهُ فَمَنْ تَرَكَهَا خَوْفاً مِنَ‌اللّٰهِ آتَاهُ‌اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ اِيمَاناً يَجِدُ حَلَاوَتَهُ فِي قَلْبِهِ (۱). احياءالعلوم، ج ۱، ص ۱۶۸ و ج ۳، ص ۷۵، اتحاف‌السادةالمتقين، ج ۴ ص ۲۴۵

عَنِ‌الصَّادِقِ عَلَيْهِ‌السَّلَامُ قَالَ اَلنَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ اِبْلِيسَ مَسْمُومٌ وَكَمْ مِنْ نَظْرَةٍ اَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً (۲). سفينةالبحار، ج ۲، ص ۵۹۶

[ص ۱۱۲ احادیث مثنوی]

(۱) نگاه (حرام) تیر مسمومی از تیرهای ابلیس ـ لعنة‌اللّٰه‌علیه ـ است. کسی که از خوف خدا چشم از چنین نگاهی ببندد، خداوند به او ایمانی ارزانی دارد که حلاوتش را در دل احساس کند.

(۲) امام صادق(ع) فرمود: نگاه (حرام) تیری از تیرهای زهرآگین ابلیس است. چه‌بسا یک نگاه (حرام) موجب حسرتی طولانی گردد.

* * *

۵۸۲- تا بدین مُلکی که او دامی است ژرف   در شکار آرند مرغان شگرف
۶۴۸/۴

مناسب است با مضمون این خبر:

أَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ (۱). احياءالعلوم، ج ۴، ص ۱۴، كنوزالحقائق، ص ۶۴

و سبکی در طبقات‌الشافعیه (ج ۴، ص ۱۷۰) این حدیث را جزء احادیث مذکور در احیاءالعلوم که سند آنها را نیافته آورده است و مؤلف اللؤلؤالمرصوع دربارهٔ آن گوید:

قَالَ‌السَّخَاوِيُّ لَمْ اَقِفْ عَلَيْهِ (اَيْ مُسْنَداً) مَعَ اِيرَادِ الْغَزَّالِيِّ لَهُ فِي‌الْاِحْيَاءِ (۱).

اللؤلؤالمرصوع، ص ۳۶   [ص ۱۱۲ احادیث مثنوی]

(۱) دنیا مزرعهٔ آخرت است. (با اینکه غزالی این حدیث را در احیاءالعلوم آورده

است سخاوی گفته که از سند آن اطلاع ندارد.)

* * *

۵۸۳ـ لیک حق بهر ثبات این جهان　　　مُهرشان بنهاد بر چشم و دهان
۶۶۹/۴

یوسف بن احمد مولوی آن را مناسب این دو روایت شمرده است:
لَوْلَاالْحَمْقیَ لَخَربَتِالدُّنْیَا (۱).
جَعَلْتُ مَعْصِیَةَ ابْنِ آدَمَ سَبَباً لِعِمَارَةِالْکَوْنِ (۲). المنهج القوی، ج ۴، ص ۹۵
[ص ۱۱۳ احادیث مثنوی]

(۱) اگر احمقها نبودند دنیا به ویرانی می‌گرایید. (چون عاقلان به عمارت دنیا نمی‌پردازند)
(۲) اهل معصیت را، سبب آبادی جهان قرار دادم. (اهل طاعت به عمران دنیا نمی‌پردازند)

* * *

۵۸۴ـ آن یکی درویش هیزم می‌کشید　　　خسته و مانده ز بیشه دررسید
۶۸۹/۴

نظیر آن حکایت ذیل است:
حسن بصری ـرَحِمَهُ اللّهُـ روایت کند که به‌عبّادان سیاهی بود که اندر خرابه‌ها بودی، روزی من از بازار چیزی بخریدم و بدو بردم. مرا گفت این چه‌چیز است؟ گفتم طعامی است که آورده‌ام بدان که مگر تو بدان محتاجی. گفت به‌دست اشارتی کرد و در من خندید. من سنگ و کلوخ دیوارهای آن خرابه را جمله زر دیدم. از کردهٔ خود تشویر خوردم. و آنچه برده بودم بگذاشتم و خود بگریختم از هیبت او. کشف‌المحجوب، ص ۲۹۸ـ۲۹۷
[ص ۱۳۴ قصص مثنوی]

* * *

۵۸۵ـ ملک برهم زن تو ادهم وار زود　　　تا بیابی همچو او ملک خلود
۷۲۶/۴

مأخذ آن روایت ذیل است:

و ابتدای حال او (ابراهیم ادهم) آن بود که او پادشاه بلخ بود. و عالمی زیر فرمان داشت. و چهل شمشیرزرین و چهل گرز زرین در پیش و پس او می‌بردند. یک‌شب بر تخت خفته بود. نیم‌شب سقف خانه بجنبید چنانکه کسی بر بام می‌رود. آواز داد که کیست؟ گفت آشناست اشتری گم کرده‌ام بر این بام طلب می‌کنم. گفت ای جاهل اشتر بر بام می‌جویی؟ گفت ای غافل تو خدای‌را در جامهٔ اطلس، خفته بر تخت زرین می‌طلبی!

تذکرة‌الاولیاء عطار، ج ۱، ص ۸۶ [ص ۱۳۴ قصص مثنوی]

* * *

۵۸۶ـ آن‌یکی نایی که خوش نی می‌زده‌است ناگهان از مقعدش بادی بجست

۷۶۹/۴

مأخذ آن حکایت ذیل است:

نای می‌زد از او بادی رها شد نای بر ... نهاد که اگر تو بهتر می‌زنی تو بزن مقالات شمس، نسخهٔ موزهٔ قونیه، ص ۱۶

و نظیر آن حکایتی است که در لطائف عبید آمده است:

شخصی خواست که پف در آتش کند بادی از ... بجست. پشت در آتشدان کرد... را گفت اگر تو را تعجیل است بفرمای.

[ص ۱۳۴ قصص مثنوی]

* * *

۵۸۷ـ ای‌دوصدبلقیس حلمت‌را زبون که اهْدِ قَوْمِی اِنَّهم لاَیَعْلَمون

۷۸۰/۴

اشاره است به‌حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۳۲۲] نقل کردیم.

نیز رجوع کنید به: مسند احمد، ج ۱، ص ۳۸۰، ۴۲۷، ۴۳۲، ۴۵۶.

[ص ۱۱۳ احادیث مثنوی]

* * *

۵۸۸ـ قصّهٔ راز حلیمه گویمت تا زداید داستان او غمت

۹۱۵/۴

مأخذ آن روایت ذیل است:

ثُمَّ رَجَعَتْ به (اَیْ حَلیمَةُ) اَیْضاً فَکانَ عِنْدَها سَنَةً اَوْ نَحْوَها لاتَدَعُهُ یَذْهَبُ مَکاناً بَعیداً ثُمَّ رَأَتْ غَمامَةً تَظَلُّهُ اِذا وَقَفَ وَقَفَتْ وَ اِذا سارَ سارَتْ فَاَفْزَعَها ذلِکَ اَیْضاً مِنْ اَمْرِه فَقَدِمَتْ بِه اِلی اُمِّه لِتَرُدَّهُ وَ هُوَ ابْنُ خَمْسِ سِنینَ فَاَضَلَّتْها فِی النّاسِ فَالْتَمَسَتْهُ فَلَمْ تَجِدْهُ فَاَتَتْ عَبْدَالْمُطَّلِب فَاَخْبَرَتْهُ فَالْتَمَسَهُ عَبْدُالْمُطَّلِب فَلَمْ یَجِدْهُ فَنامَ عِنْدَالْکَعْبَة فَقالَ:

لـــٰهُمَّ اَدِّراَکِـــبی مُـحَمَّداً — اَدِّه اِلَیَّ وَاصْطَنِعْ عِنْدی یَداً
اَنْتَ الَّذی جَعَلْتَهُ لی عَضُداً — لا یُـبْعِدُالدَّهْـرُ بِـه فَیَبْعَداً

اَنْتَ الَّذی سَمَّیْتَهُ مُحَمَّداً (۱).

طبقات ابن‌سعد، طبع لیدن، جزء اول از قسم اول، ص ۷۰

و این حکایت به‌تفصیل تمام‌تر که مطابق است با روایت مولانا در تفسیر ابوالفتوح ج ۵، ص ۵۴۶ـ۵۴۷ نقل شده است بدین‌گونه:

رسول ــصلی‌اللّه علیه‌وآله‌وسلّمــ چون مادر او را رها کرد و او شیرخواره بود عبدالمطلب، حلیمه را بخواند و او را بدو سپرد. و او محمد(ص) برگرفت. و با قبیلهٔ خود برد بنی‌سعد و آنجا شیر می‌داد او را. چون مدت رضاع تمام شد برگرفت او را و به‌نزدیک عبدالمطلب آورد. حلیمه گفت چون به‌در مکه رسیدم هاتفی آواز داد هَنیئاً لَکَ یا بَطْحاءُ مکه نوش باد تو را ای بطحاء مکه، که امروز نور و بهاء و جمال وزَین عالم به‌تو آمد. گفت آن‌گه رسول (ص) را بنهادم تا قضای حاجتی کنم. چون باز نگریدم رسول را ندیدم. از جوانب بتاختم هیچ جای نیافتم او را. فریاد کردم و جامه چاک کردم و می‌گشتم واله‌شده. و هرکه را دیدم می‌پرسیدم کودکی را دیدید بدین صفت و براین شکل. کسی خبر نداد مرا. چون آیس شدم با خود گفتم من با عبدالمطلب چه‌عذر آورم؟ گویم پسری را چون محمد (ص) که در عالم نظیر نداشت به‌من دادی آنگه گفتم اگر بازنیابم او را خویشتن را از این کوه بیندازم و از این غم برهم. گفت پیری آمد و مرا گفت تورا چه رسید و این برای چه می‌کنی؟ قصه با او گفتم. گفت بیا تا نزدیک صنم بزرگ‌تر رویم که هبل است و از او درخواهیم تا هدایت کند ما را بر او. گفت برخاستم و با او به‌نزدیک هبل رفتیم. آن پیر گرد هبل درگردید و گفت: ای دستگیرِ ما را در نوائب و شدائد، تر را بر قریش منّتهای بسیار است. و این زن سعدیه بر تو می‌نالد از آنکه کودکی داشت بر در مکه گم شده ما را بر او راه نمای. و او را محمد نام است. و بر ما منت نه به ردّ او با ما. حلیمه گفت چون نام محمد برد، هبل برروی درآمد و اصنام جمله بیفتادندی. و هاتفی آواز داد و گفت ای پیر بی‌خرد، دور باش. این چه حدیثی است که می‌گویی؟ نمی‌دانی که

هلاک این بتان بر دست محمد (ص) خواهد بود. گفت پیر از جای بلرزید و متغیّر شد و عکازه از دستش بیفتاد. و روی به‌من کرد و گفت یا حلیمه دل مشغول مدار. این محمد که تو می‌گویی او را خدایی هست که او را ضایع نمی‌کند. برو و او را به ساکنی طلب کن. حلیمه گفت چون این حدیث آشکارا شد به‌عبدالمطلب رسید. نگاه می‌کردیم آمد مرا گفت یا حلیمه چه کردی محمد (ص) را؟ گفتم او را در میان جان پروردم چون به در مکه رسیدم ناپیدا شد. عبدالمطلب گمان برد که بعضی قریش بر او اغتیالی کردند. تیغ برکشید و آواز داد که یا آل! غالب قریش جمله در پیش او جمع آمدند. و گفتند یا سید چه رسید تو را گفت فرزند من محمد (ص) مفقود شده است. آن گه برنشست و قریش با او برنشستند. و در شعاب مکه بگردیدند. چون نیافتند عبدالمطلب بیامد و سلاح بینداخت و روی به‌بیت‌الحرام نهاد و طواف کرد گرد خانه اسبوعی. و گفت:

یَـارَبِّ رُدَّ رَاکِـبِی مُـحَمَّداً رُدَّ الَـیَّ وَ اتَّـخِذْ عِـنْدِی یَـداً

یَارَبِّ انَّ مُـحَمَّداً لَـنْ یُـوجَدَا اَصْبَحَ قُرَیْشُ کُلُّهُمْ مُبَدَّداً (۲)

منادی از آسمان ندا کرد و گفت ای قوم جزع مکنید که محمد (ص) را خدایی هست که او را نگاه دارد. عبدالمطلب گفت یا هاتف کجاست او؟ گفت به وادی تهامه به‌نزدیک فلان درخت. عبدالمطلب برنشست و روی بدان‌جا نهاد. در راه ورقه‌بن نوفل پیش برافتاد. با او برگردید. چو به‌آنجا رسیدند رسول ــ ص ــ شاخ آن درخت بگرفته بود و با درخت بازی می‌کرد. عبدالمطّلب گفت مَنْ اَنْتَ یَا غُلام؟ تو کیستی ای کودک؟ چه عبدالمطلب او را نشناخت که مدتی دراز غایب بود از او. گفت اَنَا مُحَمَّدُبْنُ‌عَبْدِاللّه‌بن عَبدالْمُطَّلب. عبدالمطلب گفت فَدَتْکَ رُوحِی جان فدای تو باد. آن گه او را در پیش خود گرفت و با مکّه آورد.

[ص ۱۳۵ قصص مثنوی]

(۱) (حلیمه) مجدداً محمد (ص) را به‌مدت یک‌سال یا در همین حدود نزد خود برد و مواظبش بود که جای دوری نرود. وی می‌دید که ابر بر سر او (محمد) سایه می‌افکند. هروقت می‌ایستاد ابر هم می‌ایستاد و هروقت حرکت می‌کرد ابر هم حرکت می‌کرد. این ماجرا حلیمه را بیتاب و نگران کرده بود. پنج‌ساله که شد حلیمه او را برای دیدار مادرش (به مکه) آورد. امّا قبل از رسیدن، او را گم کرد. هرچه جست‌وجو کرد از وی خبری نشد. نزد عبدالمطّلب آمد و ماجرا را گفت.

عبدالمطّلب هم به‌جست‌وجو پرداخت. ولی نتیجه‌ای نگرفت. سرانجام به کعبه متوسل شد و شب را آنجا ماند. و می‌گفت: خدایا، محمد راکه راکب من است (و من مرکوب اویم) به‌من بازگردان و این نعمت را به‌من ارزانی دار. خدایا، تو او را بازوی من قرار دادی (او را از من مگیر). و روزگار بی‌او مباد. خدایا، نام «محمد» را تو خود بر او نهادی.

(۲) خدایا، محمد راکه راکب من است (و من مرکوب اویم) به من بازگردان و از این‌طریق دستگیرم باش. خدایا، اگر از محمد خبری نیاید قبیلهٔ قریش چاره و تدبیر خود را از دست می‌دهد.

* * *

۵۸۹ـ تا به‌پشت آدم اسلافش همه مهتران رزم و بزم و مَلحمه
این نَسَب‌خودپوستِ‌اورابوده است کز شهنشاهانِ مِه پالوده است

۱۰۳۶/۴ و ۱۰۳۷

ظاهراً مبتنی برروایت ذیل است:

انَّاللّهَ تَعَالَی اصْطَفَی منْ وُلْد ابْرَاهیمَ اسْمَاعیلَ وَاصْطَفَی منْ وُلْد اسْمَاعیلَ بَنی کنَانَةَ وَاصْطَفَیَ منْ بَنی کنَانَةَ قُرَیْشاًوَ اصْطَفَیَ مَنْ قُرَیْش بَنی هَاشم وَ اصْطَفَانی منْ بَنیهَاشَم (۱).

جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۶ [ص ۱۱۳ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال اسماعیل را از فرزندان ابراهیم، بنی‌کنانه را از فرزندان اسماعیل، قریش را از بنی‌کنانه، بنی‌هاشم را از قریش و بالأخره مرا از بنی‌هاشم برگزید.

* * *

۵۹۰ـ مغز او خود از نسب دوراست و پاک
نیست جنسش از سمک کس تا سماک

۱۰۳۸/۴

مناسب است با روایت ذیل:

أَوَّلُ مَا خَلَقَاللّهُ نُوری ابْتَدَعَهُ منْ نُوره وَ اشْتَقَّهُ منْ جَلاَل عَظَمَته.

عَنالْحَسَن بْن عَلیٍّ عَلَیْهِالسَّلاَمُ قَالَ سَمعْتُ جَدِّی رَسُولَاللّه یَقُولُ خُلقْتُ منْ نُوراللّه

عَزَّوَجَلَّ وَ خُلِقَ اَهْلُ بَیْتِي مِنْ نُورِی (۱). بحارالانوار، ج ۶، باب بدء خلقه و ماجری له
[ص ۱۱۳ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر ــ ص ــ فرمود:) اولین چیزی راکه خداوند آفرید نور من بود که از نور خودش نشأت گرفته و از عظمت و جلالش مشتق شده است.
از حسن بن علی(ع) چنین نقل شده که از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود: من از نور خدای ــ عزوجل ــ آفریده شدم و اهل‌بیتم از نور من آفریده شده‌اند.

* * *

۵۹۱ـ آن سگی در کو، گدای کور دید حـــمله مـــی‌آورد و دلقش مـی‌درید
۱۰۴۵/۴

این حکایت در دفتر دوم مثنوی [بیت ۲۳۵۴ به بعد] آمده است.

[ص ۱۳۷ قصص مثنوی]

* * *

۵۹۲ـ مرغ‌مرده مضطراندروَصْل‌و بَیْن خـــوانـــده‌ای اَلْـــقَلْبُ بَـیْنَ اِصْـبَعَیْن
۱۰۵۶/۴

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۵۵] ذکر شده است.

[ص ۱۱۴ احادیث مثنوی]

* * *

۵۹۳ـ لیک ز این شیرین گیای زَهْرمند تـــرک کـن تـا چـندروزی مـی‌چرند
۱۰۷۴/۴

اشاره است به‌حدیث ذیل:
إِنَّ هٰذَاالْمَالَ خُضْرٌ حُلْوٌ فَمَنْ أَخَذَهُ بِسَخَاوَةِ نَفْسٍ بُورِکَ لَهُ فِیهِ وَ مَنْ أَخَذَهُ بِإِسْرَافِ نَفْسٍ لَمْ یُبَارَکْ (لَهُ) فِیهِ وَکَانَ کَالَّذِي یَأْکُلُ وَ یَشْبَعُ (۱). شرح بحرالعلوم، طبع لکنهو، دفتر چهارم، ص ۷۵
[ص ۱۱۴ احادیث مثنوی]

(۱) این مال (دنیا) دارای طراوت و شیرینی است. اگر کسی با وارستگی از آن

بهره گیرد خیر و برکت می‌یابد. و اگر حریصانه بـه آن روی آرد از آن خـیری نخواهد دید. و (حیوان‌وار) فقط خوردن و سیرکردن شکم نصیبش می‌شود.

* * *

۵۹۴ـ گر نبودی خصم و دشمن در جهان
پس بـمردی خشـم انـدر مـردمان
دوزخ آن خشم است و خصمی بایدش
تـا زیَـد ورنـی رحـیمی بکْشـدش

۱۰۷۷/۴ و ۱۰۷۸

مطابق است (به‌گفتهٔ بحرالعلوم) با این روایت:

یَا عَائشَةُ انَّاللّٰهَ خَلَقَ لِلْجَنَّة أَهْلاً خَلَقَهُمْ وَ هُمْ فِی أَصْلاَب آبَائهِمْ وَ خَلَقَ لِلنَّار أَهْلاً وَ هُمْ فِی أَصْلاَب آبَائهِمْ (۱). شرح بحرالعلوم، دفتر چهارم، ص ۷۵

[ص ۱۱۴ احادیث مثنوی]

(۱) ای عایشه در جمع آفریده‌های خدا گروهی سزاوار بهشتند و گروهی درخورِ جهنم. و هم‌اکنون عده‌ای از آنان در پشت پدرانند.

* * *

۵۹۵ـ خلق ما بر صورت خود کرد حق وصـف مـا از وصـف او گـیرد سـبق

۱۱۹۴/۴

اشاره است بدین روایت:

اذَا قَاتَلَ أَحَدُکُمْ أَخَاهُ فَلْیَجْتَنِبِ الْوَجْهَ فَأنَّاللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِه (۱). مسلم، ج ۸، ص ۳۲

اذَا ضَرَبَ اَحَدُکُمْ فَلْیَجْتَنِبِ الْوَجْهَ فَانَّاللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِه (۲). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۳۴

خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلَی صُورَتِه (۳). بخاری، ج ۴، ص ۵۶، مسلم، ج ۸، ص ۱۴۹، مسند احمد، ج ۲، ص ۳۱۵ جامع صغیر، ج ۲، ص ۴.

لاَ تُقَبِّحُوا الْوَجْهَ فَانَّاللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صُورَتِه (۴).

لاَ تُقَبِّحُواالْوَجْهَ فَاِنَّهُ خُلِقَ عَلَى صُورَةِالرَّحْمَنِ (۵). کنوزالحقائق، ص ۱۵۴

[ص ۱۱۵ احادیث مثنوی]

(۱) در به‌قتل‌رساندن (و مجازات) یکدیگر از آسیب‌رساندن به‌چهره اجتناب ورزید. زیرا خداوند آدم را مانند چهرهٔ خود آفریده است.

(۲) در ضربه‌زدن به یکدیگر از آسیب‌رساندن به‌صورت اجتناب کنید. زیرا خداوند آدم را مانند صورت خود آفریده است.

(۳) خداوند آدم را مانند صورت خویش آفریده است.

(۴) چهره را زشت نسازید. زیرا خداوند آدم را مانند چهرهٔ خویش آفریده است.

(۵) چهره را زشت نسازید. زیرا به‌مانند چهرهٔ خداوند رحمان آفریده شده است.

[به نظر می‌رسد مرجع ضمیر «ه» در «صورته» صاحب صورت باشد نه خدا. با قبول این نظر ارتباط معنایی روایت با بیت ضعیف می‌شود و منظور این است که خدا چهرهٔ شخص آسیب‌دیده را مانند چهرهٔ حضرت آدم (ع) آفریده است.]

* * *

۵۹۶ـ چون‌که آن خلّاق، شکر و حمدجوست

آدمی را مدح‌جویی نیز خوست

این پیمبر گفت چون بشنید قدح

که چرا فربه شود احمد به‌مدح

۱۱۹۵/۴ و ۱۱۹۹

اشاره است به‌روایت ذیل:

لَا أَحَدَ أَغْيَرُ مِنَ‌اللّٰه عَزَّوَجَلَّ وَ لِذَلِکَ حَرَّمَ‌الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَنَ وَ لَا أَحَدَ أَحبُّ اِلَيْهِ‌الْمَدْحُ مِنَ‌اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ وَ لِذَلِکَ مَدَحَ نَفْسَهُ. مسند احمد، ج ۱، ص ۴۳۶ و نیز ص ۳۸۱، ۴۲۶

عَنِ اْلاَسْوَدبْنِ سَرِيعٍ قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ‌اللّٰه اَلاَ اُنْشِدُکَ مَحَامِدَ حَمَدْتُ بِهَا رَبِّى تَبَارَکَ وَ تَعَالىٰ قَالَ اَمَّا اِنَّ رَبَّکَ عَزَّوَجَلَّ يُحِبُّ‌الْحَمْدَ (۲). مسنداحمد، ج ۳، ص ۴۳۵

لَيْسَ اَحَدٌ اَحَبَّ اِلَيْهِ‌الْمَدْحُ مِنَ‌اللّٰهِ وَ لَا اَحَدٌ اَکْثَرُ مَعَاذِيرَ مِنَ‌اللّٰهِ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۳۴

[ص ۱۱۵ احادیث مثنوی]

(۱) هیچ‌کس از خدای ـ عزوجل ـ غیرتمندتر نیست به‌همین‌جهت ارتکاب گناهان را ـ چه آشکارا باشد و چه پنهانی ـ حرام کرده است. و هیچ‌کس مانند خداوند ستایش را دوست ندارد و به‌همین‌جهت است که خود را ستوده است.
(۲) از اسودبن سریع، چنین نقل شده که گفت به رسول خدا (ص) عرض کردم آیا برتو نخوانم ستایشهایی که پروردگارم ـ تبارک و تعالی ـ را به‌آن ستوده‌ام؟ فرمود (خیر، ستایش مخصوص خداوند است) مگر نمی‌دانی پروردگارت دوست دارد ستوده شود.
(۳) هیچ‌کس از خدا مشتاق‌تر به این نیست که ستایش شود و نیز از خدا کسی عذرپذیرتر نیست.

* * *

۵۹۷ـ دیو گر خود را سلیمان نام کرد   مُلک برد و مملکت را رام کرد
۱۲۶۵/۴

اشاره است به قصهٔ صخر جنّی که خاتم سلیمان را ربود و برجای سلیمان نشست و مدتی ملک راند و سلطنت کرد و آن قصه مشهور و تفصیل آن در قصص‌الانبیاء ثعلبی (ص ۲۷۳) مذکور است.

* * *

۵۹۸ـ چون سلیمان نبی شاه انام   ساخت‌مسجدرا وفارغ‌شد تمام
هر صباحی چون سلیمان آمدی   خاضع اندر مسجداقصی شدی
۱۲۸۶/۴ به بعد. «بیت اول دیده نشد»

مأخذ آن روایت ذیل است:
کَانَتِ‌الشَّجَرَةُ تَنْبُتُ فی مِحْرَابِ سُلَیْمَانَ‌النَّبِیِّ(ع) وَ تُکَلِّمُهُ بِلِسَانٍ ذَلْقٍ فَتَقُولُ اَنَا شَجَرَةُ کَذَا وَ فِیَّ‌دَوَاءُ کَذَا فَیَأْمُرُ بِهَا سُلَیْمَانُ فَیُکْتَبُ اسْمُهَا وَ مَنْفَعَتُهَا وَ صُورَتُهَا وَ تُقْتَطَعُ وَ تُرْفَعُ فِی‌الْخَزَائِنِ حَتَّی کَانَ آخِرَ مَا جَاءَ مِنْهَا الْخَرُّوبَةَ فَقَالَتْ اَنَاالْخَرُّوبَةُ فَقَالَ سُلَیْمَانُ الْآنَ نُعِیتَ اِلَیَّ نَفْسی وَ اُذِنَ فی خَرَابِ بَیْتِ‌الْمَقْدِسِ (۱). عیون‌الاخبار، ج ۱، ص ۱۵۰ ص ۱۵۱ ـ نیز رجوع کنید به قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۲۷۵ وحلیة‌الاولیاء، ج ۴، ص ۳۰۴ و اسرارالنزول واحدی، ص ۲۱ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۳۶۱ [ص ۱۱۵ احادیث مثنوی و ص ۱۳۸ قصص مثنوی]

(۱) هربار که اطراف محراب سلیمان (ع) درختی می‌رویید، به زبانی بلیغ خود را به‌آن حضرت معرفی می‌کرد. و می‌گفت من فلان درختم و در من فلان خاصیت دارویی است. حضرت هم دستور می‌داد نام. خاصیت و مشخصات آن را بنویسند و پس‌از بریده‌شدن در انبارها نگهداری کنند. یک روز نوبت به درخت خرّوب رسید. وقتی خود را معرفی کرد (و گفت من خروبم و هرجا برویم همانجا ویران می‌شود)، سلیمان (ع) به او خطاب کرد و گفت: پس مرگ من هم فرا رسید. آن گاه اجازه داد بیت‌المقدس را (برای بازسازی) خراب‌کنند. (قرار بود پدرش حضرت داود آن را بازسازی کند ولی وحی شد که سلیمان این مأموریت را انجام خواهد داد و مرگش پس از آن خواهد بود.)

* * *

۵۹۹ـ کندن گوری که کمتر پیشه بود کی ز فکر و حیله و اندیشه بود

۱۳۰۱/۴

مأخذ آن [گورکندن قابیل] مطلبی است که در ذیل آیهٔ مبارکه: فَبَعَثَ اللّٰهُ غُرَاباً یَبْحَثُ فِي‌ٱلْأَرْضِ (۱). (سورهٔ مائده، آیهٔ ۳۱) بدان اشاره شده و مفسرین آن مطلب را به‌تفصیل نقل کرده‌اند.

رجوع کنید به: قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۳۸ و تفسیرابوالفتوح، ج ۲، ص ۱۴۰.

[ص ۱۳۸ قصص‌مثنوی]

(۱) خداوند کلاغی را مأمور کرد که زمین را بکَنَد.

* * *

۶۰۰ـ پس بپوشید اوّل آن بر جان ما تا کنیم آن کار بر وفق قضا
چون قضا آورد حکم خود پدید چشم واگشت و پشیمانی رسید

۱۳۳۷/۴ و ۱۳۳۸

مستفاد از مضمون حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۹۷] ذکر نمودیم.

[ص ۱۱۶ احادیث مثنوی]

* * *

۶۰۱ـ ای خدای رازدان خوش‌سخن　　عیب کار بد ز ما پنهان مکن
۱۳۵۳/۴

مستند آن در ذیل شمارهٔ [۲۷۲] مذکور است.
و یوسف‌بن احمد مولوی این روایت را نقل می‌کند:
أَللّٰهُمَّ اَرِنَاالْحَقَّ حَقّاً وَ ارْزُقْنَا اِتِّبَاعَهُ وَ أَرِنَاالْبَاطِلَ بَاطِلاً وَ ارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ (۱). المنهج‌القوی، ج ۴، ص ۱۸۳　　[ص ۱۱۶ احادیث مثنوی]

(۱) خدایا، حق را آن‌گونه که هست به‌ما نشان ده و تبعیت از آن را نصیبمان کن. باطل را نیز همچنان که هست به‌ما نشان ده و در اجتناب از آن توفیقمان ده.

* * *

۶۰۲ـ صوفی‌ای در باغ از بهر گشاد　　صوفیانه روی بر زانو نهاد
۱۳۵۸/۴

مأخذ آن روایت ذیل است که شیخ عطار در شرح‌حال رابعهٔ عدویه نقل می‌کند:
وقتی در فصل بهار در خانه شد و سر فرو برد. خادمه گفت یا سیّده، بیرون آی تا صنع بینی. گفت تو باری درآی تا صانع بینی. شَغَلَتْنِي مُشَاهَدَةُالصَّانِعِ عَنْ مُطَالَعَةِالْمَصْنُوعِ (۱). تذکرة‌الاولیاء، جلد ۱، ص ۶۸
و این حکایت در مقالات شمس بدین‌گونه روایت شده است: صوفی‌ای را گفتند سر برآر أُنْظُرْ اِلَی آثَارِ رَحْمَةِاللّٰهِ. (۲) گفت آثار آثار است گلها و لاله‌ها در دل است. مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، ورق ۱۰۲　　[ص ۱۳۹ قصص مثنوی]

(۱) دیدارم از آفریدگار مرا بی‌نیاز کرده است از این‌که به آفریده‌هایش بنگرم.
(۲) به نشانه‌های رحمت خداوندی بنگر. [قسمتی از آیهٔ ۵۰ سورهٔ روم]

* * *

۶۰۳ـ ای خنک آن‌را که پیش از مرگ مُرد　　یعنی او از اصل این رَز، بوی برد
۱۳۷۲/۴

اشاره است به‌حدیث: مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا (۱) که صوفیّه آن‌را نقل می‌کنند و مؤلف اللؤلؤالمرصوع به‌نقل از ابن‌حجر آن را حدیث نمی‌شمارد. اللؤلؤالمرصوع، ص ۹۴

حَاسِبُوا اَعْمَالَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُحَاسَبُوا وَ زِنُوا اَنْفُسَكُمْ قَبْلَ اَنْ تُوزَنُوا وَ مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا (۲). المنهج‌القوی، ج ۴، ص ۳۱۳

[ص ۱۱۶ احادیث مثنوی]

(۱) قبل از آن که مرگ به‌سراغتان آید بمیرید.

(۲) قبل از آن که به حسابتان رسند اعمال خود را محاسبه کنید. و قبل از آن که عملتان ارزیابی شود نفستان را ارزیابی کنید و قبل از آن که مرگ به‌سراغتان آید بمیرید. (هوای نفس را بکشید).

* * *

۶۰۴- اکثر اَهلِ الجَنَّةِ الْبُلْه ای پدر — بهر این گفته است سُلطانُ‌الْبَشَر

۱۴۲۰/۴

این حدیث را در ذیل شمارهٔ [۵۳۹] آورده‌ایم.

[ص ۱۱۶ احادیث مثنوی]

* * *

۶۰۵- نه تو گفتی قائد اعمی به‌راه — صد ثواب و اجر یابد از اله

۱۴۶۸/۴

اشاره است بدین خبر:

مَنْ قَادَ أَعْمىَ اَرْبَعِينَ خُطْوَةً وَجَبَتْ لَهُ‌الْجَنَّةُ (۱). حلیة‌الاولیا، ج ۳، ص ۱۵۸، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۶، کنوزالحقائق، ص ۱۳۱

مَنْ قَادَ اَعْمَى اَرْبَعِينَ خُطْوَةً لَمْ تَمَسَّهُ‌النَّارُ (۲). ربیع‌الابرار، باب‌الامراض‌والعلل

و سیوطی این حدیث را جزء موضوعات آورده است. اللآلی‌المصنوعه، ج ۲، ص ۸۸، ۳۶۸

[ص ۱۱۷ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که نابینایی را چهل قدم همراهی کند بهشت بر او واجب می‌شود.

(۲) کسی که نابینایی را چهل قدم همراهی کند آتش جهنم به او نخواهد رسید.

* * *

۶۰۶ـ هر که او چل گام کوری را کَشَد گشت آمرزیده و یابد رَشَد

۱۴۶۹/۴

مقتبس است از مضمون این روایت:

مَنْ قَادَ أَعْمىَ أَرْبَعِينَ خُطْوَةً غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِه (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۶

مَنْ قَادَ مَكْفُوفاً اَرْبَعِينَ خُطْوَةً غَفَرَ لَهُ مِنْ ذَنْبِه مَا تَقَدَّمَ وَ مَا تَأَخَّرَ (۲). لطائف معنوی، ص ۲۰۲، شرح بحرالعلوم، دفترچهارم، ص ۹۸ [ص ۱۱۷ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که نابینایی را چهل قدم همراهی کند آنچه گناه کرده است آمرزیده می‌شود.

(۲) کسی که نابینایی را چهل قدم همراهی کند آنچه گناه کرده از اول تا آخر همه آمرزیده می‌شود.

* * *

۶۰۷ـ هرکه گوید کو قیامت ای صنم خویش بنما که قیامت نک منم

در نگر ای سائل محنت زده ز این‌قیامت‌صد جهان‌افزون‌شده

۱۴۸۰/۴ و ۱۴۸۱

مبتنی است بر دو روایت که اینک نقل می‌شود:

عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كَانَ الْأَعْرَابُ اذَا قَدِمُوا عَلَى رَسُولِ اللّٰه (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِه وَسَلَّمَ) سَأَلُوهُ عَنِ السَّاعَة مَتَى السَّاعَةُ (۱). مسلم، ج ۸، ص ۲۰۹

بُعِثْتُ اَنَا وَ السَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ (وَ اَشَارَ بِالسَّبَّابَة وَ الْوُسْطىَ) (۲). مسلم، ج ۳، ص ۱۱، ج ۸، ص ۲۰۸، مسند احمد، ج ۳، ص ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۹۳، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۵، کنوزالحقائق، ص ۴۷، حلیةالاولیا، ج ۳، ص ۱۸۹، بخاری، ج ۳، ص ۱۳۷.

بُعِثْتُ فِي نَسَمِ السَّاعَة (۳). حلیةالاولیا، ج ۴، ص ۱۸۹، نهایه‌ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۱۴۱

[ص ۱۱۷ احادیث مثنوی]

(۱) از قول عایشه نقل شده است که وقتی اعراب به‌حضور رسول خدا (ص) می‌رسیدند پیوسته از قیامت و زمان آن سؤال می‌کردند.

(۲) (پیامبر ــص‌ــ فرمود:) من و قیامت، همچون این دو انگشت، به‌هم پیوسته‌ایم. (و به انگشتان سبّابه و میانهٔ خود اشاره کرد.)
(۳) (پیامبر ــص‌ــ فرمود:) من در ابتدا و آستانهٔ قیامت مبعوث شده‌ام.

* * *

۶۰۸ـ ور نباشد اهل این ذکر و قُنوت   پس جوابُ‌الْاَحْمَق ای‌سلطان، سکوت
۱۴۸۲/۴

جملهٔ: جَوَابُ‌الْاَحْمَقَ سُکُوتٌ (۱).
مثلی است که در کلام مولای متقیان علی ــعلیه السلام‌ــ نیز آمده است بدین‌گونه:
مَاأَرْضَي الْمُؤْمِنُ رَبَّهُ بِمِثْلِ الْحِلْمِ وَلَاأَسْخَطَ الشَّيْطَانَ بِمِثْلِ الصَّمْتِ وَلَا عَاقَبَ‌الْاَحْمَقَ بِمِثْلِ السُّکُوتِ عَنْهُ (۲). امالی مفید، طبع نجف، ص ۶۹ [ص ۱۱۸ احادیث مثنوی]

(۱) جواب احمق سکوت است.
(۲) مؤمن با حلمش رضایت خدا را جلب می‌کند. با خاموشیش شیطان را خشمگین می‌سازد. و با سکوتش احمق را تنبیه می‌کند.

* * *

۶۰۹ـ چون جواب احمق آمد خامشی   این‌درازی در سخن چون‌می‌کشی
۱۴۸۹/۴

در ذیل شمارهٔ [۶۰۸] هم‌اکنون مستند آن مذکور شد.

[ص ۱۱۸ احادیث مثنوی]

* * *

۶۱۰ـ در حدیث آمد که یزدان مجید   خلق عالم را سه گونه آفرید
۱۴۹۷/۴

روایت ذیل مراد است:
عَنْ عَبْدِاللّٰهِ‌بْنِ سِنَانٍ قَالَ سَأَلْتُ اَبَاعَبْدِاللّٰهِ جَعْفَرَبْنَ مُحَمَّدٍالصَّادِقَ فَقُلْتُ‌الْمَلَائِکَةُ أَفْضَلُ أَمْ بَنُو آدَمَ فَقَالَ قَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ‌بْنِ أَبِي طَالِب: إِنَّ‌اللّٰهَ رَکَّبَ فِي‌الْمَلَائِکَةِ عَقْلاً بِلاَ شَهْوَةٍ وَ رَکَّبَ فِي بَنِي آدَمَ کِلَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ‌الْمَلَائِکَةِ وَ مَنْ

غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِم (۱). وسائل الشیعه، چاپ تهران، ج ۲، ص ۴۴۷
و این حدیث را غزالی با تفاوتی در تعبیر و بی‌آنکه به‌کسی نسبت دهد در احیاءالعلوم (ج ۱، ص ۱۶۹) آورده و در کلام خود مندرج ساخته است.

[ص ۱۱۸ احادیث مثنوی]

(۱) از عبداللّه‌بن سنان چنین نقل شده که گفت از امام جعفر صادق (ع) پرسیدم آیا مقام فرشتگان از انسانها بالاتر است؟ آن حضرت از قول امیرمؤمنان علی‌بن ابی‌طالب چنین فرمود: خداوند فرشتگان را صرفاً از عقل و به‌دور از شهوت آفریده است و انسانها را از هردو. بنابراین انسانی که عقلش بر شهوتش غالب شود مقامی بالاتر از فرشته دارد. و اگر شهوتش بر عقلش غالب گردد مقامش پایین‌تر از حیوانات است. [شاعری نیز گفته است:

آدمی‌زاده طرفه معجونی است — کز فرشته سرشته وز حیوان
گر رود سوی این شود به از این — ور رود سوی آن شود کم از آن]

* * *

۶۱۱- روز وشب درجنگ واندر کَش‌مکَش — کرده چالیش آخرش با اوّلش
همچومجنونندوچون ناقه‌اش یقین — می‌کشد آن پیش و آن واپس به‌کین

۱۵۳۳/۴ و ۱۵۳۴

این حکایت ظاهراً از روی بیت ذیل ساخته شده است.
هَوِیَ نَاقَتِی خَلْفِی وَ قُدَّامِیَ الْهَوَی — وَ اِنِّی وَ اِیَّاهَا لَمُخْتَلِفَان (۱)
و این بیت مطابق تصریح ابوعلی قالی در کتاب‌النوادر، چاپ دارالکتب‌المصریه، ص ۱۵۸ به‌بعد جزء قصیده‌ای است از عروة‌بن حزام مشتمل بر ۸۴ بیت. و این قصه در حکایات مجنون به‌نظر نرسید. و مولانا این حکایت را در کتاب فیه‌مافیه نیز آورده است.
فیه‌مافیه، ص ۱۶ و نیز در مکتوبات، ص ۷۰

[ص ۱۳۹ قصص مثنوی]

(۱) شتر من دل در هوای مبدأ دارد (چون از بچّه‌اش جدا شده) و من دل در هوای مقصد دارم (چون محبوبم آنجاست)، پس ما دو همسفر در جهت مخالفیم!

* * *

۶۱۲ـ این‌چنین سَیری است مستثنی ز جنس
کان فزود از اجتهاد جنّ و انس
این‌چنین جذبی است نی هر جذب عام
که نهادش فضل احمد والسّلام
۱۵۶۰/۴ و ۱۵۶۱

اشاره است بدین جمله:
جَذْبَةٌ منْ جَذَبَاتِالْحَقِّ تَوَازی عَمَلَ الثَّقَلْین (۱).
که خواجه ایوب آنرا مطابق متن حدیثَ نبوی شمرده و غزالی در احیاءالعلوم (ج ۴، ص ۵۶) بدون انتساب به‌قائلی آورده و جامی در نفحات‌الانس آنرا به ابوالقاسم ابراهیم‌بن محمد نصرآبادی (متوفی ۳۷۲) نسبت داده است و در اسرارالتوحید (چاپ تهران، ص ۲۴۷) با تعبیر:
کَمَا قالَ الشَّیْخُ... که مؤید گفتهٔ جامی است نقل شده است.

[ص ۱۱۹ احادیث مثنوی]

(۱) دست‌یافتن به یک جذبهٔ الهی با عبادت جن و انس برابری می‌کند.

* * *

۶۱۳ـ همچنین دنیا اگرچه خوش‌شکُفت
بانگ زد هم بی‌وفایی خویش گفت
اندر این کَون و فساد ای اوستاد
آن دغل کَوْن و نصیحت آن فساد
۱۵۹۳/۴ و ۱۵۹۴

این اشعار و دنبالهٔ آن اقتباس و تفسیر گونه‌ای است از کلام امیرمؤمنان علی ـ علیه

السلام ـ:

أَيُّهَاالذَّامُّ للدُّنْيَا المُغْتَرُّ بغُرُورهَاالمُنْخَدِعُ بأَبَاطيلهَا أَتَغْتَرُّ بالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمُّهَا أَنتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْکَ مَتَى اسْتَهْوَتْکَ أَمْ مَتَى غَرَّتْکَ أَبِمَصَارِع آبَائکَ منَ الْبلَى أَمْ بمَضَاجع أُمَّهَاتکَ تَحْتَ الثَّرَى (۱). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۵ [ص ۱۱۹ احادیث مثنوی]

(۱) ای کسی‌که دنیا را مذمت می‌کنی درحالی‌که فریفته‌اش هستی و باطلهایش تراگول زده است! آیا با چنین شیفتگیِ به‌آن، باز مذمتش می‌کنی؟ تو او را متهم می‌کنی یا او تو را مجرم می‌داند؟ چه باعث شده که سرسپردهٔ دنیا و فریفتهٔ او شدی؟ آیا پوسیدهٔ استخوانهای پدرانت که هلاک شده‌اند و آرامگاه مادرانت که پوشیده از خاک است (و هرکدام می‌بایست تو را متنبه و عبرت‌پذیر می‌ساخت) باعث چنین شیفتگیِ تو به دنیا شده است!؟

* * *

۶۱۴ـ از جهان دو بانگ می‌آید به‌ضد تا کدامین را تو باشی مستعد
آن یکی بانگش نُشور اتقیا و آن یکی بانگش فریب اشقیا

۱۶۲۲/۴ و ۱۶۲۳

مناسب است با گفتهٔ مولای متقیان علی ـ علیه السلام ـ

فَمَنْ ذَا یَذُمُّهَا وَ قَدْ آذَنَتْ بِبَیْنِها وَ نَادَتْ بفراقهَا وَ نَعَتْ نَفْسَهَا وَ أَهْلَهَا فَمَثَّلَتْ لَهُمْ ببَلَائهاالْبَلاَءَ وَ شَوَّقَتْهُمْ بسُرُورهَا الَى السُّرُور. رَاحَتْ بعَافیَة وَ ابْتَکَرَتْ بفَجیعَة تَرْغیباً وَ تَرْهیباً (۱). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۳۰۳ [ص ۱۲۰ احادیث مثنوی]

(۱) کسی را چه جای مذمت آن (: دنیا) است و حال‌آنکه (مردم را) از جدایی خود آگاه کرد. با سردادن ندای فراق از مرگ هرکس و خاندان وی خبر داد و برای این که بیشتر آگاه شوند آنان را به نمونه‌هایی از این غمها و شادیها آشنا کرد. شبی را با عافیت و صبحی را بامصیبت همراه ساخت تا همواره در بیم‌وامیدشان نگاه دارد.

* * *

۶۱۵ـ این پذیرفتی بماندی زان دگر که مُحبّ از ضدِّ محبوب است کَر
۱۶۲۶/۴

مقتبس است از مضمون این خبر :
مَثَلُ الدُّنْیَا وَالآخِرَةِ کَمَثَلِ ضَرَّتَیْنِ بِقَدْرِ مَا أَرْضَیْتَ إِحْدٰاهُمَا أَسْخَطْتَ الْأُخْرَی (۱).
شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۱۱ و ج ۳، ص ۴۷

و این سخن را به‌امیرالمؤمنین علی ـعلیه السلام ـ نسبت داده‌اند بدین‌صورت :
إِنَّ الدّنیا وَ اْلآخِرَةَ عَدُوَّانِ مُتَفَاوِتَانِ وَ سَبِیلاَنِ مُخْتَلِفَانِ فَمَنْ اَحَبَّ الدُّنْیَا وَ تَوَلاَّهَا اَبْغَضَ اْلآخِرَةَ وَ عَادَاهَا وَ هُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ • وَ مَاشٍ بَیْنَهُمَا کُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الآخَرِ وَ هُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ (۲). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۲۸۶
وَ لِذٰلِکَ ضَرَبَ عَلِیٌّ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ لِلدُّنْیَا وَ اْلآخِرَةِ ثَلاثَةَ اَمْثِلَةٍ فَقَالَ هُمَا کَکَفَّتَیِ اْلمِیزَانِ وَکَالْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَکَالضَّرَّتَیْنِ إِذَا اَرْضَیْتَ إِحْدَاهُمَا اَسْخَطْتَ اْلأُخْرَی (۳).
احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۴ [ص ۱۲۰ احادیث مثنوی]

(۱) دنیا و آخرت نسبت به‌هم مانند هوو هستند. هراندازه یکی از آن‌دو را راضی نگه‌داری به‌همان‌اندازه دیگری را به‌خشم آورده‌ای.
(۲) دنیا و آخرت دو دشمن متفاوت و دو راه مختلف هستند. کسی‌که دنیا را دوست بدارد و به‌سوی آن رود با آخرت دشمنی کرده و از آن دور شده است. این دو به‌منزلهٔ مشرق و مغرب هستند. رونده‌ای که به یکی از آن دو نزدیک شود از دیگری دور می‌افتد و همچنین آن دونسبت به‌هم مانند هوو هستند.
(۳) وبه‌همین جهت حضرت علی (رض) برای دنیا و آخرت سه مثال زده است : دو کفهٔ ترازو، مشرق و مغرب و هوو، به‌طوری‌که اگر یکی را راضی کنی، دیگری را به‌خشم آورده‌ای.

* * *

۶۱۶ـ مرگ‌تن هدیه‌است براصحاب راز زرّ خالص راچه نقصان‌است گاز
۱۶۸۱/۴

مستفاد است از مضمون این حدیث :
تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ (۱).

که بدین‌صورت نیز روایت می‌شود:
اَلْمَوْتُ رَیْحَانَةُ ٱلْمُؤْمِنِ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۲۸، کنوزالحقائق، ص ۱۳۸، المنهج‌القوی، ج ۴، ص ۲۳۵
[ص ۱۲۱ احادیث مثنوی]

(۱) مرگ، برای مؤمن یک هدیه است.
(۲) مرگ، گل خوشبوی مؤمن است.

* * *

۶۱۷- بومُسَیْلِم گفت خود من احمدم   دین احمد را به‌فن برهم زدم
۱۶۹۵/۴

اشاره است به‌داستان مسیلمهٔ کذاب ملقب به رحمن‌الیمامه که در آخر عهد حضرت رسول (ص) مدعی نبوت شد و مردم یمامه را بفریفت و سرانجام در زمان خلافت ابوبکر در جنگ یمامه بقتل رسید. رجوع کنید به: تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۶۶ و ۲۴۳
[ص ۱۳۹ قصص مثنوی]

* * *

۶۱۸- وانگهان گفته خدا که ننگرم   من به‌ظاهر، من به‌باطن ناظرم
۱۷۳۸/۴

اشاره است به‌حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۳۱۶] آورده‌ایم.
[ص ۱۲۱ احادیث مثنوی]

* * *

۶۱۹- آن یکی با دلق آمد از عراق   باز پرسیدند یاران از فراق
۱۷۳۹/۴

ظاهراً مضمون این حکایت مأخوذ است از قطعهٔ ذیل از بشّاربن برد:
أُثْنِی عَلَیْکَ وَلِی حَالٌ تُکَذِّبُنِی   فِیمَا أَقُولُ فَأَسْتَحْیِی مِنَ‌النَّاسِ
قَدْ قُلْتُ أَنَّ أَبَا حَفْصٍ لَأَکْرَمَ مَنْ   یَمْشِی فَخَاصَمَنِی فِی ذَاکَ إِفْلَاسِی (۱)
عیون‌الاخبار، ج ۳، ص ۱۶۲
و نظیر آن بیت ذیل است:

فَلَئِنْ نَطَقْتُ بِشُکْرِ بِرِّکَ جَاهِداً   فَلِسَانُ حَالِی بِالشِّکَایَةِ یَنْطِقُ (۲)

[ص ۱۴۰ قصص مثنوی]

(۱) (شاعر خطاب به ممدوح خود:) درگفته‌هایم تو را ستایش می‌کنم، ولی زبان حالم خلاف آن را می‌گوید! و همین مرا شرمندهٔ مردم کرده است.
گفته بودم هرکس به ابوحفص روی آرد مورد احسان قرار می‌گیرد. اما تهیدستی من خلاف گفته‌ام را ثابت می‌کند!
(۲) اگر مُجّدانه از بخشش تو ستایش کنم زبان حالم (ضمن نفی آن ستایش) به شکایت از تو می‌پردازد.

* * *

۶۲۰ـ آن شنیدی داستان بایزید   که زحال‌بوالحسن‌پیشین‌چه‌دید

۱۸۰۲/۴

مأخذ آن روایت ذیل است:

نقل است که شیخ بایزید هرسال یک‌نوبت به‌زیارت دهستان شدی به‌سر ریگ. که آنجا قبور شهداست. چون بر خرقان گذر کردی بِاستادی و نفس برکشیدی. مریدان از وی سؤال کردند که شیخا، ما هیچ بوی نمی‌شنویم. گفت آری که از این دیه دزدان بوی مردمی می‌شنوم. مردی بود نام او علی وکنیت او ابوالحسن. به‌درجه از من بیش بود. بار عیال کشد وکشت کند و درخت نشاند. نقل است که شیخ در ابتدا دوازده‌سال در خرقان نماز خفتن به‌جماعت بکردی. و روی به‌خاک بایزید نهادی. و به‌بسطام آمدی و باستادی و گفتی بارخدایا، از ان خلعت که بایزید را داده‌ای ابوالحسن‌رابویی‌ده. وآن گاه بازگشتی. وقت صبح رابه‌خرقان بازآمدی (تذکرةالاولیاء، ج ۲، ص ۲۰۱).

[ص ۱۴۰ قصص مثنوی]

* * *

۶۲۱ـ گفت بوی بوالعجب آمد به‌من   همچنانکه مر نبی را از یمن
که محمد گفت بر دست صبا   از یمن می‌آیدم بوی خدا
از اویس و از قرن بوی عجب   مر نبی را مست کرد و پر طرب

۱۸۲۶/۴ به‌بعد

مقصود حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۳۸۹] یاد کردیم.

[ص ۱۲۱ احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۲ـ وحی دل‌گیرش که منزلگاه اوست　　چون خطا باشد چو دل آگاه اوست

۱۸۵۴/۴

مقتبس از مضمون حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۱۹۲] مذکور است و اگر به‌جای منزلگاه در بیت بالا (منظرگاه) خوانده شود چنان‌که در بعضی نسخ آمده ناظر خواهد بود به‌حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۳۱۶] آورده‌ایم.

[ص ۱۲۲ احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۳ـ مؤمنا یَنْظُر بِنُورالله شدی　　از خطا و سهو ایمن آمدی

۱۸۵۵/۴

به ذیل شمارهٔ [۱۰۳] رجوع کنید.

[ص ۱۲۲ احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۴ـ زان‌که جنّت از مکاره رُسته است　　رحم قسم عاجزی اشکسته است

۱۸۵۶/۴

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۳۱۹]آمده است.

[ص ۱۲۲،احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۵ـ بعد از آنت جان احمد لب گزد　　جبرئیل از بیم تو واپس خزد

گوید ار آیم به‌قدر یک کمان　　من به‌سوی تو بسوزم در زمان

مستند آن را در [ردیف ۷۱۸] ذیل این بیت

چون گذشت احمد زسدره ومرصدش　　و از مقام جبرئیل و از حدش

خواهیم نوشت.

[ص ۱۲۲ احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۶ـ باد بر تخت سلیمان رفت کژ   پس سلیمان‌گفت بادا کژ مغژ

۱۸۹۷/۴

کج وزیدن باد... الخ مأخوذ است از گفتهٔ عطار:

سلیمان با چنان ملکی که او داشت   به‌نیروی قناعت می فرو داشت
مگر یک روز می‌شد با سپاهی   ولی بر روی شادُروان به‌راهی
درآمد خاطرش از ملک ناگاه   که کیست امروزدرعالم‌چو من شاه
فرو شد گوشه‌ای زان قصر عالی   سلیمان بانگ زد بر باد حالی
که شادروان چرا کردی چنین تو؟   که را افکند خواهی بر زمین تو؟
نِیَم گفت ای سلیمان من گنه کار   تو زان اندیشهٔ کژ دل نگه‌دار
چنین دارم من از درگاه فرمان   که چون دل را نگه‌دارد سلیمان
نگه میدار شادروان او را   وگرنه سر منه فرمان او را
به‌سوی ملک چون‌کردی دمی رای   زشادروانت شدیک گوشه از جای

الهی‌نامه، ص ۲۸۶   [ص ۲۶۵ قصص مثنوی]

مأخذ این حکایت روایت ذیل است:

وَ فی بَعْضِ الرِّوایاتِ اَنَّ سُلَیْمانَ عَلَیْهِ‌السَّلامُ لَمّا افْتُتِنَ سَقَطَ الْخاتَمُ مِنْ یَدِه وَ کانَ فیه مُلْکُهُ فَاَخَذَهُ سُلَیْمانُ وَ اَعادَهُ عَلَیْه فَسَقَطَ مِنْ یَدِه فَلَمّا رَآهُ سُلَیْمانُ لا یَثْبُتُ فی یَدِه اَیْقَنَ بِالْفِتْنَةِ فَقالَ آصَفُ لِسُلَیْمانَ اِنَّکَ مَفْتُونٌ بِذَنْبِکَ وَالْخاتَمُ لایَتَماسَکُ اَرْبَعَةَ عَشَرَ یَوْمًا فَفِرَّ اِلَی اللّهِ تائِباً مِنْ ذَنْبِکَ وَ اَنَا اَقُومُ مَقامَکَ وَ اَسیرُ فی عَمَلِکَ وَ اَهْلِ بُیُوتِکَ بِسَیْرِکَ اِلی اَنْ یَتُوبَ اللّهُ عَلَیْکَ وَ یَرُدُّکَ اِلی مُلْکِکَ فَفَرَّ سُلَیْمانُ هارِباً اِلی رَبِّه وَ اَخَذَ آصَفُ الْخاتَمَ فَوَضَعَهُ فی یَدِه فَثَبَتَ (۱). قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۲۷۴ ـ نیز رجوع کنید به: تفسیر ابوالفتوح، جلد چهارم، صفحهٔ ۴۶۹

این حکایت را مولانا در مجالس سبعه ذکر کرده است.

[ص ۱۴۰ قصص مثنوی]

(۱) در بعضی از روایات آمده است هنگامی که حضرت سلیمان (ع) گرفتار فتنه شد انگشتر وی ــ که نشانهٔ دوام حکومتش بود ــ از دستش افتاد. آن را برداشت و به انگشتش کرد ولی باز افتاد. وقتی دید انگشتر در انگشتش قرار نمی‌گیرد یقین کرد که به فتنه‌ای دچار شده است. آصف هم تأیید کرد و گفت به فتنه‌ای که ناشی

از گناه است گرفتار شده‌ای. و انگشتر به‌مدت چهارده روز این‌چنین خواهد بود. چاره آن است که با حالت توبه به‌سوی خداوند بشتابی. من در غیاب تو قائم مقامت خواهم شد و امور مربوط‌به حکومت‌وخاندانت را اداره می‌کنم. به‌این‌امید که خداوند توبهٔ تو را ببخشد و تو را به حکومت بازگرداند. حضرت سلیمان همین کار را کرد و (مشیّت الهی بر ادامهٔ حکومتش قرار گرفت. آن گاه) آصف، انگشتر را برداشت و در انگشت آن حضرت کرد و پس از آن انگشتر در دستش ثابت ماند.

* * *

۶۲۷- توهم از بیرون بَدی با دیگران — و اندرون خوش‌گشته با نفس‌گران
خود عدّوت اوست قندش می‌دهی — و از برون تهمت به‌هرکس می‌نهی

۱۹۱۸/۴ و ۱۹۱۹

مستفاد از مضمون حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۶۵] نقل نمودیم.

[ص ۱۲۳ احادیث مثنوی]

* * *

۶۲۸- گفت پیغمبر که احمق هرکه هست — او عدّو ما و غول رهزن است
هرکه او عاقل بود او جان ماست — رَوح او و ریحِ او ریحان ماست

۱۹۴۶/۴ و ۱۹۴۷

اشاره است به‌این جمله:

أَلْاَحْمَقُ عَدُوِّی وَالْعَاقِلُ صَدیقی (۱). المنهج‌القوی، ج ۳، ص ۲۷۱

که به‌گفتهٔ یوسف‌بن احمد مولوی حدیث است.

و از حضرت رضا ـ سلام الله علیه ـ روایت کرده‌اند:

صَدیقُ کُلِّ اَمْرِءٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ (۲). اصول کافی، کتاب‌العقل والجهل

و این روایت را ماوردی در ادب‌الدنیاوالدین با تعبیر: وَ قَالَ بَعْضُ اْلاُدَبَاءِ ـ نقل کرده است. منهاج‌الیقین فی شرح ادب‌الدنیاوالدین، چاپ اسلامبول، ص ۹

[ص ۱۲۳ احادیث مثنوی]

(۱) احمق دشمن من و عاقل دوست من است.

(۲) دوست هرکس عقل اوست. همان‌طوری‌که دشمن هرکس جهل اوست.

* * *

۶۲۹ـ عقل دو عقل است اوّل مَکْسَبی   که در آموزی چو در مکتب صَبی
از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر   از معانی و از علوم خوب و بکر
عقل دیگر بخشش یزدان بود   چشمهٔ آن در میان جان بود

۱۹۶۰/۴ به‌بعد

مناسب است با اشعار ذیل که منسوب‌است به مولای متقیان علی ـ علیه السلام ـ:

رَأَیْتُ الْعَقْلَ عَقْلَیْن   فَمَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ
وَ لَا یَنْفَعُ مَسْمُوعٌ   اذَا لَمْ یَکُ مَطْبُوعٌ
کَمَا لَا یَنْفَعُ الشَّمْسُ   وَضَوْءُ الْعَیْن مَمْنُوعٌ (۱)

احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۳، وافی فیض، ج ۱، ص ۱۸   [ص ۱۲۴ احادیث مثنوی]

(۱) عقل را دوگونه یافته‌ام. یکی عقلی که خدا عطا کرده است و در طبیعت انسان قرار می‌گیرد. دیگر عقلی که از راه حس و اکتساب حاصل می‌شود. بدیهی است عقل اکتسابی زمانی سودبخش است که عقل خداداد نیز در انسان باشد. همان‌طوری‌که نور خورشید زمانی روشنی‌بخش انسان است که وی از نعمت بینایی محروم نشده باشد.

* * *

۶۳۰ـ یک سریّه می‌فرستادی رسول   بهر جنگ کافر و دفع فضول

۱۹۶۱۲/۴

ظاهراً مأخذ آن روایت ذیل است :

بَعَثَ النَّبِیُّ بَعْثاً وَاَمَّرَ عَلَیْهِمْ اُسَامَةَ بْنَ زَیْد فَطَعَنَ بَعْضُ النَّاس فی امَارَته فَقَالَ النَّبِیُّ (ص) انْ تَطْعَنُوا فی اَمَارَته فَقَدْ کُنْتُمْ تَطْعَنُونَ فی امَارَة اَبیه منْ قَبْله وَ ایْمُ اللّٰه انْ کَانَ خَلیقاً للْامَارَة وَ انْ کَانَ لَمَنْ اَحَبِّ النَّاس الَیَّ وَ انَّ هَذَا لَمَنْ اَحَبِّ النَّاس الَیَّ بَعْدَهُ (۱).

صحیح بخاری، ج ۲ ص ۱۹۴، مسلم، ج ۷، ص ۱۳۱ ـ نیز رجوع کنید به‌طبقات ابن‌سعد، جزء دوم از قسم دوم، ص ۴۱.

و نظیر آن روایت ذیل است :

عَنْ عُثْمَانِ بْنِ عَفَّانٍ قَالَ بَعَثَ رَسُولُ اللّٰه (ص) بَعْثاً وَ اَمَّرَ عَلَیْهِمْ اَمیراً منْهُمْ هُوَ اَصْغَرُهُمْ

فَلَمْ يَسِيرُوا فَلِقَى النَّبِيُّ(ص) رَجُلاً مِنْهُمْ فَقَالَ يَا فَلاَنُ مَالَکَ اَمَا انْطَلَقْتُمْ قَالَ يَا رَسُولَ‌اللّٰهِ اَمِيرُنَا يَشْتَكِي رِجْلَهُ فَاَتَاهُ النَّبِيُّ(ص) اَوْبَعَثَ اِلَيْهِ فَقَالَ بِسْمِ‌اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ اَعُوذُ بِعِزَّةِ‌اللّٰهِ وَ بِقُدْرَتِهِ مِنْ شَرِّ مَا فِيهَا سَبْعَ مَرَّاتٍ فَبَرَءَ‌الرَّجُلُ فَقَالَ لَهُ يَا رَسُولَ‌اللّٰهِ اَتُؤَمِّرُهُ عَلَيْنَا وَ هُوَ اَصْغَرُنَا فَتَذَكَّرَ النَّبِيُّ(ص) قَرَاءَتَهُ لِلْقُرْآنِ (۲). نوادرالاصول از محمد بن علی حکیم ترمذی، چاپ آستانه، ص ۳۳۲ [ص ۱۴۱ قصص مثنوی]

(۱) پیامبر خدا (ص) لشکری (برای جهاد با کفار) گسیل کرد و فرماندهی آن را به اسامةبن زید داد. این انتصاب مورد طعن و اعتراض بعضی از مردم واقع شد. پیامبر (ص) خطاب به آنان فرمود: شما نسبت به فرماندهی پدر اسامه یعنی زید نیز همین برخورد را داشتید درحالی‌که به‌خدا سوگند او شایستهٔ فرماندهی بود و محبوبیتش بیش‌از همه بود. اکنون نیز فرزندش این‌چنین است.

(۲) از عثمان‌بن عفّان نقل شده که رسول خدا (ص) سپاهی را (برای جهاد با کفّار) روانه ساخت و کسی را فرماندهٔ آنان کرد که جوان‌تر از همه بود. تأخیری در حرکت ایجاد شد، پیامبر خطاب به یکی از سپاهیان فرمود هنوز نرفته‌اید؟ وی پاسخ داد علتش این است که فرماندهٔ ما به‌درد پا مبتلا شده است. فوراً پیامبر پیش او رفت ــ یا کسی را نزدش فرستاد ــ و برای شفایافتنش این دعا را هفت‌بار تکرار کرد: به‌نام خدا و با پناه‌بردن به عزت و قدرتش از شرّ و بدیهای موجود. طولی نکشید که فرمانده شفا یافت. آن سپاهی گفت ای رسول خدا آیا فرماندهیِ برما را به کسی داده‌ای که از همهٔ ما جوان‌تر است؟ پیامبر (ص) فرمود آری، سببش امتیازی است که او نسبت به بقیه دارد. او قاری قرآن است.

* * *

۶۳۱ـ لاجرم اغلب بلا بر انبیاست که ریاضت دادن خامان بلاست

۲۰۰۹/۴

اشارت است به حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۵۵۷] مذکور افتاد.

[ص ۱۲۴ احادیث مثنوی]

* * *

۶۳۲- خود ملایک‌نیز ناهَمتا بُدند   ز این سبب بر آسمان صف‌صف شدند

۲۰۱۶/۴

مبتنی است بر مضمون این روایت :

اَطَّتِ‌السَّمَاءُ وَ حُقَّ لَهَا اَنْ تعطَّ فَمَا فيهَا مَوْضِعُ شِبْرٍ اِلاَّ وَ فيه مَلَكٌ قَائِمٌ اَوْ رَاكِعٌ اَوْ سَاجِدٌ وَاضِعٌ جَبْهَتَهُ لِلّٰه (۱). شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۳۱ و با مختصر تفاوت حلیة‌الاولیا، ج ۶، ص ۲۶۹.

و از گفتار مولای متقیان علی علیه‌السلام است :

مِنْهُمْ سُجُودٌ لاَيَرْكَعُونَ وَ رُكُوعٌ لاَ يَنْتَصِبُونَ وَ صَافُّونَ لاَ يَتَزَايَلُونَ وَ مُسَبِّحُونَ لاَ يَسْأَمُونَ... وَ مِنْهُمْ اُمَنَاءُ عَلَى وَحْيِه وَالسُّنَّةُ اِلَى رُسُله وَ مُخْتَلِفُونَ بِقَضَائه وَ اَمْرِهِ وَ مِنْهُمُ‌الْحَفَظَةُ لِعِبَاده وَالسَّدَنَةُ لاَبْوَابِ جِنَانه وَ مِنْهُمُ‌الثَّابِتَةُ فِي‌الْاَرَضِينَ‌السُّفْلَى اَقْدَامُهُمْ وَالْمَارِقَةُ مِنَ‌السَّمَاءِ‌الْعُلْيَا اَعْنَاقُهُم (۲). شرح نهج‌البلاغه، ج ۱، ص ۲۹

[ص ۱۲۴ احادیث مثنوی]

(۱) آسمان (از شدت تراکم و فشردگی) به‌صدا در آمده است و حق با اوست. زیرا یک‌وجب جا پیدا نمی‌شود مگر این‌که فرشته‌ای در آنجا به‌عبادت ایستاده یا در رکوع است و یا سجده‌کنان پیشانی برای خدا فرو نهاده است.

(۲) عده‌ای از فرشتگان ساجدند و به رکوع نمی‌روند. عده‌ای راکعند بی آن‌که خسته شوند. عده‌ای به‌صف ایستاده‌اند و پراکنده نمی‌شوند و عدهٔ دیگر در تسبیحند و خستگی نمی‌شناسند... گروهی از آنان امین وحی خدا و سنت رسول او (ص) هستند و پیوسته به‌حکم و فرمان خدا در آمدورفتند. گروهی محافظ بندگان خدایند و گروه دیگری پرده‌داران بهشتند. عدهٔ دیگری هم هستند که پایشان در اعماق زمینها ثابت است و گردنشان از آسمان برین درگذشته است.

* * *

۶۳۳- هم تو گفتستی و گفت تو گوا   پیر باید پیر باید پیشوا

۲۰۴۹/۴

مقصود حدیث ذیل است :

كَبِّرُواالْكُبْرَ. که : اَلْكُبْرَ‌الْكُبْرَ. هم روایت شده است (اَیْ لِيَبْدَأْ اْلاَكْبَرُ بِالْكَلاَمِ) (۱).

مسلم، ج ۵، ص ۹۸-۹۹، بخاری، ج ۴، ص ۴۷، ۱۵۵، نهایه ابن اثیر، ج ۴،ص ۴.

[ص ۱۲۵احادیث مثنوی]

(۱) پیر را بزرگ دارید. پیر، پیر (و بزرگ قوم) است. (باید شروع سخن با پیرترین افراد باشد).

* * *

۶۳۴- دست می‌دادش سخن اوبی‌خبر   که خبر هرزه بود پیش نظر

۲۰۶۵/۴

مقتبس است از مضمون حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۵۶۳]گذشت.

[ص ۱۲۵ احادیث مثنوی]

* * *

۶۳۵- با مریدان آن فقیر محتشم   بایزید آمد که نک یزدان منم

۲۱۰۲/۴

مأخذ آن روایت ذیل است :

یکبار در خلوت بود. بر زبانش برفت که سُبْحَانی مَا اَعْظَمَ شَأْنی. چون با خود آمد مریدان با او گفتند که چنین کلمه‌ای بر زبان تو برفت. شیخ گفت خداتان خصم، بایزیدتان خصم. اگر از این جنس کلمه‌ای بگویم مرا پاره پاره بکنید. مگر چنان افتاد که دیگربار همان بگفت. مریدان قصد کردند تا بکشندش. خانه از بایزید انباشته بود. اصحاب خشت از دیوار بیرون گرفتند و هر یکی کاردی می‌زدند. چنان کارگر می آمد که کسی کارد بر آب زند! هیچ زخم کارگر نمی‌آمد. چون ساعتی چند برآمد آن صورت خرد می‌شد. بایزید پدید آمد چون صعوه‌یی خرد در محراب نشسته. اصحاب درآمدند و حال بگفتند. شیخ گفت بایزید این‌است که می‌بینید آن بایزید نبود.

تذکرةالاولیاء، ج ۱، ص ۱۴۰ نیز رجوع کنید به: تلبیس ابلیس، ص ۳۴۴، ۳۴۵ و فتوحات مکیه، ج ۱ ص ۳۵۴.

[ص ۱۴۲ قصص مثنوی]

* * *

۶۳۶- ما که باطن بینِ جملهٔ کشوریم   دل ببینیم و به ظاهر ننگریم

۲۱۷۴/۴

مناسب است با الفاظ و مضمون حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۳۱۶] مذکور افتاد.
[ص ۱۲۵ احادیث مثنوی]

* * *

۶۳۷ـ قاضیانی که‌به ظاهر می‌تنند حُکم بر اَشکال ظاهر می‌کنند
چون شهادت گفت و ایمانش نمود حُکم او مؤمن کنند این قوم زود
۲۱۷۵/۴ و ۲۱۷۶

حکم شرعی و موافق است با مضمون خبر:
نَحْنُ نَحْكُمُ بالظّاهِرِ وَاللّٰهُ يَتَوَلَّى السَّرَائِرَ (۱). احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۱۵۱
و بعضی نیز آن را حدیث نمی‌شمارند (رجوع کنید بـه فیه‌مافیه، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۳۰۳).
و در روایت دیگر آمده است:
اِنّی لَمْ اُوْمَرْ اَنْ اُنَقِّبَ عَلى قُلُوبِ‌النّاسِ (۲). نهایهٔ‌ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۱۶۸، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۴
[ص ۱۲۵ احادیث مثنوی]

(۱) ما حکم به‌ظاهر می‌کنیم. و حکم و ولایت بر باطن مخصوص پروردگار است.
(۲) من مأمور نشده‌ام که در باطن مردم تجسس کنم.

* * *

۶۳۸ـ قصهٔ آن آبگیر است ای عنود که در او سه ماهی اشگرف بود
۲۲۰۲/۴

مأخذ آن حکایتی است مذکور در کلیله و دمنه، باب الاسدوالثّور (ص ۸۴) به‌طریق ذیل:
آورده‌اند که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصون سه ماهی بودند. دو حازم و یکی عاجز. از قضا روزی دو صیاد بر آن گذشتند. با یکدیگر میعاد نهادند که دام بیاورند و هرسه را بگیرند. ماهیان این سخن بشنودند. آنکه حزمی داشت و بارها دستبرد زمانهٔ جافی و شوخ‌چشمی سپهر غدار دیده بود و بر بساط خرد و تجربت ثابت‌قدم شده، سبک روی به‌کار آورد. و از آن جانب که آب آمدی برفور بیرون

شد. دراین‌میان صیادان برسیدند و هر دو جانب آبگیر محکم ببستند. آن دیگری که تحرّزی داشت از پیرایهٔ خرد عاطل نبود و از خبرت و تجربت بی‌بهره. با خود گفت غفلت کردم و فرجام کار غافلان چنین باشد. و اکنون وقت حیلت است. هرچند تدبیر هنگام بلا فایدهٔ بیشتر ندهد و از ثمرت رای در وقت آفت، تمتعی زیادت نتوان یافت. با این‌همه عاقل از منافع دانش هرگز نومید نشود و در دفع مکاید دشمن، تأخیر صواب نبیند. وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است. پس خود را مرده ساخت و برروی آب می‌رفت. صیّادان پنداشتند که مرده است. او را بینداختند. و او خویشتن به‌حیله در جوی افکند و جان به‌سلامت ببرد. و آنکه غفلت بر احوال وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود، حیران و سرگردان و مدهوش و پای‌کشان چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌شد تا گرفتار آمد.

و مفاد این حکایت در این سخن عمربن خطاب مندرج است:

قَالَ عُمَرُ اَلرِّجَالُ ثَلاَثَةٌ رَجُلٌ یَنْظُرُ فِی اْلاُمُورِ قَبْلَ اَنْ تَقَعَ فَیَصْدِرُهَا مَصْدَرَهَا وَ رَجُلٌ مُتَوَکِّلٌ لاَیَنْظُرُ فَاِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَازِلَةٌ شَاوَرَ اَهْلَ الرَّأْیِ وَ قَبِلَ قَوْلَهُمْ وَ رَجُلٌ حَائِرٌ بَائِرٌ لاَ یَأْتَمِرُ رُشْداً وَ لاَ یُطِیعُ مُرْشِداً (۱). البیان‌والتبیین، ج ۳، ص ۱۸۲ [ص ۱۴۲ قصص مثنوی]

(۱) از عمر نقل شده است که مردم سه دسته‌اند. یک‌دسته کسانی هستند که قبل از انجام هرکاری جوانب آن را می‌سنجند و به‌درستی هم عمل می‌کنند. دستهٔ دیگر آنهایی هستند که به انجام کار خود امیدوارند بدون این‌که جوانب آن را بسنجند. اما وقتی دچار مشکل شدند با افراد ذی‌صلاح مشورت می‌کنند و سخن حق را از آنان می‌پذیرند. دستهٔ سوم افراد سرگردان و بی‌ثمری هستند که نه به مشورت تن می‌دهند و نه سخن حق را از افراد ذی‌صلاح می‌پذیرند.

* * *

۶۳۹ـ از دَم حُبّ‌الوطن بگذر مایست — که وطن آن‌سوست جان این‌سوی نیست
گر وطن خواهی گذر آن سوی شَط — این حدیثِ راست را کم خوان غلط

۲۲۱۱/۴ و ۲۲۱۲

اشاره است به‌حدیث : حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیمَانِ ـ که در ذیل شمارهٔ [۵۰۹] راجع بدان سخن گفتیم.

[ص ۱۲۶ احادیث مثنوی]

* * *

۶۴۰ـ در وضو هر عضو را وردی جدا آمده است اندر خبر بهر دعا
چون‌که استنشاق بینی می‌کنی بُوی جنّت خواه از رَبّ غنی
چون‌که استنجا کنی‌ورد و سخن این بود یارب تو زینم پاک کن

۲۲۱۳/۴ به‌بعد

مقصود وردهای ذیل است :

اَللّٰهُمَّ اَرِحْنِي رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَ ارْزُقْنِي مِنْ نَعِيمِهَا وَ لاَ تُرِحْنِي رَائِحَةَالنَّارِ.

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ‌التَّوَّابِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمَطَّهِرِينَ وَ اجْعَلْنِي مِنَ الصُّلَحَاءِالرَّاشِدِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ‌الَّذِينَ لاَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَهُمْ يَحْزَنُونَ (۱). المنهج‌القوی، ج ۴، ص ۳۰۶ـ۳۰۷

نیز رجوع کنید به: احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۹۹ که با اختلاف عبارت اوراد مذکوره را در آنجا می‌توان دید.

[ص ۱۲۶ احادیث مثنوی]

(۱) خدایا، بوی بهشت را به‌مشامم رسان. و از نعمت آن برخوردارم کن. و از آتش جهنم برکنارم دار. خدایا، مرا از توبه‌کنندگان واقعی، پاک‌شدگان، صالحان ره‌یافته و کسانی‌که ترس و اندوه در دلشان راه ندارد قرار ده.

* * *

۶۴۱ـ آن یکی در وقت استنجا بگفت که مرا با بوی جنّت‌دار جفت

۲۲۲۱/۴

مأخذ آن حکایتی است که به‌طریق اشارت در مقالات شمس آمده است.

سوراخ غلط کرده است. اَرِحْنِی رَائِحَةَ الْجَنَّةِ (۱) وقت استنجا می‌گوید. دعا راست، اما سوراخ غلط کرده! مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، ورق ۳۸

(۱) خدایا بوی بهشت را به‌مشامم رسان!

* * *

۶۴۲ـ همچنین حبّ‌الوطن باشد درست تو وطن بشناس ای خواجه نخست

۲۲۳۰/۴

مراد حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۵۰۹] نقل کردیم.

[ص ۱۲۷ احادیث مثنوی]

* * *

۶۴۳ـ نیست‌وقت مشورت هین راه کن چون علی تو آه اندر چاه کن

۲۲۳۲/۴

مأخذ آن گفتهٔ عطار است در منطق‌الطیر :

مصطفی جایی فرود آمد به راه گفت آب آرید لشکر را ز چاه

رفت مردی زود باز آمد به تاب گفت پرخون است چاه و نیست آب

گفت پنداری ز درد کار خویش مرتضی‌در چاه گفت اسرار خویش

چاه چون بشنید آن تابش نماند لاجرم پر خون شدو آبش نماند

[ص ۱۴۴ قصص مثنوی]

* * *

۶۴۴ـ خواب خرگوش و سگ اندرپی خطاست

خواب خود در چشم ترسنده کجاست

۲۲۳۷/۴

مستفاد است از مضمون این خبر :

مَا رَأَیْتَ مِثْلَ النَّارِ نَامَ هَارِبُهَا وَ لَا مِثْلَ الْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۴

[ص ۱۲۷ احادیث مثنوی]

(۱) کسی را نخواهی دید که ترس آتش جهنم در دلش باشد و به‌خواب فرو رود. همان‌طوری‌که دوستدار بهشت را به‌خواب‌رفته نخواهی دید.

* * *

۶۴۵ـ آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام مرغ او را گفت کای خواجهٔ همام

۲۲۴۵/۴

مأخذ آن حکایت ذیل است :

عَنِ الشَّعْبِی اَنَّ رَجُلاً مِنْ بَنِی اِسْرَائِیلَ صَادَ قُبَّرَةً فَقَالَتْ مَا تُرِیدُ اَنْ تَصْنَعَ بِی قَالَ اَذْبَحُکَ فَآکُلُکَ قَالَتْ وَاللّٰهِ مَا اَشْفِی مِنْ بَرَمٍ وَ لاَ اُغْنِی مِنْ جُوعٍ وَلٰکِنْ اُعَلِّمُکَ ثَلاَثَ خِصَالٍ هُوَ خَیْرٌ لَکَ مِنْ اَکْلِی اَمَّا الْوَاحِدَةُ فَاُعَلِّمُکَهَا وَ اَنَا فِی یَدِکَ وَالثَّانِیَةُ اِذَا سِرْتُ اِلَی هٰذِهِ الشَّجَرَةِ وَ الثَّالِثَةُ اِذَا سِرْتُ عَلَی الْجَبَلِ فَقَالَ هَاتِ قَالَتْ لاَ تَلْهَفَنَّ عَلَی مَافَاتَکَ فَخَلَّی عَنْهَا فَلَمَّا سَارَتْ فَوْقَ الشَّجَرَةِ قَالَ هَاتِ الثَّانِیَةِ قَالَتْ لاَ تُصْدِقَنَّ بِمَا لاَیَکُونُ اَنَّهُ یَکُونُ ثُمَّ طَارَتْ فَسَارَتْ عَلَی الْجَبَلِ فَقَالَتْ یَا شَقِیُّ لَئِنْ ذَبَحْتَنِی لَاَخْرَجْتَ مِنْ حَوْصَلَتِی دُرَّةً فِیهَا زِنَةُ عِشْرِینَ مِثْقَالاً قَالَ فَعَضَّ عَلَی شَفَتَیْهِ وَ تَلَهَّفَ ثُمَّ قَالَ هَاتِ الثَّالِثَةَ قَالَتْ لَهُ اَنْتَ قَدْ نَسِیتَ الاِثْنَتَیْنِ فَکَیْفَ اُعَلِّمُکَ الثَّالِثَةَ اَلَمْ اَقُلْ لَکَ لاَ تَلْهَفَنَّ عَلَی مَافَاتَکَ فَقَدْ تَلَهَّفْتَ عَلَیَّ اِذْ فُتُّکَ وَ قُلْتُ لَکَ لاَ تُصْدِقَنَّ بِمَا لاَیَکُونُ اَنَّهُ یَکُونُ فَصَدَّقْتَ اَنَا وَ عَظْمِی وَ رِیشِی لاَ اَزِنُ عِشْرِینَ مِثْقَالاً فَکَیْفَ یَکُونُ فِی حَوْصَلَتِی مَا یَزِنُهَا (۱).

عقدالفرید، ج ۳، ص ۵۹ ـ ص ۶۰ـ نیز رجوع کنید به: کتاب اکمال‌الدین و اتمام‌النعمة، تألیف صدوق، طبع ایران ص ۳۳۹ و حلیة‌الاولیاء ج ۴ ص ۳۱۶ و احیاءالعلوم، ج ۳ ص ۱۶۶ و الاذکیاء ابن جوزی، ص ۱۵۶ ـ و جوامع‌الحکایات عوفی باب ۱۳ از قسم چهارم و شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۳۷۴ و نثرالدر، باب چهاردهم نسخهٔ کتابخانهٔ آستانهٔ رضویه شمارهٔ ۱۲۱.

و شیخ عطار این حکایت را در الهی‌نامه منظوم فرموده است. اینک ابیات عطار :

چنین گفته است شعبی مرددرگاه — که شخصی صعوه‌ای بگرفت در راه

بدوآن صعوه گفت ازمن چه خواهی — وزین ساق وسر و گردن چه خواهی

گرم آزاد گردانی ز بندت — در آموزم سه حرف سودمندت

یکی در دست توگویم ولیکن — دوم چون بر پرم بر شاخ ایمن

سیُم چون جای تیغ کوه جویم — ز تیغ کوه آن با تو بگویم

به‌صعوه گفت برگوی اولین راز — زبان بگشاد صعوه کرد آغاز

که هرچ ازدست شدگرهست جانی — برو حسرت مخور هرگز زمانی

رها کردش به‌قول خویش از دست — که تا شد در زمان بر شاخ بنشست

دوم گفتا محالی گر شنیدی — مکن باور چو آن ظاهر ندیدی

بگفت این و روان شد تا سر کوه — بدو گفت ای ز بدبختی در اندوه

درونم بود دوگوهر قوی حال — که هریک داشت وزن بیست مثقال

مرا گر کُشتی‌ای گوهر تورا بود — مرا ازدست دادی بس خطا بود

دل آن مـرد خـونین شـد ز غیرت | گـرفت انگشت در دنـدان حـیرت
به‌صعوه گفت باری آن سیُم حرف | بگو چون گشت بحر حسرتم ژرف
بـدو گـفتا نـداری ذرّه‌ای هـوش | که شد دو حرف پیشینت فـرامـوش
چو زان دوحرف نشنیدی یکـی راست | سـیم را از چـه بـاید کـرد درخـواست
تو را گـفتم مـخور بـر رفته حسرت | مکـن بـاور مـحال ای پـاک سـیرت
تـو بـر رفـته بسـی انـدوه خـوردی | مـحالی گـفتمت تـصدیق کـردی
دو مـثقالم نـباشد گـوشت امـروز | چـهل مـثقال دو دُرّ شب افـروز
چگـونه نـقد بـاشد در درونـم | تـورا دیـوانـه مـی‌آید کـنونم
بگـفت ایـن و بـپرّید از سـر کـوه | بـماند آن مـرد در افسـوس و انـدوه

الهی‌نامه، چاپ استانبول، ص ۲۱۱ - ۲۱۰ [ص ۱۴۴ قصص مثنوی]

(۱) شعبی نقل کرده است که شخصی از قوم بنی‌اسرائیل صعوه‌ای را به‌دام انداخت (صعوه، نوعی گنجشگ است). از صیاد پرسید درمورد من چه تصمیم گرفته‌ای؟ گفت می‌خواهم ذبحت کنم و ترا بخورم. گفت به‌خدا سوگند من (با این جثهٔ کوچک) نه دردی از تو دوا می‌کنم و نه تو را سیر خواهم کرد. اگر از خوردن من صرف‌نظرکنی سه پند باارزش به‌تو می‌دهم. اولی را آنگاه که در دست تو هستم. دومی را وقتی که روی آن درخت پرواز کنم. و سومی را وقتی که بالای کوه رفتم به‌تو می‌گویم. صیاد پذیرفت و گفت اولی را بگو: پرنده گفت برآنچه از دست می‌دهی افسوس مخور. آن گاه روی شاخه پرید و گفت چیزی را که می‌دانی با واقعیت تطبیق نمی‌کند نپذیر. وقتی بالای کوه رفت به صیّاد خطاب کرد که ای بخت‌برگشته اگر مرا ذبح می‌کردی در چینه‌دانم مرواریدی به‌وزن بیست مثقال می‌یافتی. صیّاد از ناراحتی لبهایش را گزید و تأسف خورد. و گفت پند سوم را بگو. پرنده گفت تو که دو پند مرا فراموش کردی چگونه سوم را بگویم. مگر نگفتم به آنچه از دستت می‌رود تأسف نخور. درحالی‌که تو با ازدست دادن من متأسف شدی. و مگر نگفتم چیزی راکه با واقعیت تطبیق نکند تأیید نکن. من با همهٔ استخوانها و پر و بالم، بیست مثقال نمی‌شوم. پس چگونه ممکن است معادل این وزن در چینه‌دان من باشد!

* * *

۶۴۶- مرگ پیش از مرگ امن است ای فتیٰ　　این چنین فرمود ما را مصطفیٰ
گفت مُوتُوا كُلُّكُم مِنْ قَبْلِ اَنْ　　يَأْتِيَ الْمَوْتُ تَمُوتُوا بِالْفِتَن
۲۲۷۳/۴ و ۲۲۷۲

مقصود حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۶۰۳] نقل شد.

[ص ۱۲۸ احادیث مثنوی]

* * *

۶۴۷- آن یکی آمد زمین را می‌شکافت　　ابلهی فریاد کرد و بر نتافت
۲۳۴۱/۴

مأخذ این تمثیل در مقالات شمس (نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، ورق ۱۶) توان یافت به‌طریق ذیل:

این زمین را یکی می‌شکافد. یکی آمده است که این زمین سلامت را چرا خراب می‌کنی؟ او خود عمارت را از خراب نمی‌داند. اگر خراب نکردی زمین خراب شدی. نه در آن خرابی عمارتهاست؟

[ص ۱۴۶ قصص مثنوی]

* * *

۶۴۸- شاه را باید که باشد خوی رب　　رحمت او سَبْق دارد بر غضب
۲۴۳۶/۴

اشاره است به حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۱۹۳] منقول گردید.

[ص ۱۲۸ احادیث مثنوی]

* * *

۶۴۹- ور نیاید تیرت از بخشایش است　　نه پی نادیدن آلایش است
۲۴۶۶/۴

مقتبس است از مضمون حدیث ذیل:

إِنَّ اللّهَ تَعَالَى لَيُمْلِي لِلظَّالِمِ حَتَّى إِذَا اَخَذَهُ لَمْ يُفْلِتْهُ (۱). کنوزالحقائق، ص ۲۶، جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۲

[ص ۱۲۸ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال قبل از این‌که جان ستمگر را بگیرد فرصت و مهلتش می‌دهد تا

(مگر به‌خود آید و توبه کند و) مرگش ناگهانی و غافلگیرانه نباشد.

*   *   *

۶۵۰ـ توبه را از جانب مغرب دَری   باز باشد تا قیامت بر وری

۲۵۰۴/۴

اشاره است به‌حدیث ذیل :

أَنَّ بِالْمَغْرِبِ بَاباً مَفْتُوحاً لِلتَّوْبَةِ مَسِيرَتُهُ سَبْعُونَ سَنَةً لاَيُغْلَقُ حَتَّى تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ نَحْوِهِ (۱). مسند احمد، ج ۴، ص ۲۴۰، حلیة‌الاولیاء، ج ۵، ص ۹، ج ۶، ص ۲۸۵، جامع صغیر، ج ۲، ص ۷۳ با مختصر تفاوت.

لِلتَّوْبَةِ بَابٌ بِالْمَغْرِبِ مَسِيرَةُ سَبْعِينَ عَاماً لاَ يَزَالُ كَذَلِكَ حَتَّى يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ طُلُوعَ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۵

لاَ تَزَالُ التَّوْبَةُ مَقْبُولَةً حَتَّى تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنَ الْمَغْرِبِ (۳) . مسند احمد، ج ۱، ص ۱۹۲؛ نیز رجوع کنید به : اللآلی المصنوعة، ج ۱، ص ۶۰ ج ۲، ص ۳۷۳.

[ص ۱۲۸ احادیث مثنوی]

(۱) درِ توبه، با وسعتی معادل هفتادسال راه، به‌روی مردم باز است. این در در مغرب است و تا خورشید از آنجا طلوع نکند بسته نخواهد شد. (تعلیق به‌محال کرده است.)

(۲) برای توبه، دری به‌وسعت هفتادسال راه، همچنان باز است مگر این‌که با معجزه‌ای الهی، خورشید از مغرب طلوع کند. (آن‌گاه درِ توبه بسته می‌شود.)

(۳) پذیرفته‌شدن توبه، تا زمانی که خورشید از مغرب طلوع کند، ادامه دارد.

*   *   *

۶۵۱ـ هست جنّت را ز رحمت هشت‌در   یک‌در توبه است زان هشت ای‌پسر

۲۵۰۶/۴

مبتنی است بر این خبر :

لِلْجَنَّةِ ثَمَانِيَةُ أَبْوَابٍ سَبْعَةٌ مُغْلَقَةٌ وَ بَابٌ مَفْتُوحٌ لِلتَّوْبَةِ حَتَّى تَطْلَعَ الشَّمْسُ مِنْ نَحْوِهِ (۱).

مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۳۶۱، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۵   [ص ۱۲۹ احادیث مثنوی]

(۱) بهشت، هشت در دارد. هفت درش فعلاً بسته است و هشتمین درش، یعنی درِ توبه باز است و تا خورشید از مغرب طلوع کند این در بسته نمی‌شود. (همیشه باز است.)

* * *

۶۵۲- هین ز من بپذیر یک چیز و بیار پس زمن بستان عِوَض آن را چهار
۲۵۰۹/۴

مأخذ آن چنین است:

فَأَوْحَی اللّٰهُ لِمُوسَی اَنْ قُلْ لِفِرْعَوْنَ اِنَّکَ اِنْ آمَنْتَ بِاللّٰهِ وَحْدَهُ اَمَرْتُکَ فِی مَمْلِکَتِکَ وَ رَدَدْتُکَ شَابّاً طَرِیّاً فَاسْتَنْظَرَهُ فِرْعَوْنُ فَلَمَّا کَانَ مِنَ الْغَدِ دَخَلَ اِلَیْهِ هَامَانُ فَاَخْبَرَهُ فِرْعَوْنُ بِمَا وَعَدَهُ مُوسَی مِنْ رَبِّهِ فَقَالَ لَهُ هَامَانُ وَاللّٰهِ لاَ یَعْدِلُ هَذَا عِبَادَةُ هَؤُلاَءِ لَکَ یَوْماً وَاحِداً وَ نَفَخَ فِی مِنْخَرِهِ (۱). قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۱۵۵- نیز رجوع کنید به: احیاءالعلوم، ج ۴ ص ۷۵، و تفسیر ابوالفتوح، ج ۲، ص ۴۳۸. [ص ۱۴۶ قصص مثنوی]

(۱) خداوند به موسی (ع) وحی کرد که به فرعون بگو اگر به خدای یکتا ایمان بیاوری فرمانروایی تو را در سرزمینت تثبیت می‌کنم و جوانی و شادابی را به‌تو بازمی‌گردانم. فرعون برای پاسخ دادن مهلت خواست. روز بعد که هامان نزد وی آمد پیشنهاد موسی را با وی (جهت مشورت) در میان گذاشت. هامان پاسخ داد در ازای بندگی خدا، ولو برای یک روز، هرچه به‌تو بدهد باز ضرر کرده‌ای! هامان (با این توجیهات) باد غرور و تمرد را در دماغ فرعون زیادتر کرد.

* * *

۶۵۳- گفت ای موسی کدام است آن چهار
که عوض بدهی مرا، برگو بیار
۲۵۱۴/۴

مناسب است با مضمون این روایت:

اِنَّ لَکُمْ أَنْ تَحْیَوْا فَلاَ تَمُوتُوا وَ اِنَّ لَکُمْ أَنْ تَصِحُّوا فَلاَ تَسْقَمُوا وَ اِنَّ لَکُمْ أَنْ تَشُبُّوا فَلاَ

تَهْرَمُوا وَ إِنَّ لَكُمْ أَنْ تَنْعَمُوا فَلاَ تَبْأَسُوا (۲). مسنداحمد، ج ۲، ص ۳۱۹، ج ۳، ص ۳۸

[ص ۱۲۹ احادیث مثنوی]

(۱) (در بهشت) حیات جاوید، سلامتی، جوانی و تنعم از آن شماست. بنابراین مرگ، بیماری، پیری و فقر به‌سراغتان نخواهد آمد.

* * *

۶۵۴ـ رنگ وبودر پیش مابس‌کاسداست لیک تــو پَستی سخن کـردیم پست

۲۵۷۵/۴

مقتبس است از مفاد حدیث :

إِنَّا مَعَاشِرَالْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ‌النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.

که در ذیل شمارهٔ [۲۴۲] ذکر شد.

[ص ۱۲۹ احادیث مثنوی]

* * *

۶۵۵ـ آنچنان بگشایدت فرّ شباب کــه‌گشــود آن مژدهٔ‌عُکّاشه بـاب

۲۵۸۴/۴

اشاره بدین روایت است :

رُوِيَ عَنِ النَّبِيِّ (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ) مِنْ وُجُوهٍ أَنَّهُ قَالَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي سَبْعُونَ أَلْفاً لاَحِسَابَ عَلَيْهِمْ فَقَالَ عُكَّاشَةُبْنُ مِحْصَنٍ يَا رَسُولَ اللّٰهِ أُدْعُ اللّٰهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ فَقَالَ أَنْتَ مِنْهُمْ وَ دَعَا لَهُ فَقَامَ رَجُلٌ آخَرُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ أُدْعُ اللّٰهَ لِي أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ فَقَالَ سَبَقَكَ بِهَا عُكَّاشَةُ (۱). الاستیعاب فی معرفةالاصحاب، چاپ حیدرآباد، ج ۲، ص ۵۰۸، مسند احمد، ج ۱، ص ۲۷۱، ۴۰۳، ۴۲۰، ۴۵۴، ج ۲، ص ۳۰۲، ۴۰۰، ۵۰۲، رسالهٔ قشیریه طبع مصر، ص ۷۶.

[ص ۱۳۰ احادیث مثنوی]

(۱) به طرق مختلف از پیامبر(ص) نقل شده که فرمود هفتاد هزارنفر از امت من، بدون رسیدگی به اعمالشان، وارد بهشت می‌شوند. عکاشة‌بن محصن که یکی از حاضران بود گفت ای رسول خدا از پروردگار بخواه مرا جزء این عده قرار دهد. پیامبر(ص) برای برآورده‌شدن درخواستش دعا کرد. باز یکی دیگر از حاضران

چنین درخواستی کرد . اما مورد پذیرش پیامبر قرار نگرفت. و فرمود این توفیق فقط نصیب عکاشه شد. زیرا او (در دعاکردن یا در دادن مژدهٔ پایان صفر به‌من) بر تو پیشی گرفت. [نیز مراجعه شود به شمارهٔ ۶۵۸]

* * *

۶۵۶ـ احمد آخر زمان را انتقال در ربیع اول آمد بی‌جدال

۲۵۸۵/۴

مأخذ مطلبی که در ذیل این اشعار نقل شده حدیثی است که مولانا در عنوان ذکر کرده و آن حدیث را علما از موضوعات شمرده‌اند (رجوع کنید به‌رواشح سماویه تألیف میرداماد) و آنچه دربارهٔ عکاشه نقل می‌کند اشاره است به حدیث سَبَقَکَ بِهَا عکاشةُ که درغیر این‌مورد گفته شده است. رجوع کنید به‌تفسیر ابوالفتوح، ج ۳، ص ۵۸۱ و ج ۵، ص ۲۳۱

و دربارهٔ تاریخ وفات پیغمبر(ص) روایات اهل سنت و شیعه مختلف است و مطابق روایات‌شیعه وفات آن‌حضرت علی‌الاصح در ۲۷ صفر از سال یازدهم‌هجرت و مطابق روایات اهل سنت در سوم یا دوزادهم ربیع‌الاول همان سال اتفاق افتاده است .

[ص ۱۴۶ قصص مثنوی]

* * *

۶۵۷ـ هرشبی تا روز ز این شوق هُدِی ای رفیق راه اعلی می‌زدی

۲۵۸۷/۴

اشاره است بدین خبر: اَللّٰهُمَّ اْغفِرْلِی وَ ارْحَمْنِی وَاْلحِقْنِی بِالرَّفِیقِ اْلاَعْلَی (۱). نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۹۳ جامع صغیر، ج ۱، ص ۵۵ [ص ۱۳۰ احادیث مثنوی]

(۱) خدایا مغفرت و رحمتت را شامل حالم گردان و توفیقم ده تا به رفیق اعلی (خدا) پیوندم .

* * *

۶۵۸ـ گفت هرکس که مرا مژده دهد چون‌صَفَرپای‌ازجهان بیرون‌نهد
که صفر بگذشت و شدماه ربیع مژده وَر باشم مر او را و شفیع

۲۵۸۹/۴ و ۲۵۹۰

مقصود این روایت است :

مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ (۱).

که در کتاب اللؤلؤالمرصوع ص ۷۷ و نیز در رواشح سماویه، تألیف میرداماد جزء احادیث موضوعه شمرده شده است.

و بدین‌صورت :

مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ آزَارَ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ (۲).اللآلی المصنوعه، ج ۲، ص ۱۴۰

هم جزء موضوعات آمده است. [ص ۱۳۰ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که مرا به پایان‌یافتن ماه صفر مژده دهد بهشتی‌شدنش را مژده می‌دهم.

(۲) کسی که مرا به پایان‌یافتن ماه آزار (از ماههای رومی است) مژده دهد بهشتی‌شدنش را مژده می‌دهم. (این حدیث را به هردوصورتش جعلی و نامعتبر دانسته‌اند .)

[نیز مراجعه شود به شمارهٔ ۶۵۵]

* * *

۶۵۹ـ گفت عُکّاشه صفر بگذشت و رفت
گفت که جنّت تورا ای شیر زفت

دیگری آمد که بگذشت این صفر
گفت عکّاشه ببرد از مژده بَر

۲۵۹۱/۴ و ۲۵۹۲

اشاره است به‌حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۶۵۵] ذکر شد و بی‌گمان از اختلاط آن حدیث با روایت موضوع :

مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ صَفَرٍ [شمارهٔ ۶۵۸] ـ این داستان پدید آمده است و هیچ یک از اصحاب رجال و محدثین چنین مطلبی نقل نکرده‌اند.

[ص ۱۳۱ احادیث مثنوی]

* * *

۶۶۰ـ غافلی هم حکمت است و این عمیٰ
تا بماند لیک تا این حد چرا

غافلی هم حکمت است و نعمت است
تا نپرّد زود سرمایه ز دست

۲۶۰۸/۴ و ۲۶۰۹

به ذیل شمارهٔ [۵۸۳] رجوع کنید.

[ص ۱۳۱ احادیث مثنوی]

* * *

۶۶۱ـ کانَ لِلّه، دادن آن حَبّه است تا که کان اللّٰهُ لَه آید به دست

۲۶۱۳/۴

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۱۴۹] ذکر شد.

[ص ۱۳۱ احادیث مثنوی]

* * *

۶۶۲ـ باز اسپیدی به کمپیری دهی او ببرّد ناخنش بهر بِهی

۲۶۲۸/۴

مأخذ آن در مآخذ حکایت دفتر دوم [شمارهٔ ۲۶۴] گذشت.

[ص ۱۴۷ قصص مثنوی]

* * *

۶۶۳ـ یک زنی آمد به پیش مرتضی گفت شد بر ناودان طفلی مرا

۲۶۵۷/۴

مأخذ آن روایت ذیل است:

عَنْ جَابِرٍ قَالَ کُنّا عِنْدَالنَّبِیِّ(ص) فَجَاءَهُ رَجُلٌ مِنَ‌الْاَنْصارِ فَقَالَ اِنَّ ابْناً لِی دَبَّ مِنْ سَطْحٍ اِلَی مِیزَابٍ فَادْعُ‌اللّٰهَ اَنْ یَهَبَهُ لِاَبَوَیْهِ فَقَالَ‌النَّبِیُّ(ص) قُومُوا قَالَ جَابِرٌ فَنَظَرْتُ اِلَیَ اَمْرٍ هَائِلٍ فَقَالَ النَّبِیُّ(ص) ضَعُوالَهُ صَبِیّاً عَلَی‌السَّطْحِ فَوَضَعُوا لَهُ فَنَاغَاهُ فَدَبَّ‌الصَّبِیُّ حَتَّی اَخَذَهُ اَبَوَاهُ فَقَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) هَلْ تَدْرُونَ مَا قَالَ لَهُ قَالُوااَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ اَعْلَمُ قَالَ لَمْ تُلْقِی نَفْسَکَ فَتَتْلِفُهَا قَالَ اِنِّی اَخَافُ‌الذُّنُوبَ قَالَ فَلَعَلَّ‌الْعِصْمَةَ اَنْ تُلْحِقَکَ قَالَ وَعَسَی فَدَبَّ اِلَی‌السَّطْحِ قَالَ اِبْنُ عَدِیٍ حَدِیثٌ عَجِیبٌ وَ اَبُوالْیُسْرِ لَیْسَ بِالْمَعْرُوفِ فَلاَ اَدْرِی‌الْبَلاَءَ مِنْهُ اَو مِنْ غَیْرِهِ قُلْتُ قَالَ اِبْنُ عَسَاکِرَ هَذَا حَدِیثٌ مُنْکَرٌ وَ قَالَ‌الذَّهَبِی هَذَا خَبَرٌ کِذْبٌ وَاللّٰهُ‌اَعْلَمُ(۱). اللآلی المصنوعه، جلد ۱، ص ۹۹

[ص ۱۴۷ قصص مثنوی]

(۱) از جابر چنین نقل شده است که در محضر رسول خدا (ص) بودیم که مردی از انصار وارد شد. و گفت کودکم از پشت‌بام به ناودان نزدیک شده (و درخطر افتادن است). از خدا بخواهید (با نجات‌دادن وی) به پدر و مادرش رحم کند. پیامبر(ص) قصد رفتن به محل کرد. ما نیز همراه آن حضرت رفتیم. صحنهٔ هولناکی بود. پیامبر برای برگرداندن کودک دستور داد کودک دیگری را به پشت‌بام ببرند. همین‌که بینشان گفت‌وگوی کودکانه برقرار شد آن کودک (به‌راحتی) از ناودان برگشت و پدر و مادر، درآغوشش گرفتند. آن گاه رسول خدا (ص) فرمود می‌دانید کودک دومی به اولی چه گفت؟ گفتند خدا و رسولش داناترند. فرمود دومی به اولی گفت برای چه می‌خواهی خودت را پایین بیندازی و جان خود را به‌خطر افکنی؟ اولی پاسخ داد برای این که از داشتن گناه می‌ترسم. دومی گفت نگران نباش، معصوم‌بودن (کودک) مانع از ارتکاب گناه می‌شود. اولی که قانع و امیدوار شده بود از ناودان به عقب برگشت.

ابن‌عدی گفته است این، حدیث شگفت انگیزی است. ابوالیُسر نیز گفته است این حدیث معروف نیست. و برای کودک و غیرکودک، بلا به‌حساب نمی‌آید. ابن‌عساکر حدیث را غیرمعروف دانسته و ذهبی در صحت حدیث تردید کرده است. و خدا داناتر است.

* * *

۶۶۴ـ زان‌که دوزخ گوید ای مؤمن تو زود
بر گذر که نورت آتش را ربود
بگذر ای مؤمن که نورت می‌کُشد
آتشم را چون‌که دامن می‌کَشد

۲۷۰۹/۴ و ۲۷۱۰

مستفاد از مضمون حدیثی است که در ذیل شماره [۲۹۴] مذکور گردید.

[ص ۱۳۲ احادیث مثنوی]

* * *

۶۶۵ـ در حدیث آمد که مؤمن در دعا چون امان خواهد ز دوزخ ازخدا

دوزخ‌ازوی‌هم‌امان‌جوید به‌جان که خدایا دور دارم از فلان
۲۷۱۴/۴ و ۲۷۱۵

مقصود این روایت است :

إِذَا قَالَ الْمُؤْمِنُ أَللَّهُمَّ أَجِرْنِی مِنَ النَّارِ تَقُولُ النَّارُ اللّٰهُمَّ أَجِرْنِی مِنْهُ (۱). المنهج‌القوی، ج ۴، ص ۳۸۷

[ص ۱۳۲ احادیث مثنوی]

(۱) وقتی مؤمن می‌گوید خدایا، از آتش جهنم نجاتم ده آتش جهنم نیز می‌گوید خدایا، از مؤمن نجاتم ده . (چون ورود مؤمن در آتش موجب خاموش‌شدن آن می‌شود.)

* * *

۶۶۶ـ ای خنک آن را که ذَلَّتْ نَفْسُهُ وایِ آن کز سَرکشی‌شد چون‌کُه او
۲۷۴۶/۴

اشاره است به‌حدیث : طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ نَفْسُهُ ـ که در ذیل شمارهٔ [۵۰۸] نقل شد.

[ص ۱۳۲ احادیث مثنوی]

* * *

۶۶۷ـ این‌فروع است و اصولش آن بود که ترفّع شِرکت یزدان بود
۲۷۶۵/۴

مقتبس است از مفاد خبر ذیل:

قَالَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ أَلْكِبْرِيَاءُ رِدَائِی وَالْعِزَّةُ إِزَارِی فَمَنْ نَازَعَنِی وَاحِداً مِنْهُمَا أُلْقِيهِ فِي النَّارِ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۴۸، ۳۷۶، ۴۱۴، ۴۲۷، جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۱ به‌وجوه مختلف و احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۳۴

قَالَ رَسُولَ اللّٰهِ (صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ) أَلْعِزُّ إِزَارُهُ وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَاؤُهُ فَمَنْ يُنَازِعُنِي عَذَّبْتُهُ (۲). مسلم، ج ۸، ص ۳۴

[ص ۱۳۲ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند ــ عزوجل ــ فرمود کبریایی و عزت ردا و جامه‌ای است که بر قامت من دوخته شده. و هرکس در یکی از این دو با من به‌ستیزه برخیزد در آتش جهنمش خواهم انداخت.

(۲) رسول خدا (ص) فرمود : عزت و کبریایی جامه و ردایی است که بر قامت

حق بریده شده است. و هرکس در یکی از این دو با خدا ستیزه کند عذابش خواهد کرد. (ظاهراً جملهٔ آخر، فمن یُنَازِعَهُ، عَذَّبَهُ باید باشد.)

* * *

۶۶۸ـ دی یکی می‌گفت عالم حادث است فانی است این چرخ و حقش وارث است

۲۸۳۳/۴

مأخذ آن حکایت ذیل است :

نقل است که مالک را با دهری‌ای مناظره افتاد. کار بر ایشان دراز شد. هریک می‌گفتند من برحقم. اتفاق کردند که دست مالک و دست دهری هردو برهم بندند و بر آتش نهند. هرکدام که بسوزد او بر باطل بود و در آتش آوردند دست هیچ‌کدام نسوخت و آتش بگریخت. گفتند هردو برحقند. مالک دلتنگ به‌خانه باز آمد و روی بر زمین نهاد و مناجات کرد که هفتادسال قدم در ایمان نهاده‌ام که تا با دهری‌ای برابر گردم. آوازی شنود که تو ندانستی که دست تو دست دهری را حمایت کرد. دست او تنها در آتش نهادندی تا بدیدی. تذکرة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۴۲ ـ ۴۳

و نظیر این حکایت از کرامات حسن‌بصری در همان‌کتاب ص ۳۴ نیز نقل‌شده است.

[ص ۱۴۸ قصص مثنوی]

* * *

۶۶۹ـ گفت موسی را به‌وحی دل خدا کای گُزیده دوست می‌دارم تورا

۲۹۲۱/۴

ظاهراً این مطلب مأخوذ است از سخنان ذیل :

وَ قیلَ اَلْمُتَوَکِّلُ کَالطِّفْلِ لاَ یَعْرِفُ شَیْئاً یَأْوِی اِلَیْهِ اِلاَّ ثَدْیَ اُمِّه کَذٰلِکَ الْمُتَوَکِّلُ لاَ یَهْتَدی اِلاّ اِلی رَبِّه تَعَالَی. (رسالهٔ قشیریه، ص ۷۸)

اَلثَّانِیَةُ (یعنی از درجات توکّل) وَهِیَ اَقْوَی اَنْ یَکُونَ حَالُهُ مَعَ اللّٰه تَعَالَی کَحَالِ الطِّفْلِ مَعَ اُمِّه فَاِنَّهُ لاَ یَعْرِفُ غَیْرَهَا وَ لاَ یَفْزَعُ اِلَی اَحَدٍ سِوَاهَا وَ لاَ یَعْتَمِدُ اِلاَّ اِیَّاهَا فَاِذَا رَآهَا تَعَلَّقَ فی کُلِّ حَالٍ بِذَیْلِهَا وَ لَمْ یُخَلِّهَا وَ اِنْ نَابَهُ اَمْرٌ فی غَیْبَتِهَا کَانَ اَوَّلَ سَابِقٍ اِلَی لِسَانِه یا اُمَّاهُ وَ اَوَّلَ خَاطِرٍ یَخْطُرُ عَلَی قَلْبِه اُمَّهُ فَاِنَّها مَفْزَعُهُ (۱). احیاء‌العلوم، ج ۴، ص ۱۸۵ ـ نیز رجوع کنید به : حلیة‌الاولیاء، ج ۶، ص ۲۳۰ و ابوالفتوح ج ۱، ص ۳۳۰

[ص ۱۴۸ قصص مثنوی]

(۱) (دربارهٔ توکل و درجات آن) گفته شده است که صاحب توکل همچون کودکی است که جز به پستان مادر به چیز دیگری روی نمی‌آورد. متوکل هم، جز از طریق خدایش، ازکسی هدایت نمی‌پذیرد.
(از درجات توکل) مورد دیگری است که از سایر موارد قوی‌تر است و آن این که حال متوکل، با خداوند خویش مانند حال کودک با مادر خویش است . کودک جز مادرش کسی را نمی‌شناسد. و جز برای او برای کسی بیتابی نمی‌کند. و جز به‌او به‌کسی اعتماد ندارد. همین‌که او را می‌بیند ــ در هر حالی که باشد ــ دامنش را می‌گیرد و از او جدا نمی‌شود. اگر در غیاب مادر مشکلی برایش به‌وجود آید اول چیزی که بر زبانش جاری می‌شود لفظ مادر است. و اول چیزی که به دلش خطور می‌کند مفهوم مادر است. زیرا وی تنها پناهگاه اوست.

* * *

۶۷۰ـ پادشاهی بر ندیمی خشم کرد خواست تا ازوی برآرد دود و گرد ۲۹۳۳/۴

مأخذ آن حکایت ذیل است :

خداوندی بر بندهٔ خود خشم گرفت. شفیعان فراکرد تا او را عفو کرد. و بنده همچنان می‌گریست. شفیع گفت اکنون این گریستن بر چیست؟ او تو را عفو کرد. خداوند گفت او رضای من می‌جوید و او را اندران راه نیست. بدان همی گرید. تذکرةالاولیا، ج ۲، ص ۱۹۲ - ۱۹۱ - نیز رجوع کنید به : رساله قشیریه، ص ۹۰ که این حکایت را مؤلف از قول ابوعلی دقاق روایت می‌کند.

[ص ۱۴۹ قصص مثنوی]

* * *

۶۷۱ـ جز عمادالملک نامی از خواص در شفاعت مصطفی‌وارانه خاص ۲۹۳۶/۴

اشاره است بدین خبر و نظائر آن که در بارهٔ شفاعت پیغمبر ما ــ ص ــ و تفسیر مقام محمود نقل کرده‌اند :

ثُمَّ يَقُومُ نَبِيُّكُمْ عَلَيْهِ‌الصَّلاَةُ وَ السَّلاَمُ رَابِعاً فَلاَ يَشْفَعُ اَحَدٌ بَعْدَهُ فِيما يَشْفَعُ فِيهِ وَ هُوَالْمَقَامُ‌الْمَحْمُودُالَّذِي ذَكَرَاللّه (۱). تفسیر طبری، چاپ مصر، ج ۱۵، ص ۹۱

يَجْمَعُ اللّٰهُ النَّاسَ فَيَقُومُ الْمُؤْمِنُونَ حِينَ تُزْلَفُ الْجَنَّةُ فَيَأْتُونَ آدَمَ عَلَيْهِ الصَّلاةُ وَالسَّلامُ فَيَقُولُونَ يَا اَبَانَا اسْتَفْتِحْ لَنَا الْجَنَّةَ فَيَقُولُ وَ هَلْ أَخْرَجَتْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلاّ خَطِيئَةُ أَبِيكُمْ آدَمَ اعْمِدُوا إِلَى إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللّٰهِ فَيَأْتُونَ إِبْرَاهِيمَ فَيَقُولُ إِبْرَاهِيمُ لَسْتُ بِصَاحِبِ ذَاکَ إِنَّمَا كُنْتُ خَلِيلاً مِنْ وَرَاءِ وَرَاءِ اعْمِدُوا إِلَى النَّبِيِّ مُوسَى الَّذِى كَلَّمَهُ اللّٰهُ تَكْلِيماً فَيَأْتُونَ مُوسَى فَيَقُولُ لَسْتُ بِصَاحِبِ ذَاکَ اعْمِدُوا إِلَى كَلِمَةِ اللّٰهِ وَ رُوحِهِ عِيسَى فَيَقُولُ عِيسَى لَسْتُ بِصَاحِبِ ذَاکَ فَيَأْتُونَ مُحَمَّداً (ص) فَيَقُومُ فَيُؤْذَنُ لَهُ (۲). مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۵۸۸ [ص ۱۳۳ احادیث مثنوی]

(۱) (در تفسیر مقام محمود چنین آمده است که :) سپس، نفر چهارمی که برمی‌خیزد پیامبر شماست. ـ درود و سلام خدا بر او بادـ و هیچ‌کس را یارای آن نیست که در آنچه آن حضرت شفاعت کرده است شفاعت کند. این همان مقام محمودی است که خداوند در قرآن متذکر آن شده است.

(۲) خداوند (روز قیامت) همهٔ مردم را محشور می‌گرداند. مؤمنان چون به بهشت نزدیک شوند ، پیش آدم ـ که درود و سلام خدا براو بادـ می‌روند. و می‌گویند ای پدر، بهشت را به‌رویمان باز کن. آدم پاسخ می‌دهد (من شایستهٔ این کار نیستم چون) خطای من که پدرتان هستم باعث شد شما نیز از بهشت اخراج شوید . بنابراین بهتر است به ابراهیم خلیل‌الله روی آورید. ایشان نزد ابراهیم می‌روند . حضرت ابراهیم نیز خود را درخور (بازکردن در بهشت) نمی‌داند. و می‌گوید دوستی من با خدا مستقیم و رودررو نبوده است. به موسای پیغمبر روی آورید که خداوند با او سخن گفته است. آنان وقتی نزد موسی (ع) می‌روند آن حضرت نیز خود را سزاوار نمی‌داند. و می‌گوید به‌سوی عیسی (ع) که کلمه و روح خداست روی آورید. حضرت عیسی هم نمی‌پذیرد. تا سرانجام به‌خدمت حضرت محمد (ص) می‌رسند. و آن حضرت اجازه می‌یابد که برخیزد و در بهشت را باز کند.

* * *

۶۷۲ـ لِی مَعَ اللّٰه وقت بود آن دم مرا　　لا یَسَع فِیه نَبیٌّ مجتبیٰ

۲۹۶۰/۴

اشاره است به روایتی که در ذیل شمارهٔ [۲۴۹] آورده‌ایم.

[ص ۱۳۴ احادیث مثنوی]

* * *

۶۷۳ـ گر بِبُرّد او به قهر خود سرم　　　شاه بخشد شصت جان دیگرم

۲۹۶۳/۴

اشاره است به‌حدیث ذیل:

مَنْ اَحَبَّنِی قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دِیَتُهُ (۱). المنهج القوی، ج ۴، ص ۳۹۸[نیز ← ردیف ۱۳۵]

[ص ۱۳۴ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که محبت مرا برگزیند به‌قتلش می‌رسانم. و خود نیز خونبهای وی می‌شوم.

* * *

۶۷۴ـ او ادب نآموخت از جبریل راد　　　که بپرسید از خلیل حق مراد

۲۹۷۵/۴

مأخذ آن مطلبی است که در قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۶۵ و حلیة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۲۰ و احیاء‌العلوم، ج ۴، ص ۱۲۳ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۳، ص ۵۵۳ و ج ۵، ص ۱۸۴ و کشف‌المحجوب، صفحهٔ ۸۲ نقل شده و ما آن را از مأخذ اخیر در اینجا می‌نگاریم:

چنان‌که نمرود آتش برافروخت و ابراهیم را ـ علیه‌السلام ـ اندر پله منجنیق نهاد، جبرئیل ـ علیه السلام ـ آمد. و گفت هَلْ لَکَ مِنْ حَاجَةٍ؟ گفت اَمَّا اِلَیْکَ فَلاَ. به‌تو هیچ حاجت ندارم. گفت پس از خدای بخواه. گفت حَسْبی مِنْ سُؤَالِی عِلْمُهُ بِحَالِی. مرا آن بس که او می‌داند که به‌من چه می‌رسد. و او به‌من داناتر از من. او داند که صلاح من در چه‌چیز است.

[ص ۱۴۹ قصص مثنوی]

* * *

۶۷۵ـ زان‌که داند کاین جهان کاشتن　　　هست بهر محشر و برداشتن

۲۹۸۹/۴

مستفاد است از حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۵۸۲] مذکور افتاد.

[ص ۱۳۴ احادیث مثنوی]

* * *

۶۷۶- گفت موسی ای خداوند حساب نقش کردی باز چون کردی خراب
۳۰۰۱/۴

مأخذ آن روایت ذیل است :

قَالَ مُوسَی عَلَیْهِ‌السَّلَامُ یا رَبِّ خَلَقْتَ خَلْقاً وَ هُمْ عِبادُکَ ثُمَّ تُحْرِقُهُمْ بِالنّار قالَ یا مُوسَی اذْهَبْ فَازْرَعْ زَرْعاً قالَ قَدْ فَعَلْتُ قالَ فَاحْصِدْهُ قالَ قَدْ فَعَلْتُ قالَ فَاجْعَلْهُ فِی کُدْوَسَة قالَ قَدْ فَعَلْتُ قالَ فَلاتَدَعْ مِنْهُ شَیْئاً الّا رَفَعْتَهُ قالَ قَدْ فَعَلْتُ قالَ فَلَعَلَّکَ قَدْ تَرَکْتَ مِنْهُ شَیْئاً قالَ لاالّا مالا بالَ لَهُ قالَ فَمِثْلُ اُولئِکَ اُدْخِلُ مِنْ عِبادِیَ النّارَ (۱). حلیة‌الاولیاء، ج ۴ ص ۳۶۰ و نیز ص ۲۸۶ و ج ۵، ص ۹۴
[ص ۱۵۰ قصص مثنوی]

(۱) موسی (ع) عرض کرد خدایا، خلقی را می‌آفرینی. آن‌گاه بااین‌که بندگان تو هستند در آتش جهنمشان می‌سوزانی؟ وحی آمد ای موسی به کِشت (گندم) پرداز. موسی اطاعت کرد. خطاب آمد حال آن را درو کن. درو کرد. فرمود گندمها را در انبان قرار ده. موسی همین کار را کرد. فرمود مبادا چیزی از آن را جدا کنی! اطاعت کرد. فرمود ولی چرا مقداری از محصول را کنار زدی؟ عرض کرد جزئی است و بدردنخور. فرمود بندگانی هم که در آتش جهنم عذاب می‌شوند ازاین گونه‌اند!

* * *

۶۷۷- بهر اظهار است این خلق جهان تا نماند گنج حکمتها نهان
کُنْتُ کَنْزاً گفت مخفیاً شنو جوهر خود گُم مکن، اظهار شو
۳۰۲۸/۴ و ۳۰۲۹

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۲۰۵] آوردیم.

[ص ۱۳۴ احادیث مثنوی]

* * *

۶۷۸- نوم ماچون شداخ‌الموت‌ای فلان ز این برادر آن برادر را بدان
۳۰۶۲/۴

اشارت است به‌حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۳۸] مذکور گردید.

[ص ۱۳۵ احادیث مثنوی]

* * *

۶۷۹- آن چنان‌که گفت پیغمبر ز نور / که نشانش آن بود اندر صدور
که تجافی آرد از دارالغرور / هم انابت آرد از دارالسُّرور

۳۰۸۲/۴ و ۳۰۸۳

مقصود روایت ذیل است :

إِذَا دَخَلَ النُّورُ الْقَلْبَ انْشَرَحَ وَ انْفَسَحَ قِيلَ وَ مَا عَلاَمَةُ ذٰلِکَ قَالَ التَّجَافِي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْاِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْاستِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ(۱) . شرح تعرف ، ج ۱، ص ۶۳، ج ۳، ص ۴۶، احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۵۸ با تفاوت مختصر،اتحاف السادة المتقین، ج ۱، ص ۴۲۴ - ۴۲۵ که بحث مفصلی دربارهٔ سند این روایت کرده است.

[ص ۱۳۵ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر فرمود :) دلی که در آن نور (الهی) داخل شود گستردگی و وسعت می‌یابد. پرسیدند نشانهٔ آن چیست؟ فرمود آرام‌نگرفتن در دنیا ـ که خانهٔ غرور است ـ و بازگشتن به‌سوی آخرت ـ که خانهٔ ابدی است ـ و نیز آماده شدن برای مردن قبل‌از فرارسیدن آن .

* * *

۶۸۰- بهر این فرمود آن شاه نبیه / مصطفی که اَلْوَلَدَ سِرُّ اَبیه

۳۱۱۶/۴

مقصود این حدیث است :

اَلْوَلَدُ سِرُّ أَبِيهِ (۱). که مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۹۹) دربارهٔ آن چنین می‌گوید :
قَالَ السَّخَاوِيُّ كَالزَّرْكَشِيِّ لاَ أَصْلَ لَهُ (۱).

[ص ۱۳۵ احادیث مثنوی]

(۱) فرزند سِرّ پدر خویش است. (سخاوی مانند زرکشی، این روایت را اصیل ندانسته است.)

* * *

۶۸۱ـ گفت صالح راگداگفتن خطاست   کاو غنیُ‌القلب از داد خداست
۳۱۳۱/۱۴

مقتبس است از مضمون این خبر:
لَیْسَ‌الْغِنی عَنْ کَثْرَةِالْعَرَضِ وَ لٰکِنَّ‌الْغِنیَ غِنَی‌النَّفْسِ. که در ذیل شمارهٔ [۵۲۷] توان دید.

[ص ۱۳۶ احادیث مثنوی]

* * *

۶۸۲ـ گفت رو هر کاو غم دین برگزید   باقی غمها خدا از وی برید
۳۱۳۷/۴

ناظر است به‌مضمون این حدیث:
مَنْ جَعَلَ‌الْهُمُومَ هَمًّا واحداً کَفاهُ‌اللّٰهُ هَمَّ دُنْیاهُ وَ مَنْ تَشَعَّبَتْ بِه‌الْهُمُومُ لَمْ یُبالِ‌اللّٰهُ فی أَیِّ أَوْدِیَةِالدُّنْیا هَلَکَ (۱). مستدرک حاکم، ج ۲، ۴۴۳ [ص ۱۳۶ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که تمام همّ و غم خود را (برای دین) یکجا به‌کار گیرد از حمایت خداوند در رفع غمهای دنیایش برخوردار می‌شود. اما آن‌کس که همّ و غم دنیا او را (از پرداختن به دین) دور کند در دنیا به هر مهلکه‌ای می‌افتد. و از خداوند کمترین حمایت و توجهی نخواهد داشت.

* * *

۶۸۳ـ صید دین کن تا رسد اندر تَبَع   حُسن‌ومال و جاه و بختِ منتفع
۳۱۴۱/۴

مستفاد است از حدیث ذیل.
مَنْ نَکَحَ‌الْمَرْأَةَ لِمالِها وَ جَمالِها حُرِمَ جَمالَها وَ مالَها وَ مَنْ نَکَحَها لِدینِها رَزَقَهُ‌اللّٰهُ مالَها وَ جَمالَها (۱). احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۲۶ [ص ۱۳۶ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که زنی را به‌انگیزهٔ مال و جمالش به همسری برگزیند نه از مالش بهره‌مند می‌شود و نه از جمالش. اما کسی که به‌انگیزهٔ دینداربودن زن با او ازدواج کند خداوند از مال و جمال آن زن برخوردارش می‌سازد.

* * *

۶۸۴ـ گفت رو من یافتم دارالسُّرور وا رهیدم از چَه از دارُالغُرور

۳۱۸۷/۴

تعبیر: دارالغرور ـ مستفاد است از حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۶۷۹] گذشت.

[ص ۱۳۶ احادیث مثنوی]

* * *

۶۸۵ـ زان نبی دنیات را سحّاره خواند کاوبه‌افسون خلق‌رادرچَه نشاند

۳۱۹۳/۴

مقصود حدیث ذیل است:

إحْذَرُواالدُّنْيَا فَإِنَّهَا أَسْحَرُ مِنْ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ (۱). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۴۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۱ و با تفاوت مختصر در همان کتاب ـ ص ۸

وَكَانَ مَالِكُبْنُ دِينارَ يَقُولُ إتَّقُوا السَّحَّارَةَ فَإِنَّهَا تَسْحَرُ قُلُوبَ‌الْعُلَمَاءِ (يَعْنِي الدُّنْيَا) (۲).

احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۴۳، شرح‌نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۴۰۹ [ص ۱۳۶ احادیث‌مثنوی]

(۱) از دنیا برحذر باشید. زیرا بیش‌از هاروت و ماروت (در شما انسانها) نفوذ جادویی دارد. (این دو فرشته به زمین فرود آمده بودند و سحر تعلیم می‌دادند.)

(۲) مالک‌بن دینار می‌گفت : از این جادوگر (یعنی دنیا) بپرهیزید. برای این که حتی علما را دلداده و شیفتهٔ خود می‌کند. (چه رسد به افراد عادی.)

* * *

۶۸۶ـ رحمت او سابق است از قهر او سابقی خواهی برو سابق بجو

۳۲۰۵/۴

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۱۹۳] نقل شده است.

[ص ۱۳۷ احادیث مثنوی]

* * *

۶۸۷ـ نی بگفته است آن سِراج اُمّتان این جهان و آن جهان را ضرّتان

۳۲۰۸/۴

مقصود روایتی است که در ذیل شمارهٔ [۶۱۵] مذکور شد.

[ص ۱۳۷ احادیث مثنوی]

* * *

۶۸۸- همچنان کان زاهد اندر سالِ قحط   بود او خندان و گریان جمله رَهط

۳۲۴۲/۴

ظاهراً مأخذ آن حکایتی است که عوفی در جوامع‌الحکایات (باب سوم از قسم اول) در ذکر سبب توبهٔ شقیق بلخی نقل می‌کند بدین تفصیل:

و بعضی گفته‌اند سبب توبه او آن بود که یک‌سال خلایق از قحط به‌جان آمده بودند. و نان چون کبریت احمر عزیز گشته بود. و باران را امساکی پدید آمده و خلق بسیار به‌استسقا برون رفته بودند. به‌تضرع و زاری از خدای‌تعالی باران می‌خواستند. شقیق در اثنای آن حال غلامی زنگی دید که نشاط می‌کرد و می‌خندید. شقیق او راگفت که این چه نشاط است که می‌کنی؟ اندوه مردمان ندانی و محنت ایشان را مشاهده نمی‌کنی که تیغ سیاست قهر خون خلق ریخت؟ آن غلام گفت من از قهر چه خبر دارم که من از آنِ خواجه‌ای‌ام که دو انبار غله دارد و مرا چه باک؟ و دانم که مرا ضایع نگذارد.

[ص ۱۵۰ قصص مثنوی]

* * *

۶۸۹- بر مسلمانان نمی‌آری تو رحم   مؤمنان خویشند و یک تن شَحْم و لَحْم

رنج یک جزئی ز تن رنج همه است   گر دم صلح است یا خود ملحمه است

۳۲۴۷/۴ و ۳۲۴۸

اشاره به‌حدیث ذیل است که به‌وجوه بسیار روایت می‌شود:

مَثَلُ الْمُؤْمنینَ فی تَوَادِّهِمْ وَ تَرَاحُمِهِمْ و تَعَاطُفِهِمْ مَثَلُ الْجَسَد اذَا اشْتَکَیَ مِنْهُ عُضْوٌ تَدَاعیَ لَهُ سَائِرُالْجَسَد بالسَّهَر وَالحُمّیَ (۱). بخاری، ج ۴، ص ۴۵، مسلم، ج ۸، ص ۲۰، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۵ مسند احمد، ج ۴، ص ۲۷۰.

[ص ۱۳۹ احادیث مثنوی]

(۱) روابط بین مردم باایمان در اظهار دوستی، مهربانی و عاطفهٔ متقابل، باید مانند روابط اعضای بدن باشد. مگر نمی‌بینی وقتی یک عضو به‌درد می‌آید بقیهٔ اعضا نیز در بی‌خوابی و تب با آن عضو همدردی می‌کنند.

مستند سعدی نیز در ابیات زیر ــ که شهرت جهانی پیدا کرده است ــ ظاهراً حدیث مذکور بوده است.

بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به‌درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی / نشاید که نامت نهند آدمی

* * *

۶۹۰ـ صلح کن با این پدر عاقی بهل / تا که فرش زر نماید آب و گل
پس قیامت نقد حال تو بود / پیش تو چرخ و زمین مُبْدَل شود

۳۲۶۱/۴ و ۳۲۶۲

ظاهراً مستفاد است از روایاتی که مفسرین در ذیل آیه شریفهٔ :
یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَیْرَ الْأَرْضِ (۱). (سورهٔ ابراهیم آیهٔ ۴۸) نقل کرده‌اند مانند حدیث مروی از امیرالمؤمنین علی ــ علیه السلام ــ:
اَلْأَرْضُ مِنْ فِضَّةٍ وَالْجَنَّةُ مِنْ ذَهَبٍ (۲). تفسیر طبری، ج ۱۳، ص ۱۵۰، بیضاوی در تفسیر سورهٔ ابراهیم

[ص ۱۳۸ احادیث مثنوی]

(۱) روزی که زمین را (به‌امر خدا) به غیر این زمین مبدّل کنند.
(۲) زمین از نقره است و بهشت از طلا .

* * *

۶۹۱ـ همچو پورانِ عُزیر اندر گذر / آمده پرسان ز احوال پدر

۳۲۷۱/۴

اشاره است به‌قصهٔ عزیر که در آیهٔ شریفهٔ : اَوَ کَالَّذی مَرَّ عَلَی قَرْیَةٍ وَ هِیَ خَاوِیَةٌ عَلَی عُرُوشِهَا (۱) (آیهٔ ۲۵۹، سورهٔ بقره) در قرآن کریم بدان اشارت رفته و مُفسرین آن داستان را به‌تفصیل نقل کرده‌اند.

رجوع کنید به : قصص الانبیاء ثعلبی، صفحه ۲۹۳ ـ ۲۹۰ و تفسیر ابوالفتوح ج ۱ ص ۴۵۷ ـ ۴۵۱

[ص ۱۵۱ قصص مثنوی]

(۱) یا مانند کسی است که به قریه‌ای گذرش افتاد. و ساختمانی را دید که از سقف فروریخته است...

* * *

۶۹۲ـ جمع کن خود را جماعت رحمت است
تا توانم با تو گفتن آنچه هست

۳۲۹۴/۴

اشاره است بدان حدیث که در ذیل شمارهٔ [۲۱۷] آمده است

[ص ۱۳۸ احادیث مثنوی]

* * *

۶۹۳ـ پس خموشی به دهد او را ثبوت   پس جواب احمقان آمد سکوت

۳۲۹۷/۴

رجوع کنید به‌ذیل شمارهٔ [۶۰۸].

[ص ۱۳۸ احادیث مثنوی]

* * *

۶۹۴ـ همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار   توبه آرم روز من هفتاد بار

۳۳۰۰/۴

ناظر است به‌حدیث ذیل:

وَاللّٰه اِنّی لَأَسْتَغْفِرُاللّٰهَ وَ اَتُوبُ اِلَیْه فِی الْیَوْم سَبْعِینَ مَرَّةً(۱). بخاری، ج ۴، ص ۶۴، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۸۲، ۳۴۱، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۹۵ بااندک تفاوت

اِنَّهُ لَیُغَانُ عَلَی قَلْبی حَتَّی اَسْتَغْفِرُاللّٰهَ فِی الْیَوْم سَبْعِینَ مَرَّةً (۲). نهایهٔ ابن اثیر، ج ۳، ص ۱۸۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۳، مسلم، ج ۸، ص ۷۲ باتعبیر: مِائَه مَرَّةً.

[ص ۱۳۸ احادیث مثنوی]

(۱) به‌خدا سوگند، روزی هفتادبار از خداوند طلب مغفرت و توبه می‌کنم.
(۲) برای این‌که قلبم دچار هیچ گونه حجاب و پرشش نگردد روزی هفتادبار استغفار می‌کنم.

* * *

۶۹۵ـ راز پنهان با چنین طبل و علم آب جوشان گشته از جَفَّ الْقَلَم

۳۳۰۳/۴

مقصود آن حدیث است که در ذیل شمارهٔ [۲۴۶] مندرج ساختیم .

[ص ۱۳۹ احادیث مثنوی]

* * *

۶۹۶ـ گفت آن‌که هست خورشیدِ ره او حرف طوبی هر که ذَلَّتْ نَفْسُه

ظِلِّ ذَلَّتْ نَفْسُه خوش مضجعی است مستعِدِ آن صفا را مهجعی است

۳۳۴۴/۴ و ۳۳۴۶

رجوع کنید به‌ذیل شمارهٔ [۵۰۸]

[ص ۱۳۹ احادیث مثنوی]

* * *

۶۹۷ـ همچو آن مرد مُفَلْسِف روز مرگ عقل را می‌دید بس بی‌بال و برگ

بی‌غرض می‌کرد آن دم اعتراف کز ذکاوت راندیم اسب از گزاف

از غروری سر کشیدیم از رجال آشنا کردیم در بحر خیال

۳۳۵۴/۴ به‌بعد

ظاهراً مقصود از این مرد مفلسف ابونصر فارابی است. چنانچه در کتاب ابن‌رشد و مسلک ابن‌رشد، تألیف ارنست رنان، طبع پاریس، ص ۱۴۶ از قول ابن‌رشد چنین نقل شده است:

غرض زندگانی انسان آن است که جزء برتر نفس را بر حس غالب سازد. و چون این از برای او حاصل گشت از هردینی که باشد به‌بهشت واصل می‌گردد. لیکن این سعادت به نادر روی می‌کند. و تنها نصیب مردان بزرگ است که با تفکر مستمر و ترک فضول عیش، پس‌از سالها بی‌آنکه تدارک امور زندگانی را مهمل گذارند، در پیری بدان توفیق می‌یابند. بسا مردم این سعادت را فقط هنگام مرگ ادراک می‌کنند. زیرا این کمال تقریباً همیشه با کمال جسمانی نسبت معکوس دارد. فارابی که تا آخر عمر خویش بیهوده منتظر وصول به این سعادت عظمی بود چون اجلش فرا رسید گفت این سعادت زادهٔ وهم و خیال است.

و از این عبارت : او شاگرد فخر رازی است. او به‌وقت مرگ این می‌گوید از روی

انصاف : نَهَايَةُ اَقْدَامِ الْعُقُولِ عِقَالٌ ــ و آخِرُ سَعْيِ الْعَالِمِينَ ضَلاَلٌ ــ وَ اَجْسَامُنَا فِي وَحْشَةٍ مِنْ جُسُومِنا (۱) ، محرومش نکردند. در آن حالت سرّی با او کشف کردند که او را این نفس و مرادهای او وحشت نمود. وَكَمْ مِنْ جِبَالٍ قَدْ عَلَتْ شُرَفَاتُهَا ــ رِجَالٌ فَزَالُوا وَالْجِبَالُ جِبَالٌ (۲) ازین بوی قدم عالم می‌آید. مگر که مراد ازین جبال بندگان خاصه باشند. اما این مراد او نباشد. او ازین دورست. او مرد این نباشد. (مقالات شمس، نسخهٔ موزهٔ قونیه، ص ۵) احتمال می‌رود که مراد مولانا فخررازی باشد. و این بیت مثنوی :

پس بکوشی و بـه‌آخر از کـلال خود به‌خود گویی که اَلْعَقْلُ عِقَال

که قبل از ابیات فوق آمده مؤید این احتمال تواند بود.

[ص ۱۵۱ قصص مثنوی]

(۱) سرانجام گامهایی که تنها به‌کمک عقل (و بدون استمداد از وحی) برداشته شود رسیدن به بن‌بست است. تلاش علما به‌تنهایی، به گمراهی منتهی می‌شود. جسمهای ما از همین جسمیت در هراس و وحشت است.

(۲) چه‌بسا کوههایی (با همهٔ عظمتشان) زیر دست رشته‌کوهی از خود (که در حکم فرزند یا شاگرد آنان است) قرار می‌گیرند ! مردان بسیار آمدند و رفتند و کوهها همچنان برپای ایستاده‌اند.

* * *

۶۹۸ـ این چنین فرمود آن شاه رسل که منم کشتی در این دریای کُل

یـا کسـی کـاو در بـصیرتهای من شد خـلیفهٔ راسـتین بـر جـای من

۳۳۵۸/۴ و ۳۳۵۹

مقصود حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۵۷۵] مذکور شد.

[ص ۱۳۹ احادیث مثنوی]

* * *

۶۹۹ـ اشتری را دید روزی اسـتری چون‌که با او جمع شـد در آخُـری

۳۳۷۷/۴

مأخذ آن در همین کتاب، ص ۱۰۴ ذیل شمارهٔ [۴۳۵] مذکور افتاد.

[ص ۱۵۲ قصص مثنوی]

* * *

۷۰۰ـ نور در چشم دلش سازد سَکَن بهر چه سازد پی حبُّالوطن

۳۳۹۷/۴

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۵۰۹] ذکر نمودیم.

[ص ۱۳۹ احادیث مثنوی]

* * *

۷۰۱ـ نیست آن یَنْظُر بِنُوراللّه گزاف نور ربّانی بود گردون شکاف

۳۴۰۰/۴

ناظر است به‌حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۱۰۳] نیز رجوع کنید به: اللآلی‌المصنوعه، ج ۲، ص ۳۲۹.

[ص ۱۳۹ احادیث مثنوی]

* * *

۷۰۲ـ من شنیدم که در آمد قِبطیی از عطش اندر وثاق سِبطیی

۳۴۳۱/۴

مأخذ آن مطلبی است که مفسرین و اصحاب اخبار در ذکر معجزات نه‌گانهٔ موسی ذکر کرده‌اند. اینک آن مطلب را از قصص‌الانبیاء ثعلبی (ص ۱۶۳) در این‌جا نقل می‌کنیم:

فَأَرْسَلَ اللّٰهُ عَلَيْهِمُ الدَّمَ وَ كَذٰلِكَ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالَى اَمَرَ مُوسَى اَنْ يَذْهَبَ اِلَى شَاطِئِ الْبَحْرِ فَيَضْرِبَهُ بِعَصَاهُ فَفَعَلَ ذٰلِكَ فَسَالَ عَلَيْهِمُ النِّيلُ دَماً وَ صَارَتْ مِيَاهُهُم كُلُّهَا دَماً وَ مَا يَسْقُونَ مِنَ الْاَنْهَارِ وَ الْآبَارِ وَجَدُوهُ دَماً اَحْمَرَ عَبِيطاً فَشَكَوْا ذٰلِكَ اِلَى فِرْعَوْنَ وَ قَالُوا اِنَّا قَدِ ابْتَلَيْنَا بِهٰذَا الدَّمِ وَ لَيْسَ لَنَا شَرَابٌ غَيْرُهُ. فَقَالَ لَهُمْ اِنَّهُ قَدْ سَحَرَكُمْ مُوسَى فَكَانَ يَجْتَمِعُ الرَّجُلَانِ عَلَى الْاِنَاءِ الْوَاحِدِ الْقِبْطِيُّ وَ الْاِسْرَائِيلِيُّ فَيَكُونُ مَا يَلِي الْاِسْرَائِيلِيَّ مَاءً وَ مَا يَلِي الْقِبْطِيَّ دَماً عَبِيطاً وَ كَانَ الْقِبْطِيُّ وَ الْاِسْرَائِيلِيُّ يَسْتَقِيَانِ مِنْ مَاءٍ وَاحِدٍ فَيَخْرُجُ مَاءُ الْقِبْطِيِّ دَماً وَ مَاءُ الْاِسْرَائِيلِيِّ مَاءً عَذْباً وَ كَانَا يَقُومَانِ اِلَى الْجَرَّةِ الَّتِي فِيهَا مَاءٌ فَيَخْرُجُ لِلْاِسْرَائِيلِيِّ مَاءٌ وَ لِلْقِبْطِيِّ دَمٌ حَتَّى اِنَّ الْمَرْأَةَ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ تَأْتِي اِلَى الْمَرْأَةِ مِنْ بَنِي اِسْرَائِيلَ حِينَ يَجْهَدُهَا الْعَطَشُ فَتَقُولُ اسْقِينِي مِنْ مَائِكِ فَتَسْكُبُ لَهَا مِنْ جَرَّتِهَا اَوْ تَصُبُّ لَهَا مِنْ قِرْبَتِهَا فَتَعُودُ فِي الْاِنَاءِ دَماً حَتَّى اَنَّهَا تَقُولُ لَهَا اِجْعَلِيهِ فِي فِيكِ ثُمَّ مُجِّيهِ فِي فِيَّ فَتَأْخُذُ فِي فِيهَا مَاءً فَاِذَا مَجَّتْهُ صَارَ دَماً (۱). نیز رجوع کنید به: تفسیر طبری، ج ۹، ص ۲۴ ـ ۲۱ و ابوالفتوح، ج ۲، ص ۴۴۹

[ص ۱۵۲ قصص مثنوی]

(۱) خداوند خون را (به‌نشانهٔ بلایی بر قوم فرعون) مقرر کرد. تفصیلش این است که خداوند متعال به موسی (ع) امر کرد به ساحل دریا (ی نیل) برود و عصایش را به‌آن بزند. آن حضرت فرمان را اجرا کرد. ناگهان دریای نیل به‌خون تبدیل شد. و جای همهٔ آبها را خون فراگرفت. به‌طوری‌که هرکس از آب رودخانه‌ها و چاهها برمی‌داشت می‌دید خون تازه برداشته است. مصریان به فرعون شکایت کردند و گفتند این‌چنین به خون مبتلا شده‌ایم. و دیگر آبی برای نوشیدن نداریم. فرعون گفت موسی شما را سحر کرده است. دونفر یکی مصری و دیگری اسرائیلی وقتی از یک ظرف برای برداشتن آب استفاده می‌کردند، برای اسرائیلی ظرف پر از آب می‌شد اما برای مصری پر از خون تازه! این دو که آب (از چاه یا چشمه‌ای) برمی‌داشتند برای مصری خون و برای اسرائیلی آب گوارا می‌شد. همچنین اگر به کوزهٔ آبی روی می‌آوردند، برای اسرائیلی کوزهٔ آب بود و برای مصری کوزهٔ خون! کار به‌جایی کشید که زنی از آل فرعون از شدت عطش نزد زنی از اسرائیلیان رفت و گفت مرا از آبی که برای خود تهیه کرده‌ای بنوشان. زن اسرائیلی همین‌که برایش از کوزه یا مشک آب در ظرف ریخت، دید که تبدیل به خون شده است. سرانجام زن مصری از شدت تشنگی گفت تو آب را در دهان خود کن. سپس آن را به دهان من بریز. زن اسرائیلی که آب ریخته از دهان خود را در دهان زن مصری ریخت دید، باز تبدیل به خون شده است!

* * *

۷۰۳ـ زان‌که در باغی و در جویی پَرَد هر که از سِرِّ صحف بویی بَرَد

۳۴۷۲/۴

مناسب است با حدیث عبداللّٰه‌بن مسعود:

اِذَا قَرَأْتُ آلَ حم وَقَعْتُ فِی رَوْضَاتٍ دَمِثَاتٍ أَتَأَنَّقُ فِیهَا (۱). درة‌الغواص، حریری، نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۳۰ [ص ۱۴۰ احادیث مثنوی]

(۱) وقتی‌که سورهٔ آل حم (ظاهراً سورهٔ حم دخان منظور است) را می‌خوانم خود را در باغهایی باصفا احساس می‌کنم. و از این که چنین مکان مناسبی را برگزیده‌ام لذت می‌برم.

* * *

۷۰۴ـ گورها یکسان به‌پیش چشم ما روضه و حفره به چشم اولیا
۳۵۳۶/۴

اشاره به‌حدیث ذیل است :

إِنَّمَاالْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ‌الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِالنَّارِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۶۲

[ص ۱۴۰ احادیث مثنوی]

(۱) گور (برای هرکس) قطعاً یا باغی از باغهای بهشت است و یا گودالی از گودالهای جهنم .

* * *

۷۰۵ـ راست بینی گر بُدی آسان و زَب مصطفی کی خواستی آن‌را ز رب
گفت بنما جزء جزء از فوق و پست آنچنان که پیش توآن جزء هست

اشاره است به‌روایتی که در ذیل شمارهٔ [۲۷۲] نقل کردیم.

[ص ۱۴۰ احادیث مثنوی]

* * *

۷۰۶ـ چون‌که مقصود از وجود اظهار بود
بایدش از پند و اغوا آزمود

مستفاد از مضمون حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۲۰۵] آوردیم.

[ص ۱۴۰ احادیث مثنوی]

* * *

۷۰۷ـ می نیارد یاد کاین دنیا چو خواب
می‌فروپوشد چو اختر را سحاب
۳۶۳۳/۴

اشاره است به‌حدیث : اَلدُّنْيَا كَحُلْمِ‌النَّائِمِ ـ که درذیل شمارهٔ [۴۳۴] نقل کردیم.

[ص ۱۴۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۰۸ـ همچنین دنیا که حلم نائم است خفته پندارد که این خود دائم است
۳۶۵۴/۴

مقتبس است از حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۴۳۴] و یوسف‌بن احمد مولوی آن روایت را در شرح این بیت بدین‌گونه نقل کرده است :

رُوِیَ عَنْ جَابِرٍ قَالَ كُنْتُ عِنْدَالنَّبِيِّ(ص) إِذْ جَاءَهُ رَجُلٌ أَبْيَضُ‌الْوَجْهِ وَ عَلَيْهِ ثِيَابٌ بِيْضٌ فَقَالَ‌السَّلَامُ عَلَيْکَ يَا رَسُولَ‌اللّٰهِ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَلَيْکَ‌السَّلَامُ وَ رَحْمَةُاللّٰهِ فَقَالَ مَاالدُّنْيَا قَالَ عَلَيْهِ‌السَّلَامُ‌الدُّنْيَا كَحُلْمِ‌النَّائِمِ فَقَالَ فَكَيْفَ يَكُونُ‌الرَّجُلُ فِيهَا قَالَ عَلَيْهِ‌السَّلَامُ مُتَشَمِّراً كَطَالِبِ‌الْقَافِلَةِ فَقَالَ فَكَمِ‌الْقَرَارُ فِيهَا فَقَالَ عَلَيْهِ‌السَّلَامُ كَقَدْرِالْمُتَخَلِّفِ عَنِ‌الْقَافِلَةِ فَقَالَ فَكَمْ مَا بَيْنَ‌الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ قَالَ عَلَيْهِ‌السَّلَامُ غَمْضَةُ عَيْنٍ (۱). المنهج‌القوی، ج ۴، ص ۵۰۱

[ص ۱۴۱ احادیث مثنوی]

(۱) از جابر نقل شده که گفت نزد پیامبر(ص) بودم. ناگهان مردی نورانی با لباسی سفید وارد شد و به‌آن حضرت سلام کرد. پیامبر(ص) پاسخ داد : سلام و رحمت خدا برتو باد. آن‌گاه پرسید دنیا چیست ؟ پیامبر (ص) فرمود دنیا خوابی بیش نیست. پرسید اقامت انسان در آن چه‌گونه است؟ فرمود اقامتی زودگذر مانند کسی که باید خود را به قافله برساند. پرسید مدت اقامت چه‌قدر است؟ فرمود به‌اندازهٔ مدّتی که کسی از قافله عقب مانده باشد. پرسید چه‌قدر طول می‌کشد تا کسی از این دنیا به آن دنیا برود؟ فرمود یک‌چشم به‌هم‌زدن !

* * *

۷۰۹ـ تا برآید ناگهان صبح اجل وا رهد از ظلمت ظَنّ و دَغَل
۳۶۵۵/۴

مستفاد است از مضمون روایت : اَلنَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا ـ که در ذیل شمارهٔ [۴۳۳] مذکور است.

[ص ۱۴۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۱۰ـ ز این وصیت کرد ما را مصطفی بحث کم جویید در ذات خدا
۳۷۰۰/۴

مقصود حدیثی است که به‌صور ذیل روایت می‌شود :

تَفَكَّرُوا فِي خَلْقِ‌اللّٰهِ وَ لاَ تَفَكَّرُوا فِي‌اللّٰهِ فَتَهْلِكُوا (۱).

تَفَكَّرُوا فِي آلاَءِ‌اللّٰهِ وَ لاَ تَفَكَّرُوا فِي اللّٰهِ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۱، کنوزالحقائق، ص ۵۲

تَفَكَّرُوا فِي الْخَلْقِ وَ لاَ تَتَفَكَّرُوا فِي‌الْخَالِقِ (۳). قصص‌الانبیاء ثعلبی، طبع مصر، ص ۱۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۱

تَفَكَّرُوا فِي كُلِّ شَىْءٍ وَلاَتَفَكَّرُوا فِى ذَاتِ‌اللّٰهِ فَإِنَّ بَيْنَ‌السَّمَاءِ‌السَّابِعَةِ إِلَى كُرْسِيِّهِ سَبْعَةُ آلاَفِ نُورٍ وَ هُوَ فَوْقَ ذَلِكَ (۴). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۱ [ص ۱۴۲ احادیث مثنوی]

(۱) به آفریده‌های خداوند بیندیشید نه به ذات خداوند. وگرنه (منحرف می‌شوید و براثر آن) به هلاکت می‌افتید.

(۲) به نعمتهای خداوند بیندیشید نه به ذات خداوند.

(۳) به آفریده‌ها بیندیشید نه به آفریننده.

(۴) به هر چیزی بیندیشید جز ذات خدا. زیرا فاصلهٔ از آسمان هفتم تا قلمرو حکومتش هفت‌هزار نور است و خداوند فوق آنها است.

* * *

۷۱۱ـ هست آن، پندارِ او زیرا به‌راه | صد هزاران پرده آمد تا اِله
هریکی درپرده‌ای موصول خوست | وهم اوآن‌است کان‌خودعین اوست

۳۷۰۲/۴ و ۳۷۰۳

مستفاد است از مضمون روایت : اِنَّ‌لِلّٰهِ سَبْعِينَ اَلْفَ حِجَابٍ مَنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ ـکه در ذیل شمارهٔ [۲۸۸] نقل نمودیم و حدیث مروی از امام محمد باقر ـعلیه السلام‌ـ:

كُلُّ مَا مَيَّزْ تُمُوهُ بِأَوْهَامِكُم ْفِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوْعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدودٌ إِلَيْكُمْ (۱).

و حدیث مروی از حضرت رضا ـعلیه السلام‌ـ:

مَا تَوَهَّمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَوَهَّمُوااللّٰهَ غَيْرَهُ (۲). وافی (از فیض) ج ۱، ص ۸۸ ـ ۸۹

[ص ۱۴۲ احادیث مثنوی]

(۱) دریافتهای وهمی شما راجع به معانی دقیق الهی (خداشناسی نیست بلکه) ساخته و پرداختهٔ شماست و همچون خودتان است (که مصنوع هستید) و

به‌شما بازمی‌گردد.

(۲) شناخت ذات خدا غیر از آن چیزی است که شما با دریافتهای وهمی خود به‌آن رسیده‌اید.

* * *

۷۱۲ـ جز که لاُحصی نگوید او ز جان کز شمارو حد برون است این بیان

۳۷۱۰/۴

اشاره است به‌حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۱۷].

[ص ۱۴۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۱۳ـ رفت ذوالقرنین سوی کوهِ قاف دید او را کز زمرّد بود صاف

۳۷۱۱/۴

مأخذ آن روایت ذیل است :

قَالَ وَهَبٌ اِنَّ ذَاالْقَرْنَیْنِ اَتَی اِلَی جَبَلِ قَافٍ فَرَأَی حَوْلَهُ جِبَالاً صِغَاراً فَقَالَ لَهُ مَنْ اَنْتَ قَالَ اَنَا قَافٌ قَالَ فَاَخْبِرْنِی مَا هَذِهِ‌الْجِبَالِ‌الَّتِی حَوْلَکَ فَقَالَ هِیَ عُرُوقِی فَاِذَا اَرَادَاللّهُ اَنْ یُزَلْزِلَ اَرْضاً اَمَرَنِی فَحَرَکَّتْ عِرْقاً مِنْ عُرُوقِی فَتَزَلْزَلَ‌الْاَرْضُ‌الْمُتَّصِلَةُ بِهِ فَقَالَ یَاقَافُ اَخْبِرْنِی بِشَیْءٍ مِنْ عَظَمَةِاللّهِ تَعَالَی فَقَالَ اِنَّ شَأْنَ رَبِّنَا لَعَظِیمٌ تَقْصُرُ عَنْهُ‌الصِّفَاتُ وَ تَنْقَضِی دُونَهُ‌الْاَوْهَامُ قَالَ فَاَخْبِرْنِی بِاَدْنَی مَا یُوصَفُ مِنْهَا قَالَ اِنَّ وَرَائِی اَرْضاً لِمَسِیرَةِ خَمْسَمِائَةِ عَامٍ مِنْ جِبَالِ ثَلْجٍ یَحْطِمُ بَعْضُهَا بَعْضاً وَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِکَ جِبَالٌ مِنَ‌الْبَرْدِ مِثْلُهَا لَوْلاَ ذَلِکَ‌الثَّلْجُ وَالْبَرْدُ لاَحْتَرَقَتِ‌الدُّنْیَا مِنْ حَرِّ جَهَنَّمَ (۱). قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۵ ـ نیز رجوع کنید به : تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۱۳۲

[ص ۱۵۳ قصص مثنوی]

(۱) از وهب چنین نقل شده که وقتی ذوالقرنین به کوه قاف رسید و کوههای کوچک اطرافش را دید (و مقایسه کرد) پرسید تو کیستی؟ گفت من کوه قافم. پرسید کوههای اطرافت چیست؟ گفت اینها رگ و ریشه‌های من هستند. وقتی خداوند اراده کند زمینی را بلرزاند به من فرمان می‌دهد. و من یکی از این رگها را تکان می‌دهم. درنتیجه زمین متصل به آن دچار زلزله می‌شود. پرسید ای کوه قاف، نمونه‌ای از عظمت الهی را برایم بگو. گفت شأن و عظمت الهی بالاتر از آن

است که قابل توصیف باشد. و جز آن هرچه هست وهم و خیال است. پرسید کوچک‌ترین آنها را که به‌وصف می‌آید بگو. گفت پشت سر من زمینی است با فاصلهٔ پانصدسال راه، باکوههایی پر از برف، که روی هم متراکم شده‌اند. و پشت آن را نیز کوههایی از یخ فراگرفته است. اگر این کوههای برف و یخ نبود جهنم، دنیا را به‌آتش می‌کشید.

* * *

۷۱۴ـ مورکی بر کاغذی دید او قلم گفت با مور دگر این راز هم

۳۷۲۱/۴

مأخذ این تمثیل گفتهٔ غزالی است در احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۲۲ و ج ۲، ص ۱۷۵ و ۱۷۶ و نیز آن را در کیمیای سعادت بدین طریق آورده است:

آن بیچارهٔ محروم طبیعی و منجم که کارها به طبایع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ می‌رود و کاغذ را ببیند که سیاه می‌شود و بر آن نقشی پیدا می‌آید. نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت این کار شناختم و فارغ شدم. این نقش قلم می‌کند. و این مثل طبیعی است که هیچ‌خبر نداشت از محرکات جز درجهٔ بازپسین. پس مورچهٔ دیگر بیاید که چشم او فراخ‌تر بود و مسافت دیدار او فراخ‌تر کشد، گوید غلط کردی که من این قلم را مسخّر می‌بینم. و ورای آن چیزی دیگر می‌بینم. این نقاشی او می‌کند و به این شاد شود. و گوید حقیقت این است که من دانستم که نقاشی انگشت می‌کند نه قلم و قلم مسخّر است. و این مثال منجم است که نظر او پیشتر کشید و دید که طبایع مسخّر کواکبند.

[ص ۱۵۴ قصص مثنوی]

* * *

۷۱۵ـ با چنین قهری که زفت و فایق است بَردِ لطفش بین که بر وی سابق است

۳۷۴۳/۴

اشاره است به‌حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۱۹۳] مذکور شد.

[ص ۱۴۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۱۶ـ مصطفی می‌گفت پیش جبرئیل که چنانکه صورت توست ای خلیل
مر مرا بنما تو محسوس آشکار تا ببینم من تو را نظّاره وار

۳۷۵۵/۴ و ۳۷۵۶

مأخذ آن خبر ذیل است:

عَنْ عَبْدِاللّه قَالَ مَاکَذَبَ الْفُؤادُ مَا رَأَی قَالَ رَأَی جبْریلَ عَلَیْهِ السَّلامُ لَهُ سِتَّمائَة جَنَاح (۱) (صحیح مسلم، ج ۱ ص ۱۰۹) و در احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۲۰۱ آمده است: وَقَدْ رَأَی رَسُولُ اللّه صَلَّی اللّهُ عَلَیْه وَآله وَسَلَّمَ جبْرَئیلَ عَلَیْهِ السَّلاَمُ مَرَّتَیْن فی صُورَته وَ اَخْبَرَ عَنْهُ بأَنَّهُ سَتَرَالأُفُقَ (۲).

نیز رجوع کنید به همان کتاب، ج ۳، ص ۳۰

و در جزء چهارم از همان کتاب، صفحهٔ ۱۳۰ روایت شده است: وَ رَأَی رَسُولُ اللّه(ص) صُورَة جبْریلَ عَلَیْهِ السَّلاَمُ بالْاَبْطح فَصَعقَ (۳). و در همان جزء از احیاءالعلوم، صفحهٔ ۲۸۰ این روایت به‌طریقی که با نقل مولانا مناسب‌تر است آمده:

وَ لذلکَ قَالَ النَّبیُّ(ص) لجبْریلَ عَلَیْهِ السَّلاَمُ أُحبُّ اَنْ اَرَاکَ فی صُورَتکَ الَّتی هیَ صُوَرُتکَ فَقَالَ لاَ تُطیقُ ذلکَ قَالَ بَلْ اَرنی فَوَاعَدَهُ الْبَقیعَ فی لَیْلَة مُقْمرَة فَاَتَاهُ فَنَظَرَ النَّبیُّ(ص) فَاذَا هُوَ به قَدْ سَدَّ الْأُفُقَ یَعْنی جَوَانبَ السَّمَاء فَوَقَعَ النَّبیُّ(ص) مَغْشّیاً عَلَیْه فَاَفَاقَ وَقَد عَادَ جَبْریلُ لصُورَته الأُوْلَی (۴).

و در طبقات ابن‌سعد، جزء سوم از قسم اول، ص ۶ این حکایت بدین‌طریق نقل شده است:

عَنْ عَمَّاربْن اَبی عَمَّار اَنَّ حَمْزَةَبْنَ عَبْدالْمُطَّلب سَأَلَ النَّبیَّ(ص) اَن یُریَهُ جبْریلَ فی صُوَرته فَقَالَ انَّکَ لاَ تَسْتَطیعُ اَنْ تَرَاهُ قَالَ بَلَی قَالَ فَاقْعُدْ مَکَانَکَ قَالَ فَنَزَلَ جَبْرَئیلُ عَلَی خَشَبَة فی الْکَعْبَة کَانَ الْمُشْرکُونَ یَضَعُونَ ثیَابَهُمْ عَلَیْهَا اذَا طَافُوا بالْبَیْت فَقَالَ اَرْفَعْ طَرْفَکَ فَانْظُرْ فَنَظَرَ فَاذَا قَدَمَاهُ مثْلُ الزَّبَرْجَدالاَخْضَر فَخَرَّ مَغْشیاً عَلَیْه (۵).

نیز رجوع کنید به‌همان کتاب، جزء اول از قسم اول، صفحهٔ ۱۲۹ـ۱۳۰ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۴ صفحهٔ ۳۸۲ و ج ۵ ص ۱۷۶ و ص ۴۸۳.

[ص ۱۵۴ قصص مثنوی]

(۱) از عبداللّه نقل شده منظور از این آیهٔ قرآن که «قلب پیامبر آنچه را دید تکذیب نکرد ـ سورهٔ نجم، آیهٔ ۱۱ـ»، دیده‌شدن جبرئیل است به هیأت اصلی خود توسط پیامبر. او دارای ششصد بال بود.

(۲) رسول خدا (ص) دوبار جبرئیل را با چهرهٔ واقعیش دیده است. و دربارهاش فرمودهرگاهظاهرمی‌شد(به‌سبب عظمت و بزرگیش)سراسرافق را می‌پوشانید.

(۳) رسول خدا (ص) جبرئیل را با صورت اصلیش در دشت دید. و از هیبت او بیهوش شد.

(۴) به‌همین‌جهت پیامبر (ص) به جبرئیل (ع)گفت دوست دارم تو را با چهرهٔ واقعی ببینم. جبرئیل گفت طاقت آن را نداری . پیامبر (ص) خواسته‌اش را تکرار کرد. جبرئیل هم وعده داد که در یک شب مهتابی در بقیع به‌شکل اصلی خود ظاهر شود. آن شب فرا رسید. و وقتی جبرئیل ظاهر شد پیامبر (ص) دید بر اثر آن افق و اطراف آسمان مسدود گردید. در آن حال بیهوش شد . تا این‌که جبرئیل به‌هوشش آورد. و این بار جبرئیل به‌صورت غیر اصلی ــ مثل همیشه ــ بر پیامبر ظاهر گردید.

(۵) از عمّاربن ابی عمار نقل شده که گفت حمزةبن عبدالمطلب از پیامبر درخواست کرد که جبرئیل را به‌صورت اصلیش به‌او نشان دهد. پیامبر (ص) فرمود طاقت دیدن او را به‌صورت اصلیش نداری. حمزه گفت طاقت دارم . پیامبر فرمود پس در جایت بنشین. هم‌اکنون جبرئیل برروی تخته چوبی، که مشرکان به‌هنگام طواف کعبه، لباس خود را روی آن می‌گذارند، فرود آمد. چشمت را بالا بگیر و نگاهش کن . حمزه وقتی نگاه کرد، دو پایش را دید که مانند زبرجد سبز می‌درخشد. و از هیبت آن بیهوش به‌زمین افتاد.

* * *

۷۱۷ـ لاجرم گفت آن رسول ذو فنون   رمزِ نَحن الآخِرُون السّابِقُون

۳۷۶۴/۴

مقصود حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۳۶۲] آورده‌ایم.

[ص ۱۴۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۱۸ـ چون گذشت احمد ز سِدره و مِرْصدش

و از مقام جبرئیل و از حَدَش

گـــفت او را هـیــن بِـپـَر انــدر پِیـَم
گـــفت رَو رَو مـــن حـریف تــو نِـیـَم
۳۸۰۱/۴ و ۳۸۰۲

مقتبس است از حدیث معراج :
فَلَمَّا بَلَغَ سِدْرَةَالْمُنْتَهی فَانْتَهیَ اِلَی الْحُجُب فَقَالَ جِبْرَئیلُ تَقَدَّمْ یَا رَسُولَ‌اللّه لَیْسَ لِی أَنْ أَجُوزَ هٰذَاالْمَکَانَ وَ لَوْ دَنَوْتُ أَنْمُلَةً لَاَحْتَرَقْتُ (۱). بحارالانوار، ج ۶، باب ۳۳ (فی معراجه)، شرح تعرف، ج ۲، ص ۴۴
و این حدیث به‌صور و تعبیرات مختلف در بحارالانوار نقل شده است (باب ۳۳ از جزء ششم).

[ص ۱۴۳ احادیث مثنوی]

(۱) هنگامی‌که (در شب معراج، پیامبر و جبرئیل) به سدرةالمنتهی و به‌پایان حجابها رسیدند جبرئیل گفت ای رسول خدا، بعداز این خودت به‌جلو قدم بردار زیرا من بیشتر از این نمی‌توانم جلو بروم. و اگر به‌اندازهٔ سرانگشتی جلو بروم خواهم سوخت. (نیز مراجعه شود به ردیف ۶۲۰).

* * *

۷۱۹ـ لاَ تُخَالِفْهُمْ حَبِیبی دَارِهِمْ   یَـا غَـریباً نَـازِلاً فِـی دَارِهِـم
۳۸۱۲/۴

اشارت است به مثلی که بعضی آن‌را حدیث پنداشته‌اند :
دَارِهِمْ مَا دُمْتَ فِی دَارِهِمْ (۱).
و مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۳۵) به‌نقل از سخاوی آنرا جزء موضوعات آورده است.
[ص ۱۴۴ احادیث مثنوی]

(۱) تا زمانی که در خانهٔ آنان هستی با ایشان مدارا کن.

* * *

۷۲۰ـ سجده می‌کردند کای ربّ بشر　　در عیان آریش هرچه زودتر

۳۸۳۸/۴

اشاره است به‌مطلبی که مفسرین در ذیل آیهٔ شریفه : وَکانُوا مِنْ قَبْلُ یَسْتَفْتِحُونَ عَلَی‌الَّذینَ کَفَرُوا (۱) (سورهٔ بقره، آیهٔ ۸۹) روایت کرده‌اند. اینک آن روایت از تفسیرابوالفتوح :

و سبب نزول این آیه آن بود که جهودان پیش‌از آمدن رسول ـعلیه السلام‌ـ چون با مشرکان خصومت و مناظره کردندی گفتندی اگر پیغامبر آخرالزمان که محمد است بیاید با ما باشد. و برای ما گواهی دهد. او به‌پیغامبر ما ایمان آرد. و بگوید که ما به‌حق اولیتریم از شما مشرکان. چون این داند که ما اهل کتابیم. وکتاب ما حق است. و پیغامبر ما موسی ـعلیه السلام‌ـ پیغامبری صادق بود. چنان‌که خدای‌تعالی در دیگر آیت بگفت اِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جائَکُمُ الْفَتْحُ (۲). و چون رنجی از مشرکان به ایشان رسیدی دعا کردندی که اَللّٰهُمَّ انْصُرْنَا بالنَّبیِّ‌الْمَبْعُوث فی‌آخر الزَّمَان‌الَّذی نَجدُ نَعْتَهُ فی‌التَّوْرَاة (۳).

تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۵۹ و نیز رجوع کنید به : احیاءالعلوم، ج ۳ ص ۱۳۰ و تفسیر طبری، ج ۱، ص ۳۱۱ - ۳۰۹.　[ص ۱۵۵ قصص مثنوی]

(۱) (یهودیان) قبل‌از ظهور پیغمبر اسلام، (با کفار) از پیروزی آتی خود بر کفّار سخن می‌گفتند (به‌این‌معنا که آن حضرت می‌آید و آنان را تأیید و حمایت می‌کند.)

(۲) اگر در طلب پیروزی هستید به‌زودی فتح نصیبتان می‌شود. (انفال آیهٔ ۱۹)

(۳) خدایا، ما را با پیامبر آخر زمان که قرار است مبعوث شود و توصیفش را در تورات دیده‌ایم یاری فرما!

* * *

پایان دفتر چهارم

دفتر پنجم

۷۲۱ـ چاروصف است‌این بشررادل فشار
چار میخ عقل گشته این چهار
۳۰/۵

اشاره است به‌تفصیلی که مفسرین به‌اختلاف روایات در ذیل آیهٔ شریفه :
وَ اِذْ قَالَ اِبْرَاهِیمُ رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتَی (سورهٔ بقره، آیه ۲۶۰) نقل کرده‌اند.
اینک روایت ابوالفتوح :

مفسران خلاف کردند در آن مرغان. عبدالله عباس گفت طاووس بود و کرکس و کلاغ و خروس. مجاهد و عطّا و ابن‌یسار و ابن‌جُریج گفتند کلاغ بود و خروس و طاووس و کبوتر. ابوهریره گفت طاووس بود و خروس و کبوتر و مرغی که آن را فُرنوق گویند. عطاء خراسانی گفت خدای‌تعالی وحی کرد به‌او که چهار مرغ بگیر: بطّی سبز و کلاغی سیاه و کبوتری سفید و خروس سرخ. اهل اشاره گفتند اختصاص این مرغان از آن بود که طاووس مرغی با زینت است و کلاغ مرغی حریص است و خروس شهوانی است و کرکس درازعمر است و کبوتر اَلوف است. گفتند این چهار مرغ را بگیر با این چهار معنی و ایشان را بکش و به‌کشتن ایشان این چهار معنی خود را بکش. کرکس را بکش و طمع را از طول عمر برگیر. و طاووس را بکش و طمع را از زینت دنیا ببر. و کلاغ را بکش و گلوی حرص ببر. و خروس را بکش و مرغ شهوت را پروبال بشکن. و کبوتر را بکش و اِلْف از همه جهان بگسل.

تفسیرابوالفتوح، ج ۱، ص ۴۵۸ و نیز رجوع کنید به : کشف‌الاسرار، چاپ تهران، ص ۷۱۴ و ص ۷۱۸ و تفسیر طبری، ج ۳، ص ۳۷ - ۳۳. [ص ۱۶۰ قصص مثنوی]

* * *

۷۲۲ـ کاین تأنّی پرتو رحمان بود و آن شتاب از هَزّهٔ شیطان بود

۵۹/۵

مستفاد است از مضمون روایت : أَلتَّأَنِّي مِنَ اللّٰهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ ـ که در ذیل شمارهٔ [۴۹۷] ذکر کردیم.

[ص ۱۴۵ احادیث مثنوی]

* * *

۷۲۳ـ لاجرم کافر خورد در هفت بطن دین و دل باریک و لاغر، زفت بطن

۶۳/۵

اشاره است به‌حدیث ذیل :

أَلْمُؤْمِنُ يَأْكُلُ فِي مِعىً وَاحِدٍ وَالْكَافِرُ يَأْكُلُ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ (۱). بخاری، ج ۳، ص ۱۸۹، مسلم، ج ۶، ص ۱۳۲-۱۳۳، مسند احمد، ج ۲، ص ۲۱، ۴۳، ۷۴، ۱۴۵، ۳۱۸، ۴۱۵، ۴۵۲، ۴۵۵، حلیة‌الاولیاء، ج ۶، ص ۳۴۷، ج ۱۰، ص ۳۲۴، احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۶۰.

اَلْمُؤْمِنُ يَشْرَبُ فِي مِعىً وَاحِدٍ وَالْكَافِرُ يَشْرَبُ فِي سَبْعَةِ اَمْعَاءٍ (۱). مسند احمد، ج ۲، ص ۳۷۵، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳ [ص ۱۴۵ احادیث مثنوی]

مأخذ این حکایت روایت ذیل است :

بَلَغَنِی عَنْ اَبِی سَعِيدِالْمَقْبَرِیِّ عَنْ اَبِی‌هُرَيْرَةَ اَنَّهُ قَالَ خَرَجَتْ خَيْلٌ لِرَسُولِ‌اللّٰهِ فَاَخَذَتْ رَجُلاً مِنْ بَنِی‌حَنِيفَةَ لاَ يَشْعُرُونَ مَنْ هُوَ حَتَّى اَتَوْابِهِ رَسُولَ‌اللّٰهِ(ص) فَقَالَ اَتَدْرُونَ مَنْ اَخَذْتُمْ، هٰذَا ثُمَامَةُ بْنُ اُثَالٍ‌الْحَنَفِيِّ اَحْسِنُوا اِسَارَهُ وَ رَجَعَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) اِلَى اَهْلِهِ فَقَالَ اَجْمِعُوا مَاكَانَ عِنْدَكُمْ مِنْ طَعَامٍ فَابْعَثُوا بِهِ اِلَيْهِ وَ اَمَرَ بِلَقْحَتِهِ اَنْ يُغْدَى اِلَيْهِ بِهَا وَ يُرَاهُ فَجَعَلَ لاَ يَقَعُ مِنْ ثُمَامَةَ مَوْقِعاً وَ يَأْتِيهِ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) فَيَقُولُ اَسْلِمْ يَا ثُمَامَةُ فَيَقُولُ اَيُّهاً يَا مُحَمَّدُ اِن تَقْتُلْ تَقْتُلْ ذَادَمٍ وَ اِنْ تُرِدِالْفِدَاءَ فَسَلْ مَا شِئْتَ فَمَكَثَ مَاشَاءَاللّٰهُ اَنْ يَمْكُثَ ثُمَّ قَالَ نَبِیُّ‌اللّٰهِ(ص) يَوْماً اَطْلِقُوا ثُمَامَةَ فَلَمَّا اَطْلَقُوهُ خَرَجَ حَتَّى اَتَى الْبَقِيعَ فَتَطَهَّرَ فَاَحْسَنَ طُهُورَهُ ثُمَّ اَقْبَلَ فَبَايَعَ النَّبِیَّ(ص) عَلَى الْاِسْلاَمِ فَلَمَّا اَمْسَى جَاؤُهُ بِمَا كَانُوا يَأْتُونَهُ بِهِ مِنَ الطَّعَامِ فَلَمْ يَنَلْ مِنْهُ اِلاَّ قَلِيلاً وَ بِاللَّقْحَةِ فَلَمْ يَصُبْ مِنْ حِلاَبِهَا اِلاَّ يَسِيراً فَعَجِبَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ ذٰلِكَ فَقَالَ

رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) حِینَ بَلَغَهُ ذٰلِکَ مِمَّ تُعْجَبُونَ اَمِنْ رَجُلٍ اَکَلَ اَوَّلَ‌النَّهَارِ فِی‌مِعَاءِ کَافِرٍ وَ اَکَلَ آخِرَ‌النَّهَارِ فِی مِعَاء مُسْلِمٍ اِنَّ‌الْکَافِرَ یَأْکُلُ فِی‌سَبْعَةَ اَمْعَاءٍ وَ اِنَّ‌الْمُسْلِمَ یَأْکُلُ فِی مِعیً وَاحِدٍ(۲). سیرة ابن هشام به‌تصحیح محمدمحیی‌الدّین عبدالحمید، چاپ مصر، ج ۴، ص ۳۱۵ـ ص ۳۱۶ و این روایت در نوادرالاصول، صفحهٔ ۸۲ و ۸۳ به‌صورت ذیل نقل شده است که از بعضی جهات به‌نقل مولانا شبیه‌تر می‌نماید.

عَنْ اَبِی صَالِحِ‌السَّمَانِ قَالَ قَدِمَ ثَلٰثُونَ رَاکِباً عَلَی رَسُولِ‌اللّٰهِ(ص) مِنْ غِفَارٍ فِیهِمْ رَجُلٌ یُقَالُ لَهُ اَبُوبَصِیرَةٍ مِثْلُ‌الْبَعِیرِ فَقَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) لِاَصْحَابِهِ بَدِّدُواالْقَوْمَ وَ جَعَلَ‌الرَّجُلُ یُقِیمُ‌الرَّجُلَ وَالرَّجُلُ یُقِیمُ‌الرَّجُلَیْنِ عَلَی قَدْرِ مَا عِنْدَهُ مِنَ‌الطَّعامِ حَتَّی تَفَرَّقَ‌الْقَوْمُ غَیْرَ اَبِی‌بَصِیرَةٍ قَالَ وَ کُلُّ‌الْقَوْمِ یَرَی اَنْ لَیْسَ عِنْدَهُ مَا یُشْبِعُهُ فَلَمَّا رَأَی رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) ذَاکَ قَامَ وَاسْتَتْبَعَهُ فَتَبِعَهُ فَلَمَّا دَخَلَ دَعَالَهُ بِطَعَامٍ فَوَضَعَهُ بَیْنَ یَدَیْهِ فَکَاَنَّمَا لَحَسَهُ ثُمَّ دَعَا بِقَدَحٍ فَحَلَبَ فِیهِ فَشَرِبَهُ حَتَّی حَلَبَ لَهُ فِی سَبْعَةِ اَقْدَاحٍ فَشَرِبَهَا فَبَاتَ عِنْدَ رَسُولِ‌اللّٰهِ صَلَّی‌اللّٰهَ عَلَیْهِ فَعَرَضَ عَلَیْهِ‌الْاِسْلاَمَ فَتَکَلَّمَ مِنْهُ بِشَیْءٍ فَلَمَّا خَرَجَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) اِلَی صَلٰوةِ‌الْغَدَاةِ وَاسْتَتْبَعَهُ فَتَبِعَهُ فَصَلَّی مَعَهُ‌الْغَدَاةَ فَلَمَّا سَلَّمَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) اَقْبَلَ عَلَی‌الْقَوْمِ بِوَجْهِهِ فَقَالَ عَلِّمُوا اَخَاکُمْ وَ بَشِّرُوهُ فَاَقْبَلَ‌الْقَوْمُ بِنُصْحٍ یَعْلِمُونَهُ وَ اَلْقَی عَلَیْهِ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) ثَوْباً حِینَ اَسْلَمَ ثُمَّ قَالَ فَاسْتَتْبَعَهُ فَتَبِعَهُ فَلَمَّا دَخَلَ دَعَالَهُ بِطَعَامٍ فَوَضَعَهُ بَیْنَ یَدَیْهِ فَلَمْ یَأْکُلْ اِلاَّ یَسِیراً حَتَّی قَالَ شَبِعْتَ ثُمَّ دَعَالَهُ بِقَدَحٍ فَحَلَبَ فِیهِ فَلَمْ یَشْرَبْ‌اِلاَّیَسِیراً حَتَّی قَالَ رَوِیْتُ فَضَرَبَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) عَلَی مَنْکِبِهِ فَقَالَ اَشْهَدُ اَنْ لااِلٰه اِلاَّاللّٰهِ وَ اِنِّی رَسُولُ‌اللّٰهِ اِنَّکَ کُنْتَ اَمْسِ کَافِراً وَ اِنَّکَ‌الْیَوْمَ مُؤْمِنٌ وَ اِنَّ‌الْکَافِرَ یَأْکُلُ فِی‌سَبْعَةِ اَمْعَاءٍ وَ اَنَّ‌الْمُؤْمِنُ یَأْکُلُ فِی مِعیً وَاحِدٍ (۳).

و در موطأ مالک این روایت به‌صورت ذیل دیده می‌شود: عَنْ اَبِی‌هُرَیْرَةَ اَنَّ رَسُولَ‌اللّٰهِ صَلَّی‌اللّٰه عَلَیْهِ وَسَلَّمْ ضَافَهُ ضَیْفٌ کَافِرٌ فَاَمَرَلَهُ رَسُولُ‌اللّٰهِ صَلَّی‌اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بِشَاةٍ فَحُلِبَتْ فَشَرِبَ حِلاَبَهَا ثُمَّ اُخْرَی فَشَرِبَهُ حَتَّی شَرِبَ حِلاَبَ سَبْعِ شِیَاةٍ ثُمَّ اَنَّهُ اَصْبَحَ فَاَسْلَمَ فَاَمَرَلَهُ رَسُولُ‌اللّٰهُ صَلَّی‌اللّٰهِ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بِشَاةٍ فَحُلِبَتْ فَشَرِبَ حِلاَبَهَا ثُمَّ اَمَرَ لَهُ بِاُخْرَی فَلَمْ یَسْتَتِمَّهَا فَقَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ صَلَّی‌اللّٰه عَلَیْهِ وَسَلَّمَ‌الْمُؤْمِنُ یَشْرَبُ فِی مِعیً وَاحِدٍ وَالْکَافِرُ یَشْرَبُ فِی سَبْعَةِ اَمْعاءٍ (۴).

شرح الزرقانی علی موطأ الامام مالک، طبع مصر ۱۳۵۵ هجری ج ۴، ص ۲۹۱ـ۲۸۰ و نیز رجوع کنید به: مسند احمدبن حنبل، ج ۲، ص ۲۱ و ۴۳ و ۷۴.

[ص ۱۵۹ به‌بعد قصص مثنوی]

(۱) مؤمن با (ظرفیت) یک شکم می‌خورد (و می‌آشامد) ولی کافر (به‌ظرفیت) هفت شکم ! (کافر در خوردن و آشامیدن حریص و افراطی است).

(۲) ابوسعید مقبری از ابوهریره نقل کرده است که عده‌ای از مسلمانان برسر راهشان مردی از قبیلهٔ بنی‌حنیفه را بدون آن که او را بشناسند، دستگیر کردند. همین که خدمت رسول خدا رسیدند فرمود می‌دانید چه کسی را دستگیر کرده‌اید؟ او ثمامة‌بن اثال حنفی است. لازم است در طول مدت اسارت با او به نیکی رفتار کنید. آن گاه پیامبر به خانه رفت. و فرمود آنچه خوردنی هست یکجا پیش او ببرند. و دستور داد شیر شترش را به‌وی اختصاص دهند. وقتی‌که مشغول خوردن صبحانه بود رسول خدا (ص) نزدش آمد و فرمود ای ثمامه، تو را به اسلام دعوت می‌کنم. ثمامه پاسخ داد ای محمد، اگر مرا بکشی صاحب دمی را کشته‌ای و اگر آزادم کنی حاضرم بهایی را که برای این آزاد کردن تعیین کنی بپردازم. پیامبر(ص) مدتی سکوت کرد. سپس فرمود پس از یک روز آزادش کنید. روزی که وی را آزاد کردند به کنار استخری رفت. خود را پاکیزه کرد و به‌سوی پیامبر بازگشت. و اسلام را پذیرفت. و با آن حضرت بیعت کرد. ازقضا شب که خوردنی برایش بردند برعکس نوبت قبل (که پرخوری می‌کرد) غذای کمی خورد و اندکی شیر نوشید. حاضران متعجب شده بودند. پیامبر (ص) برای رفع شگفتی آنان فرمود علتش این است که این مرد قبلاً با شکمی کافر غذا می‌خورد. و اکنون با شکمی مسلمان می‌خورد. کافر با هفت شکم می‌خورد و مؤمن با یک شکم!

(۳) ازابوصالح سمان نقل شده که گفت سی‌نفر سواره از قبیلهٔ غفار نزد پیامبر(ص) آمدند. بین آنان شخصی به نام ابوبصیره بود که جثه‌ای به‌بزرگی شتر داشت ! پیامبر به یارانش فرمود هر کدامتان یک یا دو نفر از این عده را ــ باتوجه به وسع و توانایی خود ــ بپذیرید. و بین خود تقسیم کنید. فرمان پیامبر اجرا شد. فقط ابوبصیره به‌خاطر آن که کسی از عهدهٔ سیرکردنش برنمی‌آمد، بدون میزبان شد. پیامبر (ص) که او را رهاشده دید فرمود مهمان من باش. او نیز پذیرفت و به خانه رفتند. پیامبر دستور داد آنچه هست برایش بیاورند. اما وی همه را یکجا خورد و برایش درحد یک لیسیدن بود ! سپس برایش شیر آوردند. آن را نوشید، دوباره آوردند، آن را هم نوشید. و تا هفت بار ادامه داشت. شب را نزد پیامبر به

صبح آورد. پیامبر به‌هنگام صبح وی را دعوت به اسلام فرمود و با وی سخن گفت. آن‌حضرت هنگام رفتن برای نماز صبح، از وی دعوت کرد همراهش باشد. مهمان پذیرفت و با پیامبر نماز صبح را برگزار کرد. وی پس‌از سلام نماز، رو به حاضران کرد و گفت : شما نیز این برادرتان را تعلیم و بشارت دهید. حاضران به‌نشانهٔ نصیحت و ارشاد به‌سویش آمدند و به تعلیمش پرداختند . پیامبر (به‌شکرانهٔ اسلام‌آوردنش) لباسی بر وی پوشانید و در بازگشت به منزل نیز باهم بودند. وقتی در خانه برایش غذا آوردند با خوردن اندکی از آن، دست کشید. و گفت سیر شدم. شیر هم کمی نوشید. آن گاه پیامبر به شانه‌اش زد و فرمود: شهادت به‌یگانگی خدا می‌دهم و به‌رسالت خویش و این‌که تو تا دیروز کافر بودی و امروز مؤمن شدی. آری، کافر با هفت شکم می‌خورد و مؤمن با یک شکم!

(۴) از ابوهریره نقل شده که کافری بر پیامبر (ص) مهمان شد. آن حضرت فرمود گوسفندی آوردند و شیرش را دوشیدند (و نزد وی نهادند). مهمان آن را نوشید. گوسفند دیگری را دوشیدند آن را هم آشامید. تا هفت گوسفند دوشیده شد. (و او همچنان میل به خوردن داشت) صبح که برخاست اسلام آورد. پیامبر (ص) فرمود شیر گوسفندی را دوشیدند و جلوش گذاشتند، آن را آشامید اما برای بار دوم دیگر میل به خوردن نداشت. پیامبر (ص) فرمود مؤمن به‌ظرفیت یک شکم می‌آشامد ولی کافر به‌اندازه هفت شکم حرص آشامیدن دارد !

* * *

۷۲۴ـ رو به یاران کرد آن سلطان داد دستگیر جمله شاهان و عباد
گفت ای یاران من قسمت کنید که شما پُر از من و خُوی منید

۶۷/۵ و ۶۸ (بیت اول در پاورقی آمده است)

مبتنی است بر روایت ذیل :

إنَّ النَّبِيَّ(ص) كَانَ إِذَا اجْتَمَعَ الضِّيفَانُ قَالَ لِيَنْقَلِبْ كُلُّ رَجُلٍ بِضَيْفِهِ (۱). دلائل‌النبوة (چاپ حیدرآباد)، ج ۲، ص ۱۵۳ [ص ۱۴۵ احادیث مثنوی]

(۱) هرگاه مهمان بیش‌از یک‌نفر می‌شد پیامبر(ص) به‌اصحابش می‌فرمود آنها را

بین خود تقسیم کنند (تا پذیرایی از آنان بر کسی یکجا تحمیل نشود.)

* * *

۷۲۵- آب روح شاه اگر شیرین بود جـمله‌جُوهاپر ز آب خـوش شـود
کـه‌رعیّت دیـن شـه دارنـد و بس ایـن‌چنین فـرمود سـلطان عَـبَس

۷۳/۴ و ۷۴

اشاره به‌روایتی است که در ذیل شمارهٔ [۲۰۳ و ۲۰۲] ذکر شده است.

[ص ۱۴۶ احادیث مثنوی]

* * *

۷۲۶- قرض ده کم کن ازین لقمهٔ تنت تـــا نـــماید وَجْـهِ لاَعَـیْنٌ رَأَت

۱۴۷/۵

اشاره است به‌حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۴۹۰].

[ص ۱۴۶ احادیث مثنوی]

* * *

۷۲۷- حُفَّتِ‌الْجَنّه به چه محفوف گشت بِـــالْمَکاره کـــه از او افـزود کشت

۱۶۴/۵

اقتباسی است از حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۳۱۹].

[ص ۱۴۶ احادیث مثنوی]

* * *

۷۲۸- سَبْق برده رحمتش و آن غدر را داده نـــوری کـــه نـباشد بـدر را

۱۹۶/۵

مستفاد است از حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۱۹۳].

[ص ۱۴۶ احادیث مثنوی]

* * *

۷۲۹- ز اختلاط خلق یابد اعتلال آن سفر جوید که اَرِحْنا یَـا بِـلال
ای‌بلال‌خوش‌نوای خـوش‌صهیل مِـئْذَنه بـر رَو بـزن طـبلِ رحـیل

۲۲۵/۵ و ۲۲۶

اشاره است به‌حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۱۵۷] آورده‌ایم.

[ص ۱۴۶ احادیث مثنوی]

* * *

۷۳۰- حاجتش نآید به فعل و قول خوب　　اِحْذَرُوهُمْ هُمْ جَواسِیسُ الْقُلوب

۲۴۰/۵

اشاره است به‌روایت مذکور در ذیل شمارهٔ [۳۰۱].

[ص ۱۴۷ احادیث مثنوی]

* * *

۷۳۱- در نُبی شارِکْهُمْ فرمود حق　　هم در اموال و در اولاد ای شفق

گفت پیغمبر ز غیب این را جلی　　در مقالات نوادر با علی

۲۷۲/۵ و ۲۷۳

مقصود از «مقالات نوادر» ظاهراً حدیث بسیار مفصلی است که مجلسی در بحارالانوار، ج ۲۳ و ملامحسن فیض در وافی، ج ۱۲، ص ۱۰۷-۱۰۸ نقل کرده‌اند و در آن جملهٔ ذیل وارد شده است:

فَقُضِیَ بَیْنَکُمَا وَلَدٌ فَاِنَّ الشَّیْطَانَ لاٰ یَقْرَبُهُ حَتَّی یَشیبَ (۱).

و ملامحسن فیض این روایت را ضعیف می‌شمارد و نیز روایات متعدد مشعر بر شرکت شیطان در نسل و اولاد آدمیان در کتاب وافی نقل شده (ج ۱۲، ص ۱۰۴-۱۰۵) که ممکن است بیت مذکور در مثنوی بر آنها مبتنی باشد.

و این روایت که در مستدرک الوسائل (ج ۲، ص ۵۴۹) مذکور است نیز با گفتهٔ مولانا مناسبت دارد:

عَنْ رَسُولِ اللّٰه (صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) یاعَلِیُّ اِذَا...أَهْلَکَ فَقُلِ اللّٰهُمَّ جَنِّبْنِی الشَّیْطَانَ وَ جَنِّبِ الشَّیْطَانَ مِمَّا رَزَقْتَنِی فَاِنَّهُ اِنْ قُضِیَ بَینَکُمَا وَلَدٌ لَمْ یَضُرَّهُ الشَّیْطَانُ (۲).

[ص ۱۴۷ احادیث مثنوی]

(۱) (وقتی پیش از ولادت فرزند برای محفوظ ماندنش از خطر شیطان دعا کنید، خدا هم) مقدر می‌سازد که فرزندتان تا دم مرگ از وسوسهٔ شیطان در امان بماند.

(۲) از رسول خدا (ص) نقل شده که فرمود ای علی به‌هنگام آمیزش بگو خدایا، از شیطان دورم بدار. و از آنچه نصیبم خواهی کرد شیطان را دور کن.

دراین‌صورت اگر خداوند مقدر کرد که فرزندی به‌شما عطا کند دیگر شیطان او را زیان نخواهد رسانید.

* * *

۷۳۲ـ گر نگشتی دیوِ جسم آن را اَکُول   اَسْلَمَ‌الشَّیْطان نفرمودی رسول
۲۸۹/۵

اشاره است بدین خبر:

لَیْسَ مِنْکُمْ مِنْ أَحَدٍ الاّ وَقَدْ وُکِّلَ به قَرینُهُ مِنَ‌الشَّیاطین قالُوا وَ اَنْتَ یا رَسُولَ‌اللّٰه قالَ نَعَمْ وَ لکِنَّ‌اللّٰهَ اَعانَنی عَلَیْه فَأَسْلَمَ (۱). مسندِاحمد، ج ۱، ص ۲۵۷، ۳۸۵، ۳۹۷، ۴۶۰، مسلم، ج ۸، ص ۱۳۹ با اختلاف تعبیر.

فُضِّلْتُ عَلی آدَمَ بِخَصْلَتَیْنِ کانَ شَیْطانی کافِراً فَاَعانَنی اللّٰهُ عَلَیْه حَتّی اَسْلَمَ وَ کُنَّ اَزْواجی عَوْناًلی وَ کانَ شَیْطانُ آدَمَ کافِراً وَ کانَتْ زَوْجَتُهُ عَوْناً عَلی خَطیئَته (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۷۵، احیاء العلوم، ج ۲، ص ۲۱

[ص ۱۴۷ احادیث مثنوی]

(۱) (رسول خدا فرمود:) هیچ‌کس از شما نیست مگر این که یکی از شیاطین به‌صورت همنشین بر وی گماشته شده است. پرسیدند ای رسول خدا شامل شما هم می‌شود؟ فرمود آری. اما خداوند، مرا بر او مسلط کرد و او اسلام آورد.

(۲) (پیامبر ــ ص ــ فرمود:) من نسبت به آدم از دو امتیاز برخوردارم: یکی این که شیطانِ همنشینِ من، کافر بود ولی خداوند مرا بر او مسلط کرد و او اسلام آورد. و دیگر این که همسران من مرا کمک کردند، درحالی‌که شیطانِ همنشینِ آدم کافر بود. و همسرش نیز در ارتکاب خطا به‌زیان شوهرش عمل کرد.

* * *

۷۳۳ـ اِنَّ فِی‌الْجُوعِ طَعاماً وافِرا   اِفْتَقِدْها وَ ارْتَجِ یا نافِرا
۲۹۶/۵

اشاره است بدین خبر:

اَلْجُوعُ طَعامُ الْحَقِّ لا یُطْعِمُهُ الاّ الْخَواصَّ. شرح تعرف، ج ۱، ص ۹۴

[ص ۱۴۸ احادیث مثنوی]

(۱) گرسنگی طعامی است که آن را خداوند فقط نصیب خاصّانش می‌کند.

* * *

۷۳۴- چون مَلَک از لوح محفوظ آن خرد هر صباحی درس هر روزه بَرَد
۳۱۷/۵

مستفاد است ظاهراً از مضمون این روایت :

وَالْقَلَمُ یُؤَدّی إِلَی اللَّوْحِ وَ هُوَ مَلَکٌ وَاللَّوْحُ یُؤَدّی إِلیَ إِسْرَافِیلَ وَ إِسْرَافِیلُ یُؤَدّي إِلیَ مِیکَائِیلَ وَ مِیکَائِیلُ یُؤَدّی إِلیَ جَبْرِئِیلَ وَ جَبْرِئِیلُ یُؤَدّی إِلَی الْأَنْبِیَاءِ وَالرُّسُلِ (۱). فصل‌الخطاب، ص ۱۸۱، نیز رجوع کنید به : تفسیر امام فخر، ج ۸، ص ۵۲۸ و بیضاوی، طبع ایران، ص ۴۵۹ (حاشیه) و سفینة‌البحار، ج ۲، ص ۵۱۶. [ص ۱۴۸ احادیث مثنوی]

(۱) قلم به لوح که فرشته است برنامه می‌دهد. لوح آن را به اسرافیل و اسرافیل به میکائیل و میکائیل به جبرئیل و جبرئیل به پیامبران و رسولان ابلاغ می‌کند.

* * *

۷۳۵- صوفیی بدرید جُبّه در حرج پیشش آمد بعدِ بدْریدن فَرَج
۳۵۴/۵

مأخذ آن مطلب ذیل است :

جبّه را بدرید. گفت وافَرَجی یعنی فَرَجیم بخش. فرجی نام شد. مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح، ورق ۱۰۱ [ص ۱۶۱ قصص مثنوی]

* * *

۷۳۶- یُسر با عُسر است هین آیس مباش راه‌داری زاین ممات اندر معاش
۳۶۱/۵

مصراع دوم مستفاد است از مضمون روایتی که در ذیل شمارهٔ [۵۰۷] مذکور گردید.
[ص ۱۴۹ احادیث مثنوی]

* * *

۷۳۷- گفت درویشی به درویشی که تو چون بدیدی حضرت حق را، بگو
۴۲۰/۵

مستفاد است از مضمون این خبر :

انَ مَعَ الدَّجّال اذا خَرَجَ مَاءٌ وَ ناراً فَأمّا الّذی یَرَی النّاسُ أنَّهُ نارٌ فَماءٌ بارِدٌ وَ أمّا الّذی یَرَیُ النّاس أنَّهُ ماءٌ فَنارٌ تُحْرِقُ فَمَنْ أدْرَکَ ذٰلکَ مِنْکُمْ فَلْیَقَعْ فِی الّذی یَریٰ أنَّهُ نارٌ فَانَّها مَاءٌ عَذْبٌ بارِدٌ (۱). مسند احمد، ج ۵، ص ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۵ و با اختلاف مختصر، ص ۴۳۵ و نیز مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۴۹۱. [ص ۱۴۹ احادیث مثنوی]

(۱) هنگامی‌که دجال خروج کند آب و آتش را هردو به‌همراه دارد. مردم آنچه را آتش ببینند درحقیقت آب خنک است. و آنچه را آب ببینند آتش سوزنده است. بنابراین کسی‌که به این حقیقت دست یابد خود را در آتش (دجال) قرار می‌دهد تا از آب گوارای خنک برخوردار شود.

* * *

۷۳۸- بس نکوگفت‌آن رسول‌خوش جواز
ذرّهٔ عقلت به از صوم و نماز

۴۵۴/۵

تعبیر « خوش‌جواز » مقتبس است از روایت ذیل :

کُنْتُ اُبایِعُ النّاسَ وَکانَ مِنْ خُلُقِی الْجَوازُ (۱). نهایه ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۱۸۷

لَقَدْ اُمِرْتُ أنْ أتَجَوَّزَ فِی الْقَوْلِ فَانَّ الْجَوازَ فِی الْقَوْلِ هُوَ خَیْرٌ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۴، کنوزالحقائق، ص ۱۰۹

و مصراع دوم اشاره است بدین خبر :

أثْنَی قَوْمٌ مِنَ الصَّحابَة عَلَی رَجُل عِنْدَ رَسُولِ اللّه بالصَّلاة وَالْعِبادَة وَ خِصالِ الْخَیْر حَتّی بالَغُوا فَقالَ (صَلَّی اللّهُ عَلَیْه وَآله وَسَلَّمَ) کَیْفَ عَقْلُهُ قالُوا یا رَسُولَ اللّه نُخْبِرُکَ باجْتِهاده فِی الْعِبادَةِ وَ ضُرُوبِ الْخَیْر وَ تَسْأَلُ عَنْ عَقْله فَقالَ انَّ الْأحْمَقَ لَیُصیبُ بحُمْقه أعْظَمَ مِمّا یُصیبُهُ الْفاجِرُ بفُجُوره وَ انَّما تَرْتَفِعُ الْعِبادُ غَداً فی دَرَجاتهِمْ وَ یَنالُونَ مِنَ الزُّلْفی عَلی قَدْرِ عُقُولِهِمْ (۳). شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۴۶۴

اذا بَلَغَکُمْ عَنْ رَجُل حُسْنُ حالٍ فَانْظُرُوا فی حُسْن عَقْله فَانَّما یُجازی بعَقْله (۴). وافی، ج ۱، ص ۲۵

یُحاسَبُ النّاسُ عَلی قَدْرِ عُقُولِهِمْ (۵). کنوزالحقائق، ص ۱۷۲

قَوَامُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَلاَ دِينَ لِمَنْ لاَ عَقْلَ لَهُ (۶). کنوزالحقائق، ص ۹۲

لِكُلِّ شَيْءٍ دِعَامَةٌ وَ دِعَامَةُ الْمُؤْمِنِ عَقْلُهُ (۷). کنوزالحقائق، ص ۱۰۹

عَنْ اَبِی جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلاَمُ قَالَ اِنَّمَا يُدَاقُّ اللّٰهُ الْعِبَادَ فِی الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَى قَدْرِ مَا آتَاهُمْ مِنَ الْعُقُولِ فِی الدُّنْيَا (۸). وافی، ج ۱، ص ۲۵

رُوِیَ عَنْ عَائِشَةَ اَنَّهَا قَالَتْ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ بِمَ يَتَفَاضَلُ النَّاسُ فِی النَّاسِ (فِی الدُّنْيَا ـ ظ) قَالَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ بِالْعَقْلِ قُلْتُ وَ فِی الْآخِرَةِ قَالَ بِالْعَقْلِ قُلْتُ اَلَيْسَ يُجْزَوْنَ بِاَعْمَالِهِمْ قَالَ يَا عَائِشَةُ وَ هَلْ عَمِلُوا اِلاَّ بِقَدْرِ مَا اَعْطَاهُمُ اللّٰهُ مِنَ الْعَقْلِ (۹). المنهج القوی، ج ۵، ص ۷۳

[ص ۱۵۱ احادیث مثنوی]

(۱) من با مردم ، خرید و فروش می‌کنم و اخلاقاً در معاملات انعطاف‌پذیرم.

(۲) من مأمورم در سخن گذشت و تسامح داشته باشم و این را بهتر می‌دانم.

(۳) عده‌ای از صحابهٔ پیامبر (ص) نزد آن حضرت از نماز و عبادت و خوبیهای مردی ستایش کردند و دراین‌زمینه به مبالغه پرداختند. پیامبر (ص) پرسید عقلش چه‌طور است ؟ گفتند ای رسول خدا ما از تلاش وی در عبادت و انواع نیکیهایش خبر می‌دهیم و تو از عقلش می‌پرسی؟ فرمود برای این‌که احمق بر اثر بی‌عقلی مصیبتهای بزرگی را به‌وجود می‌آورد که گنهکار با گناهانش آن را به‌وجود نمی‌آورد. و قطعاً فردای قیامت ارتقای درجهٔ بندگان و میزان تقربشان به خدا به‌میزان عقلشان بستگی دارد.

(۴) وقتی از حالات نیکوی مردی مطلع شدید بررسی کنید ببینید آیا از خرد نیکویی نیز برخوردار هست؟ زیرا کیفر و پاداش هرکس به‌میزان خرد او بستگی دارد.

(۵) مردم به‌تناسب و میزان عقلشان محاسبه می‌شوند.

(۶) استواری انسان به عقلش بستگی دارد. و کسی که از عقل محروم است دین هم ندارد.

(۷) هرچیزی پایه و بنیانی دارد. پایه و بنیان مؤمن عقل اوست.

(۸) از امام باقر(ع) نقل شده که فرمود خداوند روز قیامت هرکس را به میزان عقلی که در دنیا داشته است محاسبه می‌کند.

(۹) از عایشه روایت شده که گفت از رسول خدا پرسیدم ملاک برتری مردم در

دنیابه چیست؟ فرمودبه‌عقل‌است. گفتم‌درآخرت‌چه‌طور؟فرمود آن هم به‌عقل است. گفتم آیا ملاک، عمل مردم نیست؟ فرمود ای عایشه عمل هرکس دقیقاً مبتنی برعقلی است که خداوند به آن کس عطا کرده است.

* * *

۷۳۹ـ این تفاوت عقلها را نیک دان در مراتب از زمین تا آسمان

۴۵۹/۵

مبتنی است بر خبری که در ذیل شمارهٔ [۴۲۶] منقول افتاد.

[ص ۱۵۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۴۰ـ دستِ اِشکسته برآور در دعا سوی اِشکسته پَرَد فضل خدا

۴۹۳/۵

مناسب با مضمون این خبر است که از موسی ــ علیه‌السلام ــ می‌آورند که گفت :

إِلٰهی أَیْنَ أَطْلُبُکَ قَالَ عِنْدَالْمُنْکَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ (۱). شرح تعرف، ج ۳، ص ۱۲۷

[ص ۱۵۱ احادیث مثنوی]

(۱) (حضرت موسی ــ ع ــ می‌پرسد :) خدایا تو را در کجا جست‌وجو کنم؟ پاسخ می‌شنود نزد کسانی که دل‌شکسته‌اند.

* * *

۷۴۱ـ یا رسول‌الله در آن نادی کسان می‌زنند از چشم بد بر کرکسان

بر شتر چشم افکند همچون حِمام وآنگهان بفْرستد اندر پَی غلام

که برو از پیه این اُشتر بخر بیند اشتر را سَقَط او راه بر

۵۰۶/۵ به‌بعد

مستفاد است از مضمون این روایت :

إِنَّ‌الْعَیْنَ لَتُدْخِلُ‌الرَّجُلَ‌الْقَبْرَ وَالْجَمَلَ‌الْقِدْرَ (۱). شرح تعرف، ج ۳، ص ۲۳، جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۹ و سفینة‌البحار، ج ۲، ص ۳۰۲ با مختصر اختلاف.

و موافق است با گفتهٔ مفسرین :

وَ کَانَتِ‌الْعَیْنُ فی بَنی اَسَد حَتّٰی انْ کَانَتِ‌النَّاقَةُالسَّمینَةُ وَالْبَقَرَةُالسَّمینَةُ تَمُرُّ بِاَحَدهِمْ فَیَعیِنُها ثُمَّ یَقُولُ یَاَ جَارِیَةُ خُذی‌الْمِکْتَلَ وَ الدِّرْهَمَ فَاْتینَا بِلَحْم منْ لَحْم هَذه فَمَا تَبْرَحَ حَتّٰی تَقَعَ بِالْمَوْت فَتُنْحَرَ (۲).اسباب‌النزول (از واحدی)، طبع مصر، ص ۳۲۸

[ص ۱۵۲ احادیث مثنوی]

(۱) چشم‌زخم، انسان را به قبر و شتر را به دیگ می‌افکند.

(۲) در قبیلهٔ بنی‌اسد مردی شور چشم بود. او هر شتر یا گاو فربهی رد می‌شد چشمشان می‌زد و به کنیزش می‌گفت پیمانه و پول ببر و برایمان از گوشت همین حیوان بیاور. طولی نمی‌کشید که مرگ حیوان فرا می‌رسید و بناچار ذبحش می‌کردند. (ظاهراً مکیل صحیح است نه مکتل).

* * *

۷۴۲ـ سَبْق رحمت راست و او از رحمت است

چشم بد محصول قهر و لعنت است

رحمتش بر نِقمتش غالب شود

چیره زین شد هر نبی بر ضدّ خود

۵۱۴/۵ و ۵۱۵

اشاره است به‌حدیث : سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي ـ که در ذیل شمارهٔ [۱۹۳] ذکر شده است.

[ص ۱۵۲ احادیث مثنوی]

* * *

۷۴۳ـ حرصِ بط یک‌تاست وآن پنجاه تاست

حرص و شهوت مار، و منصب اژدهاست

۵۱۷/۵

اشاره بدین خبر است :

اَلْمَالُ حَیَّةٌ وَالْجاهُ اَضَرُّ مِنْهُ(۱).المنهج‌القوی، ج ۵، ص ۸۳

[ص ۱۵۲ احادیث مثنوی]

(۱) مال همچون مار است (خوش خط وخال اما هلاک‌کننده) و جاه ومقام خطرناک‌تر از مار.

* * *

۷۴۴ـ صد خورنده گنجد اندر گِردخوان دو ریاست جُو نگنجد در جهان ۵۲۶/۵

مناسب است با مضمون خبر ذیل:

مَا ضَاقَ مَجْلِسٌ بِمُتَحَابَّيْن (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۵، کنوزالحقائق، ص ۱۱۷

[ص ۱۵۲ احادیث مثنوی]

(۱) دوست، دو نفر هم که بشوند، جا را تنگ نمی‌کنند. (چهل درویش در گلیمی بخسبند... گلستان سعدی)

* * *

۷۴۵ـ هست الوهیّت ردای ذوالجلال هرکه در پوشد بَر او گردد وبال ۵۳۳/۵

به‌حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۶۶۷] ناظر است.

[ص ۱۵۲ احادیث مثنوی]

* * *

۷۴۶ـ پَر خودمی‌کَندطاووسی‌به‌دشت یک‌حکیمی‌رفته‌بودآنجابه‌گشت ۵۳۶/۵

مأخذ آن ابیات ذیل است از سعدالدین شرف‌الحکما کافی‌البخاری.

طاووس را بدیدم می‌کَند پرّ خویش گفتم مکُن که پرّ تو بازیب و با فر است

بگریست زارزار و مرا گفت ای حکیم آگه نیی که دشمن‌جان من این پر است

ای خواجه پرّوبال تو می‌دان که زرتواست زیراکه شخص پاک تو طاووس دیگر است

لباب‌الالباب، ج ۲، ص ۳۸۰ [ص ۱۶۱ قصص مثنوی]

* * *

۷۴۷ـ هین‌مکن خود را خَصی رُهبان مشو
زان‌که عفّت هست شهوت راگرو

۵۷۷/۵

مبتنی است بر خبر ذیل :
رَدَّ رَسُولُ‌اللّه(ص) عَلَی عُثْمانَ‌بْن مَظْعُونِ التَّبَتُّلَ وَ لَوْ أذِنَ فیه لَاَخْتَصَیْنَا (۱). حلیة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۹۳، نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۵۹ به‌حذف ذیل خبر [ص ۱۵۳ احادیث مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) عثمان‌بن مظعون را منع کرد از این‌که در تجرد و بی‌همسری زندگی کنند. اگر پیامبر (به‌تجردوبی‌همسری) اذن می‌داد ما (اصحاب‌آن حضرت) خود را اخته می‌کردیم.

* * *

۷۴۸ـ عاشقان را شادمانی وغم اوست دستمزدو اُجرت‌خدمت هم اوست

۵۸۶/۵

مناسبست با مضمون این روایت :
قَالَ‌اللّهُ تَعَالَی کُلُّ عَمَلَ ابْنُ آدَمَ لَهُ الاَّالصِّیَامَ فَاِنَّهُ لِی وَ اَنَا أَجْزِی به (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۰ و با مختصر اختلاف ص ۵۰ ، احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۱۶۱، اتحاف السّادة المتقین، ج ۴، ص ۱۸۸، وافی فیض، ج ۷، ص ۵.
بنابر آن که فعل در جملهٔ : وَ اَنَا اُجْزَی بِهِ ـ مجهول خوانده شود.

[ص ۱۵۳ احادیث مثنوی]

(۱) خدای متعال فرمود آدمی هر عبادتی را انجام دهد به خودش اختصاص دارد به‌جز روزه که برای من است و من پاداش آن را می‌دهم. (یا، و من پاداش آن هستم.)

* * *

۷۴۹ـ غیرِ معشوق ار تماشایی بود عشق نبود هرزه سودایی بود

۵۸۷/۵

مناسب است با مضمون روایتی که در ذیل شمارهٔ [۲۶] مذکور افتاد.

[ص ۱۵۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۵۰- زین بفرموده است آن آگه‌رسول که هر آن کاو مُرد و کرد از تن نزول
نبوداو را حسرت نقلان و موت لیک باشدحسرت تقصیرو فَوت

۶۰۴/۵ و ۶۰۵

ظاهراً مقصود این روایت است:

مَا مِنْ اَحَد يَمُوتُ اِلَّا نَدِمَ اِنْ كَانَ مُحْسِناً نَدِمَ أَنْ لَايَكُونَ ازْدَادَ وَ اِنْ كَانَ مُحْسِناً نَدِمَ أَنْ لَايَكُونَ نُزِعَ (۱). حلية‌الاولياء، ج ۸، ص ۱۷۸، جامع صغير، ج ۲، ص ۱۴۷

و یوسف بن احمد مولوی این روایت را نقل می‌کند:

مَا عَلَى الْاَرْضِ نَفْسٌ تَمُوتُ وَ لَهَا عِنْدَاللّٰه خَيْرٌ تُحِبُّ اَنْ تَرْجِعَ اِلَيْكُمْ وَ لَهَا خَيْرُالدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا (۲). المنهج‌القوی، ج ۵، ص ۹۸

[ص ۱۵۳ احادیث مثنوی]

(۱) هرکس پس از آن که بمیرد پشیمان می‌شود. زیرا اگر نیکوکار باشد می‌گوید چرا بیشتر نیکی نکرده است و اگر بدکار باشد می‌گوید چرا از بدی دست برنداشته است. (در متن روایت ظاهراً تکرار شدهٔ «مُحْسِناً» باید «مُسيئاً» باشد.)

(۲) مردگانی که مشمول رحمت حق می‌شوند دوست دارند نزد شما زندگان بازگردند تا از دنیا و مواهب آن بیشتر بهره گیرند.

* * *

۷۵۱- این سلاح عُجبِ من شد ای فتیٰ عُجب آرد مُعْجَبان را صد بلا

۶۴۷/۵

ناظر است به‌حدیث ذیل:

ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَ هَوىً مُتَّبَعٌ وَ اِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِه وَ ثَلَاثٌ مُنْجِيَاتٌ خَشْيَةُاللّٰه فِی السِّرِّ وَالْعَلَانِيَة وَالْقَصْدُ فِی الْفَقْرِ وَالْغِنٰی وَ الْعَدْلُ فِی الْغَضَبِ وَالرِّضَا (۱).

حلية‌الاولياء، ج ۲، ص ۳۴۳، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۷ و با حذف ذیل روایت، حلية‌الاولياء، ج ۳، ص ۲۱۹، خصال صدوق، طبع تهران، ج ۱، ص ۷۶-۷۷.

[ص ۱۵۴ احادیث مثنوی]

(۱) سه‌چیز هلاک‌کننده است: حرصی که به‌کار افتد، هوسی که اعمال شود و غروری که از خودپسندی نشأت گیرد. سه‌چیز هم نجات‌بخش است: ترس از خدا ــ چه در نهان و چه در آشکارــ، صرفه‌جویی و میانه‌روی ــ چه در نداشتن و چه در داشتن ــ و رعایت اعتدال ــ چه در حالت خشم و چه در حالت رضاــ.

* * *

۷۵۲ـ من که خصمم هم منم اندر گریز تــا ابــد کــارمن آمــد خــیز خــیز

۶۷۰/۵

مستفاد است از مضمون حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۶۵] و شمارهٔ [۱۰۷] ذکر کردیم.

[ص ۱۵۴ احادیث مثنوی]

* * *

۷۵۳ـ فقر فخری را فنا پیرایه شد چون زبانهٔ شمع او بی‌سایه شد

۶۷۳/۵

به حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۱۷۴] اشاره است.

[ص ۱۵۴ احادیث مثنوی]

* * *

۷۵۴ـ آنچنان کاندر صباح روشنی قــطره مــی‌بارید و بــالا ابــر، نــی

۷۰۶/۵

اشاره به‌قصه‌ای است که در دفتر اول [ردیف ۱۶۱] نقل شده است.

[صص ۲۳ و ۱۶۲ قصص مثنوی]

* * *

۷۵۵ـ فقر فخری بهر آن آمد سنی تــا ز طــمّاعان گــریزم در غــنی

۷۱۵/۵

اشاره است به‌خبری که در ذیل شمارهٔ [۱۷۴] مذکور شد.

[ص ۱۵۵ احادیث مثنوی]

* * *

۷۵۶ـ کاونبیّ وقت خویش‌است ای‌مرید تــــا ازو نــــور نــبی آیــد پــدید

۷۴۲/۵

مبتنی است بر حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۴۳۸] آمده است.

[ص ۱۵۵ احادیث مثنوی]

* * *

۷۵۷ـ تا معیّت راست آید زانکه مرد | با کسی جفت است کاو را دوست کرد
این جهان و آن جهان با او بود | و این حدیث احمد خوش‌خو بود
گفت اَلْمَرْءُ مَعَ مَحْبُوبِهِ | لا یُفَکُّ الْقلبُ مِن مطلوبه

۷۴۵/۵ به‌بعد

مقصود این حدیث است:

اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ (۱). مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۹، حلیة‌الاولیا، ج ۴، ص ۱۱۲، ج ۵، ص ۳۷، ج ۶ ص ۲۸۵، ج ۷، ص ۳۰۸، احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۲۶، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴.

که بدین صورت نیز روایت می‌شود:

اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ وَ لَهُ مَا اکْتَسَبَ، اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ وَ اَنْتَ مَعَ مَنْ اَحْبَبْتَ (۲).

کنوزالحقائق، ص ۱۳۷ جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۴

اَلْعَبْدُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ، اَلْعَبْدُ عِنْدَ ظَنِّه بِاللّه وَ هُوَ مَعَ مَنْ اَحَبَّ (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۷، کنوزالحقائق، ص ۸۴

[ص ۱۵۵ احادیث مثنوی]

(۱) آدمی با کسی که موردعلاقهٔ اوست همراه و مأنوس می‌شود.

(۲) آدمی با کسی که موردعلاقهٔ اوست همراه و مأنوس می‌شود. و نیز آنچه را کسب کرده است از آن خود می‌داند. هرکس، با محبوبش همنشین می‌شود. توهم با محبوبت همنشین می‌شوی.

(۳) عبد با محبوب خود (خدا) در ارتباط است. او به خدا می‌اندیشد و خود را در معیّتش می‌داند.

* * *

۷۵۸ـ هرکه سازد زین جهان آب حیات | زو تَرَش از دیگران آید ممات

۷۸۶/۵

ناظر است بدین خبر:

اِیّاکُمْ وَ مُجَالَسَةَ الْمَوْتَی. قِیلَ وَ مَنْ هُمْ؟ قَالَ الْأَغْنِیَاءُ (۱). طبقات‌الشافعیة، طبع مصر، ج ۴،

ص ۱۵۶ به‌نقل از احیاءالعلوم و با تعبیر :

لا تُجَالِسَوا الْمَوْتَی (۲) شرح تعرف، ج ۱، ص ۶۳

[ص ۱۵۶ احادیث مثنوی]

(۱) ازهمشینی بامردگان بپرهیزید. سؤال شد مردگان کیانند؟ گفته شد ثروتمندان !

(۲) با مردگان همنشینی نکنید.

* * *

۷۵۹ـ گفت پیغمبر که رحم آرید بر جـــانِ مَــنْ کَـانَ غَـنِیّاً فَـافْتَقَر

۸۲۳/۵

مقصود روایت ذیل است :

ارْحَمُوا ثَلاَثَةً غَنِیَّ قَوْم افْتَقَرَ وَ عَزِیزَ قَوْم ذَلَّ وَ فَقِیهاً یَتَلاَعَبُ بِهِ الْجُهَّالُ (۱).

اتحاف السادة المتقین، ج ۲، ص ۳۳۵ با بحث در وجوه و طرق روایت این حدیث ، اللآلی المصنوعة، ج ۱۰، ص ۲۱۱ و با تفاوت مختصر احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۲۱ و منسوب به‌فضیل‌بن عیاض، ج ۱، ص ۴۵.

ثَلاَثَةٌ یُرْحَمُونَ عَاقِلٌ یُجْرَی عَلَیْه حُکْمُ جَاهِل وَ ضَعِیفٌ فِی یَدِ ظَالِم قَوِیٍّ وَ کَرِیم قَوْم احْتَاجَ الَی لَئِیم. (عَلِیٌّ عَلَیْه‌السَّلاَمُ) (۲) . شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۵۴۰

[ص ۱۵۶ احادیث مثنوی]

(۱) به سه نفر رحمت آورید : ثروتمند قومی که اکنون دستش خالی شده. بزرگ قومی که خوار شده. و دین‌شناسی که بازیچهٔ دست جاهلان گشته است.

(۲) (علی علیه‌السلام فرمود :) به سه‌نفر باید رحمت آورد : عاقلی که محکوم به حکم یک جاهل گردد. ضعیفی که در دست ستمگری قوی گرفتار شود. و بزرگ قومی که به شخص پست و فرومایه محتاج گردد.

* * *

۷۶۰ـ تا سلیمان گفت کآن هدهد اگر عـــجز را عـــذری نگـــوید مـــعتبر
بکْشـمش یـاخود دهـم او را عـذاب یک عذاب سخت بیرون از حساب

هان کدام است آن عذاب ای معتَمَد   در قفس بودن به‌غیر از جنس خَود

۸۳۹/۵ به‌بعد

مبتنی است بر روایت بعضی از مفسرین در تفسیر آیهٔ : لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَاباً شَدِیداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ (سورةالنمل، آیهٔ ۲۱) بدین‌گونه : لَأُلْزِمَنَّهُ صُحْبَةَالْأَضْدَاد (۱). تفسیر امام فخر : ج ۶، ص ۵۶۰ ، تفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۱۵۵ [ص ۱۵۷ احادیث مثنوی]

(۱) (حضرت سلیمان هدهد راکه غایب شده بود چنین تهدید کرد:) قطعاً به‌سختی عذابش می‌دهم یا ذبحش می‌کنم.
او را (هدهد) مجبور می‌سازم که با غیرهمجنس (در یک قفس) همنشین شود.
(به‌قول سعدی: روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم).

* * *

۷۶۱ـ شد محمّد اَلْب اُلُغ خوارزمشاه   در قتال سبزوارِ پُر پناه

۸۴۵/۵

مأخذآن حکایتی‌است‌که‌یاقوت‌درمعجم‌البلدان،ج۷ص ۱۶۰نقل‌می‌کندبه‌شرح ذیل :
وَ عَنْ ظَرِیف مَا یُحْکَی اَنَّهُ وُلِّیَ عَلَیهِمْ وَال وَ کَانَ سُنِّیاً مُتَشَدداً فَبَلَغَهُ عَنْهُمْ اَنَّهُمْ لِبُغْضِهِمُ‌الصَّحَابَةَ الْکِرَامَ لاَ یُوجَدُ فِیهِمْ مَن اسْمُهُ اَبُوبَکْر قَطُّ وَ لاَ عُمَرُ فَجَمَعَهُمْ یَوْماً وَ قَالَ لِرُؤَسَائِهِمْ‌بَلَغَنِی اَنَّکُمْ تُبْغِضُونَ صَحَابَةَ رَسُول‌اللّٰه(ص) وَ اَنَّکُمْ لِبُغْضِکُمْ اِیَّاهُمْ لاَتُسَمُّونَ اَوْلاَدَکُمْ بِاَسْمَائِهِمْ وَ اَنَا اُقْسِمُ‌بِاللّٰه‌الْعَظِیم لَئِنْ لَمْ تُجِیئُونِی بِرَجُل مِنْکُمْ اسْمُهُ اَبُوبَکْر اَوْ عُمَرُ وَ یَثْبُتُ عِنْدِی اَنَّهُ اسْمُهُ لَاَفْعَلَنَّ بِکُمْ وَ لاَصْنَعَنَّ فَاسْتَمْهَلُوهُ ثَلاَثَةَ اَیَّام وَ فَتَّشُوا مَدِینَتَهُمْ وَ اجْتَهَدُوا فَلَمْ یَرَوْا الاَّ رَجُلاً صُعْلُوکاً حَافِیاً عَارِیاً اَحْوَلَ اَقْبَحَ خَلْقِ‌اللّٰه مَنْظَراً اسْمُهُ اَبُوبَکْر لاَنَّ اَبَاهُ کَانَ غَرِیباً اسْتَوْطَنَهَا فَسَمَّاهُ بِذَلِکَ فَجَاؤُا بِه فَشَتَمَهُمْ وَ قَالَ جِئْتُمُونِی بِاَقْبَحِ خَلْقِ‌اللّٰه تَتَنَادَرُونَ عَلَیَّ وَ اَمَرَ بِصَفْعِهِمْ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ ظُرَفَائِهِمْ اَیُهَاالاَمِیرُ اصْنَعْ مَا شِئْتَ فَاِنَّ هَوَاءَ قُمَّ لاَ یَجِیءُ مِنْهُ مَن اسْمُهُ اَبُوبَکْر اَحْسَنَ صُورَةً مِنْ هَذَا فَغَلَبَهُ‌الضَّحْکُ وَ عَفَا عَنْهُمْ (۱).

این حکایت را قاضی نورالّله در مجالس المؤمنین (مجلس اول در ذکر قم) از معجم‌البلدان نقل کرده و می‌گوید نظیر این حکایت را از اهل سبزوار نیز نقل کرده‌اند. و ظاهراً مأخذ او همین نقل مولاناست. و اکنون در سبزوار دیهی وجود دارد معروف به دیه بدنام. که اهالی سبزوار می‌گویند که آن ابوبکر نام را از این ده بدست آورده‌اند. و گمان

می‌رود که این حکایت که یاقوت دربارهٔ اهل قم نقل می‌کند مخلوط شده است به‌قضیهٔ تاریخی که عطاملک در جهانگشای جوینی نقل می‌کند به‌تفصیل ذیل :

و چون سلطان شاه خبر مراجعت برادر بشنید، برقرار معهود و طمع در اختیار ملک نشابور دگر بار عازم شادیاخ شد. و یک‌چندی حرب کرد. و چون دانست که کاری متمشی نخواهد شد و اهل شهر غالب بودند، از آنجا عزیمت سبزوار کرد. و آن را در حصار گرفت. و مجانیق نهاد و اهالی سبزوار او را فحشها گفتند. و سلطان شاه کینه گرفت و در استخلاص آن مبالغتی عظیم داشت. چون کار اهل سبزوار به‌اضطرار رسید و ملجأ و مهربی نبود، به‌شیخ وقت احمد بدیلی که از ابدال زمانه بود و در علوم دینی و حقیقی یگانه، توسل جستند. سبب استخلاص آن طایفه بیرون رفت و نزدیک سلطان‌شاه شفیع گشت. سلطان شاه مورد او را تعظیم فرمود. و ملتمس او را در صفح جمیل و اغضاء بر هفوات و بادرات آن قوم، مبذوّل داشت. و شیخ‌احمد از سبزوار بود. وقت آن که سبب شفاعت از سبزوار بیرون می آمد اهالی آن سبب انکاری که با اهل صفّه و مشایخ داشتند او را فحش می‌گفتند. جهانگشای جوینی، چاپ لیدن، ج ۲، ص ۲۴

[ص ۱۶۲ قصص مثنوی]

(۱) از شنیدنیهای تاریخی یکی هم این است که حاکمی سنّی و متعصّب بر ایشان (مردم قم) حکومت یافت. به او گزارش دادند که مردم این سرزمین به‌علت کینه‌ای که از خلفا دارند هرگز (فرزندان خود را) به‌نام ایشان نامگذاری نمی‌کنند. حاکم یک روز همه را احضار کرد. و علت را از بزرگانشان جویا شد و سوگند خورد اگر فردی از بین خود را به‌نام یکی از آنان نزد من نیاورید و ثابت شود کسانی با این نام ندارید چنین و چنان می‌کنم . حاضران از وی سه‌روز مهلت خواستند. در این مدت تمام شهر را جست‌وجو کردند. سرانجام با تلاش فراوان توانستند تنها یک‌نفر را پیدا کنند. آن‌هم مردی که تهیدست، لخت، پابرهنه و یک‌چشم بود و زشت‌ترین مخلوق خدا ! بعداً هم معلوم شد پدر آن مرد، غیر بومی بوده و به این شهر پناه آورده است. وقتی او را نزد حاکم آوردند خشمگین شد و به ناسزاگویی پرداخت. و دستور داد کتکشان بزنند. دراین میان بذله‌گویی فریاد زد ای حاکم، هرکاری می‌خواهی بکن. اصلاً آب و هوای این شهر فردی با چنین نام را بهتر از این نمی‌پرورد !

* * *

۷۶۲ـ گفت لاَیَنْظُر اِلَی تَصْوِیرِکُم فَابْتَغُوا ذَاالْقَلْبِ فی تَدْبِیرِکُمْ

۸۶۹/۵

مقصود روایتی است که در ذیل شمارهٔ [۳۱۶] ذکر کردیم.

[ص ۱۵۷ احادیث مثنوی]

* * *

۷۶۳ـ ننگرم در تو در آن دل بنگرم تحفه او را آر ای جان بر برم

۸۸۳/۵

به ذیل شمارهٔ [۳۱۶] رجوع کنید.

[ص ۱۵۷ احادیث مثنوی]

* * *

۷۶۴ـ با تو او چون است هستم من چنان

زیرِ پای مادران باشد جنان

۸۸۴/۵

مقتبس است از این حدیث:

اَلْجَنَّةُ تَحْتَ أَقْدَامِ الْأُمَّهَاتِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۴، کنوزالحقائق، ص ۵۶

[ص ۱۵۷ احادیث مثنوی]

(۱) بهشت زیر پای مادران است.

* * *

۷۶۵ـ بهر این گفت آن نبیّ مستجیب رمزِاَلْاِسْلامُ فی الدُّنیا غریب

۹۲۵/۵

مقصود این حدیث است:

بَدَأَالإِسْلاَمُ غَرِیباً وَ سَیَعُودُ کَمَا بَدَأَ غَرِیباً فَطُوبَی لِلْغُرَبَاءِ (۱). صحیح مسلم، ج ۱، ص ۹۰، احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۲۹ و با تعبیر: اِنَّ‌الْاِسْلاَمَ بَدَأَ ـ مسند احمد، ج ۱، ص ۳۹۸ و با تعبیر: انّ‌الایمان: ج ۱، ص ۱۸۴ و با عبارت: اِنَّ‌الدِّینَ ـ ج ۲: ص ۳۸۹، حلیة‌الاولیا، ج ۲، ص ۱۰ و نیز رجوع کنید به: جامع صغیر،

ج ۱، ص ۷۷ و کنوزالحقائق، ص ۲۸.

[ص ۱۵۷ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر ــ ص ــ فرمود :) اسلام با غربت آغاز شد و طولی نخواهد کشید که همچون اولش به‌غربت می‌افتد. خوشا به‌حال غریبان آن زمان !

* * *

۷۶۶ـ آن عزیزمصر می‌دیدی به‌خواب   چون‌که چشم غیب را شد فتحِ باب
۹۳۲/۵

این مطلب مقتبس است از مضمون آیهٔ شریفه :
وَ قَالَ الْمَلِکُ اِنّی اَرَی سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعَ عِجَافٍ (۱) . (سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۳) و تفصیل آن در کتب تفسیر ذکر شده. رجوع کنید به : تفسیر طبری، ج ۱۲، ص ۱۲۵ و قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۱۰۵

[ص ۱۶۳ قصص مثنوی]

(۱) پادشاه (مصر) گفت در خواب هفت گاو چاق را دیدم که هفت گاو لاغر را می‌خورند.

* * *

۷۶۷ـ گفت ابلیس لعین دادار را   دام زفتی خواهم این اِشکار را
۹۴۲/۵

مأخذ آن روایتی است مذکور در احیاءالعلوم ، ج ۳ ، ص ۲۶ :
وَ قَالَ اَبُو اَمَامَةَ اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ(ص) قَالَ اِنَّ اِبْلِیسَ لَمَّا نَزَلَ اِلَی الْاَرْضِ قَالَ یَا رَبِّ اَنْزَلْتَنِی اِلَی الْاَرْضِ وَ جَعَلْتَنِی رَجِیماً فَاجْعَلْ لِی بَیْتاً قَالَ الْحَمَّامَ قَالَ اجْعَلْ لِی مَجْلِساً قَالَ الْاَسْوَاقَ وَ مَجَامِعَ الطُّرُقِ قَالَ اجْعَلْ لِی طَعَاماً قَالَ طَعَامَکَ مَالَمْ یُذْکَرُ اسْمُ اللّٰهِ عَلَیْهِ قَالَ اجْعَلْ لِی شَرَاباً قَالَ کُلَّ مُسْکِرٍ قَالَ اجْعَلْ لِی مُؤَذِّناً قَالَ الْمَزَامِیرَ قَالَ اجْعَلْ لِی قُرْآناً قَالَ الشِّعْرَ قَالَ اجْعَلْ لِی کِتَاباً قَالَ الْوَشْمَ قَالَ اجْعَلْ لِی حَدِیثاً قَالَ الْکِذْبَ قَالَ اجْعَلْ لِی مَصَایِدَ قَالَ النِّسَاءَ (۱).
و به‌همین جهت در کنایه از زنان می‌گویند سلاح ابلیس و در حدیث آمده است اَلنِّسَاءُ

حَبَائِلُ الشَّيْطَانِ (۲). شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۲۷۰

[ص ۱۶۴ قصص مثنوی]

(۱) ابو امامه از رسول خدا (ص) چنین نقل کرده که وقتی ابلیس (از بهشت رانده و) در زمین مستقر شد گفت خدایا، حال که مرا به‌زمین فرودآوردی و از رحمتت دور کردی، خانه‌ای دراختیارم قرار ده. پاسخ شنید حمام را خانه تو قرار دادم. گفت محلی هم برای اجتماعات نیاز دارم. پاسخ شنید بازار و گذرگاهها برای تو. گفت طعام چه‌طور؟ پاسخ آمد آنچه نام من بر آن برده نشود طعام توست. گفت نوشابه‌ام چیست؟ ندا آمد هر مست‌کننده‌ای برای توست. گفت اذان گوی من کیست؟ پاسخ شنید، نی و مزمارها. گفت قرآنم کدام است؟ پاسخ آمد شعر. گفت کتابم چیست؟ پاسخ آمد خال‌کوبیها. گفت حدیثم کدام است؟ پاسخ آمد دروغ! گفت دام و تله‌ام چیست؟ پاسخ آمد زنان!

(۲) زنان دامهای شیطانند.

* * *

۷۶۸ـ چون‌که خوبی زنان فا او نمود / که ز عقل و صبر مردان می‌فزود
پس زدانگشتک به‌رقص اندر فتاد / که بده زوتر رسیدم در مراد

۹۵۶/۵ و ۹۵۷

مناسب است با مضمون خبر ذیل:

إِتَّقُوا الدُّنْيَا وَ اتَّقُوا النِّسَاءَ فَإِنَّ إِبْلِيسَ طَلاَّعٌ رَصَّادٌ وَ مَا هُوَ بِشَيْءٍ لِفُخُوخِهِ بِأَوْثَقَ لِصَيدِهِ فِي الأَتْقِيَاءِ مِنَ النِّسَاءِ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷

[ص ۱۵۸ احادیث مثنوی]

مضمون این ابیات مأخوذ است از مضمون این حکایت که در کتاب اکمال‌الدین و تمام‌النعمة، تألیف شیخ صدوق، چاپ ایران، ص ۳۲۸ نقل شده است:

زَعَمُوا أَنَّ رَجُلاً كَانَ لَهُ ثَلاَثَةُ قُرَنَاءٍ وَ كَانَ قَدْ آثَرَ أَحَدَهُمْ عَلَى النَّاسِ جَمِيعاً وَ يَرْكَبُ الأَهْوَالَ وَ الأَخْطَارَ بِسَبَبِهِ وَ يُغَرِّرُ بِنَفْسِهِ لَهُ وَ يَشْغُلُ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ فِي حَاجَتِهِ وَ كَانَ الْقَرِينُ الثَّانِي دُونَ الأَوَّلِ مَنْزِلَةً وَ هُوَ عَلَى ذَلِكَ حَبِيبٌ إِلَيْهِ أَثِيرٌ عِنْدَهُ يُكْرِمُهُ وَ يُلاَطِفُهُ وَ يَخْدِمُهُ وَ يُطِيعُهُ وَ يَبْذُلُ لَهُ وَ لاَ يَغْفُلُ عَنْهُ وَ كَانَ الْقَرِينُ الثَّالِثُ مَحْقُوراً مُسْتَثْقِلاً لَيْسَ لَهُ مِنْ

وُدِّه وَ ماله الاّ اَقَلَّهُ حَتّی اذا نَزَل بالرَّجُلِ الْاَمْرُالَّذی یَحْتاجُ فیه الی قُرَنائه الثَّلاثَة فَاَتاهُ زَبانیَةُالْمَلَک لِیَذْهَبُوا به فَفَزَعَ الَی قَرینه الْاَوَّل فقالَ لَهُ قَدْ عَرَفْتَ ایثاری ایّاکَ وَ بَذْلَ نَفْسی لَکَ وَ هٰذَاالْیَوْمُ یَوْمُ حَاجَتی الَیْکَ فَمَاذَا عِنْدَکَ؟ قَال مَا اَنَا لَکَ بِصَاحِبٍ وَ انَّ لی اَصْحاباً یَشْغُلُونی عَنْکَ هُمُ الْیَوْمَ اَوْلَی بی مِنْکَ وَ لَکِنْ لَکَ عِنْدی ثَوْبان لاَیَنْتَفِعُ بهما لَعَلّی اُزَوِّدُکَ بهما ثُمَّ فَزَعَ الَی قَرینه الثّانی ذِیَ الْمَحَبَّة وَاللُّطْف فَقالَ لَهُ قَدْ عَرَفْتَ تَکْرِمَتی ایّاکَ وَ لُطْفی بِکَ وَ حِرْصی عَلَی مَسَرَّتِکَ وَ هَذا یَوْمُ حاجَتی الَیْکَ فَمالی عِنْدَکَ فَقَالَ انَّ اَمْرَ نَفْسی یَشْغُلُنی عَنْکَ وَ عَنْ اَمْرِکَ فَاعْمَلْ بِشَأْنِکَ وَ اعْلَمْ اَنَّهُ قَد انْقَطَعَ الَّذی بَیْنی وَ بَیْنَکَ وَ اَنَّ طَریقی غَیْرَ طَریقکَ الاّ اَنّی لَعَلّی اَخْطُو مَعَکَ خُطُوات یَسیرة لاَیَنْتَفِعُ بها ثُمَّ انْصَرِفَ الی مَا هُوَ هَمَّ الیَّ مِنْکَ ثُمَّ فَزَعَ الَی قَرینه الثّالثِ الَّذی کَانَ یُحَقِّرَهُ وَ یَعْصیه وَ لاَ یَلْتَفِتُ الَیْه اَیّامَ رَخائه فَقَالَ لَهُ انّی مِنْکَ لَمُسْتَحٍ وَ لَکِنِ الْحَاجَةُ اضْطَرَتْنی الَیْکَ فَمَالی عِنْدَکَ قَالَ لَکَ عِنْدیَ الْمُواسَاةُ وَالْمُحافَظَةُ عَلَیْکَ وَ قِلَّةُ الْغَفْلَة فَابْشِرْوَ قُرَّعَیْناً فَانّی صَاحِبُکَ الَّذی لاَ یَخْذُلُکَ وَ لاَیُسْلِمُکَ وَ لاَ یَهُمُّکَ قِلَّةُ مَا اَسْلَفْتَنی وَاصْطَنَعتَ الَیَّ فَانّی قَدْ کُنْتُ اَحْفَظُ لَکَ ذَلِکَ وَ اُوَفِّرُه عَلَیْکَ کُلَّهُ ثُمَّ لَمْ اَرْضَ لَکَ بَعْدَ ذَلِکَ حَتّی اتَّجَرْتُ به فَرَبِحْتُ اَرْباحاً کَثیرةً فَلَکَ الْیَومَ عِنْدی مِنْ ذَلِکَ اَضْعافُ مَا وَضَعْتَ عِنْدی مِنْهُ فَابْشِرْ فَانّی اَرْجُو اَنْ یَکُونَ فی ذَلِکَ رِضَاالْمَلِک عَنْکَ الْیَوْمَ وَ فَرَجاً مِمّا اَنْتَ فیه فَقَالَ الرَّجُلُ عِنْدَ ذَلِکَ مَا اَدْری اَیَّ الْاَمْرَیْنِ اَنَا اَشَدُّ حَسْرَةً عَلَیْه عَلَی مَا فَرَطْتُ فِی الْقَرینِ الصَّالح اَمْ عَلَی مَا اجْتَهَدْتُ فیه لِقَرینِ السُّوءَ قَالَ بِلُوهرُ فَالْقَرینُ الْاَوَّلُ هُوَالْمَالُ وَالْقَرینُ الثّانی هُوَالْاَهْلَ وَالْوَلَدُ وَالْقَرینُ الثّالِثُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ (۲).

و همین حکایت در حلیة‌الاولیاء، ج ۳، ص ۲۶۹ نیز مذکور است.

و در حدیث آمده است یَتْبَعُ الْمَیِّتَ ثَلاثٌ فَیَرْجِعُ اثْنان وَ یَبْقَی وَاحِدٌ یَتْبَعَهُ اَهْلُهُ وَ مَالُهُ وَ عَمَلُهُ فَیَرْجِعُ اَهْلُهُ وَ مَالُهُ وَ یَبْقَی عَمَلُهُ (۳). حلیة‌الاولیاء، ج ۱۰، ص ۴، ربیع‌الابرار، باب‌العمل والکد و در ربیع‌الابرار، باب الخیر والصلاح قطعهٔ ذیل نقل شده که از مضمون این حکایت متأثر است.

اَنْشَدَ الصَّلْصَالُ بْنُ الدَّلْهَمَس رَسُولَ‌اللّه(ص) :

تَخَیَّرْ خَلیقاً مِنْ فِعَالکَ، اِنَّمَا ... قَرینُ الْفَتی فی الْقَبْر مَا کَانَ یَفْعَلُ

وَ لَنْ یَصْحَبَ الْاِنْسَانَ مِنْ قَبْلِ مَوْته ... وَ مِنْ بَعْده الاّ الَّذی کَانَ یَعْمَلُ (۴)

و حکایت مذکور در عجایب‌نامه بدین‌گونه آمده است :

شخصی را زنی بود با جمال و غنج و دلال و باغی وکتابی داشت. روزی به باغ رفتی و کتاب خواندی و روزی با زن نشستی. و چون مرگ نزدیک رسید باغ را گفت تو را آب

دادم و آبادان داشتم، امروز من می‌روم با من چه خواهی کردن؟ از باغ آوازی آمد که مرا پای نباشد که با تو بیایم و چون تو بروی دیگری خواهد آمد. از باغ نومید شد. پس زن را گفت که عمر در سر تو کردم و از بهر تو رنجها کشیدم امروز بخواهم رفت چه کنی؟ گفت تا زنده باشی خدمت کنم و اگر بمیری جزع و فریاد کنم و چون تو را ببرند با تو تا لب گور بیایم و چون پنهان شوی در خاک نیایم. اما بنالم و بگریم و بازگردم و شوهری دیگر کنم. و مرد از وی نیز نومید شد، روی به کتاب کرد و گفت بخواهم رفت چه خواهی کرد؟ گفت من با تو باشم و اگر در گور شوی مونس تو باشم و چون قیامت برخیزد دستگیر تو شوم و هرگز تو را نگذارم .

و در کتاب فرائدالسلوک حکایت فوق مذکور است به‌صورت ذیل :

گویند از سالکان طریقت و حافظان شریعت سالکی امین و ناصحی تقی را :

شعر

مُحْیِی‌الدَّوَارِسِ مِنْ شَرِیعَةِ اَحْمَدَ وَ رُسُومَ سُنَّتِهَا مُرُوَّتْ عُـطِّلِ (۵)

زمان اجل نزدیک آمد و وقت استرداد امانت فراز رسید. و در تحت تـملک و قـید تصرف او زنی بود و باغی و مصحفی. زن را گفت ای رفیق مـوافـق و ای یـار مسـاعد، سالهاست تا مراثر مصاحبت میان ما استمرار دارد و قواعد مصادقت استحکام. و محب صادق و دوست موافق آن است که حق صحبت قدیم فراموش نکند. و منافق غدار آن که چون دوستی نو یافت کهن را به‌عدم التفات مخصوص گرداند.

شعر

وَذُوالْغَدْرِ لاَ یَـرْعَی تَـلِیدَ مَـوَدَّةٍ وَ یَقْتَادُهُ اْلوِدُّ الطَّرِیفِ فَیَتْبَعُ (۶)

اکنون اشتیاق نفس به‌مَقارّ قدس، قائد زمام من شد. و تَوقانِ [: آرزومندی] روح به‌جوار رحمت مرا بر سفر آخرت باعث آمد با من چه خواهی کرد؟ از حال سفر و اقامت مرا آگاهی ده. زن گفت موافقت در سلوک آن مقصد، حالی را ممکن نیست. و مصاحبت در سپردن آن راه، متصور نه. اما چون بدان منزل پیوستی و در آن موضع مقیم شدی، مدتی طریق وفای تو مسلوک دارم و با دیگری سر بر بالین ننهم. چون آن مدت منقضی شود و آن عُدّت سپری گردد، صحبت دیگری اختیار کنم و با او سر از گریبان عیش برآرم و گویم:

شعر

یکی چون شود دیگر آید به‌جای جهان را نمانند بی کدخدای

نیک‌مرد از درِ وی نومید بازگشت و گفت وفاطلبیدن از زنان و از آتش عملِ آب طمع داشتن هردو یک مزاج دارد. و خوش گفت آن حکیم :

شعر

مبادا کس که از زن مهر جوید که از شورهٔ بیابان گل نروید

دَعْ ذِکْرَ هُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءٌ رِیحُ الصَّباءِ وَ عَهْدُهُنَّ سِوَاءٌ

یَکْسِرْنَ قَلْبَکَ ثُمَّ لاَ یَجْبُرْنَهُ وَ قُلُوبُهُنَّ مِنَ الدَّوَاءِ خَلاَءٌ (۷)

پس سوی باغ آمد و گفت ای باغ شورستانی بودی گلستانت کردم و از انواع عمارت چون بوستان بهشت گردانیدم اینک می‌روم با من خواهی آمدن؟ یا تو نیز چون زن رقم بی‌وفایی و بدعهدی بر خود خواهی کشید؟ باغ به‌زبان حال گفت ای سلیم‌القلب، کِشتهٔ دیگران خوردی طمع‌داری که کشتهٔ تو نخورند! و ورزیدهٔ دیگران برداشتی گمان بری که ورزیدهٔ تو برندارند! مگر گفتهٔ حکیم نشنیده‌ای که :

شعر

پسر ندیدی ورزیدهٔ پدر بخورد همی خوریم پسروار اگرچه ما پدریم

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند چو بنگری همه برزیگران یکدگریم

برو که من چون تو هزار مالک یاد دارم و صدهزار بیش خواهم دید. نیک‌مرد نوحه و زاری کرد و قطرات اشک بر صفحات رخساره بارید، و گفت بدبخت کسا که به‌زخارف دنیا مشغول و مغرور گردد و به‌مصاحبت ملاهی او ثقت افزاید، چون من وقت فروماندگی دربه‌در گردد نه اهل و عیال فریاد او رسد و نه ملک و منال او را به‌کار آید.

شعر

تا بدانی که وقت پیچاپیچ هیچ‌کس مر تورا نباشد هیچ

پس پیش مصحف آمد و گفت ای مونس دل درویشان و ای ذکر زبان نیازمندان، سالهاست تا قوت باصرهٔ روح من از قرائت توست و قوت دل و قوت نفس من از تلاوت تو. اینک پاافزار سفر آخرت می‌پوشم و دستیار من در ظلمت آن راه، نور تو خواهد بود.

و پای مردی در قربت آن حضرت، برکت تو. با من خواهی آمد یا چون زن و باغ، داغ بی‌وفایی بر جانم خواهی نهاد؟ مصحف گفت من حبل متینم. هرکس‌که با من ساخت او را ضایع نگذارم و هرکس که به‌من درگریخت او را به‌مکان رحمت رحمان فرود آرم و به‌مقام معرفت و رضوان رسانم. فارغ باش که من با توام. در ظلمت گور شمعت افروزم. و در بادیهٔ قیامت راه سلامت نمایم .

[ص ۱۶۴ به‌بعد قصص مثنوی]

(۱) از (جاذبه‌های) دنیا و زن برحذر باشید. زیرا ابلیس (به‌کمک این‌دو) همواره به‌شما رو می‌آورد و در کمینتان است . او برای شکار تقواپیشگان دامی محکم‌تر از زن ندارد (چه رسد برای افراد عادی).

(۲) آورده‌اند که شخصی سه رفیق داشت . یکی از آنان برایش بهترین کس بود و به‌خاطرش حاضر می‌شد هر مشکل و خطری را تحمل کند و در راهش فدا شود. شب و روز در تأمین نیاز او به‌سر می‌برد. اما رفیق دوم برایش منزلت کمتری داشت. درعین‌حال دوست و مورد احترامش بود. او راگرامی می‌داشت و ضمن ابراز محبت، در خدمت و اطاعتش بود. در راهش بخشش می‌کرد و از او غافل نمی‌شد. اما رفیق سوم در نظرش حقیر و کم ارزش جلوه می‌کرد: محبت و ثروتش را از وی دریغ می‌داشت. تااین‌که برای وی این اتفاق افتاد که حکومت وقت دستور به جلبش داد و او مجبور شد برای نجات خود از رفقایش کمک بگیرد. او به رفیق اول روی آورد و گفت ایثار و فداکاری مرا نسبت به‌خودت می‌دانی. اکنون وقت آن است که به‌کمک من بشتابی، بگو برایم چه کار می‌توانی بکنی؟ پاسخ داد من دیگر دوست و همنشین تو نیستم . اکنون دوستان دیگری دارم و با آنها هستم. آنها امروز برای من از تو سزاوارترند. تنها دو دست لباس پیش من داری که برایت سودی نخواهد داشت. همانها را توشهٔ راهت می‌کنم! وی که از رفیق اولش مأیوس شد به دومی که مورد محبت و لطفش بود پناه برد. و گفت احترام و ارادتم را نسبت به خودت می‌دانی و آگاه هستی که من همواره آرزوی کامرانی تو را داشته‌ام . امروز به‌تو محتاجم . بگو چگونه کمکم می‌کنی؟ (رفیق دوم نیز با خونسردی) گفت من آن‌چنان به کار خود مشغولم که فرصت پرداختن به تو را ندارم. برو به‌فکر خودت باش و بدان که بین ما

جدایی افتاده است. راه من دیگر راه تو نیست، من به دیگری روی آورده‌ام. وی با ناامیدی به‌سراغ سومی رفت. همان که برایش ارزش قائل نبود و اعتنایش نمی‌کرد و در روزگار راحت به‌او توجه نداشت. به‌او گفت از تو شرمنده‌ام. احتیاج، مرا به‌سوی تو کشانید. بگو برایم چه می‌توانی کرد؟ رفیق سومی گفت نگران مباش. من به مساعدت تو برمی‌خیزم و از تو محافظت می‌کنم و فراموشت نخواهم کرد. تورا به نجات و آرامش مژده می‌دهم. من برای تو همنشینی هستم که درصدد خواری و ذلت تو برنمی‌آید. و کم‌توجهی قبلی تو به‌من سبب نمی‌شود که اکنون در نگرانی رهایت کنم. من آنچه را انجام داده‌ای به‌طور مضاعف برایت ذخیره کرده‌ام و آنها سرمایهٔ تجارت تو شده است و از سود بسیارش که هم‌اکنون نزد من است برخوردار خواهی شد . تورا به چنین سودی مژده می‌دهم . امیدوارم رضایت حاکم را درباره‌ات جلب کنم و مشکلت حل شود . وی که سخت تحت‌تأثیر رفیق سوم قرار گرفته بود، گفت نمی‌دانم به کدامیک از این دو حسرت بخورم؟ کوتاهی‌کردن دربارهٔ یک رفیق صالح (مانند تو) یا تلاش بی‌وقفه در جلب رضایت رفیق ناصالح (مانند اولی و دومی)؟

بلوهر گفته است منظور از رفیق اولی مال است و منظور از دومی خانواده و منظور از سومی عمل صالح است.

(۳) هر جنازه را سه‌کس تشییع می‌کنند. دو نفر از آنان زود برمی‌گردند ولی سومی، به‌او وفادار می‌ماند. آن‌دو مال و خانواده‌اند و سومی عمل انسان است. مال و خانواده، تازه گذشته را تنها می‌گذارند. اما عمل وی برای همیشه نزد وی خواهد ماند.

(۴) صلصال‌بن دلهمس درحضور پیامبر (ص) این‌چنین سرود :

به اخلاق حسنه روی آور. زیرا تنها همنشینی است که در قبر برای انسان می‌ماند. چه درزمان حیات و چه در زمان مرگ، جزعمل انسان هیچ‌چیز، با وی همنشین دائم نیست.

(۵) او (ممدوح شاعر) آنچه را از شریعت و سنتهای رسول خدا (ص) فراموش و تعطیل شده است احیا می‌کند.

(۶) بی‌وفا کسی است که محبتهای گذشتهٔ دوست خود را فراموش می‌کند. و به‌دنبال دیگری که به‌تازگی دم از دوستی زده است برود.

(۷) از (وفاداری) زنان سخن مگو که عهدشان همچون باد صبا قابل اعتماد نیست.
دلت را می‌شکنند و درصدد جبران برنمی‌آیند و (از آنان انتظار درمان نداشته باش که) فاقد هرگونه دوا و درمانند.

* * *

۷۶۹ـ این جهان جادوست ما آن تاجریم   که از او مهتابِ پیموده خریم

۱۰۳۹/۵

مقتبس است از حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۶۸۵] ذکر شده است.

[ص ۱۵۸ احادیث مثنوی]

* * *

۷۷۰ـ در زمانه مر تو را سه همرهند   زان یکی وافی و آن دو غدرمند
آن یکی یاران و دیگر رخت و مال   وان سوم وافی است وان حُسنُ الفعال

۱۰۴۵/۵ و ۱۰۴۶

مستفاد است از این خبر :

یَتْبَعُ الْمَیِّتَ ثَلاثَةٌ فَیَرْجِعُ اثْنَانِ وَ یَبْقَی وَاحِدٌ یَتْبَعُهُ أَهْلُهُ وَ مَالُهُ وَ عَمَلُهُ فَیَرْجِعُ أَهْلُهُ وَ مَالُهُ وَ یَبْقَی عَمَلُهُ (۱). مسلم، ج ۸، ص ۲۱۱-۲۱۲ و با مختصر اختلاف ـ بخاری، ج ۴، ص ۸۵ نیز حلیة‌الاولیاء، ج ۷، ص ۳۱۰، ج ۱۰، ص ۴، احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۱۴۳، ربیع‌الابرار، باب العمل والکد، مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۷۴.

[ص ۱۵۹ احادیث مثنوی]

(۱) مراجعه شود به صفحات ۴۴۹ و ۴۵۳ شمارهٔ (۳).

* * *

۷۷۱ـ مال ناید با تو بیرون از قصور   یار آید لیک آید تا به گور
چون تو را روز اجل آید به پیش   یار گوید از زبان حال خویش
تا بدین‌جا بیش همره نیستم   بر سر گورت زمانی بیستم
فعل تو وافی است زو کن ملتحَد   کاندر آید با تو در قعر لَحَد

۱۰۴۷/۵ به‌بعد

مناسب است با مضمون حدیث ذیل :

مَثَلُ الْمُؤْمِنِ وَ مَثَلُ الأَجَلِ مَثَلُ رَجُلٍ لَهُ ثَلاثَةُ أَخِلاَّءٍ قَالَ لَهُ مَالُهُ اَنَا مَالُکَ خُذْمِنِّي مَا شِئْتَ وَدَعْ مَاشِئْتَ وَ قَالَ الآخَرُ اَنَا مَعَکَ أَحْمِلُکَ وَ أَضَعُکَ قَالَ هٰذَا عَشِيرَتُهُ وَ قَالَ الثَّالِثُ اَنَا مَعَکَ أَدْخُلُ مَعَکَ وَ أَخْرُجُ مَعَکَ مِتَّ أَوْحَيِيَت قَالَ هَذَا عَمَلُهُ (۱). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۷۴-۷۵ و نیز رجوع کنید به : مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (انتشارات دانشگاه تهران) ص ۱۶۴-۱۶۵.

[ص ۱۵۹ احادیث مثنوی]

(۱) مَثَل مؤمن و مرگ او مَثَل کسی است که سه دوست داشته باشد. یک دوست ثروت اوست که به‌او می‌گوید هرچه از من می‌خواهی بگیر و آنچه نمی‌خواهی بگذار. دوست دیگرش همسر اوست که به‌او می‌گوید از تو باردار شده‌ام و برای تو وضع حمل کرده‌ام. و دوست سوم عمل اوست که می‌گوید من همه‌جا با تو هستم. با تو داخل می‌شوم و با تو خارج می‌شوم، چه زنده باشی و چه از دنیا بروی. (نیز مراجعه شود به ردیف ۷۶۸)

* * *

۷۷۲- هست پیدا آن به‌پیشِ چشم دل جهد کن سوی دل آ جُهدالمُقِلّ

۱۱۰۳/۵

تعبیر : جُهْدُ الْمُقِلّ -که در مثنوی مکرر آمده مأخوذ است از این حدیث :

أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهْدُالْمُقِلِّ وَ ابْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۹، نهایه ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۱۹۰، کنوز الحقائق ص ۱۶

[ص ۱۶۰ احادیث مثنوی]

(۱) بهترین احسانِ کسی که فقیر است تلاش معاش اوست. تو نیز برای تأمین مخارج عائلهٔ خویش تلاشت را آغاز کن.

* * *

۷۷۳- گر زلیخا بست درها هر طرف یافت یوسف هم ز جُنبِش منصَرَف

۱۱۰۵/۵

مقتبس است از مضمون آیهٔ شریفه: وَ رَاوَدَتْهُ‌الَّتِی هُوَ فِی بَیْتِهَاوَغَلَّقَتِ‌الْاَبْوَابَ (۱) (سورهٔ یوسف آیهٔ ۲۳) و تفصیلی که رُوات و مفسرین در ذیل آن نوشته‌اند. رجوع کنید به: تفسیرطبری، ج ۱۲، ص ۹۹ و تفسیر ابوالفتوح، ج ۳ ص ۱۲ و قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۹۹-۱۰۱.

[ص ۱۶۸ قصص مثنوی]

(۱) (زلیخا) برکسی که در خانه‌اش بود (یوسف) وارد شد و (دستور داد) درها را بستند.

* * *

۷۷۴- تو ز جایی آمدی و از مَوطنی | آمـــدن را راه دانـــی هـیـچ نـی
۱۱۱۰/۵

مناسب است با مضمون روایتی که در ذیل شمارهٔ [۴۱۶] ذکر شد.

[ص ۱۶۰ احادیث مثنوی]

* * *

۷۷۵- تا اَحَبِّ‌لِلّه آیـی در حسـیب | کز درخت احمدی با اوست سیب
تـا کـه اَبـغَض‌لِلّه آیـی پـیش حـق | تـا نگـیرد بـر تـو رشکِ عشـق دق
۱۲۳۶/۵ و ۱۲۴۰

اشارت است به‌حدیثی که در ذیل [۲۴۱] مذکور آمد.

[ص ۱۶۰ احادیث مثنوی]

* * *

۷۷۶- آن یکی عاشق به‌پیش یار خود | مـی‌شمرداز خـدمت‌و ازکـار خـود

مأخذ آن حکایت ذیل است:

قَالَ‌الْجُنَیْدُ رَأَیْتُ رَجُلاً مُتَعَلِّقاً بِکُمِّ صَبِیٍّ وَ هُوَ یَتَضَرَّعُ اِلَیْهِ وَ یُظْهِرُ لَهُ‌الْـمَحَبَّةَ فَـالْتَفَتَ اِلَیْهِ‌الصَّبِیُّ وَ قَالَ لَهُ اِلَی مَتَی ذَاالنِّفَاقِ‌الَّذِی تُظْهِرُ لِی فَقَالَ قَدْ عَلِمَ‌اللّٰهُ اِنِّی صَادِقٌ فِیمَا اَوْرَدَهُ حَتَّی لَوْقُلْتَ لِی مُتْ لَمُتُّ فَقَالَ اِنْ کُنْتَ صَادِقاً فَمُتْ قَالَ فَتَنَحَّی‌الرَّجُـلُ وَ غَـمَّضَ عَـیْنَیْهِ فَوَجَد مَیِّتاً (۱). احیاءالعلوم، ج ۴، صفحهٔ ۲۵۱.

و نظیر آن در الف لیلة ولیلة، افسانهٔ شب ۴۰۷ حکایتی نقل شده است.

[ص ۱۶۹ قصص مثنوی]

(۱) از جنید نقل شده است که گفت مردی را دیدم به آستین پسربچه‌ای آویخته بود. و می‌نالید و به‌وی اظهار عشق و دلدادگی می‌کرد. پسر گفتش این همه دورویی و دم از عشق زدن چیست؟ گفت به‌خدا قسم آنچنان در ارادت به‌تو صادقم که اگر گویی بمیر، می‌میرم . و وقتی از وی شنید که بمیر. فوراً گوشه‌ای افتاد. چشم برهم نهاد و دیگر برنخاست !

* * *

۷۷۷ـ جِدّ را باید که جان بنده بود زان که جِد جوینده یابنده بود

۱۳۴۲/۵

مقتبس است از روایتی که در ذیل شمارهٔ [۱۱۲] مذکور است.

[ص ۱۶۰ احادیث مثنوی]

* * *

۷۷۸ـ جز مگر بندهٔ خدایا جذبِ حق با رهش آرد بگرداند وَرَق

۱۳۶۷/۵

مبتنی است بر روایتی که در ذیل شمارهٔ [۶۱۴] گذشت.

[ص ۱۶۰ احادیث مثنوی]

* * *

۷۷۹ـ شهوت از خوردن بود کم کن زخَور
یا نکاحی کن گریزان شو ز شر

۱۳۷۳/۵

مستفاد است از مضمون این حدیث :

مَن اسْتَطاعَ مِنْکُمُ الْباءَةَ فَلْیَتَزَوَّجْ فَاِنَّهُ اَغَضُّ لِلْبَصَر وَ اَحْصَنُ لِلْفَرْج وَ مَنْ لاَ فَلْیَصُمْ فَاِنَّ الصَّوْمَ لَهُ وِجاءٌ (۱). احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۱۵ و اتحاف‌السّادة‌المتقین، ج ۵ ، ص ۴۸۶ـ۴۸۷ که اسناد این روایت را به‌دست می‌دهد. [ص ۱۶۰ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که از نظر مسکن ، استطاعت دارد لازم است ازدواج کند. ازدواج بیش‌از هرچیز، نگاه حرام را می‌پوشاند. و اندام جنسی را مصون می‌دارد. اما اگر کسی

چنین استطاعتی نداشت، لازم است روزه بگیرد. روزه چنین کسی را متعادل نگه می‌دارد.

* * *

۷۸۰ـ بود مردی صالحی ربّانیی عقل کامل داشت و پایان دانیی

۱۴۷۳/۵

مأخذ آن روایاتی است که مفسرین در ذیل آیهٔ شریفه : اِنّا بَلَوْنَاهُمْ کَمَا بَلَوْنَا اَصْحَابَ الْجَنَّة اِذْ اَقْسَمُوا لَیَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحینَ (۱). (سورهٔ ن والقلم، آیهٔ ۱۷) ذکر کرده‌اند و اینک به‌جهت توضیح یکی از آن روایات نقل می‌شود : کَانَتِ الْجَنَّةُ لشَیْخ وَ کَانَ یَتَصَدَّقُ فَکَانَ بَنُوهُ یَنْهَوْنَهُ عَنِ الصَّدَقَة وَ کَانَ یُمْسکُ قُوتَ سَنَته وَ یُنْفقُ وَ یَتَصَدَّقُ بالْفَضْل فَلَمَّا مَاتَ اَبُوهُمْ غَدَوْا عَلَیْهَا فَقَالُوا لاَ یَدْخُلَنَّهَا الْیَوْمَ عَلَیْکُمْ مسْکینٌ (۲). تفسیر طبری، ج ۲۹، ص ۱۷

و در تفسیر قدیم که نسخهٔ عکسی آن متعلق به کتابخانهٔ ملی است این حکایت به‌طریق ذیل می‌آید : و ایشان مؤمنان بودند. و از پس عیسی‌بن مریم بودند. و پدران ایشان نیک‌مردان بودند ولکن آن‌سال تنگی بوده بود. و خواهندگان بسیار بودند. چون به کشت درودن شدندی، درویشان گرد آمدندی. هرچه همی درودندی ایشان را بایستی داد. با یکدیگر گفتند که این کشتهای ما بیشتر درویشان می‌بستانند. بیایید که امشب بشویم و کِشت را بدرویم تا درویشان آگاه شوند ما همه برداشته باشیم. تا ما را هیچ به‌درویشان نباید داد تا ما را بسنده باشد. چون ایشان نیّت بر درویشان، بد کردند خدای ـعزوجلـ آتشی فرستاد هم اندر آن شب. تا کشت ایشان همه بسوخت. پس چون ایشان بدانستند که ما خطا کردیم توبه کردند. و بازگشتند.

و در عجایب‌نامه قصهٔ مذکوره بدین‌صورت ملاحظه می‌شود :

ضروان: باغی است به‌صنعادرحدود یمن. قَوْلُهُ تَعَالَی: وَ دَخَلَ جَنَّتَهُ وَ هُوَ ظَالمٌ لنَفْسه (۳). در عالم مثل آن نبود. مسکینی از آن طعام بخواست. نداد گفت مرا به‌ثواب حاجت نیست. روز دیگر آتش را می‌دید در هوا می‌رفت. و باغ را دیدند سوخته و سیاه گشته و خاکستری مانده دوازده میل. از آن باغ سیصدسال دود و آتش برمی‌خاست. اکنون همچنان سیاه مانده است. و هیچ گیاه ازگرمی آتش ازان نروید. و هیچ مرغ آنجا نپرد. و از صنعا تا ضروان چهار فرسنگ است. خداوندِ این باغ را صفیان نام بود. از دنیا رحیل کرد. پسر وی زکات نداد. بدین عقوبت گرفتار شد. نیز رجوع کنید به : تفسیر ابوالفتوح، ج ۵، ص ۳۵۸ و

معجم‌البلدان ، ج ۵ ، ص ۴۳۱ و این مطلب را مولانا در دفترسوم مثنوی، نیز آورده است
[ص ۱۶۹ قصص مثنوی]

(۱) ما ایشان را آزمودیم ، همان‌طوری که صاحبان باغ را آزمودیم. هنگامی‌که سوگند خوردند صبحگاهان میوه‌ها را خواهند چید (تا محتاجی از آن نصیب نبرد) .
(۲) باغ از آنِ پیرمردی بودکه مقید به صدقه‌دادن بود. ولی فرزندانش مخالف وی بودند. وی آذوقهٔ یک‌سال را ذخیره می‌کرد و آنچه می‌ماند به‌صورت انفاق و صدقه (بین نیازمندان) تقسیم می‌کرد. با درگذشت وی فرزندانش (که اهل صدقه نبودند) صبح زود در باغ حاضر می‌شدند و اجازهٔ ورود هیچ محتاجی را به‌باغ نمی‌دادند. [نیز مراجعه شود به شمارهٔ ۴۰۲ ص ۲۵۶]
(۳) در حالتی که به خود ستم می‌کرد وارد باغش شد (کهف آیهٔ ۳۵).

* * *

۷۸۱- چون‌که صانع خواست ایجاد بشر   از برای ابتلای خیر و شر
۱۵۵۶/۵

مأخذ آن روایت ذیل است:
انَّ اللّٰهَ تَعَالَی لَمَّا اَرَادَ خَلْقَ آدمَ عَلَیْه‌السَّلَامُ اَوْحَی اللّٰهُ الَی ٱلْاَرْض انّی خَالقٌ منْکَ خَلْقاً منْهُمْ مَنْ یُطیعُنی منْهُمْ مَنْ یَعْصینی فَمَنْ اَطَاعَنی منْهُمْ اَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ وَ مَنْ عَصَانی اَدْخَلْتُهُ النَّارَ. ثُمَّ بَعَثَ الَیْهَا جبْریلَ عَلَیْه‌السَّلَامُ لیَأْتیه بقَبْضَة منْ تُرَابهَا فَلَمَّا اَتَاهَا جَبْریلُ لیَقبْضَ منْهَا الْقَبْضَةَ قَالَتْ لَهُ ٱلْاَرْض انّی اَعُوذُ بعزَّةَ اللّٰهَ الَّذیَ اَرْسَلَکَ اَنْ تَأْخُذَ منّی شَیْئاً یَکُونُ فیه غداً للنَّار نَصیبٌ فَرَجَعَ جَبْریلُ عَلَیْه‌السَّلَامُ الَی رَبّه وَ لَمْ یَأْخُذْ منْهَا شَیْئاً وَ قَالَ یَارَبِّ اسْتَعَاذَتْ بکَ فَکَرهْتُ اَنْ اَقْدَمَ عَلَیْهَا فَاَمَرَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ میکَائیلَ عَلَیْه‌السَّلَامُ فَاَتَی ٱلْاَرْض فَاسْتَعَاذَتْ بَاللّٰه اَنْ یَأْخُذَ منْهَا شَیْئاً فَرَجَعَ الَی رَبّه فَلَمْ یَأْخُذْ منْهَا شَیْئاً فَبَعَثَ اللّٰهُ تَعَالَی مَلَکَ الْمَوْتَ فَاَتَی ٱلْاَرْض فَاسْتَعَاذَتْ بَاللّٰه اَنْ یَأْخُذَ منْهَا شَیْئاً فَقَالَ مَلَکُ الْمَوْت وَ انّی اَعُوذُ باللّٰه اَنْ اَعْصیَ لَهُ اَمْراً فَقَبَضَ قَبْضَةً منْ زَوَایَاهَا ٱلْاَرْبَع منْ اَدیمهَا ٱلْاَعْلَی وَ منْ سَبْخَتهَا وَ طینهَا وَ اَحْمَرهَا وَ اَسْوَدهَا وَ اَبْیَضهَا وَ سَهْلهَا وَ جَبَلهَا وَ کَذٰلکَ کَانَ فی ذُرّیَّة آدَمَ الطَّیّبُ وَالْخَبیثُ وَالصَّالحُ وَالطَّالحُ وَالجَمیلُ وَالْقَبیحُ وَ لَذٰلکَ اخْتَلَفَتْ صُوَرهُمْ

وَ اَلْوَانُهُمْ (۱). قصص‌الانبیا، ص ۲۲ و تفسیر طبری، ج ۱، ص ۱۵۶

[ص ۱۷۰ قصص مثنوی]

(۱) هنگامی‌که خداوند متعال تصمیم گرفت آدم (ع) را بیافریند به زمین وحی کرد که می‌خواهم از خاک تو انسانها را خلق کنم. عده‌ای از آنان مطیع می‌شوند. و عدهٔ دیگری طغیان می‌کنند. آنان راکه اطاعتم کنند به بهشت می‌برم. و کسانی را که معصیتم کنند به جهنّم می‌فرستم. آنگاه جبرئیل(ع) را مأمور کرد تا مشتی از خاک زمین را بیاورد. وقتی جبرئیل به زمین رسید و خواست مشتی خاک بردارد، زمین مانع شد. و گفت به خدای عزیزی پناه می‌برم که تو را مأمور کرد تا از خاک من برداری. اگر این کار عملی شود (روز قیامت) من نیز گرفتار آتش خواهم شد. جبرئیل به‌سوی پروردگارش بازگشت بدون آن که خاکی همراه داشته باشد. و گفت خدایا، زمین به تو پناه برد. من هم از آوردن خاک منصرف شدم. خداوند میکائیل(ع) را مأمور کرد. او هم وقتی با استعاذهٔ زمین روبه‌رو شد بی‌نتیجه بازگشت. برای بار سوم، خداوند متعال ملک‌الموت را فرستاد. و وقتی زمین مانع شد و به‌خدا پناه برد، ملک‌الموت گفت من هم به خدا پناه می‌برم از این که فرمانش را اطاعت نکنم. آن گاه مشتی خاک برداشت. این خاک از چهارگوشهٔ زمین تهیه شده بود. هم از خاک اعلایش و هم از شوره زارش و هم از رنگهای مختلف زمین: سرخ، سیاه، سفید، و هم از دشتها و کوهها. به‌همین‌جهت است که در میان بنی‌آدم پاک و ناپاک، نیکوکار و بدکار، زیبا و زشت یافت می‌شود، و چهره‌ها و رنگهایشان یکی نیست.

* * *

۷۸۲- هم ز عزرائیل با قهر و عَطَب تو بهی چون سبقِ رحمت برغَضب

۱۵۷۱/۵

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۱۹۳] ذکر شده است.

[ص ۱۶۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۸۳ـ سبقِ رحمت بر غضب هست ای فتیٰ
لطـــف غـــالب بـــود در وصـــف خـــدا
۱۵۹۱/۵

به‌ذیل شمارهٔ [۱۹۳] رجوع کنید.

[ص ۱۶۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۸۴ـ بندگان دارند لابد خویِ او　　مشکـــهاشان پُـر ز آب جـوی او
۱۵۹۲/۵

مبتنی است بر روایتی که در ذیل شمارهٔ [۲۰۳] نقل شده است.

[ص ۱۶۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۸۵ـ آن رسول حق قلاووز سُلوک　　گـــفت اَلنّـاسُ عَـلَی دیـنِ الْـمُلُوک
۱۵۹۳/۵

مقصود حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۲۰۲] است.

[ص ۱۶۱ احادیث مثنوی]

* * *

۷۸۶ـ آب دیده پیش تو با قدر بود　　مـــن نـــتانستم کـــه آرم نـــاشنود
۱۵۹۶/۵

ناظر است به‌مضمون این خبر:
مَا مِنْ قَطْرَة اَحَبَّ اِلَی اللّٰه تَعَالَی مِنْ قَطْرَة دَمْع مِنْ خَشْیَةِاللّٰه تَعَالَی اَوْ قَطْرَة دَم اُهْرِیقَتْ فِی سَبِیلِ اللّٰه سُبْحَانَهُ (۱). احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۱۱۸، جامع صغیر، ج ۲ ص ۱۳۵ با تفصیل بیشتر.

[ص ۱۶۱ احادیث مثنوی]

(۱) قطرهٔ اشکی که از خوف خدا ریخته شود و نیز قطرهٔ خونی که در راه خدا جاری گردد محبوب‌ترین قطرات نزد خداوند متعال است.

* * *

۷۸۷ـ قوم یونس را چو پیدا شد بلا ابـر پُـر آتش جـدا شـد از سـما

۱۶۰۸/۵

مأخذ آن روایت ذیل است که دربارهٔ نزول عذاب بر قوم یونس نقل کرده‌اند :

وَ قَالَ وَهَبٌ اَغْیَمَتِ‌السَّمَاءُ غَیْماً اَسْوَدَ هَائِلاً تَدْخُنُ دُخَاناً شَدِیداً فَهَبِطَ حَتّٰی غَشِیَ مَدِینَتَهُمْ وَ اسْوَدَّتْ اَسْطِحَتُهُمْ فَلَمَّا رَأَوْا ذٰلِکَ اَیْقَنُوا بِالْهَلاکِ وَالْعَذَابِ فَطَلَبُوا نَبِیَّهُمْ یُونُسَ فَلَمْ یَجِدُوهُ فَقَذَفَ‌اللّٰهُ فِی قُلُوبِهِمُ‌التَّوْبَةَ وَ اَلْهَمَهُمُ‌الرُّجُوعَ اِلَیْهِ فَخَرَجُوا اِلَی الصَّعِیدِ بِأَنْفُسِهِمْ وَ نِسَائِهِمْ وَ صِبْیَانِهِمْ وَ دَوَابِّهِمْ وَ لَبِسُواالْمُسُوحَ وَ اَظْهَرُواالْاِیمَانَ وَالتَّوْبَةَلِلّٰهِ وَ اَخْلَصُواالنِّیَّةَ وَ فَرَّقُوا بَیْنَ کُلِّ وَالِدَةٍ وَ وَلَدِهَا مِنَ‌النَّاسِ وَالدَّوَابِّ وَالْاَنْعَامِ فَحَنَّ بَعْضُهَا اِلَی بَعْضٍ وَ عَلَتْ اَصْوَاتُهُمْ وَ اخْتَلَطَ حَنِینُهُمْ وَ عَجُّوا وَ تَضَرَّعُوا اِلَی اللّٰهِ وَ قَالُوا آمَنَّا بِمَاجَاءَ بِهِ یُونُسُ فَرَحِمَهُمْ رَبُّهُمْ وَ اسْتَجَابَ دَعْوَتَهُمْ وَ قَبِلَ تَوْبَتَهُمْ وَکَشَفَ عَنْهُمُ‌الْعَذَابَ بَعْدَ مَا اَظَلَّهُمْ (۱). قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۳۴۵

[ص ۱۷۱ قصص مثنوی]

(۱) وهب روایت کرده است (در زمان حضرت یونس، به‌علت ایمان نیاوردن قومش فرمان عذاب آمد و آن حضرت مأیوسانه از شهر خارج شد.) آن گاه آسمان را ابری سیاه و هولناک فراگرفت و دود غلیظی متصاعد شد. به‌طوری‌که شهر را پوشانید و همه‌جا تاریک شد. قوم یونس وقتی چنین دیدند باور کردند که هلاکت و عذاب، جدی است. به‌دنبال پیامبرشان یونس رفتند. ولی او را نیافتند. خداوند به دلشان انداخت که توبه کنند. و به‌آنها الهام کرد که به‌سوی خدا بازگردند. آنها نیز با همسران ، فرزندان و چارپایانشان به‌زمین بلندی روی آوردند، درحالی‌که لباسهای مویی و خشن پوشیده بودند. آن‌گاه به‌اظهار ایمان و توبه پرداختند و نیت خود را با خدای خویش خالص کردند. بین مادرها و فرزندها ــ چه از مردم و چه جنبندگان و چارپایان ــ جدایی افکندند، درنتیجهٔ ضجه‌ها بلند شد. صداها اوج گرفت. و ناله‌ها درهم آمیخت. همگی به‌گریه و زاری افتادند و گفتند خدایا، به‌آنچه حضرت یونس آورده است ایمان آوردیم. خداوند هم برآنان رحمت آورد و دعایشان را اجابت کرد. توبهٔ آنان را پذیرفت و سایهٔ عذاب را از سرشان برداشت.

* * *

۷۸۸ـ که برابر می‌نهد شاه مَجید　　　اشک را در فضل با خون شهید

۱۶۱۹/۵

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۷۸۶] آوردیم.

[ص ۱۶۲ احادیث مثنوی]

* * *

۷۸۹ـ عرش معدنگاهِ داد و معدِلت　　　چار جو در زیرِ او پُر مغفرت

جوی‌شیر و جوی شهد جاودان　　　جوی خَمر و دجلهٔ آب روان

پس ز عَرش اندربهشتستان رود　　　در جهان هم چیزکی ظاهر شود

۱۶۲۸/۵ به‌بعد

مقتبس است از حدیثی که در اخبار معراج آورده‌اند بدین‌گونه :

از زیر آن درخت (سدرةالمنتهی) چهار چشمه بود دو ظاهر و دو پنهان. اما آن دو ظاهر نیل و فرات بود و اما آن دو جوی پنهان به‌بهشت می‌رفت. و از اصل او چهار جوی به‌در می‌آمد از آب و می و شیر و انگبین . تفسیرابوالفتوح، ج ۳، ص ۳۱۸ و نیز بحارالانوار، ج ۶، باب اثبات‌المعراج

[ص ۱۶۲ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۰ـ سبق رحمت گشت غالب بر غضب

ای بدیع افعال نیکو کار ربّ

۱۶۴۸/۵

به‌ذیل شمارهٔ [۱۹۳] رجوع کنید.

[ص ۱۶۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۱ـ من چو کلکم در میان اصبعین　　　نیستم در صفّ طاعت، بَیْن بَیْن

۱۶۹۰/۵

اشاره است به‌حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۵۵].

[ص ۱۶۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۲ـ زانکه هریک زاین مرضها را دواست
چون دوا نپذیرد آن حکم قضاست
هر مرض دارد دوا می‌دان یقین
چون دوای رنج سرما پوستین
۱۷۰۳/۵ و ۱۷۰۴

مبتنی است برخبری که در ذیل شمارهٔ [۲۸۳] مذکور گردید.

[ص ۱۶۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۳ـ چون قضا آید طبیب ابله شود و آن دوا در نفع هم گمره شود
۱۷۰۷/۵

به‌حدیث منقول در ذیل شمارهٔ [۹۷] اشاره است.

[ص ۱۶۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۴ـ از طعام‌الله و قوت خوشگوار بر چنان دریاچو کشتی‌شو سوار
باش در روزه شکیبا و مُصِرّ دم بـه‌دم قوت خُدا را منتظر
۱۷۴۸/۵ و ۱۷۴۹

از حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۷۳۳] مستفاد است.

[ص ۱۶۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۵ـ آن یکی می‌گفت خوش بودی جهان
گر نبودی پای مرگ اندر میان
۱۷۶۰/۵

مأخذ آن مطلب ذیل است که شیخ عطار در ضمن شرح حال یحیی معاذ رازی نقل می‌کند:

روزی به‌پیش او می‌گفتند که دنیا با ملک‌الموت به‌حبه‌ای نیرزد، گفت غلط کرده‌اید. اگر ملک‌الموت نیست (هیچ) نیرزدی. گفتند چرا؟ گفت: اَلْمَوْتُ جِسْرٌ یُوصِلُ الْحَبِیبَ

اِلَی الْحَبِیبِ. گفت مرگ جسری است که دوست را به‌دوست رساند. تذکرة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۳۰۰.

و این بیت از شاهنامهٔ فردوسی :

بهشتی بُدی گیتی از رنگ و بوی　　　اگر مرگ و پیری نبودی در اوی

همین معنی را می‌رساند.

[ص ۱۷۲ قصص مثنوی]

* * *

۷۹۶ـ ای خدا بنمای تو هر چیز را　　　آنچنان که هست در خدعه سرا

۱۷۶۵/۵

به ذیل شمارهٔ [۲۷۲] رجوع کنید.

[ص ۱۶۳ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۷ـ هیچ مرده نیست پُر حسرت ز مرگ

حسرتش آن است کش کم بودبرگ

۱۷۶۶/۵

به ذیل شمارهٔ [۷۵۰] رجوع کنید.

[ص ۱۶۴ احادیث مثنوی]

* * *

۷۹۸ـ در حدیث آمدکه روز رستخیز　　　امر آید هر یکی تن را که خیز

۱۷۷۲/۵

مأخذ آن روایت ذیل است .

بَلَغَنِی أَنَّهُ یُؤْتَی بِالْعَبْدِ یَوْمَ‌الْقِیَمَةِ وَ یُوقَفُ بَیْنَ‌یَدَیِ‌اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ فَیَقُولُ انْظُرُوا فِی حَسَنَاتِهِ فَیَنْظُرُ فِی حَسَنَاتِهِ فَلاَ تُوجَدُلَهُ حَسَنَةٌ فَیَقُولُ انْظُرُوا فِی سَیِّئَاتِهِ فَتُوجَدُ لَهُ سَیِّئَاتٌ کَثِیرَةٌ فَیُؤْمَرُ بِهِ اِلَی‌النَّارِ فَیُذْهَبُ بِهِ وَ هُوَ یَلْتَفِتُ فَیَقُولُ رُدُّوهُ اِلَی مَا تَلْتَفِتُ فَیَقُولُ اِی رَبِّ لَمْ یَکُنْ هٰذَا ظَنِّی اَوْرَجَائِی فِیکَ فَیَقُولُ صَدَقْتَ فَیُؤْمَرُ بِهِ اِلَی الْجَنَّةِ (۱). حلیة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۲۹۵ ـ و این روایت با مختصر تفاوتی در عبارت درص ۳۱۵ از همین مجلد و نیزدر ج ۵، ص ۲۲۶ و ج ۶ ص ۲۵۳ و در احیاءالعلوم، ج ۴ ص ۱۰۶ نقل شده است.

[ص ۱۷۲ قصص مثنوی]

(۱) شنیده‌ام روز قیامت وقتی بنده‌ای را به پیشگاه خدای ــ عزوجل ــ می‌آورند می‌فرماید کارهای نیکش را بررسی کنید. پس‌از بررسی معلوم می‌شود هیچ کار حسنه‌ای نداشته است. فرمان می‌آید کارهای بدش را بررسی کنید. این‌بار معلوم می‌شود کارهای بدش زیاد است. دستور داده می‌شود به‌دوزخش برند. هنگام بردن، وی پشت‌سرش را نگاه می‌کند. خطاب می‌شود او را به سمتی که نگاه می‌کند برگردانید. وقتی برش می‌گردانند می‌گوید خدایا، پندار و امید من به تو این نبود (که مرا به دوزخ فرستی). خداوند می‌فرماید راست می‌گویی. آن‌گاه دستور می‌دهد او را به بهشت برند.

* * *

۷۹۹ـ باز آید جان هریک در بدن   همچو وقت‌صبح‌هوش آید به‌تن

۱۷۷۴/۵

مبتنی است بر خبر مذکور در شمارهٔ [۳۸] و مناسب است مضمون این بیت و ابیات بعد با مفاد این روایت:

إِنَّکُمْ تَمُوتُونَ کَمَا تَنَامُونَ وَ تُبْعَثُونَ کَمَا تَسْتَیْقِظُونَ (۱). تلخیص‌البیان، طبع تهران، ص ۱۵۷

[ص ۱۶۴ احادیث مثنوی]

(۱) همان طوری که خواب شما را فرا می‌گیرد مرگ نیز به‌سراغتان می‌آید. و همان‌طوری‌که بیدار می‌شوید از قبر برمی‌خیزید.

* * *

۸۰۰ـ لاابالی وار آزادش کنیم   وآن‌خطاهاراهمه‌خط برزنیم

۱۸۴۶/۵

اشاره است به‌حدیث نبوی در حکایت از حق تعالی:

هٰؤُلَاءِ فِی‌الْجَنَّةِ وَ لَاأُبَالِی وَ هٰؤُلَاءِ فِی‌النَّارِ وَ لَاأُبَالِی (۱). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۳۶، نهایه ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۹۵

و ممکن است که اشاره بدین روایات باشد:

قَالَ‌اللّٰهُ تَعَالَی یَا ابْنَ آدَمَ مَهْمَا عَبَدْتَنِی وَ رَجَوْتَنِی وَ لَمْ تُشْرِکْ بِی شَیْئاً غَفَرْتُ لَکَ عَلَی

مَا کَانَ منْکَ وَ ان اسْتَقْبَلْتَنی بملْیءالسَّمَاء وَالْاَرْض خَطَایَا وَ ذُنُوباً اِسْتَقْبَلْتُکَ بِملْئهِنَّ منَّالْمغْفَرَة وَ اَغْفَرُلَکَ وَ لَاُاَبَالی (۲).
قَالَ اللّٰهَ تَعَالَی مَنْ عَلمَ اَنّی ذُو قُدْرَة عَلَی مَغْفرَةالذُّنُوب غَفَرْتُ لَهُ وَ لَاُاَبَالی مَا لَمْ یُشْرکُ بی شَیْئاً (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۲

[ص ۱٦۴ احادیث مثنوی]

(۱) (خداوند متعال می‌فرماید:) مرا باک نیست از این که گروهی از مردم بهشتی می‌شوند و گروهی هم جهنمی.

(۲) خداوند متعال خطاب به آدمی می‌فرماید: هرگاه مرا بپرستی و به‌من امیدوار باشی و برایم شریک قائل نشوی، هرچه باشی، تو را می‌آمرزم. و اگر به‌اندازهٔ آسمان و زمین خطا و گناه داشته باشی، همین‌که به‌من روی آوری، با آمرزشی معادل آن از تو استقبال می‌کنم. و بخشیدن تو برای من امری کاملاً عادی است.

(۳) خداوندمتعال می‌فرماید: کسی که بداند من در آمرزش گناهان آدمی توانایم ــ تا زمانی‌که مشرک نشده است ــ او را می‌آمرزم. و این برای من امری عادی و بی‌اهمیت است.

* * *

۸۰۱ ـ گوشت پاره آلت گویای او   پیه پاره منظر بینای او
مَسْمَع او از دو پاره استخوان   مَدْرَکش دوقطره‌خون یعنی جَنان

۱۸۵۳/۵ و ۱۸۵۴

به ذیل شمارهٔ [۳۴۱] رجوع کنید.

[ص ۱٦۵ احادیث مثنوی]

* * *

۸۰۲ ـ آن ایاز از زیرکی انگیخته   پوستین و چارقش آویخته

۱۸۵۷/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است:

شیخ ما گفت: وقتی جولاهه‌ای به‌وزارت رسیده بود. هرروز بامداد برخاستی و کلید

(۱) شنیده‌ام روز قیامت وقتی بنده‌ای را به پیشگاه خدای ــ عزوجل ــ می‌آورند می‌فرماید کارهای نیکش را بررسی کنید. پس‌از بررسی معلوم می‌شود هیچ کار حسنه‌ای نداشته است. فرمان می‌آید کارهای بدش را بررسی کنید. این‌بار معلوم می‌شود کارهای بدش زیاد است. دستور داده می‌شود به‌دوزخش برند. هنگام بردن، وی پشت‌سرش را نگاه می‌کند. خطاب می‌شود او را به سمتی که نگاه می‌کند برگردانید. وقتی برش می‌گردانند می‌گوید خدایا، پندار و امید من به تو این نبود (که مرا به دوزخ فرستی). خداوند می‌فرماید راست می‌گویی. آن‌گاه دستور می‌دهد او را به بهشت برند.

* * *

۷۹۹ـ باز آید جان هریک در بدن   همچو وقت‌صبح‌هوش آید به‌تن

۱۷۷۴/۵

مبتنی است بر خبر مذکور در شمارهٔ [۳۸] و مناسب است مضمون این بیت و ابیات بعد با مفاد این روایت:

إِنَّکُمْ تَمُوتُونَ کَمَا تَنَامُونَ وَ تَبْعَثُونَ کَمَا تَسْتَیْقِطُونَ (۱). تلخیص‌البیان، طبع تهران، ص ۱۵۷ [ص ۱۶۴ احادیث مثنوی]

(۱) همان طوری که خواب شما را فرا می‌گیرد مرگ نیز به‌سراغتان می‌آید. و همان‌طوری‌که بیدار می‌شوید از قبر برمی‌خیزید.

* * *

۸۰۰ـ لاابالی وار آزادش کنیم   وآن‌خطاهاراهمه‌خط برزنیم

۱۸۴۶/۵

اشاره است به‌حدیث نبوی در حکایت از حق تعالی:

هٰؤُلَاءِ فِی‌الْجَنَّةِ وَ لَاأُبَالِی وَ هٰؤُلَاءِ فِی‌النَّارِ وَ لَاأُبَالِی (۱). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۳۶، نهایه ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۹۵

و ممکن است که اشاره بدین روایات باشد:

قَالَ‌اللّٰهُ تَعَالَی یَا ابْنَ آدَمَ مَهْمَا عَبَدْتَنِی وَ رَجَوْتَنِی وَ لَمْ تُشْرِکْ بِی شَیْئاً غَفَرْتُ لَکَ عَلَی

مَا کَانَ منکَ وَ ان اسْتَقْبَلْتَنی بملْیءالسَّمَاء وَالْاَرْض خَطَایَا وَ ذُنُوباً اِسْتَقْبَلْتُکَ بِملْئهِنَّ مِنَ‌الْمغْفَرَة وَ اَغْفرْلَکَ وَ لَاُبَالی (۲).

قَالَ‌اللّهُ تَعَالَی مَنْ عَلمَ اَنّی ذُو قُدْرَة عَلَی مَغْفرَة‌الذُّنُوب غَفَرْتُ لَهُ وَ لَاُبَالی مَا لَمْ یُشْرکْ بی شَیْئاً (۳). جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۲

[ص ۱۶۴ احادیث مثنوی]

(۱) (خداوند متعال می‌فرماید:) مرا باک نیست از این که گروهی از مردم بهشتی می‌شوند و گروهی هم جهنمی.

(۲) خداوند متعال خطاب به آدمی می‌فرماید: هرگاه مرا بپرستی و به‌من امیدوار باشی و برایم شریک قائل نشوی، هرچه باشی، تو را می‌آمرزم. و اگر به‌اندازهٔ آسمان و زمین خطا و گناه داشته باشی، همین‌که به‌من روی آوری، با آمرزشی معادل آن از تو استقبال می‌کنم. و بخشیدن تو برای من امری کاملاً عادی است.

(۳) خداوندمتعال می‌فرماید: کسی که بداند من در آمرزش گناهان آدمی توانایم ــ تا زمانی‌که مشرک نشده است ــ او را می‌آمرزم. و این برای من امری عادی و بی‌اهمیت است.

* * *

۸۰۱ ـ گوشت پاره آلت گویای او پیه پاره منظر بینای او
مَسْمَع او از دو پاره استخوان مَدْرَکش دوقطره‌خون یعنی جَنان

۱۸۵۳/۵ و ۱۸۵۴

به ذیل شمارهٔ [۳۴۱] رجوع کنید.

[ص ۱۶۵ احادیث مثنوی]

* * *

۸۰۲ ـ آن ایاز از زیرکی انگیخته پوستین و چارقش آویخته

۱۸۵۷/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است:

شیخ ما گفت: وقتی جولاهه‌ای به‌وزارت رسیده بود. هرروز بامداد برخاستی و کلید

برداشتی و درِ خانه باز کردی و تنها در آنجا شدی. و ساعتی در آنجا بودی. پس برون آمدی و به‌نزدیک امیر رفتی. امیر را خبر دادند که او چه می‌کند؟ امیر را خاطر به‌آن شد تا در آن خانه چیست. روزی ناگاه از پس وزیر، بدان خانه در شد. گوی دید در آن خانه چنان که جولاهگان را باشد. وزیر را دید پای بدان گو فرو کرده. امیر او را گفت که این چیست؟ وزیر گفت که یا امیر این همه دولت که مرا هست همه از امیر است. ما ابتدای خویش فراموش نکرده‌ایم که ما این بودیم. هرروز خود را از خود یاد دهم تا خود به‌غلط نیفتم. امیر انگشتری از انگشت بیرون کرد و گفت بگیر و در انگشت کن. تا اکنون وزیر بودی اکنون امیری. اسرارالتوحید، طبع تهران، ص ۲۰۹

و شیخ عطار این حکایت را با طرزی که به‌روایت مولانا شبیه‌تر است در مصیبت‌نامه نظم فرموده است بدین‌گونه:

داشـتی در راه ایـاز سیم بـر / خـانه‌ای هـر روز بگشـادیش در
در درون خـانه رفـتی او بگـاه / پس از آنـجا آمـدی نـزدیک شاه
ایـن سـخن گفتند پیش شهریار / شـهریار آن جـایگه شـد بی‌قرار
خـواست تـا معلوم گرداند تمام / تـا در آن خانه چه دارد آن غلام
آمـد و آن خـانه را در کـرد بـاز / پـوستینی دیـد شاه سـرفراز
حـالیا آن حـال پـرسید از ایـاس / گفت ای خسـرو نیم حق‌ناشناس
روز اول چـون گشـاد این در مرا / بوده است ایـن پـوستین دربـر مـرا
باز چون امروز کـاو آن قـدر یافت / نه ز خود کز شاه عالی صدر بافت
چـون بـبینم پـوستین خـود بگـاه / بعد از آن آیم بـخدمت پیش شـاه
تـا فـرامـوشم نـباشد کـار خـود / پـای بـیرون ننهم از مـقدار خـود

و ظاهراً مأخذ این هردو حکایت روایت ذیل باشد :

كَانَ لِعُمَرَبْنِ عَبْدِالْعَزِيزِ سَفَطٌ فِيهِ دُرَّاعَةٌ مِنْ شَعْرٍ وَ غُلٌّ وَ كَانَ لَهُ بَيْتٌ فِي جَوْفِ بَيْتٍ يُصَلِّي فِيهِ لَايَدْخُلُ فِيهِ اَحَدٌ فَاِذَا كَانَ فِي آخِرِاللَّيْلِ فَتَحَ ذَلِكَ‌السَّفَطَ وَ لَبِسَ تِلْكَ‌الدُّرَّاعَةَ وَ وَضَعَ الْغُلَّ فِي عُنُقِهِ فَلَا يَزَالُ يُنَاجِي رَبَّهُ وَ يَبْكِي حَتَّى يَطْلَعَ‌الْفَجْرُ ثُمَّ يُعِيدُهُ فِي‌السَّفَطِ.(۱)

حلیةالاولیاء، ج ۵، ص ۲۹۱ [ص ۱۷۴ قصص مثنوی]

(۱) عمربن عبدالعزیز جامه‌ای بافته‌شده از مو را با یک غل و زنجیر درون سبدی گذاشته و در اتاق تودرتویی که مخصوص عبادتش بود نگهداری می‌کرد. کسی

حق ورود به‌آن اتاق را نداشت. آخرهای شب که می‌شد سبد را حاضر می‌کرد. جامه را می‌پوشید. زنجیر را به گردنش می‌آویخت. و به مناجات با خدا می‌پرداخت. و تا سپیدهٔ صبح می‌گریست. در پایان آنها را به‌صورت اول در سبد برمی‌گرداند. (و این کار هرشب او بود.)

* * *

۸۰۳ ـ شعله می‌زد آتش جان سفیه   کآتشی بود اَلْوَلَد سِرٌّ اَبیه

۱۹۲۷/۵

این خبر را در ذیل شمارهٔ [۶۸۰] می‌توان یافت.

[ص ۱۶۵ احادیث مثنوی]

* * *

۸۰۴ ـ مال چون ما راست و این جاه اژدها
سایهٔ مردان زمرّد این دو را

۱۹۵۰/۵

مستفاد است از روایتی که در ذیل شمارهٔ [۷۴۳] نوشتیم.

[ص ۱۶۵ احادیث مثنوی]

* * *

۸۰۵ ـ هرکه بنهد سُنّت بَد ای فتیٰ   تا در افتد بعدِ او خلق از عَمیٰ
جمع گردد بر وی آن جمله بَزَه   کاوسری بوده‌است و ایشان دُم غَزَه

۱۹۵۶/۵ و ۱۹۵۷

برحدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۵۴] مبتنی است.

[ص ۱۶۵ احادیث مثنوی]

* * *

۸۰۶ ـ او خروس آسمان بوده زپیش   نعره‌های‌او همه‌در وقت خویش

۱۹۷۳/۵

مضمون این بیت مأخوذ است از روایت ذیل :

بَلَغَنِی اَنَّ تَحْتَ الْعَرْشِ مَلَکاً فِی صُوَرةِ دِیکٍ بَرَاثِنُهُ مِنْ لُؤْلُؤٍ وَ صِئْصِئَةٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ

اَخْضَرَ فَاذَا مَضَى ثُلْثُ‌اللَّيْلِ‌اْلاَوَّلِ ضَرَبَ بِجَنَاحَيْهِ وَزَقَا وَ قَالَ لِيَقُمِ‌الْقَائِمُونَ فَاذَا مَضَى نَصْفُ‌اللَّيْلِ ضَرَبَ بِجَنَاحَيْهِ وَزَقَا وَ قَالَ لِيَقُمِ‌الْمُتَهَجِّدُونَ فَاذَا مَضَى ثُلْثَا‌اللَّيْلِ ضَرَبَ بِجَنَاحَيْهِ وَزَقَا وَ قَالَ لِيَقُمِ الْمُصَلُّونَ فَاذَا طَلَعَ‌الْفَجْرُ ضَرَبَ بِجَنَاحَيْهِ وَزَقَا وَ قَالَ لِيَقُمِ‌اْلغَافِلُونَ وَ عَلَيْهِمْ اَوْزَارُهُمْ (۱). احیاء العلوم، ج ۱، ص ۲۴۴

و ابوالفتوح رازی در بیان معراج پیغمبر این مطلب را چنین نقل می‌کند:

من در آسمان دنیا می‌رفتم. خروسی را دیدم موی گردن او سبز و سر و تن او سفید. که از آن نیکوتر سبزی و سفیدی ندیده بودم. پایهای او در زیر هفتم زمین بود و سر او در زیر عرش بود. گردن دو تا کرده دو بال داشت که اگر برافراشتی به‌مشرق و مغرب برسیدی. چون شب به‌آخر رسید او پرها باز کند و به‌هم باز زند و خدا را تسبیح کند و گوید: سُبْحَانَ‌اللهِ‌الْمَلِکِ‌الْقَدُّوسِ‌الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ لاَاِلَهَ‌اِلاَّاللهُ الْحَيُّ‌الْقَيُّومُ (۲) چون خروسان زمین آواز او بشنوند جمله به‌آواز آیند و خدای را تسبیح کنند و بال برهم زنند. چون او ساکن شود خروسان زمین ساکن شوند. تفسیر ابوالفتوح، ج ۳، ص ۳۱۵ ـ نیز رجوع کنید به: فتوحات مکیة، ج ۴، ص ۶۵۶ [ص ۱۷۴ قصص مثنوی]

(۱) شنیده‌ام در زیر عرش فرشته‌ای به‌صورت خروس و با چنگالهایی از مروارید و زبرجد سبز وجود دارد. ثلث اول شب که می‌شود بالها را به‌هم می‌زند و آواز می‌خواند تا اهل نماز شب برخیزند. ثلث دوم شب دوباره بالها را به‌هم می‌زند و می‌خواند تا شب زنده داران برخیزند. ثلث آخر شب نیز بالها را به‌هم می‌زند و می‌خواند تا نماز گزاران برخیزند. همین‌که صبح دمیده می‌شود بالها را به‌هم می‌زند و می‌خواند تا غافلان برخیزند، درحالی که غفلت (از خدا) بار گناهشان را سنگین کرده است.

(۲) منزه است خدایی که فرمانروا، پاک، بزرگ و بلندمرتبه است. جز او که زنده و جاوید است خدائی نیست.

* * *

۸۰۷ ـ گر رسد جذبهٔ خدا آب مَعین   چاه ناکنده بجوشد از زمین

۲۰۴۵/۵

مناسب با مفاد خبری است که در ذیل شمارهٔ [۶۱۲] مذکور شد.

[ص ۱۶۶ احادیث مثنوی]

* * *

۸۰۸ ـ هرکه رنجی دیدگنجی شد پدید هرکه جِدّی کرد در جَدّی رسید

۲۰۴۷/۵

برحدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۱۱۲] مبتنی است.

[ص ۱۶۶ احادیث مثنوی]

* * *

۸۰۹ ـ گفت پیغمبر رکوع است و سجود بر در حق کوفتن حلقهٔ وجود

حلقهٔ آن در هر آن کاو می‌زند بهر او دولت سَری بیرون کند

۲۰۴۸/۵ و ۲۰۴۹

مقصود روایتی است که در ذیل شمارهٔ [۵۵۱] آورده‌ایم.

[ص ۱۶۶ احادیث مثنوی]

* * *

۸۱۰ ـ گرچه نفسِ واحدیم از روی جان ظاهراً دورم از این سود و زیان

۲۰۹۵/۵

مستفاد است از حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۲۶۰] ذکر نمودیم.

[ص ۱۶۶ احادیث مثنوی]

* * *

۸۱۱ ـ بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت

هرکه خود بشناخت یزدان را شناخت

۲۱۱۴/۵

مراد روایت ذیل است :

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (۱).

که در شرح نهج‌البلاغه، ج ۴، ص ۵۴۷ منسوب است به امیرمؤمنان علی ـ علیه‌السلام ـ و با تعبیر: اِذَا عَرَفَ نَفْسَهُ ـ جزء احادیث نبوی آمده است (کنوزالحقائق، ص ۹) ومؤلف

اللؤلؤالمرصوع(ص ۸۶)به نقل‌ازابن‌تیمیه آن را ازموضوعات می‌شمارد.

[ص ۱۶۶ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که خودش را شناخت خدایش را شناخته است.

* * *

۸۱۲ـ تا در آمد حکم و تقدیر اِلـه عقل حارس خیره‌سر گشت و تـباه

۲۱۶۶/۵

مناسب است با مضمون حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۹۷] ذکر شده است.

* * *

۸۱۳ـ خواجه بر توبهٔ نصوحی خوش بتن
کوششی کن هم بـه جـان و هـم بـه تـن
شــرح ایــن تـوبهٔ نـصوح از مـن شـنو
بگـــرویدستی و لیک از نـــو گـــرو
بــود مـردی پیش از ایـن نـامش نَـصُوح
بُـــد ز دلاّکـــیِ زن او را فـــتوح

۲۲۲۶/۵ به‌بعد

مأخذ آن حکایت ذیل است:

وَ قِیلَ کَانَ رَجُلٌ یَخْرُجُ فِی زِیِّ‌النِسَّاءِ وَ یَحْضُرُ کُلَّ مَوْضِعٍ یَجْتَمِعُ فِیهِ‌النِّسَاءُ مِنْ عُرسٍ اَوْمَأْتَمٍ فَاتَّفَقَ اَنْ حَضَرَ یَوْماً مَوْضِعاً فِیهِ مَجْمَعٌ لِلنِّسَاءِ فَسُرِقَتْ دُرَّةٌ فَصَاحُوا اَنِ اغْلَقُواالْبَابَ حَتَّی نُفَتِّشُ فَکانُوا یُفَتِّشُونَ وَاحِدَةً وَاحِدَةً حَتَّی بَلَغَتِ‌النَّوْبَةُ اِلَی‌الرَّجُلِ وَ اِلَی اَمْـرَأَةٍ مَـعَهُ فَدَعَااللّهَ تَعَالَی بِالْاِخْلاَصِ وَ قَالَ اِنْ نَجَوْتُ مِـنْ هَـذِهِ‌الْفَـضِیحَةِ لاَ اَعُـودُ اِلَـی مِـثْلِ هَـذَا فَوُجِدَتِ‌الدُّرَّةُ مَعَ تِلْکَ‌الْمَرْأَةِ فَصَاحُوا اَنْ اَطْلِقُواالْحُرَّةَ فقد وَجَدنَا الدُّرَّةَ (۱). احیاءالعلوم ج ۴، ص ۲۷۰

و در مقالات شمس تبریز این حکایت بدین‌گونه نقل شده است:

بعضی گفته‌اند که شخصی بود که روی او روی زنان بود. اما او مرد بود و آلت مردان داشت کامل بی علّت و بی عنّت. در حمام زنان دلاکی کردی. سی سال کار می‌کرد تا روزی در حمام مرواریدی بزرگ از گوش دختر ملک گم شد. گفتند در حمام گم شده است.

فروروید تا سوراخ بینی همه را بجویید. و سرهنگان در و بام حمام را گرفته. رباعی:

تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست　　سودت نکند یاری هر یار که هست
تقدیر به‌هر قضای ناچار کـه هست　　در خاک کند هر دل بیدار که هست

او در خلوتی درآمد. ازترس می‌لرزید که نوبت به‌من خواهدرسیدن. و سجدهٔ پیاپی می‌کرد و عهد می‌کرد با خدا که اگر این‌بار خلاص یابم باقی همه عمر گرد این حرکت نگردم. خدایا، بعد از این دلاکی زنان نکنم. اقرار کردم به‌خدایی تو. اگر این بار از من دفع گردانی هرگز نصوح بدین گناه باز نگردد. در این تضرع بود که آواز آمد که همه را جستیم، نصوح را بخوانید. بیهوش شد. به‌حق پیوست سِرّش آواز آمد که یافته شد. گفتند لاحول در حق اوگمان بد بردیم. تا بیاید دختر ملک را بمالد که البته مالیدنِ او می‌خواهد. نصوح را بخوانید. نصوح گفت دست من امروز به‌کار نیست دردِ زِهَم گرفته است و تب! مقالات شمس، نسخهٔ کتابخانه، فاتح ورق ۳۸ و ورق ۸۴

و بی‌گمان مأخذ روایت مولانا و شمس تبریز همان است که در احیاء علوم‌الدین نـقل شده. و ظاهراً نام نصوح در این حکایت از قصهٔ دیگر که در کـتاب رونق‌المجالس تألیـف ابوحفص عمربن حسن نیشابوری نقل شده وارد گردیده است. اینک آن قصه :

انَّ رَجُلاً فی بَنی‌اِسْرَائیلَ یُقَالُ لَهُ نَصُوحٌ کَانَ یَتُوبُ فی کُلِّ مَرَّة ثُمَّ یَرْجِعُ اِلَی الفَسَاد قَالَ فَنَدَمَ مَرَّةً عَلَی قَبیح صَنَعَهُ فَخَرَجَ اِلَی الصَّحراء وَ مَزَّقَ قَمیصَهُ وَ وَضَعَ التُّرَابَ عَـلَی رَأْسِـه یَقُولُ اِلَی کَمْ مَرَّة اَتُوبَ وَ اَعُودُ فَانْ لَمْ تَعْصِمُنی اَعُودُ وَ اَعُودُ فَسَمعَ قَائلاً یَقُولُ انْ اَنْتَ تَعُودُ اِلَی الْمَعْصِیَة وَ تَعُودُ وَ تَعُودُ فَانَا اَعُودُ اِلَی الرَّحْمَة وَ اَعُودُ وَ اَعُودُ (۲). کتاب رونق‌المجالس، طبع مطبعهٔ منیریه مکه، ص ۴۲　　[ص ۱۷۵ به‌بعد قصص‌مثنوی]

(۱) گفته‌اند مردی که قیافه‌اش شبیه زنان بود همواره در جشنها و عزاداریهای آنان شرکت می‌کرد. اتفاقاً یک روز مرواریدی در آن جمع دزدیده شد. به‌همین‌جهت فـریاد زدند در را بـبندید تا همه را یکی پس از دیگری تفتیش کنیم. سـرانـجام نوبت به او و زنی که درکنارش بود، رسید. مرد با تمام وجود خدا را به‌کـمک طلبید و گفت اگر از این رسوایی نجات یابم، دیگرداخل زنها نخواهم شد. ناگهان مروارید را نزد همان زن یافتند و فریاد زدند گمشده پیدا شد، در را باز کنید.

(۲) مردی از بنی‌اسرائیل به‌نام نصوح بارها توبه می‌کرد و باز به‌سوی فساد، روی می‌آورد. سرانجام از این کار خویش پشیمان شد و رو به بیابان نهاد. درحالی‌که

لباس را بر تن پاره می‌کرد. و خاک بر سر خود می‌ریخت. و می‌گفت: چه‌قدر توبه کنم و باز (به گناه) برگردم . خدایا، اگر مانع از گناه من نشوی وضع من همین است که هست. ناگهان ندایی شنید که می‌گوید اگر تو بارها معصیت کنی در عوض من هم بارها تورا عفو می‌کنم.

* * *

۸۱۴ ـ هرچه کردم جمله ناکرده گرفت   طاعت ناکرده آورده گرفت
نام من در نامهٔ پاکان نوشت   دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
۲۳۰۸/۵ و ۲۳۱۰

ناظر است به‌مضمون روایات ذیل :

أَلتَّائِبُ مِنَ‌الذَّنْبِ کَمَنْ لاَ ذَنْبَ لَهُ (۱) . احیاءالعلوم ، ج ۴، ص ۴، حلیةالاولیاء، ج ۴، ص ۲۱۰، جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳۳، کنوزالحقائق، ص ۵۳.

اذَا تَابَ‌الْعَبْدُ اَنْسَی‌اللّهُ‌الْحَفَظَةَ ذُنُوبَهُ وَ اَنْسَی ذٰلِکَ جَوَارِحَهُ وَ مَعَالِمَهُ مِنَ‌الْأَرْضِ حتَّی یَلْقَیَ‌اللّهَ وَ لَیْسَ عَلَیْهِ شَاهِدٌ مِنَ‌اللّهِ بِذَنْبٍ (۲). جامع صغیر، ج ۱، ص ۲۱

[ص ۱۶۷ احادیث مثنوی]

(۱) کسی‌که از گناه توبه کند مانند کسی است که گناه نکرده است.

(۲) وقتی بندهٔ خدا توبه کند گناهانش به امر خدا توسط فرشتگان ضبط اعمال به‌فراموشی سپرده می‌شود. اعضای پیکرش و همچنین جاهایی از زمین که شاهد بوده‌اند نیز به‌امر خدا گناهان او را فراموش می‌کنند به‌طوری‌که هنگام ملاقات با پروردگار دیگر شهادت‌دهنده‌ای به‌زبان وی نخواهد بود.

* * *

۸۱۵ ـ گازری بودو مر او رایک خری   پشت ریش، اشکم‌تهی‌و لاغری
۲۳۲۶/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است:

آورده‌اند که شیری بود و او را گر برآمده بود. و چنان قوت از او ساقط شده که از حرکت بازماند. و نشاط شکار فروگذاشت. و در خدمت او روباهی بود. روزی او را

گفت: ملک این علت را علاج نخواهد فرمود؟ شیر گفت اگر دارو دست دهد به‌هیچ‌وجه تأخیر جایز نشمرم. و گویند دل و گوش خر می‌باید و طلب آن میسر نیست. گفت اگر ملک مثال دهد در آن توقفی نیفتد. و در این نزدیکی چشمه‌ای است و گازری هرروز به‌جامه شستن آنجا آید و خری رخت‌کش اوست. و هرروز در آن مرغزار می‌چرد. او را بفریبم و بیارم. و ملک نذر کند دل و گوش او را بخورد و باقی بر بندگان صدقه کند شیر این شرط به‌جا آورد. و روباه به‌نزدیک خر رفت و تلطفی نمود. آن گاه پرسید که موجب چیست که تو را نزار و رنجور می‌بینم. گفت این گازر بر تواترم کار فرماید و تیمار علف کم کند. روباه گفت مخلص و مهرب مهیا، به چه ضرورت این محنت اختیار کردی؟ گفت هرکجا روم از این مشقت خلاص نیابم. روباه گفت اگر فرمان بری تو را به‌مرغزاری برم که زمین آن چون کلبهٔ گوهرفروش به‌الوان جواهر مزین است و هوای او چون طبلهٔ عطار به نسیم مشک و عنبر معطر.

نه‌امتحان‌بسوده‌چنان موضعی به‌دست نه آرزو سپرده چنان بقعتی به‌پای

و پیش از این، خری دیگر را نصیحت کرده‌ام. و امروز در عرصهٔ فراغ و نعمت می‌خرامد. و در ریاض امن و مسرت می‌گذارد. چون خر این فصول بشنود خام‌طمعی او را برانگیخت، تا نان روباه پخته شد. گفت از اشارت تو گذر نیست. چه می‌دانم که برای دوستی و شفقت این دل نمودگی و مکرمت می‌کنی. روباه او را به‌نزدیک شیر برد. چون زار و نزار بود قصدی کرد و زخمی انداخت، مؤثر نیامد به‌سبب ناتوانی، خر بگریخت. روباه از ضعف شیر، لختی تعجب نمود که کدام بدبختی از این فراتر که مخدوم من خری لاغر نتواند شکست؟ این سخن بر شیر گران آمد، اندیشید که اگر بگویم اهمال روا داشتم به‌تردد و تحیر منسوب گردم و اگر به‌قصور قوت اعتراف کنم، سمت عجز را التزام باید نمود. آخر فرمود که هرچه پادشاهان کنند رعیت را بر آن وقوف و استکشاف شرط نیست که خاطر هرکس بدان نرسد که رای ایشان بیند. تو را این سؤال نمی‌باید کرد. از این تعجب درگذر و حیلت کن تا خر باز آید و خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بدان روشن گردد. روباه باز رفت. خر عتاب کرد و گفت تو مرا کجا برده بودی؟ روباه گفت سود ندارد و هنوز مدت رنج و ابتلای تو سپری نشده است والاّ جای آن نبود که دل از جای می‌بایست برد. اگر آن خر دست به‌تو دراز کرد از صدق شهوت و فرط شفقت بود و اگر توقفی رفتی انواع تلطف و تملق مشاهدت افتادی. و من در این هدایت و دلالت سرخ روی گشتمی. براین مزاج دمدمه می‌داد تا خر را در شبهت افکند که هرگز شیر ندیده

بود. پنداشت که او هم خر است. باز آمد. شیر او را تألفی واجب دید تا استیناسی یافت. پس شیر درجست و او را بشکست و روباه را گفت من غسلی کنم و آن‌گاه دل و گوش او را بخورم. که معالجت این علت بر این سیاقت مفیدتر باشد. چندان که شیر برفت روباه دل و گوش خر بخورد. شیر باز آمد. پرسید که دل و گوش کجا شد؟ گفت بقاباد ملک را اگر او دل و گوش داشتی که مرکز عقل و محل سمع است، پس از آن‌که صولت مشاهده کرده دروغ من نشنودی و به‌خدیعت من فریفته نشدی و به‌پای خود به‌گور نیامدی. کلیله و دمنه، ص ۲۱۹-۲۱۷

[ص ۱۷۷ قصص مثنوی]

* * *

۸۱۶ ـ چون برنجد بینوا مانند خلق   کز کف عقل است جملهٔ رزق حلق

۲۳۴۱/۵

ظاهراً اشاره است به‌جزء اخیر از حدیث ذیل :

انَّاللّٰهَ خَلَقَ‌الْعَقْلَ فَقالَ لَهُ اَقْبِلْ فَاَقْبَلَ وَ قالَ لَهُ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ فَقالَ وَ عِزَّتی وَ جَلالی ما خَلَقْتُ شَیْئاً اَحْسَنَ اِلَیَّ مِنْکَ اَوْ اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْکَ بِکَ آخُذُ وَ بِکَ اُعْطی (۱). وافی فیض، ج ۱، ص ۲۴، ۱۹

[ص ۱۶۷ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند وقتی عقل را آفرید به‌او فرمود جلو بیا. جلو آمد. فرمود عقب برو. عقب رفت. آن‌گاه فرمود ای عقل به عزت و جلالم سوگند، بهتر و محبوب‌تر از تو چیزی نیافریده‌ام. به‌وسیلهٔ تو است که (مال و جانها را) می‌گیرم و یا می‌بخشم.

* * *

۸۱۷ ـ گفت روبه، جستن رزق حِلال   فرض باشد از برای اَمتثال

۲۳۸۲/۵

مستفاد است از روایتی که به‌صور ذیل نقل شده است :

طَلَبُ‌الْحَلالِ واجِبٌ عَلی کُلِّ مُسْلِم، طَلَبُ‌الْحَلالِ فَریضَةٌ بَعْدَالْفَریضَةِ، طَلَبُ‌الْحَلالِ جِهادٌ، طَلَبُ‌الرَّجُلِ مَعیشَتَهُ مِنَ‌الْحَلالِ صَدَقَةٌ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۳، کنوزالحقائق، ص ۷۸

[ص ۱۶۸ احادیث مثنوی]

(۱) برهر مسلمان واجب است که دنبال روزی حلال باشد. بعد از فریضهٔ نماز فریضهٔ کسبِ حلال است. به‌دنبال روزیِ حلال رفتن جهاد در راه خدا است. احسان هرکس به آن است که زندگی خود را با روزی حلال تأمین کند.

* * *

۸۱۸ ـ گفت پیغمبر که بر رزق ای فتیٰ ‌ ‌ در فرو بسته‌است و بر دَر قفلها
جنبش و آمد شُدِ ما و اکتساب ‌ ‌ هست‌مفتاحی‌برآن‌قفل‌و حجاب
۲۳۸۵/۵ و ۲۳۸۶

ظاهراً مستفاد است از این خبر :

اِنَّ مَفَاتِيحَ‌الرِّزْقِ مُتَوَجِهَةٌ نَحْوَالْعَرْشِ فَيَنْزِلُ‌اللّٰهُ تَعَالَى عَلَي‌النَّاسِ أَرْزَاقَهُمْ عَلَى قَدْرِ نَفَقَاتِهِمْ فَمَنْ كَثَّرَ كَثَّرَ لَهُ وَ مَنْ قَلَّلَ قَلَّلَ لَهُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۹۷

و یوسف‌بن احمد مولوی این خبر راکه در جامع صغیر، ج ۱، ص ۴۳ و کنوزالحقائق ، ص ۱۴ آمده در ذیل ابیات فوق آورده است :

أُطْلُبُواالرِّزْقَ فِي خَبَايَاالْأَرْضِ (۲). المنهج‌القوی، ج ۵ ، ص ۳۴۳ ‌ ‌ [ص ۱۶۸ احادیث مثنوی]

(۱) کلیدهای رزق از عرش دستور می‌گیرند. خداوند متعال روزی هرکس را متناسب با مخارج او مقدر می‌سازد. اگر مخارج زیاد یاکم شد خداوند هم روزی وی را زیاد یاکم می‌کند.

(۲) رزق و روزی را از درون و اعماق زمین جست‌وجو کنید.

* * *

۸۱۹ ـ رزق آید پیشِ هرکه صبر جست ‌ ‌ رنجِ‌کوششها ز بی‌صبری توست
۲۳۹۲/۵

اشاره است به‌خبر ذیل :

لَوْ أَنَّكُمْ تَوَكَّلْتُمْ عَلَى‌اللّٰهِ حَقَّ‌التَّوَكُّلِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ‌الطَّيْرَ تَغْدُو خِمَاصاً وَ تَرُوحُ بِطَاناً (۱). حلیةالاولیاء، ج ۱۰، ص ۶۹ ، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۸ با مختصر تفاوت. [ص ۱۶۹ احادیث مثنوی]

(۱) اگر توکلتان به خداوند کامل باشد روزی شما را تأمین می‌کند همان‌طوری که

نیاز پرندگان را تأمین می‌کند. آنها صبح با شکم خالی بیرون می‌روند و شب سیر برمی‌گردند.

* * *

۸۲۰ ـ چون قناعت را پیمبر، گنج گفت هـرکسی را کَی رسـد گـنجِ نـهفت
۲۳۹۵/۵

مقصود روایتی است که در ذیل شمارهٔ [۱۷۳] راجع بدان سخن گفتیم .

[ص ۱۶۹ احادیث مثنوی]

* * *

۸۲۱ ـ گفت‌این معکوس می‌گویی بدان شـورو شـراز طـمْع آیـدسوی جـان
۲۳۹۷/۵

اشاره است بدین حدیث :

إِیّاکُمْ وَ الطَّمَعَ فَإِنَّهُ هُوَالْفَقْرُالْحَاضِرُ (۱) . جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۱۶، کنوزالحقائق، ص ۴۳

[ص ۱۶۹ احادیث مثنوی]

(۱) از طمع بپرهیزید. زیرا با بودن آن (طمع) همیشه احساس فقر و نداشتن می‌کنید.

* * *

۸۲۲ ـ آن چنان‌که عاشقی بر رزق زار هست عـاشق رزق هـم‌بر رزق خـوار
۲۴۰۰/۵

اشاره به‌حدیثی است که به‌صور ذیل روایت می‌شود :

أَلرِّزْقُ یَطْلُبُ الْعَبْدَ کَمَا یَطْلُبُهُ، أَلرِّزْقُ یَطْلُبُ الْعَبْدَ کَمَا یَطْلُبُهُ اَجَلُهُ، أَلرِّزْقُ اَشَدُّ طَلَباً لِلْعَبْدِ مِنْ اَجَلِهِ (۱). نثرالدر (از ابوسعد آبی)، کنوزالحقائق ، ص ۶۸، جامع صغیر ، ج ۲، ص ۲۵

[ص ۱۶۹ احادیث مثنوی]

(۱) همان طـوری‌که انسـان بـه‌دنبال رزق است رزق هـم بـه‌دنبال اوست. رزق همچون اجل در تعقیب انسان است. رزق بیش‌از اجل طالب انسان است.

* * *

۸۲۳ ـ آن یکی زاهد شنود از مصطفیٰ   که یقین آید به جان رزق خدا
گر بخواهی ور نخواهی، رزق تو   پیش تو آید دوان از عشق تو

مناسب است با روایت ذیل :

لَوْ أَنَّ ابْنَ آدَمَ هَرَبَ مِنْ رِزْقِه كَمَا يَهْرَبُ مِنَ الْمَوْتِ لَأَدْرَكَهُ رِزْقُهُ كَمَا يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ (۱).

حلية‌الاولياء، ج ۷، ص ۹۰، ج ۸، ص ۲۴۶، جامع صغير، ج ۲، ص ۱۲۷

[ص ۱۷۰ احادیث مثنوی]

مأخذ آن حکایت ذیل است :

حَدَّثَنی مُحَمَّدُبْنُ هَلیلِ بْنِ عَبْدِاللّٰه قَالَ حَدَّثَنَا الْقَاضی اَحْمَدُبْنُ سَيَّارُ قَالَ حَدَّثَنی رَجُلٌ مِنَ الصُّوفِيَّةِ قَالَ كُنْتُ اَصْحَبُ شَيْخاً مِنَ الصُّوفِيَّةِ اَنَا وَ جَمَاعَةٌ فی سَفَرٍ فَحَدَّثَنی حَديثَ التَّوَكُّلِ وَ الْاَرْزَاقِ وَ ضَعْفِ النَّفْسِ فيهِمَا وَ قُوَّتِهَا فَقَالَ ذٰلِكَ الشَّيْخُ عَلَیَّ وَ عَلَیَّ لَاذُقْتُ مَأكُولاً اَوْ يَبْعَثَ اِلَیَّ بِجَامَةِ فَالُوذَجٍ حَارٍّ وَلاَ آكُلُ اِلاَّ بَعْدَ اَنْ يَحْلِفَ عَلَیَّ قَالَ وَ كُنَّا نَمْشی فِی الصَّحْرَاءِ فَقَالَتْ لَهُ الْجَمَاعَةُ الآخَرُ جَاهِلٌ وَ مَشَى مَشْيَنَا وَ انْتَهَيْنَا اِلَى قَرْيَةٍ وَ مَضَى عَلَيْهِ يَوْمَانِ وَ لَيْلَتَانِ لَمْ يَطْعَمْ فيهِنَّ شَيْئاً فَفَارَقَتْهُ الْجَمَاعَةُ غَيْرِی فَاِنَّهُ طَرَحَ نَفْسَهُ فی مَسْجِدٍ فِی الْقَرْيَةِ مُسْتَسْلِماً لِلْمَوْتِ ضَعْفاً فَاَقَمْتُ عَلَيْهِ فَلَمَّا كَانَ فی لَيْلَةِ الْيَوْمِ الرَّابِعِ وَ قَدِ انْتَصَفَ اللَّيْلُ وَ كَادَ اَنْ يَتْلَفَ الشَّيْخُ فَاِذَا بِبَابِ الْمَسْجِدِ قَدْ فُتِحَ وَ اِذَا جَارِيَةٌ سَوْدَاءُ وَ مَعَهَا طَبَقٌ مُغَطًّى فَلَمَّا رَاَتْنَا قَالَتْ اَنْتُمْ غُرَبَاءُ اَوْ مِنْ اَهْلِ الْقَرْيَةِ فَقُلْنَا غُرَبَاءُ فَكَشَفَ الطَّبَقَ فَاِذَا بِجَامَةِ فَالُوذَجٍ يَفُورُ لِحَرَارَتِهِ فَقَالَتْ كُلُوا فَقُلْتُ لَهُ كُلْ فَقَالَ لاَ اَفْعَلُ فَقُلْتُ لَهُ وَاللّٰهِ لَتَأكُلَنَّ لَاَبَرَّ قَسَمَهُ فَقَالَ لاَ اَفْعَلُ قَالَ فَشَالَتِ الْجَارِيَةُ يَدَهَا فَصَفَعَتْهُ صَفْعَةً عَظِيمَةً وَ قَالَتْ وَ اللّٰهِ لَئِنْ لَمْ تَأكُلْ لَاَصْفَعَنَّكَ هٰكَذَا اِلَى اَنْ تَأكُلَ قَالَ فَقَالَ كُلْ مَعِی فَاَكَلْنَا حَتّٰى نَظَفْنَا الْجَامَ وَ جَاءَتِ الْجَارِيَةُ تَمْضی فَقُلْنَا لَهَا مَكَانَكِ خَبِّرِينَا بِخَبَرِكِ وَ خَبَرِ هٰذَا الْجَامِ فَقَالَتْ نَعَمْ اَنَا جَارِيَةُ رَجُلٍ هُوَ رَئِيسُ هٰذِهِ الْقَرْيَهِ وَ هُوَ رَجُلٌ اَحْمَقُ حَدِيدٌ فَطَلَبَ مِنَّا مُنْذُ سَاعَةٍ فَالُوذَجاً فَقُمْنَا لِنُصْلِحَهُ وَ هُوَ شِتَاءٌ وَ بَرْدٌ فَاِلَى اَنْ تَخْرُجَ الْحَوَائِجُ مِنَ الْبَيْتِ وَ تَشْعَلُ النَّارُ وَ يُعْقَدُ الْفَالُوذَجُ تَأَخَّرَ عَنْهُ فَطَلَبَهُ فَقُلْنَا نَعَمْ وَ طَلَبَهُ ثَانياً وَ لَمْ نَكُنْ فَرَغْنَا مِنْهُ وَ طَلَبَهُ الثَّالِثَةُ فَحَرِدَ وَ حَلَفَ بِالطَّلَاقِ لاَ يَأكُلُهُ وَلاَ اَحَدٌ مِنْ دَارِه وَلاَ اَحَدٌ مِنْ اَهْلِ الْقَرْيَةِ وَلاَ اَكَلَهُ اِلاَّ رَجُلٌ غَرِيبٌ فَجَعَلْنَاهُ فِی الْجَامِ وَ خَرَجْنَا نَطْلُبُ فِی الْمَسَاجِدِ رَجُلاً غَرِيباً فَلَمْ نَجِدْ اِلَى اَنِ انْتَهَيْنَا اِلَى هٰذَا الْمَسْجِدِ فَوَجَدْنَاكُمَا وَ لَوْلَمْ يَأكُلْهُ هٰذَا الشَّيْخُ لَقَتَلْتُهُ ضَرْباً اِلَى اَنْ يَأكُلَ لِئَلاَّ تَطَلَّقَ سِتّی مِنْ زَوْجِهَا قَالَ فَقَالَ الشَّيْخُ كَيْفَ تَرَى اِذَا اَرَادَ اَنْ يَرْزُقَ (۲). الجزءالثانی من نشوارالمحاضرة، طبع دمشق، ص ۴۲ـ۴۱ و نیز رجوع کنید به:

تلبیس ابلیس، صفحهٔ ۳۱۰ و ۳۱۴ و نظیر آن در صفحه ۳۱۲.

[ص ۱۷۸ قصص مثنوی]

(۱) اگر آدمی همان‌طوری‌که از مرگ می‌گریزد از رزق نیز بگریزد سرانجام رزق، او را درمی‌یابد همان طوری که مرگ او را در می‌یابد.

(۲) محمدبن هلیل‌بن عبدالله از قاضی احمدبن سیار و او از یک‌نفر صوفی نقل کرده است که با عده‌ای در معیت شیخی از متصّوفه در سفر بودیم. وی برای ما گاهی از توکل و رزق آدمی سخن می‌گفت و گاه از شدت و ضعفهای انسان در مواجه‌شدن با این دو. سپس اشاره کرد قسمت من این خواهد بود که مدتها چیزی نخورم. سپس ظرفی از حلوای تازه و داغ به‌من پیشنهاد می‌شود. ابتدا حاضر به خوردن از آن نمی‌شوم اما پس‌از این‌که مرا سوگند می‌دهند از آن خواهم خورد. همراهان با شنیدن این سخنان وی را نادان پنداشتند. به‌هرحال راه بیابان را ادامه دادیم تا پس‌از دو روز و دو شب به قریه‌ای رسیدیم. در طول این مدت شیخ حاضر نمی‌شد چیزی بخورد. سرانجام جز من همگی وی را رها کردند و رفتند. او خودش را به‌مسجد قریه انداخت و از ضعف مفرطی که عارَضَش شده بود، تسلیم مرگ شد. من همچنان درکنارش بودم. چهارمین شب به نیمه رسیده بود و هرلحظه ممکن بود قالب تهی کند که درِ مسجد باز شد. کنیز سیاه‌پوستی با طبقی سرپوشیده وارد شد و سؤال کرد شما غریبه هستید یا بومی؟ وقتی گفتم غریبه، سرپوش را از طبق برداشت و گفت حلوای تازه و داغ آورده‌ام تا بخورید. من شیخ را به خوردن از آن دعوت کردم ولی نپذیرفت. هرچند اصرار کردم و کفّارهٔ قَسَمش را پذیرفتم سودی نبخشید. دراین حال کنیزک کشیدهٔ محکمی به شیخ زد و گفت به‌خدا قسم اگر از این حلوا نخوری همچنان تورا می‌زنم! شیخ ناچار قبول کرد و مرا نیز به خوردن دعوت نمود. پس‌از صُرف غذا و شستن ظرف آن، کنیزک بازگشت تا ظرف‌را ببرد. وقت رفتن از وی پرسیدم قضیهٔ آمدنت را در نیمهٔ شب به اینجا با طبق حلوا برایمان بگو. گفت من کنیزک مردی هستم که رئیس این قریه است. وی کم‌خرد است و زود عصبانی می‌شود. در این وقت شب وی از ما حلوا خواست. ماهم درصدد تهیه آن برآمدیم. اما به‌علت سرمای زمستان تا مواد آن را از خانه بیرون آوردیم و آتش را برافروختیم

مدتی طول کشید. هربار صدا می‌کرد حلوا چه شد؟ مـی‌گفتیم بـه‌زودی آماده می‌شود. ناگهان با شدت خشم و عصبانیت تصمیم عـجولانه‌ای گـرفت. و آن این‌که همسرم را (به‌خاطر این سهل‌انگاری !) طلاق دادم. و تـنها یک شـرط را نقض‌کنندهٔ تصمیمش اعلام کرد. شرط این بود که از حلوای تهیه‌شده ابتدا یک‌نفر غریبه بخورد . این است که من با ظرف حلوا همه‌جا را زیرپا گذاشتم تا غریبه‌ای بیابم و اینجا موفق به یافتن شما شدم. من چاره‌ای نداشتم جز این‌که این شیخ از حلوا بخورد. و برای تسلیم‌شدن وی حاضر به خشونت بیشتر هم شده بـودم . چون مسألهٔ مطلقه‌شدن بانوی من درمیان بود .

شیخ به‌من گفت جریان را چگونه می‌بینی آن گاه که ارادهٔ خدا بر آن قرار گیرد که بنده‌ای به روزیش برسد !

* * *

۸۲۴ـ که علامات است زان دیدار نور التَّجافی مِنْکَ عَنْ دَارِالْغُرور
۲۴۴۷/۵

اقتباس است از روایتی که در ذیل شمارهٔ [۶۷۹] بدان اشارت رفت .

* * *

۸۲۵ـ ای‌خنک آن‌کس‌که عقلش نر بود نفس زشتش ماده و مضطر بود
۲۴۶۳/۵

یوسف‌بن احمد مولوی گوید اشاره بدین روایت است:
طُوبَی لِمَنْ کانَ عَقْلُهُ ذَکَراً وَ نَفْسُهُ أُنْثَی وَ وَیْلٌ لِمَن انْعَکَسَ (۱).
طُوبَی لِمَنْ کَانَ عَقْلُهُ أَمِیراً وَ نَفْسُهُ أَسیراً وَ وَیْلٌ لِمَن انْعَکَسَ (۲) . المنهج‌القوی ، ج ۵ ، ص ۳۵۵ [ص ۱۷۰ احادیث مثنوی]

(۱) خوشا به‌حال کسی‌که عَقلش (که فرماندهٔ اوست) مَرد و نَفْسش (که کانون عواطف اوست) زن باشد و وای به‌حال کسی‌که (این دو، در او) برعکس باشد.

(۲) خوشا به‌حال کسی که عقلش امر کند و نَفْسش اطاعت، و وای به‌حال کسی که (این دو، در او) برعکس باشد.

* * *

۸۲۶ـ مطربِ آن خانقه گو تا که تفت دف زند که خر بـرفت و خـر بـرفت

چون‌که خرگوشی بَرَد شیری به‌چاه   چون نیارد روبهی خر تا گیاه
۲۵۱۷/۵ و ۲۵۱۸

بیت اول اشاره است به‌حکایت فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافر را [ردیف ۲۷۵] در دفتر دوم. و بیت دوم اشاره است به‌حکایت شیر و خرگوش [ردیف ۶۴] در دفتر اول.

[ص ۱۷۹ قصص مثنوی]

* * *

۸۲۷ ـ آن‌یکی در خانه‌ای در می‌گریخت   زردرو و لب کبود و رنگ ریخت
۲۵۳۸/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

وَ هَذَا کَمَا حُکِیَ عَنِ الْحُسَیْن‌بْن عَبْدالسَّلاَمِ الْمِصْرِیِّ الْمَعْرُوف بِالْجَمَل اَنَّهُ مَرَّ بِبَعْض اِخْوَانه بِعَقَبَةِ النَّجَارِینَ وَ هُوَ یَعْدُو بِاَکْثَرَ مِمَّا یَقْدِرُ عَلَیْه فَقَالَ قِفْ عَلَیَّ فَخَافَ اَنْ تَکُونَ نَزَلَتْ بِه نَازِلَةٌ فَاَتَاهُ اِلَی الدَّار فَخَرَجَ مُسْتَخْفِیاً فَقَالَ مَالَکَ یَا اَبَاعَبْدَاللّٰه قَالَ اَمَا عَلِمْتَ اَنَّ السُّخْرَةَ وَقَعَتْ فِی الْجِمَال فَمَا یُؤْمِنُنِی اَنْ یُقَالَ هَذَا الْجَمَلُ فَأُوخَذُ فَلاَ اَتَخَلَّصُ اِلاَّ بِشَفَاعَة (۱). ذیل زهرالاداب، ص ۶۳

و این حکایت را شیخ سعدی در گلستان بدین‌گونه می‌آورد: گفتم حکایت آن روباه مناسب حال توست که دیدندش گریزان و بی‌خویشتن افتان و خیزان. کسی گفتش چه آفت است که موجب مخافت است؟ گفتا شنیده‌ام که شتر را به‌سخره می‌گیرند. گفت ای سفیه شتر را با تو چه مناسبت است و تو را بدو چه مشابهت؟ گفت خاموش که اگر حسودان به‌غرض گویند شتر است و گرفتار آیم که را غم تخلیص من دارد تا تفتیش حال من کند؟ و تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده بود. گلستان، چاپ مرحوم فروغی، ص ۳۱

[ص ۱۸۰ قصص مثنوی]

(۱) این هم داستانی است شبیه آنچه گفته شد. دربارهٔ حسین‌بن عبدالسّلام مصری معروف به جَمَل (: شتر) . وی را یکی از دوستانش در عقبهٔ نجاران دید (ظاهراً نام محله‌ای بوده است) که به‌عجله می‌دود. به‌او گفتند این‌همه عجله برای چیست؟ ولی او نگران و مضطرب همچنان می‌رفت تا به خانه رسید. و بعد هم مخفیانه از خانه خارج شد. وقتی ماجرا را از وی پرسیدند گفت مگر نمی‌دانی شترها را به بیگاری گرفته‌اند! بعید نبود مرا هم به‌عنوان شتر بگیرند.

آن‌وقت (برای اثبات شترنبودنم!) به شفاعت دیگران محتاج می‌شدم.

* * *

۸۲۸ ـ مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب
۲۵۷۰/۵

ناظر است به‌حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۴۹۷] یاد کردیم.

[ص ۱۷۰ احادیث مثنوی]

* * *

۸۲۹ ـ کوهها راهست ز این طوفان فُضوح
کو امانی جز که در کشتیِ نوح
۲۶۵۵/۵

مقتبس است از مضمون خبری که در ذیل شمارهٔ [۵۷۵] نقل شده است.

[ص ۱۷۱ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۰ ـ ز این خیال رهزن راه یقین گشت هفتاد و دو ملّت اهل دین
۲۶۵۶/۵

بر روایت مذکور در ذیل شمارهٔ [۵۴۹] مبتنی است.

[ص ۱۷۱ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۱ ـ هشت جنّت گر در آرم در نظر ور کنم خدمت من از خوف سقر
مؤمنی باشم سلامت‌جوی، من زان‌که این هردو بود حظِّ بدن
۲۷۱۴/۵ و ۲۷۱۵

موافق است با مضمون گفتهٔ مولای متقیان علی ـ علیه السلام ـ:
مَا عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ نَارِکَ وَ لاَ طَمَعاً فِي جَنَّتِکَ لٰکِنْ وَجَدْتُکَ أَهْلاً لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُکَ(۱). وافی فیض، ج ۳، ص ۷۰ حقائق فیض، طبع ایران، ص ۱۰۳

و یوسف‌بن احمد مولوی این جمله را به‌رابعه عدویه نسبت می‌دهد. المنهج‌القوی، ج ۵، ص ۳۹۵

و نظیر آن روایت ذیل است:

عَنْ أَبِي عَبْدِاللّهِ عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ قَالَ‌الْعُبَّادُ ثَلاثَةٌ قَومٌ عَبَدُوااللّهَ عَزَّوَجَلَّ خَوْفاً فَتِلْكَ عِبَادَةُالْعَبِيدِ وَ قَومٌ عَبَدُوااللّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى طَلَباً لِلثَّوابِ فَتِلْكَ عِبَادَةُالْأُجَرَاء وَ قَوْمٌ عَبَدُوااللّهَ تَعَالَى حُبّاً لَهُ فَتِلْكَ عِبَادَةُالْأَحْرَارِ وَ هِيَ أَفْضَلُ‌الْعِبَادَةِ (۲). وافی فیض، ج ۳، ص ۷۱

[ص ۱۷۱ احادیث مثنوی]

(۱) خدایا، تو را عبادت می‌کنم نه به‌خاطر ترس از آتش جهنمت و نه به‌طمع بهشتت. بلکه چون تو را شایستهٔ عبادت می‌دانم.

(۲) امام جعفر صادق(ع) فرمود پرستندگان سه گروهند: گروه اول خدای ـ عزوجل ـ را از ترس عبادت می‌کنند. اینها همچون بردگانند که (از ارباب خود) اطاعت می‌کنند. گروه دوم خدای ـ تبارک و تعالی ـ را به‌خاطر مزد عبادت می‌کنند اینها مزدبگیرانی هستند که اطاعتشان برای اجرت است. و گروه سوم خداوند متعال را به‌خاطر عشق به‌خدا عبادت می‌کنند. اینها عبادتشان عبادت آزادگان است که بهترین عبادت است.

* * *

۸۳۲ ـ با محمد بود عشق پاک جفت   بهر عشق او را خدا لولاک گفت

۲۷۳۷/۵

مقصود حدیث معروف است:

لَوْلاَكَ لَمَا خَلَقْتُ‌الْأَفْلاَكَ (۱) ـ که در شرح تعرف، ج ۲، ص ۴۶ بدین‌صورت دیده می‌شود:

لَوْلاَ مُحَمَّدٌ (صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ) مَا خَلَقْتُ‌الدُّنْيَا وَالآخِرَةَ وَ لاَالسَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ لاَالْعَرْشَ وَ لاَالْكُرْسِيَّ وَ لاَاللَّوْحَ وَ لاَالْقَلَمَ وَ لاَالْجَنَّةَ وَ لاَالنَّارَ وَ لَوْ لاَ مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُكَ يَا آدَمُ (۲).

و مؤلف اللؤلؤالمرصوع درباره آن چنین گفته است:

لَمْ يَرِدْ بِهٰذَا اللَّفْظِ بَلْ وَرَدَ: لَوْلاَكَ مَا خَلَقْتُ‌الْجَنَّةَ وَ لَوْلاَكَ مَا خَلَقْتُ‌النَّارَ. وَ عِنْدَ اِبْنِ عَسَاكِرَ: لَوْلاَكَ مَا خَلَقْتُ‌الدُّنْيَا (۳). اللؤلؤالمرصوع، ص ۶۶

[ص ۱۷۲ احادیث مثنوی]

(۱) (خداوند فرمود ای محمد:) اگر به‌خاطر تو نبود جهان را نمی‌آفریدم.

(۲) اگر به‌خاطر محمد نبود دنیا، آخرت، آسمانها، زمین، عرش، کرسی، لوح، قلم، بهشت، جهنم و حتی تو را ای آدم نمی‌آفریدم.

(۳) این حدیث به‌صورت فوق نقل نشده. به‌این‌صورت منقول است: اگر تو نبودی. بهشت و جهنم را نمی‌آفریدم. ابن عساکر هم به‌این‌صورت نقل کرده: اگر تو نبودی دنیا را نمی‌آفریدم.

* * *

۸۳۳ ـ صدق احمد بر جمال ماه زد بلکه بر خورشید رخشان راه زد

۲۷۷۶/۵

مصراع دوم اشاره است به‌حدیث ردّ شمس که مشهور است و به‌طرق مختلف روایت شده. و اینک یکی از آنها را در اینجا نقل می‌کنیم :

إنَّ عَلِيّاً بَعَثَهُ رَسُولُ‌اللّٰهِ (صَلَّی‌اللّٰه‌عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فِي حَاجَةٍ فِي غَزْوَةِ حُنَيْنٍ وَ قَدْ صَلَّی‌النَّبِيُّ‌الْعَصْرَ وَ لَمْ يُصَلِّهَا عَلِيٌّ فَلَمَّا رَجَعَ وَضَعَ رَأْسَهُ فِي حِجْرِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ وَ قَدْ أوْحَي‌اللّٰهُ إلَيْهِ فَجَلَّلَهُ بِثَوْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ كَذلِكَ حَتَّی كَادَتِ‌الشَّمْسُ تَغِيبُ ثُمَّ إنَّهُ سُرِّيَ عَنِ‌النَّبِيِّ (صَلَّی‌اللّٰه‌عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَقَالَ اَصَلَّيْتَ يَا عَلِيُّ فَقَالَ لاَ فَقَالَ‌النَّبِيُّ (صَلَّی‌اللّٰه‌عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أللّٰهُمَّ رُدَّ عَلَی عَلِيٍّ‌الشَّمْسَ فَرَجَعَتْ حَتَّي بَلَغَتْ نِصْفَ الْمَسْجِدِ (۱). بحارالانوار، ج ۶، باب مَا ظَهَرَ لَهُ شَاهِداً عَلی حقيقتِهِ مِنَ‌الْمُعْجِزَاتِ‌السَّمَاوِيَّةِ

[ص ۱۷۲ احادیث مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) در غزوهٔ حُنین علی(ع) را برای مأموریتی به‌جایی فرستاد. به همین جهت موفّق نشده بود مانند پیامبر نماز عصر را به جا آورد. وقتی از انجام مأموریت بازگشت رسول خدا سر بر دامنش گذاشت و در آن حالت آیاتی بر وی نازل شد. علی (ع) لباسش را برآن حضرت پوشانید و مدتی صبر کرد و همین سبب شد که خورشید غروب کند [و نمازش قضا شود.] وقتی پیامبر(ص) از نماز عصر وی پرسید و پاسخ منفی شنید دست به دعا برداشت و گفت خدایا، خورشید را به‌سوی علی برگردان. طولی نکشید که خورشید برگشت و نورش به وسط مسجد رسید.

* * *

۸۳۴ ـ زان رسولی کش حقایق داد دست   کـادَ فَـقْرُاَنْ یَکُـون کـفر آمـده است

۲۸۱۹/۵

اشاره است به‌روایتی که در ذیل شمارهٔ [۲۷۷] ذکر نمودیم.

[ص ۱۷۳ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۵ ـ جوع خود سلطان داروهاست هین
جوع بـر جـان نِـه چـنین‌خوارش مـبین

۲۸۳۲/۵

مستفاد است از روایتی که در ذیل شمارهٔ [۲۱۰] مذکور گردید.

[ص ۱۷۳ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۶ ـ شیخ می‌شد با مریدی بی‌درنگ   سوی شهری نـان بـدانـجا بـود تـنگ

۲۸۴۱/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

نقل است که یکی پیش جنید شکایت کرد از گرسنگی و برهنگی. جنید گفت بـرو ایمن باش که او گرسنگی و برهنگی به‌کسی ندهد که تشنیع زند. و جهان را پر از شکایت کند. به‌صدیقان و دوستان خود دهد تو شکایت مکن. تذکرة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۱۸

و مضمون این حکایت در این گفته فضیل‌بن عیاض هم مندرج است :

وَ کَانَ فُضَیْلُ‌بْنُ عِیَاضٍ یَقُولُ لِنَفْسِهِ اَیَّ شَیْءٍ تَـخَافِینَ اَتَـخَافِینَ اَنْ تَـجُوعِی لاَتَـخَافِی ذَلِکَ، اَنْتَ اَهْوَنُ عَلَی‌اللّٰهِ مِنْ ذَلِکَ اَنَّمَا یَجُوعُ مُحَمَّدٌ(ص) وَ اَصْحَابُهُ (۱). احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۶۱

[ص ۱۸۰ قصص مثنوی]

(۱) فضیل‌بن عیاض نفس خود را مخاطب قرار داده و می‌گفت : از چه هـراس داری از این که گرسنه مانده‌ای؟ جایی که خداوند (خوبانی چون) پیامبر ــ ص ــ و اصحابش را آن همه گرسنه نگه می‌داشت گرسنه‌ماندن تو از سوی حق چـه جای نگرانی است؟

[نیز مراجعه شود ردیف ۷۳۳]

* * *

۸۳۷ ـ جوع رزق جان خاصان خداست　　کَی زبونِ همچو تو گیج گداست

۲۸۴۶/۵

مأخوذ است از خبری که در ذیل شمارهٔ [۷۳۳] می‌توان دید. [نیزمراجعه‌شود ردیف ۸۳۶]

[ص ۱۷۳ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۸ ـ هین توکّل کن ملرزان پا و دست　　رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است

۲۸۵۱/۵

با حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۸۲۳ و ۸۲۲] مناسب است.

[ص ۱۷۳ احادیث مثنوی]

* * *

۸۳۹ ـ یک جزیرهٔ سبز هست اندرجهان　　اندر او گاوی است تنها خوش‌دهان

۲۸۵۵/۵

مأخوذ است از گفتهٔ عطار :

عطا گفته است آن مرد خراسان　　که حیوانی است با صد کوه یکسان

پسِ کوهی که آنرا قاف نام است　　مگر آن جایگه او را مقام است

برِ او هفت صحرا پر گیاه است　　پسِ او هفت دریا پیش راه است

در آنجا هست حیوانی قوی تن　　که او را نیست کاری جز که خوردن

بیاید بامدادانِ پگاه او　　خورد آن هفت صحرا پر گیاه او

چو خالی کرد حالی هفت صحرا　　بیاشامد به یکدم هفت دریا

چو فارغ گردد از خوردن به‌یکبار　　نخفتد شب دمی از رنج و تیمار

که‌فردا من چه‌خواهم‌خورد اینجا　　همه خوردم چه خواهم کرد اینجا

دگر روز از برای او جهاندار　　کند صحرا و دریا پُر دگر بار

الهی‌نامه، ص ۳۰۱　　[ص ۱۸۰ قصص مثنوی]

* * *

۸۴۰ ـ آن یکی با شمع برمی‌گشت روز　　گردبازاری دلش پر عشق و سوز

۲۸۸۷/۵

مأخذ آن مطلبی است که در شرح‌حال دیوجانس نقل کرده‌اند به‌طریق ذیل:
وقتی او را دیدند میان روز با فانوس روشن می‌گردید. سبب پرسیدند. گفت انسان می‌جویم .سیر حکمت در اروپا، تألیف مرحوم فروغی، ص ۷۷.
و این مضمون را مولانا در غزلیات بدین‌گونه نظم فرموده است:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت آن‌که یافت‌می‌نشود آنم آرزوست

در کتاب تاریخ الفلاسفة الیونانیین ، ترجمهٔ عبدالله‌بن حسین‌المصری از زبان فرانسه، چاپ مطبعةالتمدن (۱۹۰۴)، ص ۱۲۲ آمده است که دیوجینس «مَشَی ذَاتَ یَوْمٍ وَقْتَ‌الظَّهِیرَةِ بِمِصْبَاحٍ فَسُئِلَ عَنْ ذَلِکَ فَقَالَ لَعَلِّی اَبْصُرُ رَجُلاً، یُحْکَی اَنَّهُ صَرَخَ بِاَعلَی صَوْتِهِ فِی‌الْحَارَاتِ قَائِلاً یَا رِجَالُ وَ صَارَ یُکَرِّرُهَا حَتَّی انْفَضَّتْ اِلَیْهِ جُمْلَةٌ مِنَ‌الْعَالَمِ فَطَرَدَهُمْ بِعَصَاهُ وَ قَالَ لَهُمْ اَنَا اَطْلُبُ‌الرِّجَالَ وَ مَاَلکُمْ (۱)» نظیر این عمل یعنی روز با چراغ درکوچه دربی مردگشتن را فیدروس به فیلسوف مشهور دیگر ایسوفوس نسبت داده است. کتاب ۳ ف ۱۹ (از افادات دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی).

[ص ۱۸۱ قصص مثنوی]

(۱) دیوجانس را در وسط روز چراغ به‌دست دیدند. از وی پرسیدند چه‌کار می‌کنی؟ پاسخ داد در جست‌وجوی انسانم ! وی با صدای بلند گمشدهٔ خود را فرامی‌خواند. و وقتی عده‌ای از اینجا و آنجا به‌سویش می‌آمدند با عصا کنارشان می‌زد و می‌گفت هنوز گمشدهٔ خود ــ یعنی انسان را ــ نیافته‌ام!

* * *

۸۴۱ ـ چرخ گردان را قضا گمره کند صد عطارد را قضا ابله کند
۲۸۹۷/۵

به ذیل شمارهٔ [۹۷] رجوع کنید.

[ص ۱۷۴ احادیث مثنوی]

* * *

۸۴۲ ـ آن‌که کف را دید سِرّ گویان بود وانکه دریا دید او حیران بود
۲۹۰۸/۵

اشاره است به‌حدیث : مَنْ عَرَفَ‌اللّهَ کَلَّ لِسَانُهُ ـ که در ذیل شمارهٔ [۳۵۹] مذکور است.

[ص ۱۷۴ احادیث مثنوی]

* * *

۸۴۳ـ مرمُغی را گفت مردی کای فلان هین مسلمان‌شو بباش‌از مؤمنان
۲۹۱۲/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

حَدَّثَنی رَجُلٌ مِنَ اَصْحَابِنَا قَالَ صَاحَبَ رَجُلٌ مِنَ‌الْقَدَرِیَّةِ مَجُوسِیّاً فِی سَفَرٍ فَقَالَ لَهُ‌الْقَدَرِیُّ یَا مَجُوسِیُّ مَالَکَ لاٰ تُسْلِمُ قَالَ حَتّٰی یَشَاءَاللّٰهُ قَالَ قَدْشَاءَاللّٰهُ ذٰلِکَ وَ لٰکِنَّ‌الشَّیْطَانَ لاٰ یَدَعُکَ قَالَ‌الْمَجُوسِیُّ فَاَنَامَعَ اَقْوَاهُمَا (۱). عیون‌الاخبار، ج ۲، ص ۴۲ ـ نیز اخبارالظراف والمتماجنین، تألیف ابن‌جوزی، چاپ دمشق، ص ۵۷

[ص ۱۸۲ قصص مثنوی]

(۱) نقل کرده‌اند یک‌نفر قدری مذهب (قَدَریه فرقه‌ای است از مسلمانان که معتقدند در اعمال انسان، خدا کمترین نقشی ندارد و انسان خود مؤثر است) با یک‌نفر زردشتی همسفر شده بود. بین راه به‌وی گفت چرا حاضر نمی‌شوی به دین اسلام درآیی؟ گفت برای این‌که خدا نمی‌خواهد. قَدَری گفت خدا خواسته است که تو مسلمان شوی اما شیطان (: هوای نفس) تو را از پذیرفتن آن باز می‌دارد. گفت پس شیطان قوی‌تر است و من پیرو قوی‌تر هستم!

* * *

۸۴۴ـ چون‌که خواهِ نفس آمد مستعان تسخر آمد اَیش شَاءَاللّٰهُ کان
۲۹۲۹/۵

ظاهراً مأخوذ است از حدیث ذیل :

عَنْ زَیْدِبْنِ ثَابِتٍ أَنَّ رَسُولَ‌اللّٰهِ (صَلَّی‌اللّٰهَ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمْ) عَلَّمَهُ دُعاءً وَ أَمَرَهُ أَنْ یَتَعَاهَدَ بِهِ أَهْلَهُ کُلَّ یَوْمٍ قَالَ قُلْ کُلَّ یَوْمٍ حِینَ تُصْبِحُ أَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ وَ سَعْدَیْکَ وَالْخَیْرُ فِي یَدَیْکَ وَ مِنْکَ وَ بِکَ وَ إِلَیْکَ اَللّٰهُمَّ مَا قُلْتُ مِنْ قَوْلٍ أَوْ نَذَرْتُ مِنْ نَذْرٍ أَوْ حَلَفْتُ مِنْ حَلْفٍ فَمَشِیَّتُکَ بَیْنَ

یَدَیْهِ مَا شِئْتَ کَانَ وَ مَالَمْ تَشَأْلَمْ یَکُنْ (۱). مستدرک حاکم، ج ۱، ص ۵۱۶، مسند احمد، ج ۵، ص ۱۹۱

و بدین‌صورت: مَاشَاءَاللّٰهُ کَانَ وَ مَالَمْ یَشَأْلَمْ یَکُنْ - نیز در عناوین مثنوی و شرح تعرف، ج ۱، ص ۳ آمده است.

[ص ۱۷۴ احادیث مثنوی]

(۱) زیدبن ثابت نقل کرده است که رسول خدا (ص) دعایی را به‌او تعلیم فرمود و متعهدش کرد که آن دعا را هرروز به‌اتفاق خانواده‌اش بخواند. آن گاه فرمود هر صبح که می‌شود این‌چنین دعا کن: خدایا، تو را اجابت می‌کنم و از تو سعادت می‌طلبم. آنچه خیر است دربرابر توست، از توست، و به‌سوی توست. خدایا، آنچه گفتم یا نذر کردم یا سوگند خوردم همه به‌مشیت تو تعلق دارد. آنچه بخواهی همان می‌شود و جز مشیت تو چیزی تحقق نمی‌یابد.

* * *

۸۴۵ - حاش‌لِله ایش شاءَاللّٰهُ کان　　حاکم آمد در مکان و لامکان

۲۹۳۷/۵

به‌ذیل شمارهٔ [۸۴۴] رجوع کنید.

[ص ۱۷۴ احادیث مثنوی]

* * *

۸۴۶ - پس‌فرشته و دیو گشته عرضه‌دار　　بهر تحریک عروق اختیار

می‌شود ز اِلهامها و وَسوسه　　اختیارِ خیر و شرَّت دَه کَسه

۲۹۸۴/۵ و ۲۹۸۵

اشاره است به‌حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۴۹۴] ذکر شد و نیز رجوع کنید به: احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۲۱.

[ص ۱۷۴ احادیث مثنوی]

* * *

۸۴۷ - پس‌تَسَفْسُطْ آمد این دعویِّ جبر　　لاجرم بدتر بود زین رو ز گبر

۳۰۱۵/۵

اشاره است به‌حدیث ذیل :

اَلْقَدَرِيَّةُ مَجُوسُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ.

که : اَلْقَدَرِيَّةُ مَجُوسُ اُمَّتِي و نیز : اَلْقَدَرِيَّةُ مَجُوسُ الْعَرَبِ (۱) ـ هم روایت شده است.

جامع صغیر، ج ۲، ص ۸۸، کنوزالحقائق، ص ۹۲

بنابراین که مقصود از «قدریّه» مثبتین قدر باشد نه نافیان تأثیر قدر.

[ص ۱۷۵ احادیث مثنوی]

(۱) قدریه برای امت اسلام به‌منزلهٔ مجوس است. (مجوس به پیرو زردشت می‌گویند که منشأ خیر و شر را دو خدای مستقل از یکدیگر می‌داند. مجوس موحّد نیست).

صورتهای دیگری از حدیث: قدریه برای امت من به‌منزلهٔ مجوس است. قدریه مجوسِ ملت عرب است. [نیز مراجعه شود به ردیف ۸۴۳]

* * *

۸۴۸ـ گفت دزدی شحنه‌را کای پادشاه آنچه کردم بود آن حکم اله ۳۰۵۸/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

اَمَرَالْاِسْكَنْدَرُ بِصَلْبِ سَارِقٍ فَقَالَ اَيُّهَاالْمَلِكُ فَعَلْتُ مَا فَعَلْتُ وَ اَنَاكَارِهٌ فَقَالَ وَ تُصْلَبُ وَ اَنْتَ اَيْضاً لِلصَّلْبِ كَارِهٌ (۱). ربیع‌الابرار، باب‌الغدر والخیانة، المستطرف، ج ۱ ص ۱۹۰

[ص ۱۸۲ قصص مثنوی]

(۱) اسکندر دستور داد دزدی را به‌دار کشند. وی (در توجیه دزدی خود) به‌اسکندر گفت من گرچه مرتکب دزدی شده‌ام، اما راضی به انجام آن نبوده‌ام. (خدا خواسته است!) اسکندر گفت اکنون نیز به‌دار کشیده می‌شوی. هرچند به آن راضی نیستی (ولی خدا خواسته است!).

* * *

۸۴۹ ـ قول بنده اَیش شَاءَاللّه کان / بهر آن نبود که تنبل کن در آن
چون بگویند اَیش شَاءَاللّه کان / حکم، حکم اوست مطلق جاودان

۳۱۱۱/۵ و ۳۱۱۵

اشاره به‌خبری است که در ذیل شمارهٔ [۸۴۴] مذکور افتاد.

* * *

۸۵۰ ـ همچنین تأویل قَدْ جَفَّ الْقَلَم / بهرتحریض است‌است بر شغل اَهَمّ
کژروی جَفَّ‌اَلقلم کژ آیدت / راستی آری سعادت زایدت
چون بدزدد، دست شد، جفّ‌القلم / خورد باده، مست شد، جفّ القلم

۳۱۳۱/۵ به‌بعد

از روایت مذکور در ذیل شمارهٔ [۲۴۶] مقتبس است.

[ص ۱۷۶ احادیث مثنوی]

* * *

۸۵۱ ـ ذرّه‌ای گر در تو افزونی ادب / باشد از یارت بداند فضل ربّ
قدر آن ذرّه تو را افزون دهد / ذرّه چون کوهی قدم بیرون نهد

۳۱۴۰/۵ و ۳۱۴۱

ظاهراً اشاره بدین خبر است :

مَنْ تَصَدَّقَ بعَدْلِ تَمْرَةٍ منْ كَسْبٍ طَيِّبٍ وَ لاَ يَقْبَلُ اللّهُ اَلّاالطَّيِّبَ فَانَّ‌اللّهَ يَتَقَبَّلُهَا بيَمينه ثُمَّ يُرَبِّيهَا لِصَاحبه كَمَا يُرَبِّى أَحَدُكُمْ فَلُوَّهُ حَتّى تَكُونَ مثْلَ الْجَبَلِ (۱). بخاری، ج ۲، ص ۱۲۸

[ص ۱۷۶ احادیث مثنوی]

(۱) هرکس یک لنگهٔ خرما صدقه دهد ــ به‌شرط آن‌که از کسب حلال باشد، چون فقط حلال مقبول حق است ــ خداوند آن را به‌شایستگی می‌پذیرد و برای صاحبش آن را چند برابر می‌کند. مانند کسی که کرهٔ اسبی را به‌مدد تربیت صحیح تبدیل به جثه‌ای کوه‌پیکر کند.

* * *

۸۵۲ ـ بس جفا گویند شه را پیش ما / که برو جف‌القلم کم کن وفا
معنی جَفَّ‌اَلقلم کَی اِین بود / که جفاها با وفا یکسان شود

بـل جـفا را هـم جـفا جَـفّ اَلقـلم   و آن وفـا را هـم وفـا جـفّ‌القـلم

۳۱۵۰/۵ به‌بعد

به‌ذیل شمارهٔ [۲۴۶] رجوع کنید.

[ص ۱۷۶ احادیث مثنوی]

* * *

۸۵۳ ـ آن یکی گستاخ رو اندر هِری   چـون بـدیدی او غـلام مـهتری

۳۱۶۵/۵

مأخذ آن قطعهٔ ذیل است از عطّار :

در خـراسـان بـود دولت بـر مـزید   زان که پیدا شـد خـراسـان را عـمید
صـد غـلامش بـود تـرک مـاهروی   سـروقامت سـیم‌ساعد مشکـبوی
هـر یکـی درگـوش دُرّی شب‌فـروز   شب شده‌ازعکس‌آن دُر هـمچو روز
بـا کـلاه شـقه و بـا طـوق زر   سـر بـه‌سر سـیمین‌برو زریـن سپر
بـا کـمرهای مـرصّع بـر مـیان   هـریکی را نـقره خـنگی زیـر ران
هـرکه دیـدی روی آن یک لشکـری   دل بـدادی حـالی و جـان بـر سـری
از قـضا دیـوانـه‌ای بس گـرسنه   ژنـده‌ای پـوشیده پـای بـرهنه
دیـد آن خـیل غـلامان را ز دور   گفت از آن کیستند ایـن خـیل حـور
خواجهٔ شـهری جـوابش داد راست   کـاین غـلام آن عـمید شـهر مـاست
چون شنید این قصّه آن دیـوانه زود   اوفـتاد انـدر سـر دیـوانـه دود
گـفت ای دارنـدهٔ عـرش مـجید   بـنده پـروردن بـیاموز از عـمید

منطق‌الطیر

و مقصود از عمید خراسان محمدبن منصور نسوی [ظ:کندری] است از اعاظم رجال عهد سلجوقی در قرن پنجم متوفی سال ۴۹۴ [ظ: ۴۵۶]. اخبارالدولة‌السلجوقیة، چاپ لاهور، ص ۳۴-۳۲

[ص ۱۸۳ قصص مثنوی]

* * *

۸۵۴ ـ زان‌که می بافی همه روزه بپوش   زان‌کـه مـی کـاری هـمه‌ساله بـنوش

۳۱۸۱/۵

موافق است با مضمون این روایات :

کَمَا تَدِینُ تُدَانُ (۱) .

كَمَا لاَ يُجْتَنَى منَ الشَّوْكِ الْعنبُ كَذلكَ لاَ يَنْزِلُ الفُجّارُ منَازِلَ الْأَبْرَار فَاسْلُكُوا أَيَّ طَريق شِئْتُمْ فَأَيَّ طَرِيقٍ سَلَكْتُمْ وَرَدْتُمْ عَلىَ أَهْلِه (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۵، کنوزالحقائق، ص ۹۶

[ص ۱۷۶ احادیث مثنوی]

(۱) کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است!

(۲) همان‌طوری‌که خوشهٔ انگور را نمی‌شود از بوتهٔ خار چید (و انتظاربیجایی است.) بدکاران هم نباید توقع داشته باشند که در جایگاه خوبان منزل گزینند. بنابراین از هر مسیر دلخواهی که عبور کنید عاقبت به آنجا می‌رسید که سزاوار آنید.

* * *

۸۵۵ ـ فعل توست این غصّه‌های دم به‌دم   این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلم

۳۱۸۲/۵

به‌ذیل شمارهٔ [۲۴۶] رجوع شود.

* * *

۸۵۶ ـ خویش را تعلیم کن عشق و نظر   کان بود چون نقش فی جِرمِ الْحَجَر

۳۱۹۴/۵

اشاره است به‌حدیث معروف :

اَلْعِلْمُ فِی الصِّغَرِ کَالنَّقْشِ فِی الْحَجَرِ (۱). کنوزالحقائق، ص ۸۵

که مضمون آن بدین صُوَر هم روایت شده است :

حِفْظُ الْغُلاَمِ الصَّغِيرِ كَالنَّقْشِ فِي الْحَجَرِ وَ حِفْظُ الرَّجُلِ بَعْدَ مَا يَكْبُرُ كَالْكِتَابِ عَلَى الْمَاءِ (۲).

مَثَلُ الَّذِي يَتَعَلَّمُ فِي صِغَرِه كَالنَّقْشِ عَلَى الْحَجَرِ وَ مَثَلُ الَّذِي يَتَعَلَّمُ الْعِلْمَ فِي كِبَرِه كَالَّذِي يَكْتُبُ عَلَى الْمَاءِ (۳). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۷، ج ۲، ص ۱۵۳

[ص ۱۷۷ احادیث مثنوی]

(۱) دانش‌اندوزی به‌هنگام کودکی همچون کنده‌کاری روی سنگ (بادوام و

ماندنی) است.

(۲) آنچه کودک از بر کند همچون کنده‌کاری بر سنگ (ماندنی و بادوام) است و آنچه پیر از بر کند همچون نوشتن بر روی آب (زودگذر و بی‌دوام) است.

(۳) (دوام و پایداری) علمی که در کودکی به‌دست آید مانند کنده‌کاری بر روی سنگ است و (ناپایداری) علمی که در پیری به‌دست آید مانند نوشتن بر روی آب است.

* * *

۸۵۷ ـ تا که این هفتاد و دو ملّت مدام — در جهان ماند اِلی یَوْمِ الْقِیام

تا قیامت ماند این هفتاد و دو — کم نیاید مبتدع را گفت‌وگو

۳۲۱۹/۵ و ۳۲۲۱

برروایتِ مذکور در ذیل شمارهٔ [۵۴۹] مبتنی است.

[ص ۱۷۷ احادیث مثنوی]

* * *

۸۵۸ـ غیراین عقل توحق راعقلهاست — که بدان تدبیرِاسباب سماست

که بدین عقل آوری ارزاق را — زان دگر مَفْرَش کنی اطباق را

۳۲۳۴/۵ و ۳۲۳۵

مناسبت دارد با مضمون این خبر:

أَحْمَدُبْنُ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِبْنِ عَبْدِالْجَبَّارِ عَنْ بَعْضِ اَصْحَابِنَا رَفَعَهُ إِلىٰ أَبِي‌عَبْدِاللّٰهِ (عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ) قَالَ قُلْتُ لَهُ مَا الْعَقْلُ قَالَ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمٰنُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ‌الْجِنَانُ قَالَ قُلْتُ فَالَّذِی كَانَ فِی مُعَاوِيَةَ فَقَالَ تِلْكَ‌النُّكْرَاءُ تِلْكَ‌الشَّيْطَنَةُ وَ هِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ

(۱). اصول‌کافی، طبع‌ایران، ص ۶، سفینة‌البحار، ج ۲، ص ۲۱۴

[ص ۱۷۸ احادیث مثنوی]

(۱) احمدبن ادریس از محمدبن عبدالجبار و او از یکی از اصحاب نقل کرده است که از امام جعفرصادق (ع) پرسیدم عقل چیست؟ فرمود عقل همان است که ما را به‌عبادت خداوند و دست یافتن به‌بهشت دعوت می‌کند. پرسیدم پس آنچه معاویه داشت (و او را در حکومت به‌پیش می‌برد) چه بود؟ فرمود زیرکی و

شیطنت بود که شباهت به عقل داشت ولی عقل نبود.

* * *

۸۵۹ـ همچنانکه گفت آن یار رسول چون نبی برخواندی بر مافصول
آن رسـول مجتبی وقت نثار خواستی از ماحضورو صد وقار
آنچنانکه بر سرت مرغی بود کز فواتش جانِ تو لرزان شود
۳۲۴۴/۵ به‌بعد

مستفاد است از خبر ذیل :

عَنْ أُسامَةَبْن شَریک قَالَ اَتَیْتُ‌النَّبیَّ وَ اِذَا أَصْحَابُهُ کَأَنَّمَا عَلَی رُؤُسِهِمُ‌الطَّیْرُ (۱). مسند احمد، ج ۴، ص ۲۷۸، نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۲، ص ۵۱

[ص ۱۷۸ احادیث مثنوی]

(۱) اسامةبن شریک نقل کرده است که وقتی بر پیامبر (ص) وارد شدم دیدم اصحابش (به‌شدت مجذوب سخن پیامبرند و بی‌حرکت و ساکت مانده‌اند) و درست مثل کسانی هستند که پرندگانی روی سرشان است (و نگرانند که اگر کمتر حرکتی بکنند پرندگان برمی‌خیزند.)

* * *

۸۶۰ ـ ابلهان گفتند مجنون را ز جهل حسن لیلی نیست‌چندان، هست سهل
۳۲۸۶/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

قَالَ‌الْوَالبیُّ ذَکَرَ اَنَّ‌الْمُلَوَّحَ وَ اِخْوَتَهُ سَارُوا اِلَی الصَّحْرَاء لِیَأْخُذُوهُ وَ یَرُدُّوهُ اِلَی الْحَیِّ وَ اَهْلِ بَیْتِه وَ ذَلِکَ بَعْدَ مَا نَحَلَ جِسْمُهُ وَ اسْوَدَّ وَجْهُهُ وَ جَفَّ جِلْدُهُ عَلَی عِظَامِه فَلَمَّا وَرَدُوا عَلَیْه لَقَوْهُ قَاعِداً عَلَی تَلٍّ مِنْ رَمْلٍ وَ هُوَ یَخُطُّ بِاِصْبَعِه فَلَمَّا دَنَوْا مِنْهُ نَفَرَ فَنَادَاهُ اَبُوهُ یَا قَیْسُ اَنَا اَبُوکَ‌الْمُلَوَّحُ وَ هَذَا اَخُوک فَطِبْ نَفْساً وَ اَبْشِرْ فَقَدْ وَعَدَنی اَبُوهَا اَنْ یُزَوِّجَکَهَا وَ یَرُدُّکَ مِنْ نِفَارِکَ وَ یَنْزِلَ عِنْدَ حُکْمِکَ وَ رِضَاکَ فَاَقْبِلْ اِلَیْهِمْ وَ اَنِسْ بِهِمْ فَقَالَ لَهُ اَبُوهُ یَا قَیْسُ اَمَا تَتَّقِی اللّهَ وَ لاتُرَاقِبُهُ کَمْ تُطِیعُ هَوَاکَ وَ تَعْصِینِی فَقَدْ کُنْتُ اَرْجِی وَلَدِی اُفَضِّلُکَ عَلَیْهِمْ وَ اُوثِرُکَ فَاَخْلَفْتَ ظَنِّی وَ لَمْ تُحَقِّقْ اَمَلِی فَلَیْتَ شِعْرِی مَاهِیَ اَرَاهَا مِمَّنْ یُوصَفُ بِالْجَمَالِ

وَالْحُسْن وَ قَدْ بَلَغَنی اَنَّهَا فَوْهَاءُ قَصیرَةٌ جَاحِظَةُالْعَیْنَیْن شَهْلَةٌ سَمْجَةٌ فَعُدْعَنْ ذِکْرِهَا وَ لَکَ فِی قَوْمکَ مَنْ هُوَ خَیْرٌ لَکَ منْهَا فَلَمَّا سَمعَ ثَلْبَهُ فیهَا اَنْشَأَ یَقُولُ:

یَــقُولُ لِیَ الْـوَاشُـونَ لَـیْلَی قَـصیرَةٌ — فَلَیْتَ ذرَاعاً عَـرْضُ لَـیْلَی وَ طُـولُهَا

وَ جَــاحِظَةٌ فَــوْهَاءُ لاَبَــأْسَ اِنَّــهَا — مُنَی کَبِدَی بَلْ کُلُّ نَفْسِی وَ سُؤْلُهَا(۱)

دیوان مجنون، ص ۲۵

[ص ۱۸۴ قصص مثنوی]

(۱) والبی نقل کرده است که مُلَوّح (پدر مجنون) و برادران وی به‌بیابان رفتند تا مجنون را (که از عشق لیلی آواره شده بود) پیدا کنند و به قبیله و خانواده بازگردانند. وی شدیداً لاغر، سوخته و استخوانی شده بود. وقتی به‌او نزدیک شدند دیدند که روی تلّی از شن نشسته و با انگشتش روی زمین خط می‌کشد. مجنون پدر و برادر را که دید پا به‌فرار گذاشت. ملوّح صدایش کرد کجا می‌روی؟ من پدرت هستم و این، برادرت است. برایت خبر خوش آورده‌ام و آن این است که بالأخره فلانی (پدری که می‌خواستند دخترش جایگزین لیلی شود) موافقت کرد که دخترش را به ازدواج تو درآورد. دراین صورت تو دیگر از بیابان‌گردی راحت می‌شوی و به‌آرزویت می‌رسی. نزدشان برو و با آنان انس بگیر. سپس ادامه داد ای قیس (مجنون)، از خدا بترس و مواظب باش که این‌همه تابع هوا و هوس نشوی و با من نیز مخالفت نکن. من آرزو دارم فرزندم برتر و بالاتر از دیگران باشد. ولی تو راه دیگری درپیش گرفته‌ای و به آرزوهای من توجه نداری. کاش آن دختر را می‌دیدی که چه قدر جمیل و زیباست. از طرف دیگر شنیده‌ام لیلی (همان‌که تو عاشقش شده‌ای) پهن‌بینی، کوتاه‌قد، برآمده‌چشم است و کبود و زشت. بهتر است دیگر یادش نکنی و بدانی که در میان قبیله بهتر از آن دختر (که برایت نامزد کرده‌ایم) وجود ندارد.
مجنون وقتی این همه عیبجویی را دربارهٔ لیلی شنید گفت: سخن‌چینان می‌گویند لیلی کوتاه قد است، (ولی این را بدانند که) اگر قد و قامت لیلی یک ذراع باشد و چشمانش برآمده و بینی‌اش پهن به‌هرحال او برای من بهترین و عزیزترین کس و (چه می‌گویم) همهٔ وجود من است!

* * *

۸۶۱ ـ واعظی بُد بس گُزیده در بیان زیـر مـنبر جـمع مـردان و زنـان
۳۳۲۵/۵

مأخذ آن قصه ذیل است :

زنی در مجلس وعظ به پهلوی معشوق خود افتاد. واعظ صفت پر جبرئیل می‌کرد. زن در میانهٔ کار گوشهٔ چادر بر زانوی معشوق افکند و دست به... بزد. چون خاسته دید بیخود نعره‌ای بزد. واعظ را خوش آمد. گفت ای عاشقهٔ صادقه، پر جبرئیل با جانت رسید یا بردلت که چنین آهی عاشقانه از نهادت بیرون آمد؟ گفت من پر جبرئیل نمی‌دانم که به‌دلم رسید یا به‌جان ناگاه بوق اسرافیل به‌دستم رسید که این آه بی‌اختیار از من به‌در آمد! لطائف عبید، چاپ اسلامبول، ص ۱۲۲

[ص ۱۸۴ قصص مثنوی]

* * *

۸۶۲ ـ ای‌خنک آن‌راکه ذات خود شناخت
انـدر امـنِ سـرمدی قـصری بسـاخت
۳۳۴۱/۵

اشاره بدان حدیث است که در ذیل شمارهٔ [۸۱۱] مذکور گردید.

[ص ۱۷۸ احادیث مثنوی]

* * *

۸۶۳ ـ بود گبری در زمان بایزید گفت او را یک مسـلمانِ سـعید
۳۳۵۶/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

نقل است که گبری بود در عهد شیخ (بایزید) گفتند مسلمان شو. گفت اگر مسلمانی این است که بایزید می‌کند من طاقت ندارم. و اگر این است که شما می‌کنید آرزو نمی‌کنم.
تذکرة‌الاولیاء، ج ۱، ص ۱۴۹ [ص ۱۸۵ قصص مثنوی]

* * *

۸۶۴ ـ این حکایت یادگیر ای تیزهوش صـورتش بگـذار و مـعنی‌را نـیوش
یک مـؤذن داشت بس آواز بـد در مـیان کـافرستان بـانگ زد
۳۳۶۷/۵ بیت اول دیده نشد

مأخذ آن حکایت ذیل است که در فرائدالسلوک نقل شده : آورده‌اند که وقتی مؤذنی که از حلاوت آواز او در اذان آذان حقهٔ شکر شکستی و از لطافت صوت او در ادای بانگ نماز چشم بر گوش حسد بردی.

شعر

وَمَـلَأْتَ السَّـمْعَ مِنِّی کُـلَّمَا　　　یَحْسُدُالْقَلْبُ عَلَیْه الْأُذُنَا (۱)

به‌شهر تفلیس افتاد و به‌مؤذنی مسجدی موسوم گشت. و چنان شد که هروقت که بر سر مناره گفتی اللّه‌اکبر از حلاوت آواز و لطافت غُنّه و عذوبت لحن و طراوت لهجهٔ او هزار زنّار از نیمهٔ مسیحیان بریده شدی. و هزارکس از کفار در دین اسلام آمدی. اکابر کفار و اماثل ملاعین جمعیت ساختند و پادشاه را گفتند اگر این مرد یک‌سال در این شهر اقامت کند و بانگ نماز دهد بر ملت عیسی هیچ جانور نماند جمله مسلمان گردند. پادشاه این مؤذن را خلعت فرمود و هزار دینار به‌وی داد و گفت از این شهر به‌موضعی دیگر نقل کن که به‌سبب آواز تو فتنه‌ای میان قوم قائم می‌گردد. مؤذن زر در قبض آورد و خلعت پوشید و روی به‌مقام خویش نهاد. همسایهٔ او مردی بود که در جنب آواز او شهیق حمار که انَّ اَنْکَرَالْأَصوات لَصَوْتُ الْحمیر (۲) خوب‌تر از الحان مزامیر نمودی. و از الحان او در اذان مردم را جای تننا، تِیِّنن مصوَّر شدی. این مرد نیز به‌امید خلعت و زر روی به‌تفلیس نهاد و در همان مسجد مؤذن شد. به‌مدتی نزدیک ازکراهت آواز او آنان که اسلام پذیرفته بودند مرتد شدند و نزدیک هزار مسلمان کافر شد. جماهیر ائمه و اعیان اسلام به‌حضرت ملک رفتند و گفتند اگر پادشاه این مرد را دفع نکند مسلمانی به‌کلی برخیزد. پادشاه همچنان او را هزار دینار بفرمود و تشریفی خاص و گفت به‌موضع خویش باز رو و دیگر مؤذنی مکن که ملت خویش تباه می‌کنی و سر دل مردم سرد می‌گردانی و وقع اسلام می‌بری.

و ظاهراً مأخذ این حکایت قصه‌ای است که در ربیع‌الابرار، باب‌الدین نقل شده است بدین‌گونه :

مَرَّسَکْرَانٌ بِمُؤَذِّن رَدیءِالْحَنْجَرَة فَجَلَدَ بِهِ‌الْأَرْضَ وَ جَعَلَ یَدُوسُ بَطْنَهُ وَ اجْتَمَعَ عَلَیْه‌النَّاسُ فَقَالَ مَابِیَ رَدَاءَةُ صَوْته وَ لَکِنْ شِمَاتَةُ‌الْیَهُود وَالنَّصَارَی بِالْمُسْلمینَ (۳).

[ص ۱۸۵ قصص مثنوی]

(۱) آنچنان گوش مرا (از صوت زیبای خود) پرکردی که موجب حسادت قلب

(من) شد.

(۲) ناخوش آواز ترین صدا، صدای خران است. (سوره لقمان آیه ۱۹)

(۳) مستی بدصدایی را دید که اذان می‌گوید. (با همه مستی و بیخبری از وی به‌خشم آمد) به‌زمینش زد و زیر لگدش گرفت. عده‌ای که (در محل) جمع شده بودند از وی پرسیدند چرا این کار را می‌کنی؟ گفت من به بدصدائی او اعتراض ندارم اما می‌گویم چنین اذانی بهانه به دست یهودیان و مسیحیان می‌دهد (و دشمن شاد کن است).

* * *

۸۶۵ ـ همچو آن زن کاو... خر بدید گفت آوه زان خر فحل فرید ۳۳۹۱/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است :

إسْتَطْرَقَتْ اَعْرَابِیَّةٌ فَحْلاً لِحِجْرٍ لَهَا فَلَمَّا اَدْلَی رَأَتْ شَیْئاً عَظِیماً فَقَالَتْ لِقَیِّمِهَا نَحِّ الْحِجْرَ فَوَاللّٰهِ مَا حَمَلَهُ مِنَ الرِّجَالِ حُرٌّ قَطُّ وَ لاَ مِنَ الْخَیْلِ جَوَادٌ قَطُّ (۱) (ربیع‌الابرار، باب‌الملح و المداعبات) و این حکایت را انوری در قطعه‌ای که از روی مشابهت وزن و بیت آخر آن، بدون‌شک مأخذ مولانا بوده به‌نظم آورده است :

روزی از بهر تماشا سوی دشت چند زن بیرون شدند از مهتران

چون به‌صحرا ساعتی ماندند دیر چند خر دیدند در صحرا چران

و بقیهٔ این قطعه را که به‌سبب رکاکت بعضی الفاظ نوشته نیامد در دیوان انوری می‌توان دید.

[ص ۱۸۶ قصص مثنوی]

(۱) زنی بادیه نشین (اولین‌بار بود که) خری را برای گشن گیری ماده اسبش طلب کرده بود ولی آنچه دید سخت او را به‌شگفت آورد. و درحالی‌که ماده اسب را از محل دور می‌کرد می‌گفت قطعاً هیچ مردی و هیچ اسبی را توان داشتن چنین چیزی نیست !

* * *

۸۶۶ ـ باشد آنگه ازدواجات دگر　　لَا سَمِعِ اُذْنٌ وَ لَا عَيْنٌ بَصَر
۳۴۲۹/۵

از حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۴۹۰] مقتبس است.

[ص ۱۷۹ احادیث مثنوی]

* * *

۸۶۷ ـ لَيْسَ يَأْلَفْ لَيْسَ يُؤْلَفْ جِسْمُه　　لَيْسَ اِلاَّ شُحُّ نَفْسٍ قِسْمُهُ
۳۴۳۵/۵

مستفاد است از حدیثی که به‌صور ذیل روایت شده است:
اَلْمُؤْمِنُ يَأْلِفُ وَ يُؤْلَفُ وَ لَا خَيْرَ فِيمَنْ لاَ يَأْلِفُ وَ لاَ يُؤْلَفُ وَ خَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ (۱).
جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳
اَلْمُؤْمِنُ يَأْلِفُ وَ لاَ خَيْرَ فِيمَنْ لاَ يَأْلِفُ وَ لاَ يُؤْلَفُ (۲). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۳، کنوزالحقائق، ص ۱۳۶ مسند احمد، ج ۲، ص ۴۰۰ با مختصر تفاوت.
انَّ لِلْمُنَافِقِينَ عَلاَمَات يُعْرَفُونَ بِهَا تَحِيَّتُهُم لَعْنَةٌ وَ طَعَامُهُم نَهْبَةٌ وَ غَنِيمَتُهُم غُلُولٌ وَ لاَ يَقْرَبُونَ الْمَسَاجِدَ الاَّ هَجْراً وَ لاَ يَأْتُونَ الصَّلاَةَ الاَّ دَبْراً مُسْتَكْبِرِينَ لاَ يَأْلَفُونَ وَ لاَ يُؤْلَفُونَ خُشُبٌ بِاللَّيْلِ صُخُبٌ (سُخُبٌ) بِالنَّهَارِ (۳). مسند احمد، ج ۲، ص ۲۹۳، شرح نهج‌البلاغة، ج ۴، ص ۵۶۳، تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۵۵.

[ص ۱۷۹ احادیث مثنوی]

(۱) مؤمن (به‌راحتی با دیگران) گرم می‌گیرد و دیگران هم با او گرم می‌گیرند. کسی که چنین صفتی نداشته باشد (و تک‌روی کند) خیری در او نیست. بهترینِ مردم کسی است که وجودش برای دیگران سودبخش باشد.
(۲) مؤمن (با دیگران) الفت می‌گیرد. کسی که نه با دیگران الفت بگیرد و نه اجازه دهد با او الفت گیرند انسانی بی‌خیر و برکت است.
(۳) منافقان را علامتهایی است که با آنها شناخته می‌شوند به این شرح: درودشان به‌قصد نفرین، خوردنشان به‌قصد غارت، و غنیمت‌گرفتنشان به‌قصد خیانت است. اگر به‌مساجد نزدیک می‌شوند برای جداشدن از آن است. و اگر به‌نماز روی می‌آورند برای پشت‌کردن به‌نماز است. اینها مستکبرانی هستند که (با مردم) مأنوس نمی‌شوند. و نمی‌خواهند که (مردم هم) با آنان مأنوس گردند. شبها چون تخته‌های چوب، خشک و خشن، و روزها پراز هیاهو هستند.

* * *

۸۶۸ ـ بود امیری خوش دلی میخواره‌ای
کهف هر مخمور و هر بیچاره‌ای
۳۴۳۹/۵

ظاهراً مأخوذ باشد از حکایت ذیل:

کَانَ اَبُوالْحُسَیْنِ النُّورِیُّ رَجُلاً قَلیلَ الْفُضُول لا یَسْأَلُ عَمَّالاَ یَعْنی وَ لاَ یُفَتِّشُ عَمَّالاَ یَحْتَاجُ اِلَیْه وَ کَانَ اذَا رَأَی نَکیراً غَیَّرَهُ وَ لَوْ کَانَ فیهِ تَلَفُهُ فَنزَلَ ذَاتَ یَوْمٍ اِلَی مَشْرَعَة تُعْرَفُ بِمَشْرَعَةِ الْفَحّامینَ یَتَطَهَّرُ لِلصَّلوة اذ رَأَی زَوْرَقاً فیه ثَلاثُونَ دَناً مَکْتُوبٌ عَلَیْهَا بِالْقَار لَطَفٌ فَقَرَأَهُ وَ اَنْکَرَهُ لِاَنَّهُ لَمْ یَعْرِفْ فِی التِّجَارَات وَ لاَ فِی الْبُیُوعِ شَیْئاً یُعَبَّرُعَنْهُ بِلَطف فَقَالَ لِلْمَلاَّح اَیْش فی هَذهِ الدِّنَان قَالَ وَ اَیْش عَلَیْکَ اِمْضِ فی شُغْلِکَ فَلَمَّا سَمِعَ النُّورِیُّ مِنَ الْمَلاَّحِ هَذَا الْقَوْلَ ازْدَادَ تَعَطُّشاً اِلَی مَعْرِفَته فَقَالَ لَهُ اُحِبُّ اَنْ تُخْبِرَنی اَیْش فی هَذهِ الدِّنَان قَالَ وَ اَیْش عَلَیْکَ اَنْتَ وَاللّه صُوفِیٌّ فُضُولِیٌّ، هَذَا خَمْرٌ لِلْمُعْتَضد یُرِیدُ اَنْ یُتَمِّمَ به مَجْلِسَهُ فَقَالَ النُّورِیُّ وَ هَذَا خَمْرٌ قَالَ نَعَمْ قَالَ اُحِبُّ اَنْ تُعْطِینی ذَلِکَ الْمَدَرِیَّ فَاغْتَاظَ الْمَلاَّحُ عَلَیْه وَ قَالَ لِغُلاَمه اَعْطِه حَتَّی اَنْظُرَ مَا یَصْنَعُ فَلَمَّا صَارَتِ الْمَدَرِیُّ فی یَدهِ صَعدَ اِلَی الزَّوْرَق وَ لَمْ یَزَلْ یَکْسِرُهَا دَناً دَناً حَتَّی اَتَی عَلَی آخرِهَا الاَّدَناً وَاحداً وَالْمَلاَّحُ یَسْتَغیثُ اِلَی اَنْ رَکِبَ صَاحِبُ الْجِسْر وَ هُوَ یَوْمَئذ ابْنُ بِشْر اَفْلَحُ فَقَبَضَ عَلَی النُّورِیِّ وَ اَشْخَصَهُ اِلَی حَضْرَةِ الْمُعْتَضد وَ کَانَ الْمُعْتَضِدُ سَیْفُهُ قَبْلَ کَلاَمه وَلَمْ یَشُکَّ النَّاسُ فی اَنَّهُ سَیَقْتُلُهُ قَالَ اَبُوالْحُسَیْن فَاُدْخِلْتُ عَلَیْه وَ هُوَ جَالسٌ عَلَی کُرْسی حَدید وَ بِیَده عَمُودٌ یُقَلِّبُهُ فَلَمَّا رَآنی قَالَ مَا اَنْتَ قُلْتُ مُحْتَسِبٌ قَالَ وَ مَنْ وَلاَّکَ الْحِسْبَةَ قُلْتُ الَّذی وَلاَّکَ الاِمَامَةَ وَلاَّنی الْحِسْبَةَ یَا اَمیرَالْمُؤْمنینَ قَالَ فَاَطْرَقَ اِلَی الاَرْض سَاعَةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ اِلَیَّ وَ قَالَ مَاالَّذی حَمَلَکَ عَلَی مَا صَنَعْتَ فَقُلْتُ شَفَقَةٌ منِّی عَلَیْکَ اذْ بَسَطْتُ یَدی اِلَی صَرْف مَکْرُوه عَنْکَ فَقَصَرْتُ عَنْهُ قَالَ فَاطْرَقَ مُفَکِّراً فی کَلاَمی ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ اِلَیَّ وَ قَالَ کَیْفَ تَخَلَّصَ هَذَا الدَّنُ الْوَاحدَ منْ جُمْلَةِ الدِّنَان فَقُلْتُ فی تَخَلُّصه علَّةٌ اُخْبِرُبِهَا اَمیرَالْمُؤْمنینَ انْ اَذنَ فَقَالَ هَات اَخْبِرْنی فَقُلْتُ یا اَمیرَالْمُؤْمنینَ اِنّی اَقْدَمْتُ عَلَی الدِّنَان بِمُطَالَبَةِ الْحَقِّ سُبْحَانَهُ لی بِذَلکَ وَ غَمَرَ قَلْبی شَاهدُ الاِجْلاَل لِلْحَق وَ خَوْفُ الْمُطَالَبَة فَغَابَتْ هَیْبَةُ الْخَلْق عَنّی فَاَقْدَمْتُ عَلَیْهَا بِهَذهِ الْحَال اِلَی اَنْ صِرْتُ اِلَی هَذَا الدَّن فَاسْتَشْعَرَتْ نَفْسی کِبْراً عَلَی اَنْ اَقْدَمْتُ عَلَی مثْلکَ وَ لَوْ اَقْدَمْتُ عَلَیْه بِالْحَالِ الاَوَّل وَ کَانَتْ مِلْءَالدُّنْیا دِنَانٌ لَکَسَرْتُهَا وَ لَمْ اُبَال فَقَالَ الْمُعْتَضِدُ اذْهَبْ فَقَدْ اَطْلَقْنَا یَدَکَ غَیِّرْ مَا اَحْبَبْتَ اَنْ تُغَیِّرَهُ مِنَ الْمُنْکَر قَالَ اَبُوالْحُسَیْن فَقُلْتُ یَا اَمیرَالْمُؤْمنینَ بُغِّضَ اِلَیَّ التَّغْیِیرُ لِاَنّی کُنْتُ

أُغَيِّرُ عَنِ‌اللّهِ تَعَالَى وَ اَنَا‌الْآنَ أُغَيِّرُ عَنْ شُرْطِي فَقَالَ‌الْمُعْتَضِدُ مَا حَاجَتُكَ فَقُلْتُ يَا اَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ تَأْمَرْ بِاِخْرَاجِي سَالِماً فَاَمَرَلَهُ بِذَلِكَ وَ خَرَجَ اِلَى الْبَصْرَةِ (۱) . احياءالعلوم، ج ۲، ص ۲۴۷

[ص ۱۸۷ قصص مثنوی]

(۱) ابوالحسین نوری اخلاقاً مردی بود که در کار دیگران دخالت نمی‌کرد. و از چیزی که به او ربطی نداشت نمی‌پرسید. و درپی چیزی که به‌آن نیاز نداشت نمی‌گردید. درعین‌حال اگر عمل منکری می‌دید تا پای جان با آن مبارزه می‌کرد. یک روز برای تطهیر به مشرعهٔ زغال فروشان رفته بود. ناگهان چشمش به قایقی افتاد که حامل سی خمره است. روی خمره‌ها با قیر نوشته شده بود لَطَف (:اهدایی). آن را خواند ولی معنایش را نمی‌دانست. وی در تجارت و معاملات نیز چنین کلمه‌ای نشنیده بود. از قایقران پرسید در این خمره‌ها چیست؟ گفت هرچه‌هست‌به شمامربوط‌نیست. به‌کار خودت برس. وی از چنین عکس‌العملی کنجکاوتر شد و گفت دوست دارم بدانم داخل خمره‌ها چیست؟ گفت‌چه‌صوفی فضولی‌هستی؟ اینها شراب است وبرای معتضد (خلیفهٔ عباسی) برده می‌شود تا مجلسش رونق گیرد. نوری (با ناباوری) پرسید راست می‌گویی واقعاً شراب است؟ گفت آری. گفت دلم می‌خواهد آن بیل را به‌من بدهی. قایقران درحالی‌که از وی به‌خشم آمده بود به پسرش گفت بیل را به او بده ببینم با آن چه می‌کند؟ وقتی بیل به‌دستش رسید از قایق بالا رفت و شروع کرد به شکستن خمره‌ها. فقط یکی از آنها را سالم گذاشت. قایقران فریاد زد و کمک خواست. دراین‌موقع نگهبان پل که نامش ابن‌بشر افلح بود سررسید. او را دستگیر کرد و به دربار خلیفه برد. حاضران شک نداشتند که دیگر کار ابوالحسین نوری ساخته‌است. برای این‌که می‌دانستند شمشیر خلیفه از زبانش برنده‌تر است! نوری خود نقل می‌کند وقتی داخل شدم خلیفه را دیدم بر کرسی آهنی نشسته و گرزی را در دستش می‌گرداند. مرا که دید گفت کیستی؟ گفتم محتسب ! گفت چه‌کسی تو را به این سمت منصوب کرده؟ گفتم ای امیرمؤمنان همان‌کسی که امامت را به‌تو داده این سمت را نیز به من داده است. خلیفه مدتی سرش را به‌پایین انداخت. سپس سر برداشت و گفت چه باعث شدکه دست به چنین کاری بزنی؟ گفتم دلسوزیم به‌تو

باعث شد که به این‌کار دست بزنم و منکری را از تو دور سازم. باز مدتی به فکر فرو رفت. آن‌گاه سربرداشت و گفت پس چرا یکی از آنها را نشکستی؟ گفتم ای خلیفه اگر اجازه دهی علتش را می‌گویم. گفت، بگو. گفتم انگیزهٔ من در شکستن خمره‌های شراب جلب رضای خدای سبحان بود. به‌همین‌جهت دلم از عظمت حق و هیبتش آن‌چنان لبریز شد که احساس کردم دیگر جز از خدا از هیچ کس نمی‌ترسم. اما همین‌که نوبت به شکستن آخرین خمره رسید ، غرور و تکبر به‌من دست داد. و با خود گفتم این من هستم که علیه کسی مثل خلیفه‌برخاسته‌ام! دیگر آن حالت اخلاص برایم نمانده بود (بنابراین از شکستن آن منصرف شدم) وگرنه به‌جای آن یک خمره اگر دنیایی خمرهٔ شراب بود همه را می‌شکستم و برایم اهمیتی نداشت. خلیفه گفت برو که آزادی و هم‌اکنون دستت را باز گذاشتم تا با هر منکری که می‌خواهی مبارزه کنی. گفتم ولی من دیگر این کار را نخواهم کرد. زیرا انگیزهٔ من در نهی از منکر چیز دیگری شده است. من قبلاً برای خدای متعال با منکر مبارزه می‌کردم ولی حالا باید در این کار مأمور حکومت باشم. خلیفه گفت حال به چه نیاز داری؟ گفتم به این‌که دستور دهی مرا سالم از اینجا بیرون برند! خلیفه پذیرفت و سرانجام (از بغداد) به‌سوی بصره خارج شدم.

* * *

۸۶۹ ـ باده‌ای کآن بر سر شاهان جهد	تاج زر بر تارک ساقی نهد
فتنه‌ها و شورها انگیخته	بندگان و خسروان آمیخته
استخوانها رفته جمله جان شده	تخت و تخته آن زمان یکسان شده
چون هریسه‌گشته‌آنجا فرق نیست	نیست‌فرقی‌کاندرآنجا غرق نیست

۳۴۵۶/۵ به‌بعد

مناسب است با مضمون خبری که به‌نقل مؤلف روضات‌الجنات (ج ۱، ص ۲۳۱ طبع ایران) در صحیفة‌الرضا ـ علیه‌السلام ـ آمده است.

إِنَّ لِلّٰهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالیٰ شَرَاباً لِأَوْلِيَائِهِ إِذَا شَرِبُوا سَكِرُوا وَ إِذَا سَكِرُوا طَرِبُوا وَ إِذَا طَرِبُوا طَابُوا وَ إِذَا طَابُوا ذَابُوا وَ إِذَا ذَابُوا خَلَصُوا وَ إِذَا خَلَصُوا وَصَلُوا وَ إِذَا وَصَلُوا اِتَّصَلُوا وَ إِذَا اتَّصَلُوا لاَفَرْقَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ حَبِيْبِهِمْ (۱).

[ص ۱۷۹ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند ـ تبارک و تعالی ـ برای دوستانش شراب مخصوصی دارد. وقتی از آن بنوشند مست می‌شوند و براثر آن به طرب می‌آیند. در آن طرب پاک می‌شوند و در پاکی ذوب می‌گردند. باذوب‌شدن خالص می‌شوند و در چنین خلوصی، وصال دست می‌دهد. و سرانجام اتصال به‌دوست نصیب می‌گردد به‌طوری‌که دیگر بین خود و حبیب دوگانگی احساس نمی‌شود.

* * *

۸۷۰ ـ مصطفی را هجر چون بفراختی   خویش را از کوه می‌انداختی

۳۵۳۵/۵

مأخذ آن روایت ذیل است :

عَن ابنِ عَبّاس اَنَّ رَسُولَ‌اللّه(ص) لَمّا نَزَلَ عَلَیْه‌الْوَحْیُ بحرَاء مَکَثَ اَیّاماً لاَیَرَی جبْریلَ فَحَزَنَ حُزْناً شَدیداً حَتّی کَانَ یَغْدُو الَی ثَبیر مَرَّةً وَ الَی حرَاء مَرَّةً یُریدُ اَنْ یُلْقیَ نَفْسَهُ مِنْهُ فَبَیْنَا رَسُولُ‌اللّه(ص) کَذٰلکَ عَامداً لبَعْض تلْکَ‌الْجبَالِ الَی اَنْ سَمعَ صَوْتاً منَ‌السَّمَاء فَوَقَفَ رَسُولُ‌اللّه(ص) صَعقاً للصَّوْت (۱) .دلائل النبوة ، ج ۱، ص ۶۹

[ص ۱۸۸ قصص مثنوی]

(۱) از ابن‌عباس نقل شده. زمانی‌که رسول خدا (ص) در حرا بود و به‌آن حضرت وحی می‌شد برای چندروزی وحی به‌تأخیر افتاد و جبرئیل را ندید. به‌همین جهت شدیداً غمگین شد. به‌طوری‌که شتابان گاهی به کوه ثبیر و گاهی به کوه حرا می‌رفت. و می‌خواست خود را از آنجا به پایین افکند. یکبار که چنین قصدی داشت ناگهان صدایی از آسمان شنید آنچنان که درجا ایستاد و از شدّتش بیهوش شد.

* * *

۸۷۱ ـ تو ز غفلت بس سبو بشکسته‌ای   در امید عفو دل بربسته‌ای

عفو کن تا عفو یابی در جزا   می‌شکافد مو قدر اندر سزا

۳۵۵۱/۵ و ۳۵۵۲

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۵۹] ذکر شد.

[ص ۱۸۰ احادیث مثنوی]

* * *

۸۷۲ ـ پادشاهی‌کن به‌بخشش‌ای رحیم ای کـــریم اِبـــن‌الکـــریم اِبـــن‌الکـــریم
۳۵۶۶/۵

مقتبس است از حدیث ذیل :

اَلْكَرِيْمُ ابْنُ الْكَرِيْمِ ابْنِ الْكَرِيْمِ ابْنُ الْكَرِيْمِ يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبِ بْنِ إِسْحٰقِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ (۱) .

جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۷ [ص ۱۸۰ احادیث مثنوی]

(۱) یوسف‌بن یعقوب‌بن اسحاق‌بن ابراهیم، پیامبری بزرگوار و باکرامت است با پدر و اجدادی همچنان بزرگوار و باکرامت .

* * *

۸۷۳ ـ جوهراست‌انسان‌وچرخ اوراعَـرَض
جـــمله فـــرع وپـــایه‌انـــد و او غـــرض
۳۵۷۵/۵

مبتنی است بر این روایت :

یَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُکَ لِأَجْلِی وَ خَلَقْتُ الْأَشْیَاءَ لِأَجْلِکَ (۱). المنهج القوی ، ج ۵ ، ص ۵۱۶ ، فتوحات مکیه ، ج ۳، ص ۱۶۳ که فصلی مشبع در شرح آن دارد . [ص ۱۸۱احادیث مثنوی]

(۱) ای انسان تو را برای خودم آفریدم و همه‌چیز را برای تو.

* * *

۸۷۴ ـ چون طمع بستی تو در انوار هو مـــصطفی گـــوید کـــه ذَلَّتْ نَـــفْسُهُ
۳۶۳۱/۵

مراد حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۵۰۸] آوردیم .

[ص ۱۸۱ احادیث مثنوی]

* * *

۸۷۵ ـ گفت عیّاضی نود بار آمدم　　　تن برهنه بو که زخمی آیدم
۳۷۸۰/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است که عطار در شرح‌حال احمد خضرویه می‌آورد:
نقل است که احمد گفت مدتی مدید نفس خویش را قهر کردم. روزی جماعتی به‌غزا می‌رفتند رغبتی در من پدید آمد و نفس احادیثی که در بیان ثواب غزا بودی به‌پیش می‌آورد. عجب داشتم گفتم از نفس نشاط طاعت نیاید. این مگر آن است که او را پیوسته در روزه می‌دارم از گرسنگی طاقتش نمانده است می‌خواهد تا روزه گشاید، گفتم به‌سفر روزه نگشایم. گفت روا دارم عجب داشتم، گفتم مگر از بهر آن می‌گوید که من او را به‌نماز شب فرمایم خواهد که به‌سفر رود تا شب بخسبد و بیاساید، گفتم تا روز بیدار دارمت. گفت روا دارم. عجب داشتم و تفکر کردم که مگر از آن می‌گوید تا با خلق بیامیزد که ملول گشته است در تنهایی. تا به‌خلق انسی یابد، گفتم هرکجا تورا برم تو را به‌کرانه‌ای فرود آرم و با خلق ننشینم. گفت روا دارم. عاجز آمدم و به‌تضرع به‌حق بازگشتم. تا از مکر وی مرا آگاه کند یا او را مقر آورد. تا چنین گفت که تو مرا به‌خلافهای مراد هرروزی صدبار همی کشی و خلق آگاه نی. آنجا باری در غزو به‌یک‌بار کشته شوم و باز رهم. و همه جهان آوازه شود که زهی احمد خضرویه که او را بکشتند و شهادت یافت. گفت سبحان آن خدایی که نفسی آفرید به‌زندگانی منافق و از پس مرگ هم منافق. نه بدین جهان اسلام خواهد آورد و نه بدان جهان. پنداشتم که طاعت می‌جویی ندانستم که زنّار می‌بندی. تذکرة‌الاولیا، ج ۱ ص ۲۹۰-۲۸۹　　[ص ۱۸۸ قصص مثنوی]

* * *

۸۷۶ ـ این جهاد اکبر است آن اصغر است
هر دو کار رستم است و حیدر است
۳۸۰۲/۵

به‌حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۱۰۴] اشاره است.

[ص ۱۸۱ احادیث مثنوی]

* * *

۸۷۷ ـ آن‌یکی بودش بکف در چل درم　　　هر شب افگندی یکی در آب یم
۳۸۱۵/۵

مأخذ آن حکایتی است که از شبلی نقل می‌کنند:

و از شبلی می‌آید که چهارهزار دینار به‌یک جمله به‌دجله انداخت. گفتند چه می‌کنی گفت سنگ به‌آب اولی‌تر. گفتند چرا به‌خلق ندهی. گفت ای سبحان‌اللّه من به‌خدای چه حجت آرم که حجاب از دل خود برگیرم و بر دل برادران مسلمانان نهم. کشف‌المحجوب، ص ۲۸۷ و همین حکایت با اختلافی در مقدار مال مذکور است در احیاءالعلوم، ج ۲، ص۱۹ و در تلبیس ابلیس، ص ۳۶۱.

و نظیر آن حکایتی است که ابوالفرج‌بن جوزی در تلبیس ابلیس ، ص ۳۵۷ نقل می‌کند به‌طریق ذیل :

حَمَلَ اَبُوالْحُسَیْنِ‌النُّورِیُّ ثَلاثَمِائَةَ دینار ثَمَنَ عَقار بیعَ لَهُ وَ جَلَسَ عَلَی قَنْطَرَةٍ وَ جَعَلَ یَرْمِی وَاحِداً وَاحِداً مِنْهَا اِلَی الْمَاءِ وَ یَقُولُ جُثْتَنی تُریدُ اَنْ تَخْدَعَنی مِنْکَ بِمِثْلِ هَذَا (۱) .

و در تذکرة‌الاولیاء، ج ۲، ص ۱۹ این حکایت بدین‌گونه آمده است:

نقل است که جوانی را در مجلس جنید حالتی ظاهر شد، توبه کرد. و هرچه داشت به‌غارت داد و حق دیگران نداد. و هزار دینار برداشت تا پیش جنید برد. گفتند حضرت او حضرت دنیا نیست. آن حضرت را آلوده نتوانی کرد. بر لب دجله نشست و یک یک دینار در آب می‌انداخت تا هیچ نماند. برخاست و به‌خانقاه شد. جنید چون او را بدید گفت قدمی که به‌یکبار باید نهاد به‌هزاربار نهی، برو که ما را نشایی.

(و در ربیع‌الابرار، باب‌اللهوواللذات این حکایت آمده است که بی‌شباهت به‌روایات سابق نیست و ممکن است مأخذ همهٔ آنها باشد).

نَظَرَ اَعْرَابِیٌّ اِلَی رَجُلٍ جَالِسٍ عَلَی‌الْمَاءِ یَرْمِی فِیهِ بِالدَّنَانیرَ فَقَالَ یَا هَذَا لَقَدْ اَرَاحَتْکَ‌النِّعَمُ وَ اَتْعَبْتَهَا (۲).

[ص ۱۸۹ قصص مثنوی]

(۱) ابوالحسین نوری بابت فروش خانه‌اش صاحب سیصد دینار شد. سکه‌ها را با خود بالای پل برد. آنها را یکی‌یکی در آب می‌انداخت و چنین خطابشان می‌کرد: برای فریب‌دادن من پیشم آمده بودید. اینک سزای خود را که غرق‌شدن است بیابید!

(۲) عربی بیابانگرد مردی را دید که سکه‌های طلا را در آب می‌انداخت. به‌او گفت عجیب است این نعمتها (سکه‌های طلا) فراهم شده تا تو را آسایش

بخشند ولی تو با غرق کردنشان در آب خود را در رنج می‌افکنی!

* * *

۸۷۸ ـ مرخلیفهٔ مصر را غمّاز گفت   که شه موصل به حوری گشت جفت
۳۸۳۱/۵

مأخذ آن حکایت ذیل است:

حَدَّثَنِی اَبُوالْفَضْلِ الشّیرازِیُّ الْکاتِبُ مُحَمَّدُبْنُ عَبْدِاللّٰهِبْنِ مَرْزَبانَ قالَ حَدَّثَنِی شَیْخٌ مِنْ شُیُوخِ النَّخّاسینَ الْجِلَّةِ بِبَغْدادَ قالَ کُنْتُ اُعامِلُ اَباالْهَیْجاءِ عَبْدَاللّٰهِبْنَ حَمْدانَ فِی الرَّقیقِ فَکانَ یَشْتَرِی مِنّی وَ لاٰ یَبیعُ شَیْئاً یَشْتَریهِ بِوَجْهٍ اِمّا اَنْ یَهَبَهُ اَوْ یَعْتِقَهُ فَجائَنِی یَوْماً اِلَی حُجْرَتی وَ لَمْ تَکُنْ عادَتُهُ جَرَتْ بِذٰلِکَ فَوَجَدْتُهُ وَ هُوَ مُسْتَعْجِلٌ یُریدُ الْخُرُوجَ اِلَی الْقَصْرِ لِقِتالِ اَعْرابٍ بَلَغَهُ اَنَّهُمْ عاثُوا فِی الطَّریقِ وَ کانَ یَلیهِ فَقالَ بِعْنِی السّاعَةَ جارِیَةً فَعَرَضْتُ عَلَیْهِ عِدَّةَ جَوارٍ فَاخْتارَ مُوَلَّدَةً مِنْهُنَّ وَ حَمَلَها فِی عَمارِیَةٍ عَلَی بَغْلٍ فَلَمّا کانَ بَعْدَ شُهُورٍ اَقَلَّ مِنْ سَنَةٍ جائَنِی بِها رَجُلٌ مِنَ الْجُنْدِ یُریدُ بَیْعَها فَقُلْتُ لَها اَلَیْسَ کانَ الْاَمیرُ اَبُوالْهَیْجا اِشْتَراکِ مِنّی فَقالَتْ بَلی وَلٰکِنْ وَهَبَنی لِهٰذا قالَ فَلَمْ اَبِعْها حَتّی کاتَبْتُهُ وَ عَرَّفْتُهُ خَبَرَها لِئَلاّٰ تَکُونَ قَدْ هَرَبَتْ اَوْ وَقَعَ بِها حیلَةٌ فَلَمّا اَعْلَمَنی اَنَّهُ وَهَبَها شَرَعْتُ فی بَیْعِها فِی الْحالِ فَتَعَذَّرَ وَ اَقامَتْ عِنْدی اَیّاماً فَسَأَلْتُها عَنْ اَخْبارِ اَبِی الْهَیْجاءِ وَ اَمْرِهِ فی دارِهِ فَاَخْبَرَتْنی بِاَشْیاءٍ مِنْ ذٰلِکَ وَکانَ مِنْ ظَریفِ ما اَخْبَرَتْنی بِهِ اَنْ قالَتْ اَخْرَجَنی مِنْ عِنْدِکَ فِی الْعَمارِیَةِ وَ سِرْنا یَوْمَنا وَ لَیْلَتَنا اِلَی قَریبٍ مِنِ انْتِصافِ اللَّیْلِ فَکَدَّنا السَّیْرُ وَاَتْلَفَنی ثُمَّ حُطَّ الْعَمارِیَةُ فِی الصَّحْراءِ ثُمَّ ضُرِبَتْ لَهُ خِیَمٌ وَلِاَصْحابِهِ وَ سِرْنا فی عَسْکَرٍ وَ اُشْعِلَتِ النّیرانُ وَ نُصِبَ لَهُ سَریرٌ مُخَلَّعٌ فی خیمَةٍ لَهُ وَ اسْتَدْعانی فَجِئْتُ وَ هُوَ عَلَی فِراشِهِ فَلاٰ عَبَنی ثُمَّ نَزَعَ (سَراویلَهُ) وَ جَلَسَ مِنّی مَجْلِسَ الرَّجُلِ (مِنَ الْمَرْأَةِ) فَوَقَعَتْ صَیْحَةٌ عَظیمَةٌ فَنَهَضَ عَنّی وَ لَمْ یَکُنْ (واقَعَنی بَعْدُ) فَضَرَبَ یَدَهُ اِلَی تَحْتِ الْفِراشِ فَاِذا سَیْفٌ مُجَرَّدٌ فَاَخَذَهُ وَ خَرَجَ بِلاٰ سَراویلَ وَ صاحَ اَنَا اَبُوالْهَیْجاءِ فَسَأَلَهُمْ عَنْ سَبَبِ الصَّیْحَةِ فَقالُوا سَبُعٌ طافَ بِالْخِیَمِ فَخَرَجَ یَعْدُو وَ مَعَهُ خَلْقٌ مِنْ غِلْمانِهِ وَ اَصْحابِهِ وَ اَهاجُوا السَّبُعَ وَ طَلَبُوهُ وَ ناصَبُوهُ الْحَرْبَ وَ ناصَبَهُمْ وَ اَنَا اَسْمَعُ الصِّیاحَ وَ زَئیرَ الْاَسَدِ وَ قَدْ تَلَفْتُ جَزَعاً ثُمَّ یَأْتیهِ هُوَ مِنْ بَیْنِ الْجَماعَةِ فَقَتَلَهُ فَحَمَلَ رَأْسَهُ وَ جائَنی وَ هُوَ فی یَدِهِ فَلَمّا رَأَیْتُهُ صِحْتُ فَرَمَی بِالرَّأْسِ وَ غَسَلَ یَدَهُ ثُمَّ جائَنی فَطَرَحَنی وَ اِذَ... قائِمٌ کَما کانَ فی نُهُوضِهِ ما تَغَیَّرَ ثُمَّ (واقَعَنی) ثُمَّ نَهَضْتُ فَما رَأَیْتُ قَلْباً اَثْبَتَ مِنْ قَلْبِهِ وَلا... اَصْلَبَ مِنْ... (۱).

نشوار المحاضرة، جلد دوم، چاپ دمشق، ص ۳۹ ـ ۳۸.

و این مأخذ مستفاد است از محضر شریف مرحوم علامهٔ قزوینی. و عبارات بین‌القوسین به‌جای نقاطی است که در اصل متن چاپ‌شده گذاشته‌اند. و علامهٔ مرحوم آن عبارات را به‌جای نقاط گذارده‌اند. و حکایت فوق در کتاب المستطرف جلد ۱ صفحهٔ ۲۰۵ به‌شکل ذیل نقل شده که با روایت مولانا مناسبت بیشتری دارد. و ممکن است که از اختلاط این دو حکایت حکایت مذکور در مثنوی ساخته شده باشد:

کَانَ لِفَتیً مِنْ قُرَیْشٍ جَارِیَةٌ مَلِیحَةُالْوَجْهِ حَسَنَةُالْاَدَبِ وَ کَانَ یُحِبُّهَا حُبّاً شَدِیداً فَاَصَابَتْهُ إضَافَةٌ وَ فَاقَةٌ فَاحْتَاجَ إِلَی ثَمَنِهَا فَحَمَلَهَا إِلَی الْعِرَاقِ وَ کَانَ ذٰلِکَ فِی زَمَنِ الْحَجَّاجِ بْنِ یُوسُفَ فَابْتَاعَهَا مِنْهُ الْحَجَّاجُ فَوَقَعَتْ مِنْهُ بِمَنْزِلَةٍ فَقَدِمَ عَلَیْهِ فَتیً مِنْ ثَقِیفٍ مِنْ اَقَارِبِهِ فَاَنْزَلَهُ قَرِیباً مِنْهُ وَ اَحْسَنَ إِلَیْهِ وَ دَخَلَ عَلَی الْحَجَّاجِ وَالْجَارِیَةَ تَکْبِسُهُ وَ کَانَ الْفَتَی جَمِیلاً فَجَعَلَتِ الْجَارِیَةُ تُسَارِقُهُ النَّظَرَ فَفَطَنَ الْحَجَّاجُ بِها فَوَهَبَهَا لَهُ فَاَخَذَهَا وَانْصَرَفَ فَبَاتَتْ مَعَهُ لَیْلَتَهَا وَ هَرَبَتْ بِغَلَسٍ فَاَصْبَحَ لَایَدْرِی اَیْنَ هِیَ وَ بَلَغَ الْحَجَّاجَ ذٰلِکَ فَاَمَرَ مُنَادِیاً اَنْ یُنَادِیَ بَرِئَتِ الذِّمَّةُ مِمَّنْ رَأَیَ وَصِیفَةً مِنْ صِفَتِهَا کَذَا وَ کَذَا وَ لَمْ یُحْضِرْهَا فَلَمْ یَلْبِثْ اَنْ اُتِیَ لَهُ بِهَا فَقَالَ لَهَا الْحَجَّاجُ یَا عَدُوَّةَاللّٰهِ کُنْتِ عِنْدِی مِنْ اَحَبِّ النَّاسِ إِلَیَّ فَاخْتَرْتُ لَکِ ابْنِ عَمِّی شَابّاً حَسَنَ الْوَجْهِ وَ رَأَیْتُکِ تُسَارِقِینَهُ النَّظَرَ فَعَلِمْتُ اَنَّکِ شُغِفْتِ بِهِ فَوَهَبْتُکِ لَهُ فَهَرَبْتِ مِنْ لَیْلَتِکِ فَقَالَتْ یا سَیِّدِی إِسْمَعْ قِصَّتِی ثُمَّ اِصْنَعْ بِی مَاشِئْتَ قَالَ هَاتِی وَ لَا تَخْفِینَ شَیْئاً قَالَتْ کُنْتُ لِلْفَتَی الْقُرَشِیِّ فَاحْتَاجَ إِلَی ثَمَنِی فَحَمَلَنِی إِلَی الْکُوفَةَ فَلَمَّا قَرُبْنَا مِنْهَا دَنَا مِنِی فَوَقَعَ عَلَیَّ فَسَمِعَ زَئِیرَالْاَسَدِ فَوَثَبَ وَ اخْتَرَطَ سَیْفَهُ وَ حَمَلَ عَلَیْهِ وَ ضَرَبَهُ فَقَتَلَهُ وَ اَتَی بِرَأْسِهِ ثُمَّ اَقْبَلَ عَلَیَّ وَ مَا بَرَدَ مَا عِنْدَهُ ثُمَّ قَضَی حَاجَتَهُ وَ إِنَّ ابْنَ عَمِّکَ هٰذَا الَّذِی اخْتَرْتَهُ لِی لَمَّا اَظْلَمَ اللَّیْلُ قَامَ إِلَیَّ فَلَمَّا عَلاَ بَطْنِی وَقَعَتْ فَارَةٌ مِنَ السَّقْفِ فَضَرَطَ ثُمَّ غَشِیَ عَلَیْهِ فَمَکَثَ زَمَاناً طَوِیلاً وَ اَنَا اَرُشُّ عَلَیْهِ الْمَاءَ وَ هُوَ لَایَفِیقُ فَخُفْتُ اَنْ یَمُوتَ فَتَتَّهِمُنِی بِهِ فَهَرَبْتُ فَزَعاً مِنْکَ فَمَا مَلَکَ الْحَجَّاجُ نَفْسَهُ مِنْ شِدَّةِ الضِّحْکِ وَ قَالَ وَیْحَکِ اکْتِمِی هٰذَا وَ لَاتُعْلِمِی بِهِ اَحَداً قَالَتْ عَلَی اَنْ لَا تُرَدَّنِی إِلَیْهِ قَالَ لَکِ ذٰلِکِ (۲).

و مولانا در بیت ذیل [۳۸۰۳/۵].

کار آن کس نیست این سودا و جوش کاو ز موش و جنبشش گم کرد هوش

(ص ۵۳۶) بدین‌قصه اشاره فرموده است.

[ص ۱۹۰به‌بعد قصص مثنوی]

(۱) ابوالفضل شیرازی کاتب از محمّدبن‌عبداللّٰه مرزبان و او از یکی از

برده‌فروشان سرشناس بغداد نقل کرد که امیر ابوالهیجا عبداللّه‌بن حمدان بارها از من برده می‌خرید. ولی هیچ گاه برده‌ای نمی‌فروخت. برای این که آنها را یا به دیگران می‌بخشید و یا در راه خدا آزاد می‌کرد. تااین که یک‌روز به‌عجله وارد حجره شد ــ به‌طوری که قبلاً سابقه نداشت ــ و گفت قصد دارد دارالاماره را به‌منظور مبارزه با اعرابی که در جاده‌ها خرابکاری می‌کنند ترک کند. سپس درخواست خرید یک کنیزک کرد. من چند کنیز به وی نشان دادم. او یکی از آنها را که بچّه‌زا بود انتخاب کرد و به کجاوه نشانید. کجاوه را استری حمل می‌کرد.

هنوز یک‌سال نشده بود که یک نفر سپاهی کنیزک را برای فروش برگرداند. به کنیز گفتم مگر امیرابوالهیجا تو را از من نخرید؟ گفت آری اما مدتی بعد مرا به این شخص بخشیده است. به آن مرد گفتم باید با ابوالهیجا مکاتبه کنم و به‌اطمینان برسم که کنیزک فرار نکرده و فریبی در کار نیست. آن گاه وی را خریداری می‌کنم. سرانجام وقتی مطمئن شدم او را خریدم و چند روزی به‌سبب عذری که داشت پیش من ماند. دراین‌مدت راجع به ابوالهیجا و رفتارش از وی سؤال کردم. کنیزک از او خاطرات شگفتی نقل می‌کرد. از آن جمله گفت وقتی سوار کجاوه شدم یک روز و یک شب راه رفتیم. به نیمه‌شب که رسیدیم خستگی سفر بر ما عارض شد و من احساس ضعف و بیحالی کردم. کجاوه را در بیابان فرود آوردند. خیمه‌هایی برای فرمانده و یارانش برپا کردند. ما درحالی‌که سپاهیان آتش برپا کرده بودند از بینشان عبور کردیم. و ابوالهیجا در خیمه‌ای جداگانه فرود آمد و مرا به‌سوی خود خواند. وقتی که خواست به من بپردازد ناگهان صدای مهیبی شنیده شد. فوراً برخاست. دست دراز کرد و شمشیر آخته‌ای را از زیر فرش برداشت و با همان وضع، با فریاد منم ابوالهیجا از خیمه خارج شد و علت صدا را پرسید. گفتند شیر درنده‌ای اطراف خیمه‌ها پرسه می‌زند. ابوالهیجا شروع به دویدن کرد و عده‌ای به‌دنبال وی رفتند. شیر را به‌وحشت انداختند و تعقیبش کردند و درگیری شد. من از نعرهٔ شیر سخت بیتاب شده بودم. طولی نکشید که ابوالهیجا از میان جمع ظاهر شد. درحالی‌که سر شیر را با خود حمل می‌کرد. من از ترس فریاد زدم. آن را کناری انداخت. دستش را شست و به‌سویم آمد. او را در وضعی دیدم که قبل از حملهٔ شیر دیده بودم! من تاکنون دلی به آن صلابت و مردی به آن توانایی ندیده‌ام!

(۲) جوانی از قبیلهٔ قریش کنیزی زیبا و خوش‌اخلاق داشت و شدیداً به‌او عشق می‌ورزید. اما به‌علت تنگی معیشت مجبور شد او را بفروشد. وی را به عراق آورد. در آن‌زمان حجاج‌بن یوسف حکومت می‌کرد. وی کنیز را خرید و دراختیار گرفت. روزی یکی از جوانان قبیلهٔ ثقیف که از بستگان حجاج بود از راه رسید. حجاج جوان را گرامی داشت و درحقش احسان کرد. کنیزک هرچند خود را از جوان می‌پوشانید اما دزدانه به‌او که جوان زیبایی بود نظر می‌کرد. حجاج بهتر آن دید که کنیز را به این جوان ببخشد. جوان و کنیزک رفتند و شب را باهم گذراندند. ولی صبح نشده بود که کنیز فرار کرد. هرجا را جست‌وجو کردند از وی خبری نشد. حجاج دستور داد منادیان ندا دردهند که هرکس کنیزی را با این مشخصات ببیند و تحویلش ندهد درامان نخواهد بود. طولی نکشید که کنیز را یافتند و او را نزد حجاج آوردند. حجاج گفت ای دشمن خدا، تو برای من عزیزترین فرد بودی به‌طوری‌که برای پسر عمویم که جوانی زیبا بود انتخابت کردم چون دیدم به‌او نظر داری و شیفته‌اش شده‌ای. حال چه شده است که از خانه‌اش فرار کردی؟ گفت سرورم، ابتدا قصه‌ام را بشنو. بعد هرچه صلاح بود عمل کن. حجاج گفت نترس. همه‌چیز را بگو. گفت من قبلاً کنیز یک جوان از قبیلهٔ قریش بودم. فقر باعث شد که مرا بفروشد. به‌همین‌منظوربه سمت کوفه حرکت کردیم. به نزدیکیهای کوفه که رسیدیم خواست به‌من بپردازد ناگهان نعرهٔ شیری شنیده شد. فوراً از جا پرید. شمشیرش را کشید. به‌شیر حمله کرد و سر آن را جلو من انداخت. آن‌گاه به‌سوی من آمد. او را در حالتی دیدم که قبل از حملهٔ به شیر دیده بودم و با توانمندی به خواستهٔ خود رسید. اما پسرعموی تو که مرا به‌وی دادی در آن شب از حرکت موشی که در سقف خانه ظاهر شد آن چنان خود را باخت و به‌حالت غش افتاد که هرچه صبر کردم و آب برچهره‌اش پاشیدم فایده‌ای نداشت. ترسیدم بمیرد و من متهم به کشتن او شوم! ناچار فرار کردم. حجّاج که به‌شدت خنده‌اش گرفته بود گفت وای به‌حالت اگر این مطالب را به کسی بگویی. کنیز قبول کرد به‌شرط آنکه دیگر آن جوان به‌سراغش نیاید!

* * *

۸۷۹ - دید صد چندان که وصفش کرده بود
کی بود خود دید مانند شنود
۳۹۰۵/۵

مطابق است با مضمون روایتی که در ذیل شمارهٔ [۵۶۳] یاد کردیم.

[ص ۱۸۱ احادیث مثنوی]

* * *

۸۸۰ - کرد مردی از سخندانی سؤال حق و باطل چیست ای نیکو مقال
۳۹۰۷/۵

مأخذ آن روایت ذیل است:

اَلْاَصْمَعیُّ قَالَ سَأَلَ عَلِیُّ بْنُ اَبِی طَالِبٍ الْحَسَنَ ابْنَهُ رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ قَالَ کَمْ بَیْنَ الْایمَانِ وَالْیَقِینِ قَالَ اَرْبَعُ اَصَابِعَ قَالَ وَ کَیْفَ ذٰلِکَ قَالَ الْایمَانُ کُلُّ مَا سَمِعَتْهُ اُذُنَاکَ وَ صَدَّقَهُ قَلْبُکَ وَالْیَقِینُ مَارَأَتْهُ عَیْنَاکَ فَاَیْقَنَ بِهِ قَلْبُکَ وَ لَیْسَ بَیْنَ الْعَیْنِ وَالْاُذُنَیْنِ اِلاَّ اَرْبَعَ اَصَابِعَ (۱). عقدالفرید، ج ۴، ص ۲۷۶

و همین مطلب در جلد عاشر، بحارالانوار، ص ۹۰، به‌نقل از خرایج و جرایح راوندی مذکور است.

[ص ۱۹۲ قصص مثنوی]

(۱) اصمعی چنین نقل کرده است که حضرت علی‌بن ابی‌طالب از فرزندش حسن ـ که رضوان خدا بر آنان باد ـ پرسید بین ایمان و یقین چه‌قدر فاصله است؟ فرزندش پاسخ داد چهار انگشت. فرمود چگونه؟ گفت برای این‌که آنچه را دو گوش بشنود و دل تصدیقش کند ایمان است. اما آنچه را دو چشم ببیند و دل به‌آن مطمئن شود یقین. و می‌دانیم که بین چشم و گوش چهارانگشت بیشتر فاصله نیست.

* * *

۸۸۱ - از خیال حرب نهراسید کس لاشُجاعه قَبْلَ حَرْب این دان و بس
۳۹۱۶/۵

به‌روایت مذکور در ذیل شمارهٔ [۵۱۵] اشاره است.

[ص ۱۸۲ احادیث مثنوی]

* * *

۸۸۲ ـ مملکت کان می‌نماند جاودان ای‌دلت خفته‌توآن را خواب دان

۳۹۲۷/۵

مبتنی است بر خبری که در ذیل شمارهٔ [۴۳۴] گذشت.

[ص ۱۸۲ احادیث مثنوی]

* * *

۸۸۳ ـ قصد جفت دیگران کردم ز جاه بر من آمد آن و افتادم به‌چاه

من درِ خانهٔ کس دیگر زدم او درِ خانهٔ مرا زد لاجرم

هرکه با اهل کسان شد فِسق جو اهل خود را دان که قوّاد است او

۳۹۹۷/۵ به‌بعد

مناسب است با مضمون این خبر:

مَنْ زَنَی زُنِیَ بِهِ وَ لَوْ بِحِیطَانِ دَارِهِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۷۱، کنوزالحقائق، ص ۱۲۸

و نظیر آن روایت ذیل است:

بِرُّوا آبَائَکُمْ تَبِرَّکُمْ اَبْنَاؤُکُمْ وَ عِفُّوا تَعِفَّ نِسَاؤُکُمْ (۲). مستدرک حاکم، ج ۴، ص ۱۵۴، جامع‌صغیر، ج ۱، ص ۱۲۴، اللآلی‌المصنوعة، ج ۲، ص ۱۸۷ـ۱۸۸.

[ص ۱۸۲ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که به ناموس دیگران تجاوز کند به‌همان سرنوشت ـ حتی در چهار دیواری خانه‌اش ـ دچار خواهد شد.

(۲) با پدرانتان به نیکی رفتار کنید تا فرزندانتان با شما به نیکی رفتار کنند. و عفیف و پاکدامن باشید تا زنانتان عفیف و پاکدامن بمانند.

* * *

۸۸۴ ـ حُفَّتِ‌الجَنَّة مکاره را رسید حُفَّتِ‌النّار از هویٰ آمد پدید

۴۰۳۰/۵

اقتباس است از حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۳۱۹] مذکور شده است.

[ص ۱۸۲ احادیث مثنوی]

* * *

۸۸۵ ـ گفت روزی شاه محمود غنی   آن شه غزنین و سلطان سنی
گوهری بیرون کشید او مستنیر   پس نهادش زود در کفِّ وزیر
۴۰۳۶/۵ (بیت اول دیده نشد)

مأخذ آن حکایت ذیل است از مصیبت‌نامهٔ عطار:

بود جامی لعل در دست ایاس   قیمت آن برتر از حدّ و قیاس
شاه گفتش برزمین زن پیش خویش   بر زمین زد تا که شد صدپاره بیش
شور در خیل و سپاه افتاد از او   کان همه‌کس را گناه افتاد از او
هرکسش می‌گفت ای‌شوریده رای   قیمت این کس ندانند جز خدای
تو چنین‌بشکستی آخر شرم دار   عزّتش بردی و افکندیش خوار
شاه از آن حرْکت تبسّم می‌نمود   خویشتن فارغ به‌مردم می‌نمود
آن یکی گفت این جهان افروز جام   از چه‌بشکستی‌چنین‌خوار ای غلام
گفت فرمان بردنِ این شه مرا   برتر از ماهی بود تا مه مرا
تو به‌سوی جام می‌کردی نگاه   لیک من از جان به‌سوی قول شاه
بنده آن بهتر که بر فرمان رود   جام چه‌بود چون سخن‌درجان رود

و در مقالات شمس این حکایت بدین‌گونه نقل شده است: شاه محمود گوهر را داد به‌حاجب. و حاجب مقلد وزیر است. خاصه که قبله اکرام و تحسین شاه شنید در حق وزیر. می‌گوید حاجب را که این گوهر نیکو هست. گفت چه جای نیکو هم بی‌ادبی. خوب هست صدهزار خوب زیادت. به‌تحسین شاه آن هم بی‌ادبی، اکنون بشکن. چگونه بشکنم که وزیر می‌گوید که همه ملک شاه ربع این گوهر نیرزد. اکنون لایق خزینه است. ای واللّه لایق خزینه است. فرمود که احسنت. خلعت و بر آن خلعت خلعتی دیگر و جامگیش افزود. این هم امتحان تاکسی اگر هست پیدا شود. گوهر دست به‌دست می‌آمد تا به ایاز. شاه به‌اندرون می‌گوید ایاز من. و بر او می‌لرزد و می‌گوید مباداکه او این گوید. باز می‌گوید که اگر بگوید محبوب است، هرچه خواهد تا بگوید. گوهر رسید بدین طرف و این طرف تخته بسته‌اند تاکس پهلوی ایاز نباشد. پادشاه دست می‌کند تاگوهر را بگیرد از بیم، که نباید که ایاز همین گوید. ایاز نظر کرد به‌شاه که چرا می‌لرزی بر من. ایاز از آن باشد که بروی بلرزند؟ اندرون او پرورده، دل او مکمل، حقیقت او مؤدب. سلطان گفت که ای سلطان بگیر گوهر را. نه‌ای بنده بگیر. در زیر آن بنده‌گفتن هزار سلطان بیش بود. او

را هزاربار خوشتر آید تا مخفی باشد. اگرش سلطان گوید برنجد که برو مرا در من یزید انداختی. گوهر را بگرفت. گفت خوب هست. گفت خوب است بر آن هیچ زیادت نکرد. لطیف هست. لطیف است واللّه برآن هیچ زیادت نکرد. گفت بشکن. او خود پیشین خواب دیده بود. و دو سنگ با خود آورده و در آستین کرده بزد گوهر را خشخاش کرد. غریو و آه برآمد از همه. گفت چه آه است چه غریو است؟ گفت چنین گوهر قیمتی را بشکستی؟ گفت امر پادشاه باقیمت‌تر است یا این گوهر. سرها فرو کشیدند. این‌بار صدهزار آه از دل برمی‌آرند که چه کردیم. شاه سرهنگان جلاد را فرمود که از کنار بگیرید. تا کنار این احمقان را پاک کنید. ایاز گفت ای شاهِ حلیم، اَلْعَفْوُ اَوْلیَ. مقالات شمس، نسخهٔ ولی‌الدّین، ورق ۲۳-۲۲ [ص ۱۹۳ قصص مثنوی]

* * *

۸۸۶ - عفوهای جملهٔ عالم ذرّه‌ای   عکس‌عفوت ای ز تو هر بهره‌ای

۴۱۱۰/۵

مناسب است با خبر ذیل.

إنَّ لِلّٰهِ مِائَةَ رَحْمَةٍ أَنْزَلَ مِنْهَا رَحْمَةً وَاحِدَةً بَيْنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ وَالْبَهَائِمِ وَالْهَوَامِّ فَبِهَا يَتَعَاطَفُونَ وَ بِهَا يَتَرَاحَمُونَ وَ اَخَّرَ تِسْعاً وَ تِسْعِينَ رَحْمَةً يَرْحَمُ بِهَا عِبَادَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ(۱).

المنهج‌القوی، ج ۵، ص ۵۸۶ [ص ۱۸۳ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند از صد قسمت رحمتش فقط یک قسمت را در دنیا به جن و انس، پرندگان، حیوانات و حشرات عطا کرده است، تا بین خود با محبت و مهربانی زندگی کنند و نود و نه قسمت دیگر را در آخرت به‌بندگان خویش اختصاص خواهد داد.

* * *

۸۸۷ - هر که را سوزید دوزخ در قَوَد   من برویانم دگر بار از جسد

کار کوثر چیست که هر سوخته   گردد از وی نابت و اندوخته

۴۱۶۷/۵ و ۴۱۶۸

مطابق مضمون خبری است که در ذیل شمارهٔ [۳۲۰] آورده‌ایم.

[ص ۱۸۳ احادیث مثنوی]

* * *

۸۸۸ ـ چون خَلَقْتُ الْخَلْقَ کَیْ یُرْبَحْ عَلَّی لطفِ تو فرمود ای قیّوم حَیّ
لا لِأَنْ اَرْبَح عَلَیْهِمْ جود توست که شود ز او جمله ناقصها درست

۴۱۷۳/۵ و ۴۱۷۴

به ذیل شمارهٔ [۳۱۵] رجوع کنید.

[ص ۱۸۳ احادیث مثنوی]

* * *

پایان دفتر پنجم

دفترششم

۸۸۹ـ هرکسی را خدمتی داده قضا   در خـــور آن گـــوهرش در ابـــتلا
۱۵/۶

مناسب است با مضمون حدیث : إعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ ـ که در ذیل شماره [۴۲۹] مذکور گردید.

[ص ۱۸۴ احادیث مثنوی]

* * *

۸۹۰ ـ واحدٌ كَالْأَلْف كِه بْود آن ولی   بلکه صـدقرن است آن عَـبْدالْـعَلِی

ناظر است به‌حدیث ذیل :

لَيْسَ شَيْءٌ خَيْراً مِنْ أَلْفٍ مِثْلِهِ إِلاَّ الْإِنْسَانُ الْمُؤْمِنُ (۱) . احیاءالعلوم ، ج۳ ، ص۱۸ و با حذف (المؤمن) جامع صغیر، ج۲، ص ۱۳۵ کنوزالحقایق ، ص۱۱۳

و ابو عبادهٔ بحتری گفته است :

وَ لَـــمْ اَرَ اَمْـثَالَ الرِّجَـالِ تَـفَاوُتاً   لَدَى الْمَجْدِ حَتَّى عُدَّ أَلْفٌ بِوَاحِدِ (۲)

و تعبیر : واحِدٌ كَالْأَلْفِ ـ از مقصورهٔ ابن‌درید مأخوذ است :

وَالنَّـــاسُ أَلْـفٌ مِـنْهُمْ كَـوَاحِـدٍ   وَ وَاحِدٌ كَالْأَلْفِ اِنْ اَمْرٌ عَنَى (۳)

و مصراع دوم این بیت در مکتوبات مولانا و نیز در مثنوی آمده است :

خواب دیدم خواجهٔ مُعْطِى الْمُنَى   وَاحِـدٌ كَـالْأَلْفِ اِنْ اَمْرٌ عَـنَى (۳)

[ص ۱۸۴ احادیث مثنوی]

(۱) مؤمن به‌تنهایی می‌تواند بهتر از هزارنفر (کارآیی و تأثیر داشته)باشد. واین (تفاوت زیاد) در جاهای دیگر (مشهود) نیست.
(۲) تفاوتی راکه از نظر مجد و بزرگی بین رجال است در هیچ‌جای دیگر ندیده‌ام. گاهی یک‌نفر از آنان به‌اندازهٔ هزار نفر (مؤثر و کارآمد) می‌شود.
(۳) اگر امری دشوار پیش آید مردم عادی هزارنفرشان مثل یک نفرند درحالی که انسانی لایق و کارآمد به‌اندازهٔ هزارنفر مؤثر واقع خواهد شد.

(سـپاهی لشکـر نـیاید بـه کـار یکی مرد جنگی به از صد هزار)
« فردوسی »

* * *

۸۹۱ ـ چون ز ذرّه محوشد نفْس و نَفَس جنگش اکنون‌جنگِ‌خورشیداست بس
۴۱/۶

مناسب است با مضمون حدیث :
انَّاللّٰهَ تَعَالَی قَالَ مَنْ عَادَی لِی وَلِیّاً فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ (۱) . جامع صغیر، ج۱، ص ۷۰
و حدیث :
مَنْ آذَانِی فِی أَهْلِ بَیْتِی فَقَدْ آذَی اللّٰهَ (۲). کنوزالحقایق ، ص ۱۲۱

[ص ۱۸۴ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال فرمود من به کسی که با دوستانم دشمنی ورزد اعلام جنگ می‌کنم. (نیز مراجعه شود به ردیف ۱۴۸)
(۲) (پیامبرـ ص ـ فرمود:) کسی‌که اهل بیت و عترت مرا بیازارد خدا را آزرده است.

* * *

۸۹۲ ـ جنگ ما و صلح ما در نورعین نـیست ازمـا هست بـین اِصْبَعَیْن
۴۵/۶

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۵۵] ذکر کردیم .

[ص ۱۸۵ احادیث مثنوی]

* * *

۸۹۳ ـ جنگها بین کان اصول صلحهاست
چون نبی که جنگ او بهر خداست

۶۴/۶

مستفاد است از مضمون خبر ذیل :

مَا انْتَقَمَ رَسُولُ‌اللّٰه(ص) لِنَفْسِه مِنْ شَیْءٍ انْتُهِکَ مِنْهُ الاَّ أَنْ تُنْتَهَکَ حُرْمَةٌ هِیَ لِلّٰه عَزَّوَجَلَّ فَیَنْتَقِمَ لِلّٰه عَزَّوَجَلَّ بِهَا (۱). مسند احمد، ج ۶، ص۱۱۴، ۱۱۶

[ص ۱۸۵ احادیث مثنوی]

(۱) رسول خدا (ص) به‌خاطر این‌که به‌خودش هتک‌حرمت شده بود از دشمن انتقام نمی‌گرفت. بلکه انگیزهٔ پیامبر در انتقام گرفتن از دشمن هتک حرمتی بود که نسبت به خداوند ــ عزوجل ــ روا داشته بودند.

* * *

۸۹۴ ـ واعظی را گفت روزی سائلی کای تو منبر را سنی‌تر قائلی

۱۲۹/۶

ظاهراً این حکایت مأخوذ است از مضمون این بیت :

مرغ دُم سوی شهر و سر سوی ده دم آن مرغ از سر او به

(حدیقه سنایی)

[ص ۱۹۷ قصص مثنوی]

* * *

۸۹۵ ـ این جهان گوید که تو رَهْشان نما وان جهان‌گوید که تومَهْشان نما
پیشه‌اش اندر ظهور و در کمون اِهدِ قَومی اِنَّهُمْ لاَیَعْلَمُون

۱۶۸/۶ و ۱۶۹

مصراع نخستین از بیت اول موافق مضمون خبری است که در مصراع اخیر از بیت دوم نقل شده و متن و مأخذ آن را در ذیل شمارهٔ [۳۲۲] آورده‌ایم و مصراع دوم از بیت نخستین مبتنی است بر حدیث رؤیت که بدین‌گونه آمده است:

اِنَّکُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ کَمَا تَرَوْنَ هَذَاالْقَمَرَ لاَتُضَامُّونَ فِی رُؤْیَتِه (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۰۰ و

با تفصیل بیشتر مسند احمد، ج ۲، ص ۲۷۵، ۲۹۳ [ص ۱۸۵ احادیث مثنوی]

(۱) شما بزودی خدایتان را خواهید دید ، همان‌طوری‌که این ماه را می‌بینید. هرچند دیدن ماه برای همه یکسان نیست. (اشاره به‌رؤیت خدا در قیامت است که از اعتقادات فرقهٔ اشعری است و متأثر از این فرقه است .)

* * *

۸۹۶ ـ آن خلیفه زادگان مُقبلش زاده‌اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هِری یا از رَی‌اند بی‌مزاج آب و گل نسل وی‌اند

۱۷۶/۶ و ۱۷۷

مبتنی است بر این حدیث :

آلُ مُحَمَّدٍ كُلُّ تَقِيٍّ (۱) . جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۳، کنوزالحقایق، ص ۲

وَ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ إِنَّ أَوْلَىَ النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَاجَاءُوا بِهِ ثُمَّ تَلاَ عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ إِنَّ أَوْلَىَ النَاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَاالنَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا (الآية) ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ‌السَّلاَمُ إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ‌اللَّهَ وَ إِنْ بَعُدَتْ لَحْمَتُهُ وَ إِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَىِ‌اللَّهَ وَ إِنْ قَرُبَتْ قَرَابَتُهُ (۲) . ربیع‌الابرار، باب القرابات والانساب ، شرح نهج‌البلاغه ، ج ۴، ص ۲۸۳ فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۶۸۵ ، ج ۲، ص ۱۶۶، ۱۶۸. [ص ۱۸۶ احادیث مثنوی]

(۱) هر باتقوایی اهل‌بیت پیامبر(ص) محسوب می‌شود.

(۲) علی (ع) فرمود: هرکس به وحی و دستورات انبیا بیشتر آگاه باشد به‌آنان نزدیک‌تر است. سپس فرمود: «کسانی به حضرت ابراهیم (ع) نزدیک‌ترند که از او و این پیامبر(حضرت محمد) و مؤمنان تبعیت کنند».[آیهٔ ۶۸ سورهٔ آل‌عمران] آن گاه ادامه داد: دوست محمد(ص) کسی است که خدا را اطاعت کند. هرچند ازنظر خویشاوندی با آن حضرت بیگانه باشد. و دشمن محمد (ص) کسی است که بر خدا عاصی شود هرچند از خویشان آن حضرت باشد.

* * *

۸۹۷ ـ گرچه مؤمن را سقر ندهد ضرر　　لیک هم بهتر بود ز آنجا گذر
گرچه دوزخ دور دارد زاو نکال　　لیک جنت به ورا فی کُلِّ حال
۲۴۶/۶و ۲۴۷

مبتنی است بر روایاتی که در تفسیر آیهٔ : وَإِنْ مِنْكُمْ إِلاَّ وَارِدُهَا ـ (سورهٔ مریم،آیه ۷۱) نقل کرده‌اند مانند :

لاَيَبْقَي بَرٌّ وَلاَفَاجِرٌ إِلاَّ دَخَلَهَا فَتَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِ بَرْداً وَ سَلاَماً كَمَا كَانَتْ عَلَى إِبْرَاهِيمَ .
مستدرک حاکم ، ج ۴، ص ۵۸۷　　[ص ۱۸۶ احادیث مثنوی]

(۱) هر نیکوکار و بدکاری بدون استثنا از دخول در آن (آتش جهنم) ناگزیر است. اما آتش بر مؤمن سرد و سلامت‌بخش می‌شود. همان گونه که آتش نمرود بر حضرت ابراهیم (ع) گلستان شد.

* * *

۸۹۸ ـ گنده پیر است اوو از بس چاپلوس
خویش‌را جلوه کند چون نوعروس

مناسب مضمون این روایت است :

يُؤْتَى بِالدُّنْيَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلى صُورَةِ عَجُوزٍ شَمْطَاءَ زَرْقَاءَ أَنْيَابُهَا بَادِيَةٌ لاَيَرَاهَا أَحَدٌ إِلاَّكَرِهَهَا فَتُشْرِفُ عَلَى الْخَلاَئِقِ فَيُقَالُ لَهُمْ أَتَعْرِفُونَ هَذِهِ فَيَقُولُونَ نَعُوذُبِاللّهِ مِنْ مَعْرِفَتِهَا فَيُقَالُ هٰذِهِ الدُّنْيَا أَلَّتِي تَفَاخَرْتُمْ بِهَا وَ تَقَاتَلْتُمْ عَلَيْهَا (۱) . المنهج القوی ، ج ۶ ، ص ۵۴
[ص ۱۸۷ احادیث مثنوی]

(۱) روز قیامت دنیا را به‌صورت پیرزنی با گیسوی سیاه و سفید و چشمانی آبی، درحالی‌که دندانهای نیش او پیداست، حاضر می‌کنند. مردم او را (از بس زشت و نفرت انگیز است) باکراهت و بی‌میلی نگاه می‌کنند. و هنگامی‌که از آنان می‌پرسند آیا این زن را می‌شناسید؟ پاسخ می‌دهند پناه می‌بریم به خداوند از این که با چنین کسی آشنایی داشته باشیم. ولی به‌آنان گفته می‌شود این زن تجسم همان دنیایی است که به‌آن افتخار می‌کردید. و به‌خاطرش همدیگر را به‌کشتن می‌دادید!

* * *

۸۹۹ ـ گفت پیغمبر که جنت از اِله
گر همی‌خواهی ز کس چیزی‌مخواه
چون نخواهی من کفیلم مر تورا
جنّةالمأویٰ و دیدارِ خدا
آن صحابی زین کفالت شد عیار
تا یکی روزی که گشته بُد سوار
تازیانه از کَفَش افتاد راست
خود فرو آمد ز کس آن را نخواست

۳۳۳/۶ به بعد

مقصود خبر ذیل است :

قَالَ رَسُولُ‌اللّٰه مَنْ يَتَكَفَّلُ لِی بِوَاحِدَة وَ أَتَكَفَّلُ لَهُ بِالْجَنَّة قَالَ ثَوْبَانُ اَنَا قَالَ لاَتَسْأَلِ‌النَّاسَ شَيْئاً قَالَ نَعَمْ فَكَانَ لاَيَسْأَلُ (۱). مسند احمد، ج ۵، ص ۲۷۵، ۲۷۶

فَكَانَ ثَوْبَانُ يَقَعُ سَوْطُهُ وَ هُوَ رَاكِبٌ فَلاَ يَقُولُ لِأَحَد نَاوِلْنِيه حَتَّى يَنْزِلَ فَيَتَنَاوَلَهُ (۲).

همان کتاب، ص۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۱ ـ نیز رجوع کنید به: صحیح مسلم، ج۳، ص ۹۷ که این خبر را به‌طرز دیگر آورده است و مسند احمد، ج ۵، ص ۱۷۲، ۱۸۱، فتوحات مکیه، ج۲، ص ۱۸. احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۱۶۵.

[۱۸۷ احادیث مثنوی]

(۱) رسول خدا(ص) فرمود هرکس متعهد شود به این یک (توصیهٔمن) عمل کند، بهشت را برایش تضمین می‌کنم. ثوبان (یکی از اصحاب آن حضرت) آمادگی خود را اعلام کرد. آن گاه پیامبر (ص) فرمود آن (توصیه) این است که هرگز در زندگی خود چیزی از کسی درخواست نکن. ثوبان پذیرفت (و تا آخر عمر به‌آن عمل کرد).

(۲) ثوبان درحالی‌که سوار مرکب بود تازیانه‌اش افتاد. ولی حاضر نشد از کسی درخواست کمک نماید، خودش پیاده شد و آن را برداشت.

* * *

۹۰۰ـ پس پیمبر گفت اِسْتَفْتُوا الْقُلُوب
گرچه مُفتیتان برون گوید خطوب
گفته است اِسْتَفْتِ قَلْبَک آن رسول
گرچه مُفتیّ برون گوید فضول

۳۸۰/۶ (بیت دوم دیده نشد.)

مقصود خبر ذیل است:

إِسْتَفْتِ قَلْبَکَ وَ إِنْ أَفْتَاکَ الْمُفْتُونَ (۱). اللمع لابی نصرالسراج، طبع لیدن، ص ۱۶، ۴۵ و با تعبیر «استفت نفسک» جامع صغیر، ج ۱، ص ۳۹، حلیة‌الاولیاء، ج ۹، ص ۴۴. کنوزالحقایق، ص ۱۲.

یَا وَابِصَةُ اِسْتَفْتِ قَلْبَکَ اِسْتَفْتِ صَدْرَکَ الْبِرُّ مَا اطْمَأَنَّ اِلَیْهِ الْقَلْبُ وَ اطْمَأَنَّتْ اِلَیْهِ النَّفْسُ وَالْاِثْمُ مَا حَاکَ فِی النَّفْسِ وَ تَرَدَّدَ فِی الصَّدْرِ وَ اِنْ اَفْتَاکَ النَّاسُ وَ اَفْتُوکَ (۲). حلیة‌الاولیاء، ج ۶، ص ۲۵۵ [ص ۱۸۸ احادیث مثنوی]

(۱) نظر واقعی را از دلت بخواه که بگوید. هرچند فتوادهندگان خلاف آن را فتوا دهند.

(۲) ای وابصه (نام کسی است، در لغت به‌معنی آتش و برق است) نظر واقع بینانه را از قلب و نفس خود، تا زمانی‌که متکی و مطمئن به نیکی است و در درونش گناه جلوه‌ای ندارد، بخواه. هرچند مردم خلافش نظر و فتوا دهند.

* * *

۹۰۱- رفت مرغی در میان لاله‌زار   بود آنجا دام از بهر شکار
۴۳۵/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است:

نَصَبَ رَجُلٌ مِنْ بَنِی اِسْرَائِیلَ فَخّاً فَجَاءَتْ عُصْفُورَةٌ فَنَزَلَتْ عَلَیْهِ فَقَالَتْ مَالِی اَرَاکَ مُنْحَنِیاً قَالَ لِکَثْرَةِ صَلَوَاتِی اِنْحَنَیْتُ قَالَتْ فَمَالِی اَرَاکَ بَادِیَةً عِظَامُکَ قَالَ لِکَثْرَةِ صِیَامِی بَدَتْ عِظَامِی قَالَتْ فَمَالِی اَرَی هَذَا الصُّوفَ عَلَیْکَ قَالَ لِزَهَادَتِی فِی الدُّنْیَا لَبِسْتُ الصُّوفَ قَالَتْ فَمَا هَذَا الْعَصَا عِنْدَکَ قَالَ اَتَوَکَّأُ عَلَیْهَا وَ اقْضِی حَوَائِجِی قَالَتْ فَمَا هَذِهِ الْحَبَّةُ فِی یَدِکَ قَالَ قُرْبَانٌ اِنْ مَرَّبِی مِسْکِینٌ نَاوَلْتُهُ اِیَّاهُ قَالَتْ فَاِنِّی مِسْکِینَةٌ قَالَ فَخُذِیهَا فَدَنَتْ فَعَضَتْ عَلَی الْحَبَّةِ فَاِذَا الْفَخُّ فِی عُنُقِهَا فَجَعَلَ تَقُولُ قَعِی قَعِی تَفْسِیرَهُ لاَ غَرَّنِی نَاسِکٌ مُرَاءٍ بَعْدَکَ اَبَداً (۱).

عقدالفرید، ج ۲، ص ۵۹.

و در ربیع‌الابرار، باب‌العلم والحکمة حکایت فوق بدین‌گونه نقل شده است:

قَالَ مَالِکُ بْنُ دِینَارَ مَثَلُ قُرَّاءِ هَذَا الزَّمَانِ کَرَجُلٍ نَصَبَ فَخّاً فَوَقَعَ عُصْفُورٌ قَرِیباً مِنْهُ فَقَالَ لِلْفَخِّ مَا غَیَّبَکَ فِی التُّرَابِ قَالَ التَّوَاضُعُ قَالَ فَلِمَ تَحَنَّیْتَ قَالَ لِطُولِ الْعِبَادَةِ قَالَ فَمَا هَذَا الْحَبُّ الْمَصْبُوبُ قَالَ اَعْدَدْتُهُ لِلصَّائِمِینَ قَالَ نِعْمَ الْجَارُ اَنْتَ فَلَمَّا غَابَتِ الشَّمْسُ

اَخَذَالْعُصْفُورُ الْحَبَّةَ فَخَنَقَهَاالْفَخُّ فَقَالَ اِنْ كَانَ كُلُّ الْعِبَادِ يَخْنُقُونَ خَنْقَكَ فَلاَ خَيْرَ فِي الْعِبَادَةِ(۲).نیز رجوع کنید به: ارشادالادیب، ج ۶، ص ۲۴۳ - ۲۴۲، طبع اروپا و کتاب‌الاذکیا، ص ۱۵۷ - ۱۵۶.

[ص ۱۹۷ قصص مثنوی]

(۱) مردی از بنی‌اسرائیل (برای شکار پرندگان) دامی گسترده بود. گنجشکی سر رسید و (خطاب به دام) گفت چرا قدت را خمیده می‌بینم؟ گفت به‌سبب عبادت بیش‌از حدی است که داشته‌ام. پرسید چرا این‌همه لاغر و استخوانی شده‌ای؟ گفت از بس روزه گرفته‌ام. پرسید این پشم برای چیست؟ گفت چون از دنیا بیزار گشته‌ام پشمینه‌پوش شدم. پرسید آن چوبدستی برای چیست؟ گفت به‌آن تکیه می‌کنم و با آن نیازهایم را برآورده می‌سازم. پرسید آن دانه در دست برای چیست؟ گفت برای قربانی‌دادن و صدقه است. اگر مسکینی بر من بگذرد آن را تقدیمش می‌کنم. گفت حال که چنین است بدان که من یک مسکینم. مرا دریاب . گفت از تو دریغ نیست. گنجشک همین‌طورکه به دانه نزدیک می‌شد دام به‌گردنش افتاد. آنگاه در تفسیر واقعه چنین خطاب کرد: حقیقت را بر من روشن ساختی. بعداز این دیگر هیچ زاهد ریاکاری فریبم نخواهد داد!

(۲) مالک‌بن دینارگفته است مَثَل قرآن خوانان روزگار ما، مَثَل مردی است که (برای شکار پرندگان) دام نهاده بود. گنجشکی به آن دام نزدیک شد و پرسید چرا در خاک نشسته‌ای؟ گفت برای این‌که خاکی و متواضع هستم. پرسید چرا قدت خمیده؟ گفت به‌خاطر عبادت فراوان است. پرسید دانه‌ای که روی زمین افتاده است برای چیست؟ گفت برای روزه داران آماده‌اش کرده‌ام . گفت عجب همسایهٔ خوبی هستی! خورشید تازه غروب کرده بود که گنجشک (بیتابانه) به‌طرف دانه رفت. اما برداشتن دانه همان بود و به‌دام افتادن وی همان! سخن آخر گنجشک این بود: اگر قرار باشد عبادت کنندگان صیادِ این و آن شوند دیگر از عبادت انتظار خیری نباید داشت!

* * *

۹۰۲- آن‌یکی‌قُچ داشت‌ازپس‌می‌کشید   دزد قُچ را برد حبلش را برید

۴۶۷/۵

مأخذ آن حکایتی است که در جوامع‌الحکایات، باب پنجم از قسم سوم ذکر شده است بدین‌گونه :

چنین گویند که روستایی‌ای به بغداد آمد و بر دراز گوشی نشسته بود. و بزی را جلاجل در گردن او محکم بسته و براثر او همی دوید. سه طرّار نشسته بودند. یکی گفت من بروم و آن بز را از روستایی بدزدم و بیاورم. دیگری گفت اگر توآن بکنی من خر او را بدزدم. دیگری گفت این همه سهل است من جامه‌های او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب روستایی روان شد. چندان که موضعی خالی دریافت. جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست! خر دنبال را می‌جنبانید. روستایی گمان برد که بز برقرار است. آن دگر برسر کوچه شد، ایستاده بود. چون روستایی برسید گفت طرفه مردمانند این روستاییان! مردمان جلاجل بر گردن خر بندند او بر دم خر بسته است! روستایی در نگرید و بز را ندید. فریاد برآورد که بز را که دید؟ آن طرار گفت من مردی را دیدم که بزی داشت و بدین کوچه فروشد. روستایی گفت ای خواجه لطف کن و خر من نگاه دار تا من بز را طلب باز کنم. طرار گفت بر خود منّت دارم و من مؤذن این مسجدم. زود باز آی که منتظر خواهم بود. روستایی فرود آمد و به کوچه فرو رفت. و طرار خر برد. آن طرار دیگر بیامد. اتفاق چنان افتاد که بر سر راه روستایی چاهی بود. مرد طرار بر سر آن چاه نشست. و چندان که روستایی برسید مرد طرار فریاد کردن گرفت و اضطراب می‌نمود. روستایی گفت ای خواجه تو را چه رسیده است؟ خر و بز من برده‌اند و تو فریاد می‌کنی؟ طرار گفت صندوقچهٔ پر از زر از دست من در این چاه افتاد. و من در این چاه نمی‌توانم شدن. ده دینار سرخ می‌دهم تو را ای روستایی اگر تو صندوقچهٔ من برآری. پس روستایی با خود گفت ده دینار سرخ بستانم و صندوقچهٔ این مرد برآرم. پس روستایی جامه بر کشید و بدان چاه فرو شد. طرار جامه روستایی برداشت و برد. روستایی از اندرون چاه فریاد می‌کرد که دراین چاه هیچ نیست. و کس جواب نداد. روستایی در بن چاه ملال گرفت. و خود بالا آمد. چون نگاه کرد طرار را و جامه را ندید. و چوب برگرفت برهم می‌زد. مردمان گفتند ای روستایی دیوانه شده‌ای گفت نه، پاس خود می‌دارم مبادا که مرا نیز بدزدند!

[ص ۱۹۸ قصص مثنوی]

* * *

۹۰۳ـ مرغ گفتش خواجه درخلوت مایست

دین احمد را ترهّب نیک نیست
از ترهّب نهی کرده است آن رسول
بدعتی چون در گرفتی ای فضول

۴۷۸/۶ و ۴۷۹

مستفاد است از مضمون این خبر :

لاَرَهْبَانِیَّةَ وَلاَتَبَتُّلَ فِی الاِسْلاَمِ (۱). نهایه ابن‌اثیر، ج ۱، ص ۵۹، ج ۲، ص ۱۱۳

عَنْ اَبِی قَلاَبَةَ اَنَّ عُثْمَانَ بْن مَظْعُون اتَّخَذَ بَیْتاً فَقَعَدَ یَتَعَبَّدُ فیه فَبَلَغَ ذٰلکَ النَّبِیَّ(ص) فَأَتَاهُ فَاَخَذَ بعضَادَتَی بَابِ الْبَیْتِ الَّذِی هُوَ فیه فَقَالَ یَا عُثْمَانُ اِنَّ اللّٰهَ لَمْ یَبْعَثْنِی بِالرَّهْبَانِیَّة (مَرَّتَیْن اَوْ ثَلاَثاً) وَ اِنَّ خَیْرَ الدِّینِ عِنْدَ اللّٰهِ الْحَنیفیَّةُ السَّمْحَةُ (۲). طبقات ابن‌سعد ، جزو سوم (از قسم اول) طبع اروپا، ص ۲۸۷ [ص ۱۸۹ احادیث مثنوی]

(۱) ترک دنیا کردن و از زندگی دنیایی بریدن در اسلام تجویز نشده است .

(۲) از ابوقلابه نقل شده که عثمان‌بن مظعون (از زندگی عادی کناره گرفت و) خانه‌ای را برگزید و در آنجا به عبادت پرداخت . وقتی این خبر به رسول خدا(ص) رسید به‌سویش رفت. و درحالی‌که چارچوبهٔ در خانه را گرفته بود فرمود: ای عثمان، خداوند مرا برای رهبانیت و ترک دنیا مبعوث نکرده است. (و این جمله را دو یا سه‌بار تکرار کرد). بهترین دین نزد خدا دینی است که درجهت مستقیم و آسان باشد. (بدون‌اینکه پیروانش را به‌ریاضت و سختی بیفکند.) نیز مراجعه شود به ردیف ۹۰۴.

* * *

۹۰۴ـ جمعه شرطست و جماعت در نماز

امر معروف و ز منکَر احتراز
رنج بدخویان کشیدن زیر صبر
منفعت دادن به خَلقان همچو ابر

۴۸۰/۶ و ۴۸۱

مناسب است با مضمون حدیث ذیل :

اِنَّ اللّٰهَ تَبارَکَ وَ تَعالیٰ لَمْ یَکْتُبْ عَلَیْنَا الرَّهْبانِیَّةَ اِنَّمَا رَهْبانِیَّةُ اُمَّتی الْجِهادُ فی سَبیلِ اللّٰه(۱).

سفینة البحار، ج۱ ص ۵۴۰

عَلَیْکُمْ بِالْجِهادِ فَاِنَّهُ رَهبانِیَّةُ اُمَّتی (۲). نهایهٔ ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۳

[ص ۱۸۹ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند ـ تبارک و تعالی ـ رهبانیت را برای ما تجویز نکرده است. رهبانیت امّت من، در راه خدا جهاد و مبارزه کردن است.

(۲) بر شما باد جهاد در راه خداکردن، زیرا رهبانیت امت من، همین است. (نیز مراجعه شود به ردیف ۹۰۳).

* * *

۹۰۵ـ خیرُ ناس آن یَنْفَعُ النّاس ای پدر گـرنه سـنگی چـه حـریفی بـا مـدر

۴۸۲/۶

اقتباس است از حدیث:

خَیْرُ النّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنّاسِ (۱). کنوزالحقایق، ص ۶۱، جامع صغیر، ج۲، ص ۸

[ص ۱۹۰ احادیث مثنوی]

(۱) آن کسی بهترین است که برای مردم سودمندتر باشد.

* * *

۹۰۶ـ در میان امّت مرحوم باش سُنّت احمد مَهِل محکوم بـاش

۴۸۳/۶

تعبیر : ـ اُمَّت مَرْحُوم ـ از حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۲۲۱] مأخوذ است.

[ص ۱۹۰ احادیث مثنوی]

* * *

۹۰۷ـ هست تنهایی به از یاران بد نیک چون با بد نشـیند بـد شـود

بعد از ۴۸۳/۶ در پاورقی

مأخوذ است از حدیث : اَلْوَحْدَةُ خَیْرٌ مِنْ جَلِیسِ‌السُّوءِ ـ که در ذیل شمارهٔ [۲۵۲] مذکور گردید.

[ص ۱۹۰ احادیث مثنوی]

* * *

۹۰۸ـ حکم او هم حکم قبلهٔ او بود   مرده‌اش خوان چون‌که مرده جو بود

۴۸۷/۶

ناظر است به‌مضمون خبری که در ذیل شمارهٔ [۷۵۸] ذکر شد.

[ص ۱۹۰ احادیث مثنوی]

* * *

۹۰۹ـ چون نبی‌السیف بوده‌است آن رسول
امت او صفدرانند و فحول

۴۹۳/۶

مبتنی است بر خبر ذیل :

بُعِثْتُ بَیْنَ یَدَیِ‌السَّاعَةِ بِالسَّیْفِ حَتَّی یُعْبَدَاللّٰهُ تَعَالَی وَحْدَهُ لَاشَرِیکَ لَهُ وَجُعِلَ رِزْقِی تَحْتَ رُمْحِی وَجُعِلَ الذُّلُّ وَ الصَّغَارُ عَلَی مَنْ خَالَفَ أَمْرِی (۱) . جامع صغیر، ج۱، ص۱۲۵ و با تفاوت مختصر مسند احمد، ج۲، ص ۵۰ و تعبیر: نبی‌السیف ـ درا‌کمال‌الدین، تألیف صدوق، چاپ ایران، ص ۱۱۶ موجود است.

[ص ۱۹۱ احادیث مثنوی]

(۱) بعثت من که آخرین (بعثت انبیا)ست با شمشیر است و مسلحانه. تا در پناه آن مردم فقط خدای یکتا و بی‌شریک را بپرستند. با تکیه بر سرنیزه است که روزی من مقدر می‌شود. و هرکس به‌مخالفت با من برخیزد به‌ذلت و خواری گرفتار خواهد شد.

* * *

۹۱۰ـ چون نباشد قوّتی پرهیز به   در فرار از لایُطاق آسان بجه

۴۹۶/۶

اشارت است به حدیث :

اَلْفِرَارُ مِمَّا لاَيُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ (۱) . شرح بحرالعلوم ، ج۶ ، ص۴۴

[ص ۱۹۱ احادیث مثنوی]

(۱) گریز از آنچه توان غلبه کردن برآن نیست از سنتهای پیامبران است.

* * *

۹۱۱ـ دیو گرگ است و توهمچون یوسفی
دامن یعقوب مگذار ای صفی
گرگ اغلب آن گهی گیرا بود
کز رمه شیشک بخود تنها رود

۴۹۹/۶ و ۵۰۰

مستفاد است از این حدیث :

إِنَّ الشَّيْطَانَ ذِئْبُ الْإِنْسَانِ يَأْخُذُ الْقَاصِيَةَ وَ الشَّاذَّةَ (۱). نهایهٔ ابن‌اثیر، ج۳ ، ص ۲۶۰

إِنَّ الشَّيْطَانَ ذِئْبُ الْإِنْسَانِ كَذِئْبِ الْغَنَمِ يَأْخُذُ الشَّاةَ الْقَاصِيَةَ وَالنَّاحِيَةَ فَإِيَّاكُمْ وَالشِّعَابِ وَ عَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ وَ الْعَامَّةِ وَالْمَسْجِدِ (۲). مسند احمد، ج۵ ، ص ۲۳۳

[ص ۱۹۱ احادیث مثنوی]

(۱) شیطان برای انسان به‌منزلهٔ گرگ است. و هرکس را که از جمع انسانها دور افتد و تک‌روی کند طعمهٔ خویش می‌سازد. (معروف است که گرگ به گله نمی‌زند چون از جمع می‌ترسد ولی گوسفند جدا مانده و تنها شده را می‌گیرد و می‌کشد).

(۲) شیطان برای انسان به‌منزلهٔ گرگ است. درست مانند گلهٔ گوسفندی که گرگ در کمینشان است. و هر گوسفندی را که از گله دور و جدا شود طعمهٔ خود می‌سازد. (شیطان هم در کمین انسانی است که صفش و راهش را از جمع جدا کند). بنابراین از شعبه شعبه شدن و تفرقه بپرهیزید. و به جماعت و تودهٔ مسلمانان و مسجد بپیوندید.

* * *

۹۱۲- آن که سنّت با جماعت ترک کرد / درچنین مَسْبَع ز خون خویش خَورد
۵۰۱/۶

به ذیل روایت مذکور در شرح شماره [۹۱۱] ناظر است.

[ص ۱۹۲ احادیث مثنوی]

* * *

۹۱۳- هر نبیّی اندر این راه درست / معجزه بنمود و یاران را بجست
گر نباشد یاری دیوارها / کی برآید خانه‌ها و انبارها
هر یکی دیوار اگر باشد جدا / سقف چون باشد معلّق در هوا
۵۱۷/۶ به بعد

مستفاد است از مضمون این خبر:
اَلْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبُنْيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضاً (۱). جامع صغیر، ج۲، ص ۱۸۳، کنوزالحقایق ، ص ۱۳۶

[ص ۱۹۲ احادیث مثنوی]

(۱) مؤمنان نسبت به‌هم مانند ساختمانی هستند که استحکام یکدیگر را موجب می‌شوند.

* * *

۹۱۴- عاشقی بوده است در ایام پیش / پاسبان عهد اندر عهد خویش
۵۹۳/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است مذکور در اسرارالتوحید، ص ۴۶:
خواجه ابوالقاسم هاشمی حکایت کرد که من هفده‌ساله بودم که شیخ بوسعید قُدِّسَ سِرُّهُ به‌طوس آمد. و پدرم رئیس طوس بود و مرید شیخ. هرروز به خانقاه استاد ابواحمد آمدی به مجلس شیخ. و مرا با خویشتن آوردی. و من در پیش پدر از پای ننشستمی. و مرا چنان که باشد جوانان را دل به سر پوشیده‌ای باز می‌نگریست. پس شبی آن زن به من پیغامی فرستاد که من به عروسی می‌شوم تو گوش دار تا من باز می‌آیم تو را ببینم. من بنشستم و شب دراز کشید و مرا خواب گرفت . من با خود آهسته این بیت می‌گفتم تا در خواب نشوم:

در دیده به‌جای خواب آب‌است مرا زیرا که به دیدنت شتاب است مرا
گویند بخسب تا به‌خوابش بینی ای بی‌خبران چه‌جای خواب است مرا

این بیت می‌گفتم که خوابم ببرد. و در خواب ماندم تا آن ساعت که مؤذن بانگ گفت. چون بیدار شدم هیچ کس را ندیدم که خفته مانده بودم.

و شیخ عطار این حکایت را بدین‌صورت ساخته است:

عاشقی از فرط عشق آشفته بود بر سر خاکی به زاری خفته بود
رفت معشوقش به‌بالینش فراز دید او را خفته وز خود رفته باز
رقعه‌ای بنوشت چست و لایق او بست آن بر آستین عاشق او
عاشقش از خواب چون بیدار شد رقعه برخواند و به‌دل خونبار شد
این نوشته بود کای مرد خموش خیز اگر بازارگانی سیم کوش
ورتو مرد زاهدی شب زنده باش بندگی کن تا به روز و بنده‌باش
ور تو هستی مرد عاشق شرم‌دار خواب را با دیدهٔ عاشق چه‌کار
مرد عاشق باد پیماید به روز شب همه مهتاب پیماید به‌سوز
چون نه اینی و نه آن ای بی‌فروغ می مزن در عشق ما لاف دروغ
گر بخسبد عاشقی جز در کفن عاشقش خوانم ولی بر خویشتن
چون تو در عشق ازسر جهل آمدی خواب خوش بادت‌که نااهل آمدی

منطق‌الطیر

و در معارف بهاء ولد این حکایت را به‌صورتی که با نقل مولانا مناسبت تمام‌تر دارد می‌بینیم:

یکی دعوی عشق زنی می‌کرد. گفت شب بیا. او منتظر می‌بود تا معشوقه فرو آید. چون ازکار شوی خود فارغ شد بیامد. وی را خواب برده بود. سه دانه جوز در جیب وی کرد و برفت. چو بیدار شد دانست که چنین گفته است که تو هنوز خردی و کودکی. از تو عاشقی نیاید. از تو جوز بازی آید.

[ص ۱۹۹ قصص مثنوی]

* * *

۹۱۵ـ عاقبت جوینده یابنده بود که فرج از صبر زاینده بود

۵۹۵/۶

به ذیل شمارهٔ [۱۱۲] رجوع کنید.

[ص ۱۹۲ احادیث مثنوی]

* * *

۹۱۶ـ عقل هر عطار کاگه شد از او   طبله‌ها را ریخت اندر آب جو
۶۲۵/۵

ممکن است اشاره باشد به قصه‌ای که جامی در تبدّل حال شیخ عطار نقل می‌کند و آن قصه چنین است:

گویند سبب توبهٔ وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف معامله بود. درویشی آنجا رسید و چندبار شَیْءٌ لِلّه گفت. وی به درویش نپرداخت. درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت: چنان که تو خواهی مرد. درویش گفت تو همچون من می‌توانی مرد؟ عطار گفت بلی. درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد. عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و به‌این طریق درآمد.
نفحات‌الانس

و این حکایت مبتنی است بر عقیدهٔ صوفیه که می‌گویند سالک به‌درجه‌ای می‌رسد که بدن برای او مانند لباس می‌شود که هرگاه بخواهد از بدن عریان تواند شد. و آن‌را « خلع و لبس » می‌نامند. و معتقدند که بدن حاجب و مانع روح کامل نیست. و نظیر آن را ابوریحان بیرونی از اقوال مرتاضان هند نقل کرده و بدان مناسبت حکایتی می‌آورد که محتمل است منشأ و مأخذ حکایت جامی دربارهٔ عطار باشد اینک آن حکایت:

وَ اِلَی قَریب مِنْ هَذَا یَذْهَبُ‌الصُّوفِیَّةُ فَقَدْ حُکِیَ فی کُتُبِهِمْ عَنْ بَعْضِهِمْ اَنَّهُ وَرَدَتْ عَلَینا طَائِفَةٌ مِنَ‌الصُّوفِیَّةِ وَ جَلَسُوا بِالْبُعْد عَنَّا وَقَامَ اَحَدُهُمْ یُصَلِّی فَلَمَّا فَرَغَ‌الْتَفَتَ وَ قَالَ لی یَا شَیْخُ تَعْرِفُ هَهُنَا مَوْضَعاً یَصْلَحُ لِاَنْ نَمُوتَ فیه فَظَنَنْتُ اَنَّهُ یُریدُالنَّوْمَ فَاَوْمَأْتُ اِلَی مَوْضعٍ وَ ذَهَبَ وَ طَرَحَ نَفْسَهُ عَلَی قَفَاهُ وَ سَکَنَ فَقُمْتُ اِلَیْه وَ حَرَّکْتُهُ فَاِذَا اَنَّهُ قَدْ بَرَدَ (۱). کتاب ماللهند، ص ۴۰

[ص ۲۰۰ قصص مثنوی]

(۱) نظیر این قصه در بین صوفیه چنین آمده که چندنفری از آنان بر ما وارد شدند و دورتر از ما نشستند. یکی از آنان به‌نماز ایستاد. پس‌از فراغت از نماز به من رو کرد و گفت ای شیخ در اینجا محلی برای مردن سراغ داری؟ گمان کردم منظورش جایی برای خوابیدن است. محلی را نشان دادم. وی در همانجا به‌پشت دراز شد

و بی‌حرکت ماند. به‌طرفش رفتم و تکانش دادم دیدم بدنش سرد شده است!

* * *

۹۱۷ـ گر دو عالم پر شود سرمست یار   جمله یک باشند و آن یک نیست خوار
۶۳۲/۶

مستفاد است از حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۲۶۰] مذکور افتاد.

* * *

۹۱۸ـ اندر آمد پیش پیغمبر ضریر   کای نوابخش تنور هر خمیر
۶۷۰/۶

مأخذ آن روایت ذیل است:

عَنْ نَبْهَانٍ مَوْلَی أُمِّ سَلَمَةَ رَضِیَ‌اللّٰهُ عَنْهَا اِنَّهُ حَدَّثَ اَنَّ اُمَّ‌سَلَمَةَ حَدَّثَتْهُ اَنَّها کَانَتْ عِنْدَ رَسُولِ‌اللّٰهِ وَ مَیْمُونَةَ قَالَتْ بَیْنَا نَحْنُ عِنْدَهُ اِذْ اَقْبَلَ اِبْنُ اُمِّ مَکْتُومٍ فَدَخَلَ عَلَیْهِ وَ ذٰلِکَ بَعْدَ اَنْ اُمِرَ بِالْحِجَابِ فَقَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ(ص) اِحْتَجِبَا مِنْهُ فَقُلْنَا یَا رَسُولَ‌اللّٰهِ اَلَیْسَ هُوَالاَعْمیَ لاَیُبْصِرنَا وَلاَیَعْرِفُنَا فَقَالَ رَسُولُ‌اللّٰهِ صَلَّی‌اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَفَعَمِیَا وَاِنْ اَنْتُمَا اَلَسْتُمَا تُبْصِرَانَهُ (۱).

نوادرالاصول، ص ۴۸

و این مطلب در جلد اول از نثرالدر، تألیف ابوسعد آبی و نیز در احیاءالعلوم ج ۳، صفحهٔ ۷۵ شبیه به روایت نوادرالاصول نقل شده است و ابوالفتوح رازی در تفسیر خود این حکایت را به‌طرزی که با مثنوی مطابق‌تر می‌نماید نقل کرده است بدین‌گونه:

در خبر است که یک روز رسول‌الله ـ علیه‌السلام ـ در حجرهٔ فاطمه بود مردی نابینا بود مادرزاد نام او عبدالله‌بن ام‌مکتوم. بر در بود. رسول ـ علیه السلام ـ گفت درآی. او درآمد. فاطمه برخاست و در خانه رفت و تا او نرفت فاطمه از خانه بیرون نیامد. رسول ـ علیه‌السلام ـ بر سبیل امتحان گفت یا فاطمه چرا از او پنهان شدی و او چشم ندارد و چیزی نبیند؟ گفت یاَ رَسُولَ‌اللّٰهِ اِنْ کَانَ لاَیَرَانِی اَلَسْتُ اَرَاهُ اگر او مرا نمی‌بیند نه من اورا می‌بینم. اَلَیْسَ‌اللّٰهُ تَعَالَی قَالَ وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ [آیهٔ ۳۱ سورهٔ نور]. رسول علیه‌السلام گفت: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ‌الَّذِی اَرَانِی فِی اَهْلِ بَیْتِی مَا سَرَّنِی، سپاس آن خدای را که با من نمود در اهل بیت من آنچه خرّم بکرد مرا. (تفسیر ابوالفتوح، ج ۴، ص ۳۲)

[ص ۲۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) نبهان کنیز امّ‌سلمه (رض) از قول وی چنین نقل کرد که با میمونه نزد رسول خدا بودیم (ام‌سلمه و میمونه، هردو از زنان پیامبر بودند) ناگهان ابن ام‌مکتوم (که از اصحاب پیامبر بود و نابینا) وارد شد. و این زمانی بود که دستور حجاب‌داشتن زنان آمده بود. رسول خدا(ص) فرمود خودتان را از وی بپوشانید. گفتیم ای رسول خدا، مگر او نابینا نیست. بنابراین ما را نمی‌بیند و نمی‌شناسد. رسول خدا (ص) فرمود اگرچه او نابیناست اما شما (بینا هستید و) او را می‌بینید.

* * *

۹۱۹- زان‌که واقف بود آن خاتون پاک از غیوریّ رسولِ رشکناک
۶۷۳/۶

بر حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۱۳۸] مبتنی است.

[ص ۱۹۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۲۰- در خموشی گفت ما اظهر شود که ز منع آن میل افزون‌تر شود
۶۹۷/۶

مقتبس است از مضمون حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۴۸۵] آورده‌ایم.

[ص ۱۹۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۲۱- چون بغرّد بحر غره‌اش کف شود جوشِ اَحْبَبْتُ بِاَنْ اُعْرَفَ شود
۶۹۸/۶

اشاره به‌خبری است که در ذیل شماره [۲۰۵] توان دید.

[ص ۱۹۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۲۲- جان بسی کندی و اندر پرده‌ای زان‌که مردن اصل بُد ناورده‌ای
تا نمیری نیست جان کندن تمام بی‌کمالِ نردبان نایی به‌بام
۷۲۳/۶ و ۷۲۴

مبتنی است بر حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۶۰۳] چنان که درعنوان هم بدان اشاره فرموده است.

[ص ۱۹۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۲۳- مصطفی زاین گفت کای اسرارجو / مرده را خواهی که بینی زنده تو

هرکه خواهد که ببیند بر زمین / مرده‌ای را می‌رود ظاهر چنین

مر ابوبکر تقی را گو ببین / شد ز صدّیقی امیرالْمُحْشَرین

۶/ ۷۴۲ به بعد

مقصود روایت ذیل است:

مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ اِلَى مَيِّتٍ يَمْشِى عَلَى وَجْهِ‌الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَىَ ٱبنِ أَبِى قُحَافَةَ (۱).

تمهیدات عین‌القضاة، چاپ شیراز، ص ۷، المنهج‌القوی، ج ۶، ص ۱۱۴

و نظیر آن خبر ذیل است:

مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ اِلَى شَهِيدٍ يَمْشِى عَلَى وَجْهِ‌الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ اِلَى طَلْحَةِبْنِ عُبَيْدِاللّٰهِ (۲).

سیرهٔ ابن‌هشام، طبع مصر، ج ۲، ص ۲۸، اسدالغابة، طبع مصر، ج ۳، ص ۶۰ با تعبیر: يَمْشِى عَلَى رِجْلَيْهِ.

[ص ۱۹۳ احادیث مثنوی]

(۱) هرکه می‌خواهد مرده‌ای را (نه در زیر زمین بلکه) در روی زمین و درحال قدم‌زدن ببیند به (ابوبکر)بن ابوقحافه بنگرد.

(۲) هرکس می‌خواهد شهیدی را (نه در زیر زمین بلکه) در روی زمین و درحال قدم زدن ببیند به طلحةبن عبیداللّٰه بنگرد.

* * *

۹۲۴- زانکه پیش‌ازمرگ‌اوکرده‌است‌نقل / این به مردن فهم آید نه به عقل

۷۴۵/۶

به ذیل شمارهٔ[۶۰۳] رجوع کنید.

[ص ۱۹۴ احادیث مثنوی]

* * *

۹۲۵ـ زادهٔ ثانی است احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان
۷۵۱/۶

تعبیر: (زادهٔ ثانی) مستفاد است از روایت:
لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ‌السَّمَواتِ مَنْ لَمْ یُوْلَدْ مَرَّتَیْنِ. که در ذیل شماره [۵۰۰] آورده‌ایم.
[ص ۱۹۴ احادیث مثنوی]

* * *

۹۲۶ـ زاو قیامت را همی پرسیده‌اند ای قیامت تا قیامت راهْ چند
با زبان حال می گفتی بسی که ز محشر حشر راپرسد کسی
۷۵۲/۶ و ۷۵۳

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۶۰۷] مذکور افتاد.
[ص ۱۹۴ احادیث مثنوی]

* * *

۹۲۷ـ بهرِاین‌گفت‌آن رسول‌خوش‌پیام رمز مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ یا کِرام
۷۵۴/۶

مراد روایتی است که در ذیل شمارهٔ [۶۰۳] ذکر شده است.
[ص ۱۹۵ احادیث مثنوی]

* * *

۹۲۸ـ آن یکی می‌زد سَحوری بر دری درگهی بود و رواقِ مهتری
۸۴۶/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است در مقالات شمس، نسخهٔ قونیه، ص ۱۶:
آن شخص که سحوری بر دری می‌زد که او را شب روز شده بود. آن یکی گفت که در این خانه کسی نیست. گفت چه حاجت است، می‌دانم که در خانه کسی نیست. گفت که مردمان، خانقاه و کاروانسراها می‌کنند برای خدا. من نیز برای خدا چیزی می‌زنم.
این حکایت در صفحهٔ ۹۰ از آن کتاب نیز آمده است.
[ص ۲۰۲ قصص مثنوی]

* * *

۹۲۹ـ می‌ستاند این یخ جسم فنا　　　می‌دهد ملکی برون از وهمِ ما

۸۸۱/۶

به حدیث مذکور در ذیل شماره [۴۹۰] ناظر است.

[ص ۱۹۵ احادیث مثنوی]

* * *

۹۳۰ـ تن فدای خار می‌کرد آن بلال　　　خواجه‌اش می‌زد برای گوشمال

۸۸۸/۶

مأخذ آن مطلبی است که محدثین و اصحاب سیر در ضمن حال بلال نقل کرده‌اند. و اینک آن مطلب را از طبقات ابن‌سعد (جزو سوم از قسم اول، ص ۱۶۵) در این‌جا نقل می‌کنیم:

کَانَ بلالُ بْنُ رَبَاح منَ الْمُسْتَضْعَفینَ منَ الْمُؤْمنینَ وَکَانَ یُعَذَّبُ حینَ اَسْلَمَ لیَرْجعَ عَنْ دینه فَمَا اَعْطَاهُمْ قَطُّ کَلمَةً ممَّا یُریدُونَ وَکَانَ الَّذی یُعَذِّبُهُ اُمَیَّةُ بْنُ خَلَف.

کَانَ بلالُ اذا اشْتَدُّوا عَلَیْهِ فی الْعَذَاب قَالَ اَحَدٌ اَحَدٌ فَیَقُولُونَ لَهُ قُلْ کَمَانَقُولُ فَیَقُولُ انَّ لسَانی لَایُحسْنُهُ.

اَنَّ بلالاً اَخَذَهُ اَهْلُهُ فَمَطُّوه وَالْقُوا عَلَیْه منَ الْبَطْحَاء وَ جلْدَ بَقَرَة فَجَعَلُوا یَقُولُونَ رَبُّکَ اللاَّتُ وَالْعُزّی وَ یَقُولُ اَحَدٌ اَحَدٌ فَاَتی عَلَیْه اَبُوبَکْر فَقَالَ عَلَامَ تُعَذِّبُونَ هَذَا الْاِنْسَانَ قَالَ فَاشْتَرَاهُ بسَبْعِ اَوَاق فَاَعْتَقَهُ فَذَکَرَ ذَلکَ للنَّبیِّ(ص) فَقَالَ الشِّرْکَةَ یَااَبَابَکْر فَقَالَ قَدْ اَعْتَقْتُهُ یَا رَسُولَ اللّه (۱). نیز رجوع کنید به حلیة الاولیا، ج ۱، ص ۳۸ و صفة الصفوة، ج ۱، ص ۹۱

و شیخ عطار این قصه را در منطق الطیر می آورد:

خورد بریک جایگه روزی بلال　　　برتن باریک صد چوب و دوال

خون‌روان شد ز او ز چوب بی‌عدد　　　همچنان می‌گفت احدمی‌گفت احد

[ص ۲۰۳ قصص مثنوی]

(۱) بلال‌بن رَباح از مستضعفانی بود که به رسول خدا (ص) ایمان آورده بود و به‌خاطر مسلمان‌شدن شکنجه‌ها(ی کفار) را تحمل می‌کرد. وی هرگز حاضر نشد کلمه‌ای به دلخواه آنان برزبان آورد. شکنجه‌گر وی امیه‌بن خلف بود. بلال دراوج شکنجه شدن فریاد می‌زد احد، احد. و وقتی وادارش کردند که به‌نفع آنان شعار دهد پاسخ داد زبانم به این سخنان نمی‌گردد! سرانجام وی را روی زمین

کشیدند پوست گاوی براو پیچیدند (تا همین که پوست خشک شود بدنش شکنجه و آزار بیند). و سنگی بزرگ بر پیکرش نهادند. به‌او گفتند خدای تو لات و عزّی است. اما وی همچنان می‌گفت احد، احد. ابوبکر از آنجا گذر می‌کرد، پرسید چرا این برده را شکنجه می‌دهید؟ و او را به هفت اوقیه (هر اوقیه چهل درم بوده است) خرید و در راه خدا آزاد کرد. آن گاه خدمت رسول خدا رسید و (رفتار خشن کفار را با بلال ــ که بردهٔ آنان بود ــ) گزارش داد. پیامبر فرمود (برای خریدن و آزادکردنش) حاضرم با تو شریک شوم. ابوبکر گفت دیگر نیاز نیست چون (من او را خریدم و) آزادش کردم.

* * *

۹۳۱- از سوی معراج آمد مصطفی — بر بلالش حَبَّذا آن حَبَّذا

۹۵۱/۶

ظاهراً ناظر است به خبر ذیل:

عَن ابْنِ عَبَّاس قَالَ لَیْلَةَ أُسْرِیَ بِنَبِیِّ اللّٰه(ص) وَ دَخَلَ الْجَنَّةَ فَسَمِعَ مِنْ جَانِبِهَا وَجْساً قَالَ یَا جِبْرِیلُ مَا هَذَا قَالَ هَذَا بِلَالُ الْمُؤَذِّنُ فَقَالَ نَبِیُّ اللّٰه(ص) حِینَ جَاءَ اِلَی النَّاسِ قَدْ أَفْلَحَ بِلَالٌ رَأَیْتُ لَهُ کَذَا وَ کَذَا (۱). مسنداحمد، ج ۱، ص ۲۵۷ و با تفاوت در تعبیر نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۱۹۶ ونیز مسند احمد، ج ۲، ص ۳۳۳، ۴۳۹. [ص ۱۹۵ احادیث مثنوی]

(۱) از ابن‌عباس نقل شده است شبی که پیامبر خدا (ص) را به‌معراج بردند و وارد بهشت شد از گوشه‌ای صدایی شنید. پرسید صدای کیست؟ جبرئیل پاسخ داد صدای بلال اذان گوست. به‌همین‌جهت در بازگشت هنگامی‌که در جمع وارد شد رستگارشدن بلال و آنچه را شب معراج درباره‌اش دیده بود برای آنان بیان فرمود.

* * *

۹۳۲- عاشق‌است‌اوراقیامت‌آمده است — تا درِ توبه بر او بسته شده است

۹۶۸/۶

از حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۶۵۰] مقتبس است.

[ص ۱۹۵ احادیث مثنوی]

* * *

۹۳۳ـ آن یَنابیعُ الْحِکَم همچون فرات — از دهـــان او دوان از بـــی‌جهات

۱۰۱۶/۶

تعبیر: یَنابیعُ الْحکَم ـ مأخوذ است از روایت ذیل که مبنای کار صوفیان است در چلّه‌نشینی و اَربعینیّات.

مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰه أَرْبَعِینَ یَوْماً ظَهَرَتْ یَنَابیعُ الْحِکْمَة مِنْ قَلْبِه عَلىٰ لِسَانه (۱). حلیة‌الاولیاء ج۵، ص ۱۸۹، جامع صغیر، ج۲، ص ۱۶۰ [ص ۱۹۵ احادیث مثنوی]

(۱) کسی‌که چهل شب را با اخلاص به‌روز آورد چشمه‌های حکمت از دل بر زبانش جاری می‌شود.

* * *

۹۳۴ـ نه زپیه آن مایه‌دارد نه زپوست — روی پوشی کرد در ایجاد دوست

این‌چه باد است اندراین خُرد استخوان — کاو پذیرد حرف و صوتِ قصّه‌خوان

۱۰۲۰/۶ و ۱۰۲۲

اشاره است به‌روایتی که در ذیل شماره [۳۴۱] ذکر شد.

[ص ۱۹۶ احادیث مثنوی]

* * *

۹۳۵ـ مستمع او قائل‌او بی‌احتجاب — زان‌که‌اَلْاُذْنان‌مِنَ‌الرأس ای مثاب

۱۰۲۴/۶

مستفاد است از این حدیث :

اَلْمَضْمَضَةُ وَ الْاسْتِنْشَاقُ سُنَّةٌ وَ الْأُذُنَان مِنَ‌الرَّأْس (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۵ و با حذف صدر خبر ـ کنوزالحقایق، ص ۴۵ مسند احمد، ج ۵ ،ص ۲۶۴، ۲۶۸ [ص ۱۹۶ احادیث مثنوی]

(۱) (به‌هنگام وضـوگرفتن) آب در دهـان و بینی‌کردن و شستن آنهاسنت (پیامبر ـص ـ) است. و دو گوش به‌سر مربوط می‌شود (نیازی به شستن آنها

نیست مگر وقتی که سر شسته شود).

* * *

۹۳۶ـ آفتابی رفت در کازهٔ هلال　　در تقاضا که اَرِحنا یا بلال

۱۰۹۸/۶

اقتباسی از حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۱۵۷] است.

[ص ۱۹۶ احادیث مثنوی]

* * *

۹۳۷ـ زان بلاها بر عزیزان بیش بود　　کان تجمّش یار با خوبان فزود

۱۱۰۸/۶

مستفاد است از مضمون حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۵۵۷] آورده‌ایم.

[ص ۱۹۶ احادیث مثنوی]

* * *

۹۳۸ـ چون شنیدی بعضی اوصاف بلال　　بشنو اکنون، قصّهٔ ضعف هلال

۱۱۱۱/۶

مأخذ آن روایت ذیل است:

رَوَی اَبوالدَّرْداءِ قَالَ کُنْتُ مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ یَدْخُلُ مِنْ هَذَالْبَابِ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ فَقَامَ رَسُولُ اللّٰهِ(ص) اِلَی الصَّلوةِ قَالَ اَبوالدَّرْدَاءِ فَخَرَجْتُ مِنْ ذَلِکَ الْبَابِ فَمَضَیْتُ فَنَظَرْتُ هَل اَرَی اَحَداً فَلَمْ اَرَ اَحَداً فَدَخَلْتُ فِیهِ فَقَعَدْتُ اِلَی رَسُولِ اللّٰهِ(ص) فَقَالَ اَمَّا اِنَّکَ لَسْتَ بِهِ یَا اَبَاالدَّرْدَاءِ ثُمَّ جَاءَ رَجُلٌ حَبَشِیٌّ فَدَخَلَ مِنْ ذَلِکَ الْبَابِ وَ عَلَیْهِ جُبَّةُ صُوفٍ فِیهَا رِقَاعٌ مِنْ اَدمٍ رَامٍ بِطَرْفِهِ اِلَی السَّمَاءِ حَتَّی قَامَ عَلَی رَسُولِ اللّٰهِ(ص) فَسَلَّمَ عَلَیْهِ فَقَالَ کَیْفَ اَنْتَ یَا هِلَالُ فَقَالَ بِخَیْرٍ یَا رَسُولَ اللّٰهِ جَعَلَکَ اللّٰهُ بِخَیْرٍ فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اُدْعُ لَنَا یَا هِلَالُ وَاسْتَغْفِرْلَنَا فَقَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْکَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ وَ غَفَرَ لَکَ فَقَالَ اَبوالدَّرْدَاءِ فَقُلْتُ لَهُ اسْتَغْفِرْلِی یَاهِلَالُ فَاَعْرَضَ عَنِّی ثُمَّ عَاوَدْتُهُ الثَّانِیَةَ فَاَقْبَلَ عَلَی رَسُولِ اللّٰهِ(ص) ثُمَّ قَالَ اَرَاضٍ اَنْتَ عَنْهُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ نَعَمْ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْکَ وَ غَفَرَلَکَ ثُمَّ خَرَجَ وَ هُوَرَامٍ بِطَرْفِهِ اِلَی السَّمَاءِ وَ مَایُقْلِعُ ثُمَّ خَرَجَ وَ هُوَ عَلَی ذَلِکَ فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ لَئِنْ قُلْتَ ذَاکَ اِنَّ قَلْبَهُ لَمُعَلَّقٌ بِالْعَرْشِ اَمَّا اِنَّهُ لَمْ یَبْقَ فِیکُمْ اَکْثَرَ مِنْ ثَلَاثَةِ اَیَّامٍ فَاَحْصَیْتُ الْاَیَّامَ فَلَمَّا کَانَ الْیَوْمُ الثَّالِثُ وَصَلَّی رَسُولُ اللّٰهِ(ص) الْفَجْرَ خَرَجَ مِنَ الْمَسْجِدِ وَ نَحْنُ مَعَهُ فَخَرَجَ یَؤُمُّ

دارَالْمُغَیْرَةِبْن شُعْبَة فَلَقِیَ‌الْمُغَیْرَةَ خارجاً مِنْ داره فَقَالَ لَهُ آجَرَکَ‌اللّٰهُ یا مُغَیْرَةُ فَقَالَ یا رَسُولَ‌اللّٰه مَامَاتَ فِی دَارِنَاالْلَیْلَةَ اَحَدٌ قَالَ بَلَی تُوُفِّیَ هلاَلٌ فَالْتَمَسَهُ بِرَسُول‌اللّٰه(ص) فَوَجَدَهُ فِی نَاحِیَةَالدَّار فِی اِصْطَبْل لَهُ خَارّاً عَلَی وَجْهه سَاجِداً مَیِّتاً فَاَمَر اَصْحَابَهُ فَاَحْتَمَلُوهُ فَوَلَّی اَمْرَهُ رَسُولَ‌اللّٰه(ص) بِنَفْسِه حَتَّی دُفِنَ ثُمَّ اَقْبَلَ عَلَی اَبِی‌الدَّرْدَاء فَقَالَ یَا اَبَا الدَّرْدَاء اَمَّا اَنَّهُ اَحَدُالسَّبْعَة الَّذِینَ بِهِمْ کَانَتْ تَقُومُ‌الْاَرْضُ وَ بِهِمْ کُنْتُمْ تُسْتَسْقُونَ‌الْمَطَرَ بَلْ هُوَ خَیْرُهُمْ (۱).

نوادرالاصول، ص ۱۵۸ و شرح حال هلال در حلیة‌الاولیاء ج ۲، ص ۲۴ هم مذکور است.

[ص ۱۹۷احادیث مثنوی و ص ۲۰۳ قصص مثنوی]

(۱) ابودرداء روایت کرده است در خدمت رسول خدا (ص) بودیم که فرمود: مردی از این در وارد می‌شود که اهل بهشت است. آن‌گاه برای نماز برخاست. من از همان در بیرون رفتم و قدم زدم شاید کسی را ببینم ولی هیچ‌کس را ندیدم. وقتی از همان در برگشتم و نزد سول خدا (ص) نشستم فرمود: ای ابودرداء، تو آن نیستی که توصیفش کردم ! در همین اثنا جوانی حبشی از در وارد شد. لباسی پشمی که وصله‌هایی از چرم داشت پوشیده و همچنان چشمش به آسمان خیره بود تا به پیامبر (ص) رسید و سلام کرد. پیامبر از حال و روزش پرسید گفت ای رسول خدا خوبم. خداوند خیرت دهد. فرمود هلال برای ما دعا و طلب مغفرت کن. هلال اطاعت کرد و گفت خداوند از تو راضی شود و تو را ببخشاید. من هم (ابودرداء) گفتم ای هلال برایم طلب مغفرت کن. هلال روی برگردانید. همین‌که درخواستم را تکرار کردم روی به پیامبر (ص) کرد و گفت ای رسول خدا از او راضی هستی؟ فرمود آری. آن‌گاه، هلال در حق من (ابودرداء) دعا و طلب مغفرت کرد. سپس از همان در بیرون رفت، درحالی‌که همچنان چشم به‌آسمان دوخته بود. پیامبر(ص) به‌من فرمود علت خیره‌شدنش به‌آسمان این است که قلبش به عرش الهی آویخته است! ضمناً بیش از سه روز دیگر بین شما نخواهد بود. من حساب روزها را داشتم تا سومین روز فرا رسید. پیامبر (ص) نماز صبح را که به‌جای آورد از مسجد خارج شد و ما همراهش بودیم. آن‌حضرت به‌قصد خانهٔ مغیرةبن شعبه روانه شد. در آن لحظه مغیره می‌خواست خانه را ترک کند. پیامبر به وی تسلیت گفت. مغیره باتعجب پرسید شب گذشته کسی از ما فوت نکرده است. پیامبر فرمود هلال از دنیا رفته است. مغیره به‌اتفاق آن‌حضرت

جست‌وجو کردند تا هلال را در گوشهٔ اصطبل یافتند که به‌حالت سجده روی زمین افتاده و از دنیا رفته است. پیامبر (ص) به اصحاب فرمود جنازه را حمل کنند و شخصاً انجام مراسم دفنش را به‌عهده گرفت. در پایان خطاب به‌من فرمود ای ابودرداء، هلال یکی از هفت نفری است که زمین به‌خاطر آنها برپا ایستاده است! و به‌وجود آنهاست که شما از برکات باران برخوردار می‌شوید. درعین‌حال بین آن هفت‌نفر مقام هلال بالاتر از همه‌است.

* * *

۹۳۹- وانکه او یَنْظُر بِنُورِاللّٰه بود　　　هم ز مرغ و هم ز مو آگاه بود

۱۱۴۲/۶

اشاره به حدیثی است که در ذیل شماره [۱۰۳] مذکور شد.

[ص ۱۹۷ احادیث مثنوی]

* * *

۹۴۰- ماه می‌گوید که اَصْحابی نُجُوم　　　لِلسُّرىٰ قِدْوَه و لِلطّاغِی رُجُوم

۱۱۵۷/۶

مقصود روایتی است که در ذیل شماره [۱۵۰] توان دید.

[ص ۱۹۷ احادیث مثنوی]

* * *

۹۴۱- همچوعیسی‌برسرش‌گیرد فرات　　　کایمنی از غرقه در آب حیات
گوید احمد گر یقین افزون بدی　　　خودهوایش‌مَرْکَب و هامون بُدی

۱۱۸۶/۶ و ۱۱۸۷

روایت ذیل مراد است :

قِیلَ لِلنَّبِیِّ(ص) إِنَّ عِیسی عَلَیْهِ‌السَّلاَمُ یُقالُ إِنَّهُ مَشَی عَلَی‌الْمَاءِ فَقالَ (ص) لَو اِزْدَادَ یَقِیناً لَمَشَی عَلَی‌الْهَوَاءِ (۱). احیاءالعلوم، ج ۴، ص ۷۱، شرح تعرف، ج ۲، ص ۱۷۳، ج ۳، ص ۳۷

[ص ۱۹۷ احادیث مثنوی]

(۱) نزد پیامبر (ص) از حضرت عیسی (ع) و این‌که بر روی آب راه می‌رفت سخن به‌میان آمد. آن حضرت (ص) فرمود اگر یقین افزون‌تر می‌شد می‌توانست

در هوا هم راه برود.

* * *

۹۴۲ـ خلقت آدم چرا چِل صبح بود　　اندر آن گِل اندک اندک می‌فزود

۱۲۱۶/۶

اشاره است به حدیث :

خَمَّرَ طینَةَ آدَمَ بِیَدِه أَرْبَعینَ صَبَاحاً (۱) . عوارف‌المعارف، حاشیهٔ احیاءالعلوم ، ج۲، ص ۱۶۸

خَمَّرْتُ طِینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ أَرْبَعِینَ صَبَاحاً (۲). مرصادالعباد، طبع طهران، ص۳۸

[ص ۱۹۷ احادیث مثنوی]

(۱) (خداوند) گل آدم را به‌مدت چهل صبح به‌دست (قدرت) خویش سرشت.

(۲) گل آدم را به‌مدت چهل صبح به‌دست (قدرت) خویش سرشتم.

* * *

۹۴۳ـ بود کَمپیری نَوَدساله کلان　　پرتشنّج روی و رنگش زعفران

۱۲۲۲/۶

ظاهراً این قصه مأخوذ از اشعار ذیل است که در کتاب ربیع‌الابرار، باب النساء و نکاحهنّ نسبت داده شده است به رحّال‌بن مجدوح حمیری. و در کتاب عیون‌الاخبار به یکی از اعراب منسوب است. و ما هر دو روایت را در اینجا می‌آوریم. اینک روایت ابن قتیبه:

عَــجُوزٌ تُــرَجّی اَنْ تَکُــونَ فَــتِیَةً　　وَقَدْغَارَتِ‌الْعَیْنان وَ احْدَوْدَبَ‌الظَّـهْرُ

تَــدُسُّ اِلَــی‌الْــعَطَّار سَــلْعَةَ اَهْـلَهَا　　وَلَنْ یُصْلِحَ‌الْعَطَّارُ مَا اَفْسَدَالدَّهْرُ (۱)

عیون‌الاخبار، ج ۴، ص ۴۴

و روایت زمخشری این است:

فَــمَا غَــرَّنی‌الْاَخْــضَابُ بِکَــفِّهَا　　وَ کُـحْلٌ بِـعَیْنَیْهَا وَ اَثْـوَابُـهَاالصُّـفْرُ

اَتَــوْنی بِــهَا قَــبْلَ‌الْــمَحَاقَ بِـلَیْلَة　　فَکَــانَ مَــحَاقاً کُــلُّهُ ذٰلکَ‌الشَّــهْرُ

اَلاَلَــیْتَهُمْ زَفُّــوا اِلَــیَّ مَکَـانَهَاً　　شَدیدَالْقُصَیْرَی ذَا عِرَامٍ مِنَ‌النَّـمْرِ

اِذاَ شَدَّلَمْ یَنْکُلْ وَ اِنْ هَمَّ لَمْ یَهِبْ　　جَرِیُّ‌الْـوِقَاعِ لاَیَـنَهْنَهُ بِـالزَّجْرِ (۲)

و چون این قطعه مشتمل بر عیب اقواست زمخشری در پایان این قطعه می‌گوید هُوَ

مَعْذُورٌ فی اقْوَائه لجَاهلیَّته وَ شُغلَ قَلْبُهُ بمَا دُهیَ به عَن تَسْویَةالْقَوَافی (۳).

و قطعهٔ ذیل که هم زمخشری در ربیع‌الابرار، باب‌الخلق و صفاتها به‌ابوطلق عدیّ‌بن حنظله تمیمی نسبت می‌دهد نزدیک به مضمون حکایت مثنوی است :

اسْتَعینی بقَطْرَةٍ منْ جَمَال هیَ خَیْرٌ منْ کُلِّ مَا تَصْنَعیناً
ذَاکَ اَدْنَی للْحُسْن منْ اَنْ تُحَفَّی بخُیُوطالْکَتَّان منْکَالْجَبینَا (۴)

و خاقانی در بیت ذیل به مضمون این قصه و ابیات اشاره می‌کند :

مفریب‌دل‌به‌رنگ جهان کان نه تازگی‌است گلگونه‌ای چگونه کند زال را جوان

و نسبت قطعهٔ عربی فوق به ثعالبی چنان‌که در جامع‌الشواهد است درست نتواند بود.

[ص ۲۰۴ قصص مثنوی]

(۱) عجوزه‌ای است با چشمهایی به‌گودی‌نشسته و پشتی خمیده. درعین‌حال آرزو دارد دوباره جوان شود! از داروساز به‌اصرار دارویی می‌طلبد که جوانش کند ولی داروساز هرگز نمی‌تواند کسی راکه روزگار پیرش کرده است جوان سازد.

(۲) دستهای حناگرفته و چشمهای سرمه‌کشیده و لباسهای رنگینش (به‌رغم زشت‌بودنش) مرا فریفت. اگر او را قبل‌از رسیدن شب حاضر کنید (آن‌قدر سیاه و زشت است که) در طول ماه دیگر از روشنایی و نور خبری نخواهد بود! کاش به‌جای او برایم پلنگی کوچک و سرکش انتخاب می‌کردید. تا هراس و گریزی از خود نشان ندهد و در مواقعه، قوی باشد و با یک راندن ازجا در نرود!

(۳) چون از شعرای جاهلیت است از این‌که تساوی قافیه را رعایت نکرده و اقوا راکه از عیوب قافیه است به‌کار برده عذرش پذیرفته است.

(۴) مرا از حسن و جمال طبیعی خود ـ هرچند اندک باشد ـ برخوردار ساز که به همهٔ آرایشهای ساختگی می‌ارزد. چنین جمالی واقعیت دارد نه‌این‌که چهره را با بهترین توریهای کتانی آرایش دهی.

* * *

۹۴۴ـ زان‌که قدر مستمع آمد نبا بر قد خواجه بُرَد درزی قبا

۱۲۴۱/۶

اشاره است به حدیث:

اِنَّ اللّٰهَ یُلَقِّنُ الْحِکْمَةَ عَلَی لِسَانِ الْوَاعِظِینَ بِقَدْرِ هِمَمِ الْمُسْتَمِعِینَ (۱). المنهج القوی، ج ۶، ص ۱۷۹ [ص ۱۹۸ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند حکمت را به‌گونه‌ای بر زبان موعظه‌گران جاری می‌کند که در خورِ فهم شنوندگان باشد.

* * *

۹۴۵- پس جلیس‌الله گشت آن نیکبخت کاو به پهلوی سعیدی بُرد رَخت

۱۳۰۲/۶

مستفاد است از خبر:

مَنْ أَرَادَ أَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللّٰه فَلْیَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّف (۱).

که سیوطی آن‌را با مختصر تفاوت در اللآلی المصنوعة، ج ۲، ص ۲۶۴ نقل کرده و از موضوعات شمرده است.

[ص ۱۹۸ احادیث مثنوی]

(۱) کسی‌که می‌خواهد با خدا بنشیند با اهل تصوف بنشیند. (حدیث جعلی و غیرمعتبر است).

* * *

۹۴۶- پر مساز از کاغذ و از کُه مَپَر کاندر این سودا بسی رفته است سر

۱۳۵۴/۶

ظاهراً اشاره باشد به حکایتی که یاقوت از اسماعیل‌بن حمّاد جوهری مؤلف صحاح و لغوی مشهور و تصمیم او بر پرواز به‌وسیله اختراع ناقص خود نقل کرده و آن حکایت این است:

وَ اعْتَرَی الْجَوْهَرِیَّ وَسْوَسَةٌ فَانْتَقَلَ اِلَی الْجَامِعِ الْقَدِیمِ بِنَیْسَابُورَ فَصَعِدَ اِلَی سَطْحِه وَ قَالَ اَیُّهَاالنَّاسُ اِنِّی عَمِلْتُ فِی الدُّنْیَا شَیْئًالَمْ اُسْبَقْ اِلَیْهِ فَسَأَعْمَلُ لِلْآخِرَةِ اَمْراً لَمْ اُسْبَقْ اِلَیْهِ وَضَمَّ اِلَی جَنْبَیْهِ مِصْرَاعَیْ بَابٍ وَ تَأَبَّطَهُمَا بِحَبْلٍ وَ صَعِدَ مَکَاناً عَالِیاً مِنَ الْجَامِعِ وَ زَعَمَ اَنَّهُ یَطِیرُ فَوَقَعَ فَمَاتَ (۱). معجم‌الأدباء، طبع مصر، ج ۶، ص ۱۵۷ [ص ۲۰۵ قصص مثنوی]

(۱) جوهری (که برای پرواز در آسمان) وسوسه شده بود یک روز به‌مسجد جامع قدیم نیشابور رفت. و از پشت‌بام خطاب به مردم گفت من برای دنیا دست به کاری بی‌سابقه زده‌ام (شاید منظورش کارهای علمی و ادبی اوست). و اینک می‌خواهم برای آخرت دست به عمل بی‌سابقهٔ دیگری بزنم. آن‌گاه دو لنگهٔ دری را به دوطرف خود بست و آنها را با طناب محکم کرد و با صعود به بلندترین نقطه به‌گمان این‌که می‌تواند پرواز کند پرید. چند لحظه بعد به زمین افتاد و جان بداد.

* * *

۹۴۷ـ آن ز پایان دید احمد بود کاو دید دوزخ را هم اینجا مو به مو
دید عرش و کرسی و جنّات را تا درید او پردهٔ غفلات را

۱۳۵۸/۶ و ۱۳۵۹

مبتنی است بر خبر ذیل که به‌وجوه مختلف روایت شده است:

مَا رَأَیْتُ فِي‌الْخَیْرِ وَالشَّرِّ کَالْیَوْمِ إِنَّهُ صُوِّرَتِ‌الْجَنَّةُ وَالنَّارُ حَتَّی رَأَیْتُهُمَا دُوْنَ‌الْحَائِطِ (۱).

مسند احمد، ج۳، ص۱۷۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۴، ۳۱۸، ۳۵۳، ج۵، ص ۱۳۷، ۳۵۱

[ص ۱۹۸احادیث مثنوی]

(۱) هیچ‌گاه مانند امروز، خیر و شر را ندیده‌ام. من صورتی از بهشت و جهنم را بی‌هیچ مانعی ملاحظه کردم.

* * *

۹۴۸ـ آنچه گفتم از غلطهات ای عزیز هم بر این بشنودَم از عطار نیز
رحـمـةُاللّهِ عَلَیْهِ گفته است ذکر شه‌محمودِغازی سُفته است

۱۳۸۲/۵ و۱۳۸۳

مأخذ آن حکایت ذیل است از مصیبت‌نامهٔ عطار:

لشکر محمود نیرو یافتند در ظفر یک طفل هندو یافتند
طرفه‌شکلی داشت آن طفل سیاه از ملاحت فتنهٔ او شد سپاه
آخرش بردند پیش شهریار عاشق او گشت شاه نامدار

همچو آتش گرم شد در کار او — یک نفس نشکیفت از دیدار او
هر زمان شاخی نو از بختش نشاند — لاجرم با خویش بر تختش نشاند
دُرّ و جوهر ریخت در پیشش بسی — وعدهٔ خوش داد در بیشش بسی
طفل هندو در میان عزّ و ناز — کرد چون ابر بهاری گریه ساز
شاه گفتش از چه می‌گریی برم — گفت از آن گریم که گه گه مادرم
کردی از محمودم از صدگونه بیم — گفتی او بدهد سزای تو مقیم
زان همی گریم که چندین گاه من — بودم از محمود بی آگاه من
مادرم کو تا براندازد نظر — پیش شه بیند مرا برتخت زر
ای دریغا بی‌خبر بودم بسی — زنده بی‌محمود چون ماند کسی

[ص ۲۰۶ قصص مثنوی]

* * *

۹۴۹- جاهل ار با تو نماید همدلی — عاقبت زخمت زند از جاهلی

۱۴۲۴/۶

با مضمون روایت مذکور در ذیل شمارهٔ [۳۲۳] مناسب است.

[ص ۱۹۹ احادیث مثنوی]

* * *

۹۵۰- چون‌برون‌شداین‌خیالات‌ازمیان — گشت نامعقول او بر او عیان
راست فرمود آن سپهدار بشر — که هر آن که کرد از دنیا گذر
نیستش درد و دریغ و غبن موت — بلکه‌هستش‌صددریغ‌ازبهر فوت

۱۴۴۹/۶ به‌بعد

مقصود روایتی است که در ذیل شماره [۷۵۰] ذکر شد.

[ص ۱۹۹ احادیث مثنوی]

* * *

۹۵۱- بت ستودن بهر دام عامه را — همچنان دان کَالْغَرانیقُ الْعُلیٰ
خواندش در سورهٔ والنّجم زود — لیک آن فتنه بُد از سوره نبود

۱۵۲۹/۶ و ۱۵۳۰

اشاره است به‌قصه‌ای که مفسرین در ذیل آیهٔ شریفه : وَ مَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ

وَ لاَنَبیٍّ اِلاَّ اِذَا تَمَنَّی اَلْقَی الشَّیْطَانُ فِی اُمْنِیَّتِه (۱). (سورهٔ حج ، آیهٔ ۵۲) نقل کرده‌اند و آن روایت را محققین شیعه مقبول ندارند (۲). تفسیر طبری ، ج۱۷، ص ۱۱۹ - ۱۲۱ و تفسیر ابوالفتوح، ج۳، ص ۶۰۵ [ص ۲۰۶ قصص مثنوی]

(۱) ما پیش از تو هیچ رسول یا نبی‌ای را نفرستادیم مگر آن که چون به خواندن آیات مشغول شد، شیطان در سخن او چیزی افکند...

(۲) ذیلاً توضیح استاد محمد تقی جعفری به‌نقل از جلد ۱۳ کتاب تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی پاورقی صفحهٔ ۵۳۹ آورده می‌شود: داستان غرانیق چنین است که پیامبر اکرم مشغول خواندن سورهٔ وَالنَّجم بود. وقتی که به‌آیهٔ اَفَرَأَیْتُمُ اللاَّتَ وَالْعُزَّی وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَی (آیا بتهای لات و عزی و منات را دیدید؟) رسید، شنیده شد که: تِلْکَ الْغَرَانِیقُ الْعُلَی وَ اِنَّ شِفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَی (آن بتها چیزهای بزرگی و سربلندی هستند و شفاعتشان مورد امیدواری است). نقل شده که این جمله را شیطان موقعی گفت که پیامبر پس‌از خواندن دو آیهٔ مزبور اندکی سکوت کردند. و کسانی‌که جملهٔ فوق را به پیامبر نسبت می‌دهند خطا و غلط بزرگی مرتکب می‌شوند. احتمال دیگر هم وجود دارد که قوی است و آن این است که گوینده یکی از بت‌پرستها بود که در همان مجلس وجود داشته است.

* * *

۹۵۲- آنچه‌نپسندی‌به‌خودای شیخ دین / چون پسندی بر برادر ای امین ۱۵۶۹/۶

ناظر است به مضمون حدیث ذیل:

لاَیُؤْمِنُ اَحَدُکُمْ حَتَّی یُحِبَّ لِأَخِیه مَا یُحِبُّ لِنَفْسِه (۱). بخاری ، ج۱،ص ۶ ، مسلم ، ج۱، ص ۴۹، جامع صغیر، ج۲، ص ۲۰۳، مسند احمد ،ج۳، ص ۲۰۶، ۲۵۱ و به‌وجوه‌دیگر مسنداحمد، ج۱، ص ۸۹ ، ج۲، ص ۱۹۲، ۳۱۰ ، ج۳، ص ۱۷۶، جامع صغیر، ج۱، ص ۸۹ .

اَحِبَّ لِأَخِیکَ الْمُسْلِم مَا تُحِبُّ لِنَفْسِکَ (۲). مستدرک حاکم، ج۴، ص۱۶۸

[ص ۱۹۹ احادیث مثنوی]

(۱) نشانهٔ ایمان‌داشتن هریک از شما این است که آنچه را برای خود دوست دارد برای برادرش نیز دوست داشته باشد.
(۲) آنچه را برای خودت دوست داری برای برادر مسلمانت نیز دوست بدار.

* * *

۹۵۳ـ این ندانی کز پی من چَه کَنی هم در آن چَه عاقبت‌خود افگنی
مَنْ حَفَرْ بِئْراً نخواندی از خبر آنچه خواندی‌کن‌عمل‌جانِ پدر
۱۵۷۰/۶ و ۱۵۷۱

مقصود خبری است که در ذیل شماره [۱۰۲] آورده‌ایم.

[ص ۲۰۰ احادیث مثنوی]

* * *

۹۵۴ـ گفت پیغمبر که در بحر هُموم در دلالت دان تو یاران را نجوم
۱۵۹۵/۶

روایت مذکور در ذیل شمارهٔ [۱۵۰] مراد است.

[ص ۲۰۰ احادیث مثنوی]

* * *

۹۵۵ـ از یک‌اِشکم‌چون‌رسدحرّو سفیه چون یقین شد اَلْوَلَد سِرُّ اَبیه
۱۶۱۱/۶

به ذیل شمارهٔ [۶۸۰] رجوع کنید.

[ص ۲۰۰ احادیث مثنوی]

* * *

۹۵۶ـ این تو را باور نیاید مصطفی چون زمسکینان همی‌جوید دعا
۱۶۳۲/۶

مقصود این خبر است:
کَانَ یَسْتَفْتِحُ وَ یَسْتَنْصِرُ بِصَعَالِیکِ الْمُسْلِمینَ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۱۶، کنوزالحقایق، ص ۱۰۴

[ص ۲۰۰ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر ـ ص ـ) به‌کمک مسلمانان پابرهنه و فقیر به‌پیروزی رسید.

* * *

۹۵۷- جمله دنیا را پرِ پشّه بها سیلیی را رشـوت بـی‌منتهیٰ

۱۶۴۰/۶

اشاره به حدیث ذیل است :

لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَعْدِلُ عِنْدَاللّٰهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَى كَافِراً مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۳۰

و حضرت صادق ــ سلام‌الله‌علیه ــ در صفت مؤمنین فرموده است :

مَاقَدْرُالدُّنْيَا كُلُّهَا تَعْدِلُ عِنْدَهُمْ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ (۲). سفينة‌البحار، ج ۱، ص ۴۶۶

[ص ۲۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) اگر دنیا به اندازهٔ بال پشه‌ای ارزش داشت خداوند جرعه‌ای از آب آن را به کافر نمی‌چشانید.

(۲) نزد ایشان (اهل ایمان) دنیا به‌اندازهٔ بال پشه‌ای ارزش ندارد.

* * *

۹۵۸- جَذْب سمع است ار کسی را خوش‌لبی است

گـــرمی و جِـــدّ مـــعلّم از صـــبی است

۱۶۵۶/۶

به ذیل شمارهٔ [۹۴۴] رجوع کنید.

[ص ۲۰۱ احادیث مثنوی]

[توضیح: محتوای این بیت با آنچه در ردیف ۹۴۴ آمده ظاهراً یکی نیست. در اینجا می‌خواهد بگوید: مستمع صاحب سخن را بر سر ذوق آورد.]

* * *

۹۵۹- آن دمِ لَوْلاک این باشد که کار از بـــرای چشـمِ تـیزاست و نَـظار

۱۶۶۱/۶

اشاره است بدان خبر که در ذیل شماره [۸۳۲] ذکر کردیم.

[ص ۲۰۱ احادیث مثنوی]

* * *

۹۶۰ـ چون که دزدیهای بیرحمانه گفت   کــه کـنند آن درزیـان انـدر نـهفت
۱۶۶۵/۶

اصل این حکایت چنین است:

حَضَرَ خَیّاطٌ عِنْدَ بَعْضِ الْاَتْرَاک لِیَفْصِلَ لَهُ قَبَاءً فَاَخَذَ یَفْصِلُ وَالتُّرْکِیُّ یَنْظُرُ اِلَیْه فَلَمْ یَتَهَیَّأْ لَهُ اَنْ یَسْرِقَ مِنْهُ شَیْئاً فَضَرطَ فَضَحِکَ التُّرْکِیُّ حَتّی اسْتَلْقی فَاَخْرَجَ الْخَیّاطُ مِنَ الثَّوْبِ مَا اَرَادَ فَجَلَسَ التُّرْکِیُّ وَ قَالَ یَا خَیّاطُ ضِرْطَةٌ اُخْرَی فَقَالَ لاَیَجُوزُ یَضِیقُ الْقَبَا (۱). الاذکیاء، ابن جوزی، ص ۹۱

و عبید زاکانی هم این حکایت را آورده است:

خیاطی برای ترکی قبا می‌برید. ترک چنان ملتفت بود که خیاط نمی‌توانست پارچهٔ قماش بدزدد. ناگاه تیزی بداد. ترک را خنده بگرفت و به‌پشت افتاد. خیاط کار خود بدید. ترک برخاست و گفت. ای استاد درزی تیزی دیگر ده. گفت جائز نباشد که قبا تنگ گردد!
لطائف عبید، ص ۱۰۸ [ص ۲۰۷ قصص مثنوی]

(۱) خیاطی دوختن قبای ترکی را تقبّل کرد. وی دنبال فرصت بود که از پارچهٔ آن کمی بدزدا! ولی مراقبت آن مرد مانع می‌شد. خیاط دست بردار نبود. به‌همین جهت با دادن یک تیز مرد را چنان به خنده واداشت که به‌پشت افتاد و دراین فاصله قصد خود را عملی کرد. مرد که تازه برخاسته بود گفت یک تیز دیگر. خیاط گفت نه دیگر صلاح نیست چون قبا کوتاه و تنگ می‌شود!

* * *

۹۶۱ـ آن یکی می‌شد به ره سوی دکان   پیش ره را بسته دید او از زنان
۱۷۲۷/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است :

زَحَمَتْ مَدَنِیَّةٌ رَجُلاً فَقَالَ الْمُسْتَعَانُ بِاللّٰه مَا اَکْثَرَکُنَّ قَالَتْ یَا هَذَا نَحْنُ عَلَی هَذِهِ الْکَثْرَةِ وَ اَنْتُمْ تَبْتَغُونَ مَاوَرَاءَ ذَلِکَ فَلَیْتَ شِعْرِی لَوْکَانَ فِینَا قِلَّةٌ مَا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (۱). ربیع الابرار، باب الجوابات المُسکته [ص ۲۰۷ قصص مثنوی]

(۱) مردی که در مسیرش تجمعی از زنان شهر بود و به‌همین‌علت نمی‌توانست به‌راحتی عبور کند گفت پناه بر خدا از این‌همه زن! یکی از زنها (که حاضر جواب بود) گفت ما به این فراوانی هستیم و باز شما مردها به‌سراغ غیر ما می‌روید (و مرتکب لواط می‌شوید). راستی اگر تعدادمان اندک بود آن‌گاه چه می‌کردید!؟

* * *

۹۶۲ـ آن‌یکی زن شوی‌خودراگفت هی   ای مـروّت را بـه یک ره کـرده طَـی
۱۷۵۸/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است:

وَ کَسَا (مَزیدٌالْمَدَنیُّ) امْرَأَتَهُ قَمیصاً فَشَکَتْ اِلَیْه غِلْظَهُ وَ خُشُونَتَهُ فَقَالَ اَتَریـنَهُ اَخْشَـنُ مِنَ‌الطَّلَاقِ (۱). ذیل زهرالآداب، ص ۲۵۴

[ص ۲۰۸ قصص مثنوی]

(۱) مزید مدنی، پیراهنی را به‌همسرش پوشانید. زن از درشتی و زبری پیراهن گله کرد. شوهر (که می‌خواست او را به‌سبب قناعت نکردن تهدید کند) گـفت هرچه باشد از طلاق درشت و خشن‌تر نیست!

* * *

۹۶۳ـ عارفی پرسید از آن پیر کشیش   که‌توای‌خـواجـه‌مسن‌تر یـاکـه ریش
۱۷۸۰/۶

مطابق روایت افلاکی در مناقب‌العارفین این سؤال را مولانا از راهبی پیر کـرده است اینک روایت افلاکی:

همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا از مسجد مرام با اصحاب کرام به‌سوی شهر عزیمت می‌فرمود. از ناگاه راهبی پیر مقابل افتاده سر نهادن گرفت. مولانا فرمود که تو مسن‌تر باشی یا ریش تو. راهب گفت من بیست ساله از ریش خود بزرگترم او آخرتر آمده است. فرمود که ای بیچاره آن که بعداز تو رسید رسید و پخته شد. و تو همچنان که بودی در سیاهی و تباهی و خامی می‌روی. ای وای بر تو!

[ص ۲۰۸ قصص مثنوی]

* * *

۹۶۴ـ آن یکی بیچارهٔ مفلس ز درد   که زبی‌چیزی هزاران زهر خورد
۱۸۳۴/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است:
نسخهٔ گنج یافت که به فلان گورستان برون باید رفت و پشت به قبهٔ بزرگ باید کرد، و روی به‌سوی مشرق، و تیر وکمان باید نهاد و انداختن. آنجاکه تیر افتد گنج است. رفت و انداخت چندان که عاجز شد، نمی‌یافت. و این خبر به پادشاه رسید. تیراندازان دورانداز انداختند. البته اثری ظاهر نشد چون به‌حضرت رجوع کرد الهامش داد که بفرمودیم که کمان را بکش. آمد تیر به کمان نهاد و همانجا پیش او افتاد. چون عنایت در رسید خُطْوَتَان وَ قَدْ وَصَلَ (۱). (مقالات شمس. نسخهٔ فاتح ، ورق ۱۴) و اشاره بدین حکایت (ورق ۶۲) گوید:
هر که آن تیر را دورتر انداخت محروم‌تر ماند. ازآن که خطوه‌ای می‌باید که به گنج برسد. خود چه خطوه آن خطوه کدام است مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ (۲).
[ص ۲۰۸ قصص مثنوی]

(۱) برای واصل به‌حق‌شدن دو گام کافی است.
(۲) کسی‌که خود را بشناسد خدای خویش را نیز شناخته است. (نیز مراجعه شود به ردیف ۸۱۱)

* * *

۹۶۵ـ چون‌غزا ندهدزنان‌راهیچ دست   کی دهد آن‌که جهاد اکبرست
۱۸۸۳/۶

مستفاد از خبریست که در ذیل [۱۰۴] یاد کردیم.   [ص ۲۰۱ احادیث مثنوی]

* * *

۹۶۶ـ جز به نادر در تن زن رستمی   گشته‌باشدخُفیه‌همچون مریمی
۱۸۸۴/۶

ظاهراً از مضمون حدیث ذیل استفاده شده است :
کَمُلَ مِنَ‌الرِّجَالِ کَثِیرٌ وَ لَمْ یَکْمُلْ مِنَ‌النِّسَاءِ اِلَّاآسِیَةُ امْرَأَةُ فِرْعُونَ وَ مَرْیَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ

(۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۹۶ [ص ۲۰۱ احادیث مثنوی]

(۱) از مردان بسیاری به کمال رسیده‌اند. اما از زنان منحصر است به‌آسیه همسر فرعون و مریم دختر عمران.

* * *

۹۶۷- ورکنی خدمت‌نخوانی یک کتیب عِلمهای نادره یابی ز جیب
۱۹۳۲/۶

به‌مضمون خبر مذکور در ذیل شمارهٔ [۹۳۳] ناظر است.

[ص ۲۰۲ احادیث مثنوی]

* * *

۹۶۸- نی که اول دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید
۱۹۳۶/۶

مبتنی است بر حدیث معروف:
إِنَّ اَوَّلَ مَاخَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلُ (۱).
که به‌وجوه و صور مختلف روایت شده است. رجوع کنید به: اللآلی المصنوعة، ج ۱، ص ۱۲۹-۱۳۰، وافی فیض، ج ۱، ص ۱۷- ۱۹ [ص ۲۰۲ احادیث مثنوی]

(۱) اول چیزی که خداوند آفرید عقل بود.

* * *

۹۶۹- یا اَبیتُ عِنْدَ رَبّی خواندی در دلِ دریای آتش راندی
۲۰۰۸/۶

به حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۲۳۸] اشاره است.

[ص ۲۰۲ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۰- رفت درویشی ز شهر طالقان بهر صیت بوالحسن تا خارَقان
۲۰۴۴/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است :

نقل است که بوعلی‌سینا به‌آوازهٔ شیخ عزم خرقان کرد. چون به‌وثاق شیخ آمد شیخ به‌هیزم رفته بود. پرسید که شیخ کجاست؟ زنش گفت. آن زندیق کذاب را چه می‌کنی. همچنین بسیار جفا گفت. شیخ را که زنش منکر او بودی حالش چه بودی. بوعلی عزم صحرا کرد تا شیخ را بیند. شیخ را دید که همی آمد و خرواری درمنه بر شیری نهاده. بوعلی از دست برفت. گفت شیخا این چه حالت است؟ گفت آری تا ما بار چنان گرگی نکشیم، یعنی زن، شیری چنین بار ما نکشد. تذکرةالاولیاء، ج۲، ص ۲۰۷

[ص ۲۰۹ قصص مثنوی]

* * *

۹۷۱- جیفةُاللّیل است و بَطّال‌النّهار هرکه اوشد غَرَّهٔ این طبل خوار ۲۰۶۲/۶

مقتبس است از حدیث ذیل :

کَفَی بِالْمَرْءِ نَقْصاً فی دینه أَنْ یَکْثُرَ خَطَایَاهُ وَ یَنْقُصَ حِلْمُهُ وَ یَقِلَّ حَقیقَتُهُ جیفَةٌ بِاللَّیْل بَطَّالٌ بِالنَّهَار کَسُولٌ هَلُوعٌ مَنُوعٌ رَتُوعٌ (۱). حلیةالاولیاء، ج۱، ص ۳۵۸، جامع صغیر، ج۲، ص ۹۰

وَ عَنْ طَلْحَةَ رَضِیَ‌اللّٰهُ تَعَالَی عَنْهُ قَالَ انْطَلَقَ رَجُلٌ ذَاتَ یَوْم فَنَزَعَ ثِیَابَهُ وَ تَمَرَّغَ فی‌الرَّمْضَاء فَکَانَ یَقُولُ لِنَفْسه ذُوقی وَ نَارُ جَهَنَّمَ اَشَدُّ حَرّاً اَجیفَةٌ بِاللَّیْل بَطَّالَةٌ بِالنَّهار (۲). احیاءالعلوم ، ج ۴، ص ۲۹۱، اتحاف‌السادةالمتقین، ج ۸ ، ص۱۱۷ با نقل اقوال محدثین دربارهٔ این خبر .

لاَاَعْرِفَنَّ اَحَدَکم جیفَةَلَیْل قُطْرُبَ نَهار (۳). نهایهٔ ابن‌اثیر، ج۱، ص ۱۹۳

و نیز [مراجعه شود به]"سراج‌السائرین"، تألیف شیخ احمد جام ، نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ ملی ملک که این حدیث را در ذکر علائم منافقین آورده است.

[ص ۲۰۲ احادیث مثنوی]

(۱) نشانه‌هایی که نقصان دین آدمی را موجب می‌شود: زیاد خطاکردن، بردباری نداشتن، از حقیقت تهی شدن ، شب چون لاشه افتادن، روز تن به کار ندادن، و نیز تنبل، حریص، بخیل و نازپرورده بودن است.

(۲) از طلحه (رض) نقل شده که یک روز مردی از راه رسید. لباسهایش را درآورد و شروع کرد به غلتیدن در روی زمین داغ. و به خودش می‌گفت ای کسی‌که شب چون جسدی بی‌روح می‌افتی (عبادت نمی‌کنی) و روز تن به‌کار نمی‌دهی این

حرارت را بچش. هرچند حرارت جهنم بیش از این است.
(۳) هیچ یک از شما (منافقان) را نمی‌شناسم مگر این‌که در شب چون مردار و در روز چون گرگ هستید. (در شب بدون عبادت و شب زنده‌داری به‌سر می‌برید و در روز به آزار و درندگی می‌پردازید.)

* * *

۹۷۲- کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت
آن طرف کان نورِ بی‌اندازه تافت
۲۰۷۵/۶

مستفاد از حدیثی است که در ذیل شماره [۷۳۲] مذکور شد.

[ص ۲۰۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۳- زان‌که لولاک است بر توقیع او جمله در اِنعام و در توزیعِ او
۲۱۰۳/۶
اشاره است به‌حدیث: لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ‌الْأَفْلَاکَ - که در ذیل شمارهٔ [۸۳۲] مذکور است.

[ص ۲۰۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۴- از ضمیر او بدانست آن خلیل هم ز نور دل بَلی نِعْمَ‌الدَّلیل
۲۱۳۴/۶
مستفاد است از مضمون خبر : اِتَّقُوا فِرَاسَةَ‌الْمُؤْمِنِ فَاِنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِاللّٰهِ - که در ذیل شماره [۱۰۳] نقل کردیم.

[ص ۲۰۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۵- فردی ما جفتی ما نز هواست جان ما چون مُهره در دست خداست
۲۱۴۲/۶

مستفاد است از مضمون خبر مذکور در ذیل شماره [۵۵].

[ص ۲۰۳ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۶ـ چون مراد و حکم یزدان غفور بود در قِدْمت تجلّیّ و ظهور

۲۱۵۱ /۶

ناظر است به‌مضمون روایتی که در ذیل شمارهٔ [۲۰۵] ذکر کردیم.

[ص ۲۰۴ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۷ـ تو دو قُلّه نیستی یک قلّه‌ای غافل از قصهٔ عذاب ظُلّه‌ای

۲۱۷۵/۶

تعبیر: دو قُلّه ـ مأخوذ است از خبر مذکور در ذیل شمارهٔ [۳۷۰].

[ص ۲۰۴ احادیث مثنوی]

* * *

۹۷۸ـ هود گِرد مؤمنان خطی کشید تا ز باد آن قوم او رنجی ندید

مؤمنان از دست باد ضایره جمله بنشستند اندر دایره

۲۱۹۱/۶ (بیت اول دیده نشد)

مأخذ آن در همین کتاب ذیل شماره [۶۰]گذشت.

[ص ۲۰۹ قصص مثنوی]

* * *

۹۷۹ـ هرولی‌را نوح‌وکشتی‌بان شناس صحبت‌این‌خلق‌را طوفان شناس

۲۲۲۵/۶

بر حدیث مذکور درذیل شمارهٔ [۵۷۵] مبتنی است.

[ص ۲۰۴ احادیث مثنوی]

* * *

۹۸۰ـ بهر این گفت آن خداوند فَرَج حَدِّثُوا عَنْ بَحْرِنا اِذْ لاَ حَرَج

۲۲۵۱/۶

جملهٔ : حَدِّثْ عَنِ الْبَحْرِ وَلاَحَرَجَ (۱) ـ مثل است و نظیر آن حدیث ذیل است :

بَلِّغُوا عَنِّي وَلَوْ آيَةً وَ حَدِّثُوا عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلاَحَرَجَ (۲). جامع صغیر، ج۱، ص ۱۲۵ و با

حذف صدر خبر ص ۱۴۶، نهایةابن‌اثیر، ج ۱، ص ۲۱۳، کنوزالحقایق، ص ۵۶.

[ص ۲۰۴ احادیث مثنوی]

(۱) از دریا (ی علمِ ما به دیگران) سخن بگو و حرجی بر تو نیست.
(۲) از سوی من ولو یک آیه را (به مردم) برسان و از بنی‌اسرائیل نیز سخن بگو که بر تو حرج و اعتراضی نیست.

* * *

۹۸۱ـ چشمهٔ رحمت بر ایشان شد حرام
می‌خورند از زهر قاتل جام جام

۲۲۷۲/۶

ظاهراً مستفاد است از مضمون این روایت:
أَلدُّنْیَا حَرَامٌ عَلَی اَهْلِ الْآخِرَةِ وَ الْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَیٰ أَهْلِ الدُّنْیَا وَ الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَیٰ أَهْلِ اللّٰه (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۶

[ص ۲۰۴ احادیث مثنوی]

(۱) دنیا بر آخرت گرایان حرام است و آخرت بر دنیا گرایان و این هردو بر شیفتگان «اللّه» حرامند.

(سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید تبارک‌اللّه‌ازین‌فتنه‌ها که بر سرِماست)
«حافظ»

* * *

۹۸۲ـ نردِ بس نادر ز رحمت باخته عینِ کفران را انابت ساخته
هم ازاین بدبختی خلق آن جواد منفجر کرده دو صَد چشمهٔ وَداد

۲۲۸۱/۶ و ۲۲۸۲

مناسبت دارد با مفاد حدیثی که در ذیل شماهٔ [۲۴۴] یاد کردیم.

[ص ۲۰۵ احادیث مثنوی]

* * *

۹۸۳ـ دیوحرص و آز و مستعجل تگی بی‌تأنّی جُست و بی‌آهستگی

۲۲۸۹/۶

برخبر مذکور درذیل شمارهٔ [۴۹۷] مبتنی است.

[ص ۲۰۵ احادیث مثنوی]

* * *

۹۸۴ـ تاسحر جمله شب آن شاه عُلیٰ   خــود هـمی گـوید اَلَسـتی و بَـلٰی

۲۳۰۰/۶

ظاهراً ناظر است به خبر ذیل :

انَّاللّٰهَ تَعَالٰی یُمْهِلُ حَتّٰی اذا کَانَ ثُلْثُاللَّیْلِالْآخر نَزَلَ الٰی سَمَاءِالدُّنْیَا فَنَادٰی هَـلْ مَـنْ مُسْتَغْفِر هَلْ منْ تَائبَ هَلْ منْ سَائل هَلْ منْ دَاعَ حَتَّی یَنْفَجرَالْفَجْرُ (۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۷ و با اختلاف در تعبیر احیاءالعلوم، ج ۱، ص ۲۱۵   [ص ۲۰۵ احادیث مثنوی]

(۱) خداوند متعال تا ثلث آخر هر شب (عبادت بندگان را) انتظار می‌کشد. آن گاه با نزول در آسمان دنیا و تا طلوع فجر (خطاب به‌بندگان) چنین می‌فرماید :آیا در بین شما کسی هست که از من آمرزش بطلبد؟ به‌سوی من توبه کند؟ از من چیزی بخواهد؟ و به دعا و نیایش پردازد؟

* * *

۹۸۵ـ ور نمانم آب آبم دِه ز عَین   هــمچو عَــیْنَیْنِ نــبی هَــطّالَتینْ

۲۳۳۸/۶

اشاره به‌حدیث ذیل است :

أَللّٰهُمَّ ارْزُقْنی عَـیْنَیْن هَـطّالَتَیْن تَشْـفیَانِالْـقَلْبَ بـذُرُوفِالدَّمْـعِ مِـنْ خَشْـیَتِکَ قَـبْلَ أَنْ تَکُونَالدُّمُوعُ دَماً وَالْأَضْرَاسُ جَمْرَاً (۱). حلیة‌الاولیاء ، ج ۲، ص ۱۹۶، احیاءالعلوم ، ج ۴، ص ۱۱۸، جامع صغیر، ج ۱، ص ۵۹ ، نهایهٔ ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۲۵۰، اتحاف‌السادة‌المتقین، ج ۷، ص ۲۱۴ با تحقیق در سند و طرق روایت.

[ص ۲۰۵ احادیث مثنوی]

(۱) خدایا قبل از آنکه اشکهایم خون شود و دندانهایم چـون ریگ فـرو ریـزد چشمانی از خوفِ به خودت اشکبار عطایم کن تا به‌کمک آن سوزش دلم فرو نشیند.

* * *

۹۸۶ـ بیشتر اصحاب جنّت ابلهند تـــا ز شـــرّ فـــیلسوفی مـــی‌رهند
۲۳۷۰/۶

از مضمون روایت مذکور در ذیل شمارهٔ [۵۳۹] مستفاد است.

[ص ۲۰۶ احادیث مثنوی]

* * *

۹۸۷ـ آن جهود و مؤمن و ترسا مگر هـــمرهی کـــردند بـــا هـــم در سـفر
۲۳۷۷/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است:

جهودی و ترسایی و مسلمانی در راه زر یافتند. حلوا ساختند. گفتند بیگاه است فردا بخوریم و این اندک است. آن کس خورد که خواب نیکو دیده باشد. غرض تا آن مسلمان را ندهند. مسلمان نیمه‌شب برخاست، خواب کجا عاشق محروم و خواب؟ برخاست، جمله حلوا بخورد. عیسوی گفت عیسی فرو آمد ما را برکشید. جهود گفت موسی در تماشای بهشت برد مرا در آن عجایب. تو در آسمان چهارم بودی عجایب آن چه باشد در مقابلهٔ عجایب بهشت. مسلمان گفت محمد آمد گفت ای بیچاره آن یکی را عیسی برد به‌آسمان چهارم وآن دگر را موسی به بهشت برد، تو محروم و بیچاره‌ای باری برخیز حلوا بخور. آنگه برخاستم حلوا را بخوردم. گفتند واللّه، خواب آنهابود که تو دیدی، آنِ ما همه خیال بود و باطل. مقالات شمس، نسخهٔ فاتح، ورق ۱۰۷

[ص ۲۱۰ قصص مثنوی]

* * *

۹۸۸ـ الکِیاسه وَالْاَدَب لِاَهلِ الْـمَدَر الضِّـــیافَه وَالقِـرَی لِاَهــلِ الْــوَبرَ
الـــضِّیافَه لِـــلْغَریبِ وَالقِـــریٰ اَوْدَعَ الرَّحـــمٰنُ فِـــی اَهْـــلِ الْـقُریٰ
۲۳۹۸/۶ و ۲۳۹۹

مأخوذ است از روایت:

اَلضِیَافَةُ عَلَی أَهْلِ الْوَبَرِ وَ لَیْسَتْ عَلَی أَهْلِ الْمَدَرِ (۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۵۲، کنوزالحقایق، ص ۷۸

و مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۴۸) گوید: لاَ اَصْلَ لَه.

[ص ۲۰۶ احادیث مثنوی]

(۱) در ضیافت و مهمان نوازی بادیه‌نشینان زبانزد هستند نه شهرنشینان. (گفته‌شده که این روایت اصالت ندارد).

* * *

۹۸۹- آن دو گفتندش ز قسمت درگذر گوش کن قَسّامُ فِی‌النّار از خبر
۲۴۱۰/۶

مقصود این روایت است :

اَلقَسّامُ فِی‌النّار(۱). المنهج‌القوی، ج ۶، ص ۳۴۳، شرح بحرالعلوم، ج ۶، ص ۱۵۱

[ص ۲۰۶ احادیث مثنوی]

(۱) قسمت کننده در آتش جهنم می‌افتد (چون در تقسیم چیزی بین خود و دیگران وسوسه می‌شود و به‌نفع خود سوءاستفاده می‌کند).

* * *

۹۹۰- هیچ کافر را به‌خواری منگرید که مسلمان‌مردنش باشد امید
چه خبر داری ز ختم عمر او تا بگردانی از او یکباره رو
۲۴۵۱/۶ و ۲۴۵۲

مبتنی است بر حدیث ذیل :

أَلنّاسُ أَرْبَعَةُ أَقْسام منْهُمْ مَنْ یُولَدُ کَافراً وَ یَمُوتُ مُؤْمناً وَ منْهُمْ مَنْ یُولَدُ کَافراً وَ یَحْیَی کَافراً وَ یَمُوتُ کَافراً وَ منْهُمْ مَنْ یُولَدُ مُؤْمناً وَ یَحْیَی مُؤْمناً وَ یَمُوتُ کَافراً وَ منْهُمْ مَنْ یُولَدُ مُؤْمناً وَ یَحْیَی مُؤْمناً وَ یَمُوتُ مُؤْمناً(۱). المنهج‌القوی، ج۶، ص ۳۴۷

و ممکن است اشاره بدین روایت باشد:

انَّ‌الرَّجُلَ لَیَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ‌الْجَنَّة فی مَا یَبْدُو للنّاس وَ هُوَ منْ أَهْلِ‌النّار وَ انَّ‌الرَّجُلَ لَیَعْمَلُ عَمَلَ أَهْلِ‌النّار فی مَا یَبْدُو للنّاس وَ هُوَ منْ أَهْلِ‌الْجَنَّة.

انَّ‌الرَّجُلَ لَیَعْمَلُ‌الزَّمَنَ‌الطَّویلَ بعَمَل أَهْلِ‌الْجَنَّة ثُمَّ یُخْتَمُ لَهُ عَمَلُهُ بعَمَل أَهْلِ‌النّار وَ انَّ‌الرَّجُلَ لَیَعْمَلُ‌الزَّمَنَ‌الطَّویلَ بعَمَلَ أَهْلِ‌النّارَ ثُمَّ یُخْتَمُ عَمَلُهُ بعَمَل أَهْلِ‌الْجَنَّة.(۲) جامع صغیر، ج ۳، ص ۷۸

[ص ۲۰۷ احادیث مثنوی]

(۱) مردم چهار گروهند: گروه اول کسانی هستند که کافر متولد می‌شوند اما سرانجام باایمان از دنیا می‌روند. گروه دوم کافر متولد می‌شوند، با کفر زندگی می‌کنند و با کفر هم می‌میرند. گروه سوم مؤمن متولد می‌شوند، با ایمان زندگی می‌کنند ولی سرانجام با کفر از دنیا می‌روند. گروه چهارم مؤمن متولد می‌شوند، باایمان زندگی می‌کنند و باایمان هم می‌میرند.

(۲) (افراد مختلفند) یکی آن چنان است که مردم نیکوکارش می‌دانند اما (به‌علت خبث درون) اهل جهنم است. دیگری هم هست که مردم به‌ظاهر او را (به‌علت اعمال بدش) جهنمی می‌دانند ولی اهل بهشت است. کسی هست که بیشتر عمرش به‌نیکی عمل کرده ولی در اواخر عمر تغییر جهت داده و دوزخی شده است. دیگری هم هست که بیشتر عمرش بدکار بوده اما عاقبت‌به‌خیر و اهل بهشت شده است.

* * *

۹۹۱- اشتر و گاو و قُچی در پیش راه — یافتند اندر رَوِش بندی گیاه
۲۴۵۷۶

مأخذ آن حکایت ذیل است :

قَالُوا وَجَدَ بَعیرٌ وَ اَرْنَبٌ وَ ثَعْلَبٌ جُبْنَةً فَاصْطَلَحُوا عَلَی اَنْ تَکُونَ لِاَکْبَرِهِمْ سِنّاً فَقَالَ‌الْاَرْنَبُ اِنّی وُلِدْتُ قَبْلَ اَنْ خَلَقَ‌اللّٰهُ‌السَّمٰوَات وَالْاَرْض فَقَالَ‌الثَّعْلَبُ صَدَقَ وَ اِنّی شَهِدْتُ ولاَدَتَهُ فَاَخَذَالْبعَیرُالْجُبْنَةَ وَ قَالَ مَنْ رَآنی یَعْلَمُ اِنّی لَمْ اُولَدَالْبَارِحَةَ(۱). کتاب نثرالدر، بابِ چهاردَهم، نسخهٔ آستانَ قدس رضوی.

واین حکایت در سندبادنامه (چاپ اسلامبول، ص ۴۹) بدین‌گونه آمده است :

آورده‌اند که در مامضای شهور و سنین اشتری و گرگی و روباهی در راهی موافقت نمودند و از روی مصاحبت مسافرت کردند. و با ایشان از وجه زاد و توشه گِردَه‌ای بیش نبود. و چون زمانی برفتند و رنج راه و عنای سفر در ایشان اثر کرد و حرارت عطش قوت گرفت و یبوست مجاعت استیلا آورد، بر لب آبی بنشستند. و میان ایشان از برای گرده مخاصمت و مجادلتی رفت. هرکس از ایشان بر استحقاق خویش بیانی و برهانی می‌نمودی. تا آخرالامر برآن قرار گرفت که هرکدام از ایشان به زادْ بیشتر بدین گِرده خوردنْ اولی‌تر. گرگ گفت پیش‌از آن که خدای تعالی این جهان بیافرید مرا به هفت روز

پیشتر مادرم بزاد. روباه گفت راست می‌گویی من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می‌داشتم و مادرت را اعانت می‌کردم. اشتر چون مقالات گرگ و روباه بر آن‌گونه شنید گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد. و گفت هرکه مرا بیند به‌حقیقت داند که من دوش نزاده‌ام از مادر و از شما بسیار کلان‌ترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام.

[ص ۲۱۰ قصص مثنوی]

(۱) آورده‌اند که شتر و خرگوش و روباهی قالب پنیری یافتند و توافق کردند که پنیر نصیب آن‌کس شود که سنّش بیشتر است. به این منظور خرگوش ادّعا کرد که من قبل از آن که خداوند آسمانها و زمین را خلق کند متولد شده‌ام! روباه گفت درست است. من هم در آن شب شاهد چنین ولادتی بودم! شتر دیگر صبر نکرد و به خوردن پنیر مشغول شد و گفت هرکس مرا (با این جثهٔ بزرگ) ببیند می‌داند که (من بزرگتر از آنم که) در آن شب متولد شده باشم!

* * *

۹۹۲ـ که اکابر را مقدّم داشتن   آمده است از مصطفی اندر سنن

۲۴۶۰/۶

مقصود خبری است که در ذیل شماره [۶۳۳] مذکور افتاد.

[ص ۲۰۷ احادیث مثنوی]

* * *

۹۹۳ـ درگذر از فضل و از جَلدی و فن   کـار خـدمت دارد و خُلق حسن

۲۵۰۰/۶

مناسب است با مضمون خبر ذیل:

اِنَّ الرَّجُلَ لَيُدْرِکُ بِحُسْنِ خُلْقِهِ دَرَجَةَ الْقَائِمِ بِاللَّيْلِ الظَّامِئِ بِالْهَوَاجِرِ(۱). جامع صغیر، ج ۱، ص ۷۹

اِنَّ الرَّجُلَ لَيُدْرِکُ بِالْحِلْمِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ(۲). حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۲۸۹، کنوز الحقائق، ص ۲۹

[ص ۲۰۸ احادیث مثنوی]

(۱) آدمی با داشتن اخلاق نیکو می‌تواند فضیلت کسی راکه شبها به‌نماز ایستاده و روزهای تابستان را به روزه گذرانده است به‌دست آرد.

(۲) آدمی باداشتن حلم و بردباری مقام کسی راکه روزها روزه می‌گیرد و شبها به‌نماز می‌ایستد به‌دست می‌آورد.

* * *

۹۹۴ـ این مُعایَن هست ضدّ آن خبر — که به شرّ بسرشته آمد این بَشَر

۲۵۶۶/۶

اشاره است به حدیث : لَیْسَ‌الْخَبَرُ کَالْمُعَایَنَة ـکه در ذیل شمارهٔ [۵۶۳] آورده‌ایم.

[ص ۲۰۸ احادیث مثنوی]

* * *

۹۹۵ـ چون‌طمأنینه‌است‌صدق‌بافروغ — دل نیارامد به گفتار دروغ

۲۵۷۶/۶

به‌ذیل شماره [۳۵۰] رجوع کنید.

[ص ۲۰۸ احادیث مثنوی]

* * *

۹۹۶ـ گفت اَلصَّدْقَه مَرَدٌّ لِلْبَلا — داوِ مَرْضَاکَ بِصَدْقَه یافتیٰ

۲۵۹۱/۶

اشاره به خبر ذیل است :

أَلصَّدَقَةُ تَمْنَعُ سَبْعِینَ نَوْعاً مِنْ اَنْواعِ الْبَلاَءِ(۱).

و نیز به خبر :

دَاوُوا مَرْضَاکُمْ بالصَّدَقَة(۲). رجوع کنید به : جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۷، و ج ۲، ص ۱۳، ۴۸ – ۴۹ و کنوزالحقائق، ص ۷۶، وافی فیض، ج ۶، ص ۵۳ – ۵۵، مستدرک‌الوسائل، ج ۱، ص ۵۲۸ – ۵۳۰، سفینة‌البحار، ج ۲، ص ۲۳ که احادیث بسیار نزدیک بدین مضمون روایت کرده‌اند.

[ص ۲۰۸ احادیث مثنوی]

(۱) صدقه‌دادن آدمی را از هفتاد نوع بلا دور می‌کند.

(۲) بیمارانِ خود را با صدقه دادن درمان کنید.

* * *

۹۹۷ـ نفع و ضرّ هر یکی از موضع است   علم ازاین‌رو واجب است و نافع است

۲۵۹۹/۶

اشاره است به حدیث:

طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلَی کُلِّ مُسْلِمٍ(۱). جامع صغیر، ج۲، ص ۵۳

[ص ۲۰۹ احادیث مثنوی]

که به وجوه مختلف روایت شده است.

(۱) طلب‌کردن علم بر هر مسلمان واجب است.

* * *

۹۹۸ـ بهراین‌کرده‌است‌منع آن باشکوه   ازترهّب و از شدن خلوت به کوه

۲۶۲۰/۶

مراد حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۹۰۳] ذکر شده است.

[ص ۲۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۹۹۹ـ از قضا موشی و چغزی باوفا   بر لب جو گشته بودند آشنا

۲۶۳۲/۶

به‌نظر استاد فقید نیکلسن در حواشی وتوضیحات مثنوی، مأخذ این حکایت یکی از داستانهای منسوب به ازوپ است بدین‌گونه:

موشی صحرایی با قورباغه‌ای طرح دوستی افکند. قورباغه از سر خبث طینت پنجهٔ خود را به‌پای موش بست و برای آب نوشیدن به لب برکه‌ای رفتند. آن‌گاه قورباغه در آب جست. و موش نیز در آب افتاد وغرق شد. قرقی موش را روی آب دید و به‌منقار گرفت و پرواز کرد. قورباغه نیز که به‌پای موش بسته بود. طعمهٔ قرقی شد.

[ص ۲۱۱ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۰۰ـ راز گویان با زبان و بی‌زبان   اَلْجَماعَه رَحْمَه را تأویل دان

۲۶۳۶/۶

به ذیل شمارهٔ [۲۱۷] رجوع کنید.

[ص ۲۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰۱ـ هادی راه است یار اندر قدوم مصطفی زاین گفت اصحابی نجوم

۲۶۴۳/۶

مقصود آن خبر است که در ذیل شمارهٔ [۱۵۰] توان دید.

[ص ۲۰۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰۲ـ نیست زُر غِبّاً وظیفهٔ عاشقان سخت مستسقی‌است جانِ صادقان

نیست زُر غِبّاً وظیفهٔ ماهیان زان‌که بی‌دریا ندارند اُنسِ جان

۲۶۷۱/۶ و ۲۶۷۲

اشاره بدین‌حدیث است:

یَا اَبَاهُرَیْرَةَ زُرْ غِبّاً تَزْدَدْ حُبّاً(۱). حلیة‌الاولیاء ج۳، ص ۳۲۲، جامع صغیر، ج۲، ص ۲۶، کنوزالحقائق با تعبیر: یا اباذر ـ ص ۱۶۷، نهایهٔ ابن‌اثیر، ج۱، ص ۱۴۶. [ص ۲۰۹ احادیث مثنوی]

(۱) ای ابوهریره یک‌روز درمیان به‌دیدن من بیا تا موجب رغبت بیشتر شود.
(چون دیدارهای پی‌درپی از اشتیاق و رغبت می‌کاهد.)

* * *

۱۰۰۳ـ بر یکی اشتر بود این دو دَرا پس چه زُر غِبّا بگنجد این دو را

هیچ کس با خویش زُر غِبّا نمود هیچ کس با خود به‌نوبت یارْ بود

۲۶۸۱/۶ و ۲۶۸۲

به ذیل شمارهٔ[۱۰۰۲] رجوع کنید.

[ص ۲۱۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰۴ـ بی‌نیازی از غم من ای امیر   دِه زکـات جـاه و بـنْگر در فـقیر
۲۶۹۱/۶

مبتنی است برحدیث :
زَکَاةُالْجَاه اغَاثَةُ اللَّهْفَان(۱).
که مؤلفَ اُللؤلؤالمرصوعَ (ص ۴۰) آنرا جزء موضوعات آورده است.

[ص ۲۱۰ احادیث مثنوی]

(۱) زکات کسی که به جاه و مقام رسیده این است که به داد ستمدیدگان برسد.

* * *

۱۰۰۵ـ آن دهد حقْشان که لاَعیْنٌ رَأَت   کـان نگـنجد در زبـان و در لغت
۲۷۰۲/۶

به حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۴۹۰] اشاره است.

[ص ۲۱۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰۶ـ آن دلیل قاطعی بُد بر فساد   و از قـضا آن را نکـرد او اعـتداد
درگـذشت از وی نشـانی آن‌چـنان   کـه قـضا در فـلسفه بـود آن زمـان
۲۷۵۷/۶

مستفاد است از مضمون روایتی که در ذیل شمارهٔ [۹۷] ذکر نمودیم.

[ص ۲۱۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰۷ـ سعد دیدی شکر کن ایثار کن   نـحس‌دیدی‌صدْقه و اسـتغفار کـن
۲۷۸۵/۶

ناظر است به حدیث ذیل :
اذَا أَصْبَحْتَ فَتَصَدَّقْ بِصَدَقَة یَذْهَبْ عَنْکَ نَحْسُ ذٰلکَ‌الْیَوْم وَ اذَا أَمْسَیْتَ فَتَصَدَّقْ بِصَدَقَة یَذْهَبْ عَنْکَ نَحْسُ تِلْکَ‌اللَّیْلَة(۱). مستدرک‌الوسائل، ج ۱، ص ۵۳۳[ص ۲۱۱ احادیث مثنوی]

(۱) هروقت وارد صبح شدی یا به شب رسیدی صدقه بده. صدقه تو را از نحسی

امان می‌دارد.

* * *

۱۰۰۸- سِرِّ اَلنّاسُ مَعادِن داد دست　　که‌رسول آن را پی چه گفته است

۲۸۲۶/۶

به حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۳۲۹] اشاره است.

[ص ۲۱۱ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۰۹- همچو مجنون بو کنم هرخاک را　　خاک لیلی را بیابم بی‌خطا

۲۸۲۹/۶

مأخذ آن روایت ذیل است:

وَ رُوِیَ اَنَّهُ لَمّا ماتَتْ لَیْلی اَتَی الْمَجْنُونُ اِلَی الْحَیِّ وَ سَأَلَ عَنْ قَبْرِها فَلَمْ یَهْدُوهُ اِلَیْهِ فَاَخَذَ یَشُمُّ تُرابَ کُلِّ قَبْرٍ یَمُرُّ بِهِ حَتّی شَمَّ تُرابَ قَبْرِها فَعَرَفَهُ وَ اَنْشَدَ.

اَرادُوا لِیُخْفُوا قَبْرَها عَنْ مُحِبِّها　　وَ طیبُ تُرابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَی الْقَبْرِ(۱)

دیوان مجنون، ص ۶۸

و این بیت از مسلم‌بن‌الولید ملقب به صریع‌الغوانی است از شعرای مشهور و معاصر هارون‌الرشید. با تغییر مختصری به‌صورت ذیل:

اَرادُوا لِیُخْفُوا قَبْرَهُ عَنْ عَدُوِّهِ　　فَطیبُ تُرابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَی الْقَبْرِ(۲)

معجم‌الشعرا، مرزبانی، طبع مصر، ص ۳۷۲، تاریخ بغداد، ج۱۳ ص ۹۷، این مطلب از افادات دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی است.

و گمان می‌رود که داستان منسوب به‌مجنون را از روی همین بیت ساخته باشند.

[ص ۲۱۱ قصص مثنوی]

(۱) نقل کرده‌اند که مجنون پس از مرگ معشوقه‌اش لیلی به قبیلهٔ وی رفت وسراغ قبرش را گرفت. اما کسی راهنماییش نکرد. ناگزیر خود به‌جست‌وجو پرداخت و با بوئیدن خاک قبرها گمشدهٔ خویش را یافت. و برایش این‌چنین سرود: می‌خواهند چنین قبری را از عاشقش مخفی کنند، اما (نمی‌دانند که)

بوی خوش این تربت عاشق را به‌سوی خود می‌کشاند.
(۲) می‌خواهند چنین قبری را از دشمنش مخفی کنند، اما (نمی‌دانند که) بوی خوش این تربت دشمن را باخبر می‌سازد.

* * *

۱۰۱۰ـ همچو احمد که بَرَد بوی از یَمَن   زان نصیبی یافت این بینیّ من
۲۸۳۱/۶

به‌ذیل شمارهٔ [۳۸۹] رجوع کنید.

[ص ۲۱۱ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۱ـ ازاَلَمْ‌نَشْرَح‌دوچشمش‌سُرمه یافت
دید آنچه جبرئیلش برنتافت
۲۸۶۳/۶

اشاره به خبری است که در ذیل شمارهٔ [۷۱۸] نقل نمودیم.

[ص ۲۱۱ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۲ـ پس نبیند جمله را با طِمّ و رِمّ   حُبُّکَ‌الْاَشیاءَ یُعمِی و یُصِم
۲۸۷۴/۶

[ص ۲۱۱ احادیث مثنوی]

این حدیث را در ذیل شمارهٔ [۱۹۱] بجویید.

* * *

۱۰۱۳ـ منظر حق دل بود در دو سرا   که نظر بر شاهد آید شاه را
۲۸۸۲/۶

مبتنی است بر حدیثی که در ذیل شمارهٔ [۳۱۶] آورده‌ایم.

[ص ۲۱۱ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۴ـ پس‌از آن لَوْلاک گفت اندر لِقا   در شب معراج شاهد بازِ ما
۲۸۸۴/۶

به‌ذیل شمارهٔ [۸۳۲] رجوع کنید.

[ص ۲۱۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۵ـ گاو آبی گوهر از بحر آوَرَد بنهد اندر مرج و گِردش می‌چَرد

۲۹۲۲/۶

مأخذ آن مطلبی است که فرهنگ نویسان در ذیل کلمهٔ « شبچراغ » نوشته‌اند. و در کتاب داراب‌نامه بدین‌صورت نقل شده است:

در آن نزدیکی دریایی بود. و در آن دریا گاوان آبی بودند که شب از دریا برآمدند. و هر گاوی گوهری در دهان گرفته بودی و به روشنایی آن گوهر چرا کردندی. (داراب‌نامه نسخهٔ خطی متعلق به دانشمند محترم آقای سعید نفیسی) و در موضع دیگر به‌تفصیل بیشتر گوید: درآن نزدیکی دریایی بود. و در آن دریا گاوان آبی بودند که شب از دریا برآمدندی. و هر گاوی گوهری در دهان گرفته بودی و به‌روشنایی آن گوهر چرا کردندی. و چون روز نزدیک شدی بازگوهر در دهان گرفتندی و ناپیدا شدندی. تا یکی شب گاوی برآمد گوهری در دهان گرفته تا به‌روشنایی آن گوهر چرا کند. از قضای خدای تعالی آن گوهر غلطان غلطان بدان چاه درافتاد چنان که آدمی جهان را به‌چشم بیند آن گاو جهان را بدان گوهر دیدی. چون دید که گوهر بدان چاه افتاد گاو نیز بدوید و برسر آن چاه بایستاد. یادداشت از دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی.

داراب‌نامه داستان جنگهای داراب و دختر اوست با اسکندر و قصه‌ای بسیار دلپذیر و شیرین است تألیف ابوطاهربن حسن‌بن علی‌بن موسی‌الطرسوسی. و جمع و تدوین آن کتاب از قرن ششم هجری مؤخر نتواند بود.

[ص ۲۱۲ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۱۶ـ وآن گِلی کز رَشِّ حق نوری نیافت صحبتِ گِلهای پُر دُر برنتافت

۲۹۳۹/۶

ازمضمون خبر مذکور در ذیل شماره [۵۶] مقتبس است.

[ص ۲۱۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۷ـ چشم غرّه شد به‌خَضرای دِمن　　عقل گوید بر مِحَکِّ ماش زن

۲۹۶۸/۶

اشاره است به‌حدیث : إِیّاکُمْ وَ خَضْرَاءَالدِّمَنِ ـ که در ذیل شمارهٔ [۲۶۲] مذکور است.

[ص ۲۱۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۸ـ نی نبی فرمود جُود و مَحْمَده　　شاخ جنّت دان به‌دنیا آمده

۲۹۸۲/۶

مراد آن حدیث است که در ذیل شمارهٔ [۲۹۵] نقل شده است.

[ص ۲۱۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۱۹ـ پس تو هم اَلْجَارُ ثُمَّ‌الدّار گو　　گر دلی داری برو دلدار جو

۳۰۱۰/۶

اقتباسی از این حدیث است :

اَلْجَارُ قَبْلَ‌الدَّارِ وَالرَّفِیقُ قَبْلَ‌الطَّرِیقِ وَ الزَّادُ قَبْلَ‌الرَّحِیلِ(۱). جامع صغیر، ج۱، ص ۱۴۳ کنوزالحقایق، ص ۵۵

که : اَلْجَارُ ثُمَّ‌الدَّارُ(۱) ـ هم روایت شده است. مجمع‌الامثال، ص ۱۴۵

[ص ۲۱۲ احادیث مثنوی]

(۱) انتخاب همسایه قبل از (خرید) خانه؛ رفیق راه قبل از (رفتن به) مسافرت و تدارک سفر قبل از عزیمت در اولویت است.

* * *

۱۰۲۰ـ آن یکی درویش ز اَطراف دیار　　جانب تبریز آمد وام دار

۳۰۱۴/۶۱

مأخذ آن حکایتی است که در کتاب‌المستجاد من فعلات‌الاجواد، تألیف ابوعلی محسن‌بن علی‌التنوخی، طبع دمشق سنهٔ ۱۳۶۵ قمری، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷ و در احیاءالعلوم ج۳ ، ص ۱۷۳ و در کتاب کیمیای سعادت نقل شده و از مأخذ اخیرالذکر در اینجا آورده می‌شود:

ابوسعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم

کردی. یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت. گفت به‌نزدیک او رفتم. بیامد و از هرکسی سؤال کرد و هیچ فتوحی نبود. مرا بر سر قبری برد و بنشست و گفت خدای برتو رحمت کناد! تو بودی که اندوه درویشان بردی و هرچه بایستی می‌دادی. امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود. پس برخاست و دیناری داشت بدونیم کرد و نیمی به‌من داد و گفت این تورا وام دادم تا چیزی پیدا آید. و این مرد را محتسب گفتندی. گفت فراستدم و کار کودک بساختم. محتسب آن شب مرده را به‌خواب دید که گفت هرچه گفتی شنیدم امروز، لیکن ما را در خواب دستوری نیست. اکنون به‌خانهٔ من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتشدان است بکنند. و پانصد دینار زر آنجا است به‌آن مرد دهند که او را کودک آمده. محتسب دیگر روز برفت و چنان که دیده بود بکرد پانصد دینار یافت. فرزندان او را گفت خواب مرا حکمی نیست. این زر ملک شماست برگیرید. گفتند که او که مرده است سخاوت می‌کند ما که زنده‌ایم بخیلی کنیم رو بدان مرد ده. چنان که گفته است. محتسب نزد آن مرد برد و آن مرد یک دینار برگرفت و دونیم کرد و یکی نیمه عوض وام به‌او داد و گفت دیگر به درویشان ده که مرا حاجت بیش از این نبود.

[ص ۲۱۳ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۲۱- روی موسی بارقی انگیخته پیش رو او توبره آویخته

۳۰۵۹/۶

اشاره است به‌قصهٔ ذیل:

مَكَثَ مُوسَى بَعْدَمَا تَغَشَّاهُ نُور رَبِّ‌الْعَالَمینَ وَ انْصَرَفَ اِلَى قَوْمه اَرْبَعینَ لَيْلَةً لايَرَاهُ اَحَدٌالاَمَاتَ حَتَّى اَنَّهُ اَتَّخَذَ لنَفْسه بُرْنُسًا وَ عَلَيْه بُرْقَعٌ لايُبْدی وَجْهَهُ لِأَحد مَخَافَةَ اَنْ يَمُوتَ(۱). قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۱۷۴، تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۱۲۴، رسالهٔ قشیریه، ص ۴۱

[ص ۲۱۴ قصص مثنوی]

(۱) حضرت موسی (درکوه طور) بر اثر تجلی نور خداوندی ازحال رفت. وقتی به‌هوش آمد به‌مدت چهل شبانه روز (همانجا) ماند. آن گاه به‌سوی قومش بازگشت. در مراجعت هرکس چهرهٔ نورانی آن حضرت را می‌دید آنچنان مجذوب می‌شد که جان می‌سپرد. به‌همین جهت مدتها چهرهٔ خود را با نقاب می‌پوشانید از ترس این که مباداکسی از آن همه نورانیت چهره‌اش جان خود را

ازدست بدهد!

* * *

۱۰۲۲ـ ز این حکایت کرد آن ختم رُسُل   از مـلیک لایـزال لَـمْ یَـزُل
کـه نگـنجیدم در افـلاک و خـلا   در عـقول و در نـفوسِ بـا عُـلا
دردل مـؤمن‌بگنجیدم چـو ضـیف   بـی زچـون‌وبی چگـونه بـی‌ز کَـیفْ

۳۰۷۱/۶ به‌بعد

مقصود حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۱۹۲] آمده است.

[ص ۲۱۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۲۳ـ آدم اصطرلابِ اوصاف علوست   وصـف آدم مـظهر آیـات اوست

۳۱۳۸/۶

اشاره است به‌حدیث : اِنَّ‌اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَی صَورَته ـ که در ذیل شمارهٔ [۵۹۵] نقل نمودیم.

[ص ۲۱۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۲۴ـ در چَه دنیا فتادند این‌قرون   عکسِ خودرا دید هـریک‌چَه درون

۳۱۴۴/۶

اشاره است به‌حکایت شیر و خرگوش مذکور در دفتر اول [ردیف ۶۴]

[ص ۲۱۴ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۲۵ـ چون‌که قبح خویش‌دیدی‌ای حسن
انـدر آیـینه ، بـر آیـینه مـزن

۳۱۵۴/۶

اشاره است به حکایت زنگی و آینه که در دفتر دوم بیت ۲۳۴۷ آمـده و در [ردیف ۳۴۷ از] کتاب ما می‌توان مأخذ آن‌را ملاحظه نمود.

[ص ۲۱۴ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۲۶ـ مارَمَیْتَ اِذْرَمَیْتَ خواجه است دیـدن او دیـدن خـالق شـده است
۳۱۹۷/۶

از مضمون حدیث مذکور درذیل شمارهٔ [۳۳۷] مستفاد است.

[ص ۲۱۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۲۷ـ شکر او شکر خدا باشد یقین چون به‌احسان کـرد تـوفیقش قـرین
۳۲۵۴/۶

مبتنی است برحدیث ذیل که به‌وجوه مختلف روایت شده‌است:
أَشْکَرُالنَّاسِ لِلّٰهِ أَشْکَرُهُمْ لِلنّاسِ، أَشْکَرُکُمْ لِلنَّاسِ أَشْکَرُکُمْ لِلّٰهِ، أَشْکَرُکُمْ لِلّٰهِ أَشْکَرُکُمْ لِلنَّاسِ(۱). جامع صغیر، ج۱، ص ۴۲، کنوزالحقایق، ص ۱۳

[ص ۲۱۳ احادیث مثنوی]

(۱) کسی خدا را شاکرتر است که بیشتر شکرگزار مردم باشد. هـرکس از شـما بیشتر شکرگزار مردم باشد بـیشتر شکـرگزار خـداست. کسـی بـیشتر شکـرگزار خداست که بیشتر شکرگزار مردم باشد.

* * *

۱۰۲۸ـ ترک شکرش ترک شکر حق بود حـقِّ او لاشک بـه‌حق مُـلْحَق بـود
۳۲۵۵/۶

مستفاد است از این خبر:
مَنْ لَمْ یَشْکُرِالنَّاسَ لَمْ یَشْکُرِاللّٰهَ (۱). جامع صغیر، ج۲، ص ۱۸۰ و با تـفاوت انـدک ص ۱۸۲، کنوزالحقایق، ص ۱۳۴

[ص ۲۱۳ احادیث مثنوی]

(۱) کسی که شکرگزار مردم نباشد شکر خدا را هم به‌جای نیاورده است.

* * *

۱۰۲۹ـ در قیامت بنده راگوید خدا هین چـه کـردی‌آنچه دادم مـن‌تورا
گـویدای‌رب شکـرِتوکردم‌به جـان چون زتـوبوداصـل‌آن‌روزی و نـان

گویدش حق، نه نکردی شکر من چون نکردی شکر آن اِکرام فن
بر کریمی کرده‌ای ظلم و ستم نه ز دست او رسیدت نعمتم
۳۲۵۹/۶ به بعد

اشاره به خبر ذیل است :

يُؤْتَى بِعَبْدٍ يَوْمَ‌الْقِيَامَةِ فَيُوقَفُ بَيْنَ يَدَيِ‌اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ فَيَأْمُرُ بِهِ إِلَى‌النَّارِ فَيَقُولُ أَيْ رَبِّ أَمَرْتَ بِي إِلَى‌النَّارِ وَ قَدْ قَرَأْتُ‌الْقُرْآنَ فَيَقُولُ اللّٰهُ أَيْ عَبْدِي إِنِّي أَنْعَمْتُ عَلَيْكَ وَ لَمْ تَشْكُرْ نِعْمَتِي فَيَقُولُ أَيْ رَبِّ أَنْعَمْتَ عَلَيَّ بِكَذَا فَشَكَرْتُكَ بِكَذَا وَ أَنْعَمْتَ عَلَيَّ بِكَذَا فَشَكَرْتُكَ بِكَذَا فَلاَ يَزَالُ يُحْصِي‌النِّعَمَ وَ يُعَدِّدُالشُّكْرَ فَيَقُولُ‌اللّٰهُ تَعَالَى صَدَقْتَ عَبْدِي إِلاَّ أَنَّكَ لَمْ تَشْكُرْ مَنْ أَجْرَيْتُ لَكَ نِعْمَتِي عَلَى يَدَيْهِ وَ إِنِّي قَدْ آلَيْتُ عَلَى نَفْسِي أَنْ لاَ أَقْبَلَ شُكْرَ عَبْدٍ لِنِعْمَةٍ أَنْعَمْتُهَا عَلَيْهِ حَتَّى يَشْكُرَ مَنْ سَاقَهَا مِنْ خَلْقِي إِلَيْهِ(۱). سفینة‌البحار، ج ۱، ص ۷۱۰، شرح خواجه‌ایوب با تفاوتی در اسلوب

[ص ۲۱۴ احادیث مثنوی]

(۱) روز قیامت وقتی بنده‌ای را دربرابر خدای ــ عزّ و جلّ ــ نگه می‌دارند و فرمان می‌رسد که او را در آتش جهنّم افکنید، می‌گوید: خدایا، دستور دادی مرا در آتش افکنند درحالی‌که من قاری قرآن بودم. خطاب می‌آید بندهٔ من، نعمتت دادم ولی شکر آن را به‌جای نیاوردی. می‌گوید خدایا، فلان نعمتم دادی و من شکرش را به‌جای آوردم. نعمت دیگرم دادی آن را هم شکر گفتم. او همین‌طور نعمتها و شکر آنها را برمی‌شمارد. خداوند متعال می‌فرماید آنچه گفتی صحیح است امّا آن را که وسیلهٔ رساندن نعمت من به تو بوده است شکر نکرده‌ای. و من به‌جان خودم سوگند خورده‌ام که شکرگزاری بنده‌ای را نپذیرم مگر این‌که شکرِ رسانندگان نعمتم یعنی مردم را نیز به‌جای آورده باشد.

* * *

۱۰۳۰ـ وَاحِدٌ کَالْأَلْف در رزم و کرم صد چو حاتم گاهِ ایثارِ نِعَم
۳۲۷۵/۶

به ذیل شماره [۸۹۰] رجوع کنید.

[ص ۲۱۴ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۳۱ـ گوسفندی از کلیم‌الله گریخت پای‌موسی آبله شد نعل ریخت
۳۲۸۱/۶

مأخذ آن روایت ذیل است :

چنان خواندم در اخبار موسی ـعلیه‌السلامـ که بدان‌وقت که شبانی می‌کرد، یک‌شب گوسفندی را سوی حظیره می‌راند. وقت نماز بود و شبی تاریک. و باران بنیرو آمد. چون نزدیک حظیره رسید بره‌ای بگریخت. موسی ـعلیه‌السلامـ تنگدل‌شد و بر اثر وی بدوید بدانجمله که چون دریابد چوبش بزند. چون بگرفتش دلش بر وی بسوخت و بر کنار نهاد وی را. و دست بر سر وی فرود آورد و گفت ای بیچارهٔ درویش، در پس بیمی نه و در پیش امیدی نه. چرا گریختی و مادر را یله کردی؟ و هرچند که در ازل رفته بود که وی پیغمبری خواهد بود بدین ترحم که بکرد نبوّت بر وی مستحکم‌تر شد. تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض، چاپ تهران، ص ۲۰۵ ـ نیز رجوع کنید به : سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک، به‌تصحیح عباس اقبال ، چاپ‌تهران ، ص ۱۸۱.

[ص ۲۱۵ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۳۲ـ مصطفی فرمود که خود هر نبی کرد چوپانیش برنا یا صَبی
بی شبانی کردن و آن امتحان حق ندادش پیشوایی جهان
تا شود پیدا وقار و صبرشان کردشان‌پیش‌از نبوّت حق، شبان
گفت سائل هم تو نیز ای پهلوان گفت من هم بوده‌ام دهری شُبان
۳۲۸۸/۶ به بعد

مقصود خبر ذیل است :

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ عَنِ‌النَّبِيِّ (ص) قَالَ مَا بَعَثَ‌اللّٰهُ نَبِياً إِلاَّرَعَى‌الْغَنَمَ فَقَالَ أَصْحَابُهُ وَ أَنْتَ فَقَالَ نَعَمْ كُنْتُ أَرْعَاهَا عَلَى قَرَارِيطَ لِأَهْلِ مَكَّةَ(۱). بخاری، ج۲، ص ۲۲

عَنْ جَابِرِبْنِ عَبْدِاللّٰهِ قَالَ كُنَّا مَعَ‌النَّبِيِّ(ص) بِمَرِّالظَّهْرَانَ وَ نَحْنُ نَجْنِي‌الْكَبَاثَ فَقَالَ‌النَّبِيُّ(ص) عَلَيْكُمْ بِالْأَسْوَدِ مِنْهُ قَالَ فَقُلْنَا يَا رَسُولَ‌اللّٰهِ كَأَنَّكَ رَعَيْتَ‌الْغَنَمَ قَالَ نَعَمْ وَ هَلْ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ وَ قَدْ رَعَاهَا(۲). مسلم، ج۶ ، ص ۱۲۵، بخاری ، ج۳، ص ۱۹۴، ربیع‌الابرار، باب‌الشجروالنبات.

مَا بَعَثَ‌اللّٰهُ نَبِيّاً إِلاَّرَاعِي غَنَمَ(۳). کنوزالحقایق، ص ۱۱۷

[ص ۲۱۵ احادیث مثنوی]

(۱) ابوهریره از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده مگر این‌که مدتی چوپانی کرده است. اصحاب پرسیدند آیا این ویژگی آن‌حضرت را نیز شامل می‌شود؟ فرمود آری. من‌هم مدتی برای مردم مکـه در قراریط چوپانی کرده‌ام. (قراریط نام محلی خارج از مکه بوده است).

(۲) از جابربن عبدالله نقل شده که با پیامبر (ص) در مرّظهران (قریه‌ای است در مکه) بودیم. در آنجا به چیدن میوهٔ درخت اراک پرداختیم. آن‌حضرت فرمود سیاه آن را بچینید. (چون سبز این میوه نارس و برای خوردن نامناسب است). پرسیدیم ای رسول خدا به‌نظر می‌رسد شما مدّتی چوپان بوده‌اید؟ (چون آنها بااین درختها آشنا هستند و از برگ آن به گوسفندان خود می‌خورانند و خود از میوهٔ آن می‌خورند.) فرمود آری این‌چنین است. و مگر پیامبری بوده است کـه چوپانی نکرده باشد؟

(۳) خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرد مگر اینکه مدّتی گوسفند چرانید. (به‌نظر می‌رسد الْغَنَمَ صحیح باشد به‌جای غَنَمَ)

* * *

۱۰۳۳- آنچنانکه یوسف از زندانیی با نیازی خاضعی سعدانیی

۳۴۰۰/۶

اشاره است به‌مضمون آیهٔ شریفهٔ : وَ قَالَ لِلَّذِی ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ فَأَنْسَاهُ‌الشَّیْطَانُ ذِکْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِی‌السِّجْنِ بِضْعَ سِنِینَ(۱). (سورهٔ یوسف، آیهٔ ۴۷) و روایتی که مفسرین در ذیل آن نقل کرده‌اند. تفسیر طبری، ج ۱۲، ص ۱۲۲، تفسیر ابوالفتوح ج۳، ص ۱۳۴ و قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص۱۰۴ -۱۰۵.

[ص ۲۱۵ قصص مثنوی]

(۱) به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود گفت مرا نزد مولای خود یادکن. اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند. و چندسال در زندان بماند.

* * *

۱۰۳۴- چون‌که هنگام فراق جان شود　　دیـــو دلّالِ دُر ایــمان شــود
پس فـروشد ابـله ایـمان را شـتاب　　انــدر آن تـنگی بـه‌یک ابـریق آب
۳۴۶۲/۶ و ۳۴۶۳

اشاره است به‌حکایت ذیل :

من به‌وقت کودکی حکایتی در کتابی خواندم که شیخی را وقت نزع تنگ دررسید. مریدان و معتقدان گرد او آمدند. درحواست می‌کردند که شهادت بگوید لااله‌الاالله. او روی از ایشان بگردانید. آن سوی رفتند. تلقین می‌کردند. روی از ایشان این سو گردانید. چون الحاح کردند و لابه کردند گفت نمی‌گویم. غریو و فریاد از میان مریدان برآمد که آه اصل خود این ساعت است. این چه واقعه است و این چه تاریکی! پس حال ما چه خواهد بودن به‌خدا. زاری و نفیر برداشتند. شیخ با خود آمد گفت چه واقعه است؟ شما را چه بوده است؟ حال بازگفتند. گفت ما را از این خبر نیست. اما شیطان آمده بود قدحی یخ آب پیش من می‌جنبانید. می‌گفت تشنه‌ای؟ می‌گفتم آری. گفت خدای را همباز بگو تا بدهمت. من از او روی بگردانیدم. او بدین‌سو آمد. همچنین گفت روی از او بگردانیدم.

مقالات شمس، نسخهٔ فاتح، ورق ۱۵.　　[ص ۲۱۶ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۳۵- چشم مهتر چون به‌آخر بود جفت
پس بـدان دیـده جـهان را جـیفه گـفت
۳۴۷۵/۶

مقصود این روایت است :

اَلدُّنْیَا جِیفَةٌ وَ طُلاَّبُهَا کِلاَبٌ(۱). شرح بحرالعلوم، ج۶، ص ۱۹۵، المنهج القوی، ج۶، ص ۴۷۸ و با مختصر تفاوت منسوب است به علی بن‌الحسین ــ علیه‌السلام ــ محاضرات راغب، چاپ مصر، ۱۳۲۶، ج۱، ص ۲۱۵.　　[ص۲۱۵ احادیث مثنوی]

(۱) دنیا یک لاشهٔ متعفن است و کسانی طالبش هستند که خلق‌وخوی سگ دارند.

* * *

۱۰۳۶ـ ز این‌سبب درخواست از حق مصطفی
زشت را هم زشت و حق راحق نما
۳۵۱۳/۶

اشاره به حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۲۷۲] ذکر شد.

[ص ۲۱۶ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۳۷ـ مکرِ حق سرچشمهٔ این مکرهاست
قَلب، بین اِصْبَعَیْنِ کبریاست

به حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۵۵] اشاره است.

[ص ۲۱۶ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۳۸ـ ماچوواقف‌گشته‌ایم‌از چون و چند
مُهر بر لبهای ما بنهاده‌اند
تا نگردد رازهای غیب فاش
تا نگردد منهدم عیش و معاش
۳۵۲۶/۶ و ۳۵۲۷

مناسبت دارد با مفاد این خبر:

لَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَنْتُمْ لاَقُونَ بَعْدَالْمَوْتِ مَا اَكَلْتُمْ طَعَاماً عَلَى شَهْوَةٍ اَبَداً وَ لاَشَرِبْتُمْ شَرَاباً عَلَى شَهْوَةٍ اَبَداً وَلاَ دَخَلْتُمْ بَيْتاً تَسْتَظِلّونَ بِهِ وَ لَمَرَرْتُمْ إِلَى‌الصُّعُدَاتِ تَلْدِمُونَ صُدُورَكُمْ وَ تَبْكُونَ عَلَى اَنْفُسِكُمْ(۱). جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۲۹

[ص ۲۱۶ احادیث مثنوی]

(۱) اگر درمی‌یافتید که پس‌از مرگ چه بر سرتان می‌آید هرگز به خوردن و آشامیدن روی نمی‌آوردید و به خانه‌ای که زیر سایه‌اش آرام گیرید وارد نمی‌شدید، بلکه به کوهها پناه می‌بردید و (از شدت ناراحتی) سینه‌زنان به‌حال زار خویش می‌گریستید.

* * *

۱۰۳۹ـ در بُیوع آن کن تو از خوف غِرار   که رسول آموخت سه روز اختیار
۳۵۴۳/۶

به ذیل شمارهٔ [۴۹۶] رجوع کنید.

[ص ۲۱۶ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۴۰ـ گشته باشد همچو سگ قی را اکول   مستردِ نِحله بر قولِ رسول
۳۵۴۹/۶

مقصود این خبر است که به‌وجوه متعدد نقل می‌شود:

اَلْعَائدُ فی هِبَتِه کَالْکَلْب یَقیءُ ثُمَّ یَعُودُ فی قَیْئه(۱). بخاری، ج۲، ص ۵۹، مسلم، ج۵، ص ۶۵
اَلْعَائدُ فی صَدَقَته کَالْعَائد فی قَیْئه(۲). بخاری، ج۱، ص ۱۷۱، مسلم، ج ۵، ص ۶۴ با مختصر تفاوت، جامع صغیر، ج۲، ص ۶۶.
اِنَّمَا مَثَلُ الَّذی یَتَصَدَّقُ بِصَدَقَة ثُمَّ یَعُود فی صَدَقَته کَمَثَل الْکَلْب یَقیءُ ثُمَّ یَأْکُلُ قَیْأَهُ(۳). مسلم، ج۵، ص ۶۴، جامع صغیر، ج۱، ص ۹۷ با اختلاف در تعبیر.

[ص ۲۱۷ احادیث مثنوی]

(۱) کسی‌که چیزی را به دیگری ببخشد سپس آن را پس بگیرد مانند سگی است که قی کند و آن را بخورد.
(۲) کسی‌که صدقه دهد سپس آن را پس بگیرد مانند کسی است که به‌آنچه استفراغ کرده روی آورد.
(۳) کسی‌که صدقه دهد سپس آن را پس بگیرد مانند سگی است که قی کند بعد آن را بخورد.

* * *

۱۰۴۱ـ تا به گفته‌ی مصطفی شاه نَجاح   اَلسَّمَاحُ یا اُولِی النِّعَمِ، رَباح
۳۵۷۲/۶

مراد این خبر است:

أَلسَّمَاحُ رَبَاحٌ وَالْعُسْرُ شُؤْمٌ(۱). جامع صغیر، ج۲، ص ۳۷، کنوزالحقائق، ص ۷۲، نهایهٔابن اثیر، ج۲، ص ۱۸۰

عَلَیْکَ بِأَوَّلِ السَّوْمِ فَإِنَّ الرِّبْحَ مَعَ السَّمَاحِ(۲). جامع صغیر، ج۲، ص۶۱، کنوزالحقائق، ص ۸۱

[ص ۲۱۷ احادیث مثنوی]

(۱) سود واقعی راکسی می‌برد که در فروش کالایش آسان بگیرد. در سخت‌گیری برکت نیست.

(۲) به اولین قیمتی که برای خریدن کالایت پیشنهاد می‌شود قانع باش و سخت نگیر که سود واقعی در همان است.

* * *

۱۰۴۲ـ ما نَقَص مالٌ مِنَ الصَّدْقاتِ قَط   إنَّما الْخَیْراتُ نِعْمَ الْمُرْتَبَط

۳۵۷۳/۶

اشاره است بدین حدیث :

مَا نَقَصَتْ صَدَقَةٌ مِنْ مَالٍ(۱). مسند احمد، ج۲، ص ۲۳۵، ۳۸۶، جامع صغیر، ج۲، ص ۱۵۲ و با تفصیل بیشتر مسند احمد، ج۱، ص ۱۹۳، جامع صغیر، ج۱، ص۱۳۴، ۱۳۶ و با اندک اختلاف مسند احمد، ج۴، ص ۲۳۱، کنوزالحقائق، ص ۱۱۹ نیز احیاءالعلوم، ج۲، ص ۱۳۶،ج۳، ص ۱۲۵.

[ص ۲۱۷ احادیث مثنوی]

(۱) هیچ صدقه‌ای باعث نقصان مال و دارایی نمی‌شود (بلکه موجب برکت آن می‌شود.)

* * *

۱۰۴۳ـ این زکاتت کیسه‌ات را پاسبان   آن صلاتت هم ز گرگانت شُبان

۳۵۷۵/۶

مستفاد است از خبر ذیل :

حَصِّنُوا أَمْوَالَکُمْ بِالزَّکَاةِ(۱). حلیة‌الاولیاء، ج۲، ص ۱۰۴، ج۴، ص ۲۳۷، جامع صغیر، ج۱، ص ۱۴۷، کنوزالحقائق، ص ۵۷.

[ص۲۱۸احادیث مثنوی]

(۱) با دادن زکات اموال خود را بیمه کنید.

* * *

۱۰۴۴- بود شاهی، شاه را بُد سه پسر　　　هر سه صاحب‌فطنت و صاحب‌نظر

۳۵۸۳/۶

مأخذ آن حکایت ذیل است :

پادشاهی بود او را سه فرزند بود. فرزندان عزم سفر کردند به مهمی. پدر ایشان را وصیت می‌کرد یک‌باره و دوباره و ده‌باره که در این ره فلان جا قلعه‌ای است صفت او چنین. چون بدانجا برسید اللّٰه اللّٰه زود برگذرید و بر آن قلعه میایید. اگر او این وصیتها نمی‌کرد ایشان را هرگز این خار خاری و تقاضا نمی‌بود که سوی آن قلعه خود بنگرند. از وصیتها ایشان را تقاضایی و خار خاری خاست که عجب درآن قلعه چه‌چیز است که او چندین منع می‌کند؟ اَلْإِنسَانُ حَرِيصٌ عَلىَ مَا مُنِعَ [← ردیف ۴۸۵]. در آن قلعه درآمدند. حکایت معروف است. دیدند بر آن دیوار آن صورت دختر پادشاه و عاشق شدند. آمدند به‌ضرورت خواستاری کردند. پادشاه گفت بروید ایشان را بنمایید آن خندق پر سر بریده. که هرکه خواستاری کرد و نشان دختر نیاورد حال او چه شد. رفتند دیدند خندقی پر سر بریده. پسر بزرگین دعوی کرد که من نشان بیاورم. عاجز آمد او را نیز کشتند. دوم نیز همچنین. آن پسر کوچکین آمد. گفت اگر از دیگران عبرت نمی‌گیری از برادران خود عبرت نمی‌گیری؟ گفت:

صبر با عشق بَس نمی‌آید　　　صبر فریاد رس نمی‌آید
صابری خوش ولایتی است ولیک　　　زیر فرمان کس نمی‌آید

شرط کرد و در طلب ایستاد. دایه را بر صدق او رحم آمد. او را دلالت کرد که گاوی زرین بسازد و در اندرون آن گاو برود تا به حیله‌ها در کوشک دختر راه یافت. هر شب که خلق آرام گرفتی ــ الاّ عاشقان که از نور عشق ایشان را شب نمانده است و لذت عشقْ از لذت خواب مستغنی کرده است ــ از گاو بیرون آمدی و شمعها را و شرابها را از جا بگردانیدی وسرزلف دختر را پژولانیدی. چون روز شدی نشانها دیدندی وهیچ‌کس ندیدندی. حاصل، تا روبند دختر بستد که نشان آن بود. بیامد که نشان آوردم. خلق خود بی‌نشان چندان به‌فرّ او و صدق او مرید شده بودند که اگر آن پادشاه قصد او کند ما غوغا کنیم و قصد پادشاه کنیم. اگر قصد این شاهزاده کند البته پادشاه را هلاک کنیم. زیرا

محبوب بود. گفت حاجت نیست من خود نشان بنمایم. چنان‌که درحال پادشاه بمیرد شما پای او بکشید مرده و بیرون اندازید. پادشاه گفت بااین‌همه نشان کو؟ گفت آوردم اما تو و وزیر و من در خلوت درآییم. چنان نشان بنمایم که تو بیهوش شوی که یقین شودت که هیچ شکی و گمانی و شبهه‌ای نماند. چو درآمدند آن سر بند دختر و انگشتری و آن علامتهای دیگر با او نمودند.

غم با لطف تو شادمانی گردد　　عمر از نظر تو جاودانی گردد
گر باد به دوزخ برد ازکوی تو خاک　　آتش همه آب زندگانی گردد

* * *

عشق ارچه بلای روزگار است خوش‌است　　این‌باده اگرچه پرخمار است خوش‌است
ورزیدن عشق اگرچه کاری صعب‌است　　چون با تونگاری سروکار است خوش‌است

مقالات شمس، نسخهٔ فاتح، ورق ۱۹

و نیز در ورق ۲۶ از همان کتاب این حکایت به‌صورت خلاصه آمده بدین‌گونه:

آن پادشاه که سه پسر داشت و وصیت کردشان که زینهار زینهار اللّٰه اللّٰه که به‌فلان قلعه در مروید. اگر آن نگفتی ایشان را یاد آن نبودی تا رفتند. صورتی دیدند که در صفت نگنجد. دختر فلان پادشاه نامش نبشته‌اند. رفتند به خواستاری. پادشاه گفت مرا دختر نیست هرکه دعوی کند و نیاورد نشان. سر او ببرم. آن پسران سر به‌باد دادند سرشان را در آن خندق انداختند که پر سر شده بود همه از این واقعه. خدمت شما را به‌حکایت تصدیع ندهم. وگرنه آیتهایی است در شرح این. و احادیث است نبوی خاصه در تقریر آن گاو زرین و دریافتن دایه و دختر و عاقبت نشان‌برون آوردن.

و باز در ورق ۷۱ و ۷۵ نیز این حکایت را به‌اشارات آورده است.

[ص ۲۱۷ به‌بعد قصص مثنوی]

* * *

۱۰۴۵ـ عاریه است این کم همی باید فشارد
کانچه بگرفتی همه باید گزارد
۳۵۹۳/۶

اشاره است بدین خبر:

اَلْعَارِيَةُ مُؤَدَّاةٌ وَالْمِنْحَةُ مَرْدُودَةٌ(۱). جامع صغیر، ج۲، ص ۶۷، کنوزالحقایق، ص ۸۴، حلیةالاولیاء، ج۹، ص ۱۶۳ به حذف ذیل خبر.

[ص ۲۱۸ احادیث مثنوی]

(۱) عاریه باید (به صاحبش) برگردد. ولی عطا و بخشش را (به صاحبش) برنمی‌گردانند.

* * *

۱۰۴۶- زان لقب شد خاک را دارُالغرور
کو کشد پا را سپس یومِ العبور

۳۶۰۶/۶

تعبیر: دارالغرور - مقتبس است از خبری که در ذیل شمارهٔ [۶۷۹] ذکر کردیم.

[ص ۲۱۸ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۴۷- دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد   جبرئیلی گشت و آن دیوی بمُرد
اَسْلَمَ الشَّیْطانُ آنجا شد پدید   که یزیدی شد ز فضلش بایزید

۳۶۴۸/۶ و ۳۶۴۹

اشاره به روایتی است که در ذیل شمارهٔ [۷۳۲] ذکر شد.

[ص ۲۱۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۴۸- رغبتی زان منع در دلشان بِرُست   که بباید سِرّ آن را باز جُست
کیست کز ممنوع گردد ممتنع   چونکه اَلْاِنسانُ حَرِیصٌ ما مُنِع

۳۶۵۸/۶ و ۳۶۵۹

به ذیل شمارهٔ [۴۸۵] رجوع کنید.

[ص ۲۱۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۴۹- چاهها کنده برای دیگران   خویش را دیده فتاده اندرآن

۳۶۸۶/۶

از مضمون خبر مذکور در ذیل شمارهٔ [۱۰۲] مقتبس است.

[ص ۲۱۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۵۰ـ چون شدنداز منع و نهیش گرم‌تر   سوی آن قلعه برآوردند سر
۳۷۰۱/۶

بر مضمون حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۴۸۵] مبتنی است.

[ص ۲۱۹ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۵۱ـ در بُخارا خُوی آن خواجیم اجل   بود با خواهندگان حسن عمل
۳۷۹۹/۶

این حکایت را مؤلف الجواهرالمضیئه در ضمن شرح‌حال مولانا بدین‌گونه نقل می‌کند.

قَالَ مُوْلَانَا جَلَالُ‌الدِّینِ کَانَ صَدْرُ جَهَانَ عَالِمُ بُخَارَا یَخْرُجُ مِنْ مَدْرَسَتِهِ وَ یَتَوَجَّهُ إِلَی بُسْتَانٍ لَهُ فَیَمُرُّ بِفَقِیرٍ عَلَی‌الطَّرِیقِ فِی مَسْجِدٍ فَیَسْأَلُهُ فَلَمْ یَتَّفِقْ اَنَّهُ یُعْطِیهِ شَیْئاً وَ اَقَامَ عَلَی ذَلِکَ مُدَّةَ سِنِینَ کَثِیرَةٍ فَقَالَ‌الْفَقِیرُ لِأَصْحَابِهِ‌الْقُوا عَلَیَّ ثَوْباً وَ اَظْهِرُوا اَنِّی مَیِّتٌ وَ إِذَا مَرَّالصَّدْرُ جَهَانَ فَأَسْأَلُوهُ شَیْئاً فَلَمَّا مَرَّ صَدْرُ جَهَانَ قَالُوا یَا سَیِّدِی هَذَا مَیِّتٌ فَدَفَعَ لَهُ شَیْئاً مِنَ‌الدَّرَاهِمِ ثُمَّ نَهَضَ‌الْفَقِیرُ وَأَلْقَی‌الثَّوْبَ عَنْهُ فَقَالَ لَهُ‌الصَّدرُ جَهَانَ لَوْلَمْ تُمِتْ مَا اَعْطَیْتُکَ شَیْئاً(۱).

الجواهرالمضیئه، چاپ حیدرآباد، ج ۲ ص ۱۲۴

[ص ۲۱۹ قصص مثنوی]

(۱) مولانا جلال‌الدین نقل کرده است که صدرجهان، دانشمند بخارا، (هرروز) از مدرسه به‌قصد رفتن به باغ خویش بیرون می‌آمد. در سر راهش، کنار مسجد، فقیری به گدایی می‌نشست. صدر جهان در طول این مدت حتی یکبار حاضر نشد به این فقیرصدقه دهد. یک‌روز فقیرْ به دوستانش گفت مرا بپوشانید و وانمود کنید که من مرده‌ام. سپس هنگامی‌که صدر جهان طبق معمول ازاین جا رد شد از وی بخواهید چیزی کمک کند. صدرجهان این‌بار با دیدن جنازهٔ فقیر (دلش به‌رحم آمد و) چند درهمی صدقه داد. اما همین‌که فقیر برخاست و روانداز راکنار زد صدر جهان به نقشهٔ آنان پی برد. (ولی دیگر دیر شده بود و با ناراحتی) به‌وی گفت اگر نمرده بودی هرگز به‌تو صدقه نمی‌دادم!

* * *

۱۰۵۲ـ مَنْ صَمَتْ مِنْکُم‌نَجَابُد یاسه‌اش   خامُشان را بود کیسه و کاسه‌اش

اشاره به‌حدیث ذیل است :

مَنْ صَمَتَ نَجَا(۱). مسند احمد، ج۲، ص ۱۹۵، ۱۷۷، احیاءالعلوم، ج۳، ص ۸۰، جامع صغیر، ج۲، ص ۱۷۴، کنوزالحقائق، ص ۱۳۰.

[ص ۲۱۹ احادیث مثنوی]

(۱) کسی‌که خاموشی برگزید نجات یافت.

* * *

۱۰۵۳ـ سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوتٍ این بود کز پسِ مردن غنیمتها رسد

۳۸۳۷/۶

به ذیل شماره [۶۰۳] رجوع کنید.

[ص ۲۲۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۵۴ـ یک عنایت به ز صدگون اجتهاد جهدراخوف استازصدگون فساد

۳۸۳۹/۶

به‌روایت مذکور در ذیل شمارهٔ [۶۱۲] اشاره است.

[ص ۲۲۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۵۵ـ ذرّه‌ای سایهٔ عنایت بهتر است از هزاران کوشش طاعت پرست

۳۸۶۹/۶

به ذیل شمارهٔ [۶۱۲] رجوع کنید.

[ص ۲۲۰ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۵۶ـ نَوم عالِم از عبادت به بود آنچنان علمی که مستنبِه بود

۳۸۷۸/۶

مستفاد است از این خبر :

نَوْمٌ عَلَى عِلْمٍ خَيْرٌ مِنْ صَلاَةٍ عَلَى جَهْلٍ(۱). حلیة‌الاولیاء، ج۴، ص ۳۸۵، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۸۷، کنوز الحقائق، ص ۱۴۰

[ص ۲۲۰ احادیث مثنوی]

(۱) خواب عالمانه از نماز جاهلانه بهتر است. (نیز مراجعه شود به ردیف ۲۵۴)

* * *

۱۰۵۷ـ کان رسول حق بگفت اندر بیان | اینکه مَنْهومَان هُمَالاَ یَشْبعَان
طَالبُ الدُّنیا و توفیراتِها | طَالبُ الْعِلْمِ وَ تَدْبِیراتِها

۳۸۸۳/۶ و ۳۸۸۴

روایت ذیل مراد است :

مَنْهُومَان لاَیَشْبَعَان طَالبُ علْم وَ طَالبُ دُنْیاً(۱). نهایهٔ ابن اثیر، ج۴، ص ۱۸۷، جامع صغیر، ج۲، ص ۱۸۳، فتوحات مکیه، ج۲، ص ۲۵۹ و در نهج‌البلاغه منسوب است به‌امیرمؤمنان علی ـ علیه‌السلام ـ شرح نهج‌البلاغه، ج۴، ص ۵۰۴.

مَنْهُومَان لاَ یَشْبَعَان مَنْهُومُ‌الْعِلْم وَمنْهُومُ‌الْمَال(۲). احیاءالعلوم، ج۳، ص ۱۸۵، شرح نهج‌البلاغه، ج۴، ص ۵۰۴ [ص ۲۲۰ احادیث مثنوی]

(۱) دوگرسنهٔ حریصندکه‌هیچ وقت‌سیرنمی‌شوند: یکی‌خواستارعلم‌ودیگری خواستار دنیا.

(۲) دو گرسنه حریصند که هرگز سیر نمی‌شوند: یکی حریص علم و دیگری حریص ثروت.

* * *

۱۰۵۸ـ شرم دارم از رسول ذوفُنون | اَلْبِسوهُم گفت مِمَّا تَلْبَسُون
مصطفی کرد این وصیت با بنَون | اَطْعِمُوا الْاَذْنابَ مِمَّا تَأكُلُون

۳۹۷۴/۶ و ۳۹۷۵

مقصود این خبر است :

أَرِقَّاءَکُمْ أَرِقَّاءَکُمْ اَطْعمُوهُمْ ممَّا تَأْکُلُونَ وَاَلْبسُوهُمْ ممَّا تَلْبَسُونَ فَانْ جَاؤُا بذَنْب لاَتُرِیْدُونَ فَبِیْعُوا عبَادَاللّه وَ لاتُعَذِّبُوهُمْ(۱). مسند احمد، ج۴، ص ۳۶، جامع صغیر، ج۱، ص ۳۸ و با حذف صدر و ذیل خبر، مسلم، ج۸، ص ۲۳۲.

هُمْ اخْوَانُکُمْ جَعَلَهُمُ‌اللّهُ تَحْتَ اَیْدیکُمْ فَاَطْعمُوهُمْ ممَّا تَأْکُلُونَ وَاَلْبسُوهُمْ ممَّا تَلْبَسُونَ وَلاَتُکَلِّفُوهُمْ مَا یَغْلبُهُمْ فَانْ کَلَّفْتُمُوهُمْ فَاَعینُوهُمْ(۲). مسلم، ج ۵، ص ۹۳، مسند احمد، ج۵، ص

۱۶۱ بااختلاف مختصر. نیز رجوع کنید به: احیاءالعلوم، ج ۲، ص ۱۴۸، جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۵۶.

[ص ۲۲۱ احادیث مثنوی]

(۱) زیردستان خود را دریابید. زیردستان خود را دریابید. از آنچه خود می‌خورید به آنان نیز بخورانید. و از آنچه می‌پوشید آنان را بپوشانید. و اگر به‌رغم خواست شما مرتکب خطایی شدند آنان را بفروشید و عذابشان ندهید.

(۲) ایشان (زیردستان و خدمتکاران) برادران شما هستند که خداوند آنها را زیردست شما قرار داده است. بنابراین از آنچه خود می‌خورید به‌ایشان بخورانید. و از آنچه می‌پوشید آنها را بپوشانید. و کارهای طاقت‌فرسا را به‌آنان تکلیف نکنید. و اگر تکلیف کردید به‌کمکشان برخیزید.

* * *

۱۰۵۹ـ آن زلیخا از سِپَندان تا به عود   نام جمله چیز یوسف کرده بود

۴۰۲۱/۶

اشاره است به قصهٔ ذیل :

كَانَتْ زُلَيْخَا مِنْ مَحَبَّة يُوسُفَ نَسِيَتْ كُلَّ شَيْءٍ سِوَاهُ وَ لَمْ تَسْمَعْ سِوَى فَحْوَاهُ وَلَمْ تَعْرِفْ سِوَى مَعْنَاهُ وَلَمْ تَنْظُرْ اِلَى اَحَد سِوَاهُ وَكَانَتْ لاَتَنَامُ اللَّيْلَ اِلاَّ لَحْظَةً وَلاَ تَأْكُلُ اِلاَّ مِنْ غَيْرِ شَهْوَة وَلاَتَنَفَّسَ اِلاَّ بِذِكْرِه وَكَانَتْ تُسَمِّي كُلَّ شَيْءٍ بِيُوسُفَ وَ اِذَا فُصِدَتْ يَقْطُرُ دَمُهَا عَلَى اْلاَرْضِ فَتَقُولُ يُوسُفُ يُوسُفُ وَ اِذَا رَفَعَتْ رَأْسَهَا اِلَى السَّمَاءِ تَرَى اِسْمَ يُوسُفَ مَكْتُوباً بِالْكَوَاكِب(۱). بحرالمحبة فی‌اسرارالمودة، منسوب به احمد غزالی، طبع بمبئی، ص ۸۶

و نظیر آن مطلبی است که در شرح تعرف (ج ۱، ص ۱۰۶) نقل شده است : و به قصه‌های زلیخا چنین آورده‌اند که چون محبت بر وی غالب گشت همهٔ صفات وی یوسف گشت. به وقت سرما ذکر نام یوسف بر زبان راندی گرم گشتی چنان‌که عرق از وی روانه شدی. و همچنین اگر به یوسف نگاه کردی بدین صفت گشتی. و همچنین به گرما یوسف را یاد کردی یا به‌وی نظر کردی به‌راحت افتادی. و همچنین در وقت گرسنگی و تشنگی چون یوسف را یاد کردی از طعام و شراب مستغنی گشتی. (این مأخذ به هدایت دانشمند محقق آقای مجتبی مینوی به‌دست آمده است).

[ص ۲۱۹ قصص مثنوی]

(۱) زلیخا از عشق یوسف، کارش به آنجا کشید که جز او همه‌چیز را فراموش کرده بود. جز سخن او چیز دیگری نمی‌شنید و جز او معنی و مقصودی نداشت. به کسی جز یوسف نگاه نمی‌کرد. خیلی کم می‌خوابید و با بی‌میلی غذا می‌خورد. به‌نام او نفس می‌کشید. و هر چیزی را به‌اسم او نامگذاری می‌کرد. وقتی رگش را می‌زدند خون ریخته‌اش بر زمین نقش یوسف، یوسف می‌گرفت. وقتی به آسمان نگاه می‌کرد اسم یوسف را در میان آسمانها نوشته‌شده می‌دید.

* * *

۱۰۶۰ـ تیغ هست از جان عاشق گردروب
زانکه سیف افتاد مَحّاءُ الذُّنوب

۶/ ۴۰۶۰

مقتبس است از حدیث ذیل:

انَّ السَّیْفَ مَحّاءُ الْخَطَایا(۱). مسند احمد، ج۴، ص ۱۹۵، اللؤلؤالمرصوع، ص ۶۸

لَاَ یَمُرُّ السَّیْفُ بِذَنْبٍ الاّ مَحَاهُ(۲). کنوزالحقایق، ص ۱۶۶

[ص ۲۲۱ احادیث مثنوی]

(۱) شمشیر خطا و لغزشها را ازبین‌می‌برد. (خطاکار با کشته‌شدنش در راه خدا، آمرزیده می‌شود و گویی خطایی نکرده است.)
(۲) شمشیر برگناهی فرود نمی‌آید مگر اینکه از بینش می‌برد. (صاحب گناه با کشته‌شدن در راه خدا آمرزیده می‌شود.)

* * *

۱۰۶۱ـ بود یک میراثی مال و عَقار جمله‌راخوردوبماند او عورِ زار

۶/۴۲۰۶

مأخذ آن حکایت ذیل است:

گویند مردی را زنی درویش بود. خانه‌ای داشت نام او زهمن. به‌خواب دید که گنجی یابد به دمشق. این مرد اعتماد نکرد تا چندبار به‌خواب دید. به‌حکم آن که درویش بود. به‌دمشق آمد و در میان شهر می‌گردید درمانده. مردی گفت از کجایی؟ گفت از ری. گفت

به‌چه‌کار آمده‌ای؟ گفت از حماقت و ادبار به‌خواب دیدم که به دمشق گنجی بیابم. این مرد بخندید و گفت چندین سال است که من به خواب می‌بینم که در ری خانه‌ای است که آن را زهمن خوانند و در آن خانه گنجی است، بر خواب اعتماد نکردم. تو مردی سلیم دلی. رازی چون این بشنید باز گردید و به خانه خود درآمد و زهمن را (زمین - ظ) می‌کند تا هاونی بیافت زرین سی من. و از آن توانگر شد. عجایب‌نامه، از مؤلفات قرن ششم
و همین حکایت را برهان قاطع در ذیل کلمهٔ زهمن آورده است.

[ص ۲۲۰ قصص مثنوی]

* * *

۱۰۶۲- چون پیمبر گفت مؤمن مِزْهَر است
در زمانِ خالیی ناله‌گر است
چون شود پر مطربش بنهد ز دست
پر مشو کآسیب دست او خوش است

۴۲۱۳/۶ و ۴۲۱۴

مقصود خبر ذیل است:
مَثَلُ الْمُؤْمن كَمَثَلِ الْمِزْمَارِ لاَيَحْسُنُ صَوْتُهُ الأَبـخَلاَءِ بَطْنه(۱). شرح خواجه ایوب، شرح بحرالعلوم، ج ۶، ص ۲۲۵، المنهج‌القوی، ج ۶، ص ۵۷۲.

و غزالی در احیاءالعلوم، ج ۳، ص ۶۱ این جمله را به ابوطالب محمدبن علی‌بن عطّیه مکی (متوفی ۳۸۶) نسبت می‌دهد بدین‌صورت:
وَ قَالَ اَبُوطَالِب الْمَكّيُّ مَثَلُ الْبَطْن مَثَلُ الْمِزْهَر (وَ هُوَالْعُودُالْمُجَوَّفُ ذُوالْاَوْتَار) انَّمَا حُسْنُ صَوْته لخفَّته رَقَّتَهَ وَ لِاَنَّهٗ اَجْوَفُ غَيْرَ مُمْتَلِيٍ وَ كَذٰلِكَ الْجَوْفُ اِذَا خَلاَكَانَ اَعْذَبُ لِلتِّلاَوَة وَ اَدْوَمُ لِلْقِيَامِ وَ اَقَلُّ لِلْمَنَامِ(۲). اتحاف السادة المتقین، ج ۷، ص ۳۹۳

[ص ۲۲۲ احادیث مثنوی]

نیز رجوع کنید به:

(۱) مَثَل مؤمن مثل نی است که با خالی‌بودن درون نوایش خوش می‌شود.
(۲) ابوطالب مکی گفته است مَثَل شکم مَثَل مِزْهر است (نوعی عود که تو خالی و زهی است). صدای خوش این ساز به‌خاطر آن است که از سبکی و ظرافت برخوردار است. و درونش کاملاً خالی است. شکم انسان هم اگر خالی

بماند تلاوت قرآن وی گواراتر و شب‌زنده‌داریش طولانی‌تر و خوابش کمتر می‌شود.

* * *

۱۰۶۳ـ تی‌شو و خوش باش بین اِصْبَعَیْن   کز مَی لا اَیْن سرمست است اَیْن

۴۲۱۵/۶

به ذیل شمارهٔ [۵۵] رجوع کنید. [تی به‌معنی خالی و تهی است.]

[ص ۲۲۲ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۶۴ـ ای‌بسا مُخلص که‌نالد در دعا   تا شود دود خلوصش بر سما
پس ملایک با خدا نالند زار   کای مُجیب هر دعا وَ ای مُستجار
بندهٔ مؤمن تضرّع می‌کند   او نمی‌داند به‌جز تو مُستَنَد
حق بفرماید که نز خواریّ اوست   عینِ تأخیرِ عطا، یاریّ اوست
خوش همی‌آید مرا آواز او   وان خدایا گفتن و آن راز او

۴۲۱۶/۶ به بعد

مستفاد از این حدیث که به وجوه مختلف روایت شده است:

عَنْ أَبی عَبْدِاللّه(ع) قَالَ انَّالْعَبْدَ لَیَدْعُو فَیَقُولُاللّهُ تَعَالَی لِلْمَلَکَیْنِ قَد اسْتَجَبْتُ لَهُ وَ لٰکن احْبِسُوهُ بِحَاجَتِه فَانّی أُحِبُّ صَوْتَهُ وَ انَّالْعَبْدَ لَیَدْعُو فَیَقُولُاللّهُ تَبَارَکَ وَ تَعَالَی عَجِّلُوا لَهُ حَاجَتَهُ فَانّی أُبْغِضُ صَوْتَهُ(۱). وافی فیض، ج۵، ص ۲۲۹ و بااختلاف در تعبیر ـ سفینةالبحار، ج۱، ص ۴۴۸

[ص ۲۲۳ احادیث مثنوی]

(۱) امام جعفر صادق(ع) فرمود: بنده‌ای هست که وقتی از خدای متعال چیزی درخواست می‌کند خداوند به دو فرشتهٔ مأمور بر او می‌فرماید خواسته‌اش را برآورده کردم. اما فعلاً دربند نیاز نگاهش دارید تا بیشتر دعا کند چون صدای او را دوست دارم. بندهٔ دیگری هم هست که وقتی خدای تبارک و تعالی را برای چیزی می‌خواند خداوند می‌فرماید سریعاً حاجتش را برآورید. زیرا دوست ندارم صدایش را بشنوم.

* * *

۱۰۶۵ـ دل بیارامد به گفتار صواب   آنچنان که تشنه آرامد ز آب

۴۲۷۶/۶

از مضمون خبر مذکور در ذیل شمارهٔ [۳۵۰] مستفاد است.

[ص ۲۲۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۶۶ـ آن امیر از مکر بر عیسی تَنَد   عیسی اندر خانه رو پنهان کند

۴۳۶۷/۶

اشاره است به‌حکایت ذیل:

انَّ الْیَهُودَ وَکَّلُوا بعیسَی رَجُلاً یَکُونُ عَلَیْه رَقیباً یَدُورُمَعَهُ حَیْثُمَا دَارَ فَصَعَدَ عیسَی الْجَبَلَ فَجَاءَهُ الْمَلَکُ فَرَفَعَهُ اِلَی السَّمَاء وَاَلْقَی اللّٰهُ تَعَالیَ شَبَهَ عیسَی عَلَی الرَّقیب فَظَنَّ الْیَهُودُ اَنَّهُ عیسَی فَاَخَذُوهُ وَکَانَ یَقُولُ لَهُمْ اِنّی لَسْتُ عِیسَی اِنّی فُلَانُ‌ابْنُ فُلَانٍ فَلَمْ یُصَدِّقُوهُ وَ قَتَلُوهُ وَ صَلَبُوهُ(۱). قصص‌الانبیاء ثعلبی، ص ۳۳۹

[ص ۲۲۰ قصص مثنوی]

(۱) یهودیان مردی را مأمور کرده بودند که مراقب عیسی (ع) باشد و هرجا رفت تعقیبش کند. تااینکه آن حضرت از کوه بالا رفت و به‌کمک فرشته‌ای که فرود آمده بود به‌آسمان صعود کرد. خداوند آن مرد را شبیه عیسی ساخت. یهودیان گمان کردند او همان عیسی است و دستگیرش کردند. او هرچه می‌گفت من عیسی نیستم من فلانی پسر فلانی هستم کسی باور نمی‌کرد. سرانجام او را کشتند و به‌دار آویختند.

* * *

۱۰۶۷ـ اندر این فَسْخ عزایِم وین هِمَم   در تماشا بود در ره هر قدم

۴۳۸۴/۶

اقتباس از حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۲۹۳] است.

[ص ۲۲۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۶۸- کُــلُّکم راعٍ بـدانـد از رمـه کِی علف‌خواراست‌وکِی‌در مَـلْحَمه

۴۳۹۵/۶

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۵۲۱] ذکر شد.

[ص ۲۲۳ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۶۹- جوحی‌هرسالی ز درویشی به فن

رو بــه زن کــردی کـه ای دلخـواه‌زن

۴۴۴۹/۶

مأخذ آن حکایتی است که در الف لیله، شبانهٔ ۵۹۲ تا ۵۹۵ ذکر شده است :

وزیر گفت ای ملک، زنی از دختران بازرگانان شوهری داشت که بسیار سفر می‌کرد. وقتی شوهر او به شهرهای دور سفر کرد ایام غیبت دیر کشید. زن او را شهوت غالب آمد به پسری ظریف و خوبروی عاشق شد که هردو یکدیگر را دوست می‌داشتند. در پاره‌ای از روزها آن پسر با مردی منازعت کرد. آن مرد شکایت نزد والی برد. پسر را بـه‌زندان درافکندند. چون دختر بازرگان از حادثهٔ پسر باخبر شـد جـهان بـه‌چشمش تـار گشت. برخاسته جامهٔ فاخر بپوشید و نزد والی رفته او را سلام کرد و رقعه به او داد که مضمون رقعه این بود: پسری که تو او را در زندان کرده‌ای برادر من است که با مردی منازعت کرده و گواهان که بر او گواهی داده‌اند گواهی دروغ داده‌اند. و او در زندان تـو مـظلوم است. و من جز او کسی ندارم که به کارهای من قیام کند، اکنون بدان مسألت من این است که او را از زندان رها کنی. والی رقعه همی خواند و آن ماه روی همی دید تا آن که غمزهٔ آن پری‌روی دل از والی ببرد. به او گفت به‌منزل روان شو تا برادر تو را حاضر آورم و به‌تو تسلیم کنم. زن بازرگان گفت ایّهاالوالی من غریبم جز خدای تعالی کسی ندارم و به‌مجلس کسی داخل‌شدن نتوانم. اگر قصد تو این است که کام از من بگیری باید در منزل من بیایی و تمامت روز را در آنجا بنشینی و بخسبی و راحت کـنی. والی از مـنزل او بـپرسید زن بازرگان منزل بدو سراغ داده از نزد او به در آمده و به خانهٔ قاضی آن شهر برفت. و به او گفت یا سیّدنا القاضی درکار من نظر کن که پاداش تو با خدای تعالی است. قاضی گفت به تو چه رسیده گفت یا سیدی مرا برادری است که جز او کسی ندارم. درحق او گواهی دروغ داده‌اند که او ظالم است. والی بدین‌سبب او را در زندان کرده از تو همی خواهم که

در نزد والی شفاعتی کنی. چون قاضی را بدو نظر افتاد عاشق جمالش شد. و به‌او گفت به اندرون شو و در نزد کنیزکان من بنشین تا من رسولی نزد والی بفرستم و آن‌وقت برادر تو را خلاص کنم. هرگاه می‌دانستم که والی از او چند درم می‌خواهد من می‌دادم که سخن‌گفتن تو مرا بسی خوش آمد. زن بازرگان گفت ایّها القاضی چون این کارها کنی نباید دیگران را ملامت گویی. قاضی گفت اگر به‌منزل من در نیایی شفاعت نکنم برخیز از اینجا بیرون شو. زن بازرگان گفت اگر تورا قصد همین است منزل من بهتر و مستورتر است. پس قاضی به‌او گفت منزل تو کجاست؟ زن گفت در فلان مکان است. و همان روز که از والی وعده خواسته بود از قاضی نیز وعده بخواست. پس از آن بیرون آمده نزدیک وزیر رفت. قصهٔ خود بر او خواند و شکایت به او باز گفت. وزیر او را به‌خویشتن دعوت کرد و به‌او گفت اگر حاجت من برآوری برادر تو را رها کنم. زن گفت اگر قصد این است باید در منزل باشی که آنجا برایَ من و تو بهتر است. وزیر به‌او گفت منزل تو کجاست؟ زن گفت در فلان مکان است. و از آنجا بیرون آمده نزد ملک آن شهر رفت. و قصهٔ خود را بر او خواند و رهایی برادر تمنا کرد. ملک به‌او گفت که در زندانش کرده؟ زن گفت ای ملک والی او را در زندان کرده پس ملک نیز مفتون غنج و دلال او شد. آن گاه به‌او گفت با من به‌قصر اندر آی تابه‌سوی والی بفرستم که برادر تو را خلاص کند. زن گفت ای ملک این از بلنداقبالی است که ملک به چو منی میل کند. و لکن اگر ملک مرا به قدوم مبارک بنوازد مرا فرق به‌فرقدان خواهد سود. چنانکه شاعر گفته:

فرشته رشک برد بر جمال مجلس ما　　　گر التفات کند چون تو مجلس‌آرایی

ملک به‌او گفت ما با تو مخالفت نکنیم. پس ملک را به‌روز میعاد دعوت کرد. و منزل خود باو شناسانید. و درحال از نزد ملک بیرون آمده پیش مرد نجّار رفت و به‌او گفت همی خواهم که صندوق چهارطبقه بسازی که بر روی یکدیگر باشند و هرطبقه دری داشته باشد جداگانه. نجّار گفت سمعاً و طاعةً. آن زن گفت مزد تو چند است؟ نجّار گفت چهار دینار مزد من است. و اگر مرا کامی بخشی و از وصل خویشتنم بنوازی مزْد من همان است. زن گفت اگر چنین است صندوق را پنج‌طبقه بساز. نجّار گفت حبّاً و کرامةً پس نجار را به‌روز میعاد دعوت کرد گفت فلان روز بیا و صندوق بیاور. نجّار گفت ای خاتون بنشین و همین ساعت صندوق بگیر. من خود به‌روز موعود خواهم آمد. آن زن بنشست تا آنکه صندوق پنج‌طبقه از نجّار گرفته به‌منزل خود بازگشت. وصندوق را در غرفه گذاشته چهار جامه برداشت و به‌سوی صبّاغ رفت و هریک را جداگانه رنگ کرد.

آن‌گاه به آماده‌کردن طعام و شراب و نقل و میوه و ریحان بپرداخت. چون روز میعاد شد برخاسته جامهٔ فاخر بپوشید و خویشتن را بیاراست. و عطر سایید و عود بسوخت و فرشهای دیبا بگسترانید. و به‌انتظار نشسته بود که قاضی زودتر از جماعت برآمد. چون زن او را بدید برپای خاست و آستین او را بگرفت و بر مسندش بنشاند و ملاعبت آغاز کرد. قاضی قصد کرد که از او تمتعی برگیرد، زن گفت یا سیدی جامه بکن و دستار بیکسو نه و این دستار زود بپوش و این مقنعه بر سرگیر تا طعام و شراب بخوریم. پس از آن حاجت خود را برآور. آن‌گاه جامه و دستار کنده پیراهن و مقنعه بپوشید. و همی خواست بخوردن بنشیند که ناگاه در کوفته شد. قاضی به‌او گفت این کیست که در همی‌کوبد؟ گفت ایّهاالقاضی این شوهر من است. قاضی گفت اکنون چه باید کرد و من به‌کجا روم؟ زن گفت بیم مدار که من تورا به این صندوق اندر کنم. قاضی گفت هرآنچه خواهی بکن؟ درحال زن به آستین قاضی بچسبید و در طبقه سفلی صندوق نهاده و در او را محکم بست. و از خانه به‌درآمده در بگشود. والی [را درِ خانه] یافت او را سلام داده زمین ببوسید. و دست او را گرفته به‌مجلس اندر آورد و به‌او گفت ایّهاالوالی، خانه خانهٔ توست و من از کنیزان توام. در تمامت امروز نزد من خواهی بود. اکنون جامه بکن و این جامهٔ سرخ دربر کن که جامهٔ خواب همین است. پس جامهٔ والی گرفته آن جامهٔ سرخ بدو پوشانید و کهنه بر سر او ببست. و در خوابگاهش بنشانید و به‌ملاعبت بنشستند. والی دست به‌سوی او دراز کرد که تمتع از او بگیرد زن گفت یا مولانا امروز روزی است که کسی با تو شریک نخواهد بود. ولی به‌احسان خویش ورقهٔ رهایی برادرم بنویس تا خاطر آسوده شود. والی گفت عَلی‌الرأس‌والعین. درحال کتابی به زندانبان به‌این مضمون نوشت که درحال وصول این کتاب بدون مهلت و تأخیر فلان را از زندان رها کن و عذر مگو. پس‌از آن کتاب را مهر کرده به‌زن بازرگان بداد و بملاعبت پرداخت. ناگاه در بکوفتند والی گفت: این کیست؟ زن گفت این شوهر من است. والی گفت چه باید کرد و به‌کجا خواهم رفت؟ زن گفت بدین صندوق اندر شو تا من او را بازگردانم و به‌سوی تو بازگردم. والی سخن او بپذیرفت آنگاه زن بازرگان او را در طبقه دوم صندوق نهاد و در او را قفل زد. قاضی سخنان ایشان را از آغاز تا انجام گوش همی‌داد. پس زن به‌سوی در شد در بگشود وزیر را در پشت در ایستاده دید. در پیش او زمین ببوسید و او را به‌خانه آورد. به‌ملاعبت بنشستند. پس وزیر را در خوابگاه نشانده به‌او گفت جامهٔ خویشتن بکن. تا این‌که در بکوفتند. وزیر را نیز در طبقهٔ دیگر جای داد. چون به‌پشت در آمد در را بگشود. ناگاه

ملک در آمد. زن بازرگان سه بار زمین ببوسید و او را به‌غرفه جای داد. در صدر مکانش قرار گرفت. و گفت ای ملک اگر دنیا باآنچه دروست به‌من روی دادی برابر یک‌قدم که به‌سوی من برداشته‌ای نمی‌شد. چون ملک در مقام خویشتن بنشست. زن گفت اگر اجازت دهی سخن بگویم. ملک فرمود هرچه خواهی بگو. زن گفت ای ملک جامهٔ سلطنت بکن و جامهٔ ملاعبت دربرکن. ملک جامه‌یی که با هزار دینار متساوی بود بکند و جامهٔ کهنه‌ای که ده دینار قیمت داشت بپوشید. آنگاه با زن به‌ملاعبت و مؤانست مشغول گشت. و جماعتی که در صندوق بودند سخنان ایشان می‌شنیدند و هرچه روی می‌داد می‌دانستند. ولی کسی را یارای سخن‌گفتن نبود. پس ملک دست در گردن او آورده خواست با او بیامیزد که در خانه بکوفتند. گفت من چه‌کار کنم و به‌کجا روم. زن دست ملک را گرفته در طبقه چهارمین صندوق بگذاشت و در او را ببست. پس از آن به‌در آمده در بگشود دید که نجار است به خانه اندرون آمد. زن باو گفت طبقهای صندوق را چرا بدین‌سان تنگ ساختی؟ نجار گفت ای خاتون چگونه ساخته‌ام؟ زن گفت این طبقهٔ پنجمین بسی تنگ است. نجار گفت ای خاتون وسیع است. زن گفت تو به‌آن طبقه درون شو تا تنگی و گشادی او را بدانی که او گنجایش تو را ندارد. نجار گفت ای خاتون جز من چهار تن دیگر در این طبقه همی گنجند پس نجار داخل طبقهٔ پنجم شد. زن بازرگان در صندوق بپوشانید و قفلی محکم بر او نهاد. و درحال برخاسته و نوشتهٔ والی را برداشته و به‌سوی زندانبان نوشته جوان را فی‌الفور رها کرد. زن بازرگان هرآنچه کرده بود با معشوق خود بگفت. آن جوان گفت اکنون چه خواهیم کرد؟ زن گفت به شهر دیگر برویم که در این شهر اقامت کردن نشاید. آن‌گاه هرچه داشتند با شتران بسته همان ساعت از آن شهر به‌سوی شهر دیگر سفر کردند. و اما آن جماعت سه‌روز بی‌خواب و خور در طبقهای صندوق بماندند. آن‌گاه نجار به سر ملک بول کرد. و ملک به‌سر وزیر و وزیر به‌سر والی و والی به‌سر قاضی بول همی‌کردند که قاضی فریاد برآورد و گفت این پلیدیها چیست؟ والی آواز بلند کرد عظم‌الله اجرک ایهاالقاضی! والی بانگ برزد و گفت کیست این پلیدیها همی کند؟ وزیر گفت ایهاالوالی خدا تو را پاداش نیکو دهاد پس از آن وزیر بانگ‌بر ملک زد که این پلیدیها چیست؟ ملک چون آواز بشنید او را بشناخت و سخن نگفت و کار خود پوشیده داشت. آن‌گاه وزیر گفت نفرین خدای بر این زن باد که جز ملک همه بزرگان را جمع آورده. ملک گفت خاموش که نخستین کسی را که این روسیاه به‌دام افکنده منم. چون سخنان ایشان را نجار بشنید گفت گناه من چه بود که این صندوق به چهار دینار

ساخته بودم. چون به گرفتن مزد آمدم به‌حیلت مرا بر این طبقه داخل کرده در صندوق کرده ببست. پس آن پنج‌تن با یکدیگر حدیث می‌کردند و ملک را تسلی می‌دادند. دلگیری و اندوه همی بردند که همسایه‌های آن خانه بیامدند و آنجا را خالی یافتند. و با یکدیگر گفتند که همسایهٔ ما زن فلان بازرگان دیروز در این خانه بود. و اکنون از این مکان آواز کسی نمی‌آید تا این درها بشکنیم و حقیقت کار معلوم کنیم. که مبادا والی و ملک از این ماجرا آگاه گشته ما را در زندان کنند. پس ایشان درها بشکستند و به‌خانه اندر شدند. صندوق چوبین درآنجا یافتند که در میان آن چندتن از گرسنگی و تشنگی نالان بودند. یکی از همسایگان گفت آیا به‌صندوق اندر جنّیان هستند. دیگر گفت هیزم جمع‌آورده این صندوق بسوزانیم. درحال قاضی فریاد زد که مسوزانید. ایشان به‌یکدیگر گفتند که شک نیست‌جنیان هستند. چون قاضی سخنان ایشان شنید از قرآن مجید آیتی برخواند. و همسایگان را ندا در داده گفت به صندوق نزدیک شوید. چون نزدیک شدند قاضی به‌ایشان گفت من فلانم شما فلانید. ما در این‌جا جمع هستیم همسایگان گفتند شما را بدین مکان که آورده؟ قاضی قصه برایشان خواند. آن گاه ایشان نجار حاضر آورده صندوق بگشودند. قاضی و والی و وزیر و ملک و نجار را از صندوق به‌در آوردند. و هر یکی را جامه به‌رنگ دیگر دربر بود. به یکدیگر نظاره کرده همی خندیدند. چون از زن بازرگان جویا شدند اثری از او نیافتند. دیدند که همه‌چیز خانه را با جامه‌هاشان گرفته و رفته است. آن گاه حاضران از برای ایشان جامه بیاوردند. و ایشان جامه پوشیده و شبانگاه به‌خانهٔ خویشتن رفتند.

[ص ۲۲۱ به بعد قصص مثنوی]

* * *

۱۰۷۰- زاین‌سبب‌که‌علم ضالّهٔ مؤمن است
عارفِ‌ضالهٔ‌خوداست و موقن است

۴۵۰۷/۶

به ذیل شمارهٔ [۳۰۹] رجوع کنید.

[ص ۲۲۴ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۷۱- آنچه بر تو خواهِ آن باشد پسند بر دگرکس آن کن از رنج و گزند

۴۵۲۸/۶

از حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۹۵۲] مستفاد است.

[ص۲۲۴ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۷۲ـ ز این سبب پیغمبرِ با اجتهاد نـام خـود وانِ عـلی مَـولَی نـهاد
گـفت هـرکس را مـنم‌مولی‌و دوست ابـن‌عمِّ مـن عـلی مـولای اوست
۴۵۳۸/۶ و ۴۵۳۹

مراد حدیث معروفی است که از طرق متعدد روایت شده است:
مَنْ کُنْتُ مَوْلاَهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاَهُ اَللّٰهُمَّ وَ الِ مَنْ وَ الاَهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ (۱). مسند احمد، ج۴، ص ۲۸۱، ۳۷۰، جامع صغیر، ج۲، ص ۱۸۰، کنوزالحقایق، ص ۱۳۳.

[ص۲۲۴احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر ــص‌ــ فرمود :) هرکس من مولای او باشم علی مـولای اوست.
خدایا دوست بدار کسی راکه علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی راکه علی را دشمن بدارد.

* * *

۱۰۷۳ـ دلوها وابستهٔ چرخِ بلند دلو او در اصـــبعینِ زورمـــند
۴۵۷۵/۶

به ذیل شمارهٔ [۵۵] رجوع کنید.

[ص۲۲۴ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۷۴ـ زآتش عاشق ازاین رو ای‌صفی مـی‌شود دوزخ ضـعیف و مُـنطَفی
گـویدش بگـذر سَـبُک ای مـحتشم ور نـه ز آتشـهای تـو مُـرد آتشم
۴۶۰۸/۶ و ۴۶۰۹

اشاره به‌حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۲۹۴] نقل نمودیم.

[ص۲۲۴ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۷۵ـ شکر که مظلومی و ظالم نه‌ای ایــمن از فــرعونی و هــر فـتنه‌ای
۴۷۲۵
مناسب است با مضمون حدیث : وَ مِنَ‌الْعِصْمَةِ تَعَذُّرُالْمَعَاصِی ـ که در ذیل شمارهٔ [۱۷۴ و ۴۸۶] آورده‌ایم.

[ص۲۲۵ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۷۶ـ گرچه باشد مو و ریش او سپید هم در آن طفلیِ خوف است و امید
۴۷۳۸/۶

ناظر است به‌خبر ذیل :
مَنْ جَاوَزَالْأَرْبَعِینَ وَ لَمْ یَغْلِبْ خَیْرُهُ شَرَّهُ فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ‌النَّارِ(۱). المنهج‌القوی، ج ۶ ، ص ۶۳۱

[ص۲۲۵ احادیث مثنوی]

(۱) کسی‌که چهل سالگی را پشت سر گذارد ولی خیرش بر شرّش غلبه نکند جایگاهش در آتش جهنم است.

* * *

۱۰۷۷ـ مربشر راخود مبا جـامهٔ دُرست چون‌رهیداز صبردر حین‌صدر جُست
مــر بشــر را پــنجه و نــاخن مــباد که نه دین انـدیشد آن گـه نـه سـداد
۴۷۹۵ /۴۷۹۴/۶

به ذیل شمارهٔ [۱۷۴و ۴۸۶] رجوع کنید.

[ص۲۲۵ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۷۸ـ حق به‌عزرائیل می‌گفت‌ای نقیب بر که رحـم آمـد تـو را از هـر کـئیب
۴۷۹۷/۶
مأخذ آن روایت ذیل است که در عجایب‌نامه آمده است : درایام ماضی ملکی بود وی را کنیزکی بود. با شخصی زنا کرد آبستن شد. و از ملک ترسید و بچه را بزاد و به‌صحرا برد. و در ساقیه‌ای نهاد و پلنگی ماده بیامد و وی‌را شیر می‌داد تا پرورده شد. و پادشه را

خبر کرد. وی را بیاورد و نامش نمرود کرد. ــلعنه‌اللّه‌ــ و چون بزرگ شد جای ملک بگرفت و ملک را بکشت. و جهان را بگرفت و قصد آسمان کرد و تیر در آسمان انداخت. و ابراهیم ــعلیه‌الصلوة و السّلام‌ــ را به آتش انداخت.

و درجوامع‌الحکایات (باب ۱۳ از قسم چهارم) این حکایت به‌طریق ذیل نقل شده‌است:

آورده‌اند که روزی مصطفی(ص) نشسته بود و عزرائیل به‌زیارت مهتر(ص) آمد. مهتر ــعلیه السلام‌ــ از وی بپرسید که ای برادر چندین هزار سال است که تو متقلد این شغلی و چندین هزار خلق را از جان جدا کردی و چندین هزار فرزند را یتیم کردی تو را بر هیچ کس رحم آمد و بر هیچ کسی دل سوخت؟ عزرائیل گفت یا رسول‌اللّه در این مدت مرا دل بر دوکس سوخته است. روزی کشتی در دریا از تلاطم امواج بحر و تزاحم افواج آب بشکست. اهل کشتی غرق گشتند. زنی حامله بر روی تخته پاره‌ای بماند. گاهی از تورّد موج دریا به‌حضیض زمین می‌رسید و گاه از تهوّر حرکت باد آتش برفرق ایوان می‌فشاند. دراین‌میان فرزندی که در رحم مستوره بود روی به عالم ظهور نهاد. مادر چون از طلق مخاض فارغ شد و به‌شاخ فراغ دستی زد چشمش بر جمال پسر افتاد که آب دریا طراوت از رخ زیبای او می‌گرفت. خواست که از شرابخانهٔ پستان شربتی بیارد و پیش مهمان وقت برد به من بنده فرمان رسید که جان آن ضعیفه بردار. و روان کودک را در میان موج دریا بگذار. چون جان آن زن قبض کردم مرا بران کودک رحم آمد. بیچاره از زندان احزان جسته و به‌صدمات امواج دریای بیکران درمانده. و دیگر بر شدّاد عادم رحمت آمد. که سالها درآن بود که باغی سازد و بهشتی پردازد و جمله اموال عالم در آن صرف کند. و اهل قصص گویند باغش را راغ از زر بود و خوشه از مروارید و مشک و سنگریزه از جواهر نفیس و درخت از مرجان و شاخ از زمرد و آب از عرق و خاک از خون ناف آهوان چینی. بخارش بخور بیز، بادش عبیرآمیز. چون آن بستان بدان صفت تمام شد خواست که در آن بستان رود و به‌نظارهٔ آن روح روح‌افزاید. چون به در بستان رسید و قصد آن کرد که از اسب فرود آید پای راست از رکاب بیرون کرد و هنوز پای چپ در رکاب بود که فرمان رسید که جان این ملعون بردار. و آن بیدین را از پشت اسب برزمین آر. چون جان او قبض کردم دلم بر وی بسوخت که بیچاره عمری بر امید گذاشت و چون شاخ جاه او به‌برآمد چشمش بر آن نیفتاد. و در این مغافصه بود که جبرئیل امین دررسید. وگفت یا محمد خدایت سلام می‌گوید. و می فرماید که به‌عزت و جلال من که شداد عاد همان طفل بود که در آن دریای بیکران بی‌مادرش بپروردم و از امواج دریای بیکرانش

نگاه داشته و به ملک و پادشاهی رسانیدم تا بر من برون آمد و نعمت مرا به‌کفران مقابله کرد و عَلَم خویشتن‌بینی برافراخت. لاجرم از آتش عذاب آب او ببردم. تا عاقلان را معلوم گردد که ما کافران را مهلت دهیم اما مهمل نگذاریم.

[ص۲۲۶ به بعد قصص مثنوی]

* * *

۱۰۷۹ـ هم در آخرُ هم در آخِر عجزدید　مُرده شد دینِ عجائز را گزید

۴۸۲۸/۶

اشاره بدین حدیث است :

عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ(۱). احیاءالعلوم، ج۳، ص ۵۷ ومؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۵۱) آن را موضوع شمرده است.

رجوع کنید به: اتحاف السادةالمتقین، ج ۷، ص ۳۷۶ که دربارهٔ این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحت آن آورده است.

[ص ۲۲۵ احادیث مثنوی]

(۱) (پیامبر ـ ص ـ فرمود :) دین را از پیرزنان فرا گیرید. (اشاره است به دوک‌ریسی پیرزنی و اشاره‌کردنش در محضر رسول خدا ـ ص ـ به این‌که هر حرکتی محرک می‌خواهد.)

* * *

۱۰۸۰ـ چون زلیخا یوسفش بروی بتافت

از عجوزی درجوانی راه یافت

۴۸۲۹/۶

اشاره است به قصهٔ ذیل :

فَتَحَيَّرَ يُوسُفُ مِنْ ضَعْفِهَا وَ عَجْزِهَا وَ كِبَرِسِنِّهَا (اَیْ زُلَيْخَا) لِاَنَّهُ كَانَ لَايَعْلَمُ اَنَّها حَيَّةٌ اَمْ مَيِّتَةٌ فَقَالَ لَهُ جَبْرَئِيلُ اَنَّاللّهَ تَعَالَى يَقُولُ اقْضِ حَاجَتَهَا فَقَالَ لَهَا مَاحَاجَتُکَ قَالَتْ اِنِّی اُرِيدُاَنْ اَكُونَ لَکَ زَوْجَةً وَ اَنْتَ لِیْ زَوْجاً (وَاَنْ تَكُونَ لِی ـ ظ) قَالَ مَا اَصْنَعُ بِکَ فَاِنَّکَ عَجُوزَةٍ (كذا) فَقِيرَةٌ عَمْيَاءُ كَافِرَةٌ فَنَزَلَ جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ‌السَّلَامُ فَقَالَ يَا يُوسُفُ اِنَّاللّهَ تَعَالَى يَقُولُ اِنْ كَانَتْ عَجُوزَةٌ (كَذَا) فَاَنَا اَجْعَلُهَا صَبِيَّةً وَ اِنْ كَانَتْ فَقِيرَةً فَاَنَا اَجْعَلُهَا غَنِيَّةً وَ اِنْ كَانَتْ عَمْيَاءَ فَاَنَا

اَجْعَلُها بَصِیرَةً وَ اِنْ کانَتْ کافِرَةً فَاَنَا اَجْعَلُها مُؤْمِنَةً لِاَنَّها تُحِبُّ مَنْ یُحِبُّنا بِلاوَاسِطَةٍ فَمَسَحَ جَبْرَئِیلُ عَلَیْها فَصارَتْ اَحْسَنَ مِنْ زَمانِها وَ هِیَ بِکْرٌ فَآمَنَتْ بِاللّٰهِ الْقَدِیرِ وَ اَسْلَمَتْ(۱).

بحرالمحبة، ص ۱۵۹ [ص ۲۲۸ قصص مثنوی]

(۱) یوسف از ضعف و ناتوانی و سالخوردگی زلیخا به‌شگفتی افتاده بود زیرا مرده و زنده بودنش را نمی‌شد تشخیص داد. جبرئیل گفت ای یوسف خدای متعال فرموده است حاجت زلیخا را برآور. یوسف اطاعت کرد و به‌زلیخا گفت چه حاجت داری؟ گفت می‌خواهم زن تو شوم و تو شوهر من گردی. یوسف گفت تو سالخورده‌ای تهیدست، نابینا و کافر هستی چگونه با تو زندگی کنم؟ جبرئیل پیام خدای متعال را چنین ابلاغ کرد ای یوسف اگر زلیخا سالخورده، تهیدست، نابینا و کافر است من جوانی، ثروت، بینایی و ایمان را به‌وی عطا می‌کنم. این‌همه به‌خاطر آن است که او مستقیماً به کسی (: یوسف) عشق می‌ورزد که محبوب ماست. آن گاه جبرئیل دستی بر او کشید ناگهان درحال به دوشیزه‌ای زیباتر از عهد جوانیش تبدیل شد. (زلیخا به‌شکرانهٔ آن) به خدای توانا ایمان آورد و اسلام را برگزید.

* * *

۱۰۸۱- گر معلَّم گشت این سگ هم سگ است
باش ذَلَّتْ نَفْسُه کاو بَدْ رَگ است

۴۸۵۹/۶

به حدیث مذکور در ذیل شمارهٔ [۵۰۸] اشاره است.

[ص ۲۲۶ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۸۲- بی‌گمان خود هر زبان پردهٔ دل است
چون بجنبد پرده سِرها واصل است

۴۸۹۰ /۶

مستفاد از مضمون حدیثی است که در ذیل شمارهٔ [۲۸۹] مذکور گردید.

[ص ۲۲۶ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۸۳ـ دست بر دیگ نوی چون زد فتیٰ   وقتِ بخْریدن بدید اشکسته را

۴۸۹۹/۶

مقتبس است از مفاد روایتی که در ذیل شمارهٔ [۴۰۷] نقل شده است.

[ص ۲۲۶ احادیث مثنوی]

* * *

۱۰۸۴ـ هرکه چیزی جست بی‌شک یافت او

چون به جدّ اندر طلب بشتافت او

(در چاپ نیکلسون دیده نشد)

[ص ۷۸ احادیث مثنوی]

اشاره است به جملهٔ: مَنْ طَلَبَ وَجَدَ [→ ردیف ۱۱۲]، که در مجمع‌الامثال میدانی (۶۴۰) منسوب است به عامر بن‌الظّرب و در کشف المحجوب هجویری (۵۴۰) از اقوال ابوالقاسم جنید نهاوندی عارف مشهور شمرده شده است و بعضی آن را حدیث پنداشته‌اند. [نیز مراجعه شود به پاورقی صفحهٔ ۲۷۰]

پایان دفتر ششم

۱ـ فهرست تفصیلی و موضوعی احادیث و قصص مثنوی

ردیف	صفحه	عناوین[۱]	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
		«دفتر اوّل»				
۱	۱	آن‌که را بریان جگر شد درد هست		×		
۲	۲ و ۱	غرق آب و نعرهٔ «هَلْ مِن مَزید»!		×		
۳	۲	از ازل آزاده و حُرّ بوده‌ایم		×		
۴	۵ و ۲	عشق شه‌زاده به شه بانو شنو			×	
۴	۳ و ۲	بوعلی با نبض، درمان کرد عشق			×	
۴	۵ و ۴	از نظامی شبه این قصّه شنو			×	
۵	۵	ترک «استثنا» نبینی ز اولیا			×	
۶	۶	ای عجب، درمان فزاید درد را!		×		
۷	۶	حزن و گریه در دعا شرط دعاست	×	×		
۸	۶	ما خطا کردیم یا رب، در گذر!	×			
۹	۷	بی‌خشوعِ دل دعاها کی دعاست	×			
۱۰	۷	هان تو را باشد کرامتها حجاب		×		
۱۰	۸	شد کرامت طفلِ ره را دستگیر		×		
۱۱	۸	«بی‌ادب محروم گشت ازلطف رب»		×		
۱۱	۸	هست فقدانِ ادب شرّ آفرین		×		
۱۲	۸	«ابر، بر ناید پیِ منعِ زکات»	×			
۱۳	۹	تیره گردد ماه و خورشید از گناه	×			
۱۴	۱۰	صبر باشد هر گشایش را کلید	×			
۱۵	۱۰	عرصه گردد تنگ چون آید قضا				×
۱۶	۱۰	ربّ خود بشناختم با لطف ربّ	×			
۱۷	۱۱	هم ثنای تو سزد یا رب ز تو	×			
۱۷	۱۲	بند می‌آید زبان عارفان		×		

۱. عناوین فهرست بر وزن مثنوی مولوی (بحر رمل) تنظیم شده است. عنوانهایی که بین گیومه آمده - مانند ردیف ۱۲ـ عیناً از مثنوی مولوی است.

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۸	۱۲	وقت را دریاب، سیفِ قاطع است		×		
۱۸	۱۲	هست عصمت ناتوانی در گناه		×		
۱۹	۱۲	«صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق»		×		
۲۰	۱۳	شرط درمان هست پرسش از مریض		×		
۲۱	۱۳	در دل اَحرار مدفون است راز	×	×		
۲۱	۱۳	کم سخن گویند مردان عمل		×		
۲۲	۱۴	راز پوشنده مرادش حاصل است	×			
۲۳	۱۴	ز آرزوها آدمی گردد هلاک		×		
۲۴	۱۵	گه به رغم سعی، حاصل شد ضرر	×			
۲۴	۱۵	گاه بر تدبیر ما خندد قضا	×			
۲۴	۱۵	لقمه‌ای گه سدِّ لذّتها شود		×		
۲۴	۱۵	استعاذه باید از «سوءالقضا»	×			
۲۵	۱۶	در خیالش شاد و غافل از قضا	×			
۲۶	۱۶	عشقِ رنگ‌آمیز کی یابد دوام		×		
۲۷	۱۷	«دشمن طاووس آمد پرِّ او»				×
۲۸	۱۷	«می بلرزد عرش از مدحِ شقی»	×			
۲۹	۱۷	«کم کسی ز اَبدالِ حق آگاه شد»		×		
۳۰	۱۸	هست بوزینه به تقلید اوستاد		×		×
۳۱	۱۹	کن حذر ز ابلیس آدم روی و موی	×			
۳۲	۲۰	بشنو از تثلیث و ترفندِ یهود			×	
۳۳	۲۰	هست خودبین همچو احول بر خطا			×	×
۳۴	۲۱	«چون غرض آمد هنر پوشیده شد»		×		
۳۵	۲۱	دل به دل ره دارد و باشد گواه		×		×
۳۶	۲۲	آگهی از شر بُوَد هادیِ خیر			×	
۳۷	۲۲	با حضورِ دل نمازت شد نماز	×			
۳۸	۲۳	بین اخوّت را میان مرگ و خواب	×			
۳۸	۲۳	رَست هر اسبی که عریان شد ز زین				×

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۶۵	۴۱	آدمی را نفس بدتر دشمن است	×			
۶۶	۴۲	برحذر شد مؤمن از سوراخ مار	×			
۶۷	۴۲	گه قَدَر تغییر یابد از دعا	×			
۶۸	۴۳	«مُرده باید بود پیش حُکم حق»		×		
۶۹	۴۳	سُنّتش «کسب»و«توکّل» حالِ او (ص)		×		
۷۰	۴۳	«با توکلّ زانوی اشتر ببند»	×			
۷۱	۴۴	«رمز الکاسب حبیب‌اللّه شنو»	×			
۷۲	۴۴	ریشهٔ کسب است از ضعف یقین		×		
۷۳	۴۵	شد عیال‌اللّه کلّ آدمی	×			
۷۴	۴۵	نیست بر دوش مراد و پیر، بار		×		
۷۵	۴۵	کاهش نعمت ز کم شکری بُوَد	×			
۷۶	۴۶	قابض الارواح و اعجابش شنو			×	
۷۶	۴۶	بهر جان‌دادن شتابد آدمی!		×		
۷۷	۴۷	حاجت ما گه فتد بر قتلگاه!	×			
۷۸	۴۸	فربه را زندان جان محکم‌تر است!		×		
۷۹	۴۸	بهر مؤمن این جهان زندان بُوَد	×			
۸۰	۴۹	ای خوش آن مالی که صرف دین شود	×			
۸۱	۴۹	از سلیمان انتخاب فقر بین			×	
۸۲	۵۰	جنّیان تبعید و متْواری شدند			×	
۸۳	۵۰	«مشورت ادراک و هشیاری دهد»		×		
۸۴	۵۱	مستشاران را «امین» دانسته‌اند	×			
۸۵	۵۱	«گفت هر رازی نشاید باز گفت»		×		
۸۶	۵۲	از ذَهَب، مذهب، ذهابت دم مزن	×			
۸۷	۵۲	فاش گردد رازِ بین دو نفر	×			×
۸۸	۵۳	پاسخ سربسته دادی گه رسول	×			
۸۹	۵۳	«گر یکی گامی نهم سوزد مرا»			×	
۹۰	۵۴	از تمارض آدمی گردد مریض	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۹۱	۵۴	بهر معراج رسول (ص) آمد بُراق			×	
۹۲	۵۵	چون‌مگس، پنداشت‌خود راهست‌کس				×
۹۳	۵۵	اهل تفسیر به آرا دوزخی است	×			
۹۴	۵۶	«مصطفیٰ فرمود دنیا ساعتی است»	×			
۹۵	۵۶	هر نَفَس دنیای ما نو می‌شود		×		
۹۶	۵۶	پشّه‌ای نمرود را درهم شکست			×	
۹۷	۵۷	گر خدا خواهد بگیرد عقلها	×			
۹۸	۵۸	تیزبینْ هدهد نبیند دام را!			×	×
۹۹	۶۱	«چون قضا آید شود دانش به‌خواب»	×			
۱۰۰	۶۱	با کسان بودن همه دشواری است		×		
۱۰۱	۶۱	«چاه مُظلم گشت ظلمِ ظالمان»	×			
۱۰۲	۶۲	هرکه چاهی کَند در آن اوفتاد		×		×
۱۰۳	۶۲	زیرکیِ مؤمن از نور خداست	×			
۱۰۴	۶۳	هان جهاد نفس غزوِ اکبر است	×	×		
۱۰۵	۶۴	هست دوزخ نعره زن: هَلْ مِنْ مَزید؟	×			
۱۰۶	۶۵	گفت احمد(ص) این جهاد اکبر است	×			
۱۰۷	۶۶	دفع کبر از دل نه کار هرکس است		×		
۱۰۸	۶۶	«شیر آن است آنکه خود را بشکند»	×			
۱۰۹	۶۷	داستان پیک رومی و عُمَر			×	
۱۱۰	۷۰	کوخ باشد کاخِ اسلامِ نخست			×	
۱۱۱	۷۰	«ای برادر چون ببینی قصر او؟»		×		
۱۱۲	۷۰	«لاجرم جوینده یابنده بود»				×
۱۱۳	۷۱	«زیر سایه خفته بین سایهٔ خدا»	×			
۱۱۴	۷۱	بر لباسش وصله‌ها می‌زد عُمر			×	
۱۱۵	۷۲	چون زحق ترسی زتو ترسند خلق	×			
۱۱۶	۷۲	«گفت پیغمبر سلام آنگه کلام»	×			
۱۱۷	۷۳	«آنکه‌خوفش‌نیست‌چون‌گویی‌مترس»		×		

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۱۸	۷۳	هست ز اسماء خدا «نعمَ‌الرّفیق»	×			
۱۱۹	۷۳	داد الفت حق میان جسم و جان		×		
۱۲۰	۷۴	گفت احمد(ص) قلب را گوش است‌وچشم	×			
۱۲۱	۷۴	«واندارد کارش (خدا) از کاردگر»	×			
۱۲۲	۷۴	قاری قرآن کلیم من بُوَد	×			
۱۲۲	۷۴	هست قاری با نبوّت مندرج	×			
۱۲۳	۷۵	آدمی را آفتی چون شهرت است	×	×		
۱۲۴	۷۵	«بود بازرگان و او را طوطیی»			×	×
۱۲۴	۷۵	با سلیمان گفت مرغک راز خویش			×	
۱۲۴	۷۶	بشنو از عطّار اینک قصّه را			×	×
۱۲۵	۷۷	«یاربی زو، شصت لبیکّ از خدا»	×			
۱۲۶	۷۷	چون تو را مالی رسد برگیر از آن	×			
۱۲۷	۷۸	«مدّتی می‌بایدش (مرید) لب دوختن»		×		
۱۲۸	۷۸	آدمی را لالی از کرّی بُوَد		×		
۱۲۹	۷۹	اشک شوید هر عتاب و هر گناه			×	
۱۳۰	۷۹	روزیِ پاکت دهد نور و کمال		×		
۱۳۱	۷۹	متّقی مشتاق مرگ و رفتن است		×		
۱۳۲	۷۹	گفته چون تیری است جَسته از کمان				×
۱۳۳	۸۰	ای زبان، خوب و بدِ اعضا تویی			×	
۱۳۴	۸۰	شد مقدّم خلقت جان بر جَسد	×			
۱۳۵	۸۰	حق بود مقتولِ خود را خونبها	×			
۱۳۶	۸۱	«ای حیات عاشقان در مردگی»		×		
۱۳۷	۸۱	هست نیّتها اساس حشر و نشر	×			
۱۳۸	۸۲	حق غیور است و غیوران را مُحب	×			
۱۳۹	۸۳	«وقت» باشد جلوه‌ای از غیرتش		×		
۱۴۰	۸۳	حق بُوَد مشتقاق دلهای حزین	×			
۱۴۱	۸۳	خنده آید خالق ما را زما	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۴۲	۸۴	برگیاهان چنگ اندازد غریق				×
۱۴۳	۸۴	«کوشش بیهوده به از خفتگی»			×	
۱۴۴	۸۴	در پناه کوه، الیاس آرمید			×	
۱۴۵	۸۵	مادح خود را خفیف و خوارساز	×			
۱۴۵	۸۵	«مدح» باشد در حقیقت همچو «قتل»		×		
۱۴۶	۸۶	بو سعید و قصّهٔ طنبور زن			×	
۱۴۶	۸۷	اینک از عطّار بشنو قصّه را			×	
۱۴۷	۸۸	صور اسرافیل احیاگر شود	×		×	
۱۴۸	۸۹	حق برای صالحان چشم است وگوش	×			
۱۴۹	۸۹	هرکه وقف حق شود حق یار اوست	×			
۱۵۰	۹۰	«گفت پیغمبر که اصحابی نجوم»	×			
۱۵۱	۹۰	«گفت طُوبیٰ مَنْ رَآنی، مصطفی»	×			
۱۵۲	۹۱	هان! نسیم رحمت حق می‌وزد	×			
۱۵۳	۹۲	شاخ طوبی روید از بیت علی (ع)		×	×	
۱۵۴	۹۲	روح باشد مصطفی، تن اشترش		×		
۱۵۵	۹۲	ای حمیرا بهر من کن گفت و گو	×			
۱۵۶	۹۳	نیست ماده نیست نر روح بشر		×		
۱۵۶	۹۳	ننگرد حق صورت اشخاص را	×			
۱۵۷	۹۳	«مصطفی گویان اَرِحْنا یا بلال»	×			
۱۵۸	۹۴	شد نماز صبح، احمد (ص) را قضا			×	
۱۵۹	۹۵	استحاله پاگ گرداند نجس	×			
۱۶۰	۹۵	گفت احمد(ص) من ز یوسف املحم	×			
۱۶۱	۹۶	«غیب را ابری و آبی دیگر است»			×	
۱۶۲	۹۶	«تن مپوشانید از باد بهار»	×			
۱۶۳	۹۶	آن ستون نالان شد از هجر رسول			×	
۱۶۴	۹۸	«پنج نوبت می‌زنند از بهر دین»			×	
۱۶۵	۹۸	سنگ در دست‌نبی(ص) تسبیح گفت			×	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۶۶	۹۹	کینه‌جو می‌نوشد از مقتول خون			×	×
۱۶۷	۹۹	کس نداند قیمت یک لحظه عمر		×		
۱۶۸	۹۹	دو فرشته هر سحر پندت دهند	×			
۱۶۹	۱۰۰	قصّهٔ مأمون و اعرابی و آب			×	
۱۷۰	۱۰۳	سامری منفور خاص و عام شد			×	
۱۷۱	۱۰۳	شد عیال‌اللّه مخلوقات حق	×			
۱۷۲	۱۰۳	یک جوال از گندم و دیگر ز سنگ!			×	
۱۷۳	۱۰۴	نیست گنجی چون قناعت با دوام	×			
۱۷۴	۱۰۴	گفت احمد (ص) فقر باشد فخرِ من	×			
۱۷۵	۱۰۵	مال باشد صاحبش را عیب‌پوش	×	×		
۱۷۶	۱۰۵	کی غنای قلب از ثروت بُوَد	×	×		
۱۷۷	۱۰۶	افتخار مصطفی (ص) بر فقر بود	×			
۱۷۸	۱۰۶	قصّهٔ مرد و درخت و کیلپزن			×	
۱۷۹	۱۰۶	چهرهٔ احمد(ص) گواه صدق اوست		×		
۱۷۹	۱۰۷	قصّهٔ سقراط و آن گستاخ زن			×	
۱۸۰	۱۰۷	خواست احمد(ص) از حمیرا گفت وگو	×			
۱۸۱	۱۰۸	بهترین است آن که زن را نیک داشت	×			
۱۸۱	۱۰۸	زن شود گستاخ بر مردِ کریم		×		
۱۸۱	۱۰۸	قصّهٔ احنف شنو از قصر شام			×	
۱۸۲	۱۰۹	«چون قضا آید فروپوشد بصر»	×			
۱۸۳	۱۰۹	کس به جز بر فطرت سالم نزاد	×			
۱۸۴	۱۰۹	داستان نعل وارونه شنو			×	×
۱۸۵	۱۱۰	ناقهٔ صالح ز حق اعجاز بود			×	
۱۸۶	۱۱۰	ناقه را کشتند و واجب شد عذاب			×	
۱۸۷	۱۱۱	زیرک از چهره شناسد این و آن	×			
۱۸۸	۱۱۱	سنگ گردد لعل لیکن ز آفتاب		×		
۱۸۹	۱۱۲	هست سرکه خوب و نیکو نان خورش	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۹۰	۱۱۲	بنگرد مؤمن به نور ربِّ خویش	×			
۱۹۱	۱۱۲	حبِّ اشیا کور و کر سازد تو را	×			
۱۹۲	۱۱۳	می نگنجد حق مگر در قلب پاک	×			
۱۹۳	۱۱۴	«رحمت من بر غضب هم سابق است»	×			
۱۹۴	۱۱۴	«او زیک تصدیق صدّیقی شده»			×	
۱۹۵	۱۱۵	بشنو از مجنون و بیماریِ یار			×	
۱۹۶	۱۱۶	هان! بپوشانید چشمان از حرام	×			
۱۹۷	۱۱۶	«ربِّ سَلِّمْ» هست ذکر مصطفی(ص)	×			
۱۹۸	۱۱۶	دیدن مؤمن بُوَد از نور حق	×			
۱۹۹	۱۱۷	یافت موسی آتشی امّا ز وحی!			×	
۲۰۰	۱۱۷	برد عیسی را خدا در آسمان			×	
۲۰۱	۱۱۷	خاک‌خواهی رو سوی توده‌ی کلان!				×
۲۰۲	۱۱۸	مردمان هستند بر دین ملوک		×		×
۲۰۳	۱۱۸	با زلال نهر جوها شد زلال	×	×		
۲۰۴	۱۱۹	داستان نحوی از قول عُبید			×	
۲۰۴	۱۲۰	قصه‌ای دیگر ز نحویّون شنو			×	
۲۰۵	۱۲۰	آفریدم خلق را بهر شناخت	×			
۲۰۶	۱۲۱	چون که کوبی در، به رویت وا شود		×		×
۲۰۷	۱۲۲	بر مسلمان هست گِل خوردن حرام	×			
۲۰۸	۱۲۲	نقص انسان است: سیری یا که جوع	×	×		
۲۰۹	۱۲۳	تا سگت باشد گرسنه رامِ توست				×
۲۱۰	۱۲۳	بهترین داروست پرهیز از خوراک		×		
۲۱۱	۱۲۴	پس قیامت روز عرض اکبر است		×		
۲۱۱	۱۲۴	مرتضی فرمود من فایز شدم	×			
۲۱۲	۱۲۴	آن که بی‌پیر است شیطان پیرِ اوست	×			
۲۱۳	۱۲۴	نیست یکسان مشورت با دیگران		×		
۲۱۴	۱۲۵	«تو تقرّب جو به عقل و سِرّ خویش»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۲۱۵	۱۲۶	هست دور از رحمت حق خال‌کوب	×			
۲۱۶	۱۲۶	شیر و تقسیم غنایم را شنو				×
۲۱۷	۱۲۸	در جماعت هست رحمتهای حق	×			
۲۱۸	۱۲۸	آن که گوید «من» ز محرومان شود			×	
۲۱۸	۱۲۹	بشنو از عطّار عقل و عشق را			×	
۲۱۹	۱۳۰	هست هر لحظه خدا را سه سپاه	×			
۲۲۰	۱۳۱	انبیا فرزندِ نورِ واحدند	×			
۲۲۱	۱۳۱	گفت احمد (ص) امّتم مرحومه است	×			
۲۲۲	۱۳۲	هدیهٔ آیینه را بینی مدام!			×	
۲۲۳	۱۳۳	گشت مرتد کاتبی عصر رسول			×	
۲۲۴	۱۳۴	حق کند عفو و مُحبّ عفو، اوست	×			
۲۲۵	۱۳۴	زشت‌رویی که شکست آیینه را			×	
۲۲۶	۱۳۵	گفت احمد (ص) رو اعاده کن نماز			×	
۲۲۷	۱۳۵	دیدن إخوان، نبی (ص) را آرزوست	×			
۲۲۸	۱۳۶	نقش روم و صیقل چین را ببین			×	
۲۲۹	۱۳۹	مصطفی (ص) از حارثه تجلیل کرد			×	
۲۳۰	۱۴۰	بطن ما در منشأ سعد و شقا	×			
۲۳۱	۱۴۰	بینش مؤمن ز نور حق بُوَد	×			
۲۳۲	۱۴۰	ردّ تهمت کرد لقمان حکیم			×	
۲۳۳	۱۴۱	پر اثر باشد دعایِ در خفا	×			
۲۳۴	۱۴۱	«گفت پیغمبر که: اصحابی نجوم»	×			
۲۳۵	۱۴۱	شد قوی‌تر آدمی از کاینات	×			
۲۳۶	۱۴۲	آتشی که سرد گردد با زکات			×	
۲۳۷	۱۴۳	«از علی آموز اخلاص عمل»			×	
۲۳۷	۱۴۴	قصّه‌هایی دیگر از اخلاص بین			×	
۲۳۸	۱۴۴	مصطفی(ص) را حق دهد آب و غذا	×			
۲۳۹	۱۴۵	هست بابِ علمِ پیغمبر(ص) علی(ع)	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۲۴۰	۱۴۵	گه شود مبعوث، یک تن امّتی	×			
۲۴۱	۱۴۶	آن که شد لِلّه، ایمانش فزود	×			
۲۴۲	۱۴۶	قدرِ فهمِ هرکسی بودش (ص) سخن	×			
۲۴۳	۱۴۷	رحمتش بر خشم او سبقت گرفت	×			
۲۴۴	۱۴۷	معصیت گاهی تو را جنّت بَرَد!	×			
۲۴۵	۱۴۷	من چگونه قاتل خود راکُشم؟!	×			
۲۴۶	۱۴۹	آنچه باید شد شود، جَفَّ‌القلم	×			
۲۴۷	۱۴۹	بهر دنیا نیست پیکار علی (ع)	×			
۲۴۸	۱۵۰	جای گنج، احمد(ص) فقیری راگزید			×	
۲۴۹	۱۵۲	مصطفی (ص) را با خدا میقاتهاست	×			
۲۵۰	۱۵۲	آرزوی مرگ کی دارد یهود	×			
۲۵۱	۱۵۳	هست ملعون هادم بنیان حق	×			
		«دفتر دوم»				
۲۵۲	۱۵۵	گرچه تنهایی حذر کن از بَدان	×			
۲۵۳	۱۵۵	هست مؤمن بهر مؤمن آینه	×			
۲۵۴	۱۵۶	خواب عالِم ذکر و بیداری بُوَد	×			
۲۵۵	۱۵۶	حق جمیلش‌دان و مشتاق جمال	×			
۲۵۶	۱۵۷	یار بهر یار چون آیینه است	×			
۲۵۷	۱۵۷	رؤیت ماه و خلیفهٔ مسلمین		×		
۲۵۸	۱۵۸	«بس دعاها کان زیان است و هلاک»	×			
۲۵۹	۱۵۸	اسم اعظم اهل را باید نه غیر			×	
۲۶۰	۱۵۹	مؤمنان باشند نفْسِ واحده	×			
۲۶۱	۱۶۰	هرکه نور حق بر او تابید، رَست	×			
۲۶۲	۱۶۰	کن حذر از سبزه‌های مزبله	×			
۲۶۳	۱۶۰	در دل مؤمن شود حکمت مقیم	×			
۲۶۴	۱۶۱	قصّهٔ بازِ سپید و پیر زن			×	×
۲۶۵	۱۶۲	هست برتر مصطفی و امّتش	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۲۶۶	۱۶۳	گنج پنهان بود حق، او را شناس	×			
۲۶۷	۱۶۳	قصّه‌ها بشنو ز شیخ و وام او			×	
۲۶۸	۱۶۴	هر سحر باشد ندای دو مَلَک	×			
۲۶۹	۱۶۴	صدق ابراهیم و فرزندش شنو			×	
۲۷۰	۱۶۵	قصّهٔ آن کر که آمد ز آسیا			×	
۲۷۱	۱۶۶	گر حبیبم نیست چشم از بهر چیست؟			×	
۲۷۲	۱۶۷	«آنچنان بنما به ما آن را که هست»	×			
۲۷۳	۱۶۸	دشمن سرسخت انسان نَفْس اوست	×			
۲۷۴	۱۶۸	قصّهٔ شیری که مرکب شد به شب!			×	
۲۷۵	۱۷۰	شد خر مهمان طعام میهمان!			×	
۲۷۶	۱۷۰	«چون قضا آید چه سود است احتیاط»	×			
۲۷۷	۱۷۱	فقر باشد موجب کفر و گناه	×			
۲۷۸	۱۷۱	آنچه گیرد دست باید پس دهد	×			
۲۷۹	۱۷۲	قصّهٔ بوبکر و انفاقش شنو			×	
۲۸۰	۱۷۲	انتظار خیر از مفلس خطاست			×	
۲۸۱	۱۷۳	هست ایذا هرکجا مؤمن رود	×			
۲۸۲	۱۷۴	چون نباشد صبر از ایمان مگو	×			
۲۸۳	۱۷۵	«از پیِ هر درد درمان آفرید»	×			
۲۸۴	۱۷۶	رفتن جان را ببیند محتضر	×			
۲۸۵	۱۷۷	مرکب او (ص) زین و پالانی نداشت			×	
۲۸۶	۱۷۷	از «اگر کردن» حذر باید نمود	×			
۲۸۷	۱۷۸	بهترین اِعطای حق خُلق نکوست	×			
۲۸۸	۱۷۹	نور حق را پرده‌ها در پرده‌هاست	×			
۲۸۹	۱۸۰	«آدمی مخفی است در زیر زبان»	×			
۲۹۰	۱۸۰	چون یقین آید عطا افزون شود	×			
۲۹۱	۱۸۱	جز خدا کس ز اولیا آگاه نیست	×			
۲۹۲	۱۸۱	«متّحد جانهای مردان خداست»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۲۹۳	۱۸۱	ناقضِ تصمیمهای ما خداست	×			
۲۹۴	۱۸۲	نور مؤمن نار را خامُش کند	×			
۲۹۵	۱۸۲	«این سخا شاخی است از سرو بهشت»	×			
۲۹۶	۱۸۳	مخلصان باشند دایم در خطر	×			
۲۹۷	۱۸۳	گشت محروم آن که را شرم و حیاست	×	×		
۲۹۸	۱۸۴	کرد شبلی دوستان را امتحان			×	
۲۹۹	۱۸۵	«دوست همچون زر، بلا چون آتش است»	×			
۳۰۰	۱۸۵	عبدِ عبدِ عارفان را قصّه‌هاست			×	
۳۰۱	۱۸۷	هست اهل صدق آگاه از قلوب	×	×		
۳۰۲	۱۸۸	قصّها بشنو ز شاکرنعمتان			×	
۳۰۲	۱۸۹	تلخی میوه ز شیرینی نکاست			×	
۳۰۳	۱۸۹	هست ملعون آن که نفزاید به عقل	×			
۳۰۳	۱۹۰	ناقص‌الاعضا بیابد لطف حق	×			
۳۰۴	۱۹۰	بنگرد مؤمن به نور ربّ خویش	×			
۳۰۵	۱۹۰	محو گردد نور از خورشید و ماه	×			
۳۰۶	۱۹۰	پای این شمس و قمر پی می‌شود	×			
۳۰۷	۱۹۱	قصّهٔ خشکیدن چاه است و چشم!			×	
۳۰۸	۱۹۳	با دعا شد سنگزاران سبزه‌زار			×	
۳۰۸	۱۹۳	دامن کوهی که پر شد از درخت			×	
۳۰۹	۱۹۴	اهل ایمان تشنگان حکمت‌اند	×			
۳۱۰	۱۹۵	«لاجرم جوینده یابنده بُوَد»	×			
۳۱۱	۱۹۵	ساده‌لوحان و دعاهاشان شنو			×	
۳۱۲	۱۹۸	بین خدا را در عیادت از مریض	×			
۳۱۳	۱۹۸	متقی را حق شود سمع و بصر	×			
۳۱۴	۱۹۸	هست مبغوض خدا حکم طلاق	×			
۳۱۵	۱۹۹	«من نکردم امر تا سودی کنم»	×			
۳۱۶	۲۰۰	«ما زبان را ننگریم و قال را»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۳۱۷	۲۰۰	«خون شهیدان را ز آب اولی تر است»	×			
۳۱۸	۲۰۰	قصه‌ها بشنو ز مار و آدمی			×	
۳۱۹	۲۰۳	بهر جنّت رنجها باید کشید	×			
۳۲۰	۲۰۴	«سوختهٔ آتش‌قرین کوثر است»	×			
۳۲۱	۲۰۴	رتبت عقل اول و نفْس آخرست	×			
۳۲۲	۲۰۴	لطف احمد (ص) در حق امّت ببین	×			
۳۲۳	۲۰۵	«دشمن دانا به از نادانِ دوست»	×	×		
۳۲۴	۲۰۵	گریه‌اش (ص) بیش است چون داناترست	×			
۳۲۵	۲۰۶	خرس نادان دوستی‌اش دشمنی است			×	×
۳۲۶	۲۰۹	از دو کوری داشت ناله مرد کور			×	
۳۲۷	۲۰۹	بنگرد مؤمن به نور ربّ خویش	×			
۳۲۷	۲۰۹	«هان و هان بگریز از این آتشکده»	×			
۳۲۸	۲۱۰	عدّه‌ای گشتند گوساله‌پرست!			×	
۳۲۹	۲۱۰	در اصالت مردمان چون معدن‌اند	×			
۳۳۰	۲۱۱	شادمان گردند مجنونان ز هم!			×	
۳۳۱	۲۱۱	با کبوتر بین کلاغی همنشین!			×	
۳۳۲	۲۱۱	در دعا خیر دو عالم را بخواه	×		×	
۳۳۳	۲۱۲	نزد بیماران رَوی یابی مرا	×			
۳۳۴	۲۱۳	داستان باغبان و آن سه دزد			×	
۳۳۴	۲۱۴	قصّهٔ گاوان و شیر چاره‌گر			×	×
۳۳۵	۲۱۵	کن طواف شیخ و دیگر حج مرو!			×	
۳۳۶	۲۱۶	سِرّ هم باشند ربّ و آدمی	×			
۳۳۷	۲۱۶	«چون مرا دیدی خدا را دیده‌ای»	×			
۳۳۸	۲۱۷	قصّهٔ همسرگزینان را شنو			×	
۳۳۹	۲۱۹	گمشدهٔ مؤمن همانا حکمت است	×			
۳۴۰	۲۱۹	قصّهٔ می‌خوارگان و حرفشان			×	
۳۴۱	۲۲۰	پاره پیهی ای عجب بیند جهان!	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۳۴۲	۲۲۱	گشت دوزخ سرد بهر مؤمنان	×			
۳۴۳	۲۲۱	هست شیطان مانع رشد و کمال			×	
۳۴۳	۲۲۲	گاه شیطان نادم از مکر خود است!	×			
۳۴۴	۲۲۳	باش در تعجیل از بهر نماز	×			
۳۴۵	۲۲۳	«آفریدم تا ز من سودی کنند»	×			
۳۴۶	۲۲۳	هم هدایت هم ضلالت از خداست	×			
۳۴۷	۲۲۴	مرد زشت و آینه را قصّه‌هاست			×	
۳۴۸	۲۲۵	دنبه در صحرا فریب است و تله				×
۳۴۹	۲۲۶	حبِّ اشیا کور سازد کر کند	×			
۳۵۰	۲۲۶	میوهٔ صدق است اطمینان دل	×			
۳۵۱	۲۲۷	بین دو عالِم یکی جاهل نگر!		×		
۳۵۲	۲۲۷	«طاعت عامه گناه خاصگان»	×			
۳۵۳	۲۲۸	گر منافق ساخت مسجد توطئه است			×	
۳۵۴	۲۲۹	کن حذر از سبزه و گل در دِمَن	×			
۳۵۵	۲۲۹	«بر شما من از شما مشفق‌ترم»	×			
۳۵۶	۲۲۹	آتش و پروانه تمثیل نبی (ص) است	×			×
۳۵۶	۲۲۹	عاقلان از بهر جاهل غم خورند	×			
۳۵۷	۲۳۰	«حکمت قرآن چو ضالهٔ مؤمن است»	×			
۳۵۸	۲۳۰	هرکه مؤمن شد کیاست زانِ اوست	×			
۳۵۹	۲۳۱	عارف حق شد زبانش نارسا	×			
۳۶۰	۲۳۱	چار هندو در یکی مسجد شدند			×	
۳۶۰	۲۳۱	آن سه‌تن‌نسناس را هم قصه‌ای‌است			×	
۳۶۱	۲۳۲	عبرت از غیر است کار هر سعید	×			
۳۶۲	۲۳۲	آخرین امّت نخستین می‌شود	×			
۳۶۳	۲۳۳	هست گورستان مگر خانهٔ فقیر!			×	
۳۶۴	۲۳۳	قصّهٔ روباه و طبل پر صدا				×
۳۶۵	۲۳۴	داستان پهلوانِ بی‌هنر			×	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۳۶۶	۲۳۴	لنگه‌ای از گندم و دیگر ز خاک!			×	
۳۶۷	۲۳۵	بهر ادهم سوزن زر آورند!			×	
۳۶۸	۲۳۶	قرّةالعین پیامبر شد نماز	×			
۳۶۹	۲۳۶	«در یکی پیهی نهی تو روشنی»	×			
۳۷۰	۲۳۶	برطرف سازد نجس را قُلَّتین	×			
۳۷۱	۲۳۷	بدترین کیفر همان ترک دعاست			×	
۳۷۱	۲۳۷	داستان عالِم عاصی شنو			×	
۳۷۲	۲۳۷	«کی خورد بندهٔ خدا إلاّ حلال»	×			
۳۷۳	۲۳۸	بشنو این شش امتیاز مصطفی «ص»	×			
۳۷۴	۲۳۸	اشتری شد رام یک موش ضعیف				×
۳۷۵	۲۳۹	مالک دینار و لطف ماهیان			×	
۳۷۶	۲۴۰	هست امر معتدل خیرالامور	×			
۳۷۷	۲۴۰	قلب او (ص) بیدار باشد وقت خواب	×			
۳۷۸	۲۴۱	ضالهٔ مؤمن همیشه حکمت است	×			
۳۷۹	۲۴۱	کرد تصدیق مسیح، یحیای پاک			×	
۳۸۰	۲۴۱	داستان احول و دیدار ماه			×	
۳۸۱	۲۴۲	عهد نوشروان و داروی حیات			×	
۳۸۲	۲۴۲	مؤمنان هستند نفْس واحده	×			
۳۸۳	۲۴۲	کینه‌های اوس و خزرج محو شد			×	
۳۸۴	۲۴۳	دایگیِ ماکیان و تخم بط!				×
		«دفتر سوم»				
۳۸۵	۲۴۵	تکیه بر «سه» سنّت پیغمبر است	×	×		
۳۸۶	۲۴۶	قصهٔ فرزند فیل و انتقام			×	
۳۸۷	۲۴۹	«گفت اطفال من‌اند این اولیا»	×	×		
۳۸۸	۲۴۹	حرمت اموال چون خونها بدان	×			
۳۸۹	۲۵۰	«آنکه یابد بوی حق را از یمن»	×			
۳۹۰	۲۵۰	نزد حق «سین» بلالش «شین» بُوَد	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۳۹۰	۲۵۱	بنگر این «الهمد» و آن «الحمد» را			×	
۳۹۱	۲۵۱	هان دعا کن از دهان غیر خود!	×			
۳۹۲	۲۵۲	پوست را هم بفکنی نشناسمت!			×	×
۳۹۳	۲۵۳	از کسی که نیکی‌اش کردی بترس!	×			
۳۹۴	۲۵۳	سوءظن محتاط و زیرک سازدت	×			
۳۹۵	۲۵۴	قصّهٔ اهل سبا و کفرشان			×	
۳۹۶	۲۵۴	گر تو من باشی بگو من کیستم؟!			×	×
۳۹۷	۲۵۵	«چون قضا آید شود تنگ این جهان»	×			
۳۹۸	۲۵۶	در چه افتد آن که چاهی می‌کَند		×		×
۳۹۹	۲۵۶	کن توکّل بر حق و روزی بخواه	×			
۴۰۰	۲۵۶	نیست چاره با قضای آسمان	×			
۴۰۱	۲۵۶	چون قضا آید خرد عاجز شود	×			
۴۰۲	۲۵۶	بخل فرزندان بلای باغ شد			×	
۴۰۳	۲۵۷	«گور عقل آمد، وطن در روستا»	×			
۴۰۳	۲۵۷	ساکن متروکه‌ها چون مرده‌هاست	×			
۴۰۴	۲۵۸	در سفرها صحّت است و منفعت	×			
۴۰۵	۲۵۸	با سگِ لیلی سخنها داشت قیس			×	
۴۰۶	۲۵۹	خُمِّ رنگ و قصّهٔ شغال بین				×
۴۰۷	۲۶۰	آزمایندت چو کوزه از صدا	×	×		
۴۰۸	۲۶۱	دور شو از وسوسهٔ هاروتیان			×	
۴۰۹	۲۶۱	کوه را بز پرتگاه و مهلکه است				×
۴۱۰	۲۶۱	زاد موسی نقش دشمن شد برآب			×	
۴۱۱	۲۶۳	وحشت فرعون افزود از عصا			×	
۴۱۲	۲۶۴	آخرین امّت نخستین می‌شود	×			
۴۱۳	۲۶۴	ساحران گشتند حق‌جو حق پرست			×	
۴۱۴	۲۶۴	قلب او (ص) بیدار باشد وقت خواب	×			
۴۱۵	۲۶۵	فیل و کوران را فراوان قصّه‌هاست			×	×

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۴۱۶	۲۶۷	بهر خالق شد «اعاده» سهل‌تر	×			
۴۱۷	۲۶۷	گشت کنعان دشمن نوح و نجات			×	
۴۱۷	۲۶۸	عضو فاسد قطع گردد از بدن		×		×
۴۱۸	۲۶۹	خود گنه باشد رضایت از گناه	×			
۴۱۹	۲۶۹	ده رضا اندر قضای کردگار	×			
۴۲۰	۲۷۰	قصّهٔ سلمانی و موی سپید			×	
۴۲۱	۲۷۰	قاریِ قرآن جلیل امّت است		×		
۴۲۲	۲۷۱	جایِ شکوه نیست هنگام وصال		×	×	
۴۲۳	۲۷۲	عاقبت قاتل سزای خویش دید			×	
۴۲۴	۲۷۳	سالم از تلقین به بیماری فتد			×	×
۴۲۵	۲۷۴	«در زبان پنهان بُوَد حُسن رجال»	×			
۴۲۶	۲۷۴	هرکسی از عقل سهمی برده است	×			
۴۲۷	۲۷۵	از تمارض آدمی گردد مریض	×			
۴۲۸	۲۷۵	قصّهٔ بوالخیر اَقْطع خواندنی است			×	
۴۲۹	۲۷۹	حرفه‌ها را میل و رغبت در پی است		×		
۴۲۹	۲۷۹	کارها بر صاحبش آسان شود	×			
۴۳۰	۲۷۹	دل بُوَد لرزان چو پَرّی در فضا	×			
۴۳۱	۲۸۰	دل همی جوشد درون دیگِ تن!	×			
۴۳۲	۲۸۱	بایزید و قصّهٔ تحریم آب			×	
۴۳۳	۲۸۱	آدمی چون مُرد بیداری رسد	×			
۴۳۴	۲۸۱	این جهان رؤیا و خوابی بیش نیست	×			
۴۳۵	۲۸۲	نیست لغزش گر جلو را بنگری				×
۴۳۶	۲۸۳	خواب صد سال عُزیرو مرکبش			×	
۴۳۷	۲۸۳	خنده بر مرگ پسر بین زین پدر!			×	
۴۳۸	۲۸۳	پیرِ هر قومی به مانند نبی است	×			
۴۳۹	۲۸۵	هست پیغمبر شفیع عاصیان	×			
۴۴۰	۲۸۵	صالحانِ امّتم خود شافع‌اند	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۴۴۱	۲۸۶	قصّهٔ بینای نابینا ببین			×	
۴۴۲	۲۸۶	حکمت خاموشی از لقمان شنو	×		×	
۴۴۳	۲۸۷	بطن در بطن است قرآن کریم	×			
۴۴۴	۲۸۸	از دقوقی شرح مبسوطی بخوان			×	
۴۴۵	۲۹۱	بهر امّت هست پیغمبر پدر	×			
۴۴۶	۲۹۱	عضو مقطوع بدن را مُرده دان	×			
۴۴۷	۲۹۲	حق شناسد اولیای خاص خود	×			
۴۴۸	۲۹۲	کی توانم ربّ خود را من ستود	×			
۴۴۹	۲۹۲	در «تحیّات» است مدح انبیا	×			
۴۵۰	۲۹۳	عمر خود را در چه پایان برده‌ای؟	×			
۴۵۱	۲۹۳	سجده‌کردن را بیاموز از رسول (ص)	×			
۴۵۲	۲۹۴	عاقل و جاهل کجا یکسان بود؟	×			
۴۵۳	۲۹۵	«حزم چه بْوَد بدگمانی در جهان»	×			
۴۵۴	۲۹۵	«حق همی‌گوید نظرمان بر دل است»	×			
۴۵۵	۲۹۵	«دل نظرگاه خدا وان‌گاه کور!»	×			
۴۵۶	۲۹۵	نیست آگه جز خدا بر اولیا	×			
۴۵۷	۲۹۵	حبّ اشیا کور سازد کر کند	×			
۴۵۸	۲۹۵	نور چشم مصطفی باشد نماز	×			
۴۵۹	۲۹۶	«کژ نهم تا راست گردد این جهان»	×			
۴۶۰	۲۹۶	فاجران افشاگر جُرم خودند	×			
۴۶۱	۲۹۷	«نَفْس تو هر دم برآرد صد شرار»	×			
۴۶۱	۲۹۷	با وضو کن آتش خشمت خموش	×			
۴۶۲	۲۹۷	ریگها شد آرد از بهر خلیل			×	
۴۶۲	۲۹۷	بهر موسی پشم بز گردد حریر			×	
۴۶۳	۲۹۹	«مرغ بابیلی عدو را بشکند»			×	
۴۶۴	۲۹۹	«دُمّ گاو کُشته بر مقتول زن»			×	
۴۶۵	۳۰۰	شد خدا بهر رسولش میزبان	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۴۶۶	۳۰۰	احمقان را نیست داروی علاج	×			
۴۶۷	۳۰۱	این جهان رؤیا و خوابی بیش نیست	×			
۴۶۸	۳۰۱	«اصلشان بد بود آن اهل سبا»			×	
۴۶۹	۳۰۲	شاه پیلان و رسولِ ماه بین				×
۴۷۰	۳۰۳	استعاذه کن تو از سوءالقضا	×			
۴۷۱	۳۰۴	«دیده و دل هست بین اصبعین»	×			
۴۷۲	۳۰۴	«عزم‌وفسخت‌هم‌زعزم‌وفسخ‌اوست»	×			
۴۷۳	۳۰۴	«نوح اندر بادیه کشتی بساخت»			×	
۴۷۴	۳۰۵	«چشمتان را واگشاید مرگ، نیک»	×			
۴۷۵	۳۰۵	مرغ زیرک شد اسیر دانه‌ای			×	×
۴۷۶	۳۰۵	«ساخت موسی قدس در باب صغیر»			×	
۴۷۷	۳۰۶	بی‌طهارت کی نمازت شد نماز	×			
۴۷۸	۳۰۶	قصّهٔ خواجه شنو با آن غلام			×	
۴۷۹	۳۰۷	تاجرِ ترسو منافع کم برد	×			
۴۸۰	۳۰۷	اتقیا باشند پنهان از نظر	×			
۴۸۱	۳۰۸	سوی حق رو تا شتابد سوی تو	×			
۴۸۲	۳۰۹	قصّهٔ قحطیِ آب و پیرزن			×	
۴۸۳	۳۱۱	نام کودک را نبی (ص) تغییر داد			×	
۴۸۴	۳۱۱	مرغکی کفش پیامبر را ربود			×	
۴۸۵	۳۱۲	«گرم‌تر گردد همی از منع، مرد»	×			×
۴۸۶	۳۱۲	عجزِ در عصیان تو را پاکی دهد	×			
۴۸۷	۳۱۳	گفت احمد(ص) فقرمن‌فخرمن‌است	×			
۴۸۷	۳۱۳	اغنیا لغزند بیش‌از دیگران	×			
۴۸۸	۳۱۳	آفرین باید نه نفرین بر خروس!	×			
۴۸۹	۳۱۴	«عاقل اوّل بیند آخر را به دل»	×			
۴۹۰	۳۱۴	صالحان را هست نعمتهای خاص	×			
۴۹۱	۳۱۵	آدمی را سجده‌ها جنّت شود	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۴۹۲	۳۱۵	ذِکر مؤمن مرغ گردد در بهشت	×			
۴۹۳	۳۱۵	نور مؤمن می‌کند خاموش نار	×			
۴۹۴	۳۱۶	وسوسه با وحی یکسان کی بُوَد	×			
۴۹۵	۳۱۶	«لا خِلابه گوی و مشتاب و مران»	×			
۴۹۶	۳۱۶	قصّهٔ مغبون و امداد از نبی (ص)	×			
۴۹۷	۳۱۷	«هست تعجیلت ز شیطان لعین»	×			
۴۹۸	۳۱۸	مرگ شد بهر بلال عین طرب			×	
۴۹۹	۳۱۸	این جهان باشد رَحِم، ما چون جنین	×			×
۵۰۰	۳۱۸	زادن دوم کمال آدمی است	×			
۵۰۱	۳۱۹	اولیا را جز خدا نشناخت کس	×			
۵۰۲	۳۱۹	قصّهٔ صدر جهان بین و پسر			×	
۵۰۳	۳۲۱	«رَبِّ سَلِّمْ» هست ذکر مسلمین	×			
۵۰۴	۳۲۲	«دید مریم صورتی بس جان‌فزا»			×	
۵۰۵	۳۲۲	«آفتاب آمد دلیل آفتاب»	×			
۵۰۶	۳۲۲	شادی از شُش باشد و غم از جگر	×			
۵۰۷	۳۲۳	بعد عُسرتها گشایش می‌رسد	×			
۵۰۸	۳۲۳	ای خوشا بر نفس دون چیره‌شدن	×			
۵۰۹	۳۲۳	اهل ایمان اهل میهن دوستی است	×			
۵۱۰	۳۲۴	هرکجا یار است آنجا شهر ماست		×		
۵۱۱	۳۲۴	عقل و عاقل را قضا احمق کند	×			
۵۱۲	۳۲۴	بود ری را میهمانْ‌کُش مسجدی!			×	
۵۱۳	۳۲۶	دین همان اخلاص ورزیدن بُوَد	×			
۵۱۴	۳۲۶	کافران دنیای دون را عاشق‌اند		×		
۵۱۵	۳۲۷	از شجاعت دم مزن قبل‌از نبرد	×			
۵۱۶	۳۲۷	یارِ مشرک بود شیطان در غزا			×	
۵۱۷	۳۲۸	بدترین دشمن درون آدمی است	×			
۵۱۸	۳۲۸	سِحر باشد در بیان آدمی	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۵۱۹	۳۲۹	اشتر نقاره را طبلک چه باک!			×	
۵۲۰	۳۳۲	چون یقین آید عطا افزون شود	×			
۵۲۱	۳۳۲	خلق چوپان‌اند بهر هم‌دگر	×			
۵۲۲	۳۳۳	«رحمتش بر قهر او سابق شده است»	×			
۵۲۳	۳۳۳	«زیر ظاهر باطنی هم قاهر است»	×			
۵۲۴	۳۳۳	«هین تو کار خویش کن ای ارجمند»				×
۵۲۵	۳۳۳	«قلب مؤمن هست بین اِصبعین»	×			
۵۲۶	۳۳۳	بانگ شیطان گلّه‌بان اشقیاست	×			
۵۲۷	۳۳۴	هرکه شد از نفس مستغنی، غنی است	×			
۵۲۸	۳۳۴	هرکه خوفش بیش امنش بیشتر	×			
۵۲۹	۳۳۵	ناقض تصمیمهای ما خداست	×			
۵۳۰	۳۳۵	جنّت آسان دست ناید رو بکوش	×			
۵۳۱	۳۳۵	«هان مُراداتت همه اِشکسته پاست!»	×			
۵۳۲	۳۳۵	با غُل و زنجیر در جنّت شدن!	×			
۵۳۳	۳۳۶	مؤمن از دشمن نگه دارد حریم	×			
۵۳۴	۳۳۶	هست از یک نوع، معراج رُسُل	×			
۵۳۵	۳۳۵	فقر باشد افتخار آن نبی (ص)	×			
۵۳۶	۳۳۷	عین بیداری بُوَد خواب رسول	×			
۵۳۷	۳۳۷	پیش‌از آدم شد نبی (ص) ختم رُسُل	×			
۵۳۸	۳۳۷	دستتان گیرد پیامبر از سقوط	×			
۵۳۹	۳۳۸	از ضعیفان‌اند جنّت رفتگان	×			
۵۴۰	۳۳۸	سوءظن بر خود نشان زیرکی است	×			
۵۴۱	۳۳۸	جنّت و اجبار! این باشد شگفت	×			
۵۴۲	۳۳۹	مرگ انسانها بُوَد نقل مکان	×			
۵۴۳	۳۳۹	آنکه وقف حق شود حق با وی است	×			
۵۴۴	۳۴۰	«از سلیمان گشت پشّه دادخواه»			×	
۵۴۵	۳۴۰	«ظلم را ظلمت بود اصل و عَضُد»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۵۷۲	۳۵۳	انبیا تحت لوای احمدند(ص)	×			
۵۷۳	۳۵۴	خلقت خاتم(ص) نخستین خلقت است	×			
۵۷۴	۳۵۴	«من به معنی جدِّ جد افتاده‌ام»	×			
۵۷۵	۳۵۴	چون سفینه‌ی نوح باشد عترتم	×			
۵۷۶	۳۵۵	یافت احمد(ص) بوی رحمان از یمن	×			
۵۷۷	۳۵۵	قصّهٔ بلقیس و ارسال تُحَف			×	
۵۷۸	۳۵۶	گفت پیغمبر زغیبم هدیه‌هاست			×	
۵۷۹	۳۵۶	بین کرامتهای شیخ مغربی			×	
۵۸۰	۳۵۷	قصّهٔ گِل‌خوار با شکرفروش			×	
۵۸۱	۳۵۸	تیر شیطان دیدن نامحرم است	×			
۵۸۲	۳۵۸	هست دنیا کشت‌زار آخرت	×			
۵۸۳	۳۵۹	اهل عصیان این جهان آباد کرد!	×			
۵۸۴	۳۵۹	سنگ، زر می‌شد به دست آن غلام			×	
۵۸۵	۳۵۹	«مُلک برهم زن تو ادهم‌وار زود»			×	
۵۸۶	۳۶۰	قصّهٔ نایی و بذله‌گویی‌اش			×	
۵۸۷	۳۶۰	کرد احمد (ص) قوم جاهلِ را دعا	×			
۵۸۸	۳۶۰	«قصّهٔ راز حلیمه گویمت»			×	
۵۸۹	۳۶۳	احمد(ص)ازاسلاف پاکان‌بوده‌است	×			
۵۹۰	۳۶۳	مصطفی(ص)راخلقت‌ازنورخداست	×			
۵۹۱	۳۶۴	شد هراسان سائل کوری ز سگ			×	
۵۹۲	۳۶۴	قلب مؤمن هست تسخیر اِله	×			
۵۹۳	۳۶۴	بر حریصان نیست فرخنده جهان	×			
۵۹۴	۳۶۵	ناریان و نوریان از هم جداست	×			
۵۹۵	۳۶۵	«خلق ما بر صورت خود کرد حق»	×			
۵۹۶	۳۶۶	حمد مخصوص خداوند است و بس	×			
۵۹۷	۳۶۷	قصّهٔ دیو و سلیمانیِّ او!			×	
۵۹۸	۳۶۷	مسجد اقصی و تخریبش شنو			×	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۵۹۹	۳۶۸	گور کندن از کلاغ آغاز شد			×	
۶۰۰	۳۶۸	چون قضا آمد خرد زایل شود	×			
۶۰۱	۳۶۹	ای خدا بنما به ما عیب گناه	×			
۶۰۲	۳۶۹	صُنع خواهی یا که صانع، هوش‌دار		×	×	
۶۰۳	۳۶۹	«ای خنک آن راکه پیش از مرگ مرد»	×			
۶۰۴	۳۷۰	اکثر اهل بهشت این گونه‌اند	×			
۶۰۵	۳۷۰	هست مأجور آن که گیرد دست کور	×			
۶۰۶	۳۷۱	لطف حق بینی چو گیری دست کور	×			
۶۰۷	۳۷۱	عصر احمد(ص) با قیامت شد قرین	×			
۶۰۸	۳۷۲	هست خاموشی جواب احمقان	×			×
۶۰۹	۳۷۲	پاسخ احمق سکوت است و سکوت	×			×
۶۱۰	۳۷۲	«خلقِ عالَم را سه گونه آفرید»	×			
۶۱۱	۳۷۳	ناقه و مجنون خلاف هم روند!		×	×	
۶۱۲	۳۷۴	جذبه‌ای کار عبادتها کند	×			
۶۱۳	۳۷۴	اینچنین دنیا فریبد آدمی	×			
۶۱۴	۳۷۵	«از جهان دو بانگ می‌آید به ضد»	×			
۶۱۵	۳۷۶	آخرت نسبت به دنیا چون هووست!	×			
۶۱۵	۳۷۶	این جهان و آن جهان ضدّ هم‌اند	×			
۶۱۶	۳۷۶	«مرگِ تن هدیه است بر اصحاب راز»	×			
۶۱۷	۳۷۷	«بومُسَیلم گفت خود من احمدم!»			×	
۶۱۸	۳۷۷	حق به باطن نی به ظاهر بنگرد	×			
۶۱۹	۳۷۷	گاه بر لب مدح و در دل کینه‌هاست!		×		
۶۲۰	۳۷۸	داستان بایزید و بوالحسن			×	
۶۲۱	۳۷۸	«از یمن می‌آیدم بوی خدا»	×			
۶۲۲	۳۷۹	دل بود منزلگه پروردگار	×			
۶۲۳	۳۷۹	مؤمنان بینند با انوار حق	×			
۶۲۴	۳۷۹	از مکاره می‌شود حاصل بهشت	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۶۲۵	۳۷۹	قصّهٔ جبریل و معراج نبی (ص)			×	
۶۲۶	۳۸۰	هرکه مخلص شد طبیعت رام اوست			×	
۶۲۶	۳۸۰	از سلیمان بشنو و انگشترش			×	
۶۲۷	۳۸۱	«خود عَدوّت اوست قندش می‌دهی»!	×			
۶۲۸	۳۸۱	«هرکه او عاقل بود او جان ماست»	×			
۶۲۹	۳۸۲	عقلها مطبوع یا مسموع دان	×			
۶۳۰	۳۸۲	از لیاقت شد اُسامه حکمران			×	
۶۳۱	۳۸۳	«لاجرم اغلب بلا بر انبیاست»	×			
۶۳۲	۳۸۴	«خود ملایک نیز ناهمتا بُدند»	×			
۶۳۳	۳۸۴	«پیر باید پیر باید پیشوا»	×			
۶۳۴	۳۸۵	«که خبر هرزه بود پیش نظر»	×			
۶۳۵	۳۸۵	«بایزید آمد که نک یزدان منم»		×	×	
۶۳۶	۳۸۵	«دل ببینیم و به ظاهر ننگریم»	×			
۶۳۷	۳۸۶	آدمی را حکم بر ظاهر بُوَد	×			
۶۳۸	۳۸۶	آبگیری بود و سه ماهی در آن			×	
۶۳۹	۳۸۷	اهل ایمان را بود حبّ‌الوطن	×			
۶۴۰	۳۸۸	«در وضو هر عضو را وردی جداست»	×			
۶۴۱	۳۸۸	بهر استنجا دعایش دیگر است!			×	
۶۴۲	۳۸۹	«همچنین حبّ‌الوطن باشد درست»	×			
۶۴۳	۳۸۹	«چون علی تو آه اندر چاه کن»			×	
۶۴۴	۳۸۹	«خواب خود در چشم ترسنده کجاست؟»	×			
۶۴۵	۳۸۹	پندهای مرغ و صیّاد حریص			×	
۶۴۶	۳۹۲	«مرگِ پیش از مرگ امن است ای فتیٰ»	×			
۶۴۷	۳۹۲	هست آبادی پس از تخریبها		×		
۶۴۸	۳۹۲	«رحمت او سَبْق دارد بر غضب»	×			
۶۴۹	۳۹۲	مهلت حق ظالمان را حجّت است	×			
۶۵۰	۳۹۳	هست بابِ توبه بر مخلوق باز	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۶۵۱	۳۹۳	هست جنّت را ز رحمت هشت در	×			
۶۵۲	۳۹۴	خصم نشنید از کلیم‌الله پند			×	
۶۵۳	۳۹۴	چار نعمت هست دایم در بهشت	×			
۶۵۴	۳۹۵	«کَلِّمِ‌النّاس» است فرمان خدا	×			
۶۵۵	۳۹۵	مژدهٔ عُکاشه شد باب نجات	×			
۶۵۶	۳۹۶	مصطفی (ع) را رحلت آمد در ربیع			×	
۶۵۷	۳۹۶	در دعاگفتی (ص) «واَلحِقنی‌الرفیق»	×			
۶۵۸	۳۹۶	بود با مژده‌یْ صفر مژده‌یْ بهشت	×			
۶۵۹	۳۹۷	«گفت عُکّاشه ببرد از مژده بر»	×			
۶۶۰	۳۹۷	«غافلی‌هم‌حکمت‌است‌ونعمت‌است»	×			
۶۶۱	۳۹۸	آن که با حق بُود حق با او بُوَد	×			
۶۶۲	۳۹۸	قصّهٔ کمپیر با باز سپید			×	
۶۶۳	۳۹۸	قصّهٔ طفلی که شد بر ناودان			×	
۶۶۴	۳۹۹	نور مؤمن می‌کند آتش خموش	×			
۶۶۵	۳۹۹	دوزخ از مؤمن به حق گیرد پناه	×			
۶۶۶	۴۰۰	ای‌خوش‌آن‌مؤمن‌که‌نفسش‌رام‌شد	×			
۶۶۷	۴۰۰	کبریائیِ بشر شرک آورد	×			
۶۶۸	۴۰۱	داستان مالک و دهری شنو			×	
۶۶۹	۴۰۱	حق بُوَد اهل توکّل را پناه	×			
۶۷۰	۴۰۲	جلب خشنودی حق هم از حق است	×			
۶۷۱	۴۰۲	در شفاعت مصطفی (ص) افضل بود	×			
۶۷۲	۴۰۳	بود احمد(ص) را زحق اوقات خاص	×			
۶۷۳	۴۰۴	می‌شود حق خونبهای بنده‌اش!	×			
۶۷۴	۴۰۴	از خلیلِ حق توکّل یادگیر			×	
۶۷۵	۴۰۴	بهر عقبی کِشت‌زار است این جهان	×			
۶۷۶	۴۰۵	اهل دوزخ کاه این خرمن بُوَد	×			
۶۷۷	۴۰۵	گفت حق من گنج پنهان بوده‌ام	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۶۷۸	۴۰۵	خواب انسان جلوه‌ای از مرگ اوست	×			
۶۷۹	۴۰۶	نور حق دلها زدنیا بگسلد	×			
۶۸۰	۴۰۶	راز و سرّ هر پدر فرزند اوست	×			
۶۸۱	۴۰۷	بی‌نیاز آن کس بُوَد کاو بی‌هواست	×			
۶۸۲	۴۰۷	بی‌غم آن‌کس شد که غمّ دین گزید	×			
۶۸۳	۴۰۷	در نکاح زن مجومال و جمال	×			
۶۸۴	۴۰۸	دل چو نور حق بیابد رسته است	×			
۶۸۵	۴۰۸	گفت پیغمبر که دنیا ساحر است	×			
۶۸۶	۴۰۸	«رحمت او سابق است از قهر او»	×			
۶۸۷	۴۰۸	این جهان باشد هووی آن جهان	×			
۶۸۸	۴۰۹	قحط‌سالی بین و شادی غلام!			×	
۶۸۹	۴۰۹	مؤمنان عضوی زاعضای هم‌اند	×			
۶۹۰	۴۱۰	شد زمین از نقره جنّت از طلا	×			
۶۹۱	۴۱۰	از عُزیر و خواب صدساله‌اش شنو			×	
۶۹۲	۴۱۱	«جمع‌کن‌خودراجماعت‌رحمت‌است»	×			
۶۹۳	۴۱۱	«پس جواب احمقان آمد سکوت»	×			
۶۹۴	۴۱۱	داشت استغفار هر روزه نبی (ص)	×			
۶۹۵	۴۱۲	آنچه باید شد شود، جفّ‌القلم	×			
۶۹۶	۴۱۲	ای خوش آن‌کاو نفس خود را رام‌کرد	×			
۶۹۷	۴۱۲	نیست عقل فلسفی مشکل‌گشا		×		
۶۹۸	۴۱۳	«که منم کشتی در این دریای کُل»	×			
۶۹۹	۴۱۳	هست آخِر بین به دور از مهلکه				×
۷۰۰	۴۱۴	اهل ایمان را بُوَد حبُّ‌الوطن	×			
۷۰۱	۴۱۴	مؤمنان بینند با نور خدا	×			
۷۰۲	۴۱۴	گشت دریا خون برای قبطیان			×	
۷۰۳	۴۱۵	اُنس با قرآن بهشتت می‌برد	×			
۷۰۴	۴۱۶	گور بابی شد زدوزخ یا بهشت	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۷۰۵	۴۱۶	خواهم اشیا راکماهی بنگرم	×			
۷۰۶	۴۱۶	گنج پنهان بودم و ظاهر شدم	×			
۷۰۷	۴۱۶	گفت احمد(ص) این جهان باشد چو خواب	×			
۷۰۸	۴۱۷	هست این دنیا چو خواب خفتگان	×			
۷۰۹	۴۱۷	می‌شود بیدار چون میرد کسی!	×			
۷۱۰	۴۱۷	«بحث کم جویید در ذات خدا»	×			
۷۱۱	۴۱۸	«صد هزاران پرده آمد تا الٰه»	×			
۷۱۲	۴۱۹	یارب از تو هم ثنای تو سزد	×			
۷۱۳	۴۱۹	«رفت ذوالقرنین سوی کوی قاف»			×	
۷۱۴	۴۲۰	«مورکی بر کاغذی دید او قلم»				×
۷۱۵	۴۲۰	لطف حق بر قهر او سبقت گرفت	×			
۷۱۶	۴۲۱	خواست احمد(ص) تا که بیند جبرئیل	×		×	
۷۱۷	۴۲۲	امّت احمد (ص) همی گیرد سَبَق	×			
۷۱۸	۴۲۲	بیش از این گر من پَرم سوزد پرم	×			
۷۱۹	۴۲۳	میزبان خویش را حرمت بدار		×		×
۷۲۰	۴۲۴	کرد نقض عهد با احمد (ص) یهود			×	
		«دفتر پنجم»				
۷۲۱	۴۲۵	راز مرغان نیک بشنو از خلیل (ع)			×	
۷۲۲	۴۲۶	باشد از شیطان شتاب آدمی	×			
۷۲۳	۴۲۶	«لاجرم کافر خورد در هفت بطن»			×	
۷۲۴	۴۲۹	میهمانان بین خود قسمت کنید	×			
۷۲۵	۴۳۰	«که رعیّت دین شه دارند و بس»	×			
۷۲۶	۴۳۰	آنچه را چشمان ندیده آن دهند	×			
۷۲۷	۴۳۰	پوشش جنّت زکُره و سختی است	×			
۷۲۸	۴۳۰	رحمت حق برده سبقت بر غضب	×			
۷۲۹	۴۳۰	گفت پیغمبر: اَرِحنا یا بلال	×			
۷۳۰	۴۳۱	اهل ایمان‌اند جاسوس قلوب	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۷۳۱	۴۳۱	کن دعا تا حفظ گردد نسل تو	×			
۷۳۲	۴۳۲	گشت تسلیم نبی (ص) شیطان او	×			
۷۳۳	۴۳۲	جوع، خاصان را طعام ایزدی است	×			
۷۳۴	۴۳۳	از ملائک دان «قلم» هم «لوح» را	×			
۷۳۵	۴۳۳	قصّهٔ صوفی شنو با جُبّه‌اش		×	×	
۷۳۶	۴۳۳	بعد عُسرتها گشایش می‌رسد	×			
۷۳۷	۴۳۳	قصّهٔ دجّال و آب و آتشش	×			
۷۳۸	۴۳۴	«ذرّهٔ عقلت به از صوم و نماز»	×			
۷۳۹	۴۳۶	عقلها یکسان نباشد خلق را	×			
۷۴۰	۴۳۶	رو خدا را از شکسته دل بجوی	×			
۷۴۱	۴۳۶	چشمِ زخم آرد شتر را سوی دیگ!	×		×	
۷۴۲	۴۳۷	«رحمتش بر نقمتش غالب شود»	×			
۷۴۳	۴۳۷	«حرص‌وشهوت‌مارومنصب‌اژدهاست»	×			
۷۴۴	۴۳۸	«دو ریاست‌جو نگنجد در جهان»	×	×		
۷۴۵	۴۳۸	«هست الوهیّت ردای ذوالجلال»	×			
۷۴۶	۴۳۸	«پرّ خود می‌کند طاووسی به دشت»		×		×
۷۴۷	۴۳۹	«هین مکن خود را خَصِی رهبان‌مشو»	×	×		
۷۴۸	۴۳۹	حق جزای روزهٔ مؤمن شود	×			
۷۴۹	۴۳۹	هست با عشقِ مَجازی ننگها		×		
۷۵۰	۴۴۰	آخرت حسرتگه انسان بُوَد	×			
۷۵۱	۴۴۰	«عُجب آرد مُعجبان را صد بلا»	×			
۷۵۲	۴۴۱	نفس من دشمن‌ترین دشمنان	×			
۷۵۳	۴۴۱	گفت‌احمد(ص)فقرمن‌فخرمن‌است	×			
۷۵۴	۴۴۱	«قطره می‌بارید و بالا ابرنی»			×	
۷۵۵	۴۴۱	انتخاب فقر فخر است و غنا	×			
۷۵۶	۴۴۱	پیر در هر قوم باشد چون نبی	×			
۷۵۷	۴۴۲	در معیّت بین تو محبوب و مُحَب	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۷۵۸	۴۴۲	کن حذر زاموات یعنی اغنیا!	×			
۷۵۹	۴۴۳	چون غنی محتاج شد رحمش کنید	×			
۷۶۰	۴۴۳	همدمی با غیرِ خود باشد عذاب	×	×		
۷۶۱	۴۴۴	ریشه در افکار دارد تسمیه			×	
۷۶۲	۴۴۶	هست دلها منظر پروردگار	×			
۷۶۳	۴۴۶	«ما زبان را ننگریم و قال را»	×			
۷۶۴	۴۴۶	«زیر پای مادران باشد جنان»	×			
۷۶۵	۴۴۶	بود و خواهد شد غریب اسلام‌ناب	×			
۷۶۶	۴۴۷	از عزیز مصر و خواب او شنو			×	
۷۶۷	۴۴۷	دامها بنهاد ابلیس از زنان	×			
۷۶۸	۴۴۸	یاور ابلیس در اغوا «زن» است	×			
۷۶۸	۴۴۸	بی‌وفایی‌های زن را قصّه‌هاست			×	
۷۶۹	۴۵۴	این جهان جادوگر است و پرفریب	×			
۷۷۰	۴۵۴	شد قرین دایم انسان «عمل»	×			
۷۷۱	۴۵۴	هست مال و همسران تاپای گور	×			
۷۷۲	۴۵۵	هست احسان تو جهد در معاش	×			
۷۷۳	۴۵۵	گر زلیخا بست در، حق بازکرد			×	
۷۷۴	۴۵۶	هان مشو غافل از آنجاکامدی	×			
۷۷۵	۴۵۶	رَستی ار شد حبّ و بُغضت بهر حق	×			
۷۷۶	۴۵۶	عاشق صادق بُوَد جانش به کف		×	×	
۷۷۷	۴۵۷	«عاقبت جوینده یابنده بود»	×			
۷۷۸	۴۵۷	مستعِدِ حق ره حق می‌رود	×			
۷۷۹	۴۵۷	آدمی محفوظ گردد با نکاح	×			
۷۸۰	۴۵۸	از زکات این باغ پر محصول بود			×	
۷۸۱	۴۵۹	هم بدو هم نیک را حق آفرید	×			
۷۸۲	۴۶۰	بر غضب رحم خدا پیشی گرفت	×			
۷۸۳	۴۶۱	«سَبْق‌رحمت‌برغضب‌هست‌ای‌فتی»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۷۸۴	۴۶۱	جوی‌ها از چشمه‌ها گیرد مدد	×			
۷۸۵	۴۶۱	در رعیّت خلق و خوی شه نگر	×			
۷۸۶	۴۶۱	اشک تقواپیشگان باشد عزیز	×			
۷۸۷	۴۶۲	قوم یونس رَست چون توبه نمود			×	
۷۸۸	۴۶۳	شد برابر اشک با خون شهید	×			
۷۸۹	۴۶۳	چار چشمه از سوی حق جاری است	×			
۷۹۰	۴۶۳	«سَبْق رحمت گشت غالب بر غضب»	×			
۷۹۱	۴۶۳	«من چو کِلکم در میان اصبعین»	×			
۷۹۲	۴۶۴	بهر هر دردی دوایی درخور است	×			
۷۹۳	۴۶۴	«چون قضا آید طبیب ابله شود»	×			
۷۹۴	۴۶۴	گر طعام‌الله خواهی روزه گیر	×			
۷۹۵	۴۶۴	مرگ، وصل دوستان را چون پل است		×		
۷۹۶	۴۶۵	آن‌چنان بنما به ما اشیا که هست	×			
۷۹۷	۴۶۵	توشهٔ کم، حسرتِ میّت فزود	×			
۷۹۸	۴۶۵	گر به حق امیدداری رسته‌ای	×			
۷۹۹	۴۶۶	مرگ همچون خواب آید سوی ما	×			
۸۰۰	۴۶۶	نیست حق را باکی از عفو گناه	×			
۸۰۱	۴۶۷	گشت پیهی عضو عالَم بینِ ما!	×			
۸۰۲	۴۶۷	غفلت از آغاز خود، آرد غرور			×	
۸۰۲	۴۶۸	از ایاز آموز حفظ حدّ خویش			×	
۸۰۲	۴۶۸	قصّهٔ عبدالعزیز و گریه‌اش			×	
۸۰۳	۴۶۹	هست سِرّ آدمی فرزند او	×			
۸۰۴	۴۶۹	«مال‌چون‌ماراست‌واین‌جاه‌اژدها»	×			
۸۰۵	۴۶۹	سنّت بد حاصل بد آورد	×			
۸۰۶	۴۶۹	هر سحر بیدارمان خواهد مَلَک	×			
۸۰۷	۴۶۹	افضل اعمال جذبهٔ حق بود	×			
۸۰۸	۴۷۱	«هر که رنجی دید گنجی شد پدید»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۸۰۹	۴۷۱	چون درِ حق را زنی یابی مراد	×			
۸۱۰	۴۷۱	اهل ایمان جمله نفس واحدند	×			
۸۱۱	۴۷۱	«هرکه‌خودبشناخت‌یزدان‌راشناخت»	×			
۸۱۲	۴۷۲	شد زتقدیر الهی عقل مات	×			
۸۱۳	۴۷۲	داستانها بشنو از توبه‌یْ نصوح			×	
۸۱۴	۴۷۴	هست تائب همچو ناکرده گناه	×			
۸۱۵	۴۷۴	قصّهٔ شیرگر و درمان او				×
۸۱۶	۴۷۶	عقل قطب توست گِرد آن بگرد	×			
۸۱۷	۴۷۶	هست واجب، جُستن رزق حلال	×			
۸۱۸	۴۷۷	کسب ماباشد کلید رزقها	×			
۸۱۹	۴۷۷	حق چو رزّاق است جز او را مخوان	×			
۸۱۹	۴۷۷	«رزق آید پیش هر که صبر جست»	×			
۸۲۰	۴۷۸	گنجِ بی‌پایان قناعت را بدان	×			
۸۲۱	۴۷۸	تا طمع باشد بُوَد احساس فقر	×			
۸۲۲	۴۷۸	تو به رزق و رزق بر تو شایق است	×			
۸۲۳	۴۷۹	رزق تعقیبت کند هر جا روی	×			
۸۲۳	۴۷۹	قصّهٔ حلوا و آن صوفی شنو			×	
۸۲۴	۴۸۱	دل به نور حق زدنیا سرد شد	×			
۸۲۵	۴۸۱	«ای خنک آن‌کس که عقلش نر بود»	×			
۸۲۶	۴۸۱	داستان خر برفت و خر برفت			×	×
۸۲۷	۴۸۲	وای اگر گیرند روبه را شترا!			×	
۸۲۸	۴۸۳	«مکر شیطان است تعجیل و شتاب»	×			
۸۲۹	۴۸۳	گفت‌احمد(ص)عترتم‌چون‌کشتی‌است	×			
۸۳۰	۴۸۳	«گشت هفتاد و دو ملّت اهل دین»	×			
۸۳۱	۴۸۳	جز برای حق، پرستیدن خطاست	×			
۸۳۲	۴۸۴	«بهر عشق او را خدا لولاک گفت»	×			
۸۳۳	۴۸۵	بادعای‌مصطفی(ص)برگشت‌شمس			×	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۸۳۴	۴۸۶	گفت احمد (ص) فقر کفرآور شود	×			
۸۳۵	۴۸۶	«جوع خود سلطان داروهاست هین»	×			
۸۳۶	۴۸۶	دوست کی از جوع نالد وز نیاز		×		
۸۳۷	۴۸۷	«جوع، رزقِ جان خاصان خداست»	×			
۸۳۸	۴۸۷	«رزق تو بر تو ز تو عاشق‌تر است»	×			
۸۳۹	۴۸۷	بشنو این قصّه ز گاوی پرخوراک			×	
۸۴۰	۴۸۷	آن یکی با شمع می‌جست آدمی!			×	
۸۴۱	۴۸۸	«صد عطارد را قضا ابله کند»	×			
۸۴۲	۴۸۸	عارف حق را زبان کُند است و لال	×			
۸۴۳	۴۸۹	قصّهٔ آن مغ که ظلمت راگزید			×	
۸۴۴	۴۸۹	إن‌شاءالله ذکر و ورد مؤمن است	×			
۸۴۵	۴۹۰	آنچه را حق خواست آن خواهد شدن	×			
۸۴۶	۴۹۰	هم ملک هم دیو مشتاق تواند!				
۸۴۷	۴۹۰	هست از گبران بَتَر، اهل قَدَر	×			
۸۴۸	۴۹۱	قصّهٔ آن دزد و توجیهات او			×	
۸۴۹	۴۹۲	عبد صالح را مشیّت از خداست	×			
۸۵۰	۴۹۲	«کژ روی، جفّ القلم، کژ آیدت»	×			
۸۵۱	۴۹۲	از تصدّق ذرّه‌ای کوهی شود	×			
۸۵۲	۴۹۲	«آن وفا را هم وفا، جفّ‌القلم»	×			
۸۵۳	۴۹۳	جاهلی شد معترض بر ربّ خویش			×	
۸۵۴	۴۹۳	«زان که می‌بافی همه روزه بپوش»	×			
۸۵۴	۴۹۴	کی توان از خارها انگور چید				×
۸۵۵	۴۹۴	فعل توست این غصّه‌ها، جفّ‌القلم	×			
۸۵۶	۴۹۴	علم و تعلیم است نقش بر حجر	×			
۸۵۷	۴۹۵	ملّت اسلام هفتاد و دو شد	×			
۸۵۸	۴۹۵	شیطنت را عقل دانستن خطاست	×			
۸۵۹	۴۹۶	حاضران جذب پیامبر(ص) می‌شدند			×	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۸۶۰	۴۹۶	بهر مجنون هست لیلی بهترین			×	
۸۶۱	۴۹۸	آنکه شد غرق هوس وعظش چه سود؟			×	
۸۶۲	۴۹۸	«ای خنک آن راکه ذات خود شناخت»	×			
۸۶۳	۴۹۸	قصّهٔ گبر و مسلمانی شنو		×		
۸۶۴	۴۹۸	«یک مؤذّن داشت بس آواز بد»			×	
۸۶۵	۵۰۰	«گفت آوه زان خر فحل فرید»			×	
۸۶۶	۵۰۱	این‌چنین نعمت ندیده هیچ چشم	×			
۸۶۷	۵۰۱	مرد ایمان اهل اُنس و اُلفت است	×			
۸۶۸	۵۰۲	از خلیفه بشنو و خُمهای می			×	
۸۶۹	۵۰۴	با میِ محبوب واصل شد حبیب	×			
۸۷۰	۵۰۵	احمد(ص) از هجران حق بی‌تاب شد			×	
۸۷۱	۵۰۵	«عفو کن تا عفو یابی در جزا»	×			
۸۷۲	۵۰۶	هست باب و جّد و اجدادش کریم	×			
۸۷۳	۵۰۶	آفریده حق بشر را بهر خویش	×			
۸۷۴	۵۰۶	ای خوش‌آن‌کاو نفس خود را رام‌کرد	×			
۸۷۵	۵۰۷	قصّهٔ خضرویه و شوق جهاد			×	
۸۷۶	۵۰۷	«این جهاد اکبر است آن اصغر است»	×			
۸۷۷	۵۰۷	ریخت شبلی سکّه‌های خود در آب			×	
۸۷۸	۵۰۹	قصّه‌ها بین از قیاس آن کنیز			×	
۸۷۹	۵۱۳	کی شنیدن هست با دیدن یکی	×			
۸۸۰	۵۱۳	چار انگشت است از باطل به حق	×			
۸۸۱	۵۱۳	از شجاعت دم مزن پیش از قتال	×			
۸۸۲	۵۱۴	گفت احمد(ص) هست دنیا همچو خواب	×			
۸۸۳	۵۱۴	پاکی شوهر دهد عفّت به زن	×			
۸۸۴	۵۱۴	بهر جنّت رنجها باید کشید	×			
۸۸۵	۵۱۵	داستان جام و محمود و ایاز			×	
۸۸۶	۵۱۶	یک زصد بیتی به دنیا رحمتش	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۸۸۷	۵۱۶	آن که رَست از نار، از کوثر شکُفت	×			
۸۸۸	۵۱۷	خلق را حق آفرید از بهر جود	×			
		«دفتر ششم»				
۸۸۹	۵۱۹	هر کسی بر شغل خود راغب شود	×			
۸۹۰	۵۱۹	گاه یک تن می‌شود همچون هزار	×			
۸۹۱	۵۲۰	خصم حقّ است آن که خصم اولیاست	×			
۸۹۲	۵۲۰	قلب مؤمن هست در دست خدا	×			
۸۹۳	۵۲۱	جنگ و صلح مصطفی (ص) بهر خداست	×			
۸۹۴	۵۲۱	قصّهٔ مرغ میان شهروده			×	
۸۹۵	۵۲۱	گفت (ص) یارب کن هدایت امّتم	×			
۸۹۵	۵۲۱	ای خدا بنمای خود را روز حشر	×			
۸۹۶	۵۲۲	باشد از آل نبی هر متّقی	×			
۸۹۷	۵۲۳	باید از دوزخ همه‌کس بگذرد	×			
۸۹۸	۵۲۳	هست دنیا گنده پیری چاپلوس	×			
۸۹۹	۵۲۴	خُلد خواهی از کسی چیزی مخواه	×			
۸۹۹	۵۲۴	قصّهٔ ثوبانِ و شلّاقش شنو	×		×	
۹۰۰	۵۲۴	گفت (ص) فتوای دلت را کم مگیر	×			
۹۰۱	۵۲۵	قصّهٔ گنجشک و توجیهات دام				×
۹۰۲	۵۲۶	قصّهٔ دزدان و مرد روستا			×	
۹۰۳	۵۲۸	«دین احمد را ترهّب نیک نیست»	×			
۹۰۳	۵۲۸	تارک دنیاست مبغوض رسول (ص)	×		×	
۹۰۴	۵۲۸	هست رهبانیّتم غزو و جهاد	×			
۹۰۵	۵۲۹	بهترین، نافع‌ترین باشد به خلق	×			
۹۰۶	۵۲۹	گفت احمد (ص) امّتم مرحومه است	×			
۹۰۷	۵۲۹	«هست تنهایی به از یاران بد»	×			
۹۰۸	۵۳۰	«مرده‌اش‌خوان چون‌که مُرده‌جو بُوَد»				
۹۰۹	۵۳۰	هان! نبّی السیف باشد مصطفی (ص)	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۹۱۰	۵۳۰	هست سنّت جَستن از مالایطاق	×			
۹۱۱	۵۳۱	گرگِ امّت، تک‌روان را می‌درد	×			
۹۱۲	۵۳۲	طعمهٔ گرگ است آن کاو شد جدا	×			
۹۱۳	۵۳۲	مؤمنان هستند پشتیبان هم	×			
۹۱۴	۵۳۲	«خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار؟»			×	
۹۱۴	۵۳۲	قصّه‌هایی بشنو از خامی عشق			×	
۹۱۵	۵۳۳	«عاقبت جوینده یابنده بُوَد»	×			
۹۱۶	۵۳۴	مردن عارف بدین‌سان را نگر			×	
۹۱۷	۵۳۵	مؤمنان هستند «نفْس واحده»	×			
۹۱۸	۵۳۵	مرد نابینا و بیت مصطفی (ص)			×	
۹۱۹	۵۳۶	در غیوری کس به احمد(ص) کی رسد	×			
۹۲۰	۵۳۶	«که ز منع آن میل افزون‌تر شود»	×			
۹۲۱	۵۳۶	تا شناسندم، نمودم خلقشان	×			
۹۲۲	۵۳۶	قبلِ مردن هر که میرد زنده اوست	×			
۹۲۳	۵۳۷	متّقی مرده است و با مامی‌زَید!	×			
۹۲۴	۵۳۷	«زان‌که پیش‌ازمرگ‌اوکرده‌است‌نقل»	×			
۹۲۵	۵۳۸	«زادهٔ‌ثانی‌است‌احمد(ص)درجهان»	×			
۹۲۶	۵۳۸	دوْرِ احمد (ص) با قیامت شد قرین	×			
۹۲۷	۵۳۸	زنده آن باشد که قبل از مرگ مُرد	×			
۹۲۸	۵۳۸	«آن یکی می‌زد سَحوری بردری»			×	
۹۲۹	۵۳۹	صالحان را هست نعمتهای خاص	×			
۹۳۰	۵۳۹	در شکنجه از «اَحَد» گفتی بلال			×	
۹۳۱	۵۴۰	قصّهٔ معراج و تکریم از بلال	×			
۹۳۲	۵۴۰	بسته گردد بابِ توبه روز حشْر	×			
۹۳۳	۵۴۱	مخلصان سرچشمهٔ حکمت شوند	×			
۹۳۴	۵۴۱	آدمی بیند به پیهی عالَمی	×			
۹۳۵	۵۴۱	استماع ما زحق باشد نه گوش	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۹۳۶	۵۴۲	ای بِلال آرامشم ده با نماز	×			
۹۳۷	۵۴۲	هر که قُربش بیش، بیش او را بلا	×			
۹۳۸	۵۴۲	این «هلال» از اولیای حق بُوَد	×		×	
۹۳۹	۵۴۴	مؤمنان بینند با نور خدا	×			
۹۴۰	۵۴۴	هست اصحاب پیامبر چون نجوم	×			
۹۴۱	۵۴۴	انبیا ارض و سما را طی کنند	×			
۹۴۲	۵۴۵	حق،گِل آدم چهل روزه سرشت	×			
۹۴۳	۵۴۵	پیرزالی با هوسهای جوان			×	
۹۴۴	۵۴۶	قدرِ فهم مستمع باید سخن	×			
۹۴۵	۵۴۷	باش با نیکان که بودن با خداست		×		
۹۴۶	۵۴۷	«جوهری» را وسوسهٔ پرواز بود			×	
۹۴۷	۵۴۸	دوزخ و جنّت شد احمد(ص) راعیان	×			
۹۴۸	۵۴۸	قصّهٔ محمود و آن هندو پسر			×	
۹۴۹	۵۴۹	«بر زمینت می‌زند نادان دوست»	×	×		
۹۵۰	۵۴۹	حسرت میّت ز فوت فرصت است	×			
۹۵۱	۵۴۹	هست از شیطان «غرانیق‌العُلی»			×	
۹۵۲	۵۵۰	باش یکسان بهر غیر و بهر خود	×			
۹۵۳	۵۵۱	چاه اگر کَندی بیفتی خود در آن		×		×
۹۵۴	۵۵۱	هست اصحابم همانند نجوم	×			
۹۵۵	۵۵۱	هست کودک راز و رمز والدش	×			
۹۵۶	۵۵۱	یاور احمد (ص) تهی‌دستان بُدند	×			
۹۵۷	۵۵۲	«جمله دنیا را پرِپشه بها»	×			
۹۵۸	۵۵۲	مستمع گوینده را شایق کند	×			
۹۵۹	۵۵۲	گفتهٔ لولاک در شأن نبی است	×			
۹۶۰	۵۵۳	گشت دزدِ اطلس آن درزیِ شوخ			×	
۹۶۱	۵۵۳	بشنو این حاضر جوابی را ز زن			×	
۹۶۲	۵۵۴	نیست پوشاکی خشن تر از طلاق			×	

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۹۶۳	۵۵۴	ریش شد آگاه‌تر از صاحبش!		×		×
۹۶۴	۵۵۵	دورها نزدیک شد با لطف حق	×	×		
۹۶۵	۵۵۵	از جهاد و غزو، زن گشته معاف	×			
۹۶۶	۵۵۵	از زنان عارف نیابی جز قلیل	×			
۹۶۷	۵۵۶	مخلصان سرچشمهٔ حکمت شوند	×			
۹۶۸	۵۵۶	عقل باشد اوّلین مخلوق حق	×			
۹۶۹	۵۵۶	هست اطعام نبی (ص) از سوی حق	×			
۹۷۰	۵۵۶	از ریاضت شیر رام شیخ شد			×	
۹۷۱	۵۵۷	شب چو لاشه می‌فتد اهل نفاق	×			
۹۷۲	۵۵۸	دیو شد تسلیم خیرالمرسلین	×			
۹۷۳	۵۵۸	حق نبی (ص) را خلعت لولاک داد	×			
۹۷۴	۵۵۸	زیرکّی موّمن از نور خداست	×			
۹۷۵	۵۵۸	«جان‌ما چون مُهره‌در دست‌خداست	×			
۹۷۶	۵۵۹	شد مراد حق تجلّی و ظهور	×			
۹۷۷	۵۵۹	چون دو قُلّه نیستی طاهرنه‌ای	×			
۹۷۸	۵۵۹	هود یاران را ز طوفان دور کرد			×	
۹۷۹	۵۵۹	عترت احمد (ص) بُوَد کشتی نوح	×			×
۹۸۰	۵۵۹	کن زدریای نبی (ص) نقل حدیث	×			
۹۸۱	۵۶۰	مخلصان از هر دو عالم فارغ‌اند	×			
۹۸۲	۵۶۰	گاه، طاعت مایه گیرد از گناه!	×			
۹۸۳	۵۶۰	هست از شیطان، عجولی بشر	×			
۹۸۴	۵۶۱	اوج آمرزش سحرگاهان بُوَد	×			
۹۸۵	۵۶۱	احمد(ص)ازحق‌خواست‌چشمانی‌پرآب	×			
۹۸۶	۵۶۲	از ضعیفان‌اند جنّت رفتگان	×			
۹۸۷	۵۶۲	قصّهٔ حلوا و خواب و سه رفیق			×	
۹۸۸	۵۶۲	غیر شهری خوش پذیرد میهمان	×	×		
۹۸۹	۵۶۳	«گوش کن قسّامُ فی‌النّار از خبر»	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۹۹۰	۵۶۳	«هیچ کافر را به خواری منگرید»	×			
۹۹۱	۵۶۴	شرط سن را بشنو از این سه شریک			×	
۹۹۲	۵۶۵	با تواضع از اکابر یاد کن	×			
۹۹۳	۵۶۵	بندگی در خدمت و خُلق نکوست	×			
۹۹۴	۵۶۶	کی شنیدن هست با دیدن یکی	×			
۹۹۵	۵۶۶	«دل نیارامد به گفتار دروغ»	×			
۹۹۶	۵۶۶	چون دهی صدْقه رهی از صد بلا	×			
۹۹۷	۵۶۷	شد فریضه علم بر هر مرد و زن	×			
۹۹۸	۵۶۷	نیست رهبانیت اندر دین ما	×			
۹۹۹	۵۶۷	بشنو این تمثیل را از موش و غوک				×
۱۰۰۰	۵۶۷	در جماعت هست رحمتهای حق	×			
۱۰۰۱	۵۶۸	«مصطفی(ص)فرمود اصحابی نجوم»	×			
۱۰۰۲	۵۶۸	گفت پیغمبر (ص) به نوبت بین مرا	×			
۱۰۰۳	۵۶۸	دوست خواهد مستمر دیدار دوست	×			
۱۰۰۴	۵۶۹	شد زکاتِ جاه، یاریِ ضعیف	×			
۱۰۰۵	۵۶۹	صالحان را هست نعمتهای خاص	×			
۱۰۰۶	۵۶۹	چون قضا آمد خرد درمانده شد	×			
۱۰۰۷	۵۶۹	«نحس دیدی، صدْقه و استغفار کن»	×			
۱۰۰۸	۵۷۰	سرِّ اَلنّاسُ معادن را شنو	×			
۱۰۰۹	۵۷۰	«همچو مجنون بو کنم هر خاک را»			×	
۱۰۱۰	۵۷۱	«همچو احمد(ص) که بَرَد بوی از یَمن»	×			
۱۰۱۱	۵۷۱	بیش از این گرمن پرم سوزد پَرَم	×			
۱۰۱۲	۵۷۱	کور و کر سازد محبّت مرد را	×			
۱۰۱۳	۵۷۱	حق درون را، نه برون را، بنگرد	×			
۱۰۱۴	۵۷۱	گفت حق «لولاک» در شأن نبی	×			
۱۰۱۵	۵۷۲	داستان گاو آبی را شنو			×	×
۱۰۱۶	۵۷۲	ای خنک آن کس که نور حق بیافت	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
١٠١٧	۵٧٣	مزبله، گلهاش نفریبد تو را	×			
١٠١٨	۵٧٣	«این سخاشاخی است از سرو بهشت»	×			
١٠١٩	۵٧٣	اوّل از همسایه آنگه خویشتن	×			
١٠٢٠	۵٧٣	قصّهٔ آن مصری و کیسهیْ طلا			×	
١٠٢١	۵٧۴	رُخ همی پوشاند موسی بعدِ طُور			×	
١٠٢٢	۵٧۵	«در دل مؤمن بگنجیدم چو ضیف»	×			
١٠٢٣	۵٧۵	«وصف آدم مظهر آیات اوست»	×			
١٠٢۴	۵٧۵	قصّهٔ شیری که در چاه اوفتاد				×
١٠٢۵	۵٧۵	آینه مشکن خودت راکن علاج			×	×
١٠٢۶	۵٧۶	«دیدن او دیدن خالق شده است»	×			
١٠٢٧	۵٧۶	شاکر مردم خدا را شاکر است	×			
١٠٢٨	۵٧۶	ترک شکر خلق کفران حق است	×			
١٠٢٩	۵٧۶	شکر از مخلوق را حق طالب است	×			
١٠٣٠	۵٧٧	هست گاهی یک نفر همچون هزار	×			
١٠٣١	۵٧٨	شفقت موسی به یک برّه نگر			×	
١٠٣٢	۵٧٨	با شبانی انبیا خو کردهاند	×			
١٠٣٣	۵٧٩	یوسف از زندانیان طَرفی نبست			×	
١٠٣۴	۵٨٠	دزد ایمان است شیطان وقت مرگ			×	
١٠٣۵	۵٨٠	گفت احمد(ص) هست دنیا لاشهای	×			
١٠٣۶	۵٨١	یارب اشیا راکماهی دِهنشان	×			
١٠٣٧	۵٨١	«قلب بین اصبعین کبریاست»	×			
١٠٣٨	۵٨١	بیخبر بودن زپایان، نعمت است	×			
١٠٣٩	۵٨٢	هست سه روز اختیارت وقتِ بیع	×			
١٠۴٠	۵٨٢	پس گرفتن صدْقه را خوی سگ است	×			
١٠۴١	۵٨٢	آن که آسان گیر شد سودش فزود	×			
١٠۴٢	۵٨٣	مال از صدْقه نگیرد کاستی	×			
١٠۴٣	۵٨٣	حافظِ اموال میباشد زکات	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۰۴۴	۵۸۴	قصّهٔ سلطان و سه فرزند او			×	×
۱۰۴۵	۵۸۵	«عاریه» باید که گردد تأدیه	×			
۱۰۴۶	۵۸۶	خاک را باشد لقب دارالغرور	×			
۱۰۴۷	۵۸۶	گشت تسلیم نبی (ص) شیطان او	×			
۱۰۴۸	۵۸۶	آدمی گردد حریص از «مامُنِع»	×			
۱۰۴۹	۵۸۶	آن که چاهی کند در آن اوفتاد		×		×
۱۰۵۰	۵۸۷	گرم تر گردد بشر از «مامُنِع»	×			
۱۰۵۱	۵۸۷	قصّهٔ صدر جهان و آن فقیر			×	
۱۰۵۲	۵۸۷	شد نجات آدمی در خامُشی	×			
۱۰۵۳	۵۸۸	ای خنک آنکس که قبل از مرگ مُرد	×			
۱۰۵۴	۵۸۸	جذبه‌ای از حق به از صد اجتهاد	×			
۱۰۵۵	۵۸۸	یک عنایت از هزاران جهد به	×			
۱۰۵۶	۵۸۸	«نوم عالم از عبادت به بُوَد»	×			
۱۰۵۷	۵۸۹	عالِم و دارا کجا گردند سیر؟	×			
۱۰۵۸	۵۸۹	زیردستان را چو خود اطعام کن	×			
۱۰۵۹	۵۹۰	از زلیخا نکته‌ها بشنو ز عشق			×	
۱۰۶۰	۵۹۱	محو گرداند گنه را تیغ تیز	×			
۱۰۶۱	۵۹۱	بشنو از خوابی که فقری را زدود			×	
۱۰۶۲	۵۹۲	«گفت پیغمبر که مؤمن مِزْهر است»	×	×		
۱۰۶۳	۵۹۳	هست مقهور خدا دلهای ما	×			
۱۰۶۴	۵۹۳	دوست دارد حق زمؤمن ناله‌ها	×			
۱۰۶۵	۵۹۴	«دل بیارامد به گفتار صواب»	×			
۱۰۶۶	۵۹۴	شبه عیسی گشت مصلوب یهود			×	
۱۰۶۷	۵۹۴	هست در فسخ عزایم حق عیان	×			
۱۰۶۸	۵۹۵	جمله چوپانید و مسئول همه	×			
۱۰۶۹	۵۹۵	کید زن را بین و شهوت پیشگان			×	
۱۰۷۰	۵۹۹	گمشدهٔ مؤمن همانا حکمت است	×			

ردیف	صفحه	عناوین	احادیث	اقوال	قصص	تمثیلات
۱۰۷۱	۶۲۱	بهر غیر و بهر خود یکسان بخواه	×			
۱۰۷۲	۶۰۰	«ابن‌عَم من علی مولای اوست»	×			
۱۰۷۳	۶۰۰	شد مسخّر قلبها در دست حق	×			
۱۰۷۴	۶۰۰	نور مؤمن نار را خامُش کند	×			
۱۰۷۵	۶۰۱	عجز در عصیان تو را پاکی دهد	×			
۱۰۷۶	۶۰۱	در چهل سالی فزون کن خیر را	×			
۱۰۷۷	۶۰۱	ناتوانی در گنه را قدر دان				
۱۰۷۸	۶۰۱	قصّهٔ شدّاد و نمرود کَفور			×	
۱۰۷۹	۶۰۳	دین بیاموزید از پیرزنان	×			
۱۰۸۰	۶۰۳	شد زلیخا از پس پیری جوان			×	
۱۰۸۱	۶۰۴	ای‌خوش آن‌کاو نفس‌خود درارام‌کرد	×			
۱۰۸۲	۶۰۴	آدمی پنهان بُوَد زیر زبان	×			
۱۰۸۳	۶۰۵	کوزهٔ سالم تو بشناس از طنین	×			
۱۰۸۴	۶۰۵	«هرکه‌چیزی جست‌بی‌شک یافت‌او»	×	×		

۲ـ فهرست الفبایی مفاهیم و اصطلاحات

۳ - فهرست الفبایی آیات قرآن

۴ـ فهرست الفبایی ابیات عربی (مصراع‌های اوّل)

۵ـ فهرست الفبایی احادیث (و اقوال و تمثیلات عربی)

٦ـ فهرست الفبایی ابیات مثنوی (مصراعهای اوّل)

۷ـ فهرست الفبایی سایر ابیات (مصراع‌های اوّل)

۸ـ فهرست الفبایی اشخاص

۹ـ فهرست مکانها

۱۰ـ فهرست کتابها

